سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

۸۳

مونس الأحرار فی دقائق الأشعار

تألیف

محمد بن بدر الجاجرمی

سنه ۷۴۱ هجری قمری

با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی

جلد دوم

باهتمام

میر صالح طبیبی

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

FREE GIFT

~~184~~ 109

299

S.NO:- 5538

L:- 4759

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.________ Call No.________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

ششمین نشریهٔ انجمن آثار ملی در سال کوروش بزرگ ۱۳۵۰ خورشیدی

سال برگزاری جشن دو هزار و پانصد سالهٔ بنیان گذاری شاهنشاهی ایران

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

RR
Not to be issued

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

۸۳

مونس الاحرار فی دقائق الاشعار

تألیف

محمد بن بدر الجاجرمی

سنهٔ ۷۴۱ هجری قمری

با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی

جلد دوم

باهتمام

میر صالح طبیبی

شهریور ماه ۱۳۵۰

اهدائی
باحترامات فائقه
دکتر شمس الدین احمد
رئیس بخش فارسی دانشگاه کشمیر
سری نگار کشمیر (هند)

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ... 179214
Dated ... 31-5-83

ST-09

Head of the Post-Graduate Department of Persian ... Srinagar.
IAMI-109

از این کتاب یکهزار نسخه در چاپخانه فردوسی بچاپ رسیده است

سرآغاز

بنام خداوند جان آفرین

پس از سپاس فراوان بدرگاه آفرینندهٔ جهان و درود بسیار بر پیمبر بزرگ اسلام در پرتو مراحم کریمانهٔ ذات خجستهٔ **اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر** کتاب مونس الأحرار فی دقایق الأشعار (جلد دوم)[1] بصورتیکه از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد در معرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان قرار میگیرد.

دربارهٔ اهمیت کتاب حاضر و منزلت آن در فرهنگ و ادب پارسی آنچه باید گفته آید از طرف استاد سخن و سخن‌شناس فرزانه جناب آقای سناتور علی دشتی طی مقدمهٔ بس شیوا و آموزنده مرقوم رفته است و انجمن آثار ملی وظیفهٔ خویش میداند دراین باره از معظم‌له اظهار سپاس فراوان نماید و اساساً چاپ کتاب را در ضمن انتشارات انجمن آثار ملی براثر اطلاع و سفارش و رهنمونی استاد گرانمایه میداند، چه گاهگاه ضمن ابراز عنایت نسبت به خدمات و وظائف انجمن و انتشارات آن دربارهٔ کتاب حاضر اشاره فرموده دستیابی بدان و اقدام بچاپ چنین اثری را لازم میشمردند و اکنون که به

کوشش و همّت دانشمند و محقق گرامی آقای میر صالح طبیبی این خدمت مفید انجام پذیرفته است انجمن آثار ملی از توفیقی که بدین ترتیب نصیب خود می بیند شکر گزار بوده امیدوار است همواره بتواند از راهنمائیها و همگامیهای صاحب نظران و علاقه مندان بهرگونه خدمت در راه مفاخر معنوی و آثار ملّی و فرهنگی بیش از پیش بهره مند باشد.

بمنّه و کرمه - انجمن آثار ملّی

۱- جلد نخست کتاب ضمن انتشارات انجمن آثار ملّی بچاپ رسیده. توضیح مربوط بدان در مقدمهٔ مؤلف محترم مرقوم رفته است.

مدتی این مثنوی تاخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیرشد

بالاخره پس از ده سال (یا بیشتر) جلد دوم «مونس الاحرار فی دقایق الاشعار» فراهم واینك چون شاهدی زیبا به ساحت ادب فارسی خرامان شد.

مشتاقان این‌مجموعهٔ نفیس، دردل قرقر کنان‌برتدوین کننده‌خرده میگرفتند که درطبع ونشرجلد دوم کتاب سستی وتهاون‌روا داشته واین خوان فضل‌را ازآنان دریغ کرده‌است، غافل ازآنکه دراین مدت‌دراز آقای میرصالح طبیبی بیکار ننشسته و با تلاشی پیگیر بکار پرداخته، و به‌مراجع گوناگون روی آورده، ازاهل ادب وتحقیق یاری‌گرفته وهر جا نسخه‌ای (هرچند ناقص) سراغ‌گرفته‌اند به‌دنبالش رفته‌اند تا اینك آن را درقریب ۸۰۰ صفحه تدوین کرده وبچاپ رسانیده‌اند.

مونس‌الاحرار در ۷۴۱ نوشته شده است و نسخه‌ای‌که مرحوم میرزامحمدخان قزوینی از روی‌آن عکس‌برداری کرده بهمین تاریخ است . مؤلف، محمدبن بدر جاجرمی‌که هم خود وهم پدرش شاعر است، شوقی بمطالعه وجمع آوری اشعارداشته واین‌مجموعهٔ‌کم‌نظیر را از شاعران متقدم انتخاب ودر سی باب تدوین کرده است .

اساساً جنگ‌نویسی یکی از عادات پسندیدهٔ اهل فضل و ادب بوده است که بسی اشعار نادر و نام بسی از گویندگان را از فراموشی صیانت کرده است. گاهی در این مجموعه‌ها به قصاید یا قطعاتی از شاعر بنامی مواجه میشویم که در دیوان خود شاعر نیست، چنانکه همین امر در مونس‌الاحرار روی داده است.

مونس الاحرار از لحاظ‌های عدیده نسخه‌ای ممتاز و در نظر اهل ادب با ارزش است ولی بیش از همه قدر آن از این حیث بالا رفته است که در فصل سی و پنجم از باب بیست و هشتم آن تحت عنوان «در رباعیات ملك الحکما عمر خیام» ۱۳ رباعی ثبت شده است. قبل از مونس‌الاحرار چنین رقمی در هیچیك از متون فارسی دیده نشده است و تا آن زمان فقط در مرصادالعباد (۶۱۸) دو رباعی و در جهانگشای جوینی (۶۵۸) یك رباعی و در تاریخ گزیده (۷۳۰) یك رباعی بنام خیام ثبت شده بود.

در تاریخی که کتاب مونس‌الاحرار بدست مرحوم قزوینی رسیده و باین ۱۳ رباعی دست یافت هنوز کتاب نزهة‌المجالس که بیست سال قبل از مونس‌الاحرار تألیف و ۳۱ رباعی در آن بنام خیام ثبت شده‌است کشف نشده‌بود و همین ۱۳ رباعی که دریك متن قابل اعتماد و اطمینان بدست آمده بود برای اهل تحقیق و دقت که با صدها رباعی نامتناسب و مشکوك و نامربوط و حتی متناقض مواجه بودند دریچه‌ای باز کرد. زیرا باضافه چهار رباعی سابق‌الذکر درسه متن قابل اعتماد عدهٔ رباعی‌های مظنون‌الاصاله خیام بالغ میشد بر ۱۶ رباعی [زیرا یك رباعی مونس‌الاحرار در مرصادالعباد نیز هست] و خود این عده رباعی معیار و ضابطه‌ای برای شناسائی طرز اندیشه و گفتار خیام و سنجش رباعیات منسوب به وی بدست میداد.

مرحوم عـلامهٔ قزوینی که در ۱۳۰۸ مقاله‌ای دقیق و محققانه در معرفی مونس‌الاحرار نوشته، مشخصات آن را ازحیث مزایا ونواقص نشان داده است[۱] بهمین نکته اشاره وبیان کرده است که قید «ملک‌ـ الحکماء» دربارهٔ گویندهٔ این ۱۳ رباعی‌دلیل آشکاری است براینکه «خیام شاعرصاحب رباعیات سیزدگانه همان خیام حکیم ومنجم است نه شخص علیحده، چنانکه بعضی از مستشرقین بیمزه به تعدد خیامین حکیم وشاعر قـائل شده‌اند» و برای تأیید نظـر خود عبارت تاریخ گزیده را در حاشیه‌ای دیگر آورده‌اند «خیام وهو عمربن ابراهیم در اکثر علوم خاصه درنجوم سرآمد زمـان خود بوده و ملازم ملکشاه سلجوقی بود. رسائل خوب واشعارنیکو دارد ومن اشعاره «هرذره که برروی زمینی بوده است ... الخ.ازعنوان‌کردن خیام درباب شعرای عجم نه درباب حکما... معلوم میشود که شهرت اوبشعردرهمان ازمنهٔ قریب بعصر خود او(یعنی ۷۳۰ تاریخ تألیف تاریخ‌گزیده) به نجوم اگر بیشتر نبوده است کمتر نیز نبوده است و نیز از تصریح مـؤلف واضح میشود که خیام شاعر همان خیام منجم بوده است نه دوشخص علیحده».

***

بیگمان مونس‌الاحرار یکی ازمتون بـا ارزش زبان فارسی ، و محتوی‌گفته‌های دویست شاعر و آینهٔ ذوق اهل‌آن عصر است: خوب وبد، سادگی وتکلف، مضامین‌گوناگون از معانی عالیهٔ روحانی‌گرفته تا هـزلیات درآن دیده میشود . باب بیست و هشتم‌که به ربـاعیات

۱ـ این مقاله را آقای میرصالح طبیبی در صدر جلد اول کتاب مونس‌ـ الاحرار قرارداده‌اند وخواندن آن کاملا مشخصات‌کتاب واهمیت مقام ادبی‌آن را نشان میدهد.

اختصاص دارد به ۳۵ فصل برحسب مضامین تقسیم‌بندی شده است. اشعار وقطعات و رباعیاتی دراین کتاب دیده میشود که درجای دیگر نیست. یا اشعاری به‌شاعرانی‌نسبت داده شده که مخالف مشهوراست وخود این امر دری برای اهل تفحص وتحقیق میگشاید. قصیدهٔمشهور «سلام‌علی‌دارام‌الکواعب. بتان‌سیاه‌چشم‌عنبرذوائب» که بنابرمشهوراز منوچهری دامغانی است دراین کتاب بنام «ملك‌الکلام حسن متکلم» ثبت شده است. یا غزل معروف رابعه بنت کعب قزداری «زبس گل که درباغ مأوی گرفت. چمن رنگ ار تنگ ماناگرفت» بنام عایشه‌مقریه که بکلی ناشناس است ثبت گردیده است.

غزل معروف جمال‌الدین عبدالرزاق شاعر نامدار اصفهان «یا ترا من وفا بیاموزم یا زتو من جفا بیاموزم» که چند بیت از آن در دیوان شمس تبریزی چاپ هند نیز آمده است، در مونس‌الاحرار بنام صاحب سعید شهید سلطان‌الوزراء شمس‌الدنیا خواجه محمد صاحب دیوان» ثبت شده است.

غزل ملمع سنائی «دی ناگه ازنگارم اندر رسید نامه قالت‌رأی فودای من هجرك‌القیامه» که دردیوان حافظ بصورت منسجم‌تری آمده و احتمال این میرود که خواجه آنرا بدان طرز تهذیب و تنقیح کرده باشد، درمونس‌الاحرارتحت عنوان «لغیزه» ثبت‌گردیده‌است که نشان میدهد مؤلف نمیدانسته است ازسنائی است.

این نسخه مونس‌الاحرارکه ملاك کار آقای طبیبی است این مزیت غیرقابل انکار را داردکه در۷۴۱ یعنی همان زمان تألیف نوشته شده است و به رأی مرحوم قزوینی « احتمال قریب به یقین میرود که به خط خود مؤلف باشد » و تمام قراین براصالت آن دلالت دارد ونسبةً درکمال پاکیزگی باقی مانده‌است» اما این نقص آشکار دراین

نسخه نفیس هست که افتادگیهای زیادی دارد که علامهٔ قزوینی تمام آنهارا درهمان مقالهٔ سابق‌الذکر شرح داده است ولی در مقابل این نقص فاحش ازاین‌مزیت برخوردار است که فهرست ابواب سی گانه بانام شاعران ومصراع‌های اول قصیده یاغزل یاقطعه‌ها دست نخورده باقی‌مانده‌است و وجود همین‌فهرست سررشته‌را بدست فاضل‌ارجمند آقای میرصالح طبیبی داده و او را به تکاپو انداخته است تا نواقص نسخه را رفع و افتادگیها را از روی نسخه‌ها و مجموعه ها و حتی دیوانهای چاپی پرکند .

ازخواندن مقدمه‌های جلد اول و دوم دشواریهائی که دراین راه موجود بوده ورنجهائی که فاضل‌محترم درتدوین موتس‌الاحرار بشکل کامل وبی‌نقص کشیده‌اند بخوبی هویدا میشود وده دوازده سال تأخیر چاپ جلد دوم موجه میگردد و بجای خرده‌گیری احترام شخص به همت و پشتکار آقای طبیبی فزون میشود و می‌بینیم که آرزوی علامهٔ قزوینی بطورصحیح وکامل انجام شده‌است. مرحوم قزوینی درخاتمه مقال خود مینویسد:

« ایکاش یکی از محبان فضل و ادب که ذوق معنوی »
« را با تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب »
«اقدام نماید»
«واگر روزی چنین بانی خیری یافت شودومونس‌الاحرار»
« را از روی نسخهٔ حاضر بامقابلهٔ آن بانسخهٔ حاج‌حسین »
« آقای ملك و تکمیل‌ابواب ناقصه . . . بطبع رساند »
« خدمت شایانی بزبان فارسی خواهد بود...»

این همان کاریست که آقای میرصالح‌طبیبی انجام‌داده‌اندو بامراجعه به‌همان کتاب‌موردنظرمرحوم قزوینی، بعلاوه به‌مأخذو مستندات عدیدهٔ

دیگر که در مقدمه شرح داده شده است سزاوار احترام وسپاس اهل ادب خواهد بود.

بدیهی‌است اغلاط چاپی دراین‌کتاب مثل اغلب کتابها زیاداست که غالباً با قرینه میتوان اصلاح‌کرد مانند مصراع اول رباعی کمال‌الدین اسمعیل «ای خاك ز سودای تو پیراهن گل» که معلوم است کلمهٔ خاك غلط وچاك صحیح است.

اما غلطهائی دیگر دیده میشودکه نمیتوان آن را غلط چاپی فرض‌کرد بلکه باید ناشی از وسواس وکثرت احتیاط مصحح محترم دانست وبی‌اختیارشخص‌را بیاد همین‌گونه وسواس ودقت‌های‌مرحوم قزوینی میاندازدکه گاهی ازفرط امانت وحس احترامی‌که به نسخهٔ کتاب کهنه‌ای داشته است غلط آشکار را درمتن آورده وکلمهٔ صحیح را بعنوان نسخهٔ بدل در حاشیه ثبت‌کرده و بخود اجازه نداده است اشتباه نسخه نویس را تصحیح کند. این دقت وسواس‌گون نیز از آقای طبیبی سرزده‌است: دربیت «نرد شوخی زعالمی ببرم. گر زتو یك دغا بیاموزم» بجای کلمهٔ «دغا» که معنی جرزدن دربازی را میدهد کلمهٔ «دعا» گذاشته‌اند ودرحاشیه بعنوان نسخهٔ بدل‌کلمهٔ «دغا» را ثبت کرده‌اند، درصورتیکه مسلم‌است کلمهٔ «دعا» دربیت معنی‌نداردو«دغا» صحیح و متناسب بازی نرد است، مخصوصاً که دربیت بعد، همین قافیه «دعا» آمده است: «بکدامین دعات خواهم یافت. تا روم آن‌دعا بیاموزم» وچنانکه‌میدانیم دریك غزل شش بیتی تکرار یك قافیه پشت سرهم قبیح است.

درپایان این‌مقال برخود فرض‌میدانم که طرزکار وتوجه‌مستمری راکه انجمن آثارملی بشؤن قومی ایران دارد بستایم. این انجمن که بحق سزاوار این‌نام است، بیش ازهرمؤسسهٔ مشابهٔ دیگر درمقام احیاء

آثار بزرگان و تقویت بنیهٔ معنوی ملت ایران و بزرگداشت مفاخر ملی برآمده است.

درعناصر مدنیت ایران بیگمان فرهنگ ایران ازهمه درخشان‌تر است. محصول فکر و روح و عقل ایرانیان درمیان ملل جهان کم‌نظیر است و نشان دادن این مزیت اثری عمیق درپرورش عزت نفس‌وغرور ملی و اعتلای شأن ایران در عرصهٔ **اقوام گیتی** خواهد داشت. از خداوند توفیق خدمت برای آن انجمن محترم مسئلت میکنم.

مرداد ۱۳۵۰
ع . دشتی

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.________ Call No.________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

مقدمه

چنانکه در پایان ذیل مقدمه جلداول (ص‌ت) اشاره شده انتظارمیرفت به نسخه دیگر این کتاب دست رسی‌پیدانماید ، ولی‌چون با تمام مساعی وتفحصات بالاخره هم اثری از نسخه مزبور بدست نیامد ، ناچار مطابق فهرستی که از کلیه ابواب سی‌گانه کتاب بشرح مندرجه در ذیل مقدمه جلد اول، در دست بود ، با مراجعه به نسخ خطی کتابخانه‌های معتبر مقداری از اشعار ساقطه بدست آمد که در هر مورد مآخذ آنها پس از ذکر نام سراینده اشعار یاد شده است . توفیقی‌که در این خصوص نصیب گردیده بیشتر مرهون کمك و راهنمائی فاضل محترم آقای محمد تقی دانش پژوه مدیر سابق‌کتابخانه دانشکده حقوق است که ذوق معنوی و همت و پشتکار خستگی ناپذیر معزی الیه در تهیه فهارس کتابخانه‌های دانشگاه وکتابخانه مسجد سپهسالار و غیره حقیقة قابل تقدیر وسپاسگزاری است. خلاصه براهنمائی ومعرفی ایشان ، بآقای فخرالدین نصیری امینی‌که مالك گنجینه معتبری ازکتب خطی میباشند، مراجعه و ایشان درنهایت ملاطفت وبا ابراز مهر بی ریا نسخهٔ خطی خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین محمد الحسینی الکاشانی مورخ ۹۹۹ ه. ق. راکه‌بشماره ۳۲۲ در فهرست کتابخانه معزی الیه ضمن آثار شعراثبت شده دراختیار نگارنده گذاردند، ودر نتیجه سه قصیده ازباب پانزدهم در اشعار مقفی ودو قصیده ازباب شانزدهم دراشعار مردف ودو ترجیع بند ازبابهای هفدهم وهیجدهم در ترجیعات و مراثی و دو قطعه ازباب ۲۴ در شکایات و سه قطعه ازباب ۲۶ در قسمیات ومطایبات وسه غزل‌ازباب بیست‌وهفتم که‌درنسخهٔ‌اصلی (ع) جزء سقطات‌بوده ودرنسخ م وآ نیز منظور ومندرج نگردیده، بدست

آمد. لکن چون هنوز مقداری از قصاید و مقطعات و غزلیات باستناد فهرست که در جلد اول به تفصیل توضیح داده شده کسر بود، همواره در مقام تحقیق و از هرکس بخصوص باشخاص صاحب نظر مراجعه میشد تا اینکه روزی توفیق زیارت استاد مکرم جناب آقای مجتبی مینوی که قبلا نیز بشرح مندرجه در ذیل مقدمه جلد اول از راهنمائی ایشان راجع به تفسیر لغات مغولی استفاده شده بود، نصیب گردید و معزی الیه مرا بسراغ یك نسخه دیگر کتاب مونس الاحرار که در کتابخانه ایندیا افیس India Office لندن موجود است راهنمائی نمودند. نگارنده نیز موضوع را باجناب آقای حسن مکرم نماینده سابق خراسان که قبل از واقعه شهریور ۱۳۲۰ چندین سال درخدمت آستــان قدس رضوی همکـاری نزدیك داشتیم در میان گذاشته و ایشان نیز تحقیق موضوع را بفرزند ناکام خود مرحوم محمدعلی مکرم که درلندن مشغول تحصیل بود ارجاع نمودند. پس ازچندی ورقهٔ حاوی اطلاعات کافی که ازطرف کتابخانه ایندیا افیس اشعارشده بود واصل گردید که تسلیم جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا رئیس سابق اداره انتشارات دانشگاه گردید و معزی الیه دستور تهیه فیلم نسخه مزبور را صادر نمودند. پس ازچند ماه فیلم مزبور رسید، اما چون بجهاتی چاپ آن بزودی میسر نمیشد، باز بدستور وسفارش آقای دانش پژوه که در این قبیل موارد بر خلاف بعضی دیگر مضایقه را روا نمیدارند، فیلم مذکور را با دستگاه مخصوص که با برق کارمیکند در اختیارم قرار دادند که بیش ازحد انتظار مفید و سودمند واقع گردید. نسخه مزبور که با خط شیوای نستعلیق در تاریخ پانزدهم شوال ۱۲۳۸ هجری قمری بخط منصور تویسرکانی نوشته شده کاملترین نسخه‌ایست که تاکنون دیده شده، ودرنتیجه مقابله آن دوقصیده ازباب شانزدهم دراشعار مردف وپنج مرثیه ازباب هیجدهم ویك قطعه ازباب نوزدهم درتواریخ بدست آمد که درسایر نسخ ذکری ازآنها نیست. بعلاوه قصیده شماره $\frac{۷۰}{۱۵۴}$ ازجمال الدین حسن کاشی که فقط مطلع آن: «هرسحر ازموج این دریای گوهرزای من» درصفحه ۳۶۰

جداول ذکرشده بدست آمد که در صفحات اولیه این مجلد بعنوان ذکرنقایص جلداول منظور شده است، وهفت قصیده وترجیع بند ازبابهای ۱۵ و۱۶ و۱۷ و۱۸ که از خلاصة‌الاشعار ملکی آقای نصیری امینی قبلا استنساخ شده بود ، ونه قصیده ازبابهای ۱۵و۱۶ که ازنسخه «ن» بدست آمده بود ولی بعضی اشتباهات وکسری وازقلم افتادگی داشت و در نسخـه کتابخانه لندن درج گردیده مورد مقابله قرار گرفت . بعد از آنکه فیلم مزبور چاپ و آماده گردید، با همکاری صمیمانه کارکنان محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه چندین هفته متوالی روزی چند ساعت عمل مقابله کلیه اشعار ساقطه در نسخهٔ ع را که با مراجعه به نسخ م و آ و ن ودیوانهای خطی مختلفه قبلا تهیه وتدارك شده بود با نسخه مزبور که باختصار با حرف «ل» اشاره شده است، تطبیق وموارد اختلاف یاد داشت گردید. باضافه تمام باب ۲۳ درهزلیات واهاجی بجز یك صفحه که از ابتدای بـاب افتـاده، و آنهم از دیوان خطی کمال اسماعیل (شماره ۵۲۴۶ کتابخـانه ملك) بدست آمده بود، درنسخه ل موجود وبا نسخه مقتبس ازجزوه حاوی بعضی اشعار ساقطه وفهرست کتاب (شماره ۱۴۴ ب کتابخانهٔ دانشکده ادبیات) مقابله و تصحیح گردید.

روزی ازاوقاتی که بکار مقابله نسخه عکس ایندیاافیس (نسخه‌ل) در ۶ جلد بشماره (۵۲۳۷-۵۲۴۲) درکتابخانه‌مرکزی‌دانشگاه‌تهران اشتغال‌داشتم توفیق ملاقات مجدد جناب آقای فخرالدین نصیری امینی دست‌داد ، و ایشان نگارنده را بمنزل خود دعوت و جنگی را که قسمت اعظم آن از مونس الاحرار اقتباس و مانند نسخه مرحوم سعیدنفیسی (نسخه‌ن) کاتب آن‌بذوق وسلیقه خویش گاهگاهی‌ازاشعارشعرای قدیمی که درفهرست‌مونس الاحرار ذکری ازآنها نیست ،واشعاری‌را اضافه نموده ،دراختیارم گذاردند، که باذکرمآخذدرضمن‌ابواب مختلفه‌باتوضیحات کافی درج شده‌است ، تااگرفی‌الواقع جزءِ مونس‌الاحراربوده وبعلت‌مرور زمان سقط گردیده ضبط شود . نسخه مزبوربتاریخ ۱۰۲۱ بخط عبدالعلی یزدی تحریر وپس ازنسخه‌گورکیان (نسخه ع) قدیمترین نسخه‌ایست که تاکنون‌ملاحظه شده، ومحتوی قسمت

عمده مندرجات مونس الاحرار است . از این نسخه که باختصار «ن۱۰» یاد شده ، یك قصیده از مولانا نجمی کاتب که بشماره $\frac{۲۷}{۱۱۱}$ درص ۲۷۸ جلد اول فقط مصرع اول آن از این قرار «الله اکبر از تو که الله اکبری» درج شده ، ودر هیچیك از نسخ ذکری از آن نیست و بامراجعه باغلب تذاکر خطی وچاپی وجنگهای خطی عدیده کتابخانه‌ها نیز اثری از آن بدست نیامده بود ، ملاحظه گردید که درص ۴۳۲ این مجلد منظور شده است . ناگفته نماند که علامه قزوینی رحمة‌الله علیه درهنگام تحریر مقدمه کتاب چون بفهرستی که بعداً آقای گورکیان مالك نسخه اصلی (نسخه ع) بآنمرحوم اهدا نموده ، دست رسی نداشته قهراً سقطی که دراوراق نسخه اصل پس از ختم قصیدهٔ پوربهاء جامی (ص۲۷۷ جلداول) رخ داده و آنرا سقط دوم باید محسوب داشت ، از نظر دقیق استاد مأسوف علیه پنهان مانده ، خاصه که سقط مزبور یك ورق وشامل ۳۶ بیت قصیده مولانا نجمی کاتب که گنجایش دوصفحه نسخه ع را داشته ، بوده است . مزیت دیگر نسخه «ن.ا» اینست که تمام سقط اول که در۵۶ صفحه بین صفحات ۱۴۴ و۱۴۵ جلد اول باحروف جمل شماره گذاری ، و از نسخه «ن» نقل شده است تمام وکمال ولی غیرمرتب (پس وپیش) موجود میباشد . اما نقص نسخه مزبور یکی عدم ذکر دیباچه وفهرست ابواب واسامی شعراست ، ودیگر عدم تحریر نام شعرا درسر لوحه اشعار میباشد . خلاصه آنکه ۴۸ ورق ازاول و۱۰۴ ورق ازآخر نسخه مزبور اختصاص به‌قصاید ومقدار کمی از مقطعات انوری دارد ، و ۲۳۵ ورق وسط آن نسخه شامل قسمت عمده هفده باب اولیه مونس الاحرار است ، وهرصفحه نسخه مزبور گنجایش ۲۱ بیت دارد .

درخردادماه ۱۳۴۵ بوجودنسخه دیگری ازمونس الاحرار درکتابخانه مجلس شورای ملی اطلاع حاصل گردید که باختصار «م.ش» خوانده شده ودر۵۳۶ صفحه بقطع ۲۵×۱۴ سانتیمتر باخط خوش شکسته درتاریخ خمسه وعشرین شهرربیع‌الاول سنه ۱۲۵۱ نوشته‌شده وهرصفحه شامل ۲۷ بیت است ، وبشماره ۳۲۱۴ فهرست کتب خطی ثبت گردیده . دراین

نسخه نیز علاوه بر نقایص فراوان درچند مورد تحریف وابواب سی‌گانه را در مقدمه کتاب ۲۶ باب ذکر کرده است . پنج باب کسری عبارتند ازباب نهم درمسمطات ، باب دهم درملزومات ، باب یازدهم درتوشیحات ومحذوفات ، باب بیست وپنجم درمعمیات وباب بیست وششم درمطایبات است که مطلقا ذکری ازآنها نیست . درباب سوم پس از قصیده سنائی «دلا تاکی دراین زندان ...» قصیده معروف خاقانی : «هان ای دل ،عبرت بین ...» را ذکر کرده وپس ازآن قصیدهٔ ازسعدی بدین مطلع : «بهیچ یارمده خاطر وبهیچ دیار» ذکرشده وبعداً قصیده محمد عبدالرزاق اصفهانی : «الحذرای غافلان ...» را بشرح مندرجه درص ۴۶ جلد اول ذکرنموده است . ترجیع بند مشهورسید احمد هاتف اصفهانی (شاعرقرن دوازدهم)را : «که‌یکی هست ونیست جزاو وحده‌لااله الاهو» بمتن کتاب الحاق نموده وباچهارترکیب بند عراقی وجمال‌الدین کاشی ونجم‌الدین زرکوب ومجدالدین‌زرگر که درنسخه «ع» وفهرست وسایرنسخ درباب غزلیات ضبط‌شده ضمن باب ترجیعات آورده است وپس ازباب ترجیعات برای سه غزل‌ملمع ازشرف‌الدین فضل‌الله قزوینی ودونفردیگر که نام آنها ذکرنشده ودرباب غزلیات موجود است باب جداگانه اختصاص داده‌وبعنوان ملمعات ذکرکرده است .

چون ازمرحوم استاد سعید نفیسی ، درموقع مراجعت از هندوستان شنیده بودم که نسخه‌ای از مونس‌الاحرار درکتابخانه حبیب‌گنج درعلی‌گرهند موجود است و مؤلف آن شخصی موسوم به‌کلاتی اصفهانی میباشد ، درمقام تحقیق برآمده بوسیله شورای فرهنگی ایران وهندوستان مکاتبه ودربارهٔ نسخه مزبوراستعلام‌گردید . پس ازهفت سال نامه‌ایرا که جناب آقای پرفسورنذیراحمد استاد ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه علی‌گر در تاریخ ۱۹۶۱/۷/۱۵ مرقوم داشته‌بودند، ودراثرمسافرت‌نگارنده‌بمنزل تسلیم شده‌وفراموش کرده بودند مرا ازوصول آن مطلع سازند ، برحسب اتفاق پیدا شده ومورد مطالعه قرار گرفت . فوری شرحی بمعزی‌الیه نوشته ومطلبی‌را که ضمن نامه مزبور اشاره شده بودیاد آوری کردم،وپس ازچندی جزوه چاپی که بزبان اردو دربارهٔ نسخهٔ مونس‌الاحرارعلی‌گر

بقلم پرفسور محترم مذکور نگاشته شده وانتشاریافته واصل گردید .

نظر باینکه بیشتر لغات زبان اردو که درجزوه مذکوراستعمال شده است از فارسی وعربی اقتباس شده ، ترجمه آن زیاد مشکل نیست ، بهمین جهة ترجمه بعضی لغات اصلی زبان اردو را که درجزوه مزبور استعمال شده بوسیله ای از یك دانشجوی هندی تحقیق نموده وبترجمه آن مبادرت گردید . واز نظر احتیاط یك نسخه ازجزوه زبان اردورا استنساخ نموده توسط دوست محترم آقای حسین شهبازیان معلم وزارت آموزش وپرورش بآقای غلامعلی بهبهانی که دارای دانشنامه مافوق لیسانس دراقتصاد وعلوم قضائی میباشند وبزبان اردو نیز آشنائی کافی دارند ، داده شد که ایشان آنرا بفارسی ترجمه نموده اند. بجز چند مورد که نگارنده درترجمه آنها اشتباه نموده بودم ، بقیه درست وباترجمهٔ آقای بهبهانی مطابقت داشت ودرنظر بود که ترجمه فارسی رساله مزبور نیز طبع گردد ولی چون بعداً میکروفیلم نسخهٔ مونس الاحرار حبیب گنج که برحسب تقاضای نگارنده بوسیله اداره کل انتشارات وزارت فرهنگ وهنر برای عکس برداری آن اقدام شده بود واصل گردید وبامساعدت جناب آقای ایرج افشار مدیر محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران میکروفیلم مزبور چاپ ویك نسخه آن بنگارنده تسلیم ومورد مطالعه دقیق قرارگرفت ، ازچاپ ترجمه رساله آقای دکتر نذیراحمد صرف نظر گردید ، زیرا وجه اشتراك مونس الاحرار کلاتی اصفهانی بانسخه محمدبن بدر جاجرمی فقط درمقدمه نثر میباشد که طبق نظر آقای دکتر نذیراحمد یکی ازمؤلفین نسخ مزبور از نسخهٔ دیگری سرقت نموده است ولی درمندرجات وتقسیم ابواب واسامی شعرای نسخ مذکور اختلاف کلی موجود است بقسمی که هیچگونه استفاده ای برای اشعار ساقطه درمونس الاحرار جاجرمی میسر نگردید. اما درصورتیکه فرصت باقی باشد پس ازرفع نقایص عکس نسخهٔ کتابخانه حبیب گنج ان شاءالله بطبع نسخهٔ مذکورهم که طبق نظر آقای دکتر نذیر احمد نسخهٔ منحصر بفرد است مبادرت خواهد شد وترجمه رساله دکتر معزی الیه نیز درمقدمه آن ذکر خواهد شد .

پس از چاپ جلد اول که دوازده سال قبل انجام گردید ، همواره درمقام تحقیق بوده برای کسری اشعار ساقطه اهتمام میشد وچون اثری ازآنها بدست نیامد ، مصلحت اقتضا

کرد که اشعار ساقطه هرشاعری‌را ازسخنان دیگر همان شاعردرذیل مطلع نایافته ذکرنماید وچون قسمت عمده اشعار ساقطه مربوط به‌باب غزلیات وازسخنان بدرالدین جاجرمی پدر مؤلف کتاب بودودیوان کامل اونیزدرهیچیك ازکتابخانه‌های‌عمومی‌وخصوصی سراغ‌نگردید بازازمعاضدت ومهربیریای جناب آقای فخرالدین نصیری امینی مالك گنجینهٔ کتب خطی نفیس بهره‌مندشده و از نسخه خلاصة الاشعار کتابخانه معزی‌الیه استفاده نمود وبجای۱۷ غزل کسری ۱۷ غزل دیگربااین شرح : معروفی یك غزل، بدرالدین‌جاجرمی۱۴ غزل، مجد الدین همگریك غزل ، همام‌الدین تبریزی یك غزل ازسخنان دیگر شعرای مذکوربامراجعه بمآخذ مختلفه‌که درهرمورداشاره شده انتخاب وبجای غزلیاتی که فقط مطلع آنها درجزوه فهرست‌یاد شده‌است‌منظور گردیدتامیزان‌اشعار ساقطه بحداقل تقلیل‌یابد وچون‌باستثنای‌غزل معروفی که ازمجمع الفصحا نقل شده بقیه اشعار تاکنون بچاپ نرسیده وحتی نسخ خطی آنها هم(خاصه دیوان بدرالدین جاجرمی) کمیاب است، امید است درنظرارباب ادب‌مورد ایراد واقع نگردد و دربارهٔ اشعاری‌که فقط باستناد فهرست بذکرمطلع آنها اکتفا شده ، بطور تخمین چند سطرمتناسب باغزل یاقطعه‌جای سفید درنسخهٔ چاپی اختصاص داده شده که اگرکسی بعدها به‌بقیه اشعاردست رسی پیدا نمایدنسخه خود را تکمیل وملاطفت‌نموده نگارنده‌را نیزمستحضرسازد .

خلاصة‌الاشعارکتابخانه جناب آقای فخرالدین‌نصیری امینی مشتمل برنوزده‌جزوه است ودرپایان جزوه سیزدهم چنین مرقوم است : «تم الانتخاب بعون‌الله‌الملك النواب فی‌شهر شعبان المعظم سنه تسع وتسعین» وتسعمأته الهجریه فی‌یده مؤلفه تقی‌الدین محمد الحسینی فی‌بلدة المؤمنین کاشان» هرجزوه باظرافت صحافی وتجلید شده وبقطع ۲۵×۱۹ وهرصفحه ۲۸ سطروهرسطربدوبیت اختصاص داده شده‌است .

چون مجموعه‌ای‌ازقصاید وترجیعات و غزلیات وقطعات ورباعیات‌شعرای نامور معروف‌راجداگانه ضبط نموده، باحتمال‌قوی اگر مندرجات هرجزوه‌راکه اختصاص بیك یادو شاعردارد بادیوانهای مطبوعه وخطی‌که تاکنون چاپ نشده مقابله نمایند مانند اشعار

بدرالدین جاجرمی که غیر از مونس الاحرار در جای دیگر ملاحظه نمیشود ، ممکن است اشعار نسبهٔ معتنی‌بهی از سخنوران نامی بدست آید و بهمین منظور جناب آقای فخرالدین نصیری هم موافقت فرمودند که باختصار شرح جزوات خلاصة‌الاشعار کتابخانه ایشان بشرح ذیل منتشر گردد :

۱- رضی‌الدین نیشابوری ــ دوصفحه ونیم درباره شرح احوال بیست صفحه ونیم قصاید سیزده صفحه مقطعات ویك غزل ۶ بیتی وسه صفحه رباعیات وآخرین شماره صفحات جزوه ۳۷ میباشد .

۲ ــ اثیرالدین اخسیکتی ــ صفحات ۳۹-۴۱ شرح احوال واز ۴۲ــ ۷۱ مخصوص قصاید واز ۷۲-۷۴ غزلیات واز ۷۴ــ۷۶ رباعیات میباشد :

۳ ـ مجیرالدین بیلقانی ـ ۷۹ ــ ۸۲ شرح احوال واز ۸۲ ـ ۱۰۹ برای قصاید واز ۱۰۹- ۲۱۲ برای مقطعات واز ۱۱۲ــ۱۱۵ جهة غزلیات واز ۱۱۵-۱۱۶ اختصاص برباعیات دارد .

۴- جمال‌الدین عبدالرزاق ـ صفحات ۱۱۸ ـ ۱۲۲ شرح حالات واز ۱۲۳ ـ ۱۵۲ جهة قصاید واز ۱۵۲ ـ ۱۵۳ برای غزلیات میباشد .

۵ ـ شامل شرح حال و آثار دو شاعر ذیل میباشد : الف ـ اشرفی سمرقندی ـ صفحات ۱۵٤ ـ ۱۵۵ شرح احوال سید صغیرالدین اشرفی سمرقندی است . از ۱۵۶ ـ ۱۶۰ برای قصاید ونصف صفحه ۱۶۱ برای غزلیات ونصف دیگر مخصوص رباعیات است .

ب ــ ضیاءالدین الخجندی صفحات ۱۶۳ تاقسمتی از ۱۶۴ مخصوص شرح احوال واز ۱٦٤ ـ ۱۷۱ برای قصاید واز ۱۷۲ تاسه سطر اول ۱۷۳ مخصوص مقطعات است.

٦ ــ جلال‌الدین ورکانی[1] ــ صفحات ۱۷۴ ـ ۱۷٦ برای شرح احوال واز ۱۷۸ ـ ۱۹۵ جهة قصاید ۱۹۵ ـ ۱۹۷ مخصوص مقطعات ونیمه صفحه ۱۹۷ رباعیات میباشد.

۷ ـ شامل شرح احوال وآثار دوشاعر ذیل‌الذکر است : الف ــ نظامی گنجوی :

---

۱ ــ درمجمع الفصحاء ازنام این شاعر یادنشده.

از ۱۹۹ ـ ۲۰۲ شرح احوال واز ۲۰۲ ـ ۲۰۶ قصایدمیباشد .

ب ـ شرف الدین فضل‌الله شفروه ـ صفحات۲۰۷ و۲۰۸ شرح احوال واز۲۰۹-۲۱۳ برای قصاید و۸ سطراول ص ۲۱۴ برای مقطعات واز۲۱۴-۲۱۶ مخصوص غزلیات و۹سطر آخر ۲۱۷ رباعیات میباشد.

۸ـ سیف اسفرنك۱ ـ از ۲۱۹ـ۲۲۱ شرح احوال و از ۲۲۱ ـ تا سطر نهم ص۲۷۰ برای قصاید و از ص ۲۷۰ تا سطر نهم ص ۲۸۰ جهة غزلیات و از ۲۸۰-۲۸۳ رباعیات می‌باشد.

۱ـ در دیوان خطی حکیم و فیلسوف شهیر میرزا لطفعلی صدرالافاضل نصیری امینی متخلص بدانش طاب ثراه که درکتابخانه آقای فخرالدین نصیری نواده آنمرحوم موجود است قطعه‌ای در نکوهش سیف اسفرنك که نسبت به قطران شاعر نامدار آذربایجان اهانت نموده، موجود میباشدکه از نظر رعایت احترام به حکیم قطران تبریزی وفصاحت بیان ذیلادرج میشود.

هر که ز تو مه بود بمایهٔ دانش	حرمت او پاس دار بر سر اقران
پایهٔ گویش در آنکه یابی افزون	با او هرگز متاز لاشه بمیدان
تا چو سخن بند اسفرنك نگردی	دستخوش طعن و طنز مرد سخندان
گرچه سرود او بهزل قافیتی‌سست	از پی قطران و درج کرد بدیوان
آنجا کودر چکامه کرد همانند	زاغ سیه را ز روی‌لاغ۲ بقطران
رتبت قطران نیافت نقصان لیکن	یافت از آن قدر اسفرنگی نقصان
کوس زند چون بجره باز کبوتر	کار کدامین کشد بمرهم و جبران
صدمت آید ز آبگینه چو برسنك	بخرد داند کراست حسرت خسران
پنجهٔ خود رنجه گر نخواهی هرگز	مشت پی آزمون مکوب بسندان
از سخن نا بجای سخت بپرهیز	گرت نشاید بخیره پوزش و تاوان
با خورش ناگوار کام میالا	تات نباید پزشك و دارو و درمان

۲ـ لاغ = هزل،شوخی

۹ـ شامل شرح احوال و آثار دونفر شاعر ذیل میباشد : الف مجدالدین همگر ـ از ص ۲۸۵ ـ ۲۸۸ شرح احوال و از ۲۸۸ ـ ۳۰۸ برای قصاید واز ۳۰۸ ـ ۳۱۱ جهة مقطعات و از ۳۱۱ تا سطر هفتم ص ۳۱۵ مخصوص غزلیات و از ۳۱۵ تا سطر هشتم ص۳۱۸ مخصوص رباعیات است .

ب ـ بدرالدین جاجرمی ۱ از ۳۱۹ـ۳۲۲ شرح احوال و از ۳۲۲ تا سطر دهم ص ۳۳۲ برای قصاید واز ۳۳۲ـ۳۳۳ جهة غزلیات و از ۳۳۳ تا سطر چهارم ص ۳۳۵ برای قطعات اختصاص یافته است .

بدرالدین جاجرمی قصیدهٔ عنوان الحکم شیخ ابولفتح بستی متوفی درچهارصد هجری قمری را که ازفحول افاضل و درفنون سخنوری وحید عصرخود بوده و بعربی انشا شده درمقابل هربیت عربی ترجمه فارسی آنرا بنظم درآورده است و چون این قصیده غرا پسرش محمدبن بدرالدین جاجرمی مؤلف مونس‌الاحرار درکتاب خود درج نکرده ، براهنمائی جناب آقای فخرالدین نصیرالدین امینی ازنسخهٔ منحصربفرد ایشان (جزوه نهم خلاصة‌الاشعار) استنساخ و حتی در خواندن خطوس که بسبك قرن دهم نگاشته شده (اغلب نقطه‌ها نانویس است) با کمك ایشان تهیه و ذیلا درج مینماید تا پاس خدمات فرزند خلف بدرالدین جاجرمی در جمع آوری آثار متجاوز از ۲۲۰ نفر شعرای متقدمین بقدر متیقن رعایت گردیده باشد:

هر کمالی که ز دنیاست همه نقصانست	سود کان محض نکوئی نبود خسرانست
تو بر آن بهره که یابی چو ثباتش نبود	کم شمر در ره معنی که حقیقت آنست
میکنی خانهٔ ویران تو بصد جهد آباد	خانهٔ عمر عمارت کن ، کان ویرانست
تو حریصی، چکنی جمع همه مال جهان	بدرستی که سرور زروسیم احزانست
دل ز دنیا بگسل ، وز زروسیمش زیرا	روشنش تیره و ، وصلش بصفت هجرانست
گوش کن ، بشنو امثال جدا کرده ز هم	آنچنان خوب که یاقوت در آن مرجانست

نیکوئی کن که بدل خلق ترا بنده شوند — کادمی بنده لطف و کرم و احسانست
گربدی با توکند کس، توبدانائی خویش — عفو فرمای ازو جرم، که او نادانست
وآنکه دارد بتو امید عطا در گیتی — مددش ده که جوانمرد سخن معوانست[1]
دست درزن تو بحبل دین محکم زنهار — وین چو رکنست که او معتبر ارکانست
هرکه ترسد زخدا عاقبتش محموداست — بازدارندهٔ بدها ز پیش یزدانست
هرکه ازغیر خدا نصرت و یاری طلبد — یاورش عجزو فروماندگی و خذلانست
هرکه او مانع خیراست به تحقیق اورا — هیچکس نبود اگرچند که با اخوانست
هر کسی مایل مالست و هوا دار سخن — مال فتنه است وبجان فتنه برو انسانست
هر که یابند ازو خلق سلامت پیوست — چشم اوروشن وعیشش خوش واوشادانست
حرص سلطان نشود، برتن آنکس کورا — عقل سلطان بود و با خردش پیمانست
هر که او چشم گشاید بهوا از سر جهل — چشم اوبسته شود ازحق وآن خزیانست
هرکه با خلق بیامیزد، بیند زیشان — رنج، کاصل همشان ازستم و عدوانست
هر کرا باز برو می تو بدشمن گیری — که بگیتی همه کس خائن و بانقصانست
هرکه خواهدکه کند مشورت از دهراورا — طبع دهرش به حقیقت بد برهانست
هرکه او تخم بدی کشت، ندامت بدرود — ترسدازعاقبت آن شخص که اودهقانست
با بدان هر که بیارامد، پیراهن او — از بدیهاشان گویند پر از ثعبانست
تازه روباش که آزاده بهمت چوخطیست — که برآن نامه وخط تازگیش عنوانست
رفق کن درهمه کاری که پشیمان نشود — هرکه اورا رفق کند رفق عظیم آسانست
تو بهر بهره که یابی بدرستی بمناز — حرق[2] هدم آمدورفقست که چون بنیانست
نیکوئی کن اگرت قدرت امکان باشد — که همه وقت نه آن قدرت وآن امکانست

---

۱ ـ معوان = بکسر اول : کثیرالمعونة للناس .
۲ ـ حرق = بالفتح : سوختن ، هدم : بالفتح ویرانی

زینت مرد خردمند بفضلست و کرم زینت باغ و بساتین بگل وریحانست

آب رو را تو نگهدار، مدرپردهٔ خود کابرو بهتر ازآن هرچه بعالم نانست

تازه روباش چوبینی توعدورا، زیراك پژمرد خصم چوبیند که لبت خندانست

ترك کن کاهلی اندر ره خیرات که نیست نیك‌بخت آنکه بخیرات دروکسلانست[1]

گربود سایه ز طوبیش بود بی سایه مدح کز تقوی، وزدین وخرد عریانست

مردمان یار کسی‌اند که دولت بر اوست دولتش چون بسرآمد سخنش هذیانست

باقلست[2] اربمثل مال ندارد سحبان ور بود باقل با مال به از سحبانست[3]

راز در سینهٔ غماز ودیعت بمنه زانك رازاست بره، راعی توسرحانست[4]

تو مپندارکه یك خلق بود خلقانرا نی که خوی وصفت‌خلق جهان الوانست

نیست هرآب چوصدا[5] که‌چوزهرآرداو هرنباتی که بود سبزنه‌چون سعدانست[6]

تو بمخراش بعشوه رخ نازك را زانك هرکه او عشوه دهد نیکی اوپنهانست

مستشار تو اگر باخبر وهشیار است بی‌شك ازمشورتش فایده بی‌پایان‌است

وان که تدبیر سواریست، ترا درمیدان باظفر ناید درمعرکه باجولانست

۱- کسلان = بالفتح : سست، کاهل

۲- باقل = الایادی عربی: جاهلی و مردی بود از ربیعه‌که‌گویند آهویی خرید به یازده درهم ودر بغل گرفت کسی از بهای خرید آن پرسید، او دستها از هم‌گشود وانگشتان بگشاد وزبان از دهان بیرون کرد تا بنمایدکه یازده درهم خریده است، آهو درین هنگام فرارکرد. ازآنزمان این مرد در حماقت وبله مثل شده است، مردی که در عجز از سخن‌گفتن باو مثل‌زنند.

۳- سحبان بالضم : ابن زفر بن ایاس وائلی : خطیب مشهور عرب، وی مثل فصاحت است.

۴ سرحان = بالکسر: گرگ

۵ - صدا = بالفتح : چاهیست یاچشمه‌ایست که شیرین تر ازآن آبی درعرب نیست

۶ - سعدان = بالفتح: گیاهی ازتیره‌گل سرخیان‌که دارای برگهای متناوب وگلهای محوری است ودارای اندامهای پرزآلود است وآن‌بومی افریقااست.

کارهارا چو مواقیت ومقدر کردند همه کاریرا زان روی حد ومیزانست
نیست تعجیل پسندیده بهر کاری، از آنك پیش از نضج[1] نکو نیست اگر بحرانست
گر بسدّ رمقی مرد بسازد از قوت گرچه درویش بود تاج سر اعیانست
مرد قانع به کفافی که بیابد راضی‌است صاحب حرص که باما ل بودغضبانست [2]
ازجوانمرد چو یارانش بیکسو رفتند [3] خردش یار وندیمست، که نه زایشانست
دورضعیند [4] بهم حکمت وتقوی چو نانك ساکن اندر وطن خواسته باطغیانست
چون یکی ازوطنی رنج کشد، گو بگذار آن وطن‌راکه همه روی‌زمین اوطانست
ای ستمکاره تودرخوابی وشادان به‌بخت دهر بیدارت، بهرحالت تو گریانست
نبود ظلم گوارنده گرانصاف دهی کی دهدلذت آن‌چیز که‌چون‌خطبانست [5]
مژده بادت ز من ای عالم نیکو سیرت که تو میرابی بی‌آب ورخت رخشانست
گرتو ای جاهل درلجه[6] دریا باشی تشنه مائی[7] که دلت غافل‌ونافرمانست
تو مپندار که پیوسته دلت شاد بود کانکه شادست زمانی دوزمان‌پژمانست
ای که‌ازکأس[8] جوانی‌شده‌ای‌مست‌مدام کی بهوش آیدآن مست که‌سرگردانست
بجوانی تو مشوغره که پیش از پیران رفت‌بسیار جوان، این صفت‌دورانست
گرنصیحت کنی ای‌پیر، تو خودرا نکنی هیچ اسراف، که‌اسراف زیان‌جانست
گربود غدر[9] جوانرا بجوانی، چه بود غدر این پیر که حیران بره عصیانست
هرگناهی‌که کند بنده، بیامرزندش که باخلاص‌وبصدقش، بخدا ایمانست

---

۱ ـ نضج = بضم اول وسکون ثانی وثالث : پختگی ورسیدگی ۲ ـ غضبان = بالفتح : خشمناك ۳ ـ درنسخه عکسی مونس‌الاحرارکتابخانه حبیب‌گنج هندی : رفتند، درنسخهٔ خطی خلاصة‌الاشعار: بپیوندند.

۴ ـ رضیع = بالفتح : برادرهمشیر ۵ ـ خطبان = بالضم : گیاهی مانند هلیون وبرگهای سبزدرخت‌سمر ۶ـ لجه = بضم اول : عمیق‌ترین موضع دریا ۷ـ ماء = آب

۸ ـ کأس = بفتح اول : جام شراب ۹ ـ غدر = بالفتح : بیوفائی‌کردن‌ـ‌نقص عهد، خیانت‌کردن.

هرچه بشکست چو این هست شود باز درست	دین اگر سست شود، هرچه کنی تاوانست
تو فراگیر زمن ، این همه امثال نکو	که دراو عقل ترا ، فایده وبنیانست
چه زیان دارد اگر طبع من این شعر آراست	گرچه بهتر زسخنها ، سخن حسانست ۱
یارب آن شاعر بستی ، کاین نظم آراست	غرقه غفران کن زیرا زدر۲ غفرانست
خدمت خواجه دنیارا ، کین ترجمه کرد	بدر جاجرمی کو درسخن راکانست
خواجه محمود کز و یافت بها دولت و دین	وزمعانی وهنرهمچو پدر سلطانست
یاربش سلطنت وعزو بقا دایم باد	که بفضل وکرم وعقل چو نوشروانست
سایهٔ دولت او بسته باصفهان بود	که زانصافش چون جنت عدن، اصفاهانست

۱- حسان = بالفتح : ابن ثابت خزرجی انصاری شاعرمعروف حضرت رسول(ف: ۵۴ قمری)

۱۰ ـ سید ذوالفقار شروانی : از ص ۳۳۷ تاسطر پنجم ص ۳۴۰ شرح احوال، وازص ۳۴۰ تا ص ۳۶۳ برای قصاید، وازص ۳۶۴ تاسطراول ص ۳۶۵ برای رباعیات است.

۱۱ ـ شامل آثار دونفرشاعر ذیل الذکراست : الف ـ رفیع الدین لنبانی : ازص ۳۶۷ تاص ۳۸۶ شرح احوال، وازص ۳۶۹ تاسطر ۱۹ ص ۳۸۶ مخصوص قصاید وترجیعات، وازص ۳۸۶ تاسطر نهم ص ۳۸۷ برای مقطعات، وازص ۳۸۷ تاآخر صفحه برای غزلیات، وذیل آن درحاشیه چهار رباعی ذکرشده است.

ب ـ افضل الدین کاشی : از ص ۳۸۹ تا ص ۳۹۱ مخصوص شرح حال، وازص ۳۹۲ تا سطر یازدهم ص ۳۹۳ مخصوص ترجیعات، وازص ۳۹۳ تاآخر ص ۳۹۷ اختصاص برباعیات است.

۱۲ ـ سراج الدین قمری : از ص ۳۹۹ تاص ۴۰۲ مخصوص شرح احوال، واز وازص ۴۰۳ تاص ۴۳۶ برای قصاید؛ وازص ۴۳۶ تاص ۴۴۴ برای مقطعات، واز ص ۴۴۴ تاسطر ۲۲ ص ۴۴۶ برای غزلیات، وازص ۴۴۶ تاسطر هفتم ص ۴۴۸ مخصوص رباعیات است،

۱۳ ـ شیخ فریدالدین عطار : ازص ۴۵۱ تاسطر ششم ص ۴۵۳ شرح احوال، واز ص ۴۵۳ تاسطردهم ص ۴۶۱ برای قصاید وازص ۴۶۱ تاسطریازدهم ص ۴۶۹ برای غزلیات وازص ۴۶۹ تاص ۴۸۸ برای رباعیات که درپنجاه باب تقسیم بندی شده است، وازص ۴۸۹ تاص ۴۹۱ درذکرمقام معنوی شیخ عطار به تفصیل صحبت شده است.

۱۴ ـ شامل آثار دونفر شاعر بشرح ذیل میباشد : الف نجیب الدین جربادقانی : از ص ۴۹۲ تاص ۴۹۴ شرح احوال، وازص ۴۹۵ تاسطرهیجدهم ص ۵۱۴ مخصوص قصاید، وازص ۵۱۴ تاسطر سیزدهم ص ۵۱۵ برای غزلیات ، وازص ۵۱۵ تاسطرپنجم ص ۵۱۶ برای رباعیات میباشد.

ب ـ جمال الدین منشی : ازص ۵۱۶ تانیمه ص ۵۱۷ شرح احوال، وانتخاب دو

قصیده مردف ناخن ومژه ثبت است.

۱۵- شامل آثار دو نفر شاعر ذیل الذکر می باشد: الف - قاضی شمس الدین طبسی: ازص ۵۲۰ تاسطر پنجم ص۵۲۴ مخصوص شرح احوال ،ازص ۵۲۴ تا سطردهم ص ۵۵۲ مخصوص قصاید ،وازص۵۵۲ تا سطر هفتم ص ۵۵۶ برای مقطعات،ودرصفحه۵۵۶دوغزل جمعاً ۱۶ بیت، وذیل ص ۵۵۶ مخصوص رباعیات است.

ب - فریدالدین احول: ازص ۵۵۷ تا ص ۵۵۹ شرح حال، و از ص ۵۶۰ تا سطر ۲۱ص ۵۷۷ برای قصاید،و ۷سطرص ۵۸۷ برای غزلیات،و۶ سطر ص ۵۸۸ (هر کدام شامل دوبیت) مخصوص رباعیات است.

۱۶ - شامل آثار دو نفر شاعر ذیل میباشد : الف کمال الدین زنجانی : از ص ۵۸۹ تا آخرصفحه شرح حال، و از ص ۵۹۰ تاص ۶۰۳ مخصوص قصاید ،و۷ سطر از ص ۶۰۴ شامل ۱۴بیت بصورت قطعه،ودرص ۶۰۵ پنج سطرشامل دوقطعه‌دیگرمی باشد.دربالای ص۶۰۶: «لاادری» ذکراست وتاآخرصفحه اشعاری را درج نموده است.

ب - عبدالواسع جبلی: شرح احوال اوذکرنشده،وازص ۶۰۷ تا سطر۲۱ مخصوص قصاید است.

۱۷- امامی هروی: ازص ۶۲۰ تاسطر هفتم ص ۶۲۳ شرح احوال،و ازص ۶۲۳ تا ۶۵۵ برای قصاید،وازص ۶۵۷ تاسطر هشتم‌ص ۶۵۷ مخصوص غزلیات،وازص ۶۵۷تا سطر پنجم ص ۶۵۸ برای رباعیات است .

۱۸- قاضی رکن‌الدین قمی . ازص ۶۶۰ تا سطر دهم ص۶۶۳ شرح حالات، واز ص ۶۶۳ تا سطر چهاردهم ص۷۰۰برای قصاید،وازص۷۰۰ تاآخر صفحه مخصوص‌غزلیات، وازص ۷۰۱ تا سطرسوم ص۷۰۹ برباعیات اختصاص دارد.

۱۹ ـ اثیرالدین اومانی : از ص ۷۱۲ تاسطر۲۲ ص ۷۱٤مخصوص شرح احوال‌واز ص ۷۱٤ تاسطرسوم ص ۷۶۲ مخصوص قصاید است .

برای انواع شعرازقصیده و ترکیب بند ومقطعات ومثنویات وغزلیات ورباعیات وفردیات شماره مسلسلی درنظرگرفته شده که درمخرج کسر درج گردیده است وأرقامی که درصورت کسرنوشته شده معرف تعداد اشعارهرباب میباشد وبدین ترتیب درمجموع دو جلد مونس‌الاحرارطبق صفحه ۹٤۹ شماره آخرین‌قصیده ۳۱۷ ومطابق صفحه ۱۱۰۲ شمارهٔ آخرین ترکیب بند ۱۷ وآخرین‌قطعه طبق صفحه ۹۵۱ شماره ۹۹ وآخرین شعر مثنوی بشرح صفحه ۹٤۳ شماره ۷۰ وآخرین غزل کتاب‌مطابق صفحه ۱۱۳۲ شماره ۳۹۳ وآخرین‌رباعی بشرح صفحه ۱۲۲۶شماره ٤۸۳ وآخرین شعر فرد طبق صفحه۱۲۲۶ شماره ۳۳ میباشد .

چنانکه درجلد اول ضمن ذیل‌مقدمه‌اشاره شده برای‌حل مشکلات‌این‌کتاب‌همواره ازراهنمائی وکمك فکری دوست محترم دانشمند جناب‌آقای ابوالحسن شادان استاد سابق دانشگاه که درتمام مدت عمروقت خودرا بمطالعه مصروف داشته وواجد اطلاعات‌بسیار گرانبهائی میباشند استفاده شده است ، بازهم درمورداشعارعربی‌وملمع که درابواب هفدهم وبیست وهفتم وبیست‌وهشتم مجلد ثانی کتاب ملاحظه میشود،چاره‌جوئی گردید. ایشان‌مرا به‌جناب آقای دکترحسین خراسانی استاد دانشکده‌الهیات معرفی‌نمودند، ومعزی‌الیه‌وسیله آشنائی وتشرف بحضور استاد معظم جناب آقای‌عبدالحمید بدیع‌الزمانی‌را فراهم فرمودند. معظم‌له باروی‌گشاده تقاضی نگارنده‌را پذیرفته،وگذشته از ترجمه اشعارعربی اصلاحات املائی‌را نیز باخط نسخ بسیارشیوا بااعراب‌تهیه فرمودندکه عیناً دراین مجلد باکلیشه‌بچاپ رسیده است . استاد بدیع‌الزمانی همواره دراین قبیل موارد هرکس تقاضی‌نماید اجابت فرموده ومساعدت میفرمایند . برای ستایش مقام‌علمی ومعنوی‌ایشان برخود فرض میدانم که ازمهر و عنایتی که مبذول فرمودند صمیمانه سپاسگزاری نموده وتوفیق معظم‌له را در امورخیریه وکمك بمردم مسئلت نمایم .

هم‌چنین از فرزند ارشدم ایراندخت طبیبی (حسامی) که در دانشکده ادبیات تهران از محضر درس استاد بدیع‌الزمانی استفاده نموده، و در تهیه فهارس اعلام واماکن وتذکر اغلاطی که پس از چاپ دیده شده بانگارنده کمک نموده‌است، بخیریاد نموده ودعا نمایم ونیز از آقای حیدر حاجی غفاری مدیرفنی شرکت سهامی چاپخانه فردوسی که درغلط گیری نهائی مرا یاری فرموده‌اند و درنتیجه‌این جلد نسبت به‌مجلد اول مزایای فراوان دارد تشکرنمایم .

وظیفه خود میدانم از روح پرفتوح علامه دهخدا باحترام یاد نمایم که باتألیف لغت‌نامه خدمتی نموده که مانند فردوسی بزرگ پیوسته نامش جاوید خواهد ماند . زیرا به کمک مجلدات لغت‌نامه دهخدا بترجمه ومعنی کلیه‌لغات مشکله توفیق یافته ودرذیل صفحات مربوطه مکرریاد داشت شده است که برای عامه قابل فهم باشد .

درخاتمه ازبذل مساعدت اولیای محترم انجمن آثار ملی بخصوص تیمسار سپهبد آق‌اولی رئیس معظم انجمن که موجبات انتشاراین مجلدرا فراهم فرمودند وهمیشه اعمال معظم‌له‌منشاء امورخیروعام‌المنفعه بوده است مراتب سپاسگزاری‌را تقدیم‌می‌دارم.

تیرماه ۱۳۵۰ – میرصالح طبیبی

شرح علائم اختصاری

عکس نسخه ملکی کورکیان در کتابخانه های ملی و مجلس شورای ملی و دانشکده ادبیات طهران	ع
نسخه خطی کتابخانه ملك	م
نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی	آ
نسخه خطی کتابخانه مرحوم سعید نفیسی	ن
جزوه محتوی فهرست کتاب و بعضی از ابواب ساقطه ملکی کتابخانه دانشکده ادبیات	ف
عکس نسخه خطی کتابخانه اینديا افیس لندن ملکی کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران	ل
نسخه خطی کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی	ن.ا
نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی	م.ش
تذکرة الشعراء خطی کتابخانه ملك	ت
عرفات العاشقین « «	عر
سی دیوان چاپی « «	سی
جنگ خطی مرحوم سعید نفیسی	ج
خلاصة الاشعار کتابخانه اهدائی سرلشکر فیروز بکتابخانه مجلس شورای ملی	خ
« « « آقای فخرالدین نصیری امینی	خ
مجمع القصاید خطی آقای دکتر محمد دبیرسیاقی	ق
دیوان چاپی شعرا	د
دیوان خطی شعرا	د.خ
مجمع الفصحاء	مج
آتشکده آذر	آذ
لباب الالباب	لب

لغت‌نامه دهخدا	لغ
مجله ارمغان	ار
حدائی‌السحر	ح
المعجم فی معائیر اشعارالعجم	ال
عکس نسخه دقایق‌الاشعار کتابخانه بادلیان‌لندن ملکی کتابخانه‌مرکزی دانشگاه تهران	د.ب.
طبع جدید دیوانها	د.ج
کتابخانه مدرسه سپهسالار	سپه
مجله یادگار	ی
جنگهای خطی	جن
دوازده دیوان	۱۲ د
مونس‌الاصرار تألیف احمدکلاتی اصفهانی	مو

فهرست اشعار ساقطه درچهارده باب جلد اول وفهرست ۱۶ باب باقیمانده کتاب که درین مجلد درج گردیده .

۱ـ اشعار ساقطه جلد اول :

الباب الرابع ـ فی ذکرالوصفیات ازص ۲۴۶ تا ۴۳۲

شماره ردیف	نام‌شاعر		مطلع	شماره صفحه
۱ـ	فریدالعصر فریدالدین احول اسفراینی	:	چیست آن‌آب اندرآتش غرقه و آتش اندر آب	۴۲۶
۲ـ	ایضاً‌له (فریداحول)	:	چیست آن‌ماهی که‌براشیاست سابق درقدم	۴۲۹

الباب السابع فی‌ذکرالسئوال والجواب از ص ۴۳۲ تا ۴۳۴

۳ـ	فریدالدین کاتب	:	گفتم بدان نگارکه خورشید انوری	۴۳۲

الباب الثانی‌عشرـ فی‌ذکرالمربعات از ص ۴۳۴ تا ۴۳۶

٤ـ	مولانارکن‌الدین‌القمی	:	خورشیدشاهان‌عزدین‌اندرخوروتاج‌ونگین	۴۳۴
۵ـ	بدرالدین جاجرمی	:	بجانت نگاراکه داری وفارا	۴۳۵
٦ ـ	ایضاً‌له (بدرالدین جاجرمی)	:	از فرقت آن دلبرمن دایم بیمارم	۴۳۵
۷ ـ	ایضاً‌له(بدرالدین‌جاجرمی)	:	ربود ازمن بدستان دل دلارامی‌پریروئی	۴۳۵

الباب الرابع عشرـ فی‌ذکرالتشبیهات از ص ۴۳٦ تا ۴۵۲

۸ـ	مولانا نجمی کاتب	:	الله اکبر ازتو که الله واکبری	۴۳٦

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۹ـ	ملك الشعرا سعید الهروی	زهی بطلعت تو چشم عقل وجان روشن	۴۳۸
۱۰ـ	ملك الحکماء جمال الدین حسن الکاشی	هر سحر کز موج این دریای گوهرزای من	۴۴۰
۱۱ ـ	نام ناظم قصیده در نسخه ن. ادرج نشده	بحسن روی تو مجنون نیافت لیلی را	۴۴۵
۱۲ ـ	« « « « « «	زهی بقای تو دوران ملك را مفخر	۴۴۷
۱۳ ـ	« « « « « «	کجاشد آنکه مرا جان بدوبدی خوش وخرم	۴۴۸
۱۴ ـ	« « « « « «	ای داده خجالت لب شیرین تو جانرا	۴۵۰

۲ـ فهرست اشعار جلد دوم :

الباب الخامس عشر ـ فی ذکر الاشعار المقفی از ص۴۵۳ تا ص۶۶۳

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۵ ـ	استاد الشعرا رودکی اعمی	آمد بهار خرم و بارنگ و بوی طیب	۴۵۳
۱۶ ـ	ملك الشعرا دقیقی	پری چهره بتی، عیار و دلبر	۴۵۴
۱۷ ـ	ملك الکلام بهرامی	همیشه خرم و آباد باد ترکستان	۴۵۷
۱۸ ـ	ملك الکلام زینبی	نگار من آن ترك خوب سرائی	۴۵۸
۱۹ـ	منشوری در مدح سلطان محمود غزنوی	یکی دریا پدید آمد، زمین ازمشك وخاك اززر	۴۵۹
۲۰ ـ	ملك الکلام منصور منطقی	نگارسمن بوی وماهی سمن بر	۴۶۲
۲۱ ـ	ملك الکلام غضائری در شکر سلطان محمود غزنینی	اگر کمال بمال اندرست وجاه وجمال	۴۶۳
۲۲ ـ	ملك الکلام بالیث گرگانی	این فلك بین و وین عجب حرکات	۴۶۷
۲۳ ـ	ملك الشعرا بشار مرغزی در وصف رز	رزرا خدای ازقبل شادی آفرید	۴۷۰
۲۴ ـ	ملك الکلام بدیهی	سرو روانست وآفتاب روانست	۴۷۲

شماره ردیف	نام‌شاعر	مطلع	شماره صفحه
۲۵	صدرالدین همدانی	: چو روی سرخ برون‌کرد از کبود نقاب	۴۷۳
۲۶	ملك‌الکلام ناصرجعفری در مدح سلطان سعید ملکشاه	: هرکوزسربخت خلاف آرد باشاه	۴۷۵
۲۷	ملك‌الشعرا عبهری درمدح سلطان الب ارسلان	: بگردون‌برین برشد زفخر این ملکت‌ایران	۴۷۷
۲۸	استاد برهانی	: هرآن روزی‌که باشم درخرابات	۴۸۱
۲۹	ملك‌الشعرا قادری‌درمدح‌الب‌ارسلان	: بدریای تفکر در نگرکان چیست دردریا	۴۸۲
۳۰	ملك‌الکلام رافعی نیشابوری	: تابشارت داد جانم را بفیروزی بشیر	۴۸۵
۳۱	استادالشعرا بندار رازی	: خور رنگین ومانك سرو بالا	۴۸۷
۳۲	ملك‌الکلام ابوالمعالی‌الرازی	: گرمشك زره دار بود، ماه زره در	۴۹۵
۳۳	ملك‌الشعرا جمال‌الدین‌الاشهری	: برنیست هست بسته به‌بیند بچشم سر	۴۹۷
۳۴	ملك‌الشعرا عمعق‌البخاری	: نسیم زلف آن سیمین صنوبر	۴۹۹
۳۵	ملك‌الحکما والشعرا حکیم ولولی	: ای پسر چند زنی چنگ‌درین‌دامن چنگ	۵۰۱
۳۶	ملك‌الکلام شمالی‌الدهستانی	: لشکرکشید باد صبا سوی بوستان	۵۰۴
۳۷	ملك‌الکلام سعید رضی‌باباالقزوینی	: زهی ز زلف تو درتاب رفته مشك خطا	۵۰۶
۴۸	افضل‌الشعرا انوری	: مست شبانه بودم و افتاده بی‌خبر	۵۰۸
۳۹	ایضاًله (انوری)	: اگر محول حال جهانیان نه قضاست	۵۱۲
۴۰	ایضاًله (انوری)	: برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر	۵۲۰
۲	فریدالدهر فریدالدین الاحول الاسفراینی	: بامن‌ای راحت‌جان‌نوش دمی‌راح چوزنك	۵۲۳

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۴۳ــ	ایضاً‌له (فریداحول)	: حسن تو طغها زند، بررخ ماه ومشتری	۵۲۷
۴۴ــ	ملك الکلام سیدالحکما تاج الشعرا مجیرالدین البیلقانی	: زهی‌باحسن‌توهمدم، صفا ولطف روحانی	۵۳۰
۴۵ــ	ایضاً‌له (مجیرالدین بیلقانی)	: قاعدهٔ نهاده نو، حسن توباز درمیان	۵۳۴
۴۶ــ	ابوالنجم احمدالملقب بمنوچهری	: الا یا خیمگی خیمه فروهل	۵۴۲
۴۷ــ	ایضاً‌له(منوچهری)	: شبی گیسوفرو هشته بدامن	۵۴۷
۴۸ــ	سلطان‌الشعراءِ کمال‌الدین اسماعیل‌الاصفهانی	: ای درمحیط عشقت سرگشته‌نقطهٔ دل	۵۵۲
۴۹ــ	ایضاً‌له(کمال‌الدین‌اسماعیل)	: جانم ز درد چشم بجان آمدازعذاب	۵۵۶
۵۰ــ	« فی‌الجرب(کمال‌الدین‌اسماعیل)	: کوه بلاشدست زرنج جرب‌تنم	۵۶۰
۵۱ــ	ملك الشعراءِوالافاضل ظهیرالدین محمدالفاریابی	: چو زهره وقت صبوح ازافق بسازدچنك	۵۶۲
۵۲ــ	ایضاً‌له (ظهیرالدین فاریابی)	: مرا زدست‌هنرهای خویشتن فریاد	۵۶۵
۵۳ــ	« (« «)	: نماز خفتن بیگاه مست ولایعقل	۵۶۷
۵۴ــ	« (« «)	: گفتار‌تلخ ازآن‌لب‌شیرین نه درخور است	۵۶۹
۵۵ــ	« (« «)	: زخواب‌خوش‌چوبرانگیخت عزم میدانش	۵۷۲
۵۶ــ	« (« «)	: سپیده دم که شدم محرم سرای سرور	۵۷۴
۵۷ــ	« (« «)	: گیتی که اولش عدم وآخرش فناست	۵۷۶
۵۸ــ	« (« «)	: شبی بخیمه ابد اعیان کن فیکون	۵۷۹
۵۹ــ	« (« «)	: یك امشبم که خم ابروی تو محرابست	۵۸۲
۶۱ــ	ملك الشعرانجیب‌الدین الجربادقانی	: بباغ صورت بادام و خوشهٔ انگور	۵۸۵

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۶۲-	ایضاً له (نجیب الدین الجربادقانی)	:	زچیست یارب کین طارم شتاب آهنك	۵۸۸
۶۳-	ملك الافاضل امیر الکلام رفیع الدین لنبانی	:	گاه آنست که بررسم سلاطین زمن	۵۹۲
۶۴-	افضل الشعرا امامی الهروی	:	همچومهر از خاور و باد از ختن	۵۹۵
۶۵-	فرید العصر فرید الدین الاحول الاسفراینی	:	ماهت اندرمشك وروزاندر شبست	۵۹۶
۶۶-	ایضاله (فریداحول)	:	دهان ترك من گوئی وجودست وعدم باهم	۶۰۰
۶۷-	افضل الشعرا امامی الهروی	:	ترك من پوشد زآتش پرنیان برروی آب	۶۰۴
۶۸-	ملك الکلام بدر الدین جاجرمی	:	جهان ز بلبل وگل باز پرزبرك ونواست	۶۰۸
۶۹-	ایضاً له (بدر جاجرمی)	:	چو نور یافت افق از شعاع مهر منیر	۶۰۹
۷۰-	« (بدرجاجرمی)	:	چو زشام زلف رخ را بمبارکی نمائی	۶۱۱
۷۱-	« (بدر جاجرمی)	:	ربود خواب زچشمم بنرگس مکحول	۶۱۳
۷۲-	ملك الکلام عمادی	:	دست درهم نمیدهد کارم	۶۱۵
۷۳-	استادالشعرا (مسعودسعدسلمان)	:	جداگانه سوزم زهر اختری	۶۱۸
۷۴-	ایضاً له (مسعود سعدسلمان)	:	نالم ز دل چو نای من اندرحصارنای	۶۲۲
۷۵-	ملك المحققیق نظامی گنجوی	:	ملك الملوك فضلم به فضیلت معانی	۶۲۴
۷۶-	ملك الحکما ازرقی الهروی	:	چه جرمست اینکه هرساعت زموج نیلگون دریا	۶۲۹
۷۷-	لکاتبه ابن بدر جاجرمی	:	فغان زگردش این چرخ بی ثبات افغان	۶۳۲
۷۸-	بدرالدین جاجرمی	:	وصال چون تو شگرفی نه حد انسانست	۶۳۵
۷۹-	ملك الکلام استادحسن متکلم	:	سلام علی دار ام الکواعب	۶۳۷
۸۰-	نام ناظم قصیده درنسخه ا درج نشده	:	چوبست زیور اقبال برعروس جهان	۶۴۲

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۸۱-	احتمالا: سعید هروی	درین دوروزه شبی آمدم زخانه بدر	۶۴۴
۸۲-	سعیدالدین هروی	چون مژده داد دلبرم آن رشك ماه خور	۶۴۹
۸۳-	ناظم قصیده درنسخه ن.اذکر نشده	طراز کسوت روزست گیسوی زره‌سانش	۶۵۲
۸۴-	« « «	زهی زخط‌خوشت سبز گشته گوشهٔ ماه	۶۵۶
۸۵-	ملك الشعرا رکن الدین الامامی الهروی	دوش چون برزد سرازحبیب افق بدر منیر	۶۵۷
۸۶-	بدرالدین جاجرمی	باشدکه بیابد ز تو یك روزگدائی	۶۶۱
۸۷-	ناظم قصیده درنسخه‌ن.ا ذکرنشده	دیوان شعرمن‌ملك تیغ زن بدید	۶۶۲

الباب السادس عشر- فی ذکر اشعار المردف ازص ۶۸۰ تاص ۷۷۸

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۸۸-	سلطان الشعرا کمال‌الدین اسماعیل	آمدست ازغم عشق تو مرا آن برسر	۶۶۴
۸۹-	ایضاً له « «	درآرزوی روی تو ای نوبهار چشم	۶۶۷
۹۰-	ملك الحکماظهیرالدین محمدالفاریابی	نهی زلفین عنبربار بر گوش	۶۷۱
۹۱-	ایضاً له « «	ای ماه سروقامت وای سروماه روی	۶۷۴
۹۲-	امیرالکلام اثیرالدین اومانی	گرتوخواهی که جهان جمله بیك جابینی	۶۷۶
۹۳-	ملك الشعرا بدرالدین الجاجرمی	ای عقل‌را زیاد لبت پرشکر دهان	۶۸۰
۹۴-	امیرالکلام نجیب‌الدین الجربادقانی	بیاکه رنگ چرا کردهٔ بدستان دست	۶۸۱
۹۵-	ملك الافاضل والشعرا شرف الدین التبریزی	عروس سیم‌تن‌صبح زرنگار انگشت	۶۸۵
۹۶-	سلطان الشعرا کمال‌الدین‌اسماعیل	برتافتست بخت مرا روزگار دست	۶۸۸
۹۷-	ایضاً له « «	ای‌دل‌چونیست‌صبر ترا برقرارپای	۶۹۲
۹۸-	ملك الفضلا امامی الهروی	تاداد چشم مست ترا روزگار تیغ	۶۹۷
۹۹-	ملك الحکما سعیدالهروی	ای یافته زوصف لبان تو جان قلم	۷۰۰

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۰۰ـ	ملك الافاضل رکن الدین دعویدار	ای چو ذره در بر آنروی زیبا آفتاب	۷۰۲
۱۰۱ـ	ملك الکلام حکیم طرطری	هست گوئی عارض آن ترك زیبا آفتاب	۷۰۵
۱۰۲ـ	افضل الشعرا اثیرالدین اومانی	حبذا در وسط فصل زمستان آتش	۷۰۷
۱۰۳ـ	استادالشعرا رشیدالدین وطواط	ای ز حلم توساکنی درخاك	۷۰۹
۱۰۴ـ	ایضاً له » »	جانا فکنده‌ام زغم توسپر بر آب	۷۱۱
۱۰۵ـ	» » »	ز هی فروخته حسن تو درجهان آتش	۷۱۳
۱۰۶ـ	ملك الحکما انوری	نوش لعل لب تو، قیمت شکّر شکست	۷۱۶
۱۰۷ـ	ملك الشعرا کمال الدین اسماعیل	هرگز کسی نداد بدین سان نشان برف	۷۲۰
۱۰۸ـ	ملك الشعر او الافاضل ظهیرالدین فاریابی	بحلقهٔ که سر زلف یار بگشاید	۷۲۴
۱۰۹ـ	ایضاً له » » »	سپیده‌دم که صبا مژده بهار دهد	۷۲۶
۱۱۰ـ	» » » » »	شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	۷۲۹
۱۱۱ـ	» » » » »	تاغمزهٔ تو تیرجفادر کمان نهاد	۷۳۱
۱۱۲ـ	» » » » »	زان زلف عنبرین که برخ برنهادهٔ	۷۳۳
۱۱۳ـ	» » » » »	تراست لعل شکربار و درمیان گوهر	۷۳۴
۱۱۴ـ	امیرالحکما شمس الدین طبسی	بیا که چرخ زرخسار گل نقاب انداخت	۷۳۶
۱۱۵ـ	ایضاً له » » »	روی آفاق ز شب خال معنبردارد	۷۳۸
۱۱۶ـ	» » » » »	صبا ز مهد هوا چون دم مسیحازد	۷۴۰
۱۱۷ـ	» » » » »	چون فلك مشعلهٔ صبح ز سر درگیرد	۷۴۲
۱۱۸ـ	» » » » »	حقهٔ دیده پر ازلؤلؤتر می‌بینم	۷۴۵
۱۱۹ـ	» » » » »	دوش درگردون شب عقد ثریادیدم	۷۴۷
۱۲۰ـ	ملك الشعرا نجیب الدین الجردبادقانی	پیراهن گردون نگر صدجا گریبان ساخته	۷۴۹
۱۲۱ـ	ایضاً له » »	تاسر زلف تو زانگونه پریشان باشد	۷۵۲

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره ردیف
۱۲۲	ایضاً له نجیب الدین الجرد بادقانی	سر و باقامت تو دعوی بالا نکند	۷۵۵
۱۲۳	ملك الشعرا مولانا بدر الدین الجاجرمی	ز هی زروی چوماه تومشتری درخط	۷۵۷
۱۲۴	شمس الدین طبسی	خیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب	۷۵۸
۱۲۵	« «	باز برطرف مه از غالیه‌دام آوردی	۷۶۰
۱۲۶	رضی الدین بابا قزوینی	تراچو درهمه عالم بحسن همتانیست	۷۶۱
۱۲۷	احتمالا: نجیب الدین جربادقانی	پرتو انداخت رخت نورقمر پیدا شد	۷۶۴
۱۲۸	ایضاً له « « «	فلك زپرتو رویت قمر تواندکرد	۷۶۶
۱۲۹	« « « «	ز هی برنگ لبت اشك من شراب شده	۷۶۸
۱۳۰	« « « «	نسیم حسن توگرسوی بوستان نرسد	۷۷۰
۱۳۱	« « « «	زعارضش سرآن زلف دلشکن برخاست	۷۷۱
۱۳۲	« « « «	برکنار گل چوتاب سنبل ترمیدهد	۷۷۳
۱۳۳	« « « «	صبا چوسنبل تر گرد لاله‌تاب دهد	۷۷۵
۱۳۴	ملك الافاضل رفیع الدین لنبانی	بسنبلی که عذارت برارغوان افکند	۷۷۷

الباب السابع عشر - فی ذکر الترجیعات ازص ۷۷۹ تاص ۸۰۹

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره ردیف
۱۳۵	افضل الشعرا کمال الدین اسماعیل	ز هی باچهره‌ات گلنار گلزار	۷۷۹
۱۳۶	ملك الشعرا نجیب الدین جربادقانی	گل رخسار ترا زحمت خاری مرساد	۷۸۶
۱۳۷	ملك الافاضل والشعرا رفیع الدین لنبانی	فروغ عارض خوب ازقمر دریغ مدار	۷۹۰
۱۳۸	ایضاً له رفیع الدین لنبانی	قدوهب الشوق سلوتی لغرامی	۷۹۵
۱۳۹	« « « «	حلقه‌های زلف تابگشاده‌است	۷۹۹
۱۴۰	امیر الکلام ملك الشعرا ظهیر الدین الفاریابی	ای گشته تیر عشق غمت رانشانه جان	۸۰۲
۱۴۱	ملك الافاضل سید الشعرا نور الدین عبدالرحمن	ای پرشکسته درطلب توهمای جان	۸۰۶

الباب الثامن عشر - فی ذکر المراثی از ص ۸۱۰ تا ص ۸۳۳

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره ردیف
۱۴۶-	ملك الحکماو الافاضل سعید الهروی	:	دور گردون جام غم در کام جانها ریخته	۸۱۰
۱۴۳-	ایضاً له (سعید هروی)	:	منقطع بادا بکلی دور گردون را مدار	۸۱۵
۱۴۴-	« « «	:	چون نباشد اعتمادی بر مدار آسمان	۸۱۷
۱۴۵-	« « «	:	بر زمین واجب بود گر خون بگرید آسمان	۸۱۹
۱۴۶-	ملك الشعرا بدر الدین الجاجرمی	:	آه و وایلا که مهدی معظم در گذشت	۸۲۱
۱۴۷-	ایضاً له (بدالدین جاجرمی)	:	ای دل از چشم خرد داری قریر	۸۲۲
۱۴۸-	« « «	:	یارب چه آتش است که مارا جگر بسوخت	۸۲۴
۱۴۹-	« « «	:	ماه شعبان سال هجرت ششصد و هفتاد و هشت	۸۲۶
۱۵۰-	ملك الحکما قاضی عثمان ماکی القزوینی	:	بخواب دید عزیزی وزیر عالم وداد	۸۲۸
۱۵۱-	لسلطان الشعرا کمال الدین اسمعیل	:	همرهان نازنینم از سفر باز آمدند	۸۳۱

الباب التاسع عشر - فی ذکر التواریخ از ص ۸۳۴ تا ص ۸۴۰

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره ردیف
۱۵۲-	مولا الاعظم خواجه نصیر الدین الطوسی	:	سال هجرت ششصد و پنجاه و شش	۸۳۴
۱۵۳-	ایضاً له در تاریخ وفات پادشاه هلاکو	:	چون هلاکو بمراغه بزمستانگه شد	«
۱۴۴-	لغیره در تاریخ وفات پادشاه ابقا	:	چو بیست روز بر آمد ز ماه ذوالحجه	«
۱۵۵-	لغیره در تاریخ وفات پادشاه ارغون	:	هفتم ماه ربیع الاول از تقدیر حق	۸۳۵
۱۵۶-	لواحد من الشعرا در تاریخ وفات سلطان غازان	:	غازان که جهان به نیك نامی میداشت	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره ردیف
۱۵۷-	ملك الكلام بهاءالدين الخجندی درو فات سلطان الجايتو محمد	بشنو اين تاريخ ملك پادشاهی كز شرف	۸۳۵
۱۵۸-	ملك الشعرا بدرالدين الجاجرمی درتاريخ شهادت صاحب ديوان	چارم شعبان دوشنبه ششصدوهشتادوسه	۸۳۶
۱۵۹-	لغيره درتاريخ‌وفات علاء الدوله والدين عطا ملك	علاءِ دولت ودين پيشوای ملت وملك	«
۱۶۰-	مولانا بدرالجاجرمی درتاريخ وفات خواجه‌بهاءِ الدين محمد صاحب ديوان	صاحب عادل بهاءِ ملك ودين	«
۱۶۱-	ايضاًله‌درتاريخ‌وفات رضی‌الدين امامی الهروی	افسوس كه درهفدهم ماه محرم	«
۱۶۲-	ايضاًله درتاريخ‌وفات مجدالدين المنشی‌معروف به همگر	سال هشتاد بودششصدوشش	۸۳۷
۱۶۳-	شيخ سعدالدين وراق درتاريخ وفات بدرالدين جاجرمی	سال هشتاد بود وششصدو شش	۸۳۷
۱۶۴-	فخری اصفهانی درتاريخ‌امامی الهروی ومجدالدين همگر وبدرالدين جاجرمی	شيخ اصحاب امامی هروی	«
۱۶۵-	خواجه ركن‌الدين محمود الانصاری درتاريخ شهادت خواجه سعدالدين الساوجی	رفته ازسال عرب هفتصد با يازده -	«
۱۶۶-	مولانا ركن‌الدين الابهری در تاريخ وفات قطب‌الدين شيرازی	جهان فضل وقطب ملت دين	۸۳۸
۱۶۷-	لغيره درتاريخ وفات بلبل هزار دستان شيخ سعدی شيرازی	همای پاك روح شيخ سعدی	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۶۸ـ	لو احد من الافاضل در تاریخ وفات ابوعلی سینا	حجة الحق ابوعلی سینا	۸۳۸
۱۶۹ـ	لو احد من الشعرا در تاریخ وفات مولانا همام الدین تبریزی	بیست و پنجم ز صفر روز دوشنبه گه صبح	۸۳۹
۱۷۰ـ	ابن بدر جاجرمی در مرثیه صاحب سعید خواجه جمال الدین اللنبانی	بجای اشك چرا خون نبارم از دیده	«
۱۷۱ـ	لغیره	چون شد بتخت عاج خرامان خدیو روس	۸۴۰

الباب العشرون ـ فی ذکر اختیارات شهنامه از ص ۸۴۱ تا ۸۶۰

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۷۲ـ	سلطان الشعرا فردوسی در توحید حق جل وعلا	بنام خداوند جان و خرد	۸۴۱
۱۷۳ـ	درنعمت خرد فرماید	کنون تا چه داری بیار از خرد	۸۴۲
۱۷۴ـ	اندر آفرینش جهان و بیان کتاب	حکیما چو کس نیست گفتن چه سود	۸۴۳
۱۷۵ـ	اندر آفرینش مردم فرماید	کزین بگذرم، مردم آمد پدید	۸۴۵
۱۷۶ـ	فردوسی اندر پدید کردن افلاك و کواکب فرماید	نگه کن برین گنبد تیز گرد	۸۴۶
۱۷۷ـ	اندر ستایش فخر کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله علیهم السلام	اگر دل نخواهی که باشد نژند	۸۴۷
۱۷۸ـ	اندر ستایش باری سبحانه و تعالی فرماید	بنام خداوند خورشید و ماه	۸۴۹
۱۷۹ـ	اندر نکوهش دنیا فرماید	الا ای بر آورده چرخ بلند	۸۵۰
۱۸۰	اندر نصیحت اهل روزگار فرماید	الا ای خریدار مغز سخن	۸۵۲

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۸۱ــ اندر ستایش پادشاه فرماید	:	بدین نامه من دست بردم فراز	۸۵۸
۱۸۲ــ اندر صفت بیدادی پادشاه فرماید:		ز بیدادی شهریار جهان	۸۵۹
الباب الحادی والعشرون ـ فی ذکر اختلاج المنظوم ازص ۸۶۱ تاص ۸۷۵			
۱۸۳ــ در شرح دادن کتاب اختلاج بقول ذوالقرنین بدرالدین جاجرمی فرماید:	:	حکما را زقول ذوالقرنین	۸۶۱
			«
۱۸۴ــ در جستن سر	« :	گر کسی را میان سر بجهد	
۱۸۵ــ در جستن پیشانی	« :	چونکه بجهد میان پیشانی	۸۶۲
۱۸۶ــ در جستن قفا	« :	هر که را از قفا جهد بسیار	«
۱۸۷ــ در جستن هردو گوش	« :	بی گمان گوش راست چون بجهد	«
۱۸۸ــ در جستن دو ابرو	« :	جانب راست گر جهد زابرو	۸۶۳
۱۸۹ـ در جستن ابروان بادو چشم	« :	چونکه با چشم راست ابرو راست	«
۱۹۰ـ در جستن هردو چشم	« :	هر که را چشم راست جست درون	۸۶۴
۱۹۱ـ درجستن مژگان هردو چشم	« :	چونکه مژگان چشم راست زبر	۸۶۴
۱۹۲ـ درجستن گرد بر گرد هردو چشم	« :	گرد برگرد چشم راست اگر	«
۱۹۳ـ در جستن رخسار	« :	جانب راست چون جهد رخسار	۸۶۵
۱۹۴ـ درجستن بینی	« :	گر کسی را جهد همه بینی	«
۱۹۵ـ درجستن دهان	« :	گوشهٔ راست ازدهان چو بجست	۸۶۶
۱۹۶ـ درجستن هردولب	« :	گر کسی را جهد لب بالا	«
۱۹۷ ـ درجستن زفان	« :	گر کسی را زفان جهد بسیار	«
۱۹۸ـ درجستن زنخ	« :	گر کسی را زنخ جهد ناچار	«
۱۹۹ـ درجستن دندانها	« :	باد مردم فدای تو جانها	«
۲۰۰ـ درجستن نای گلو	« :	گر کسی را بجست نای گلو	۸۶۷

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۲۰۱- درجستن گردن	(بدرجاجرمی)	: گر کسی راجهد همه‌گردن	۸۶۷
۲۰۲- درجستن دو دوش	«	: هر که‌را سوی راست‌بجهددوش	«
۲۰۳- درجستن کتف	«	: کتف راست‌گرجهد مهتر	«
۲۰۴- در جستن هردوبازو	«	: بازوی راست گرجهد یکدم	«
۲۰۵ درجستن‌دوساعد	«	: ساعد راست گرجهد ناگاه	۸۶۸
۲۰۶- درجستن‌دودست	«	: گرجهد دست راست بسیاری	«
۲۰۷- درجستن کف‌دست	«	: گر کسی‌را زراست بجهدکف	«
۲۰۸- در جستن انگشتهای دست راست	«	: اگرانگشت نر زراست جهد	۸۶۸
۲۰۹-درجستن‌انگشتهای دست‌چپ	«	: اگرانگشت نر زچپ هموار	۸۶۹
۲۱۰- درجستن بغل وهردوشانه	«	: بغل چپ جهد شود شادان	«
۲۱۱- درجستن پشت	«	: هر که را پشت اوبجست تمام	«
۲۱۲- در جستن‌پهلو	«	: جانب راست گرجهد پهلو	«
۲۱۳-درجستن تهی‌گاه	«	: چون تهی‌گاه راست جست مدام	۸۷۰
۲۱۴- درجستن‌میان	«	: گر کسی را میان جهد در دم	«
۲۱۵- درجستن سینه	«	: سرسینه‌اگرجهد درناز	«
۲۱۶- درجستن معده ودل	«	: هر که را معده جست ناگاهان	«
۲۱۷- درجستن هردوپستان	«	: از سوی راست گرجهد پستان	«
۲۱۸- درجستن ناف وشکم	«	: جستن ناف نعمت ومالیست	۷۷۱
۲۱۹- درجستن ذکر	«	: گربجنبد تمام پشت ذکر	«
۲۲۰- درجستن خایه‌ها	«	: گرجهد راست خایه، دولت‌ها	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۲۲۱- درجستن کون	(بدرجاجرمی)	چونکه کونی که ناگهان بجهد	۸۷۱
۲۲۲- درجستن ران	«	هرکه را ران راست جست بسی	«
۲۲۳- درجستن زانو	«	جانب راست گر جهد زانو	۸۷۲
۲۲۴- درجستن هردوساق	«	جانب راست چونکه بجهد ساق	«
۲۲۵- درجستن پوزهٔران	«	پوزهٔ راست گرجهد یك چند	۸۷۲
۲۲۶- درجستن لنك	«	هرکه را لنك راست جست مقیم	۸۷۳
۲۲۷- درجستن هردوپاشنه	«	جستن پاشنه ز جانب راست	«
۲۲۸- درجستن هردوکعب	«	جستن کعب راست عزو بقاست	«
۲۲۹- درجستن پشت پای	«	جستن پشت پای راست بدان	«
۲۳۰- درجستن کف پای	«	کف پا ارجهد زراست یقین	«
۲۳۱- درجستن همه پای	«	همه پا ارجهد شود ترسان	«
۲۳۲- درجستن انگشتان پای راست	«	اگر انگشت پای راست مهین	۸۷۴
۲۳۳-درجستن همه انگشتهای پای راست	«	اگر انگشت های پای راست تمام	«
۲۳۴- درجستن انگشتهای پای چپ	«	اگر انگشت پای چپ مهتر	«
۲۳۵-درجستن همه انگشتهای پای چپ	«	اگرانگشت پای چپ هموار	«
۲۳۶- درجستن ناخنهای پای راست	«	ناخن پای راست چون بجهد	۸۷۵
۲۳۷- درجستن ناخنهای پای چپ	«	ناخن پای چپ چوجست تمام	«
۲۳۸- درجستن ناخنهای دست راست	«	ناخن دست راست چوجست تمام	«
۲۳۹- درجستن ناخنهای دست چپ	«	ناخن دست چپ چوجست دمی	«
۲۴۰- درتمام شدن کتاب اختلاج	«	شد تمام اختلاج سرتا پای	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه

الباب الثانی والعشرون ـ فی ذکر المقطعات از ص۸۷۶ تا ص۸۹۲

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۲۴۱	سلطان الشعرا خاقانی الشروانی	:	خرد خریط کش خاطر و بیان منست	۸۷۶
۲۴۲	مجابات ملك الشعرا اثیرالدین اخسیکتی	:	گره‌گشای خرد خامه نوان منست	۸۷۷
۲۴۳	ملك الافاضل والشعرا رفیع الدین اللنبانی	:	خطاست پیش خرد درهمه فنون هنر	«
۲۴۴	مولانا شمس الدین کاشی از امامی سئوال کرده	:	ای آن زمین وقار کی بر آسمان فضل	۸۷۸
۲۴۵	الامامی فی مجاباته	:	ای سالك مسالك فکری درین سئوال	«
۲۴۶	شهاب الدین توره‌پشتی از امامی سئوال کرده	:	صاحب قران عالم معنی رضی الدین	۸۷۹
۲۴۷	شاگرد امامی درجواب گفته	:	ای ذروهٔ سپهر فضایل کی کردهٔی	«
۲۴۸	مولانا بخیشی فرماید	:	ای غایت اندیشهٔ دانش سخنت را	۸۸۰
۲۴۹	جواب ملك الشعرا امامی هروی به قطعه مولانا بخیشی وزیر فارس	:	زهی درخرد بوده دربدو فکرت	«
۲۵۰	امامی بمولانا عمادالدین اکرم نویسد	:	محیط لقطهٔ ملت مدار مرکز دین	۸۸۱
۲۵۱	در جواب نویسد (عمادالدین اکرم)	:	زهی لطیف سئوالی کی طوطی قلمت	«
۲۵۲	سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل درصفت نقصان الانسان	:	مرا سی ودو خدمتکار بودند	«

شماره ردیف	نام شاعر	مقطع	شماره صفحه
۲۵۳-	اثیرالدین اومانی فرماید	چوزاد مادر طبعم بدختری درحال	۸۸۲
۲۵۴-	خاقانی فرماید	یك و دوزایند آبستنان مادر طبع	۸۸۳
۲۵۵-	کمال‌الدین اسماعیل فرماید	سپهر شعبده باز ازدرون پردهٔ غیب	۸۸۴
۲۵۶-	ناصرخسرو فرماید	درعمیق بحر خفتن برسرناف نهنك	۸۸۵
۲۵۷-	لصاحب سعیدشهید خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان	یك نصیحت بشنوازمن کاندرآن‌نبودغرض	۸۸۵
۲۵۸-	شیخ سعدی فرماید	سگی‌شکایت ایام‌با سگی‌می کرد	۸۸۶
۲۵۹-	صاحب‌سعیدجلال‌الدین‌محمودشاه بشمس‌الدین طبسی‌نویسد	خجسته نهاد مبارك نفس	۸۸۷
۲۶۰-	در جواب نویسد (شمس طبسی)	خداوند شاه سعادت جرس	«
۲۶۱-	لغیره	چو دانستم که‌گردندست عالم	۸۸۸
۲۶۲-	لصاحب شهید شمس‌الدین صاحب دیوان	هنر را دوش می گفتم که عمری	«
۲۶۳-	لمرتضی معظم سید شمس‌الدین القمی	بخلوت دوش دل را گفتم ای دل	«
۲۶۴-	لحکیم انوری	شکر ایزدراکی تامن بوده‌ام	۸۸۹
۲۶۵-	لغیره	بیا بگوی‌که قارون ز روزگار چه خورد	«
۲۶۶-	لا اعرف قایله	مرا لقمه نان چو درخورد هست	۸۹۰
۲۶۷-	لغیره	فزون ز توشه شکربار خر باشد	«
۲۶۸-	لرضی‌الدین مویدبن صالح	مرا مهندس‌تقدیر بارها می گفت	«
۲۷۰-	لغیره	شب و روز ازعدو تلخی‌چشیدن	۸۹۱

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۲۷۰-	لرئیس شیخ ابوعلی سینا	: روزکی چند درجهان بودم	۸۹۱
۲۷۱-	لحکیم خواجه نصیرالدین الطوسی	: جهان ای مرد عاقل نان نیرزد	۸۹۱
۲۷۲-	قاضی عمر فرماید	: مرا زمانه نهاده بعکس قاضی نام	۸۹۲

الباب الثالث والعشرون - فی ذکر الهزلیات والاهاجی از ص ۸۹۳ تا ص ۹۲٤

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۲۷۳-	ملك الشعرا کمال اسماعیل	: آن ریش فلان مرد قانی	۸۹۳
۲۶۴-	ایضاً له « «	: هر که در کون هلد بغا باشد	۸۹۴
۲۷۵-	ملك الحکما والشعرا تاج الدین ابن بها	: هر صبحدم که خرزهٔ من در هوا شود	۸۹۶
۲۷۶-	ایضاً له « «	: سیفا چماق تا بکتف برنهادهٔ	۸۹۸
۲۷۷-	« « «	: بیا تا چند ازین زندان فریب این و آن بینی	۸۹۹
۲۷۸-	« « «	: خوردن ایر من آنرا که میسر گردد	۹۰۳
۲۷۹-	« « «	: نیمورمن جماع بمنصب کند همی	۹۰۴
۲۸۰-	« « «	: برباد گشت باز مرا ای نگار ایر	۹۰۶
۲۸۱-	« « «	: عاشقی ایر سخت وپی زری	۹۰۹
۲۸۲-	« « «	: جانا تو گر شکر لبی ما نیز هم بد نیستم	۹۱۲
۲۸۳-	ملك الکلام فخری الاصفهانی	: ایری که چون سراز افق خایه برکند	۹۱۵
۲۸۴-	سلطان الشعرا سوزنی	: ایری دارم که خرندارد	۹۱۷
۲۸۵-	ایضاً له «	: در شهر هری غریب مائیم	۹۱۷
۲۸۶-	«	: این ساعت گادنیم برپاست	۹۱۸
۲۸۷-	ملك الشعرا سید جمال الدین کاشی	: عاشق شدم وزعشق معشوق	۹۱۹

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
		الباب الرابع والعشرون ـ فی ذکر الشکایاب از ص ۹۲۵ تاص ۹۳۳	
۲۸۸	کمال‌الدین اسماعیل	: دور گردون باهمه کس بدفعالی میکند	۹۲۵
۲۸۹	لحکیم انوری	: دلم از کار این فلك بگرفت	۹۲۶
۲۹۰	ایضاً له «	: ایخواجه مکن تابتوانی طلب علم	۹۲۷
۲۹۱	قطب‌الدین عتیقی	: جماعتی که همه کارشان بروزوبشب	۹۲۸
۲۹۲	من کلام انوری	: اندرین عصر هر که شعر برد	«
۲۹۳	ایضاً له (« «)	، دوستی درسمر کتابی داشت	«
۲۹۴	حکیم بدیعی ترسا	: بشنو این قصه اومان زمن ای‌اهل هنر	۹۲۹
۲۹۵	بدرالدین جاجرمی	: مراکه نور وسروراست درمجامع قدس	«
۲۹۶	وله ایضاً «	: ازفضل چه نفعست بجزمحنت تکرار	۹۳۰
۲۹۷	مولانا اعظم شمس‌الدین کیشی	: دی مرا گفت رفیقی که فلان‌درحق تو	۹۳۱
۲۹۸	لاعرف‌قائله	: ایا نوخاسته برپای نادان	۹۳۲
۲۹۹	« «	: ای چو سپهر سردمهر، ای‌چوزمانه گرم کین	«
۳۰۰	لواحدمن الشعرا	: ای روزگارازچه چنین بی‌مکارمند	«
۳۰۱	لکاتبه (ابن بدرجاجرمی)	: بهروقتی کسی‌ازجاه‌وزمال	۹۳۳
۳۰۲	ایضاً له « «	: بسی قصیده بمدح خسان دون گفتم	«
		الباب الخامس والعشرون ـ فی‌ذکر اللغزوالمعمیات از ص۹۳۵ تاص ۹۳۸	
۳۰۳	عبدالقادر ابرقوهی	: چیست آن مار که دوسردارد	۹۳۴
۳۰۴	« « «	: ششصدوشصت وثلث ششصدو شش	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره ردیف
۳۰۵	عبدالقادر ابرقوهی	: عین عین قلب وقلب پای پای	۹۳۴
۳۰۶		: نوع‌را مقلوب وخوفی‌دان‌میان تصحیف‌دان	۹۳۵
۳۰۷		: اسم روح‌الله‌را تصحیف درطاها نگار	«
۳۰۸		: آن چیست که اجزاش بود پنج وچهار	«
۳۰۹		: چون کار جهان جمله فنا خواهد بود	«
۳۱۰		: نام صنم من از لطافت	«
۳۱۱		: آیا چه خرش بود بگه صبح درچمن	۹۳۶
۳۱۲	انوری	: نهنگی چیست مردم خوار دم‌کش	«
۳۱۳		: خوب رویی خوش لقایی چیست بنما ای پسر	«
۳۱۴		: ای بزرگ جهان مرا یاریست	«
۳۱۵		: قلب لب و حرف آخرزز	«
۳۱۶	بلفرج	: سورتی‌کاندراو یك آیت‌را	۹۳۷
۳۱۷	احتمالا : مجد همگر	: دلبری دارم وهر کس که شود هم نامش	«
۳۱۸		: سرزسر برگیر وپای دست‌گیر	۹۳۸
۳۱۹		: دلبری کزچشم من بربود جسمش خواب‌را	«

الباب السادس والعشرون ـ فی‌ذکرالمطایبات والقسمیات از ص ۹۳۹ تا ۹۵۱

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره ردیف
۳۲۰	حکیم‌انوری	: بخدائی‌که بذل جان اورا	۹۳۹
۳۲۱	ایضاً له « «	: بخدایی‌که از میان دو حرف	۹۴۰
۳۲۲	« « « «	: بخدائی‌که درپرستش خویش	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۳۲۳	انوری	: بخدائی که درولایت غبب	۹۴۰
۳۲۴	بدرالدین جاجرمی	: بخدائی که دردهان فلك	«
۳۲۵	وله « «	: بخدائی که نیست بی‌حکمش	۹۴۱
۳۲۶	وله « «	: بخدائی که مهرلم‌یزلیش	«
۳۲۷		: دی می‌رفتم بخانه بیگاه	«
۳۲۸	کمال‌الدین اسماعیل	: من ازتشریف مولانا چنان تنگ آمدم الحق	«
۳۲۹	سلطان‌الشعرا سوزنی	: احوال قاضی وزن مرد غلام باز	۹۴۲
۳۳۰	سعدی فرماید	: آن شنیدی که دربلاد شمال	۹۴۳
۳۳۱	لااعرف قائله	: دیشب دمکی نشسته بودم	۹۴۸
۳۳۲	انوری فرماید	: مردی جماع کرد همه روزه درچمن	«
۳۳۳	ایضاً له (انوری)	: زن‌را زحد چارده تابیست سالگی	«
۳۳۴		: مراکشی طبیبی هست دشوار	۹۴۹
۳۳۵	سعدی فرماید	: دو منظور موافق روی درهم	«
۳۳۶		: ازآن روز خرما درعقل دادم	۹۵۱
۳۳۷	تیار	: چو داد ایزدم گنج وفضل وهنر	«

الباب السابع والعشرون ـ فی ذکرالغزلیات از ص ۹۵۲ تا ص ۱۱۳۳

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۳۳۸	ملك‌الشعرا فخرالدین الجرجانی	: ای سنگدل‌ندانی وزمن خبرنداری	۹۵۲
۳۳۹	شهید بلخی	: مرا بجان توسوگتد وصعب سوگندی	«
۳۴۰	معروفی‌فرماید	: این رنج من هرآینه یك‌روز بردهد	۹۵۳
۳۴۱	منعمی فرماید	: غم فراق تو ای زاد سروغاتفری	۹۵۴

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۳۴۲	ایضاً له (منعمی)	: ایام گلست ای رخ رنگین تو چو گل	۹۵۴
۳۴۳	ناصری فرماید	: دوستان بیش مرا وعدهٔ بسیار مکن	«
۳۴۴	شیخ فریدالدین عطار	: جانا شعاع رویت درجسم وجان نگنجد	«
۳۴۵	ایضاً له « «	: ترسا بچه‌ای دیدم ز ناز کمر کرده	۹۵۵
۳۴۶	ایضاً له « «	: جانا ز فراق تو این محنت جان تاکی،	۹۵۶
۳۴۷	فریدالدین عراقی	: درحسن رخ خوبان ، پیدا همه او دیدم	«
۳۴۸	ایضاً له « «	: درکوی خرابات کسی راکه نیازاست	۹۵۷
۳۴۹	ایضاً له « «	: چنین که حال من زار درخراباتست	«
۳۵۰	ایضاً له « «	: دل درگره زلف تو بستیم دگر بار	۹۵۸
۳۵۱	ایضاً له « «	: من مست می عشقم هشیار نخواهم شد	۹۵۹
۳۵۲	ایضاً له « «	: چوچشم مست تو آغاز کبر و ناز کند	«
۳۵۳	مولانا بدرالدین جاجرمی	: چو زجام باده قسمت من و های هوی و مستی	۹۶۰
		: آمد بر من خوش صنمی شنگ جهانی	«
۳۵۴	ایضاً له « «	: خسته‌ام از هجر مرهم گو مباش	۹۶۱
		: کسی کز کوی دلدارم برآید	«
۳۵۵	ایضاً له «	: شخص معنی را روان مائیم و بس	«
		: گلستان بی رخ زیباش خوش نیست	«
۳۵۶	ایضاً له « «	: ما ز چرخ و ماه و اختر فارغیم	۹۶۲
		: مرا دی دوش دشمن کام کردی	«
۳۵۷	بدرالدین جاجرمی	: تا بعزلت باقناعت درزدم	۹۶۲
		: دوست از وصلت بشارت داد عید	«

شماره‌ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۳۵۸	ایضاً له (بدرالدین جاجرمی)	: دلم تازد دم وحدت زجسم وجان گذر کردم	۹۶۲
		: ای چوجهان وجان مرا، راحت جان کیستی	۹۶۳
۳۵۹	ایضاً له «	: پیش ازاین کین دیو... کرده‌اند	۹۶۳
		: عید آمد دوستان‌را یادکن	«
۳۶۰	ایضاً له «	: برمه از عنبر نقاب افکندهٔ	«
۳۶۱	ایضاً له «	: روی تو ماه‌را ضیا بخشد	«
		: احسنت زهی خه‌خه، دلدار چنین باید	۹۶۴
۳۶۲	ایضاً له «	: مرا چون‌شدغم عشقت‌زعالم اختیارای‌جان	«
۲۶۳	ایضاً له «	: گفتم چه نام داری گفتا نشان چه پرسی	«
۳۶۴	ایضاً له «	: ای دانه خال لبت دام دل مسکین من	۹۶۵
۳۶۵	ایضاً له «	: بس‌که میگردم بگردکوی تو	«
۳۶۶	ابضاً له «	: چراغ روی من روی تو باشد	«
		: غلام آن پری رویم که قصد خون ما دارد	«
۳۶۷	ایضاً له «	: زهی نور دورخسارت فروغ شمع روحانی	۹۶۶
		: ندیدم چون تو زیبا دلپسندی	«
۳۶۸	شیخ سعدی فرماید	: من بدین خوبی وزیبائی ندیدم روی‌را	«
۳۶۹	« «	: خرم آن بقعه‌که آرامگه یار آنجاست	«
۳۷۰	شیخ سعدی فرماید	: مکن‌سرگشته‌آن‌دل‌راکه‌دست‌آموزغم کردی	۹۶۷
۳۷۱	ایضاً له «	: طرفه میدارند یاران صبرمن برداغ ودرد	«
۳۷۲	ایضاً له «	: اگر توبرفکنی درمیان شهر نقاب	۹۶۸
۳۷۳	اوحدی فرماید	: ازعشق‌دوری‌چون کنم کین‌عشق‌مستوری‌شکن	۹۶۹

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۳۷۴	ایضاً له (اوحدی)	:	کاکل کافرانه بین زیور گوش او نگر	۹۷۰
۳۷۵	ایضاً له («)	:	چون من سر تو دارم، سامانم از که باشد	۹۷۱
۳۷۶	ایضاً له («)	:	سودای عشق خوبان ازسر بدر کن ایدل	«
۳۷۷	ملك الشعرا محمود منور کرمانی	:	آیا چه شد که آن بت دلدار نازنین	۹۷۲
۲۷۸	ایضاً له (محمود منور)	:	شاهدی را که روی وخوی نکوست	«
۳۷۹	ایضاً له («)	:	قبلهٔ شاهدان عالم اوست	«
۳۸۰	عماد حروفی فرماید	:	تامن ودوست باهمیم شاد ونشسته روبرو	۹۷۳
۳۸۱	ملك الشعرا شرف الدین خضر یزدی	:	گرم ازوصل امیدست وگراز هجران هم	«
۳۸۲	ایضاً له (خضر یزدی)	:	چارهٔ نیست مرا از غم تو جز تسلیم	«
۳۸۳	ملك الشعرا نزاری القهستانی	:	اگرت معیشتی هست وکفاف کامرانی	۹۷۴
۳۸۴	ایضاً له (نزاری)	:	مارا بدام عشق درافکنده دیده باز	«
۳۸۵	منشی الکلام خواجه مجدالدین همگر	:	ازنظرم نهان مکن روی چوماه خویش را	۹۷۵
«	« « «	:	جهان بکام شود عیش کامران ترا	«
۳۸۶	افضل الشعرا اثیرالدین اومانی	:	ای رخ خوب تو آراسته زیبائی	«
۳۸۷	سلطان المحققین خواجه افضل الدین کاشی	:	برخیزومرا خمار بشکن	۹۷۷
۲۸۸	ایضاً له (خواجه افضل)	:	غالیه باعاج برآمیختی	۹۷۸
۳۸۹	« « («)	:	ای دوست خط مشکین برگرد آب منویس	«
۳۹۰	« « («)	:	عالم ازشرح غمت افسانه‌یست	۹۷۹
۳۹۱	مولانا سعد بها	:	نبات مصر ندارد حلاوت لب تو	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۳۹۲	حمید الکازرونی	: صنما من ازفراقت جگری فکار دارم	۹۷۹
۳۹۳	مسعود ابن نصرتی	: منم که فرقت تو گل، فتادم درغمی مشکل	۹۸۰
۳۹۴	حکیم سنائی روایتی	: گر بر فکند ترک من ازلاله کلاله	«
۳۹۵	ملک الکلام خرمشاه الکرمانی	: گر فدا کردم دل وجانی چه شد	۹۸۱
۳۹۶	لکاتبه ابن بدر جاجرمی	: نکشد دلم زمانی سوی لاله زار بی تو	۹۸۲
۳۹۷	خواجو کرمانی	: قدحی دهم زآتش طبقی بر آب بسته	«
۳۹۸	ایضاً له (خواجو کرمانی)	: گر سر صحبت این بی سروپایت باشد	۹۸۳
۳۹۹	میر کرمانی	: ای ساقی گلرخ بیا ، جام می گلگون بده	«
۴۰۰	ایضاً له « «	: هر مژه زان نرگس خونریز تو ناوک ز نیست	۹۸۴
۴۰۱	صدر نظامی	: شکرانه جان فشانم درپانسیم را	«
۴۰۲	امیر قتلوقیا	: برفلک آتش ازدلم ، برده زمانه تابکی	۹۸۵
۴۰۳	سید عضد الیزدی	: از باد صبا زلف تو چون درشکن افتد	«
۴۰۴	فخرالدین ابن معین	: ای برمن ازجمال تو هردم قیامتی	۹۸۶
۴۰۵	کمال اسمعیل	: باد صبا بین که چها میکند	«
۴۰۶	ملک الافاضل همام الدین التبریزی	: مجال دیدن رویت نماند چشمم را	۹۸۷
		: اگر دروضه ننمائی بما روی تجلی را	«
۴۰۷	ایضاً له (همام)	: می آمد وخلق شهر درپی	۹۸۸
۴۰۸	« « (« «)	: وداع یار ودیارم چو بگذرد بخیال	«
۴۰۹	ملک الکلام ناصر بجه	: حور وشاپری رخا طرفه نگار کیستی	۹۸۹
۴۱۰	ایضاً له (« «)	: آمد نگار ترک من ، چون صدنگار آراسته	«
۴۱۱	« « (« «)	: بس خوب وزیبا میروی ای شاه خوبان تاکجا	۹۹۰

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۴۱۲	ایضاً له (ناصر بحه)	:	ای آفتاب خاوری تا خیره گردد مشتری	۹۹۱
۴۱۳	« « (« «)	:	گردردل بی‌مهرش، یك ذره وفا بودی	۹۹۳
۴۱۴	« « (« «)	:	من آوردم درین عالم طریق عشق ورزیدن	«
۴۱۵	« « (« «)	:	نعل سمندت ای صنم، تاج بتان چین بود	۹۹۴
۴۱۶	« « (« «)	:	جان صافی شده ازیاد توای دوست تنم	۹۹۵
۴۱۷	« « (« «)	:	سپیده دم چو صبا بوی گلستان آورد	«
۴۱۸	ملك الافاضل عمادالدین حروفی	:	ای عارضت نهاده، برمه زمسك دامی	۹۹۶
۴۱۹	ایضاً له (عماد حروفی)	:	اسرارتو عشاق تو دانند کماهی	۹۹۷
۴۲۰	« « (« «)	:	ای دل بی‌نوازدست برده بزلف سرکشم	«
۴۲۱	« « (« «)	،	آب حیات می‌چکد ازلب لعل یارمن	۹۹۸
۴۲۲	« « (« «)	:	شکری بده ز قندت بضعیف مستمندت	«
۴۲۳	« « (« «)	:	یاری که سروقامتش گویی قیامت میکند	۹۹۹
۴۲۴	ملك الحکما محمود منور	:	بحق آنکه ندارم بجزتو دلبندی	«
۴۲۵	ایضاً له (محمود منور)	:	مبارك باد مارا عشق‌بازی	۱۰۰۰
۴۲۶	محمود منور فرماید	:	نگاراوقت آن آمدکه‌ازرخ پرده بگشائی	۱۰۰۰
۴۲۷	ایضاً له (« «)	:	گردگر میل دلت سوی جدائی نبود	۱۰۰۱
۴۲۸	ملك الافاضل شرف الدین خضر الیزدی	:	ای ملاحت آیتی درشان ترا	«
۴۲۹	ایضاً له (« «)	:	گرچه دلبند عهد ما بشکست	۱۰۰۲
۴۳۰	« « (« «)	:	چرا باماگران کردست یارسست‌پیمان دل	۱۰۰۳
۴۳۱	« « (« «)	:	مقربان که ندیمان حضرت شاهند	۱۰۰۴

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شمار. صفحه
۴۳۲	ملك الشعراخواجه مجدالدین همگر	تادورم ازجمال رخ روح پرورت	۱۰۰۴
۴۳۳	ایضاً له (« «)	ترك من كان دهنش پستهٔ خندان منست	۱۰۰۶
۴۳۴	« « (« «)	مراد من زوصال تو بر نمی آید	۱۰۰۷
۴۳۵	ملك الكلام پورحسن	اشتیاقم بجمال تو ز حد بیرونست	«
۴۳۶	ایضاً له (« «)	شدی بخشم بگو تاکیست آمدنت	۱۰۰۸
۴۳۷	« « (« «)	رفتی وپیامی بفرستی که کجائی	«
۴۳۸	« « (« «)	درشهرندانم که چو یارم دگری هست	۱۰۰۹
۴۳۹	« « (« «)	دل ازمهربتی چون برتوان کند	«
۴۴۰	ملك العارفین نزاری القهستانی	بیارای بادجان پرورنسیمی ازعرق چینش	۱۰۱۰
۴۴۱	ایضاً له (نزاری قهستانی	بقامت توکه تشویش سر وبستانست	«
۴۴۲	« « (« «)	ای رشك برده درباغ ، ازعارض تولاله	۱۰۱۱
۴۴۳	« « (« «)	ای بتو آرزوی من بیشترازجفای تو	«
۴۴۴	« « (« «)	اگرچنانك تو دانی ومن بخلوت راز	۱۰۱۲
۴۴۵	نزاری القهستانی فرماید	مراچو وصل تو تشریف بار داد امشب	۱۰۱۳
۴۴۶	ملك الحكما اوحدی	بغم خویش چنان شیفته کردی بازم	«
۴۴۷	ایضاً له (« «)	بیا بیاکی زمهرت بجان همی گردم	«
۴۴۸	« « (« «)	طراوت رخت آب سمن تمام ببرد	۱۰۱۴
۴۴۹	« « (« «)	چودل دردیگری بستی نگاهش دار من رفتم	۱۰۱۵
۴۵۰	« « (« «)	باز برسم سرکشان راه جفاگرفتهٔ	«
۴۵۱	« « (« «)	رخ خوب خویشتن رابچه پوشی ازنظرها	۱۰۱۶

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۴۵۲	ملك الحکما اوحدی	:	تو گلشن حسنی و ما چون خار و خاشاك ای صنم	۱۰۱۶
۴۵۳	« (« «)	:	ای ترك دل مارا ، خوش‌دار بجان تو	۱۰۱۷
۴۵۴	« (« «)	:	دوشت بخواب دیدم تعبیر این چه باشد	۱۰۱۸
۴۵۵	« (« «)	:	ای پرتو روح القدس تابان رخسار شما	«
۴۵۶	« (« «)	:	ترك عجمی کاکل ترکانه برانداخت	۱۰۱۹
۴۵۷	« (« «)	:	سر زلف خود بگیری همه پیچ و خم بر آید	۱۰۲۰
۴۵۸	ملك الکلام خواجو الکرمانی	:	ای آفتاب رویت در اوج دلفروزی	«
۴۵۹	ایضاً له (« «)	:	چون سایه بان آفتاب از مشك تاتاری کند	۱۰۲۱
۴۶۰	« (« «)	:	بستهٔ بند تو از هر دو جهان آزاد است	۱۰۲۲
۴۶۱	« (« «)	:	زجام عشق تو عقلم خراب می گردد	«
۴۶۲	« (« «)	:	شامش از صبح فروزنده در آویخته است	۱۰۲۳
۴۶۳	« (« «)	:	چون طرهٔ عنبرشکنت برشکن افتاد	«
۴۶۴	خواجو کرمانی	:	بلبل خوش‌سرای را مطرب بلبل چمن	۱۰۲۴
۴۶۵	ایضاً له (« «)	:	آنکو به‌شکرریزی ، شور شکرانگیزد	«
۴۶۶	« (« «)	:	آن پری چهره کی رسم و کرم آئین دارد	۱۰۵۲
۴۶۷	« (« «)	:	مبرید نام عنبر بر زلف چون کمندش	۱۰۲۶
۴۶۸	« (« «)	:	کامت اینست کی هرلحظه ز پیشم رانی	«
۴۶۹	« (« «)	:	نفسی همدم من باش کی عالم نفسیست	۱۰۲۷
۴۷۰	« (« «)	:	در جهان قصهٔ حسن تو نشد فاش هنوز	«
۴۷۱	« (« «)	:	گرد ماه از مشك چنبر کرده‌ئی	۱۰۲۸
۴۷۲	« (« «)	:	زهی ربود خیال تو خوابم از دیده	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره ردیف
۴۷۳	خواجو کرمانی	:	سحرگه‌ماه عقرب زلف من ، هست	۱۰۲۹
۴۷۴	ایضاً‌له (« «)	:	در چمن دوش چوسوی‌توگذر میکردم	۱۰۳۰
۴۷۵	جلال‌الدین‌ابن‌حسام سرخسی	:	تا تو بربرگ سمن نقطه سودا زدهٔ	«
۴۷۶	ایضاً‌له (« «)	:	بی وفا یارا چه‌بی‌رحمیست‌آخر بامنت	۱۰۳۱
۴۷۷	« « (« «)	:	ای‌در دل گل ناری زان روی چو گلنارت	«
۴۷۸	فخرالدین ابن معین	:	چه داند‌آن متنعم وجود خفته بناز	۱۰۳۲
۴۷۹	ایضاً‌له (« «)	:	با ما وفا وعهد بسرگر نمی‌بری	«
۲۸۰	ملك‌الكلام‌منبری)	:	گفتم شبی مراد توکی کام ما بود	۱۰۳۳
۴۸۱	ایضاً‌له (« «)	:	باشدکه ناگهانی ، یارم زدر درآید	«
۴۸۲	امیرحسن ترکمیز	:	ای‌ترك‌گل‌رخ‌بیش‌ازاین‌درد دلم‌حاصل‌مکن	۱۰۳۴
۴۸۳	ایضاً‌له(امیرحسن‌ترکمیز)	:	گر نظر برمن مسکین پریشان نکنی	۱۰۳۴
۴۸۴	سیدجلال‌الدین (جعفری)	:	چه‌باشد گربیاساید زوصلت جان مسکینی	۱۰۳۵
۴۸۵	ایضاً‌له (« «)	:	دل آنست مراکزسرجان برخیزم	۱۰۳۶
۴۸۶	ملك‌المحققین مولانا روم	:	روی چوآفتاب‌تو، دوش بخواب دیده‌ام	«
۴۸۷	ایضاً‌له (« «)	:	دستی‌کی‌آن‌سلطان‌ماآمددرین میدان‌ما	۱۰۳۷
۴۸۸	« « (« «)	:	گفتاکی‌کیست بردر ،گفتم‌کمین غلامت	۱۰۳۸
۴۸۹	« « (« «)	:	خواهم‌گرفتن اکنون آن مایهٔ صوررا	۱۰۳۹
۴۹۰	« « (« «)	:	هرکی‌زحور پرسدت، رخ‌بنماکه همچنین	«
۴۹۱	خواجه افضل‌الدین الکاش	:	سرگشته‌وار برتوگمانی خطا برم	۱۰۴۰
۴۹۲	ایضا له (خواجه افضل)	:	رنگ از گل رخسارتوگیردگل خود روی	«
۴۹۳	شمس‌الدین الکیشی	:	ای بادصبحگاهی، جانم همی فزائی	۱۰۴۱

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۴۹۴	ایضاً له (شمس الدین کیشی)	:	گلش تاخط ز نگاری بر آورد	۱۰۴۲
۴۹۵	شمس الدین خواجه محمد صاحب دیوان	:	بسواد سرزلف خوش عنبرسایت	«
۴۹۶	ایضاً له (صاحب دیوان)	:	ای عشق تو درمیان جانها	۱۰۴۳
۴۹۷	ایضاً له (« «)	:	یا ترا من وفا بیاموزم	۱۰۴۴
۴۹۸	« « (« «)	:	ای روز تو نوبهار دیده	۱۰۴۵
۴۹۹	« « (« «)	:	ای مطلع خورشید و مه از طرف شپوش شما	۱۰۴۶
۵۰۰	خواجه سعدالدین ساوجی	:	چشم بد دور نیامیزد از آن روی چوماه	۱۰۴۷
۵۰۱	غیاث الدین امیر محمد	:	نه ترا جزستم و ناز دگر کاری هست	«
۵۰۲	ایضاً له (غیاث الدین امیر محمد)	:	خون شد دل خراب من از آرزوی دوست	۱۰۴۸
۵۰۳	ایضاً له (« «)	:	بامید وصل ای جان چه خوشست زندگانی	«
۵۰۴	خواجه علاءالدین هندو	:	خط عذار یار من همچو بنفشه برسمن	۱۰۴۹
۵۰۵	ایضاً له (« «)	:	ای شده ختم بررخت آیت حسن ودلبری	«
۵۰۶	« « (« «)	:	ای رخ دلربای تو ، آفت جان مرد وزن	۱۰۵۰
۵۰۷	مرتضی اعظم سید عضد الیزدی	:	هر که بدور عشق خورد، از می تو پیالهٔ	۱۰۵۱
۵۰۸	ایضاً له (سید عضد یزدی)	:	بعزم رقص اگر یارم شبی سرمست برخیزد	«
۵۰۹	صدر سعید صدرالدین الابهری	:	ای سهی سرو مرده درپایت	۱۰۵۲
۵۱۰	لمولانا تاج الدین زکی	:	ای دل عاشقان ، شیدایت	«
۵۱۱	لمولانا جلال الدین الهمدانی فی المستزاد	:	آن کیست که تقریر کند حال گدارا، **درحضرت شاهی**	۱۰۵۳

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۵۱۲	لسیف الدین هندوی شاعر فی الجواب	:	ای کرده حواله بمن خسته بلارا ،	۱۰۵۳

چشمت بنگاهی

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۵۱۳	مولانا عزیزالدین فی المستزاد	:	ای جان بجفابیش مرنجان دل مارا ،	۱۰۵۵

ناکرده گناهی

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۵۱۴	امیرمعزی فرماید	:	از شبه صد حلقه دارد برسمن، **زلفین او**	۱۰۵۶
۵۱۵	مولانا جمال الدین بی بصر	:	باد صبا سحر گهی ،چون گذری بیارمن	«
۵۱۶	سردوز فرماید	:	چوباآن سروسیم اندام گل رخسار بنشینم	۱۰۵۷
۵۱۷	مولانا ناصحی	:	گرصبارا ز سرزلف توبوئی بودی	۱۰۵۸
۵۱۸	قتلوقیا فرماید	:	سرو خجل شدای صنم، ازقدنازنین تو	«
۵۱۹	مولانا بهاءالدین الزنجانی	:	دلکی بود مرا خرمك وخندانك	«
۵۲۰	شرف الدین ملکی	:	ای ماه ترا ز مشك هاله	۱۰۵۹
۵۲۱	قمصری فرماید	:	چو رویت لاله نعمان کی دارد	۱۰۶۰
۵۲۲	مولانا خلیل الشیروانی	:	نسیم زلف آن دلبراگر برماگذر کردی	۱۰۶۰
۵۲۳	جلال الدین شاه الهروی	:	ندانستم بدین زودی کی پیمان بشکند یارم	۱۰۶۱
۵۲۴	ناصرالدین عین الملك	:	بترس آخر ازین نالهاءشبگیرم	«
۵۲۵	خواجه کمال الدین زیاد	:	این عرصه کی گفت خوش جهانیست	۱۰۶۲
۵۲۶	بدیعی الکرمانی	:	ای زلف پرچین توچین حشمت خطائی برخطا	«
۵۲۷	مولانا بهاءالدین الیزدی	:	آن دهنت ذره ورخ آفتاب	۱۰۶۳
۵۲۸	کمال الدین الابرقوهی	:	خه مرحباجانت فدا ،شادآمدی بازازسفر	۱۰۶۴
۵۲۹	مجدالدین ترمدی	:	تابرمهت ز غالیه سنبل نهاده اند	۱۰۶۵
۵۳۰	مولانا صابری	:	مرا هوای سحرگه پیام یار آورد	«
۵۳۱	مولانا نظام الدین	:	چه خوش باشد گرم باشی توروزی مونس وهمدم	۱۰۶۶

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۵۳۲	سعد خلیفه	:	ای زفراق‌روی، تو، مانده وكارجان‌ودل	۱۰۶۶
۵۳۳	شاه‌كبود جامه	:	ازدل من‌گرنه هردم آتشی برخاستی	۱۰۶۷
۵۳۴	خرمشاه الكرمانی	:	سنبلی درپیچ وتاب انداختی	۱۰۶۸
۵۳۵	مولانا نجم‌الدین كاتب	:	دایرهٔ رخ توشد، چنبرماه مشتری	«
۵۳۶	مولانا سعدالدین بهائی	:	افسوس كه معشوق بدست دگرانست	۱۰۶۹
۵۳۷	ابن‌نصرتی	:	گربنمائی ای پسرلاله‌ستان خویش‌را	۱۰۷۰
۵۳۸	ایضاً له (ابن نصرتی)	:	هركه چومن بعشق تو، بست‌میان عشق‌را	«
۵۳۹	مولانانجم‌الدین الرازی	:	من سوخته دل تاكی چون شمع‌سراندازم	۱۰۷۱
۵۴۰	مولانا ركن‌الدین الابهری	:	ای لبت مایه بخش عیش مدام	۱۰۷۲
۵۴۱	مولانا ركنی فرماید	:	بسنبل سمن آرای ارغوان پوشت	۱۰۷۳
۵۴۲	خواجه‌بدرالدین الدامغانی	:	ای جان وزندگانی ،چونی‌وچیست حالت	«
۵۴۳	مولانا عدةالتبریزی	:	آهنگ وفا نمیكند دوست	«
۵۴۴	سیدحسن النیشابوری	:	تاچند زرزق‌وازبهانه	۱۰۷۴
۵۴۵	مولانا مرشدالدین قاضی	:	ای ازلبت‌گرفته ، قند وشكرروائی	۱۰۷۵
۵۴۶	سراج‌الدین حسن‌الشیرازی	:	چوعشق بادگران درنهان همی‌بازی	«
۵۴۷	ظهیرالدین النیشابوری	:	ای‌تو مرا بجای‌جان بدچه‌كنی‌بجای‌من	۱۰۷۶
۵۴۸	یحیی الفیروزآبادی	:	دیوانگان عشق تو دیدیم وعاقلند	«
۵۴۹	سلیمانشاه‌بن‌تیمور	:	هركه‌مشاهده كند ، آن رخ لاله رنگ او	«
۵۵۰	نورالدین بسطامی	:	ساقی قدسیان بده، جام شراب ذوالمنن	۱۰۷۷
۵۵۱	شمس اوحدی	:	ای چشم من بخوبی، مثل توكس ندیده	«
۵۵۲	ملك‌المحققین‌حدادی	:	درمجلس عشاقت جزرطل پیاپی نی	۱۰۷۸

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۵۵۳	سیف‌الدین الهروی	:	تویی که مهررخت زینت قمردارد	۱۰۷۸
۵۵۴	شرف‌الدین عبدالمؤمن شفروه	:	در کنار دوست جان می‌پرورم	۱۰۷۹
۵۵۵	ایضاً له (« «)	:	سیل‌خیز فتنه درهر آشیانی بستهٔ	۱۰۸۰
۵۵۶	ایضاً له (« «)	:	من امشب حدیث ازسر نازگویم	«
۵۵۷	ملك‌الافاضل ابن‌زنگی الشیرازی	:	بتمنای تو مردن به ازآنم باشد	۱۰۸۱
۵۵۸	ایضاً له (ابن زنگی)	:	آنچ من ازتو دیده‌ام ، وزسمنت کشیده‌ام	«
۵۵۹	ایضاً له (« «)	:	نقاب ازآن رخ چون‌ماه اگر براندازی	۱۸۰۲
۵۶۰	ایضاً له (ابن زنگی)	:	ایکاش کان نگارمن ازدردرآمدی	۱۰۸۲
۵۶۱	ملیح‌الکلام زیزی	:	منم که گشته‌ام اکنون مقیم می‌خانه	۱۰۸۳
۵۶۲	ایضاً له (« «)	:	گردمی دلشدهٔرا بنوازی چه شود ؟	«
۵۶۳	ابن‌عطارالشیرازی	:	بیاکه ازتو دلم یك زمان بیاساید	«
۵۶۴	ملك‌الکلام مطلعی	:	زین عربده‌ها باما ، تنهات نمی‌افتد	۱۰۸۴
۵۶۵	ایضاً له (« «)	:	چیست کی صبح‌سوی‌ما ، خودنظری‌نمیکنی	«
۵۶۶	سعدالدین النطنزی	:	ای رخ‌گلرنگ تو آرام دل	۱۰۸۵
۵۶۷	حاج‌احمد البخاری	:	ایام اگرنمودی ، باما وفا چه‌بودی ؟	«
۵۶۸	ایضاً له (« «)	:	بوفا عمارتی کن ، دلك خراب مارا	۱۰۸۶
۵۶۹	مولانا رکن‌الدین	:	ای داده روی ، روی توخورشید رانظام	«
۵۷۰	ایضا له (« «)	:	هرگزبدین‌خوش‌منظری ، دلدارنتوان یافتن	۱۰۸۷
۵۷۱	عایشه‌مقریه	:	زبس‌گل که درباغ مأواگرفت	۱۰۸۸
۵۷۲	امیرعزیزالدین یحیی دیدان	:	ای نهاده رخ تو ، قاعدهٔ زیبائی	«
۵۷۳	عمرفضلوئی تفاریقی	:	باد صبا چودرچمن ، گاه سحردهد صلا	۱۰۸۹

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۵۷۴	امیرخسروشاه الهروی	:	مبادا کزسرکویت مرا عزم سفرباشد	۱۰۸۹
۵۷۵	ملك العارفین عراقی	:	درمیکده باحریف قلاش	۱۰۹۰
۵٫۶	سیدجمال الدین الکاشی	:	من مستم ورندولا ابالی	۱۰۹۳
۵۷۷	مولانا نجم الدین زرکوب	:	گفتم ز تووصال باشد	۱۰۹٤
۵۷۸	خواجه مجدالدین المنشی همگر	:	وقت آنست که گلبن تروخندان گردد	۱۱۰۲
۵۷۹	شرف الدین فضل الله قزوینی	:	درده ازبرج قدح کوکب جام ای ساقی	۱۱۰۵
۵۸۰	لغیره	:	ای خسته فراق تو دل وجان رهی را	۱۱۰۶
۵۸۱	لواحد من الشعرا	:	تاشد ستی ز من جدا صنما	«
۵۸۲	لغیره	:	دی ناگه ازنگارم اندر رسید نامه	«
۵۸۳	جلال الدین عتیقی	:	درسرت نیست کی دردیدهٔ ما پای نهی	۱۱۰۷
۵۸۴	خواجه عمادالدین کرمانی	:	ای رخ زیبای تو ، شمع شبستان دل	«
۵۸۵	شمس الدین السمرقندی	:	کجاست آن بت یغما کی کردیغما دل	۱۱۰۸
۵۸۶	مولانا عمادی	:	آرام دل وجان من این خوش پسرانند	«
۵۸۷	مولانا موفق الدین القمی	:	سمن برا ، مروازپیش من ، بیا بنشین	۱۱۰۹
۵۸۸	مفتح الکلام خازن	:	ساقیا وقت صبوحست وتمناء وصال	«
۵۸۹	مولانا اعظم افتخارالدین دامغانی	:	آخراین محنت هجران بسرآید روزی	۱۱۱۰
۵۹۰	مجدالدین الطبیب کاشی	:	گداکه والهٔ حسن وجمال سلطانست	«
۵۹۱	زین الدین علی فقیه	:	چه قامتست خدایا قد دلارایت	۱۱۱۱
۵۹۲	قاضی عثمان ماکی	:	ایام نیاورد بخوبی چو تو یاری	۱۱۱۲
۵۹۳	مولانا بدیع الدین	:	مازدرد تو نجوئیم زغیر تو دوارا	«
۵۹۴	ایضاً له (« «)	:	رفتی ویادت ازدل پرخون نمی‌رود	۱۱۱۳

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۵۹۵	فتح البلخی	:	سنگ دلا روا بود ، سیر شدن زیار خود	۱۱۱۳
۵۹۶	تاج الدین الکرمانی	:	یك نافهٔ مشك برطبق گل نهاده‌اند	۱۱۱۴
۵۹۷	صدر نظامی	:	گفتم سحر گهی بشفاعت نسیم را	«
۵۹۸	منوچهربن شرفشاه	:	بملامت ز سرم عشق تو بیرون نرود	۱۱۱۵
۵۹۹	جلال الدین اسکندر	:	ای سر زلف دلکشت ، برده زمن قرار دل	«
۶۰۰	عباد الدامغانی	:	نخواهم بی‌غم‌عشقت زمانی شادمانی‌را	۱۱۱۶
۶۰۱	عمادالدین یوسف‌لر	:	کی‌دهد خبرزحالم ، بت شوخ بی‌وفارا	«
۶۰۲	شرف‌الدین شفروه	:	چو دلم‌زشوق‌رویت همه دیده‌گشت یارا	۱۱۱۷
۶۰۳	سعدالدین نزاری القهستانی	:	وقتی زمایاد آمدی ، هرهفتهٔ آن‌ماه‌را	«
۶۰۴	مولاناکمال‌الدین زنجانی	:	گرباز اقبال آورد ، یك‌شب‌درآغوش شما	۱۱۱۸
۶۰۵	ایضاً له (« «)	:	دل‌ما ربود وجان‌هم ، نبرد کسی زچنگش	۱۱۱۹
۶۰۶	« « (« «)	:	چو کشد کمان ابرو ، بکرشمه چشم تنگش	«
۶۰۷	مخدوم‌الشعرا شیخ‌سعدی فرماید	:	توازسرمن وازجان من عزیزتری	۱۱۲۰
۶۰۸	ایضاً‌له (« «)	:	من ندانستم ازاول کی توبی‌مهرووفائی	«
۶۰۹	« « (« «)	:	بخت‌باز آیدازآن‌درکی‌یکی‌چون‌تودرآید	۱۱۲۱
۶۱۰	« « (« «)	:	این بوی روح‌پرور ازآن‌خوی دلبرست	۱۱۲۲
۶۱۱	« « (« «)	:	مرا دودیده براه ودوگوش برپیغام	«
۶۱۲	« « (« «)	:	هزارجهد بکردم که سرعشق بپوشم	۱۱۲۳
۶۱۳	« « (« «)	:	خبرازعشق ندارد که ندارد یاری	۱۱۲۴
۶۱۴	« « (« «)	:	دل پیش تو ودیده بجای‌دگرستم	«
۶۱۵	« « (« «)	:	نه‌طریق دوستانست ونه شرط مهربانی	۱۱۲۵
۶۱۶	« « (« «)	:	هرکسی‌را نتوان گفت که‌صاحب‌نظراست	۱۱۲۶

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
٦١٧	شیخ سعدی	: ازدر درآمدی و من ازخود بدرشدم	١١٢٦
٦١٨	ایضاً له (« «)	: عیب جویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند	١١٢٧
٦١٩	ملك الافاضل همام‌الدین تبریزی	: ای صبا آنچه شنیدی زلب یاربگو	١١٢٨
٦٢٠	ایضاً له (« «)	: می‌روی وزپی توپیروجوان می‌نگرند	«
٦٢١	« « (« «)	: ما میرویم وداده ترا یادگار دل	١١٢٩
٦٢٢	« « (« «)	: ازتشنگی بمردم، ای آب زندگانی	«
٦٢٣	« « (« «)	: آنراکه حسن وشکل وشمایل چنین بود	١١٣٠
٦٢٤	« « (« «)	: بجز ازصورت آراسته‌چیزدگرست	«
٦٢٥	« « (« «)	: ای آرزوی چشمم‌رویت بخواب دیدن	١١٣١
٦٢٦	« « (« «)	: ای پیش نقش روی تو صاحبدلان بی‌خویشتن	«
٦٢٧	« « (« «)	: ملامت‌میکند دشمن مرا درعشق ورزیدن	١١٣٢
٦٢٨	« « (« «)	: وداع چون تو نگاری نه‌کار آسانست	«

الباب الثامن والعشرون فی ذکرالرباعیات از ص ١١٣٤ تاص ١٢١٦ ١١٣٤

فصل اول ــ درتوحید حق جل وعلا

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
٦٢٩	ملك‌المحققین عطار	: ای پاکی تو، منزه ازهرپاکی	١١٣٥
٦٣٠	ایضاً له (« «)	: جان محو شد ویك سرمویت نشناخت	١١٣٦
٦٣١	« « (« «)	: نه عقل بسرحدکمال تو رسد	«
٦٣٢	« « (« «)	: ای عین بقا درچه بقائی که نه‌ئی	«
٦٣٣	ملك‌الشعرا بدرالدین جاجرمی	: ای واله پرتو جمال توعقول	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
٦٣۴	بدرالدین جاجرمی	:	تامهرسپهرقدریت تابان شد	١١٣٦
٦٣۵	ایضاً له (« «)	:	ای آنکه بجزدل ازتو خرم نشود	«
٦٣٦	« « (« « «)	:	ای حکم تو بی‌ریا وذاتت بیچون	١١٣٧

فصل دوم ـ درنعت رسول صلوات‌الله وسلام علیه

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
٦٣٧	ملك‌المحققین عطار	:	هم رحمت عالمی‌زما ارسلناك	«
٦٣٨	ایضاً له (« «)	:	فرمانده انبیاکیست توئی	«
٦٣٩	ایضاً له (« «)	:	صدری که زهر چه بود برتراو بود	«
٦۴٠	« « (« «)	:	زان پیش که نه خیمهٔ افلاك زدند	١١٣٨

فصل سوم ـ درکمالیت نفس و پیری

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
٦۴١	بدرالدین جاجرمی	:	ای دل زجهان طبع ، دربند مباش	١١٣٨
٦۴٢	ایضاً له (« «)	:	چون منشی چرخ اگرچه بی مانندم	«
٦۴٣	« « (« «)	:	دروقت صفا : دلا ملك‌را بر کوب	«
٦۴۴	« « (« «)	:	پیری بسر من چو شبیخون آورد	«
٦۴۵	« « (« «)	:	پیری چو فرستاد بمن موی سپید	«
٦۴٦	« « (« «)	:	آن دولت و رونق‌جوانی بنماند	١١٣٩
٦۴٧	عطار فرماید	:	چون روی به پنجاه و بشست‌آوردیم	«
٦۴٨	ایضاًله (« «)	:	گفتم چو دمید صبح روز افروزم	«
٦۴٩	« « (« «)	:	درداکه جوانی زبرم دور رسید	«

فصل چهارم ـ در رباعیات منتخب در صناعات ـ اشعار از گفتار بدرالدین جاجرمی در ترتیب بیست‌وهفت‌دال

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
٦۵٠	(بدر جاجرمی)	:	ایزد بمراد ، دولت و دینت‌داد	١١٣٩

شماره‌ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۶۵۱	درترتیب بیست وشش شین لازم است (بدرجاجرمی)	: شش شش بخشدز ششتری یك بخشش	۱۳۳۹
۶۵۲	ایضاً له (بدرجاجرمی) در تجنیس مکرر	: خون می گریم زعشق ماهی، ماهی	۱۱۴۰
۶۵۳	« « (« «) - تجنیس تام	: ای گشته زسودای تو دل بازاری	«
۶۵۴	« « (« «) - ایهام	: ای یافته ماه و مشتری نور از تو	«
۶۵۵	« « (« «) - متضاد	: ای روی تو روشن و دو زلفت تاری	«
۶۵۶	« « (« «) - متناسب	: ای زلف تو چون شب ورخت بدرمنیر	«
۶۵۷	« « (« «) - سیاقة الاعداد	: دارم زهوای رویت ای رشك قمر	«
۶۵۸	« « (« «) - تقسیم	: رخسار و دهان ولب آن سرو بلند	«
۶۵۹	« « (« «) - خفی وجلی	: بربود وشکست و بست وازدست بداد	«
۶۶۰	« « (« «) - ترصیع	: شکر داری در لب شیرین بسیار	«
۶۶۱	« « (« «) - ذوقافیتین	: ای بسکه شدی ز روی توخواری خور	«
۶۶۲	« « (« «) - تشبیه تفضیل	: چون ماه رخ و ماه رخم، رخ بنمود	«
۶۶۳	« « (« «) - تشبیه مشروط	: قندی تو اگر ، چوپسته خندان باشد	«
۶۶۴	« « (« «) - تعجب	: هرکس که شب تیره بیفتد از راه	«
۶۶۵	« « (« «) - تجاهل العارف	: مهرست ندانم آن دو رخ یا قمرست	«
۶۶۶	« « (« «) - مصرّع	: ازباغ رخت گل وسمن می خیزد	۱۱۴۲
۶۶۷	« « (« «) - سئوال وجواب	: گفتم که رخ خوب توگلرنگ چراست؟	«
۶۶۸	« « (« «) - تضمین	: ای دوست توتابا دگری پیوستی	«
۶۶۹	« « (« «) - محذوف الف	: دل شد بغم عشق توخرسند مگر؟	۱۱۴۲

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۶۷۰	ایضاً له (بدرجاجرمی) ـ ملمع	: ای علت خرقت هوا را توطبیب	۱۱۴۲
۶۷۱	« « (« «) ـ ملمع مکرر	: یهواك فوآدی و فوآدی یهواك	«
۶۷۲	« « (« «) ـ اغراق	: درآرزوی روی‌تو ای نیکو روی	۱۱۴۳
۶۷۳	« « (« «) ـ تجنیس	: جانا تو بوصل ، مرغ دل را بالی	«
۶۷۴	« « (« «) ـ موشح	: ای وصل تو کرده روز هجران راکم	«
۶۷۵	« « (« «)ـ ردالعجز علی الصدر مع القلب ـ آرام	: مارا چوسر زلف تو بردست آرام	«
۶۷۶	« « (« «) ـ متقاطع	: ای روی تو قبلهٔ روانها چو حرم	«
۶۷۷	« « (« «) ـ المحتمل للضدین	: با چین سر زلف تو شد داد ، ستم	۱۱۴۴
۶۷۸	« « (« «) ـ امتدراك	: ای داده به مهر عاشقانرا همه پند	«

فصل پنجم ـ در رباعیات ملك‌الحكما عمرخیام

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۶۷۹	عمر خیام	: عالم اگر از بهر تو می‌آرایند	«
۶۸۰	ایضاً له	: چون روزی وعمر بیش‌وکم نتوان کرد	«
۶۸۱	« «	: وقت سحراست خیز ای مایهٔ ناز	«
۶۸۲	« «	: چون نیست مقام ما درین دهر مقیم	۱۱۴۵
۶۸۳	« «	: چون ابر بنوروز رخ لاله بشست	«
۶۸۴	« «	: برسنگ زدم دوش سبوی کاشی،	«
۶۸۵	« «	: یك قطره آب بود و با دریا شد	«
۶۸۶	« «	: ایام زمانه از کسی دارد ننگ	«
۶۸۷	« «	: این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۶۸۸	ایضاً له	(عمرخیام)	: ای پیر خردمند بگه تر برخیز	۱۱۴۶
۶۸۹	«	(« «)	: دوری کی درو آمدن و رفتن ماست	«
۶۹۰	«	(« «)	: می‌خور کی فلك بهر هلاك من وتو	«
۶۹۱	«	(« «)	: ای آنکه نتیجه چهار وهفتی	«
			فصل ششم ـ در شکایت روزگار وفلك	
۶۹۲	لواحدمن الشعرا		: شادی نکند هیچ گذارم در دل	«
۶۹۳	فی المعنی		: برمن ستم زمانه بسیار چراست؟	۱۱۴۷
۶۹۴	«		: ای غم بگذر زین دل بی حاصل تنگ	«
۶۹۵	«		: بختی نه کزو نصیب جزغم یابم	«
۶۹۶	«		: همواره دلم زخرمی پرهیزد	«
۶۹۷	«		: دارم زجفای فلك آینه گون	«
۶۹۸	«		: فریاد زدست فلك پر کنده	«
۶۹۹	«		: فریاد زدست فلك سفله نواز	۱۱۴۸
۷۰۰	«		: ای چرخ فلك نه‌نان شناسی نه نمك	«
			فصل هفتم ـ در رباعیات سلطان الافاضل قاضی نظام‌الدین	
۷۰۱	قاضی نظام‌الدین		: نادیت حمامة تحاکی حالی	«
۷۰۲	ایضاً له	«	: لوزرت و قد منیت بالارزاء .	«
۷۰۳	«	«	: یا ساجعة الا یك بذات الضال	۱۱۴۸
۷۰۴	«	«	: ناشدتك ان مررت بالبطها	۱۱۴۹
۷۰۵	«	«	: قبلت مواطئی الجیاد الجرد	«

شماره‌ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۷۰۶	قاضی نظام‌الدین	: اترع قدح‌المدام ، فالفجر یلوح	۱۱۴۹
۷۰۷	ایضاً‌له	: ناشد تك یا نسیم‌جز بالزّهر	«
۷۰۸	« «	: بالورد تتم راحة العشاق	۱۱۵۰
۷۰۹	« «	: قم واشف عن‌الهوم والافکار	«
۷۱۰	« «	: یاراحة روحی وشفاءِ الداءِ	«
۷۱۱	« «	: قولا لمنی قلبی ، یا ملتجأی	«
۷۱۲	« «	: قولا لمعللی بتمویه سراب	۱۱۵۱

فصل هشتم - در رباعیات مهستی

شماره‌ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۷۱۳	مهستی درحق پسر خاك بیز	: زردست ز عشق خاك بیزی رویم	«
۷۱۴	ولها در حق پسر کلاهدوز	: دلدار کله دوز من از روی هوس	«
۷۱۵	ولها درحق کفشگر	: زیبابت کفشگر ، چوکفش آراید	«
۷۱۶	ولها درحق پسر پاره دوز	: ای تنگ شکر چون دهن تنگت نی	۱۱۵۲
۷۱۷	ولها درحق پسر خیاط	: ای رشته چو قصد لعل کانی کردی	«
۷۱۸	ولها فی‌المعنی	: دی گفتمش آن خوش پسر درزی را	«
۷۱۹	ولها در حق پسر قصاب	: هر کارد کی از کشتهٔ خود برگیرد	«
۷۲۰	ولهادرحق پسر روّاس	: هان ای پسر رواس اینك سه درست	۱۱۵۳
۷۲۱	ولها درحق پسر نجار	: نجار که در پستهٔ او خنده بود	«
۷۲۲	ولها درحق پسر خباز	: سهمی که مرا دلبر خباز دهد	«
۷۲۳	ولها درحق پسر نقال	: آن کودك نعل‌بند داس اندردست	«
۷۲۴	ولها درحق پسر جولاهه	: جوله بچهٔ کی جان ودل‌خستهٔ اوست	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۷۲۵	ولها درحق پسر بزاز	: شهری زن ومرد در رخت مینگرند	۱۱۵۳
۷۲۶	ولها در حق پسر سراج	: دی خوش پسری بدیدم از سراجان	۱۱۵۴
۷۲۷	ولها درحق پسر قصار	: با ابر همیشه در عتابش بینم	«
۷۲۸	ولها درحق پسر مؤذن	: مؤذن پسر تازه‌تر از لالهٔ مرو	«
۷۲۹	ولها درحق پسر کبوترباز	: مضراب ز زلف و نی زقامت سازی	«
۷۳۰	ولها درحق پسر بتك‌انداز	: مشکین بتك ار نداشتی پروایت	«
۷۳۱	ولها فی‌المعنی	: جان برخی برجستن چست و سبکت	۱۱۵۵
۷۳۲	ولها درحق پسر تیرانداز	: هرتیر که‌آن ترك سبك سایه زند	«
	فصل نهم ــ در رباعیات نقیضه		
۱۳۳	قاضی نظام‌الدین	: هرخوی کی زغبغب ولب تو بچکد	«
۷۳۴	لا اعرف قائله	: از شرم رخش ، ز روی خوی خوی‌بچکد	«
۷۳۵	لغیره	: زلفت کی چوافعی پی‌شر می گردد	«
۷۳۶	لا ادری	: زلفت برخال وخط غلط می گردد	۱۱۵۶
۷۳۷	لواحد من‌الشعرا	: ای از توخجل‌شده گل‌ومسکن‌گل	«
۷۳۸	کمال‌الدین اسماعیل	: ای خاك ز سودای تو پیراهن گل	«
۷۳۹	ایضاً‌له (« «)	: لعل توکزو شکر شدست‌اندرخط	«
۷۴۰	« « (« «)	: ای لعل ترا نهاده جم سربرخط	«
۷۴۱	« « (« «)	: ای دل زحدیث چون نمی‌بارد زر	«
۷۴۲	« « (« «)	: خوبان همه را صید توان کرد بزر	1157
۷۴۳	بدرالدین جاجرمی	: ای درحد شام زلف تو تاحدچین	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۷۴۴	بدرالدین جاجرمی	: ای لعل تو در خاتم اقبال نگین	۱۱۵۷
۷۴۵	لغیره	: با آنك دوای درد دل نتوان کرد	»
۷۴۶	لواحد من الشعرا	: آن غم زده راکه غمزهٔ‌ت حیران کرد	»
۷۴۷	لا ادری قائله	: هم سبزه سر سبز برست ای‌ساقی	»
۷۴۸	عطار فرماید	: چون گل بشکفت در بهار ای ساقی	۱۱۵۸
۷۴۹	لغیره	: چون عود بنالیدم و بنواخت مرا	»
۷۵۰	لواحد من الافاضل	: هجرت چو بدست غصه بگذاشت مرا	»
۷۵۱	»	: چون دید کی کرد غمزهٔ خیره سته	»
۷۵۲	لغیره	: گفتم کی از آن لبان یکی بوسه بده	»
۷۵۳	لا ادری قائله	: از عنبر تر کمندها ساخته‌یی	»
۷۵۴	لغیره	: چون اشك مرا ز دیده انداخته‌یی	۱۱۵۹
		فصل دهم ــ در رباعیات تضمینات	
۷۵۵	لواحد من الشعرا	: گل گفت چمن چنانك آراست کی من	»
۷۵۶	مولانا صاین‌الدین شیرازی	: گل را دیدم نشسته برطرف چمن	»
۷۵۷	مولانا جلال‌الدین عتیقی	: سودا زدهٔ زبهر ارباب وطن	»
۷۵۸	لمولی الاعظم قطب‌الدین الشیرازی	: درصحن چمن چو لاله بگشود دهن	»
۷۵۹	لصدر علی شمس‌الکرجی	: دی بهر تماشا چو شدم سوی چمن	۱۱۶۰
۷۶۰	لواحد من الشعرا	: رفتم چو بسلطانیه آن طرفه چمن	»
۷۶۱	لغیره	: بگداخت درآتش فراغت دل من	»

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۷۶۲	لا اعرف قائله	:	فریاد زحال وقصهٔ مشکل من	۱۱۶۰
۷۶۳	لواحد من الشعرا	:	گفتم کی مگر تو حل کنی مشکل من	«
۷۶٤	« «	:	ای منزل من روی جهان آرایت	«
۷۶۵	لغیره	:	ای صورت جان روی جهان آسایت	۱۱۶۱
۷۶۶	بدرالدین جاجرمی	:	ای منزل دل گیسوی مشك آرایت	«
۷۶۷	لکاتبه (محمدبن بدرجاجرمی)	:	ای کام دلم روی جهان آرایت	«

فصل یازدهم ـ در رباعیات استدراك

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۷۶۸	لا ادری قائله	:	برپای کنم فرو برم بر درتو	«
۷۶۹	فی المعنی	:	اندر برم و بریزم ای طرفهٔ ری	«
۷۷۰	فی المعنی	:	ای کرده بکودکی تراصد کس بیش	«
۷۷۱	فی المعنی	:	اندر کنم ای نگار اگر بگذاری	۱۱۶۲
۷۷۲	فی المعنی	:	چندان بکنم ترا من ای طرفه پسر	«

فصل دوازدهم ـ در رباعیات تجنیسات و مصنوعات

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۷۷۳	مهستی راست	:	معشوقه لطیف و حسب وبازاری به	«
۷۷۴	و لها (مهستی)	:	مارا سرناز دلبران نیست کنون	«
۷۷۵	« « («)	:	برهردوطرف مزن ، تو بر یکسو زن	«
۷۷۶	« « («)	:	دی خوش پسری بدیدم اندر زوزن	«
۷۷۷	« « («)	:	آتش بوزید وجامهٔ شوم بسوخت	۱۱۶۳
۷۷۸	« « («)	:	زلفین توسی زنگی و هرسیمستان	«
۷۷۹	« « («)	:	ای روی تو از تازه گل بربربه	«

شمارهٔ ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۷۸۰	ولها (مهستی) مقطع مرکب	:	ای آرزوی روان ، وای داروی دل	۱۱۶۳
۷۸۱	« («) المحتمل للضدین	:	دارم گه‌و بیگه زکه و مه کم و بیش	«
۷۸۲	« («)	:	رفتی بسرا دوش بمی دوشیدن	۱۱۶۴
۷۸۳	« («)	:	تا با زنخ تو آشنا شد ریشت	«
۷۸۴	« («)	:	درگنجه دو در زن گر استاد جوان	«
۷۸۵	لواحد من الافاضل	:	هرگه که بزلف عنبر تر ، سائی	«
۷۸۶	فی المعنی	:	افتاد مرا بابت خود گفتاری	«
۷۸۷	«	:	ای زلف تو حلقه‌حلقه و چین برچین	«
۷۸۸	«	:	نوشین لب‌او دوش بلالامی گفت	۱۱۶۵
۷۸۹	«	:	از دایره سپهر مارا چگلست	«
۷۹۰	«	:	این خوش‌پسران کی اصلشان ازچگلست	«
۷۹۱	«	:	ای شمع رخت‌را دل من پروانه	«
۷۹۲	«	:	ای ترک بچه بحرمت تنگریا	«
۷۹۳	«	:	آنی که بلطف تو ، سراسر نمکی	«
۷۹۴	«	:	در وقت‌بهار جز لب جوی ، مجوی	۱۱۶۶
۷۹۵	«	:	بس جور کزان غمزهٔ زیبات کشند	«
۷۱۶	«	:	ما بندگی آن رخ زیبات کنیم	«
۷۹۷	«	:	بازار دلم با سر و سودات خوش است	«
۷۹۸	«	:	ای لعل تو ، تا لانهٔ بستان بهار	«
۷۹۹	«	:	شفتالو، آب دارت‌ای سروسهی	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۸۰۰	فی‌المعنی	:	دلدار بمن گفت که می بر کف نه	۱۱۶۷
۸۰۱	«	:	ای عقرب زلفت زده برجانم نیش	«
۸۰۲	لا ادری‌قائله	:	دوشینه شبی راست شبی بد یلدا	«
۸۰۳	لغیره	:	ای از تو مرا غصه وسودا حاصل	«

فصل سیزدهم ــ در رباعیات لازم عناصر وغیره

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۸۰۴	لواحد من‌الشعرا	:	در سنگ اگر شوی ، چونا رای ساقی	«
۸۰۵	فی‌المعنی	:	غم با لطف تو شادمانی گردد	«
۸۰۶	«	:	من برخی آبی که رود در جویت	۱۱۶۸
۸۰۷	«	:	گرزانك چو خاکره ستم‌کش باشی	«
۸۰۸	در هرمصرع سه‌صفت‌لازم است	:	**لاله** چو **پریرآتش** شور انگیخت	«
۸۰۹	فی‌المعنی	:	بگذشت **پریر** **باد** بر **لاله** و ورد	«
۸۱۰	«	:	**آتش** **رویی** **پریر** در ما پیوست	«
۸۱۱	«	:	**نسرین** تو زد **پریر** در من **آذر**	«
۷۱۲	«	:	در **آتش** دل **پریر** بودم به نهفت	۱۱۶۹
۸۱۳	درهرمصرعی‌چهارصفت‌لازمست	:	زد **لاله** **پریر** در **نشابور** **آذر**	«
۸۱۴	فی‌المعنی	:	آهخت **پریر** **لاله** ز **آتش** **خنجر**	«
۸۱۵	«	:	در **خاك** **پریربلبلی‌چنك** نواخت	«
۹۱۶	«	:	گر **باد** **پریر** **خود** **نرگس** بنواخت	«
۸۱۷	«	:	در **مرو** **پریر** **لاله** **آتش** انگیخت	«

فصل چهاردهم ـ در وصف بهار و ریاحین

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۸۱۸	ایضاً له (کمال الدین اسماعیل)	: با غنچه صبا چو دست اندر کش کرد	۱۱۷۰
۸۱۹	« (« «)	: بلبل بسپیده دم همی زد فریاد	«
۸۲۰	« (« «)	: آن شاخ سمن کی روی خندان دارد	«
۸۲۱	« (« «)	: هرسال شکوفه سیم چندان بارد	«
۸۲۲	« (« «)	: آن باد ببین شکوفه را شبگیران	«
۸۲۳	« (« «)	: ازخار چوآمد گل رنگین بیرون	۱۱۷۱
۸۲۴	« (« «)	: امسال بهار رسم دیگرگون کرد	«
۸۲۵	« (« «)	: آن لاله نگر چوساغری آمده خرد	«
۸۲۶	« (« «)	: گردیدهٔ نرگس نه سبل می‌دارد	«
۸۲۷	« (« «)	: نرگس کی در انتظار گل بود چومن	«
۸۲۸	« (« «)	: شد باد مطرا گر پیراهن سرو	«
۸۲۹	« (« «)	: نرگس که دلش‌هوای ساغر دارد	۱۱۷۲
۸۳۰	« (« «)	: در سحر بنفشه موی اگر بشکافد	«
۸۳۱	« (« «)	: غنچه چو درآب عارض خویش بدید	«
۸۳۲	(بدر جاجرمی)	: ای روی تو رنك گل و ریحان بهار	«
۸۳۳	ایضاً له («)	: با آنك بهشتست بزیبائی باغ	«
۸۳۴	« « («)	: بگرفت تمام صحن بستان سبزه	«
۸۳۵	« « («)	: با آنك نهاد تاج برسر نرگس	«
۸۳۶	« « («)	: ای رشك بهار ، زان رخ چون لاله	۱۱۷۳

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۸۳۷	(بدر جاجرمی)	:	در مدح لب تو صد زبان شد سوسن	۱۱۷۳
۸۳۸	« « («)	:	چون زلف تو ، سرفراز آمد سنبل	«
۸۳۹	« « («)	:	چون دید لب شکر فشانت غنچه	«
۸۴۰	ایضاً له (بدرالدین جاجرمی)	:	هرچند که ساخت لعل افسر ، گلزار	«
۸۴۱	« (« «)	:	بر فکر تو شد بنفشه و شیدا سرو	«

فصل پانزدهم ـ در وصف شراب

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۸۴۲	کمال الدین اسماعیل	:	اقطاع طرب در نظر ساغر ماست	۱۱۷۴
۸۴۳	ایضاً له (« «)	:	مائیم نهاده سر بفرمان شراب	«
۸۴۴	« (« «)	:	می ده کی دل ریش مرا مرهم اوست	«
۸۴۵	« (« «)	:	آن جام طرب شکار بر دستم نه	«
۸۴۶	« (« «)	:	در کار جهان کسی که اندیشه کند	«
۸۴۷	قاضی نظام الدین	:	آن راح کی روح ناب می‌خوانندش	«
۸۴۸	لشیخ ابو علی سینا	:	می حاصل عمر جاودانیست بده	«
۸۴۹	لغیره	:	آن جسم پیاله بین بجان آبستن	۱۱۷۵
۸۵۰	لواحد من الشعرا	:	آن مایهٔ جان کی روح ثانیست بیار	«
۸۵۱	عطار فرماید :	:	چون صبح دمید و دامن شب شد چاك	«
۸۵۲	ایضاً له («)	:	مهتاب فتاد در گلستان امشب	«
۸۵۳	« («)	:	خون شد جگرم بیار جام ای ساقی	«
۸۵۴	« («)	:	تا کی گوئی ز چار و هفت ای ساقی	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
			فصل شانزدهم ـ در وصف چنگ و نای و دف	
۸۵۵	کمال‌الدین اسماعیل	:	مطرب بصبوح داد آگاهی چنگ	۱۱۷۶
۸۵۶	لغیره	:	چنگی صنمی کی کار عشقش بنواست	«
۸۵۷	فی‌المعنی	:	گر تیر جفا بردل چون موی زنی	«
۸۵۸	«	:	ای ماه وخشی که روی تو قبلهٔ ماست	«
۸۵۹	«	:	هرگز باشدکی حیلهٔ برسازی	«
۸۶۰	«	:	زین بار توای نی بخطا می‌نالی	«
			فصل هفدهم ـ در وصف گل	
۸۶۱	کمال‌الدین اسماعیل	:	عشاق برآمدند پیرامن گل	۱۱۷۷
۸۶۲	ایضاً له(« «)	:	آتش چو فکند باد درخرمن گل	«
۸۶۳	« (« «)	:	مائیم نهفته گریه درخندهٔ گل	«
۸۶۴	« (« «)	:	ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل	«
۸۶۵	« (« «)	:	هرصبحدمی زخواب برخیزدگل	«
۸۶۶	« (« «)	:	وقتست که باز بلبل آشوب کند	«
۸۶۷	« (« «)	:	گل را زطرب همه دهان می‌خندد	۱۱۷۸
۸۶۸	« (« «)	:	چون دید صبا میان بستان گل را	«
۸۶۹	لاادری قائله	:	دی جعد چمن، باد بهم برمی کرد	«
۸۷۰	فی‌المعنی	:	طفلان گل ، ارچه شیرخوارند همه	«
۸۷۱	«	:	گل جام ز مردین بیکدم نوشید	«
۸۷۲	«	:	آنهاکی وصال گل میسر کردند	۱۱۷۹

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۸۷۳	فی‌المعنی	: بستان چو بخط گل مقرر کردند	۱۱۷۹
۸۷۴	«	: گل وقت سحر ز خواب برخاسته بود	«
۸۷۵	«	: گل‌ساخته بد زغنچه پیکانی چند	«
۸۷۶	«	: دی بلبلکی لطیفکی خوش گوئی	«
۸۷۷	«	: آوازۀ گل‌در انجمن حیری هست	«
۸۷۸	«	: باگل گفتم کز تو خرد نپسندد	۱۱۸۰
۸۷۹	«	: تا زدگل سرخ چاك پیراهن لعل	«
۸۸۰	«	: در باغ شدم سحرگه از درد نهفت	«
۸۸۱	«	: ای لعل شکر پاش تو پیرایۀ گل	«
۸۸۲	ملك‌المحققین عطار	: از دست گلاب گر ، گل عشوه‌پرست	«
۸۸۳	ایضاًله (« «)	: گل گفت که تا روی گشادند مرا	«
۸۸۴	« « (« «)	: گل گفت مرا خون جگرخواهد ریخت	«
۸۸۵	« « (« «)	: آن نقد نگر کی درمیان داردگل	«

فصل هیجدهم ـ در وصف شمع

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۸۸۶	ملك‌المحققین عطار	: چشمم که چنین زار و نزار آمده‌ام	۱۱۸۱
۸۸۷	ایضا له (« «)	: شمعم که حریف از آتشم می آید	«
۸۸۸	« « (« «)	: گفتم شمعا چند گدازی بگداز	«
۸۸۹	« « (« «)	: شمع آمدو گفت‌تاتنم زنده بود	«
۸۹۰	« « (« «)	: شمع آمد و گفت می‌فروزم همه شب	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۸۹۱	کمال‌الدین اسماعیل	: بررشتهٔ کارتو فتادیم چوشمع	۱۱۸۱
۸۹۲	ایضا له (« «)	: دل پیش کشت جان وتن آورد چوشمع	۱۱۸۲
۸۹۳	« « (« «)	: ازبس کی تنم ز آتش دل بگداخت	«
۸۹۴	« « (« «)	: چون دید فسرده بررخم ده تواشك	«
۸۹۵	« « (« «)	: درعشق تو زانك هست بیم کشتن	«
۸۹۶	لواحد من الشعرا	: دی شمع بگریه گفت سرکش بودم	«
۸۹۷	فی‌المعنی	: بی‌آنك بهای نظرت می‌ارزم	«
۸۹۸	«	: شمع ارچه بگریه برگذاری میکرد	۱۱۸۳
۸۹۹	«	: ای شمع زیار ارچه جدائی داری	«
۹۰۰	«	: ای شمع اگرچه یافتی سررشته	«
۹۰۱	«	: ای شمع کی بس بی‌سروبی‌سامانی	«

فصل نوزدهم- دروصف‌چشم ولب ودهان ومیان معشوق

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۹۰۲	کمال‌الدین اسماعیل	: ای من زپیت بخون‌پرورده دوچشم	«
۹۰۳	ایضا له (« «)	: درگریه چوباشك زبون آید چشم	«
۹۰۴	« « (« «)	: من‌دوش گشاده‌داشتم روزن‌چشم	۱۱۸۴
۹۰۵	لواحد من الشعرا	: عمری رخ یکدگر ندیدیم بچشم	«
۹۰۶	فی‌المعنی	: ای کرده غمت مرا بکام بدخواه	«
۹۰۷	«	: چشمی که همه جهان فسونش بگرفت	«
۹۰۸	«	: گرلعل شدست چشم آن حور نژاد	«
۹۰۹	«	: ای خطبهٔ دلبران‌بنام چشمت	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شمارهٔ صفحه
۹۱۰	دروصف لب ودهان معشوق	:	ای کرده هلال طوق پروین بسته	۱۱۸۵
۹۱۱	فی‌المعنی	:	گفتم شکری از آن دهان‌خواهی داد؟	«
۹۱۲	«	:	شیرین لبت اربدستم افتد بگزم	«
۹۱۳	«	:	چون دیدکی از عشق شدم بی‌خوروخواب	«
۹۱٤	«	:	گفتم کی دمی بانو توانم دم زد ؟	«
۹۱۵	کمال‌الدین اسماعیل درعذرلب بزرگ	:	لعل لب او که درج گوهر باشد	«
۹۱۶	وله (ایضاً) درعذردهان فراخ	:	دلدار مرا اگرفراخست دهان	۱۱۸۶
۹۱۷	وله (« «) فی‌المعنی	:	گردردهن تو ازفراخی سخنست	«
۹۱۸	وله (« «) «	:	ازعشق دهانت دل مسکین تنگست	«
۹۱۹	فی‌المعنی	:	برمن دلت ازچه روی چون هنگ آمد	«
۹۲۰	عطارفرماید فی‌المعنی	:	ازوعدهٔ کژ ، دل بغمت می‌افتد	«
۹۲۱	وله («) فی‌المعنی	:	لعل تو برات کامرانی دهدم	«
۹۲۲	وله («)	:	گفتم شکری از دهنت درگذری	۱۱۸۷
۹۲۳	وله («) فی‌المعنی	:	دل مست بتی عهدشکن دارم من	«
۹۲۴	وله ایضا (عطار) ـ دروصف میان معشوق	:	گفتم کی‌ترا عقل مه تابان گفت؟	«
۹۲۵	وله (ایضاً) فی‌المعنی	:	ای عقل ز شوق تو دهان دربسته	«
۹۲۶	« « «	:	جانا چو برت حریر می‌بینم من	«
۹۲۷	« « «	:	جائی کی چنان خط سیه رنگ آید	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
			فصل بیستم ــ درسئوال وجواب	
۹۲۸	بدرالدین جاجرمی	:	گفتم که بدیدار تو مشتاق منم	۱۱۸۸
۹۲۹	ایضا له («)	:	گفتم که ترك من غمخوار مگوی	«
۹۳۰	« « («)	:	گفتم خوردم، گفت چه، گفتم کی‌غمت	«
۹۳۱	« « («)	:	گفتم کی جفا ، گفت کی‌می درخواهی	«
۹۳۲	لغیره من‌المعنی	:	گفتم کی دلم دردغمت می‌نوشد	«
۹۳۳	فی‌المعنی	:	گفتم کی غمت برجگر خستهٔ ماست	«
۹۳۴	فی‌المعنی	:	گفتم که‌بده، گفت‌چه، گفتم کی‌شکر	۱۱۸۹
			فصل بیست و یکم - در وصف عشق وحسن معشوق	
۹۳۵	لواحد من الشعرا	:	عشق ازازلت قرین جانم بودست	«
۹۳۶	فی‌المعنی	:	عشقت ز ازل مقیم درخانهٔ ماست	«
۹۳۷	«	:	عشق تو بهر صبوح مفتوح منست	«
۹۳۸	«	:	درعشق تو دیوانه‌ومستم خوانند	«
۹۳۹	«	:	درعشق تو عافیت چه بیگانهٔ ماست	«
۹۴۰	«	:	آن روز کی‌سقف عرش عالی بستند	«
۹۴۱	«	:	آن روز کی درازل نشانش کردند	۱۱۹۰
۹۴۲	«	:	تاشمع جمال تو برافروخته‌اند	«
۹۴۳	«	:	بنیاد وجودرا فروبیخته‌اند	«
۹۴۴	«	:	ای سرمهٔ چشم عقل ، خاك کویت	«
۹۴۵	«	:	آنی کی پری ازتو بری می گردد	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
			فصل بیست ودوم ـ دروصف قد معشوق	
۹۴۶	لاادری قائله	:	گردرنگرد بقد رعنای تو سرو	۱۱۹۰
۹۴۷	فی المعنی	:	ای بندهٔ قد عالم آرای تو سرو	۱۱۹۱
۹۴۸	«	:	تا قد خوش تو همبر سرو شدست	«
۹۴۹	دروصف بالا دراز	:	شد قامت آن دلبر قلاش دراز	«
۹۵۰	دروصف بالای کوتاه	:	مارا ز وصالت ای بت آگاهی به	«
۹۵۱	فی المعنی	:	هرکس کی درآن قامت موزون نگرد	«
۹۵۲	«	:	ای قامت تو چو روز دردی، کوتاه	«
			فصل بیست وسوم ـ دروصف دل واشك	
۹۵۳	لواحد من الشعرا	:	برچرخ فلك رسید آواز دلم	«
۹۵۴	فی المعنی	:	گفتم کی مگر نشست سودای دلم	۱۱۹۲
۹۵۵	«	:	تاحلقهٔ زلف تست مأوای دلم	«
۹۵۶	«	:	دردست یکی ستمگر افتاد دلم	«
۹۵۷	«	:	ای عارض زیبای تو بگزیدهٔ دل	«
۹۵۸	«	:	درعشق اگرچه ناتوانی ای دل	«
۹۵۹	«	:	دردل علم صبر نگون می بینم	«
۹۶۰	«	:	دوشم زغمت ، سبو سبو آمد اشك	«
۹۶۱	«	:	اشکی کی زدیده پیش روساختمش	۱۱۹۳
۹۶۲	«	:	می بارم اشك سرخ برچهرهٔ زرد	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
		فصل بیست وچهارم ـ دروصف زلف	
۹۶۳	کمال‌الدین اسماعیل	: زلف توکی چون او نبودخیره سری	۱۱۹۳
۹۶۴	ایضاً له (« «)	: آن زلف نگر بررخ آن شهره صنم	«
۹۶۵	« (« «)	: ای مشك تو باری ازکجا آمده‌یی	«
۹۶۶	« (« «)	: زلف‌تو دلم براوبقصد جان شد	۱۱۹۴
۹۶۷	« (« «)	: زلفت‌کی چو روی من ، سیه می‌داری	«
۹۶۸	لغیره فی‌المعنی	: زلفت‌کی همیشه سروری ورزیدست	«
۹۶۹	«	: زان زلف بیندیش وزمکاری او	«
۹۷۰	«	: ای زلف ترا هزار دل درشکنی	«
۹۷۱	«	: زلفت‌که هزار زنگی افزون دارد	«
۹۷۲	«	: چون سنبل ترزیا سمن برخیزد	«
۹۷۳	«	: زلفت‌کی برعارضت آویخته‌اند	۱۱۹۵
۹۷۴	«	: زلف تو نگون دربررخساره چراست؟	«
۹۷۵	«	: زلف توکی خون ریختن آئین دارد	«
۹۷۶	«	: زلفت‌کی دلم درخمش آویخته است	«
۹۷۷	«	: بردوش توزلف، پای بازی نکند	«
۹۷۸	«	: زلفت‌که هزار دل دروزندانیست	۱۱۹۶
۹۷۹	«	: تادرسر زلفت‌خم وچین افکندی	«
		فصل بیست وپنجم دروصف خط	
۹۸۰	عطار فرماید :	: گفتی کی خط ازلبم جدا خواهد شد	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۹۸۱	عطار فرماید :	:	تاخط تو پشت برقمر آورده است	۱۱۹۶
۹۸۲	بدرالدین جاجرمی	:	ای سبزهٔ باغ لطف ریحان خطت	«
۹۸۳	ایضاً له (« «)	:	از روم رخت ، خط چو زنگت بدمید	«
۹۸۴	« « (« «)	:	خط تو برات نیك وبد خواهد شد	۱۱۹۷
۹۸۵	« « (« «)	:	مشکین خط تو کی طعنه درعنبر زد	«
۹۸۶	« « (« «)	:	از خط خوشت عنبر سارا خجلست	«
۹۸۷	« « (« «)	:	ای برسمن از بنفشه آورده خطی	«
۹۸۸	لغیره فی المعنی	:	جانا خط شیرین تو بی‌همتا شد	«
۹۸۹	فی المعنی	:	گفتم کی چرا ماه تو درمیغ گریخت	«
۹۹۰	«	:	جانا تو خطی بشکل نون آوردی	۱۱۹۸
۹۹۱	«	:	مشکین خطی ازلعل تو برمی‌خیزد	«
۹۹۲	«	:	جانا چو بنفشه بردمد اُزسمنت	«
۹۹۳	«	:	آخر رقمی ز مشك برماه زدند	«
۹۹۴	«	:	بی‌آنك کس ازنوش لبت کام گرفت	«
۹۹۵	«	:	دل بندهٔ آن دو لالهٔ خندانست	«
۹۹۶	«	:	گفتم کی چراست گرد آن‌تنگ‌شکر؟	۱۱۹۹
۹۹۷	«	:	افسوس که اطراف رخت خارگرفت	«
۹۹۸	«	:	خط بین کی فلك بر رخ دلخواه نبشت	«

فصل بیست وششم ـ دروصف خال معشوق

۹۹۹	لادری قائلهم	:	برعارض زیبای بت یغمائی	«

شماره‌ردیف	نام شاعر	مطلع	شمار. صفحه
۱۰۰۰	فی‌المعنی	: نقاش‌ازل بخامه ای‌حور نژاد	۱۱۹۹
۱۰۰۱	«	: ای زاغ برآن برگ سمن پای منه	«
۱۰۰۲	«	: خورشید منور ازرخ انورتست	۱۲۰۰
۱۰۰۳	«	: آن خال کی برلعل لب دلبند است	«
۱۰۰۴	«	: خال تو کی حال من سیه می‌دارد	«
۱۰۰۵	«	: آن خال سیه بررخت ای حور نژاد	«
۱۰۰۶	«	: ای من ز پیت درتب وتاب افتاده	«
۱۰۰۷	«	: آن خال نگر برده زهر دل گروی	«
۱۰۰۸	«	: برلعل کی دید هرگز از اشك‌رقم	۱۲۰۱
۱۰۰۹	«	: این طرفه نگرکین فلك سرکش کرد	«
۱۰۱۰	«	: آن بت کی قمررشك جمالش باشد	«

فصل بیست وهفتم ـ در وصف گوش و حلقهٔ معشوق

شماره‌ردیف	نام شاعر	مطلع	شمار. صفحه
۱۰۱۱	کمال‌الدین اسماعیل	: چون نیست حدیث وصلش از زر خالی	«
۱۰۱۲	فی‌المعنی(« «)	: دی‌گفت مرا ، حدیث من کمتر گوی	«
۱۰۱۳	ایضاً له (« «)	: آمد بر من چو برکفم زر پنداشت	«
۱۰۱۴	« « (« «)	: از حلقهٔ گوش تو دلم را خبراست	۱۲۰۲
۱۰۱۵	« « (« «)	: آن بت کی دلم همیشه مدهوش ویست	«

فصل بیست وهشتم ـ در وصف ابروی معشوق

شماره‌ردیف	نام شاعر	مطلع	شمار. صفحه
۱۰۱۶	لاادری‌قایلهم	: تا درد تو مرهم دل خستهٔ ماست	«
۱۰۱۷	فی‌المعنی	: ناگه چو بدیدم آن کمان ابرو را	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۱۰۱۸	فی‌المعنی	:	ای کرده کمان‌ابروان خاج بزه	۱۲۰۲
۱۰۱۹	«	:	پشت دل زندگی بجز روی تو نیست	«
۱۰۲۰	«	:	باقد خوش تو سرو بالا نکشد	۱۲۰۳
۱۰۲۱	«	:	زلفین گره‌گیر تو بر بسته خوش است	«

فصل بیست ونهم - در وصف روی معشوق

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۱۰۲۲	فریدالدین عطار فرماید	:	درجیب رخت چوماه رو بنماید	«
۱۰۲۳	ایضاً له (« «)	:	ای حسن تو درحد کمال افتاده	«
۱۰۲۴	ایضاً له (« «)	:	ای نرگس‌صفرا زده سودائی تو	«

فصل سی‌ام - در شکستن عهد معشوق و شکایت ازو

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۱۰۲۵	لواحد من‌الشعرا	:	خود عهد کسی ، کسی چنین بگذارد ؟	«
۱۰۲۶	فی‌المعنی	:	گفتم کی مگر درست باشد عهدت	۱۲۰۴
۱۰۲۷	«	:	بد عهد مشو بگفت بدآموزی	«
۱۰۲۸	«	:	در غیبت من باز مگرد از در عهد	«
۱۰۲۹	درشکایت	:	دیدی کی هرآنچه یار بنمود نکرد ؟	«
۱۰۳۰	فی‌المعنی	:	نه رای تو با بنده عنایت کردن	«
۱۰۳۱	«	:	بیهوده بهرجای هوس کس نکند	۱۲۰۵
۱۰۳۲	«	:	دل سوختگان بر سر کارند ، مکن	«
۱۰۳۳	«	:	دود دل خود برتو گمارم چه کنی	«
۱۰۳۴	«	:	ای لعل لبت زینت گلزار آخر	«
۱۰۳۵	«	:	تا چند کنی میل جدائی آخر؟	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
		فصل سی و یکم ـ در وصف فراق و اشتیاق	
۱۰۳۶	لا ادری قائلهم	ای دوست غم فراقت‌از حد بگذشت	۱۲۰۵
۱۰۳۷	فی‌المعنی	با هجرانت چوشب درآیدخالی	۱۲۰۶
۱۰۳۸	«	هرشب ز غم فراق و از بد حالی	«
۱۰۳۹	«	ای کرده فراق تو زطاقت طاقم	«
۱۰۴۰	«	برهم زده بادا ، سر و سامان فراق	«
۱۰۴۱	«	تلخست سراسر همه ایام فراق	«
۱۰۴۲	«	امروز منم اسیر سودای فراق	«
		فصل سی و دوم ـ در پیغام فرستادن بمعشوق بزبان باد	
۱۰۴۳	لواحد من‌الشعرا	ای باد صبا ره نگارم بر گیر	۱۲۰۷
۱۰۴۴	فی‌المعنی	ای باد سحرگهش برانگیز ز خواب	«
۱۰۴۵	«	ای باد چو عزم‌آن زمین‌خواهی کرد	«
۱۰۴۶	«	ای باد چو نزد آن دلارام رسی	«
۱۰۴۷	«	ای باد بدان که تازه خدی دارد	«
۱۰۴۸	«	ای باد توئی، کی محرم عشاقی	۱۲۰۸
۱۰۴۹	«	ای باد حدیث من نهانش می گوی	«
۱۰۵۰	«	ای باد نسیم زلف یار آر مرا	«
۱۰۵۱	«	ای باد کی جان فدای پیغام تو باد	«
۱۰۵۲	«	ای باد برو بنزد آن سروچمن	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
			فصل سی و سوم ـ در رباعیات متفرقه	
۱۰۵۳	لواحد من الشعرا	:	ای روی خوشت بدر منیر همه کس	۱۲۰۸
۱۰۵۴	لادری قایله	:	غم گرد دلم همچو فلک می گردد	۱۲۰۹
۱۰۵۵	لغیره	:	نانی بدو روز اگر همی یابد مرد	«
۱۰۵۶	لواحد من الشعرا	:	قومی زمحال درجنون افتادند	«
۱۰۵۷	لادری	:	گر راحت دل خواهی وآسایش تن	«
۱۰۵۸	لغیره	:	سیب زنخش کی هست روح ثانی	«
۱۰۵۹	لواحد من الافاضل	:	مه را اثری بروی او میماند	«
۱۰۶۰	لاعرف قائله	:	آرام دل حزین وگفتار تو کی	۱۲۱۰
۱۰۶۱	لکمال الدین اسماعیل در وصف چشم احول	:	باورنکنی کی ازمن ای عشوه‌پرست	«
۱۰۶۲	وله در وصف اعور	:	داری ز پی چشم بد، ای درّ خوشاب	«
۱۰۶۳	ایضاً له در وصف فصد معشوق	:	فصاد چو بر رگ تو نشتر برداشت	«
۱۰۶۴	فی المعنی	:	آزرده چو شد ز زخم نشتر دستت	«
۱۰۶۵	فی المعنی	:	چون دلبر من بنزد فصاد نشست	«
۱۰۶۶	بدر الدین جاجرمی ـ در وصف حجامت	:	آن زال نگر کی مکرو افسون آورد	۱۲۱۱
۱۰۶۷	اصاحب سعید خواجه شمس الدین	:	گر طالب رویت بریا آمده‌ام	«

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۰۶۸	سلیمانشاه بن جم دروقتی که دربند اتابك سعدزنگی بوده	حاشاکی من از سپاه زنگی ترسم	۱۲۱۱
۱۰۶۹	لصاحب سعید جلال الدین محمود شاه	با یاد لبت یاد شکر ممکن نیست	«
۱۰۷۰	مجیرالدین دامغانی فرمایددرجواب	از پستهٔ شور ما شکر ممکن‌نیست	«
۱۰۷۱	لمهستی فی امتحان انگشتری و سیریش و نردبان و پشما کند	انگشتری عدل تو ای دشمن بند	«
۱۰۷۲	لعمادالدین یوسف لرفی امتحان اصل السوس وگشنیز وجبرئیل وپشماکند	ای لطف تو اصل السوس را کرده چو قند	۱۲۱۲
۱۰۷۳	بدرالدین جاجرمی-امتحان بدیهیه بر کفش و کنجد و آسمان و سیر	ای کفش تو باج سر هرشاه و وزیر	«

فصل سی و چهاوم ـ در رباعیات هزلیات

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۰۷۴	سوزنی سمرقندی	ایرم که بسرسرین سندان‌سفتی	«
۱۰۷۵	ایضاً‌له(« «)	در عشق تو من سیم زسنگ‌انگیزم	«
۱۰۷۶	« « (« «)	ایرم کی کلاه اطلسی برسر اوست	«
۱۰۷۷	« « (« «)	ایرم کی کلاهش ارغوان‌رنگ‌شداست	«
۱۰۷۸	« « (« «)	ایرم کی بدی بزخم چون شمشیری	«
۱۰۷۹	لواحد من‌الشعرا	ایری دارم کی کون دراند خررا	«
۱۰۸۰	لغیره	ایرم بکسی ، تبه‌نیارم کردن	«
۱۰۸۱	لمهستی	من مهستیم بر همه خوبان شده‌طاق	«
۱۰۸۲	پسرخطیب گنجه درجواب گفته	پیوسته مرا ایر بفرمان نبود	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۱۰۸۳	ایضاً له (پورخطیب)	:	ایرم کی سر زلف کنی چون جیمی	۱۲۱۴
۱۰۸۴	لغیره	:	از می طرب افزاید و مردی میزه	«
۱۰۸۵	لغیره فی المعنی	:	برخاك نهاد گنبد سیمین‌وش	«
	فصل سی و پنجم - در رباعیات مراثی			
۱۰۸۶	لصاحب سعید شهیدخواجه‌شمس الدین صاحبدیوان فی المرثیه ابنه خواجه بهاءالدین	:	فرزند محمد ای فلك هندویت	«
۱۰۸۷	ایضاً له (صاحب دیوان)	:	آوخ کی مرا کام ، بناکام برفت	۱۲۱۵
۱۰۸۸	لغیره فی المرثیه خواجه‌شمس الدین صاحب دیوان	:	از رفتن شمس از شفق خون بچکید	«
۱۰۸۹	بدرالدین جاجرمی فی المرثیه خواجه بهاءالدین	:	من مسند حکم بی‌بها چون بینم	«
۱۰۹۰	ایضاً له (« «)	:	آن خواجه کی گوی همت از شاهان برد	«
۱۰۹۱	« « (« «)	:	شاهی که سراپرده بر افلاك زدی	«
۱۰۹۲	« « (« «)	:	امروز کی بر هرطرفی گلزاریست	«
۱۰۹۳	فریدالدین عطار	:	آن ماه کی از کنار شد بیرونم	«
۱۰۹۴	ایضاً له (« «)	:	با خاك تو چون بنفشه‌ام سر در بر	۱۲۱۶
۱۰۹۵	« « (« «)	:	چون گریهٔ من ابر بهاری نبود	«
۱۰۹۶	« « (« «)	:	دردا کی گلم میان گلزار بریخت	«
	الباب التاسع والعشرون - فی ذکر اشعار المصور و اختیارات قمر از ص ۱۲۱۷ تا ص ۱۲۲۱			
۱۰۹۷	استاد محمدالراوندی	:	پیش سلطانند درفرمان بری	۱۲۱۷

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۰۹۸	اختیارات قمر از گفتار بدرالدین جاجرمی	: گر همی خواهی کی دانی دوش ای عالی گهر	۱۲۱۸
۱۰۹۹	مه در برج حمل (« «)	: مه در حمل اردست دهد ، نو درپوش	۱۲۱۹
۱۱۰۰	مه در برج ثور (« «)	: ماه اندر ثور نیک بدان انبازی	«
۱۱۰۱	مه دربرج جوزا (« «)	: مه درجوزا شرکت وتزویج و سفر	«
۱۱۰۲	مه درسرطان (« «)	: مه درسرطان ، جامه بریدن شاید	«
۱۱۰۳	مه در اسد (« «)	: مه در اسد است ، کار آتش نیکو	۱۲۲۰
۱۱۰۴	مه در سنبله (« «)	: در سنبله مه ، نکوست خط و تعلیم	«
۱۱۰۵	مه در میزان (« «)	: مه در میزان نکوست تزویج و سفر	«
۱۱۰۶	مه در عقرب (« «)	: مه در عقرب نکوست دارو خوردن	«
۱۱۰۷	مه درقوس (« «)	: هرگاه کی سوی برج قوس آیدماه	«
۱۱۰۸	مه درجدی (« «)	: چون ماه بجدی شد ، بکن مهمانی	۱۲۲۱
۱۱۰۹	مه در دلو (« «)	: ماه اندر دلو اگر ترا باشد زر	«
۱۱۱۰	مه درحوت (« «)	: ماه اندر حوت علم آموز و کلام	«
۱۱۱۱	ایضاً له ـ فی التصنع (« «)	: دراج فن بازمنش ، عکه فعال	«

الباب الثلثون ـ فی ذکر الفردیات المتفرقة الشعرا از ص ۱۲۲۲ تا ص ۱۲۲۶

شماره ردیف	نام شاعر	مطلع	شماره صفحه
۱۱۱۲	نام سراینده ذکر نشده	: چنانم در دلی حاضر که جان در جسم و خون در رگ	۱۲۲۲
۱۱۱۳	«	: تا قیامت شرح هجران دادمی	«
۱۱۱۴	«	: مدتی شد کی ز دلدار ندارم خبری	«
۱۱۱۵	«	: بشرح شوق نداند قلم نمود قیام	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۱۱۱۶	نام سراینده ذکرنشده	:	چو خطاب دلگشایت ، ز در دل اندرآید	۱۲۲۲
۱۱۱۷	«	:	منت خدایرا که همایون و کامیاب	«
۱۱۱۸	«	:	الحق ز زمانه‌نیك خشنود بدم	«
۱۱۱۹	خواجه‌شمس‌الدین‌صاحبدیوان	:	بربوز وبرکمیت‌نشین‌ازطرب مدام	«
۱۱۲۰	ملك‌سیدشمس‌الدین درجواب	:	گلگون وبوز و زرده‌سبکسار سرکشند	۱۲۲۳
۱۱۲۱	نام سراینده ذکرنشده	:	با دوستان خورآنچه ترا هست پیش‌ازآنکه	«
۱۱۲۲	«	:	همای برهمه مرغان ازآن شرف دارد	«
۱۱۲۳	«	:	هرکه او روزی بیابد دست بوس دولتت	«
۱۱۲۴	«	:	پایه برترکنم از چرخ وکنم جان‌قربان	«
۱۱۲۵	«	:	در هیچ موضعم سرگفت و شنید نیست	«
۱۱۲۶	«	:	هرچندکی روباه بسی داند راه	«
۱۱۲۷	«	:	نه دوری دلیل صبوری بود	«
۱۱۲۸	«	:	دایم زخدا روی نکو میخواهم	۱۲۲۴
۱۱۲۹	«	:	زآفرینش شاهد غرض همین بوده است	«
۱۱۳۰	«	:	امروز بنسیه غم فردا چه خوری	«
۱۱۳۱	«	:	گویند صبرکن که‌شود خون بصبر مشك	«
۱۱۳۲	«	:	بسالها بسلامی‌نمی‌کند یادم	«
۱۱۳۳	«	:	لبش‌گزیدم‌و بیهوش‌گشتم وگفتم	«
۱۱۳۴	«	:	نه از سپهر وفا و نه از زمانه امید	«
۱۱۳۵	«	:	جل زربفت می‌پوشد زمانه خربطانی را	«

شماره ردیف	نام شاعر		مطلع	شماره صفحه
۱۱۳۶	نام سراینده ذکرنشده	:	آنك اورا زخری توبره باید برسر	۱۲۲۴
۱۱۳۷	« «	:	سخن عرضه کنم با جماعتی کی ز جهل	۱۲۲۵
۱۱۳۸	« «	:	چه سودم از ید بیضا چو تو نمیدانی	«
۱۱۳۹	« «	:	آنراست شرف درخط این دایره امروز	«
۱۱۴۰	« «	:	بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن	«
۱۱۴۱	« «	:	در آفتاب حوادث بسوزم اولیتر	«
۱۱۴۲	« «	:	من خود رفتم، ولیك باکس پس ازین	«
۱۱۴۳	« «	:	کیمیاگر بغصه مرده و رنج	«
۱۱۴۴	« «	:	این خود عجبی بدی کی اندرهمه عمر	«
۱۱۴۵	« «	:	در کعبه جود تو زدم دست امید	۱۲۲۶
۱۱۴۶	لکاتبه محمدبن بدر جاجرمی (مؤلف کتاب)	:	در هفتصدو چهل بود ویك اندرمضان	«

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان در این مجلد مسطور است

منقول از دیباچه و متن کتاب ولی مرتب بحروف معجم

شماره ردیف	نام و شهرت	شماره صفحات
۱-	ابن بدر جاجرمی - محمد	۶۳۲-۹۳۳-۹۸۲-۱۱۶۱-۱۲۲۶
۲-	ابن بهاء جاسی - تاج الدین	۸۹۶-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۶-۹۰۹-۹۱۲
۳-	ابن حسام سرخی - جلال الدین	۱۰۳۰-۱۰۳۱
۴-	ابن خطیب فوشک - صدرالدین	۱۲۱۳-۱۲۱۴
۵-	ابن زنگی شیرازی	۱۰۸۱-۱۰۸۲
۶-	ابن عطار شیرازی	۱۰۸۳
۷-	ابن معین - فخرالدین	۹۸۶-۱۰۳۲
۸-	ابن نصرتی - مسعود	۹۸۰-۱۰۷۰
۹-	ابوالمعالی رازی	۴۹۵
۱۰	ابوعلی سینا. حسین بن عبدالله	۱۱۷۴
۱۱-	اثیرالدین اخسیکتی	۸۷۷
۱۲-	اثیرالدین اومانی	۶۷۶-۷۰۷-۸۸۲-۹۷۵
۱۳-	احمد بخاری - حاجی	۱۰۸۵-۱۰۸۶
۱۴-	ازرقی هروی - ابوبکر	۶۲۹
۱۵-	افتخار دامغانی	۱۱۱۰
۱۶-	افضل الدین کاشی - خواجه	۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۱۰۴۰
۱۷-	امامی هروی - رضی الدین	۵۹۵-۶۰۴-۶۵۷-۶۹۷-۸۷۸-۸۸۰-۸۸۱
۱۸-	انوری - اوحدالدین	۵۲۰-۷۱۶-۸۸۹-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۸-۹۳۶-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۸
۱۹-	اوحدی اصفهانی - رکن الدین	۸۹۷-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰
۲۰-	بدرالدین جاجرمی	۴۳۵-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۱-۶۱۳-۶۳۵-۶۶۱-۶۸۰-۷۵۷-۸۲۱-۸۸۲-۸۲۴-۸۲۶-۸۳۶-۸۳۷-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۳-۹۴۰-۹۴۱-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵ - ۹۶۶ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۴۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴-۱۱۵۷-۱۱۶۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱
۲۱-	بدرالدین دامغانی	۱۰۷۳
۲۲-	بدیعی ترسا - حکیم	۹۲۹

شماره ردیف	نام و شهرت	شماره صفحات
۲۳-	مولانا بدیع الدین	۱۱۱۳-۱۱۱۲
۲۴-	بدیعی کرمانی	۱۰۶۲
۲۵-	بالیث گرگانی	۴۶۷
۲۶-	بخیشی - وزیرفارس	۸۸۰
۲۷-	بشار مرغزی	۴۷۰
۲۸-	بدیهی	۴۷۲
۲۹-	برهانی - عبدالملک	۴۸۱
۳۰-	بلفرج	۹۳۷
۳۱-	بندار رازی-کمال‌الدین	۴۸۷
۳۲-	بهاءالدین زنجانی-قاضی	۱۰۵۸
۳۳-	بهاءالدین مردی (یزدی)	۱۰۶۳
۳۴-	بهاءالدین خجندی	۸۳۵
۳۵-	بهرامی-ابوالحسن	۴۵۷
۳۶-	پورحسن-(شیخ عزالدین)	۱۰۰۸-۱۰۰۷ -۱۰۰۹
۳۷-	تاج زکی	۱۰۵۲
۳۸-	تاج کرمانی	۱۱۱۴
۳۹-	جلال جعفری	۱۰۳۶-۱۰۳۵
۴۰-	جلال‌الدین شاه محمود	-۱۰۶۱-۸۸۷ -۱۲۱۱
۴۱-	جلال اسکندر	۱۱۱۵
۴۲-	جلال عتیقی	۱۱۵۹-۱۱۰۷
۴۳-	جمال اشهری	۴۹۷
۴۴-	جمال بی بصر	۱۰۵۶
۴۵-	جمال‌الدین کاشی	۱۰۹۳-۹۱۹
۴۶-	جمال‌الدین همدانی	۱۰۵۳
۴۷-	حدادی-شمس‌الدین معروف به خاله	۱۰۷۸
۴۸-	حسن ترکمیز (ترکمین؟)- امیر	۱۰۳۴
۴۹-	حسن کاشی-جمال‌الدین	۴۴۰
۵۰-	حسن متکلم	۶۳۷
۵۱-	سیدحسن - نیشابوری	۱۰۷۴
۵۲-	حمید کازرونی	۹۷۹
۵۳-	خازن-حکیم	۱۱۰۹
۵۴-	خاقانی شروانی-افضل‌الدین ابراهیم	۸۸۳-۸۷۶
۵۵-	خرمشاه کرمانی	۱۰۶۸-۹۸۱
۵۶-	امیرخسروشاه الهروی	۱۰۸۹
۵۷-	خضر مردی (یزدی؟)	۱۰۰۱-۹۷۳ -۱۰۰۳-۱۰۰۲ -۱۰۰۴
۵۸-	خلیل شروانی	۱۰۶۰
۵۹-	خواجو کرمانی-کمال‌الدین ابوالعطا محمود	-۹۸۲-۹۷۵ -۱۰۲۰-۹۸۳ -۱۰۲۲-۱۰۲۱ -۱۰۲۴-۱۰۲۳ -۱۰۲۶-۱۰۲۵ -۱۰۲۸-۱۰۲۷ -۱۰۳۰-۱۰۲۹ -۱۱۴۵-۱۱۴۴ ۱۱۳۶
۶۰-	خیام - حکیم عمر	۱۰۳۰-۱۰۲۹ ۱۱۴۵-۱۱۴۴ ۱۱۴۶
۶۱-	دقیقی سمرقندی- ابومنصور محمد	۴۵۴
۶۲-	رکن‌الدین دعویدار	۷۰۲-۴۳۴
۶۳-	رافعی نیشابوری	۴۸۵

شماره ردیف	نام و شهرت	شماره صفحات
۶۴-	رودکی البخاری ـ استاد :	۴۵۳
۶۵-	رشیدالدین ـ قاضی :	۱۰۷۵
۶۶-	رشیدوطواط (محمدعمری):	۷۰۹-۷۱۱-۷۱۳
۶۷-	رضی الدین ـ مؤیدبن صالح :	۸۹۰
۶۸-	رضی الدین ـ بابا قزوینی :	۵۰۶-۷۶۱
۶۹-	رفیع الدین لنبانی :	۵۹۲-۷۷۷-۷۹۰ ۷۹۵-۷۹۹-۸۷۷
۷۰-	رکن ابهری :	۸۳۸-۱۰۷۲
۷۱-	رکن الدین الانصاری ـ مولانا:	۸۳۷-۱۰۸۶ ۱۰۸۷
۷۲-	زینبی :	۴۵۸
۷۳-	زیزی ـ حکیم :	۱۰۸۳
۷۴-	زین الدین علی فقیه :	۱۱۱۱
۷۵-	سعیدالهروی :	۴۳۸-۶۴۴-۶۴۹ : ۷۰۰-۸۱۰-۸۱۵ ۸۱۷-۸۱۹
۷۶-	سراج الدین حسن شیرازی :	۱۰۷۵
۷۷-	سردوز :	۱۰۵۷
۷۸-	سعدالدین وزیر ـ خواجه مظفر ساوجی وراق :	۸۳۷-۱۰۴۷
۷۹-	سعد بها :	۹۷۹-۱۰۶۹
۸۰-	سعد خلیفه :	۱۰۶۶
۸۱-	سعدنطنزی (مولانا سعدالدین) :	۱۰۸۵
۸۲-	شیخ سعدی (ابوعبدالله مشرف بن مصلح) :	۸۸۶-۹۴۳-۹۴۹ ۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸ ۱۱۲۰-۱۱۲۱ ۱۱۲۲-۱۱۲۳ ۱۱۲۴-۱۱۲۵ ۱۱۲۶-۱۱۲۷
۸۳-	ملک سعید شمس الدین :	۱۲۲۳
۸۴-	سلیمانشاه تمور :	۱۰۷۶
۸۵-	سلیمانشاه جم :	۱۲۱۱
۸۶-	سنائی غزنوی ـ حکیم ابوالمجدمجدودبن آدم :	۹۸۰
۸۷-	سوزنی سمرقندی ـ حکیم شمس الدین محمد :	۹۱۷-۹۱۸-۹۴۲ ۱۲۱۲-۱۳۱۳
۸۸-	سیف هروی :	۱۰۷۸
۸۹-	شاگرد اماسی :	۸۷۹
۹۰-	شرف الدین تبریزی :	۶۸۵
۹۱-	شرف الدین فضل الله قزوینی :	۱۱۰۵
۹۲-	شرف الدین ملکی :	۱۰۵۹
۹۳-	شرف الدین عبدالمؤمن شفروه :	۱۰۷۹-۱۰۸۰ ۱۱۱۷
۹۴-	شمالی دهستانی :	۵۰۴
۹۵-	شمس الدین کاشی :	۸۷۸
۹۶-	شمس الدین کیشی :	۹۳۱-۱۰۴۰- ۱۰۴۲
۹۷-	شمس الدین قمی ـ سید :	۸۸۸
۹۸-	شمس اوحدی (ابوحامد اوحدالدین کرمانی) :	۱۰۷۷
۹۹-	شمس سمرقندی :	۱۱۰۸
۱۰۰-	شمس الدین صاحبدیوان:	۸۸۵-۸۸۸ ۸۸۵-۱۰۴۲- ۱۰۴۳-۱۰۴۴- ۱۰۴۵-۱۰۴۶- ۱۲۱۱-۱۲۱۴- ۱۲۲۲

شماره ردیف	نام‌وشهرت	شماره‌صفحات
۱۰۱-	شمس‌طبسی	۷۳۶-۷۳۸-۷۴۰-۷۴۲-۷۴۵-۷۴۷-۷۵۸-۷۶۰-۷۶۰
۱۰۲-	شهاب‌الدین توره‌پشتی (کذا؟)	۸۷۹
۱۰۳-	شهید بلخی - شیخ ابوالحسن	۹۵۲
۱۰۴-	صدرالدین همدانی	۴۷۳
۱۰۵-	صابری - مولانا	۱۰۶۵
۱۰۶-	صاین شیرازی	۱۱۴۹
۱۰۷-	صدرالدین ابهری	۱۰۵۲
۱۰۸-	صدرعلی شمس الگرجی	۱۱۶۰
۱۰۹-	صدر نظامی	۹۸۴-۱۱۱۴
۱۱۰-	طرطری - حکیم هندی	۷۰۵
۱۱۱-	ظهیر فاریابی - طاهر بن محمد	۵۶۲-۵۶۵-۵۶۷-۵۶۹-۵۷۲-۵۷۴-۵۷۶-۵۷۹-۵۸۲-۶۷۱-۶۷۴-۷۲۴-۷۲۶-۷۲۹-۷۳۱-۷۳۳-۷۳۴-۸۰۲
۱۱۲-	ظهیر نیشابوری	۱۰۷۶
۱۱۳-	عایشه‌مقریه	۱۰۸۸
۱۱۴-	عباد دامغانی	۱۱۱۶
۱۱۵-	عبدالقادرابرقوهی	۹۳۴-۹۳۵
۱۱۶-	عبهری - حکیم عبدالمجید غزنوی	۴۷۷
۱۱۷-	عمعق‌البخاری	۴۹۹
۱۱۸	عثمان ماکی	۸۲۸-۱۱۱۲
۱۱۹-	عراقی - فخرالدین ابراهیم	۹۵۶-۹۵۹-۱۰۹۰
۱۲۰-	عزیزالدین - مولانا	۱۰۵۵
۱۲۱-	عضد یزدی - سید	۹۸۵-۱۰۵۱
۱۲۲-	عطار نیشابوری - فریدالدین محمد	۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۵۸-۱۱۶۵-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۹۶-۱۲۰۳-۱۲۱۵-۱۲۱۶
۱۲۳-	عدةالتبریزی - مولانا	۱۰۷۳
۱۲۴-	علاءالدین هندو - محمد فریومدی	۱۰۴۹-۱۰۵۰
۱۲۵-	عمادالدین اکرم	۸۸۱
۱۲۶-	عماد حروفی	۹۷۳-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹
۱۲۷-	عمادکرمانی	۱۰۰۷
۱۲۸-	عمادی - استاد	۶۱۵-۱۱۰۸
۱۲۹-	عماد یوسف‌لر (عمادالدین‌فضلوئی)	۱۱۱۶-۱۲۱۲ ۱۰۸۹
۱۳۰-	قاضی عمر	۸۹۲
۱۳۱-	غضائری	۴۶۳
۱۳۲-	غیاث‌الدین امیرمحمد (ابن خواجه‌رشید)	۱۰۴۷-۱۰۴۸

شماره ردیف	نام وشهرت		شماره صفحات
۱۳۳-	فتح بلخی	:	۱۱۱۳
۱۳۴-	فخرجرجانی	:	۹۵۲
۱۳۵-	فخری اصفهانی	:	۹۱۵-۸۳۷
۱۳۶-	فردوسی طوسی حکیم: ابوالقاسم حسن	:	از ۸۴۱ تا ۸۵۹
۱۳۷-	فریدالدین احول اسفراینی	:	۵۲۲-۴۲۹-۴۲۶ ۶۰۰-۵۹۶-۵۲۷
۱۳۸-	فریدالدین کاتب	:	۹۵۶-۹۵۵-۴۳۲
۱۳۹-	قادری	:	۴۸۳
۱۴۰-	قتلوقیا-امیر	:	۱۰۵۸-۹۸۵
۱۴۱-	قطب الدین شیرازی	:	۱۱۵۹
۱۴۲-	قمصری-حکیم	:	۱۰۶۰
۱۴۳-	قطب الدین عتیقی	:	۹۲۸
۱۴۴-	کبودجامه (شاه)- نصیرالدین تاج الدین تمرانشاه	:	۱۰۶۷
۱۴۵-	کمال ابرقوهی	:	۱۰۶۴
۱۴۶-	کمال الدین اسماعیل : (اخلاق المعانی اصفهانی)	:	۵۶۰-۵۵۶-۵۵۲ ۶۶۸-۶۶۷-۶۶۴ ۷۷۹-۷۲۰-۶۹۲- ۸۸۴-۸۸۱-۸۳۱ ۹۲۵-۸۹۴-۸۹۳ ۱۰۵۶-۹۸۶-۹۴۱ ۱۱۵۷-۱۱۱۹-۱۱۱۸ ۱۱۷۲-۱۱۷۱-۱۱۷۰ ۱۱۷۸-۱۱۷۷-۱۱۷۶-۱۱۷۴ ۱۱۸۵-۱۱۸۴-۱۱۸۳ ۱۱۹۴-۱۱۹۲-۱۱۸۶ ۱۲۱۰-۱۲۰۲-۱۲۰۱
۱۴۷-	کمال زیاد	:	۱۰۶۲
۱۴۸-	مجدالدین ترمدی	:	۱۰۶۵

شماره ردیف	نام وشهرت		شماره صفحات
۱۴۹-	مجدالدین همگر	:	-۱۰۰۴-۹۳۷ ۱۱۰۲-۱۰۰۷-۱۰۰۶
۱۵۰-	مجد کاشی (طبیب)	:	۱۱۱۰
۱۵۱-	منشوری - ابوسعید احمد بن محمد	:	۴۵۹
۱۵۲-	محمد راوندی	:	۱۲۱۷
۱۵۳-	منصور منطقی- استاد ابومحمد	:	۴۶۲
۱۵۴-	محمود منور	:	۱۱۰۲-۱۰۰۰-۹۹۹-۹۷۲ ۱۰۰۱
۱۵۵-	مجیرالدین بیلقانی	:	۵۳۴-۵۳۰
۱۵۶-	مجیرالدین دامغانی	:	۱۲۱۱
۱۵۷-	مسعودسعد سلمان	:	۶۲۲-۶۱۸
۱۵۸-	مطلعی - حکیم	:	۱۰۸۴
۱۵۹-	معزی - امیر ابوعبدالله محمد بن عبدالملک	:	۱۰۵۶
۱۶۰-	معروفی (حکیم ابوعبدالله محمد بن حسن بلخی)	:	۹۵۴
۱۶۱-	منبری - حکیم	:	۱۰۳۳
۱۶۲-	منعمی - استاد	:	۹۵۴
۱۶۳-	منوچهری - استاد ابوالنجم احمد بن قوص)	:	۵۴۷-۵۴۲
۱۶۴-	منوچهر بن شرفشاه	:	۱۱۱۵
۱۶۵-	موفق قمی	:	۱۱۰۹
۱۶۶-	مولانا روم (جلال الدین محمد بلخی)	:	۱۰۳۷-۱۰۳۶ ۱۰۳۹-۱۰۳۸
۱۶۷-	مهستی دبیر نیشابوری	:	۱۱۵۲-۱۱۵۱ ۱۱۵۴-۱۱۵۳ ۱۱۵۵ ۱۱۶۳-۱۱۶۲ ۱۲۱۳-۱۲۱۱-۱۱۶۴

شماره ردیف	نام‌وشهرت	شماره‌صفحات
۱۶۸-	میر کرمانی	۹۸۴-۹۸۳
۱۶۹-	ناصحی-مولانا	۱۰۵۸
۱۷۰-	ناصر بجه (بجه؟) شیرازی	۹۹۰-۹۸۹ ۹۹۴-۹۹۳-۹۹۱
۱۷۱-	ناصرخسرو-حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر	۸۸۴
۱۷۲-	ناصر عین‌الملك	۱۰۶۱
۱۷۳-	ناصری - حکیم	۹۵٤
۱۷۴-	نجم‌الدین زرکوب	۱۰۹۴
۱۷۵-	نجمی کاتب-مولانا	۱۰۶۸-۴۳۶
۱۷۶-	ناصر جعفری	۴۷۵
۱۷۷-	نجم‌الدین رازی	۱۰۷۱
۱۷۸-	نجیب‌الدین جربادقانی	-۵۸۸-۵۸۵ -۷۴۹-۶۸۱ -۷۵۵-۷۵۲ -۷۶۶-۷۶۴ -۷۷۰-۷۶۸ -۷۷۳-۷۷۱ -۷۸۶-۷۷۵
۱۷۹-	نزاری قهستانی-سعدالدین	۱۰۱۰-۹۷۴ ۱۰۱۳-۱۰۱۲ ۱۰۱۷
۱۸۰-	نصیرالدین طوسی-خواجه	۸۹۱-۸۳۴
۱۸۱-	نظام‌الدین-قاضی اصفهانی	۱۱۴۸-۱۰۶۶ ۱۱۵۰-۱۱۴۹ ۱۱۵۵-۱۱۵۱ ۱۱۷٤
۱۸۲-	نظامی گنجهٔ (حکیم نظام الدین ابومحمد الیاس)	٦۲٤
۱۸۳-	نوربسطامی	۱۰۷۷

شماره ردیف	نام‌وشهرت	شماره‌صفحات
۱۸۴-	نورالدین-عبدالرحمن	۸۰۶
۱۸۵-	ولولی-حکیم هندی	۵۰۱
۱۸۶-	همام تبریزی-خواجه محمد	۹۸۸-۹۸۷ ۱۱۲۹-۱۱۲۸ ۱۱۳۱-۱۱۳۰ ۱۱۳۲
۱۸۷-	یحیی دیدان یادیذان - امیر عزالدین اصفهانی	۱۰۸۸
۱۸۸-	یحیی فیروزآبادی	۱۰۷۶

فهرست اشعاری که از سرایندهٔ آنها در کتاب تحت عناوین مختلفه ذیل: لواحدمن الشعرا، لواحدمن الافاضل، لغیره ، لادری قائله ، فی المعنی وغیره ضبط شده و نام شاعر معلوم نیست:

۶۵۶-۶۵۲-۶۴۴-۴۵۰-۴۴۸-۴۴۷-۴۴۷-۴۴۵
۸۸۸-۸۴۰-۸۳۹-۸۳۸-۸۳۶-۸۳۵-۸۳۴-۶۶۲
۹۴۸-۹۳۸-۹۳۶-۹۳۲-۸۹۱-۸۹۰-۸۸۹
۱۱۵۵-۱۱۴۷-۱۱۴۶-۱۱۰۶-۹۵۱-۹۴۹
۱۱۶۱-۱۱۶۰-۱۱۵۹-۱۱۵۸-۱۱۵۷-۱۱۵۶
۱۱۶۸-۱۱۶۷-۱۱۶۶-۱۱۶۵-۱۱۶۴-۱۱۶۲
۱۱۸۰-۱۱۷۹-۱۱۷۸-۱۱۷۶-۱۱۷۵-۱۱۶۹
۱۱۸۷-۱۱۸۶-۱۱۸۵-۱۱۸۴-۱۱۸۳-۱۱۸۲
۱۱۹۳-۱۱۹۲-۱۱۹۱-۱۱۹۰-۱۱۸۹-۱۱۸۸
۱۱۹۹-۱۱۹۸-۱۱۹۷-۱۱۹۶-۱۱۹۵-۱۱۹۴
۱۲۰۵-۱۲۰۴-۱۲۰۳-۱۲۰۲-۱۲۰۱-۱۲۰۰
۱۲۱۳-۱۲۱۰-۱۲۰۹-۱۲۰۸-۱۲۰۷-۱۲۰۶
۱۲۲۵-۱۲۲۴-۱۲۲۳-۱۲۲۲-۱۲۱۵-۱۲۱۴
۱۲۲۶-

غلطنامه

شماره ردیف	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	چهل و هشت	۱۵	۱۰۵۲	۱۰۲۵
۲	شصت	۲۰	نقال	نعال
۳	۴۴۳	۲۱	اطمبان	اطمینان
۴	۴۵۶	۲۵	بترسیدم	بتوسیدم
۵	۴۵۴	۸	۳/۱۶۸	۲/۱۶۸
۶	۴۵۹	۱۳	منثوری	منشوری
۷	۴۷۴	۷	کمیخت	کیمخت
۸	۴۷۵	۸	پارخدا	بارخدا
۹	۴۸۴	۹	سحبران	مجرمان
۱۰	۴۸۷	۱	بود	-(زائد)
۱۱	۴۹۲	۱۲	جنت	جنبت
۱۲	۴۹۷	۲۱	سفید	سفیدی
۱۳	۴۹۹	۲۱	آ: چه	-
۱۴	۵۰۹	۸	پیشی	پیش
۱۵	۵۱۷	۱۲	جزاست	اجزاست
۱۶	»	۱۷	نول	نوال
۱۷	۵۳۲	۱۶	سلامکی	سلامت
۱۸	۵۲۵	۴	ارزنگ	ارژنگ
۱۹	۵۴۰	۱۲	ممند	سمند
۲۰	۵۴۲	۱۵	بتیره	تبیره
۲۱	۵۴۷	۹	۳۲/۲۱۶	۳۲/۱۹۸
۲۲	۵۴۹	۱۵	لشکان	پشگان
۲۳	۵۵۱	۵	تهمن	تهمتن
۲۴	۵۵۰	۲۰	۱۷-۰	۱۷-ل
۲۵	۵۵۳	۱	در	در۳
۲۶	۵۵۸	۲	در	در۳
۲۷	»	۱۵	-	صاً
۲۸	۵۶۷	سطر آخر	۱۷	۱۵
۲۹	۵۶۹	۷	سبحان	سحبان
۳۰	۶۰۱	۵	حود	جود
۳۱	»	۱۷	کالبدد	کالبد، د
۳۲	۶۲۷	۱۲	رویی	روی
۳۳	۶۵۴	۲۱	اول، ثانی	اول و ثانی

شماره‌ردیف	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴	۶۹۴	۱۹	چارواداراًن	چارواداردراًن
۳۵	۷۰۷	۷	همگنان	همکنان
۳۶	۷۲۳	۱۸	سقبه	شعبه
۳۷	۷۲۰	۴	زیاد	زباد
۳۸	۷۵۷	۵	خطه	خط
۳۹	۷۶۱	۳	دستورات	دستورت
۴۰	۷۷۸	۲۱	–	۲۰
۴۱	۷۸۸	۱۹	آ : سعانی	آ:سعانی،م:معالی
۴۲	۸۲۱	۲۲	سیدهروی	سعیدهروی
۴۳	۸۴۰	۱	لعیزه	لغیره
۴۴	۸۸۸	۱۸	این باعور	ابن باعور
۴۵	۹۰۲	۱۹	سلامه	علامه
۴۶	۹۲۸	۲۰	سمره	سه
۴۷	۹۲۹	۶	بشنود	بشنو
۴۸	۹۳۳	۴	حسان	خسان
۴۹	۹۳۵	سرصفحه	درغز	در لغز
۵۰	۹۴۹	۵	طبعی	طبیبی
۵۱	۹۴۳	۱	سر	مرا
۵۲	۹۶۱	۱۸	۲۲/۲۵	۲۱/۲۵
۵۳	۹۷۴	۲۱	تور	توز
۵۴	۹۹۶	۱۵	افاضل	الافاضل
۵۵	۱۰۳۸	۱۱	یاده	یاوه
۵۶	۱۱۱۹	۱۱	چون	چو
۵۷	۱۱۴۰	۲۱	وبلند	بلند
۵۸	۱۱۴۴	۱۸	الاصرار	الاحرار
۵۹	»	۱	ولد	وله
۶۰	۱۱۴۷	سرصفحه	۱۴۷	۱۱۴۷
۶۱	۱۱۴۸	»	فی المثل	فی المعنی
۶۲	۱۱۵۷	۷	جاجوسی	جاجرمی
۶۳	۱۱۵۸	۷	الافاضل	من الافاضل
۶۴	۱۱۷۶	۶	که کی	کی
۶۵	۱۱۹۱	۷	بالادراز	بالای دراز
۶۶	۱۲۱۱	۴	دیوان	صاحب دیوان
۶۷	۱۲۳۵	۱تا۳	یحی	یحیی
۶۸	۱۲۳۸	۳۰	لنبا	لنبان

قصائدی که درجلد اول باذکر مصرع مطلع اشاره شده وپس ازطبع جلد مذکور بمرور درمدت دهسال بقیه آنها بدست آمده باضافه قصائدی که فقط درنسخه ملکی آقای فخرالدین نصیری امینی ضمن چهارده باب اول منظور شده، دراین مجلد مقدم چاپ شده است

صفحات متن کتاب که درجلد اول شماره گذاری شده	۳۶۹
صفحاتی که بین شماره‌های ۱۴۴ و۱۴۵ جلداول باحروف جمل مشخص گردیده	۵۶
جمع صفحات متن جلد اول	۴۲۵

۱۴/۳۸-۲ فریدالعصر فریدالدین احول الاسفراینی فرماید نقل از ن.ا

چیست آن آب اندر آتش غرقه و آتش اندر آب
نیست ز آتش[۱] آب را، وز آب آتش را حجاب
آتشی کابش دهی از آب گردد تیزتر
منجمد آبی کز[۲] آن آتش نمی‌گردد مذاب
هرچه درعالم زخاك و باد و آب و آتش است
هست اورا غـالب آب و آتش از بادو تراب
جـوهر او از[۳] زمرد پیکـرش افعـی نمـای
زیـورش از زر سرخ و گـوهرش از سیم ناب
آن زمـرد اوست کز نقره بـرون آرد عقیق
آن سرابست اوکه ریزد از دن[۴] گردن شراب
آسمـان گـِرِنست[۵] اختـر آسمـانرا گوهرش
اخترش شعری شعـار و گوهرش اختر نقـاب
اخترش براوج آتش چون[۶] شهاب اختر نمای
[۷] گوهرش ازموج آب اندر تموج چون حباب
زابتدا بـا هندویـان[۸] چوفحم درآتش شدست
کاصلش از هندست و هندورا بود آتش ماب
عاشقی بردوش ترکی[۹] چون نگارش دید[۱۰] و گفت
اینت مقبـل هندویی از نیك بختی کامیاب

---

۱ ـ د.خ: ذاتش ۲ ـ کران ۳ ـ او چون ۴ ـ دن = بفتح اول وسکون ثانی: خم بزرگ قاراندود یادرازتر از سبو ۵ ـ واختر ۶ ـ چون شهب اخگرنما ۷ ـ گوهرش ازموج آب اندرتموج چون حباب ۸ ـ باهندوءآن فحم = زغال وانگشت که به‌هندی کولا گویند، ن.۱۰: نقطه فا افتاده است ۹ ـ ترکش ۱۰ دید گفت وسذاب: بفتح اول = تره یسیار سبز، عصاره‌اش مدربول

چون سدابست[۱] وصدابش[۲] داده سکاکست[۳] ازز آنك
قـاطع نسلست از سبزی و تیزی چـون سداب

مـاررا مـاند منقط پشت[۴] وروی از بهر آنك
همچو مار آید برون از پوست یعنی از قراب[۵]

درمیان میغ ونـامش فـرق حـرفی بیش نیست
زان[۶] چون میغ آبستن برقست ولؤلؤ خوشاب

درشبیخون چون شهابست از پی آن میشوند[۷]
دشمنان از وی گریزان همچو دیوان از شهاب

آمدست از آسمان درشـانش انزلنـا الحدید
رحمتست آری گروهی را وقـومی را عذاب

بـاسر کوهست و تاب[۸] مهر نـامش مشترك
زان سبب از کـوه گیرد مهر عـالم را بتـاب

گرچه هرشامی[۹] ملوکش زیر بالین می‌نهند
ورچه هربامی[۱۰] بـروگیرد جهـانرا آفتاب

آنزمـان گیرد جهـانرا کز[۱۱] سر یاری دهد
نصرت او دست وکلك صاحب مالك رقاب

صاحب اعظم نظام‌الدین که اورا[۱۲] از شرف
صاحب[۱۳] دستور اعظم میکند گردون خطاب

آصف ثانی که بلقیس سـریر ملك راست
آصف بن برخیا من عنده[۱۴] علم الکتاب

---

۱ ـ د.خ: چوسذابست وسدابش سداب = بضم‌اول: گیاهی‌باشد دوائی‌مانندپودنه. خوردن‌آن دفع‌قوت باه ومباشرت‌مردان‌وسقط جنین‌و بمعنی‌قدرت وقوت‌وتوانائی‌هم‌آمده است ۲ ـ د.خ: سداب، ن.۱: صداب ۳ ـ سکاك = آهنگر ۴ ـ د.خ: نشت ۵ـ قراب = بضم‌اول: غلاف ۶ ـ همچو ۷ ـ میروند ۸ ـ باب ۹ ـ شاهی ۱۰ ـ بدو ۱۱ ـ گرسریاری دهند ۱۲ ـ که باآواز ۱۳ ـ صاحب و ۱۴ ـ ام‌الکتاب

مشتری رویست و کیوان رفعت، خورشید[۱] رسل
آسمان قدرست و پروین رایت و فرقد جناب[۲]

عدل او جانی است کاندر کازرون بی‌پو[۳] دوتار
می‌شود از مهر کتان‌را رفوگر ماهتاب

گربرد[۴] خاك درش‌را باد سوی بادیه
خار خرما بار گیرد[۵] برسر آب آرد[۶] شراب

گردد[۷] آن کو سرنهد برخط او خیر الانام
باشد[۸] آن کو سرکشد از حکم او شرالدواب

ای دلت راه نجات سالکان‌را پیش‌رو
وای کفت گشته امید تشنگان‌را فتح باب

همشبان گوسفندانست درعهد تو ذیئب[۹]
هم ز دام عنکبوتان رسته از عدلت ذباب[۱۰]

خیمه قدر ترا فراش تقدیر از شرف
کرده ازخورشید فلکه[۱۱] وز خط محور طناب

تاکه شد بیدار چشم بخت تو درکار ملك
ماند تاروز قیامت فتنه‌را دردیده خواب[۱۲]

تیر اگر بی‌امر نوابت[۱۳] قلم گیرد بدست
دستش‌ازرعشه چوسیماب[۱۴] افتد اندراضطراب

گرنه مدحت‌را سراید زهره بادا سوخته
ز آتش خورشید همچون عود[۱۵] بادستش رباب

---

۱ ـ د.خ: خورشیددرن.ا : افتاده است ۲ ـ ن.ا: نقطه جیم‌افتاده ۳ ـ خ.د: بی تاروپود
۴ ـ ن . ا : گربود ، د . خ : گربرد ۵ ـ ـ ا.ن :بارآرد ۶ ـ سراب، د. خ : شراب
۷ و ۸ ـ هست آن ۹ ـ ذیب ـ گرگ درنده ۱۰ ـ ذباب ـ بالضم : مگس وزنبور ۱۱ ـ فلکه ـ بفتح اول وثالث‌وسکون لام : چرخ ریسمان وبکسرهم آمده ، پارهٔ زمین گرد بلند که درحوالی آن‌فضا باشد ۱۲ ـ تاب ۱۳ ـ نوابت ، ن.ا : بوابت
۱۴ ـ د.خ: اوفتد در ۱۵ ـ دردستش

چون سمند آری بزیر زین وزین را زیر ران
چون بکف گیری کمان ۱ درزیر پای آری رکاب

مرکبی باشد بزیر ۲ ران تو سیمرغ فر
درخرامیدن چوکبك ودرپریدن چون عقاب

همچوسیل اندرکمین ۳ وهمچوکوه اندر شکوه
همچوسنگ اندر درنگ وهمچو باد اندرشتاب

صاحبا داعی ز من بسیار ۴ داری به ولیك
من غریبم دعوتم دانی که باشد مستجاب

تا نگردد عرش فرش ۵ ودشت وکوه و بحروبر
تانباشد۶ بام‌شام‌وشام‌وشرق‌غرب‌وشیخ۷ وشاب

جاودان بادا بقای عمر تو ۸ وز کردگار
دولت ۹ نو باد هرروزت الی یوم الحساب

۱۵/۳-۳۸ ایضاً له (فریداحول) - نقل از ن. ا

چیست آن ماهی که براشیاست سابق درقدم
توأمان باعقل و ازسوداش سرگشته قلم ۱۰

ماهی بحری ۱۱و بری ، دارد از بحر عبیر
عنبر سارا و باکافور آمیزد بهم

---

۱ - د.خ:عنان وپای‌آری دررکاب ۲ -زیرزین توسیمرغ پر
۳ - اندرگه سیل و ۴ - داری به ۵ - بحرکوه ودشت تل ۶ - تانگردد
۷ - شیخ شاب ۸ - تو درروزگار ۹ - دولتی ۱۰ - قدم ۱۱ - بری و بحری کارد از بحری

سر محرف ، تن مطول دم مقوس راست چون
ماهی زرین که دارد مار سیمین درشکم

سیم و زر [۱] درظاهر وباطن بسی دارد ولیك
برتن او نیست چون برپشت ماهی یکدرم

بند ماهی عقدهٔ شست است و ازروی حساب
بند او درعقدسی [۲] بیش است واز شستست کم

در جواب ماهی آید اسم او از بهر آنك
اسم او کلیست نه جزوی که آن باشد علم

نام او آنست ، کاندر وحی رب‌العالمین
در ازل گفتست ؛ الانسان و علم بالقلم

لون او زردست،اگر پرسندش [۳] از اصناف کیف
شکل او طولست اگر گویندش از انواع کم

قلزم‌است [۵] افکنده [۴] زوزا [۶] کرده‌شق‌را لب چولام
قاف فا افکنده از خود جزم [۷] کرده سرچو لم

درمیان نقش بوقلمـون نگارد نام خویش
گر زند برصفحه قرطاس بوقلمون رقم

گر همی خواهی که دانی نسبتش‌را هست او
آن نبـاتی‌را که شکر زاید از وی ابن عم

---

۱ - ن.ا: زردو، د.خ . زردر ۲ - سی افتاده است

۳ - د.خ : اگرپرسند ۴ - افکند زوزی کرده‌شق لب‌را چولا ۵ - قلزم - بضم اول وسکون ثانی وضم ثالث : موضعی درمیان مصرومکه ، وچون ازقلزم حرف ز افتد قلم میماند وچون جزم لام‌را وقاف‌را حرکت لم دهند قلم میشود ۶ - ن.ا: نقطه هردوزا ساقط است ۷ - د.خ: جزم ، ن.ا. : نقطه زا افتاده

جسم او پر[۱] لاغرست وای عجب پهلوء ملک
میکند فربه بدو صدرالوری فخرالامم

صاحب اعظم نظام‌الدین ابوبکر آنکه او
صد نظام الملک دارد نایب خیل و حشم

آصف ثانی که از رای منیرش آفتاب[۲]
کردی ار بودی بعهد او برای جام جم

باحیات طبع رادش نیست جان درجسم کان
بی‌ثناء[۳] او ملاحت نیست درلفظ عجم

بی‌دعاوی او فصاحت نیست درنطق عرب
وز حیاء ابر جورش نیست نم درچشم یم

۴ ای ز بذلت عرصه عالم[۵] پر از زر وگهر
وی ز عزمت[۶] بیشهٔ شیران چراگاه غنم

۷ زهره‌را برگاو گرداند فلک گرد جهان
گرنه مدحت‌را سراید بر اداء زیر وبم

گر نسیم خوی[۸] خوبت بگذرد بربادیه
خار گل بار آرد ووادی شود باغ ارم

هم درایام تو رونق یافته علم وادب
هم ز انعام تو انعم[۹] یافته فضل وکرم

هرکه او در سایهٔ عدل تو آمد ایمن است
کایمن است آنکس که باشد داخل[۱۰] بیت‌الحرم

حبذا آن دم که سوی مسند دیوان شوی
باد تک اسبی بزیر زین چو رخش روستم

---

۱ ـ د.خ: بس ۲ ـ اقتباس ۳ ـ ثنای ۴ و ۷ ـ این دوبیت دردخ: مؤخر ومقدم است
۵ ـ د.خ: کیهان ۶ ـ عدلت ۸ ـ بوی خویت ۹ ـ عالم ۱۰ ـ بیت حرم

مرکبی چون رخش در جولان وخورشیدش سوار[۱]
چون ستاره در رکاب [۲] او روان خیل وحشم
تا نقیض نیست هست است و خلاف روز شب
تا که صد غم [۳] بود شادی و غیر لا نعم
سال وماه وروز وشب هرچند خواهد بود وهست
کرده بادا تا بروز حشر باعمر تو ضم

فریدالدین کاتب [۷/۶۳-۲] نقل از ((ن.ا)) ودقایق الاشعار بادلیان: باب هفتم ((د.ب))

گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا ز وی نکوترم ار نیك بنگری
گفتم مه چهاردهٔ برسپهر حسن
گفتا مه مراست هزار ازتو مشتری
گفتم که دلربائی جانا ز عاشقان
گفتا بزلف [۴] عنبر وآن چشم عبهری
گفتم بهبندگی تو اقرار میکنم
گفتا چو توبسیست کنونم بچاکری
۵ گفتم کهجان بنزد توآرم به خدمتی
گفتاکه تحفهایست ز بیسیمی وزری
گفتم ز قطعهاء[۶] خودت قطعهٔ دهم
گفتا بدان متاع ز بهرم چهاخری [۶]
گفتم که شعرمن گهر بحر خاطرست
گفتاکه شعر خواهم ودیبای ششتری
گفتم گهر فشانی اوصاف شاعریست
گفتا که زرستانی آئین دلبری

---

۱ خورشیدی براو ۲ - رکاب تو دوان ۳ - احتمالا: عم بحروف وحساب ابجد: ع-۷۰+م ۳۰ جمع صد.

۷-۶۳-۲ گذشته ازاینکه درآخرقصیده نام ناظم قصیده ذکرشده طبق تذکرة الشعرای کتابخانه ملك «نسخهت» این قصیده بنام فریدکافی ضبط شده است.

۴ - ت: بزلف عنبری و، د.ب: عنبری وچشم ۵ - این بیت ازت نقل شدهاست.

۶ - تود.ب: زگفتها خودت، د.ب: چرا خری

گفتم ثنای صاحب آفاق [1] خوانمت — گفتا که‌چون [2] بخوانی‌چو آنم [3] مرابری
گفتم که یمن[4] ملك جهان فخردین حق — گفتا که آن حسین ابوبکر اشعری
گفتم بیان اوست به از تیغ خسروی — گفتا بیان اوست به ازرمح صفدری
گفتم گهر برآرد غواص فکر او — گفتا ز بهر فضل‌گهر [5] آشناوری
گفتم که یمن شاه بفرخنده رای اوست — گفتا شود مسخر او دیوهم پری
گفتم که تقویت ده دین محمدست[6] — گفتا که تربیت‌گر ملك سکندری
گفتم سر عدوی نماید ،چو گردنی — گفتا بپای حادثه شاید که بسپری
گفتم ندیدهٔ که پیاده است پیش او — گفتا سوار چرخ ازین خنگ گوهری
گفتم که پاسبان درش هندوی سپهر — گفتا ازآن‌گرفت زشش چرخ برتری
گفتم که طالعش سبب [8] سعد مشتریست — گفتا از و دهد[9] اثر فرخ اختری
گفتم[11]چو دیدحاسدویراجهان چه‌گفت — گفتا[12] بزخم خنجر مریخ درخوری
گفتم که آفتاب بکان[13] درنکینه زد — گفتا[14] ز بهر خاتم اوکرد زرگری
گفتم ببزم او بود از زهره بربطی [15] — گفتا بدست او زد از مهر ساغری
گفتم دبیر اوست مگر تیر پرهنر — گفتا که شاکرست بلفظ خوش دری
گفتم که ماه‌را چه صفت نزد جاه او — گفتا مگر[16]که سایهٔ اوهست هردری
گفتم که طفل خلعت[17] ملکست دولتش — گفتا فلك بمهر ورا کرده مادری
گفتم بسا وزیر که ویرا چو چاکراست — گفتا بدل نواختن و بنده پروری
گفتم خدای داد ورا وصف آصفی — گفتا صفات صاحب یحیی [18]جعفری
گفتم ز شاعران که چنین نظم کرده بود — گفتا فرید کافی درعهد انوری
گفتم نه شاعرم که سپهدار بوده‌ام — گفتا که باسری چه به از فضل برسری

---

۱ ـ ت : خاتمست ۲و۳ ـ بخوانی‌خوانم برابری ۴ ـ عین ۵ ـ ت ود.ب: گهر او شناوری
۶ ـ د.ب: محمد اوست ۷ ـ این بیت ازت نقل شده‌است ۸ ـ سبب ۹ ـ مدد.ا چرخ ۱۱ـ این بیت در ت نیست ۱۲ ـ گفتا بزخم خنجر، درنسخه ن.ا: نقطه‌ها افتاده است ۱۳ ـ بکان‌درنگینه زد ، ن‌ا: نقطه‌های با ونون وزا نانویس مانده ۱۴ ـ ن.ا: گفتاکه (که زائد است) ۱۵ ـ سطربی
۱۶ ـ د.ب: عدوش‌بماند ۱۷ ـ دولت‌سلکست‌خلعتش ۱۸ـ یحیی‌و

۱ گفتم دعاش می کنم آمین کن ازصفا — گفتا که بهتر آنکه بود از ریا بری
گفتم مگر که بخشش خورشید نوربخش — گفتا که مه ضیا دهد از چرخ چنبری
گفتم[۲] که باد دایم تامحشر فزون — گفتا حلال دولت اقبال برسری
گفتم که جای او ز براز چرخ وآفتاب — گفتا که پای او ز بر چرخ مشتری

درصفحه‌لت جلداول قصیده شماره ۲/۲۵ مولانا رکن‌الدین القمی نقائصی است که بشرح زیر اصلاح میشود

ابیات شماره ۱۳ و ۱۴ :

خورشید شاهان عز دین اندر خور تاج و نگین
هم‌ملك ۳ وهم‌رایش‌متین ، هم‌خلق‌وهم‌خلقش‌حسن

همچون ملك صاحب‌قران ، همچون‌خردنیکونشان
۴همچون زمانه کامران ، همچون قضا لشکرشکن

صفحه لث ابیات شماره ۱و۲و۳

دین پیمبر زوقوی ، کار جهان ۵ زو مستوی
۶ با عدل و داد خسروی ، با زور و یال تهمتن

در بقعه هر دشمنی ، ۷ از خنجر او شیونی
۸ در گردن هر گردنی ، از دست او طوق منن

کیوان صفت در برتری ، ۹ اندرسعادت مشتری
۱۰ جانها بحالش مشتری ، دلها بمهرش مرتهن

---

۱ - این بیت درد.ب‌نیست ۲ - این بیت‌ازد.ب نقل‌شده است .
۳و۴ و۷ و۸- ازص ۶۸۲ سال شانزدهم مجله ارمغان و نسخه خطی شماره ۲۳۸ کتابخانه آقای نصیری امینی نقل شده است ۵ و ۶ و ۹ و ۱۰ از نسخه خطی آقای نصیری امینی بدست آمده‌است.

صفحه لخ ابیات شماره ۱-٦

۱ ای عارض زیبای تو ، بارنگ و بوی یاسمن
روشن بروخوش عارضت، سیمست گوئی یاسمن
۲ با چین زلفت مشك را جز بندگی باشد خطا
کانـدر دمی آن دلربا ، یغما کند چین و ختن
۳ رویت مهست وزلف شب، من زوچو به اندر قصب
مه راکه دیدست ای عجب، مشرق زجیب پیرهن
۴ زان لعل چون تنگ شکر، زان غمزهٔ جادوشکر
یاقوت را رونق ببر ، هاروت را صف برشکن
۵ روزی زبان ده مرمرا، کز لب دمی شکرمرا
در عمر شاید گر مرا ، کامی برآیـد زان دهن
٦ زان نرگس جادوستان ، تاراج ده بابلستان
زلفین پر چین برفشان ، آشوب اندر چین فکن

۵/۲-۳۷ بدرالدین جاجرمی - نقل از ن ۱

بجانت نگارا　که داری وفا را　نگارا وفا کن　بدل بی جفا
که داری بدل　دوستی مر مـرا　وفـا بی جفـا　مر مرا بهترا

ایضاً له - نقل از ن . ۱

از فرقت آن دلبر　من دایم بیمارم　آن‌دلبر کزعشقش　با دردم و بیدارم
من دایم بادردم　بی‌مونس‌وبی‌یارم　بیمارم و بیدارم　بی‌بارم‌وغمخوارم

ایضاً له - نقل از ن . ۱

ربود از من بدستان دل دلارامـی پریروئی
سمن ساعد نگارینی غزاله رخ غزل‌گوئی

۱و۲و۳و۴و۵و٦ ازنسخه خطی آقای نصیری امینی بدست آمده است .

بدستان‌دل بدست آری توان کردن که‌هست آن بت
سهی‌سروی قمرعارض شکرپاسخ پریروئی
دلارامی توان کردن ورا افسون بعاشق بر
چنو دلکش پریچهره چنومهوش سمن بوئی
پری‌روئی که هست آن بت بعاشق‌بر مبارك‌بی
که‌درعالم دگرچون‌او بکف‌نامد وفاجوئی
سمن‌ساعد سهی‌سروی چنودلکش که‌درعالم
دگرچون‌او نیامدکس برخ ماهی بی‌آموئی ۱
نگارینی قمرعارض پری‌چهره دگرچون او
نیامد کس برخ ماهی ببر سیمی بدل روئی
غزاله‌رخ شکرپاسخ چنان‌مهوش بکف‌ناید
برخ ماهی ببر سیمی بلب‌قندی کشش‌موئی
غزل‌گوئی پری روئی سمن بوئی وفاجوئی
بی‌آموئی بدل‌روئی کشش موئی نکوخوئی

صفحه ۲۷۸ جلد اول ۲۷/۱۱۱ مولانا نجمی کاتب
نقل از نسخه خطی ن ۱۰

الله اکبر از تو که الله و اکبری
تا خود چگونه بر تو گذر کرد آن پری
ای باژدار۲ ، قصهٔ دلدار باز گوی
تا از چه کرد کبك خرامان کبوتـری
ای گرگ حال یوسف یعقوب غمزده
با بادگو که بوی قمیصش۳ کی‌آوری
ای بول ۴ تو بجانب مأمن خبر فرست
تا از زیارتش بسلامت برون بری

۱- آموت = آشیانه .
۲۷ - این قصیده درهیچیك ازنسخ م و آ و ن و ل نیست وازنسخهٔ خطی کتابخانه‌آقای فخرالدین نصیری امینی‌که بیشتر اشعارآن ازمونس‌الاشعار استنساخ شده نقل شده .
۲- باژ = بروزن ومعنی‌خراج‌است. ۳- قمیص = پیراهن ۴- بول = فرزند

ای دشت روم، روم[1] رخ یار من ببین   کز بوی زلف جمله جهان کرد عنبری

ای قصر زر ز زر کمری ساز شاهوار   تا در میان ببندد دلبر بسروری

ای قریهٔ که هست ترا اسم کردکان   گردوی و گنبدست حدیثش چو بشمری

لالا[2] که لال بادی اگر با نگار من   تندی کنی و تیز در آن ماه بنگری

ای یزدخواست[3] بین تو که یزدان بمن چه خواست   کز من جدا شدست نگار هجاوری[4]

ای روجکان[5] ناخوش ونا ایمن وخراب   تو دوزخی چوحوربهشت از تو شد بری

هان ای قمیشهٔ[6] که همیشه ز پیش تو   کردست با رهی ز سر لطف یاوری

گو ماهیار ماه رخ یار من نگر   انصاف ده که هست چوخورشید خاوری

پیغام ده بسور[7] که فیروز آن بود   کاینك رسید خسرو فیروز اختری

ای اصفهان بگو تو بخیل وسپاه خویش   تا او چو شاه باشد و خیل تو لشکری

ای سین بحق و حرمت یاسین که یار من   چون بگذرد بسورت یاسینش بسپری

ای مورچه‌خوارخوارمدار آن بکار[8] من   زنهار تا زجملهٔ خوارانش نشمری

قهر و بقهر دشمن او کوش بعد ازین   تا با نگار من نکند کس برابری

کاشان بقم و ساوه به آوه برای او   ایلچی فرست تا که بریزند ساوری[9]

ای دید لاله کان گهر یافتی ز کان   دری که قیمتش نتوان کرد جوهری

ابهر[10] که چون بشهر در آمد نگار من   ترغوی[11] اوسزد که بجز جان نیاوری

صائن[12] قلعه نیك بدان کان نگار من   در ملت مسلمان در راه کافری

سلطانیه بدولت سلطان کاینات   کز جان محب دلبر من شو بچاکری

آنرا که ملك حسن بتنها مسلم است   تنها مسلمش بود از حسن برخوری

۱- روم = موی زهار، قد ۲- لالا = بنده، غلام، تکرار درنفی عربی، پرگوئی و هرزه چانگی
۳- یزدخواست = محلی‌است بین اصفهان وشیراز ۴- هجاوری = بروزن‌سراسری: شهریست به‌ختاء منسوب به‌خوبرویان ۵- روجکان = روزگار ۶-قمیشه = اورواداواطوار ونازخرکی ۷- سور = بعربی: دیوارقلعه دراینجا مقصود نام محلی است ۸- بکار، احتمالا: نگار ۹- ساوری = بفتح اول وثالث: تهنیت، تکریم ۱۰- ابهر = روشن‌تر ۱۱ - ترغو = نوعی بافتنی سرخ رنگ
۱۲- صائن‌قلعه = محلی است

زنکان[۱] دهان[۲] که‌خدمتش‌ازجان‌نکرده‌اند
زنکانه[۳] رود شاید کایشان فرو بری

سرجم جمان بر[۴] بر سرو چمن درآی
عنبر نشان نگر سر آن زلف چنبری

زنهار ای میانــه نگیری ازو کنار
پایش ببوس تا ببری دست سروری

بنگر کمان ابرویش ای دبه[۵] ترکمان
کز تیر غمزه‌اش سپری شد سپر گری

او جان حقیقتست که او جان عالمست
با جان عالمی نکند کس فسونگری

هان ای بعبد[۶] بقعهٔ آباد شاد باش کذا؟
از مقدم مبارك بت روی آزری

تبریز[۷] خبر نیز شبستر بپیش رو
از شهر تا که خسرو خوبان درآوری

درپاش زر فشانی بر سر نهیش تاج
چون دل‌نگاه‌داری وچون جان بپروری

او ناز پروریدهٔ جان عزیز ماست
پیوند با دلست نه کاریست سرسری

آسایشی چو باید ز آسیب رنج راه
عهدی میان ماست تو با بادش آوری

گو ای حبیب و دلبر و ای نور چشم من
نزدیکتر بجان و بمعنی بــرابری

باز آی کز فراق تو جانم بلب رسید
زین بیش بردلم مکن ای جان ستمگری

نجمی بدان امید دهد جان که عاقبت
بر خاك وی باسم زیارت تو بگذری

صفحه ۲۵۱ جلد اول $\frac{۶۶}{۱۵۰}$ ملك‌الشعر اسعیدالهروی فرماید باستناد فهرست کتاب ونسخه عکسی دقایق‌الاشعار

زهی بطلعت تو چشم عقل وجان روشن
زمهر[۸] چهر تو بر ماه آسمان روشن

نقاب زلف سیاه ارز رخ بر اندازی
چو آفتاب کند جملهٔ جهان روشن

۱- زنکان = زنجان ۲- دهان ، احتمالا : وهان ۳ - زنکانه رود = رودخانه‌ایست ۴- احتمالا «سریابر» افتاده‌است ۵- دبه = فتنه‌انگیختن ۶- احتمالا: سعیدیابعد ۷- درنسخه ن.ا: تبریز خبر نیز شبستر پیش ، احتمالا بپیش رو ۸- زمهرچهره‌تو ماه

$\frac{۶۶}{۱۵۰}$ ازروی‌نسخه‌کتابخانه‌بادلیان اوکسفورد عکس‌برداری شده است ودرکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۲۹۹۴ ثبت شده تألیف میرعبدالوهاب دولت‌آبادی .

بهشتی بحقیقت که میتوان دیدن ‌‌‌ زلطف در تن تو مغز استخوان روشن
بسی حکایت موزون شنیدم از لب تو ‌‌‌ ولی نداد نشانم کس از دهان روشن
مگر بگرد تو چون زلف حلقهٔ بینم [۱] ‌‌‌ ولیك هیچ خبر نیست زان میان روشن
صفاءِ روی تو برچهرهٔ گل افتادست ‌‌‌ از آن چو شمع برآید ببوستان روشن
زابر زلف سیاهت که بس دراز شبست ‌‌‌ دونرگس تو نماید چو فرقدان[۲] روشن
اگر نه پرتو مهر ضمیر او بودی ‌‌‌ ضمیر مهر نگشتی ز قیروان [۳] روشن
ایا سپهر جنابی که قبهٔ قدرت ‌‌‌ همی نماید براوج لامکان روشن
فلك ز مطبخ انعام تو دوگرده[۴] گرفت ‌‌‌ بشام‌وچاشت[۵] ازآن کردروی‌جان‌روشن
ممر اختر جاهت فراز کیوانست ‌‌‌ بدان صفت که‌توان دید درقران[۶] روشن
برد نماز به‌پیش تو مهر هر روزه ‌‌‌ نشان چهرهٔ او بین برآستان روشن
در ارتفاع شرف وقت استوا زان روی ‌‌‌ زعکس رأی منیرت دهد نشان روشن
چراغ لاله برافروخت در میان چمن ‌‌‌ چوشد زعکس رخت‌شمع‌ارغوان روشن
اگرچه تا بستد مهر از رخ تو ضیا ‌‌‌ نگرد آینهٔ ماه رایگان روشن
ولی شعاع جبینت که ار بلؤلؤ اوی ‌‌‌ شود حدیقهٔ فکرم زمان زمان روشن
زعکس‌رای‌صفا بخش‌کاملیست که‌هست ‌‌‌ زکحل[۷] خاکدرش چشم اختران‌روشن
ستوده افضل‌دین آنکه رای صایب او ‌‌‌ بخامه تیر قضارا کند بیان روشن
زبهر آن [۸] دو زبانست کلك مبدع او ‌‌‌ که راز غیب کند همچو ترجمان روشن
بخدمت تو عمل‌کرد وزر بدست آورد ‌‌‌ که روی طرف فکر[۹] کردتوأمان‌روشن
کفت چو ضامن ارزاق خلق شد زقضا ‌‌‌ کنون وظیفه هرکس همی رسان روشن
چه گرغلط نرود برخدای روز حساب ‌‌‌ ولی تو یافتهٔ روح می‌ستان روشن

۱- حلقه می‌بینم ۲- فرقدان = دوستاره روشن ۳- قیروان: شهری‌است‌درقفقاز ۴- گرده = بکسراول: نوعی نان‌گرد ۵- چاشت = یك حصه از چهارحصه روز وطعامی که درآنوقت خورند
۶- قران = بفتح اول: مقارنه دوستاره، بکسر اول جمع قرن ۷- کحل = بضم اول: سرمه
۸- درنسخه مکرر: عکسی: او ۹- درنسخه مکررعکسی: کمر

بزرگوارا دارم بخدمت تونیاز فروز[۱] از آن که کند شرح آن[۲] بآن روشن
مجال آمدنم نیست تاحکایت شوق چو شمع باتو کنم از سر زبان روشن
ز شمع جان بتو پروانهٔ فرستادم چنان روان که کند دیدهٔ روان روشن
بدان لقای همایون نیازمندی خود دراین قصیده بیان کرده[۳] امبخوان روشن
برآسمان معالی کمال اسماعیل اگرچه دارد شعری چو شمع جان روشن
مرآن دقیقه که برلوح عقل مسطوراست زفضل کرده ضمیرش یکان یکان روشن
درین چه شبه که روشن‌ترست بسیاری چنانکه مهر زمه ، این منیر آن روشن
چه حاجتست بدعوی که وجه رجحانم بود بنزد بزرگان خرده‌دان روشن
کسی به ازتو نداند مراتب فضلا بچشم لطف نظرکن درین میان روشن
ز نور عزت درمجلس سعادت باد چراغ دولت بخت‌تو جاودان روشن

صفحه ۳۶۰ جلد اول : $\frac{۷۰}{۱۵۴}$ ملك‌الحکماء جمال‌الدین حسن الکاشی نقل‌از نسخهٔ ل ونسخهٔ ن.او صفحه ۶۲۲ مجالس‌المؤمنین

[۴] هرسحر کزموج این‌دریای گوهرزای من گوهر معنی دهد فکر فلك فرسای[۵] من
شمع گردون درشبستان حرم[۶] باز آورد روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من
برسریرسدره شادروان زند روح‌القدس چون بمعراج معانی روی[۷] آرد رأی من
نوعروسان معانی را برون آرد زغیب سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
درعروج فکرم اربودی تصوررا مجال منتهای سدره دیدی مبداءِ اسرای[۸] من
گربدی معنی مجسم صورت آسا درنظر تافتی صد اختر از یك نطفهٔ[۹] غرای من

---

۱ ـ درنسخه مکررعکس : فزون ۲ ـ بیان ـ ۳ ـ بیان گرددم بخون
۴ ـ ف‌ون.ا:کز،ل: از ۵ ـ ن .ا: پیمای ۶ ـ بار ۷ ـ مجالس‌المؤمنین زود ، ن.ا: روی
۸ ـ اسرا ـ بکسراول: معراج ۹ ـ ن.ا: نکتهٔ

خلوت قرب معانی را منم جائی که نیست — درخیال ساکنان سدره او ادنای[۱] من

درشب معراج فکرت بی‌براق وجبرئیل — برسریرسدره آسان باشد استعلای[۲] من

آفتابم کز ره معنی نگنجم درزمین — کز درحشمت نیاید[۳] صورت پیدای من

صفوته‌الله زاده‌ام ، دردین زدیوان قضا — صفت‌الله[۴] آمده توقیع برامضای من

آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد — نافهٔ چین درخوی از رشك دم بویای‌من

آدم نسل معانی خواست بودن خاطرم — خود همین بوده‌است گو یامقصد آبای‌من

[۵] هرسر شکم کز سر رشك خطا افتاد شد — مایهٔ مشك خطااشك زمین‌ابدای[+ ۵] من

[۶]نی که‌درصحرای‌فکرت‌خاك‌بود آدم که‌بود — نافهٔ آهوی قدس ازسنبل صحرای من

[۷]همچوشمع آتش‌اندرجان‌وتاب‌اندردلست — زیور شبهای مجلس صورت بتهای من

[۸]رستهٔ‌جان‌میخورم‌چون‌شمع‌ومیگویم‌که‌نیست — جز برای سوختن طبع جهان‌آرای[۹] من

گرچه‌چون‌شمعم‌درآب‌وآتش‌ازسرتاپپای[۱۰] — مایهٔ‌نوراست ، همچون شمع‌سرتاپای‌من

خاطرم‌درمکتب[۱۱]روح‌القدس‌آموخت‌علم — پیرمکتب خانه‌ام عقل ادب فرمای من

زان همه یاران مکتب خانه درطبعم نهاد — قوت ابداع معنی مبدع اشیای من

چون خضر پرورهٔ آب حیاتم زان بود — مجمع‌البحرین[۱۲] معنی دردل بینای من

نامده درعالم صورت بمعنی درازل — بدمعید[۱۳] پیر گردون دولت برنای من

من‌نه‌این[۱۴]صورت‌بدم‌کاکنون‌تومی‌بینی‌مرا — جای دیگربود اول مسکن ومأوای من

درحریم سدره خلوت داشتم جائی که بود — [۱۵] ماسوی الله جرعهٔ از ساغر صهبای‌من

[۱۶]ازکف ساقی‌وحدت‌بادهٔ خوردم که بود — [۱۷]تشنهٔ آب حیات‌از جرعهٔ حمرای من

---

۱ ـ او ادنای ـ تاقرب ۲ ـ ن.ا: استیلا
۳ ـ کم آید ۴ ـ ل: صبغةالله ۵ ـ این بیت از ن.ا نقل شده است
+ ۵ ـ ابداء بالکسر: آغازکردن ، سرکردن ۶ ـ نی
۷ ـ این بیت ازنسخه‌های ل‌ون .ا نقل شده است ۸ ـ ل: رسته ، ن.ا: رشتهٔ ۹ ـ ن.ا: جویای
۱۰ ـ ل: بپا ۱۱ ـ ن.ا: روحانیان ۱۲ ـ دانش ۱۳ ـ معید ـ بضم اول وکسرثانی: اعاده ، تکرار کاری ۱۴ ـ ل: نه زینصورت ۱۶ و۱۷ ـ این مصاریع ازنسخه‌های ل ون .ا نقل شده است
۱۶ ـ این مصرع درمجالس‌المؤمنین بجای مصرع شماره ۱۵ ذکرشده است ، ن.ا: تشنه لب آب

[۱] مجلسی دور از کدورت بادهٔ دور از خمار — در کف [۲] ساقی جان افزای غم فرسای من
گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت — کی بدی در خاك آمل مولد ومنشای من
هم بسوی مرکز اصلی توان شد عاقبت — گر نیالاید بدنیا حرص کفر آلای من
گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد — تا هویدا گشت برمن مبدء [۳] منهای من
[۴] دررهم روز جوانی دام شهوت مینهد — این کهن پیری که هست اندرپی اغوای من
گنج واژدرها عجب [۵] رسمیست گوئی زین قبل — [۶] بوده در گنج وجودم شهوت اژدرهای من
گرنه نور مهرحیدر [۷] دارم اندر دل مقیم — [۸] دردل دیو افتد این [۹] جای ملك سیمای من
جانم اندرپای اژدرهای شهوت گم شدی — گر نبودی دستگیرم دولت مولای من
آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین — کامده تشریف مدحش [۱۰] چست دربالای من
آسمانی پرمه وخورشید یابی [۱۱] برزمین — گر بمهرش بازجوئی یك بیك [۱۲] اجزای من
[۱۳] گرسر موئی زمهرش روی برتابد دلم — تیرمحنت بادهریك موی براعضای من
[۱۴] درخم قید ضلالت باد دایم تا ابد — گر بود الا بکوی مدح او ممشای [۱۵] من
آفتاب اندر پناه سایهٔ رأیم بود — تا بود درسایهٔ خورشید دین ملجای من
[۱۶] گوهردریای فضلم کیست تا گردون دهد — نسبت هرگوهری باگوهر والای من
[۱۷] قطرهٔ زان مجمع البحرین معنی را چوداد — بی دوحرف اندرحریم قلب پا درجای من
[۱۸] زاقتران آن دودریای منظم شد پدید — این معالی گوهری زان اصل مستعلای من
[۱۹] سعی چاراصل وسه فرع از بعد سه موقف نهاد — روی درصحرای دنیا خلعت زیبای من

۱ـ ن.ا: مجلس ۲-ازکف ۳ ـ منهاة = بفتح اول وسکون ثانی: نهیت ۴ـ ن.ا ـ دررہ ۵ـ ل: سیمیست ،ن.ا: رسمیست ۶ ـ بود ۷ ـ داردم دردل مقام ۸ ـ دردم ۹ ـ «این» افتاده ۱۰ ـ چست = بضم اول : جلد ، چابك ، ن.ا ؛ چست بر.

۱۱ ـ درزمین ۱۲ ـ اجرا ۱۳و۱۴ ـ این دوبیت ازنسخه ن.ا نقل شده است.

۱۵ ـ ممشا = بفتح اول وسکون ثانی: محل ومکان گذروروش.

۱۶ر۱۷ر۱۸ر۱۹ ـ این چهاربیت ازنسخ ل ون.ا نقل شده است .

۱ وزبرای جامهٔ مهد وقماطم[۲] سازداد	ازوطای[۳] سدره خیاط ازل دیبای من
۴ چون زپستان وفاشیروصفا خوردم تمام	گفت درگوش خردکای دیدهٔ بینای من
۵ این همه تشریف خلعت بهر آن دادت خدای	تاببینی منتهای خویش چون مبدای من
۶ زین خراب آبادعالم روی درکش تاترا	گلبن حورا نماید گلشن خضرای من
این جهان وآن جهان درزیر پایت گم شود	گرزنی دست یقین [۷] درعروة الوثقای من
۸ شهسوارشرع مولی المؤمنین حیدر که هست	مهر او امروز اصل نعمت فردای من
بلبل بستان دستان + [۸] بازماند چون دهد	شرح مدح میردین طوطی شکّرخای من
۹ کی بود اندیشهٔ کسب معانی چون کند	مدح آن خورشیددین روح الامین املای من
۱۰ جزصفات ذات آن‌شه نبود وهرگزمباد	طاعت روز من و اندیشهٔ شبهای من
تاکشم دری [۱۱] برای مدحتش درسلك نظم	ساعتی برهم نیاید چشم خون پالای من
دامن از درمعانی تا گریبان پرکنم	[۱۲] چون خوردغواص فکرت غوطه‌دردریای من
۱۳ ازصمیم سینهٔ تحقیق بیرون آورد	گوهری کاندر بها خاقان ندارد پای من
لوح[۱۵] ابجد[۱۴] درکنار طبع خاقانی نهد	در دبیرستان معنی خاطر دانای من
جنبش[۱۶] جوزایش‌ار معنی عذرا بارداد	برج جوزامی رباید طبع عذر آزای من
درهمه ماهی یونس بود کلکش فی‌المثل	بحر یونس میکشاید کلك حوت آسای من
[۱۷] یرلغ طبع مرا[۱۸] مهرازولای مرتضی است	حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من
[۱۹] تانگرددکهنه حکمش[۲۰] تازه گرداندفلك	هرمه ازشکل مه نو صورت طغرای من

۱و۴و۵و۶ و۹و۱۰و۱۳و۱۵ و۱۹ این نه بیت ازنسخه ن۱۰ نقل شده است.

۲ ـ قماط = بالکسر: ریسمانی که باآن‌دست وپای کودك‌را درگهواره‌می‌بستند.

۳ ـ وطا = بفتح‌اول: ساتفترشه گستردنی

۷ ـ عروة‌الوثقا = بضم اول وفتح ثالث وضم واو: آنچه‌که بدان اطمینان‌دارند. ۱۱ ـن.ا: سزای

۱۲ ـ ل : خون ۱۴ ـ ن.اول : برکنار ۱۷ ـ یرلغ = بفتح اول وکسرلام: فرمان شاه، منشور

۱۸ ـن.ا:سرآل‌از + ۸ـل‌ون.ا: بستان دستان: مجالس زدستان ۲۰ ن‌ا: حکمش ، ل:افتاده .

موسی عهدم که برطور[۱] ریاضت ساکنم — روشن از الفاظ[۲] حق دم دم تجلیهای من
خصم اگر[۳] در روز دعوی سامری[۴] گردد دهد — گوشمال لامساس[۵] اورا[۶] ید بیضای من
مقتدای سینهٔ صاحب دلانم کعبه‌وار[۷] — بیت‌معمور[۸] از معانی طبع مستقصای[۹] من
تازبانم در ثنای رکن ایمان ناطق است — رکن هفت اقلم معنی شد دل یکتای من
زین صفت کامد چو عیسی طبع[۱۰] من معجزنما[۱۱] — داشت گوئی نفحهٔ روح القدس[۱۲] مامای من
برسربازار معنی گرانا[۱۳] الحق میزنم — سر این معنی نداند جز دل شیدای من
[۱۴] گرچه اندر شاعری همتا ندارم در زمین — نیست اندر نامرادی نیز کس همتای من
[۱۵] ورز بی‌قوتی فرو ماندم زقوت باك نیست — قوت دلها فزاید شعر جـان افزای من
آن توانگر همتم در دین که باافراط فقر — ظاهر است از خلق عالم فرط[۱۶] استغنای من
محنت دل باکه گویم[۱۷] زانکه در مازندران — نیست کس را از بلای خویشتن پروای من
تانریزد آبرویم پیش هرکس بهرنان — قفل خاموشی است دایم[۱۸] برلب گویای من
[۱۹] گرچه برمن روز راحت شدشب یلدا زغم — صبح راحت بردمد هم زین شب یلدای من
[۲۰] میکنم صبری موفر میبرم عمری بسر — [۲۱] گرچه ناز آرد فلك زین مایهٔ سودای من

۱ـ ن.ا: کوه ۲ـ ل: الطاف ،ن.ا : الفاظ ، مجالس‌المؤمنین: انوار اوهردم. ۳ ـ ل: ار ۴ ـ سامری = نام او موسی‌بن ظفر، قریب ومهترموسی علیه‌السلام بود واو گوساله زرین مرصع بجواهرساخته وخاك براق جبرئیل که درروزغرق فرعون بدست آورده بودند دراندرون آن دردمیده هرچه بانگی که ملایم گاو است از او برآمده، پس گفت آنچه گفت وبدین احتیال نه‌و نیم سبط گوساله‌پرست شدند ۰ لغت‌نامه دهخدا، ن.ا: خصمم ار ۵ ـ لامساس = بفتح میم : دست مزن ۶ ـ یدبیضا = القوة والاحسان

۷ـ مجالس‌المؤمنین : مهروار ۸ ـ معمور معانی

۹ ـ مستقصی = بضم اول وفتح ثالث : اسم مفعول ازفعل استقصی : بلغ الغایه فی البحث عنه، جهدتمام کردن

۱۰ ـ مجالس : این دمم

۱۱ـ ل: نمای ۱۲ـ مجالس: بابای من، ن.ا: مامای ،ل: تاپای ۱۳ ـ ل : گر

۱۴ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۰ این ابیات ازنسخ ل و ن.ا نقل شده است.

۱۶ ـ فرط ،ن.ا :شرط ۱۷ ل و ن.ا: من که در ۱۸ ـ ل: محکم ۲۱ ـ ن.ا: تاچه بارآرد

غم‌زدرویشی ندارم[۱] چونکه‌میدانم که‌هست   درکف سالار محشر مایهٔ [۲] اثرای من

[۳] درضیافت خانهٔ تحقیق خوانسالار خلد   میکند اجرا[۴] زدست‌میردین‌اجرای[۵] من

کاشی اصلم آملی مولدحسن نامی که‌هست   همچوحسان روزاحسان‌صدرجنت‌جای‌من

[۶] کمترین مملوك حیدر کاشیم کزفضل او   درسخن‌بالاترازاعشی‌است‌استنسای[۷] من

[۸] زاده طبع منست‌این شعروهرچه آن‌منست   چونکه دیوانها ندارد طبع مدح آرای‌من

[۹] تاببازار سخن نقد معانی می‌برم   قلب‌روی[۱۰] اندودبیرون‌ماند[۱۱] ازسودای‌من

[۱۲] گرزروی امتحان‌صدباردرآتش زند[۱۳]   جزطلا بیرون نیاید زر مستوفای[۱۴] من

[۱۵] برسر بازار اقلیم معانی کو دگر[۱۶]   تادهد عرضه متاعی همبر کالای من

[۱۷] شاعران‌راگرچه‌غاوی[۱۸] خوانددرقران‌خدای[۱۹]   هست ازایشان‌هم بقران‌ظاهراستثنای من

[۲۰] یارب ازفضل[۲۱] کرم‌سیراب کن‌طبع‌مرا[۲۲]   زانکه ازحد تجاوز رفت استسقای من[۲۳]

۷۵/۱۵۹

نقل از ن.ا

بحسن روی تو مجنون نیافت لیلی‌را   ندید چون شب زلف تودیده لیلی‌را

گراز عجم سخن توعرب سماع کنند   عرب کنند وداع وسلام سلمی[۲۴] را

بساکه قد وخد[۲۵] دلکش تو طعنه زنند   هوای جنت فردوس وشاخ طوبی‌را

۱۳و۱۵ و۱۷و۲۰ ـ این ۴ بیت درنسخه ل نیست از ن . ا نقل شده است .
۱ ـ ل: چون نصیبم شد که هست، ن.ا: چون یقینم ۲ ـ اثرا = بکسر اول: توانگر شدن، ل: ابرا = بالکسر: ازبیماری رهانیدن ۳ ـ ل ون .ا : از ۴ ـ ل و ن . ا : مجری ۵ ـ مجالس ون.ا: اجرای ۶ ـ این بیت درنسخه ن.ا نیست ۷ ـ ل : عیسی است استعلاء ، ن.ا: اعشی است استنساء = بکسر اول و ثالث : مهلت خواستن، تاخیر کردن ۶و۸و۱۲و۱۵و۱۷و۲۰ این ۶ بیت درنسخه ل نیست وازن. ا ومجالس نقل شده است ۱۰ ـ ن.ا: قلب رواند ود ۱۱ ـ بیرون نامد ۱۳ ـ برند ۱۴ ـ مستوفا = درست ، تام وتمام و کامل ۱۶ ـ مجالس : کوکبی، ل : کودکی، ن.ا کودگر ۱۸ ـ غاوی = گمراه ۱۹ ـ مجالس : خدا ۲۱ ـ ن.ا : فیض ۲۲ ـ نفس مرا ۲۳ ـ ن.ا: استسقاء = بکسر اول وثالث : آب خواستن ، ل : استقساء = درفرهنگ دیده نشد ، احتمالا استقصاء باید باشد ، یعنی جهد تمام کردن ۲۴ ـ سلمی = ازعرایس عرب، زنی معشوقه درعرب ۲۵ ـ خد = بالفتح : روی رخسار، گونه

تو باچنین قد وخدگر درآئی از در من — شود نمونه وثاقم بهشت اعلی‌را
بسی کنند بخوبی و لطف تو دعوی — ولیك داد بتو ایزد این دو معنی‌را
ز نقش صورت رویت نگاشتن بنگار — شکسته تیشه وکلك آزرست ومانی‌را
ز رشك طوطی نطق ولب شکر شکنت — بشد حلاوت و آوازه مَنّ و سلوی را
همی‌کشد چوکسی کوه‌را بموی کشد — میان لاغر تو آن سرین فربی‌را [1]
غم تو خیره کشی عاشقان بیدل‌را — لب تو طیره‌گری معجزات عیسی‌را
حلال‌چون من ووصل‌تو [2] حرام‌کی گردد — که‌داشت ازعلما جانرا [3] س‌دوفتوی‌را
کلیم‌وار دو صد عاشقند [4] ارنی گوی — ستاده تا تو دهی نور رخ تجلی‌را
ز جور تو برهاند مرا بعدل کسی — که مقتداست بعلم اهل دین ودنیی‌را
خدایگان جوان بخت تاج دولت ودین — که علم اوست نماینده راه عقبی‌را
خدای خامهٔ فتوی بدست تو دادست — فزوده برسر فتوی زفضل تقوی‌را
هرآن تمنا کز روزگار بود اورا — فلك بسعی برآورد آن تمنـی‌را
بزرگوارا آنی‌که اول فطرت — عنایتیست نظر بـاتو حق تعالی‌را
ملك برد بفلك نسخهاءِ الطافت — چوپای برسر منبر نهادی املی [5] را
سجادهٔ تو فکندی بصدر صف صفا — چودر حیات بدی شیخ نجم [6] کبری‌را
زهی ز نظم خوش ونثر تازی جزلت [7] — روان‌وجان‌شده‌خرم‌جر [8] یرواعشی [9] را
عطارد آنکه بفضل اوست منشی گردون — بلطف لفظ تو آراستست انشـی‌را
ز قدر حارس سطح‌تر است سرجائی — که سوده کرد سرش فوق سطح‌اعلارا

۱ـفربی = بفتح‌اول‌فربه ۲ـشاید:وصلت‌حرام‌کی گردد ۳ـجانراس: کذا؟ ۴ـارنی: بفتح‌اول‌وثانی: بنمامرا
۵ ـ املی = بفتح اول وسکون ثانی : حدیثی باین نسبت مشهور است ۶ ـ شیخ نجم‌الدین‌کبری = احمدبن عمربن محمد خوقی خوارزمی مؤسس سلسله‌کبرویه ، ازمشاهیرعرفا و اکابرصوفیان قرن ششم وهفتم ، درفترهٔ مغول درخوارزم شهید شد ۶۱۸ هـ.ق. ۷ ـ احتمالا : جزلت وجزل= بفتح اول : لفظ فصیح وجامع‌درن.ا:حرلت ۸ ـ جریرابن عطیه = بفتح جیم:ازمشاهیرشعرای عرب درصدر اسلام
۹ ـ اعشی = شاعر عرب

کجاست حاتم وجعفر [1] که تانظاره کنند کف جواد تو احیاءِ معن [2] ویحیی [3] را
بچشم حلم تو قافست کم ز نقطهٔ نی بنزد قاف چه مقدار نقطهٔ نی‌را
منم بواسطه بحث [4] واصل [5] مدحت که واسطه‌است بکبری دلیل صغری‌را
کجاست مشتری چون تو تا زمن بخرد بشعر نیکو شعر [6] شعار شعری [7] را
همیشه تا که ز اقصاءِ عالم اجسام کسی ببیند بی‌صورت هیولی [8] را
هزار سال بقای تو درجهان بادا که هست دردوجهان باتوفضل [9] مولی‌را
قدوم عید خجسته مبارکت بادا که فرخست بفال تو عید اضحی‌را

۷۶/۱۶۰ نقل از ن.ا

زهی بقای تو دوران ملک‌را مفخر خهی لقای تو بستان عدل‌را زیور
ببارگاه تو حاجب هزار چون خاقان ببزمگاه تو چاکر هزار چون قیصر
ز امن داشته عزم تو پیش خوف سنان ز عدل ساخته حزم تو پیش ظلم سپر
زبان تیغ تو همواره دردهان عدو سنان رمح تو پیوسته دردل کافر
کشیده رخت تو افلاك برنطاق حمل نهاده بخت تو افضال بربساط قمر
باحتشام تو ایام جود آبادان باحترام تو آثار بخل زیر وزبر
ز وصف حلم تو باشد بیان من قاصر ز نعت عدل تو باشد زبان من‌مضمر
ز ناچخ تو شود گاه خشم شیر نهان ز خنجر توکند وقت کینه ببر حذر
شرف بلطف همی پرورد ترا درملك هنر بناز همی پرورد ترا بربر

---

۱ ـ جعفر = برمکی که بسیار سخی بود ۲ ـ معن‌ابن زائدة‌بن‌عبدالله = جوانمرد شجاع وسخی عرب ۳ ـ یحیی = وزیرهرون‌الرشیدوپدرجعفر که بسخاوت شهرت داشت ۴ ـ شاید : بحت بفتح‌اول وسکون‌ثانی: ساده‌وخالص‌ازهرچیزی،ن.ا: نقطه‌باافتاده ۵ـ ن.ا: واصل ۶ـ شعر = بفتح‌اول: نوعی‌ازجامه باریك ابریشمی ۷ ـ شعری = بکسراول ستارهٔ درخشان معروف به‌شعرای یمانی ۸ ـ هیولی = ماده اولیه عالم‌را که همواره‌متصوربصور ومتقلب‌باحوال واشکال وهیئات مختلف است ۹ ـ ن.ا: فصل

دو شاهزاده که هستندازین درخت سخا — مبارک وهنری کامران ونام آور
گزیده سیف دول اختیار ملك وشرف — نبرده عز ملل افتخار عدل وهنر
مثال ملکت آن فخر ملکت سلجوق — نشان دولت این تاج دولت سنجر
اسیر ناچخ این گشته ژنده پیلی مست — مطیع خنجر آن گشته شرزه شیری‌نر
سزد ز پیکر خورشید چتر این‌را طوق — رسد ز شهپر سیمرغ تیر آنرا پر
سخای این شده ایام عدل‌را قانون — عطای آن شده فرزند جودرا مادر
رفیع همت او کرده باستاره قران — بدیع دولت آن گشته درزمانه سمر
بوقت حمله قضا درغلاف آن ناچخ — بگاه کینه قدر درپیام[1] این خنجر
همیشه درشرف وملك شادمان بادند — غلام‌وار کمر بسته پیش تخت پدر
خدایگانا امید داشت بنده همی — که درثنای برسروران شود سرور
ببارگاه تو هرروز بیشتر گردد — کنون برسم رسن تاب می‌شود بستر
ز دخل نیست منالی وخرج او بیحد — ز نفع نیست نشانی ، دوام او بی‌مر
اگر چنانکه دهد شهریار دستوری — غلام‌وار دهد بوسه آستانه در
بسوی خانه گرآید ، زبان بشکر وثنا — بیاد بار خدا شوره گردد همچوشمر

$\frac{۷۷}{۱۶۱}$ نقل از ن . ا

کجا شد آنکه مرا جان بد و بدی خوش و خرم
که تا شد ازدل و چشمم ، تباه شد زلف[1] نم
زهجر آن لب نوشین که بود همدم جانم
دلم برید و ز چشمم بریده می نشود دم

۱ ـ شاید : نیام ۲ ـ شاید : زتف

دلم ز حسرت جانش چو خال اوست پر از خون
قدم ز فرقت زلفش چو زلف اوست پر ازخم
دلم نماند ز عشقش ولی بماند غم دل
بدان دلی که ندارم ، ز چند گونه خورم غم
مراست تا بشد از من نوازش بم و زیرم
خروش زارتر از زیر و ناله صعب تر از بم
بدو دواست مرا جان ، وزو نیافته درمان
بزخم اوست مرا دل ، وزو نیافته مرهم
ز دوست دورم و دارم تنی برنج معذب
ز یار فردم و دارم دلی بدرد مبهم
۱ اذ البلاءِ بروحی دنا فقلت تفضل
اذا العشاءِ لقلبی دعا فقلت تقدم
چه سود بیهده بودن موافق غم عشقش
که طبع او فلکی را مخالفست و فلك هم
اگر چه گشت پریشان نشاط من ز غم تو
امید هست که آید بفر شاه فراهم
جهان فر و فراست خجسته پور فریدون
که از سموم نهیبش شود نسیم سما سم
زهی تن تو منزه ز شکلهاءِ مزور
زهی دل تو مطهر ز فعلهای مذمم
بروز تا ملك چین [۲] شود سوار بر اشهب [۳]
چو شاه هند سحرگه شود پیاده ز ادهم [۴]

۱- وقتی که بلا بروحم نزدیك شد گفتم پس عنایت نموده بفرما هنگامی که تیرگی وظلمت بسراغ قلبم آمد گفتم پس قدم رنجه فرما ۲- احتمالا : چین ، درن ۱۰ : حین ۳- اشهب = بفتح اول وثالث وسکون ثانی: سیاه وسپید، خاکستری ۴- ادهم = بفتح اول وثالث وسکون ثانی : سیاه، تیره .

همیشه اشهب و ادهم رسیده باد بر تو
ز هند و چین همه ساله خراج و باج دمادم

همیشه از پی نصرت قضاء رأی تو ضامن
مدام بر سر دشمن قضاء تیغ تو مبرم ۱

ز اختلاف عناصر تن حسود تو مضطر
ز انتقال طبایع دل عدو تو مبهم ۲

ز صحن بوسه سرایت بهشت گوشه گلشن
بسوی بام جلالت سپهر مایه اسلم ۳

ظفر به تیغ تو عالی هنر ز رأی تو خیره
فلك بفر تو اعلا جهان بجاه تو خدم ۴

۷۸/۱۶۲ نقل از ن.ا

ای داده خجالت لب شیرین تو جانرا
وای طعنه زده قامت تو سرو روانرا

ترکان دو چشم تو که مستان خرابند
در غمزه بهم بر زده اطراف جهانرا

تا تیر زنند از مژه بر سینهٔ عشاق
تا گوش کشیدند ز ابروت کمانرا

یك بار جمال عرب از روی تو دیدی
خندان بشنودی بغزل ام ۵ ابانرا

در سلسلهٔ عشوه کشیدست بیك بار
زلف تو دل مرد و زن و پیر و جوانرا

۱ـ مبرم = بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث : استوارکردن ۲ـ مبهم = بضم اول وسکون ثانی و فتح ثالث : کار پوشیده ، پیچیده ، نامعلوم ۳ـ اسلم = بفتح اول وثالث وسکون ثانی : سالم‌تر ، درست‌تر ۴ـ خدم = بفتح اول وثانی : خادم ، خدمتکار .

۵ـ ام‌ابان = زینب تیمیه ازشعرای زنان که درطبع شعر وفصاحت بیان معروف بوده است.

گر باد بشهر آورد از زلف تو بوئی — عطار بصحرا فکند رخت ۱ دکانرا
شد بسته جگر خسته زغم تا تو گشادی — چون گل زلطافت بشکر خنده دهانرا
عقل از هوس بادهٔ لعل تو چنان شد — می دوست، که دردیده کشد خاك رزانرا
جان از لب لعل تو بدان ساخت مفرح — تا دفع کند زین دل پر خون خفقانرا
یك بوسه بصد جان لب شیرین تو میداد — ما راه نهادیم بلعل تو زیانرا
گفتم که بپوشم غم و، سوداءِ تونگذاشت — اشکم که زدل فاش کنم راز نهانرا
شبها کنم از هجر تو در کوی تو فریاد — وزکبر نپرسی که چه بودست فلانرا
برگردن جانم غم هجران تو باریست — بردار ز روی دلم، این بار گرانرا
تا از صدف ۲ مرصع کنم از در — چون لعل تو در مدح خداوند زبانرا
جمشید زمان نصرة دین اعظم اتابك — کز مدحت او فخر بود عقل و روانرا
پیر احمد محمود صفت آنکه محمد — در ملك سیم یافت ز عدلش عمر آنرا
آن اختر مسعود معالی که ندیدست — والی به ازو دور فلك هیچ قرانرا
ای آنکه کف زاد ۳ تو درحالت احسان — بر باد دهد در نفسی حاصل کانرا
تأثیر نجوم ارچه عظیمست و لیکن — بی موجب امرت اثری ۴ قرانرا
در عهد تو تا فتنه و تشویش نباشد — سهمت بفلك باز فرستد حدثانرا ۵
تشویر ۶ دهد دست تو درنشر ایادی — هم ابر بهاری را هم باد خزانرا
گرروزی خود عالم وجاهل زتوخواهند — مقدور توان داشت همین را و همانرا
شد ضامن ارزاق خلایق کف زادت — آری بدل خصم بگیرند ضمانرا
گر باد ز بحر کف دربار تو آید — بارنده تراز ابر کند جرم دخانرا
دردور تو مهتاب چنانست که هرشب — تاروز رفو می‌کند از بیم کتانرا
براوج شرف بخت ترا اختر میمون — همسایهٔ نیکست چو قزوین همدانرا

۱ـ رخت = بالفتح : اسباب ومتاع ۲ـ درنسخه اصل افتاده شایدبحر ۳ـ زاد = توشه ، طعام ۴ـ شاید «نیست» ساقط شده ۵ـ حدثان = بفتح اول وثانی : نوائب روزگار ، حوادث دهر ۶ـ تشویر = بفتح اول وسکون ثانی : خجالت‌وانفعال.

نقاش ازل دائره قدر تو پرداخت   درسطح وی آورد مدار سرطانرا
برفرق کمال تو نهادست مه اکلیل   طرف کمرت کرده ثریا ۱ دبرانرا
برداشته کلك از پی مدح تو عطارد   جوزاز پی خدمت تو بسته میانرا
کیوان ز پی آخر اسبان تو هرشب   تاروز سپردست ره کاهکشانرا
غدار وستمکاره که از سیرت مذموم   یك لحظه ز بیداد نه پیچند عنانرا
محکوم تو باشند وترا دوست ندارند   چون بدرقه۲ رهزن وفاسق رمضانرا
درزلزله معرکه آنجا که برانی   همچون گله یك دشت چری را۳ وجبانرا۴
وز قوت بازوی تو چون کاه بریزد   گر برکمر کوه زنی گرز گرانرا
ور بشنود آواز تو دربیشه بده میل   دل خون شود ازهیبت تو شیر ژیانرا
درناصیهٔ خصم تو از خوف توان دید   چون کاه ربا ، بی‌تب و صفرا یرقانرا
استاد سخن انوری آن شاعر قادر   کز شعر متین طعنه زند آب روانرا
گفتست بدین قافیه شعری وچه شعری   کز ذوق وصفاتازه کند روضهٔ جانرا
اولاد ۵ لطف زاده ز ابکار معانی   زان عقد که بستست قلم‌را وبنانرا
درمدح تو ای درخور انواع محامد   بشنو که جوابی بسزا گفته‌ام آنرا
بگذشته ازآن پایه‌که ره باز توان داد   درمعرض اوصاف معانیش بیانرا
ای‌همچوفلك سیرت وسانت همه‌محمود   شاید که ستایند چنین سیرت وسانرا
جاوید بمانا وجلال تو که فخرست   از ذات شریف تو زمن‌را وزمانرا

---

۱ ـ دبران = بضم اول وفتح ثانی ، منزلی ازقمرشامل ۵ ستاره دربرج ثور ۲ ـ بدرقه = رهبروراهنمارا گویند ۳ ـ چری = بفتح‌اول، ازدهستانهای قوچان ، احتمالا جری : بالفتح : بی‌باك دلاور ۴ ـ جبان = بـالفتح : سرد بددل ۵ ـ لادبروزن شاد بمعنی دیوارباشد واصل هرچیزی‌را هم گفته‌اند.

شماره مسلسل آخرین قصیده جلداول بشرح ص۳۶۷	۱۵۸
قصائد اضافی جلد اول که از نسخه ن . انقل شده است بشرح صفحات	۸

۴۲۶/۴۲۷/۴۲۹/۴۳۲/۴۴۰/۴۴۲/۴۴۳/۴۴۴

جمع قصائد جلداول وقصائد اضافی که در مقدمه این جلد ذکراست ۱۶۶

الباب الخامس عشر-فی ذکر اشعار المقفا (نقل از نسخهٔ م)

۱/۱۶۷ استاد الشعرا رودکی اعمی فرماید:

آمد بهار خرم ۱ وبارنگ‌و بوی طیب — باشد۲ هزارنزهت وآرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین‌گه جوان۳ شود — گیتی بدیل یافت شباب ازپس۴ مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد — لشکرش ابرتیره وباد صبا نقیب
۵ نفاط برق روشن و تندرش طبل زن — دیدم هزار خیل وندیدم چنین مهیب
آن ابربین که‌گرید ۶ چون مردسوگوار — وآن‌رعدبین که‌نالد۷ چون‌عاشق کئیب۸
خورشیدراازا۹ ابردهدروی۱۰ وگاه‌ونه — چونان حصارهٔ که گذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود — به‌شدکه یافت‌بوی‌سمن۱۱ باد را طبیب
باران مشکبوی ببارید نو۱۲بروی — وزبرش ۱۳برکشید یکی حلهٔ قسیب۱۴
کنجی که‌برف‌پیش‌همی‌داشت‌گل‌گرفت — هرجو۱۵بکی که‌خشك‌شده۱۶ بودشدرطیب

---

۱ ـ م: باریك ، آود ول :رنگ۲ ـ د: باصد ۳ ـ د: شود جوان ۴ ـ ازپی ۵ ـ آ :نفاط م : لفاظ . د : نفاط ۶ ـ م ول : گریدو ۷ ـ نالدو ۸ ـ کئیب= رنجیده ۱۰ ـ ل: وندارد ۹ ـ د : زا بردهد روی گاه‌گاه ۱۱ ـ دول : سمن ، م : سخن۱۳ ـ د : وز برف ۱۲ ـ نوبنو ۱۴ ـ آ: حلیه قصب ن.ا: حله تصیب ، م ودول : قسیب= بفتح اول وکسرثانی : روانی آب‌که بآواز باشد ۱۵ ـ م : هرچوبکی ۱۶ ـ د : خشك همی بود.

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

تندر بسان دشت همی بـاد بردمد — برف۱ ازمیان ابرهمی برکشد قضیب ۲
لاله میان ۳ کشت بخندد همی ز دور — انگشتك۴ عروس بحنا شده خضیب
بلبل همی بخواند۵ یا رازدرخت۶ سرو — وز۷ شاخ بیدیار ۸ مراورا شده مجیب
صلصل بسروبن برپا۹ نعمت۱۰ سخن۱۱ — بلبل به۱۲ بیدبن برپا۱۳ نعمت۱۴ قریب۱۵
اکنون خورید باده واکنون ۱۶ زئید شاد — کاکنون برد نصیب حبیب از برحبیب
ساقی گزین۱۷ وسبزه ومی خورببانگ زیر — کت ۱۸ زیرزیر نالدوز۱۹ برت عندلبیب
هرچند نوبهار جهـانت بچشم خوب — دیدار خواجه خوبتر آن مهتر حسیب ۲۰

$\frac{3}{168}$ ملك الشعرا دقیقی رحمة الله علیه فرماید:

پری چهره بتی عیـار ودلبـر — نگـاری ۲۱ سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم ۲۲ — سر شکم خون شدست وبرمشجر
اگرنه دل همـی خواهد سپردن — بدان مژگان زهر آلودش ۲۳ بنگر ۲۴
وگرنه برملا خواهی گریستن۲۵ — برآتش بگذر و بردرش مگذر

۱ـ ن.ا: برق۲ ـ قضیب = کا.بر: کمان ازشاخ ساخته‌شده ۳ ـ ن.ا: میان
۴ ـ دون.۱۰ ـ چون پنجه عروس۵ ـ م: بار ۶ـ د : سار ازدرخت سرو ۷ ـ د : درشاخسار بید
۸ ـ ل : یار ، ن.ا : بهار ، م : بار ۹و۱۳ ـ آود :بربا،مود: برپا ۱۰ ـ د: نغمهٔ کهن ۱۱ ـ م: سخن، ل ونسخه بدل دیوان : نعمت سخن ۱۲ـ د : بشاخ گل ۱۴ ـ ل : برپا نعمت غریب د: لحنك
۱۵ ـ ل و ن.اغریب۱۶ ـ د: زئید ، م : رسید ۱۷ـ م: وندارد،دوآ :باده وبی ن.ا: سبز،
۱۸ ـ د :کز کشت سارنالدوازباغ عندلیب ۱۹ ـ ن ا :وزبرت ، ل : وزیرت
۲۰ـحسیب = بفتح اول وکسرتین : بزرگوار وکافی ، ل :لبیب = کاسیر خردمند
۲۱ ـ آ : نگار سرو ۲۲ ـ ن.ا :ندیدم ۲۳ ـ آلوش ۲۴ـم : منگر ، ل:بنگر

میان آتش تیزست ۱ عشقش چنان چون روزجشن همرنگ آذر ۲
بسان سرو سیمین۳ است قدش ولیکن برسرش ماه منور
فریش آنروی دیبا رنگ چینی ۴ که رشك آرد برو گلبرگ بربر۵
فریش آن لب که تا ایدر نیاید ۶ ز خلد آئین بوسه ناید ایدر
ازآن شکر لبان است اینکه دایم گذارانم ۷ چو اندر آب شکر
بچهره یوسف دیگر ولیکن بهجرانش منم یعقوب دیگر
ازآن لاغر میانست اینکه عشقم چنین فربه شداست وصبر ۸ لاغر
اگر بتگر چو ۹ تو بت را نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر ۱۰ چو ۱۱ تو دانست کردن ۱۲درود از جان من برگور آزر۱۳
صنوبر دیدم وهرگز ندیدم درخت سیم‌کش برسر معصفر ۱۴
چنان کز چشم او ترسم نترسد جهود خیبری از تیغ حیدر
چنان کان چشم او کرده است بامن نکرد ۱۵ آن نامور حیدر به خیبر
چنان برمن کند آن ۱۶ جور۱۷ بیداد نکردند آل بوسفیان بشبر ۱۸
چنان چون من براو گریم نگرید ابر شبیر زهرا روز محشر
مرا گوید ز چندین شعر شاهان دو ۱۹ چندین عاشقانه شعر دلبر
کم از شعری کی سوی ما فرستی نه ام اندر خور ۲۰ گفتار ودر زر
مگر خود شعر برمن برنزیبد مگر خود نیستم ایدوست درخور
ایا ناپاك‌دار اینخواریم۲۱ بس باین اندر نیارم سر بچنبر

---

۱ ـ آ: تیر است ۲ ـ ل : آزر ۳ ـل‌ون.ا : سمینست ۴ ـ آ : چینی ، م : جنسی
۵ ـ آ: پربر ، مول : بربر ۶ ـ م : نماید ، آ: نیاید ۷ ـ آ : چه ۸ ـ حیر ، مول : صبر
۹ ـ ن‌چنوبت ۱۰و۱۳ ـ آ:آذر۱۱ ـل‌ون.ا چنو۱۲ ـ م:درو ،ل: درود۱۴ ـمول : معصفر۱۵ ـ ن.ابکرد
۱۶ ـ او۱۷ ـن.احور،آ:جور۱۸ ـ آ : شبیر ،ل:شبر ، شبیروشبر: بضم اول وفتح ثانی = نام‌حسنین(ع)
۱۹ ـ آ : وچندین ۲۰ ـ متن از آول درم : خوروگفتار ورزر، ن.ا: گفتاروزدر۲۱ ـ آ : اینخاریم
، م: ایجاریم ، ن.ا:این خواریم.

چرا ننویسم[۱] باری مدیحی — امیر نامدار آن شاه‌مهتر[۲]
کدامست آنکه گویی روی گیتی — بیفروزد به بوسعد مظفر
بمن ده تا بدارم یادگارت — [۳] به مژه چشم بنویسم به عنبر
بحلقه زلفك خویشش ببندم — چو[۴] تعویذی فرو آویزم عنبر
چو[۵] نام آن نگار آمد بگوشم — فرو باریدم از چشم آب احمر[۶]
فراقش صورتی شد پیشم اندر — خیالی دیدمش مکروه ومنکر
[۷] بترسیدم که ناگان کنارم — تهی گرداند[۸] از بستان عبهر
چو[۹] از من بگسلدکی بینمش باز — کی آید[۱۰] این گذشته رنگ‌را[۱۱] بر
فرو بارید ابر[۱۲] از دیدگانم — برآن خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم — چو[۱۳] روی یارمن‌شد روی‌کشور
چو[۱۴] روی یار من گشته‌است گوئی — همی عارض بشوید باب کوثر
بکردار درفش کاویانی — بنقش[۱۵] دشتی وکوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی[۱۶] — بیفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده[۱۷] — بسان گلستان باغ بربر
توگوئی هریکی حور بهشت است — بدست هریك از یاقوت مجمر
بصد گونه نگار آراسته باغ — بنقش[۱۸] دشتی ونقش مسئر[۱۹]
بکاخ میر ما ماند بخوبی — گشاده برهمه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد — بجنباند درخت سرخ واصفر
نثاری کان ز گردون ستاره — همی بارید بردیبای اخضر

۱– متن‌ازآ، درم ون .ا: بنویسم ۲ – ن . ا : محشر ۳ – ل : بمژه ۴و۱۳و۱۴– ا: چه ۵ و۹ – لوم وآ: چه ۶ – م:اخمر، آ: احمر ۷ – م : نپرسیدم ، آ : بترسیدم ۸ – ن.ا:اندرآن ۱۰ م: – که آمد ، آ:که آید ۱۱ – ن .ا: رنج ۱۲ – ل: بارید وبر ، ن.ا: بارید آب ۱۵ – ن.ا: بنفش وشی وکوئی سراسرکذا ؟ ۱۶ – آ: فروردینی ۱۷ – ل : نشکفند ۱۸– ن.ا: بنفش دشتی ونقش مسیر کذا؟ ۱۹ مول: مسئر،آ : مسبر – مسئر = بضم اول وکسرهمزه : پس‌خورده گذارنده.

نگار اندر نگار و لون درلون ‏ ‏ هزاران درشده پیکر به پیکر
بنفشه زیر وزبر شاخ سوسن ‏ ‏ چو[1] بردیبای زنگاری مزبر[2]
بشادروان شهر آزاد ماند ‏ ‏ که اسکندر برو بـارید[3] گوهر
درخت سروتازه شاخ شبگیر ‏ ‏ که ماه از برهمی تابد برو بر
درفش میر بوسعدست گوئی ‏ ‏ فروزان[4] آذرش برتاج گوهر[5]

٣/١٦٩ ملك الكلام بهرامی رحمة الله علیه فرماید:

همیشه خرم وآباد باد ترکستان ‏ ‏ که قبله شمنان[6] است وجایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخنند ‏ ‏ ببوسه راحت جان وبغمزه آفت جان
یکی بیامد ازیشان واین دلم بربود ‏ ‏ بجان دل بنهاد آتشی زبـانه زنان
بتی شمن[7] کش وجادوفریب[8] وسحرنمای ‏ ‏ برخ بهار وبهاری[9] بمهرباد خزان
بجلوه اندرچون آهوی رمیده زبوز[10] ‏ ‏ بمعرکه اندر[11] چون شیر واژدهای دمان
بزیرساده دوزلفش همه زیادت وسود ‏ ‏ بزیر سایهٔ تیغش همه بلا وزیان[12]
کشیده تیغش جان عدو کشیده بدم ‏ ‏ دوزلف وجعدش[13] بارنده[14] مشك برخفتان
دوچشم تنگ ودهن تنگ وتنگدل بحدیث ‏ ‏ شکسته زلف[15] بگاه سخن شکسته زبان
بغمزه تیر ومژه تیر وقد وقامت تیر ‏ ‏ [16] برو کمان وببازو[17] دروفکنده کمان
ازآن کمانش کمان گشت[18] پشت عاشق او ‏ ‏ وزین کمانش عدو گشته ازشمار کم آن[19]

---

۱ ـ موآ: چه ‏ ‏ ۲ ـ آ: مسیر، م ؛ مزبر = بضم اول وفتح ثالث مشدد = مزین ‏ ‏ ۳ ـ ن۱۰: پاشید ‏ ‏ ۴ ـ م: آزرش ،ن.ا: آذرش ۵ ـل: قیصر

٦ ـ آ : شمنان ،م : شمسان ‏ ‏ ۷ ـن.ا: سمن کش ‏ ‏ ۸ ـ آ: سحر،م: سخر ‏ ‏ ۹ ـ آ : بهار،ل: بهارو،ن.ا: بهار بهارو ‏ ‏ ۱۰ ـ م: زنور،ن.ا: زبوز ‏ ‏ ۱۱ ـ ن.ا: بمعرکه‌در ‏ ‏ ۱۲ ـ م: زمان ،ن. ا: زیان ‏ ‏ ۱۳ ـ آ: جعدش ،م: جرش ‏ ‏ ۱۴ ـ م: بازیده ،ن.ا: بارنده ‏ ‏ ۱۵ ـ زلف و ‏ ‏ ۱٦ ـ برو = مخفف ابرو ‏ ‏ ۱۷ ـ آ: ببازوی درفکنده کمان ، ن.ادرون فکنده کمان ‏ ‏ ۱۸ ـ ن.ا: گشته ‏ ‏ ۱۹ ـ کمان

میان ندارد ۱ وگوئی بگاه بی‌کمری | بخامشی درگویی که نیستیش۲ دهان
بدان زبان که سخن برگشاد وبست کمر | سخن دلیل دهـان شد کمر دلیل میان
دلـم ببرد ودل خـویش‌را نداد بمن | برفت ۳ وماند غم عشق و آتش هجران
دلم تنور شد وهردو چشم چشمهٔ آب | چگونه خواست‌گه نوح جز چنین‌طوفان
۴ چه‌نامه‌ایست زجانم ۵ ببسته‌ازغم‌عشق | زخون دیده مرآن نامه‌را زده عنوان
۶ شوم سفرکنم این نامه سوی شاه برم | مگرکه ۷ خوانده‌بودسازدم یکی‌درمان

$\frac{۴}{۱۷۰}$ ملك‌الکلام زینبی فرماید رحمه‌الله علیه

نقل ازل و ن.ا

نگارمن آن ترك ۸ خوب سرائی | که دلها رباید ببرط سرائی
هرآنگه کجاآورند ۹ پارسیها۱۰ | نمـاید ابـا هرکسی پارسائی
هرآنکس که شعر ودوبیتی سراید | غزل گوی دیدی غزال سرائی
ازین پس من وباده وروی آن بت | که زیبا نماید ۱۱مرا زان مرائی
بهانه چو آری۱۲ که درشب نمانم | کجائی مگر رفتهٔ ۱۳بار ۱۴کجائی
من وآشنا اندر آن خم سیکی۱۵ | ازیرا که ۱۶ بودستمان آشنائی
زهی کوی خوش‌پایه‌را هوی زن۱۷ | که هرگز مبادم ز عشقت رهائی

۱و۳ـم: وندارد ۲ ـم‌ول: که‌نیستش‌کمان ، ن.ا: که نیستیش‌دهان۴ ـ ن.ا: چو۵ ـ ل: نبسته،ن.ا: نبشته .
۶ ـ آ: شوم ،م: سوم ۷ ـ ن.ا: خواهد وازلطف سازدم یکی درمان

$\frac{۴}{۱۷۰}$ این قصیده درنسخ م وآون نیست ۸ ـ ن.ا: خوب ترك ۹ ـ اوزند ۱۰ ـ پارسی

۱۱ ـ که زیبا بپاید مرا۱۲ـل :چوداری۱۳ ـکجائی‌ورفته‌یار،ن‌ا:مگررفتهٔ۱۴ـل: بار = رنج، گرفتگی
۱۵ ـ سیکی = بالکسرو کاف عربی‌مکسوره : شرابی است‌که چندان‌آنرا بجوشانندکه چهار دانگش رفته ودودانگش مانده باشد ودراصل سه یکی بوده ترکیب داده سیکی گفته‌اند ۱۶ ـ ل ـ : دیدستمان
۱۷ ـ هوی = بضم‌اول وسکون ثانی . ترس ، بیم

چراگاه من بود شیرین لبانت
بهای تورا کس کرانه ۲ نداند۳
هوای تورا زان گزیدم بعالم۴
قفا نیك خوانم که برتو بگریم
گرآئی ۵ واین حال عاشق به‌بینی
سراینده از تست همواره هرکس
چودرجنگ۶ شیری عجب تیزجنگی
تودرآهنین صدره ۷ صدر سپاهی۸
ز وصفت رسیده است شاعر بشعری
سوارا نگارا بهارا مخوابان
تو بااین چنین چهره برپادشاهی
ابوالقاسم ۱۱ آنکش بهرهفت کشور

چرائی۱ من از من رمیده چرائی
هرآنگه که پوشی قبای بهائی
که تو پاکتر از سرشك هوائی
که زنجیر جعدی وسیمین قفائی
کنی رحم وزی او بخوبی گرائی
ازیرا که هم قد سرو سرائی
چو باجام می باهم آئی همائی
بخوبی قبادی ۹ چو اندر قبائی
ز لعبت گرفتی تو روی روائی۱۰
برای من این رأیت نیك‌رائی
به‌پیش شهنشاه هرپادشاهی
خدای جهان داد کشور خدائی۱۲

۵/۱۷۱ منثوری درمدح سلطان‌محمود غزنوی فرماید:

یکی دریاپدید آمد زمین ازمشك۱۳ وخاك اززر
معلق موج زرینش بابر اندر کشیده سر
نشیب۱۴وقعر او دایم همه بربیشهٔ مرجان
فراز موج او هرسو همه پر زهرهٔ ازهر

---

۱ ـ ن.ا: چرای ،ل: چرائی۲ـ کرانه = بالفتح : کناروکناره ۳ ـ ل : ندارند ،ن.ا: نداند
۴ ـ زعالم ۵ ـ ل:که آنی که،ن.ا: گرآئی و ۶ ـ ل: چنگ ۷ ـ صدره = بضم اول وفتح ثالث:
سینه ۸ ـ ل : صدرشاهی ۹ ـ فتادی باندر ، ن.ا : قبادی چواندر ۱۰ ـ ژوانی ، ل:روائی =
رونق ورواج ۱۱ـ ن.ا.ابوالقسم ۱۲ـ ل: چذائی- چزاندن = سخت آزاردادن ۱۳و۱۴ ـ م: وندارد

نهنگ سندرو سینش بسیماب اندرون [۱] غلطان
دم تمساح زرینش پریشان از گل و گوهر

برخشد سیراو بی‌رخ بغرد [۲] قعر او بیدل
چو [۳] برق از میغ در دریا چو [۴] رعد از کوه در کشور

فلك چون قصر [۵] مدهون گشت ازو بر کنگره زرین
درفشان هریکی روشن بزیر دست مدهونگر

دو چشم باز [۶] ازرق شد زمین [۷] با آسمان امشب
نقابی بست برروی از بناگوش تذرو نر [۸]

بعالی امر ایران [۹] شاه [۱۰] برتوفیق توقیعش [۱۱]
فلك دست سخاوت برد [۱۲] وبگشاد از خزینه در

هوارا جسم سیمین داد ازین سیارهٔ گردون
زمین‌را تاج زرین داد ازین بیجاده رنگ آذر [۱۳]

چه بود امشب که چون جادو سر از خاك زمین برزد
خلوتی [۱۴] رنگ خورشیدی [۱۵] بشنگرف [۱۶] آژده پیکر

گهی [۱۷] چون عرعر زرین همی برآسمان تازد
گهی چون سرو [۱۸] یاقوتین همی بالد بابر اندر

[۱۹] از ریزش گردد از رنگش بدریا [۲۰] از همه لؤلؤ
عقیقین گردد ازعکسش بگردون برهمی اختر

---

۱ ـ ن.ا: اندرون ۲ ـ ل: بفر ۳ و ۴ ـ آ: چه ۵ ـ م: سرهون ، آ: مدهون = بروزن مجنون پوست دباغت کرده ، چرب کرده ۶ ـ م: مازازرق ۷ ـ ن: تا ۸ ـ ن و آ: تذرونر، م: بر ۹ ـ ن.ا: ایرانشاه ، م: ابرآن شاه ۱۰ ـ ن.ا: و بر ۱۱ ـ م: توفیقش ۱۲ ـ م و ل: هردو بگشاد ،آ: نگشاد ۱۳ ـ م: آزر، ن.ا: آذر ۱۴ ـ خلوتی = بضم اول وثانی : نرسی وتابانی ،ن: خلونی ۱۵ ـ م : شگرف ازده پیکر، ن : بشگرف آژده ، آ : بشنگرف زده ۱۶ ـ ل : آزده ۱۷ ـ ن.ا: کفی ۱۸ ـ ن: سرو بابوئین ـ بابو = دهی از توابع شوش ۱۹ ـ آ: زبرزین ، ن.ا: زریزش ـ ریز بمعنی نعمت ورحمت باشد ۲۰ ـ ن: در، م و ل: از.

[1] شرارش[2] بافلك یازانچو [3] کوهزعفران[4] آئین
سرشکش[5] درهواگردان چوعصفور معصفرپر[6]

[7] تو گوئی همت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرین فلك خواهد برآوردن همی دیگر

بیمن دولت عالی [8] امین ملت ایمان
ابوالقاسم ملك محمود کشوردار [9] وکشور در

سر سالار سالاران هفت اقلیم این عالم
ولایت بخش وگیتی گیرو ملك آرای ودین پرور

که گرجودش بموجود اندر از جسمانیان بودی
نگنجیدی ازو یك دست جود اندر جهان یکسر

[10]وگر برشاخ سیسنبر بتابد گوهر تیغش
برنگ [11]روئین رومی برآید شاخ سیسنبر

مگر معشوق شاهان شد زمین[12] تخت اوکزدل
همی بوسند خاکش‌را همی گیرندش اندر بر

کجا زوار را خسرو کند پرسیم [13] وزر دامن
تهی گردد زمین ازگنج وکوه ازسیم[14] وکان‌اززر

---

۱ ـ ل : سرارش ـ سرار = بکسراول : باکسی رازگفتن ۲ ـ ن . ا : بر ۴ ـ ن : آئین (کلمات قبل ازآئین نانویس است) ۵ ـ م: همه،ن: هوا،ل:درهمه ۶ ـ آ:بر ۷ ـ ن: این مصرع نانویس مانده ۸ ـ ن: ایمنی ۹ ـ ل: وندارد ۱۰ ـ ن: اگر ۱۱ ـ م: زوبین‌رومی ، ن: روین رومی، ل‌ون.ا: روئین‌رومی،آ: روهنین رومی ـ روهنی = آهن وفولاد جوهردار

۱۲ ـ م : زمین تخت کزاول ، آ : زمین سخت‌کز اول ،ن.ا: زمین تخت اوکز دل ، ن: رفیق وبخت اوکزدل ۱۳ ـ ل : پرسیم وزر،م: برسیم ۱۴ ـ م :کوه ازکان سیم وزر، ل: کوه ازسیم.

ملك الكلام منصور منطقی رحمة‌الله علیه فرماید: ۶/۱۷۲

نگار سمن بوی وماهی سمن بر ... لبش جای [۱] جان ورخش آزآزر
بهار بتان است [۲] و محراب خوبی ... بروی دلارام وزلفین دلبر
عذاب روان آفریده ز رحمت ... بتی دایهٔ جان وتیمار پرور
بدان‌چنبرین زلف [۳] وبالای سروین ... زچنبر کند سرو [۴] و وزسرو چنبر
ایا آفتابی‌که تو تیره کردی ... بمن برجهان [۵] وتوچو[۶] نین[۷] منور
شنیدم که درخلد کژدم نباشد ... چرا بارخ تست دایم مجاور
مگر کژدم عنبریننند شاید ... کجا کژدم خلد باشد معنبر
بدان دور [۸] خان آفت آفتابی ... بدان قدر [۹] بررفته ضوءِ صنوبر
بدلها در [۱۰] ایدون مصور شدی [۱۱] تو ... هماناکه در[۱۲] هر دلی ای مصور
[۱۳] بانگشت بنمایم ای دور خانت ... همی باده ز انگشتم آید مقطر
ترالب[۱۴] چوباده[۱۵]، مراباده‌بر[۱۶] لب ... بیاورکه گوهر شود[۱۷] باز گوهر
مرا دل [۱۸] چو آتشکده کردی ازغم ... بدان روی چون‌آتش ازشاخ عرعر
چرا از دلم دور داری رخانت ... که‌خوش‌بوی ترباشد او[۱۹] ماه‌آذر
نماند بآب اندرون شکر ای بت ... ترا زآب حیوان [۲۰] ببارست‌شکر
که بی‌تیغ و[۲۱] خنجر کند کار جادو ... تراچشم‌جادوست[۲۲] باتیغ[۲۳] وخنجر

۱ـ آ: جای‌افتاده ۲ و۳و۴و۵و۱۵و۲۱ و۲۳ـ آ: «و» ندارد ۶ ، و۱۵ و۱۸ ـ آ: چه ۷ ـ م: چوسین، ن: چونین ۸ ـ ن.ا: دورخان ۹ ـ ن‌ون.ا: قد ۱۰ ـ م‌ون: در، آ: ور ۱۱ ـ ن: شوی ۱۲ ـ ن.ا: از ۱۳ ـ ن‌ول: بانگشت بنمایم این دورخانت، م: ای دورجانت ۱۴ ـ م: لب افتاده ۱۶ ـ ن.ا: در ۱۷ ـ ن: یار، ن.ا: باز ۱۹ ـ آ: اون‌ماه آزر، ن.اوم: اون از، ل: اوماه آزر ۲۰ ـ م‌ول: نیارست ن.اون : بخط مرحوم سعید نفیسی : بیارست ۲۲ ـ ن: بخط مرحوم نفیسی : جادوست ، م: جادوت ۲۱ و ۲۳ ـ م: وندارد

فری روی تابانت چون روی دولت — فری قد یازانت[1] چون عمر اختر
[2] که بنشینی از پای گوئی زگردون — همی زی زمین آیدی جرم ازهر
بمجلس درون چون بهاری شکفته — بحجره درون چون نگاری بدوبر[3]
ببوسه مکن[4] وعده بدرود ماها[5] — که روی وفا گردد ازوی مخدر[6]
که کافور بگشاید آب از دو دیده — زکافور آن[7] عارضت گشته یاور[8]
زکافور آن عنبر عارضینت[9] — چه نالم چو[10] ازجور کافور[11] وعنبر
به پیش آور آن جام زرین که دولت — همی گل فراز آرد ازسنگ مرمر
زمشک معصفر مئی آفریده — که از بوی مشک است[12] رنگ معصفر
اگر مزد خواهی تواز باده خوردن — ابر یاد سلطان اعظم همی خور
سر تاجداران[13] وگردان گیتی — بشمشیر کرده جهان را مسخر
کجا کمترین بندگانش چون بیژن — فزون دارد او چاکرازطوس[14] ونوذر

۷/۱۷۳ ملك الکلام غضائری درشکر سلطان محمود غزنینی فرماید:

اگرکمال بمال اندرست وجاه[15] وجمال — مرا ببین که ندیدی جمال[16] را بکمال
من آنکسم که زمن[17] تا بحشر فخر کند — هرآنکه برسر یك بیت من نویسد[18] قال

---

۱۱ و۱۳ و۱۴ ـ ل : وندارد ۱ ـ م: نازنت، ن: یازانت ۲ ـ این بیت درن نیست ۳ ـ ن: بروبر ۴ ـ ن.ا: مگر ۵ ـ م ون ول :ماها، آ: مارا ۶ ـ مخدر = بضم اول وفتح ثالث : بی‌حس وسست ، ن: مجدر ۷ ـ ل ون عارضت ۸ ـ م : باور ۹ ـ م ون : عارضینت ، آ: عارضت ۱۰ آ: چه ۱۲ ـ ن.ا: درنگ ۱۴ ـ م وآ: نوذر ۱۵ ـ آ وم: ندارد ، ف و ل: جلال ، ن و ن .ا: جمال ۱۶ ـ ن و ل و ن.ا: جمال ، م : جلال ۱۷ ـ ن .ا: که من ۱۸ ـ ن : بر بیند فال ، م : برنویسد فال ،ل: برنبیسد قال، ن . ا برنویسد قال .

همه کس از قبل نیستی فغان کردند — گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

من آنکسم که فغانم بچرخ[۱] زهره رسد[۲] — زجود[۳] آن ملکی کم ز مال داد ملال

چو شعر شکر فرستم ازین سپس برشاه — نگر[۴] چه خواهم گفتن زکبروغنج ودلال

بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم[۵] — بس ای ملک که نه گوهر[۶] فروختم بجوال

بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی — که[۷] زرسرخست این[۸] یاسرشک آب زلال

بس ای ملک که ضیاع[۹] مرا و ملک مرا — نه[۱۰] آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملک که نه فرقان بمعجز آوردم — که ذوالجلالش[۱۱] چندین جمال داد و جلال

بس ای ملک که دگر جای[۱۲] شعر[۱۳] وشکر نماند — مرا بهر دو جهان بر صحیفهٔ اعمال

بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم — که در مسیح شنیدند جملهٔ جهال

[۱۴] بس ای ملک که پس ازعالیان[۱۵] یاوه سخن — [۱۶] ستر شوی وبرآن تیغ تو کنی اشعال[۱۷]

بس ای ملک که دودست ترا بگاه عطا — نه از زمانه قیاسست[۱۸] ونز گذشته مثال

بس ای ملک که زمانه عیال همت تست — بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال

بس ای ملک که ترا صد هزارسال بقاست — قیاس گیر[۱۹] بتقدیر سال بخش اموال

بس ای ملک که جهان سربسر حدیث منست — میان حاسد[۲۰] و باحاسدم همیشه جدال

بس ای ملک که من ازبس عطات سیرشدم — نه زانکه نعمت برمن حرام گشت و وبال

---

۱ ـ م : بچرخ و ۲ ـ ن . ا : رسید ۳ ـ م : بجود آن سلکی کو زمال دارد بال ، متن از ن و ل ، ل : به جود ۴ ـ آ : نگرکه چه ، ل : نگرچوخواهم و ۵ ـ آ: سلم = بفتحتین : نوعی ازبیع است وآن دادن بهای چیزی بایع را قبل ازتیار شدن آن مال ، ل : بسلف ۶ ـ ن . ا: جوهر ۷ ـ متن ازآ و ن و ل ، م : که ازسرخست ۸ ـ م : با ، ن و ل : یااین سرشک آب ، آ : این سرشک آب ۹ ـ ضیاع = بکسراول : زمین‌های مزروعه ۱۰ ـ م : زآفتاب ۱۱ ـ ن : ذوالجلال چندین، م : «چندین» افتاده ۱۲ ـ آ : «جای» افتاده ۱۳ ـ ن . ا : و ندارد ۱۴ ـ این بیت در ن نیست ۱۵ ـ م : زعالمان ، ن . ا ول: عالیان یافه ـ عالیان = هرچیز بلند ورفیع ۱۶ ـ ل : سته = بضم اول وثانی : بستوه آمدن ، ن . ا: ستر = بفتح اول پوشیدن ، م : شته : بفتح اول وکسرثانی : درمانده ۱۷ ـ م و ل : اشعال = بالکسر: برافروختن آتش ۱۸ ـ ن : برگذشته ۱۹ ـ ن و ن . ا: کنش و ل : کیش ۲۰ ـ م : ناحاسدم ، ن . ا : باحاسدم .

همی [1] بترسم گر شاعری ملال گرم [2] … ملال مدح تو کفر است جاودانه ضلال
بس ای ملک که ملوك از گزاف گرد کنند … بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همه [3] یکایك دینار و گنج [4] بدرهٔ تو … اسیر روز مصافست صید روز نوال
[5] هزار بتکده آواره کرده هریك ازو ؟ … هزار شیر دمنده بقهر کرده شکال [6]
[7] زبهر جود تو آورده از عدم بوجود … [8] نگر کننده احوال [9] وراحت اهوال
ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع … ایـا مظفر پیروز بخت خوب خصال
بدین بها کـه تو یك بیت من خریدستی … سریر ملك نخرند و تاج و عز و جلال
[10] ایا ملك تـو ازین آفتاب راد تری … زبان هر کـه نیارد [11] دلیل بادا لال
صوا[5] + بدید که پیدا نکرد هردو جهان … یگانـه ایـزد دادار بی شریك همال
وگرنه هر دو به بخشیدیش بگاه سخا … امید بنده نمانـدی بحضرت متعال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند … همیشه زر[12] و تو ازبهرمن دهی [13] هرسال
ازین سپس بزمین هرکجا مصاف کنی … چو[8] قصد لشکر دشمن کنی بگاه رجال
حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد … زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
بسا بچرخ بر آورده کاخ [15] دشمن تو … [16] نیارمیده ز بیم زوال و یافته هال [17]
که باز خورد بدو نام [18] زنده پیل تو شاه … کنون رسوم ودیاراست وگرد [19] ره‌اطلال
دوال گردد اندام پیل وار [20] عدوت … چو برزنند برآن کوس پیلی تو دوال [21]
برستخیز [22] نیاز آورد مخالف تـو … چو خیر [23] خیر بطبل اندر افکند طبال

---

۱ ـ م : نترسم ، ن . ا : بترسم ۲ـ آ: گیرم ۳ و۵ و۵ + این بیت ها در آ نیست ۴ ـ ن. ا : گنج و ۶ ـ شکال = بادل مکسور: ریسمانیست که بردست وپای اسب بندند ۷ ـ این بیت درن نیست
۸ ـ م : مگر ۹ ـ آ: ونیست ۱۰ـ این بیت درآنیست ۱۱ـ ن : نیارد ، م : نیاید ۱۲ ـ م: زردوتو ،ن :زرتو ۱۳ ـ م و ل : زهی ، ن : رهی ، ن .ا : دهی ۱۴ـ م ول : چه ۱۵ـ ن: کاج
۱۶ـ ن.ا : بیارمیده ۱۷ـ هال = قرار وآرام ۱۸ـم ول : نام ، ن : تاب ، ن . ا : ناب
۱۹ ـ ن :کرد ازو ن . ا :گردرو ۲۰ ـ م : پیل دار ن ۱۰ : پیل واز عدوت
۲۱ ـ دوال = بروزن جوال: تسمه رکاب وچرم حیوانات ۲۲ـ ن : «نیاز آورد»نانویس مانده
۲۳ـ ن : خیز خیزم ، م : خیر خیر = بروزن شیر گیر : هرزه و بیهوده ، بی‌سبب

هر آنکه کوته کرد از ۱ مدیح شاه زبان ‌‌ دراز کرد بروسین ۲ آسمان چنگال
۳ هنوز جود ملك بنده را نداد عطا ‌‌ هنوز بنده مر اورا نکرد هیچ سئوال
هزار دینار آن جود بی نهایت داد ‌‌ هزار دینار آن اژدهای ۴ اعدا مال
بشعر یاد کند روزگار برمکیان ‌‌ دقیقی آنگه ۵ کاشفته بد برو احوال
بیك دو بیت ندانم چه ۶ داد فضل بدو ‌‌ فسانه باك ندارد ز نامحال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان ‌‌ بر آن۷ صنوبر عنبر گذار۸ مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد ۹ دو هزار تمام ‌‌ زرغم حاسد و تیمار بد سگال نکال ۱۰
چه۱۱ فضل وانکه خداوندا وست بر در شاه ‌‌ چه چاکران ضعیفند بندگان زوال ۱۲
۱۳ چه گفت حاسد۱۴ آنکس که بدسگال منست ‌‌ بباطن اندر ۱۵ وز آشکاره نیك سگال
دو۱۶ بدره یافتی از نعمت کرامت شاه ‌‌ غنی شدی دگر از جور روزگار منال
یکی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام ‌‌ حلال ، پاکتر از شیر دایگان اطفال
بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر ‌‌ دلیل نیکی و نیك اختری و ۱۷ فرخ فال
هزار بود ۱۸ و هزار دگر ملك بفزود ۱۹ ‌‌ بیك غزل که زمن خواست ۲۰ بر لطیف غزال
دو موسم آمد ۲۱ هرسال از کرامت شاه ‌‌ ز کاروان جمال و زکاروان کمال
امید دارم کاین بار صد هزار تمام ‌‌ بمن فرستد و ۲۲ بر بال پیل بر فیال ۲۳
برحل همت دی من عطا فرستد شاه ‌‌ که کرگدنش نه برتابد و نه ماهی وال
نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر ‌‌ نه کردگار جهانرا بدان که گفت ۲۴ انزال
۲۵ چو آفتاب شدم در جهان که شاه جهان ‌‌ بدلش داد دو بیت مرا دو بیت المال

۱ـ ن : «ازمدیح» نانویس مانده ۲ـ ن و ن . ا : شیر ، م و ل : سین ۳ ـ این بیت و ۱۳ بیت بعد ازآن درن نیست ۴ـ ل : اژدهای احذال ، م : اژدها احدآمال ن .ا: اژدهای اعدامال، آ : اژدهای ۵ ـ م: آنگه سر ، آو ل و ن : آنگه کاشفته ۶ ـ آ و ن .ا: چه ، م و ل : چو ۷ـ م : سر آن ۸ـ ن.ا: عذار ۹ و ۱۴ـ آ : «و» دارد ۱۰ـ نکال = بالفتح : عقوبت وسزا ۱۱ـ این بیت درآ نیست ۱۲ـ ل : روال ۱۳ـ ل : چو ۱۵ـ آ : اندرو درشنگ سگال ، ن . ا : اندر وزآشکار نیك سگال ۱۶ـ م: چو، ل و ن.ا: دو بدره ۱۷ و ۱۸ آ: «و» ندارد ۱۹ـ م: بفرمود، ن ا: بفزود آ ۲۰: نرم: نقطه ندارد ، ن.ا: بر ۲۱ ـ ل: آمدو ۲۲ و ۲۳ـ م: مال پیل پر فبال ، ل: برفیال = کشداد : پیلبان ۲۴ ـ انزال = بروزن اسمال : فروفرستادن کتب آسمانی

۱ همان صنم که بمن برنکرد چشم از عجب / نداد فرقت او مرمرا امید وصال
کنون همی نپسندم بفر۲ دولت شاه / که ۳ آفتاب کنم تاج وماه نوخلخال
ایا محمدی ازدین پاك باقی باش / همیشه تازه چو۴ دین ۵ محمدازشوال
صلات ۶ توبهمه دوستان رسیده بطبع / همیشه تاصلواتست برمحمد وآل
کجا۷ شریف بود شاعرای غضایری تو۸ / وضیع باشی چونانك زرسرخ ۹ سفال
۱۰ به بندگان همه چون مصطفی نوید بقدر / بحد طاقت مفضول باشد و مفضال

ملك الکلام بالیث گرگانی فرماید: ۸/۱۷۴

این فلك بین ۱۱ ووین عجب حرکات / زوچنین ۱۲ فعلهای مختلفات
وین کواکب کز و پدید آمد / برزمین نوعهای مبتدعات ۱۳
کوه‌و دریا رود ۱۴وبیشه ودشت / خانهٔ نور وخانهٔ ظلمات
ابر و باران وباد وتندر وبرق / چند گونه وحوش باحشرات
چند پرندگان ز بر وز بحر / چند گون رنگ‌وچند گون اصوات
ورتو گویی که آدمی ۱۵چه‌گیاست / روید وریزد او بهر اوقات
حاصلی نی ز پیش او که برفت / کون او شد فساد وجمع شیات۱۶
بس ۱۷ نبهرست۱۸علمت‌ای مسکین / بس۱۹میان ۲۰است از آدمی به‌نتات ۲۱
تابرین راه ابلهان نروی / کاندرین راه گم شوی هیهات

---

۱ ـ این بیت‌درن نیست۲ ـ ن.ا: بفرو۳ـکش ۴ـل:چه ۵ـن.ا: چوعهد ۶ ـ م ون : صلات‌آ:صلای
۷ ـ این بیت وبیت بعد ازآن درن نیست ۸ ـ م : غضاری ،ن . ا غضایری ۹ ـ ن . ا : سرخ و
۱۰ ـ ن.ا:نه ۱۱ و۱۴ ـم: وندارد ۱۲ ـ ن . ا : وین ۱۳ ـ ل : مستدعات ۱۵ ـ ن.ا: چو
۱۶ ـ آ: شیات = بالکسر = خواهش وارادت ،ن.ا:شبات = بالضم: ساه آخرزمستان ،م : نقطهٔ بالافتاده
۱۷ و۱۹ـ آول: پس ۱۸ ـ ل: نبهره = بفتح‌اول وثانی وسکون های هوز و رای مفتوح: : قلب ،
ناسره ، دون ، فرومایه ، پوشیده ، پنهان ۲۰ ـ میان = بزرك ۲۱ ـ م: به نبات

گرد توحید وگرد دانش گرد ‌ ‌ ‌ تا بمحشر بود جزا و برات
[۱] چه کنی علم طب وعلم نجوم ‌ ‌ ‌ علم فعل وفعول و معتلات [۲]
بکف آور نجات [۳] و جنت جوی ‌ ‌ ‌ کس بجنت نشد مگر به نجات
عشرات کسی مجوی تو بنهر[۴] ‌ ‌ ‌ تانجویدت [۵] هیچ کس عشرات
عرصات قیامتست [۶] به پیش ‌ ‌ ‌ کی توانی گریخت از عرصات [۷]
ور جزاین [۸] دانش [۹] دگر برتست ‌ ‌ ‌ پیشم آور جواب [۱۰] وحجتهات
ننگری [۱۱] هیچ اختلاف جهان ‌ ‌ ‌ هریکی‌را دگر نشان وصفات
از همه جنس غالب ومغلوب ‌ ‌ ‌ هریك از طبع دوست‌دار حیات
چند گون خوردنی وداشتنی ‌ ‌ ‌ چندگونه [۱۲] پیشها وچند آلات
روزی آدمی و بخششهـا ‌ ‌ ‌ برکرانیست [۱۳] نا پدید جهات
زو یکی روزگار او همه سعد ‌ ‌ ‌ زو یکی روزگار او نحسات
زو یکی روز وشب بناز ونعم[۱۴] ‌ ‌ ‌ دیگری سال وماه درکیبات [۱۵]
زو یکی مال [۱۶] در خزینه کند ‌ ‌ ‌ دیگری جان همی کند نفقات
زو یکی تندرست وشکل نکو ‌ ‌ ‌ دیگری مبتلا بچند صفات
بجهان در زهر فنی علماست ‌ ‌ ‌ زو یکی باعلوم منتخبات
کس‌چه‌داندکه‌کارقسمت [۱۷] چیست ‌ ‌ ‌ نه بدانند کیف [۱۸] یاری و ذات
نه بدانند حال بعث [۱۹] ونشور ‌ ‌ ‌ از پس آن کشد [۲۰] عظام ورفات

---

۱ ـ ل: چو ۲ ـ ل‌ون.ا: مفتعلات ۳ ـ ل: ونداردـ ۴ ـ م‌ول:سنیر ۵ـن.ا:نجویدت ۶ـ عرصات = بفتحات : قیاست ۷ ـ ن.ا: زپیش ۸ـورچنین ۹ـل:دانشی ۱۰ـن.ا: جواب و ۱۱ـ بنگری ۱۲ ـ ل: گون پیشها ـ پیش = خرمای‌ابوجهل ۱۳ ـ ل: ناپدید ،م: تا ۱۴ ـ ن.ا: نعم،ل:نعیم (نقطهٔ‌یاافتاده) م:نغم۱۵ ـ کیبات = رنجیده‌دل ، ن.ا: لکبات . احتمالا لکیات = بفتح اول وثانی جمع لکی : آزمندو حریص‌چیزی گردیدن و لازم شدن‌او را ۱۶ ـل:بی،ن.ا: بی‌هزینه کند ۱۷ ـ ل: قیمت ۱۸ ـ ل: یاری و،ن.ا: باری ،م : پاری و ۱۹ ـ ل ون.ا : بحث ۲۰ـ عظام = بکسراول : استخوانها ۲۱ـ رفات = بالضم : شکسته وازهم‌ریخته.

وین نداندجز آنکه‌صانع ماست ۱ آن بقدرت محرك حركات
ای۲ همیشه دوان بروز وبشب نه‌رواحت۳ بدید۴ ونه‌غدوات ۵
چه دوی آز کرده مرکب خویش وزپی هست ونیست درحسرات
هیچ اندوه خویش می‌نخوری انده دشمنان ببین ۶ وبنات
چه‌کنی گرد گرد کردهٔ کس ترك دنیات بهتر از ۷ ترکات
مردهٔ ۸ ارچه۹ آزرا بنهی ۱۰ وز پس پشت مرگ بین نفقات
قول ایزد تو باشکونه مکن اول‌احیا مخوان‌وپس ۱۱ اموات
ز۱۲فرات آب‌خوش‌بود۱۳ که‌خوری گرشوی ایمن از نهنگ فرات
شه شطرنجی وسپه ز تو دور خصم‌تو۱۴خیره‌گیرو۱۵توشده‌مات
پند بـالیث بشنو و بپذیر تابدو بهره یابی ازحسنات
شعر او رهنمون دانش اوست بدهد می زگنج ۱۶ علم زکات
آن پذیرد که جان پرست بود نه‌کسی کوهبل پرستد ولات
گرچه‌شکران۱۷شود زخواسته مرد یاد۱۸ نایدش کردن آن سکرات
خوب گفت۱۹ آنچه گفت‌پیغامبر ۲۰ اکثر واذکر ۲۱ هـادم اللذات

---

۱ ـ ن.ا: اوست ۲ ـ م: زی ۳ ـ رواح = بـالفتح: وقتی میان عصر ومغرب، شبانگه ۴ ـ مول ون.ابدید،آ: پدید ۵ ـ غدو = بضمتین: بامداد ۶ ـ م: بنین وبنات ۷ ـ ن.ا: ترکات ۸ ـ این بیت‌درن.ا نیست ۹ ـ آ.ور ۱۰ ـ تبهی ۱۱ ـ م. بس ۱۲ ـ م: نه،ن.ا: ز
۱۳ ـ آ: «بود» افتاده ۱۴ ـ ن.ا: چیره‌گیر ۱۵ ـ و۱۶ ـ آ: «و» ندارد
۱۵ ـ ل: «و»ندارد ۱۷ ـ ن.ا: سکران= بضم‌اول: مست
۱۸ ـ م: ناد نابدش ۱۹ ـ م و ن.ا: آنکه ۲۰ ـ ن.ا: پیغمبر ۲۱ ـ اکثروا واذکروا

۹/۱۷۵ ملک‌الشعرا[۱] بشار مرغزی دروصف رز فرماید:

[۲] رز را خدای ازقبل شادی آفرید ... شادی وخرمی [۳] رزآمد همه پدید
ازجوهر لطایف محض آفرید رز[۴] ... انکو جهان وخلق جهان‌را بیافرید
ازرز[۵] بودطعام وهم ازرز[۶] بودشراب ... ازرزبودت[۷] نقل‌وهم‌ازرز[۸] بود نبید
شادی‌فروخت[۹] وخرمی آنکس که[۱۰] رزفروخت ... شادی‌خرید[۱۱] وخرمی آنکس که‌رزخرید[۱۲]
انگوروتاك[۱۳] اونگر [۱۴] ووصف اوشنو ... وصفی تمام گفت زمن بایدت شنید
آنخوشه بین[۱۵] فتاده[۱۶] بروبرگهای سبز ... هم دیدنش خجسته‌وهم خوردنش‌لذیذ[۱۷]
روزی شدم برز به نظاره[۱۸] دوچشم من ... خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
دیدم سیاه[۱۹] روی عروسان سبز موی ... کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی‌که شاه زنگ یکی سبز چادری ... بردختران خویش بعمداً بگسترید
[۲۰] وبشان معلق از هر حالی وهریکی ... آویخته ز مادر پستان همی‌گزید [۲۱]
من دست هرزمان [۲۲] بیکی کردمی وشاد ... بردم [۲۳] بدانچه دست بدیشان همی‌رسید
آگه نبودم آنچه که دهقان مرا ز دور ... باآن بزرگوار عروسان همی [۲۴] بدید
بامن ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ ... وز بهرنام [۲۵] وننگ یکی تیغ برکشید
وان‌گردن لطیف عروسان همی‌گرفت ... پیوندشان به تیغ برنده [۲۶] همی برید
زان جامهای سبزجدا کردشان بخشم[۲۷] ... برجایگاه کشتنشان [۲۸] بربخوابنید

---

۱ ـ ن : بشکر ۲و۳ و ۴ و ۵ و ۶ و۸و ۱۰ و ۱۲ ـ ن.ا: زر،ل: رز ۷ ـ آ : تفال،مون‌ون.ا نقل ۹ و۱۳و۱۱ و۲۵ ـ آ : «و» ندارد ۱۴ ـ م : نگرد ۱۵ ـ آ: بینی۱۶ـ آ :فرستاده م : «فتاده» ساقط شده ۱۷ ـ ن.ا : برگها ۱۸ ـ م : ز نظاره ، ل:به نظاره۱۹ ـ مول ون.ا : سپاه ۲۰ ـ آ : ایشان ۲۱ ـ ن . ا : سزید ۲۲ آ: هریکی بیکی کردم وشاد ، ن‌ون .ا: هرزمان ، م ول : هریکی ۲۳ ـ مون .ا : بردم ، ل : بودم۲۴ ـ ن ون.ا: سرا ، مول : همی ۲۶ ـ مون .ا: بریده ، ن: برنده۲۷ ـ م : بچشم ، ل‌ون .ا: بخشم۲۸ آـ: کنشتشان مول ون‌ون .ا: کشتنشان

زیر لگد بحمله همی کشتشان بزور — چونانکه پوستشان همه برتن همی درید[۱]

حوضی زخون ایشان پرشد میان رز — از بسکه شان ز تن به‌لگدکوب خون‌دوید

وندر میان سنگ نهان کرد خونشان — دهقان[۲] ولب[۳] زخشم بدندان همی گزید

وان سنگ راز سنگ یکی مهر برنهاد — شد چندگاه صابری ۳ وخامشی گزید

تاپنج ماه یاد نکرد ایچ گونه روی[۴] — از روی زیرکی وخرد همچنین سزید

چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت — از سوسن سپید وگل سرخ[۵] وشنبلید[۶]

اندر میان سبزه بدشت وبکوهسار — مشکین بنفشه وسمن[۷] ولاله بردمید

وآن‌ژند[۸] باف گنگ‌شده‌شدچو[۹] باربد — دستان زنان ز سرو[۱۰] بگل برهمی پرید

دهقان ز خانه بوی گلاب وعرق شنید — برگشت گرد خانه ز هرسو همی‌چمید

وآن سنگرا بیافت کجا مهر کرده بود — برکند[۱۱] مهرو ، دل ببرش برهمی طپید

برزد شعاع زهره[۱۲] وبوی گلاب ازو — از بوی او گل طرب ولهو بشکفید

یك جام‌ازوبچاشنی ازبس‌عجب بخورد — شادی همی فزود دلش کان همی چشید

یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیش او — کز دست اودوقطره برآن سنگ‌برچکید

چو نان‌عجب‌بدید‌بخسروش هدیه برد[۱۳] — زیرا سزای این بجز ازخسروش ندید

شیر[۱۴] وکلید[۱۵] قفل غمش‌نام‌کرد ازآنك — جز می ندید قفل غمان را دگرکلید

زینست مهرمن بمی سرخ برگرو[۱۶] — شد خرمی پدید اگرمی[۱۷] بشد مزید

---

۱ ـ ل : وزید ۲ـآ: وندارد ۳ـ آ : لب ۴ ـ م : زوی ، ل : آنچ گونه زوی ، ن.ا: آنچه‌گونه‌رو
۵ ـ آ : سرخ و،ل: سپیده گل سرخ و ۶ ـ شنبلید = بفتح اول وثالث = گل راه‌رو گل و شکوفه سورنجان ۷ـل:وندارد ۸ ـم:ژندباف،ن: زند باف،ل‌ون.ا:رندباف‌ـرند = بفتح‌اول:درخت‌عودژند = خرقه کهنه ۹ ـ آ : چه ۱۰ ـ ن : سروگل همی‌نزند
۱۱ ـ م : برکندو ، ن :برکند مهر ودلش ۱۲ ـ ل : وندارد ۱۳ ـن.ا: داد ۱۴ـ شبر
۱۵ ـ کلیدو ۱۶ ـ ل‌وم:گرو ، ن: کزو ۱۷ ـ ن.ا: اگر غم بپژمرید

[۱۰/۱۷۶] ملك‌الكلام بديهى فرمايد:

سرو روان است و آفتاب روان‌است … ترک[۱] من آن کآرزوی جان‌وروانست
آن بت چینی کجا زچین دو زلفش … هم مغ[۲] وهم مغ‌پرست‌ازو بفغانست
آن رخ رخشان‌وآن لبانش گوئی[۳] … چشمهٔ خورشید وچشمهٔ حیوانست
ماه برطلعتش[۴] گرفته وتیره است … سرو برقامتش چو[۵] خفته کمانست
با دورخ اوخزان[۶] بهارشکفته‌است … بی‌دورخ او بهار بار[۷] خزانست
زلفش گویی[۸] چو[۹]من بر آن رخ فتنه‌است … کیدون[۱۰] بیجان‌وناشکیب[۱۱]و نوانست
چشمش گوئی زبهر چشم بد ایدون … چشم‌فسانست[۱۲]ودل‌برنده[۱۳]جانست
مردم‌را گرمیان روا بود ازموی … آن بت زنجیر موی ، موی میانست
دردهن پرستاره شاید بودن … آن دهن دلربای وتنگ دهانست
غالیه اندودمش بعید به عمدا … دربن آن‌لاله کز[۱۴] دو زلف‌نهانست
ای بت[۱۵] طاوس رنگ فاخته‌مهری … برتوازین[۱۶]هردوای نگار نشانست
خیز وفراز[۱۷]آرجام باده که هرشاخ … زر[۱۸] افشان‌است‌وبادمشك‌فشانست
ازشغه[۱۹]هردرخت برنا[۲۰] پیراست … چونکه[۲۱]زمی پیرگشته بازجوانست
گاه بهاران نگار خانه[۲۲] چو باید … خودهمه‌گیتی کنون[۲۳]بهارستانست

۱ـ ن.ا: آن‌بت‌من ۲ـ م: رخ و هم رخ، ن: فغ وهم فغ پرست ـ فغ = بالفتح: بوی خوش، ل‌ون.ا: هم مغ وهم مغ پرست ۳ ـ آ: که‌گوئی ۴ ـ م: خلعتش ۵ ـ م‌ون.ا: چو خفته ،ل: چه خفته ۵ و۹ـآ: چه ۶ ـ آ: بهار وخزان بهار ۷ ـ م: بار ، آ: باد ، ن‌ون.ا: باز ۸ ـ آ: «گوئی» افتاده ۱۰ ـ م: کید من ، آون‌ون.ا: کیدون = بروزن ومعنی اکنون ۱۱ ـ آ: توانست ، م‌ون .ا: نوانست ۱۲ ـم :و ندارد ۱۳ ـ ن ول : پرنده ز جانست ،ن.ا: برنده و ۱۴ ـ م: گر ۱۵ ـ م : آن ۱۶ ـ ن : برتر ۱۷ ـ ن : خیزوز آن جام باده آر،ن.ا: خیز فرازآر ۱۸ ـ م وآ: زرنشان است ، ن : زرافشانست ،ن. ا : زرفشانست ۱۹ ـ ن: شغبه، م : شعبه ، ن.ا: شعه‌ل: شغه = شاخ ۲۰ ـ م: برناو ۲۱ ـ ن‌چون‌ز می ۲۲ ـ ن وآون.ا: چه،م‌ول : چو ۲۳ ـ م: همه،ل‌ون.ا: کنون‌نگارستان است.

کشت تو گوئی بساط نعمان گشتست | لالهٔ نعمان میانش در ۱ بعمانست
بلبل گوئی که ۲ مقری است نبی‌خوان | باغ تو گوئی که سورهای قرآنست
آنکه کنون سوی باغ رفت بهشت است | زآنکه همه باغها بهشت عیانست
بلبل گوئی عزیز مصر شد از عز | سوسن گوئی ۳ طوی باطیانست
صلصل ۴ اگر ۵ دربهارتازه وبرگل | شعر سرایست و ار غنون الحانست
مدح یزیدبن احمد است که گوئی ۶ | آنکه ورا جبرئیل مدحت خوانست

۱۱/۱۷۷ صدرالدین همدانی فرماید ـ نقل ازن ون.ا

چوروی سرخ برون کرداز کبود نقاب | عروس چرخ برین آفتاب گیتی تاب ۷
زتف اوشد طبع هوا جو سیم بجوش | ز نوراوشد ۸ جرم‌زمین‌چوزرمذاب
سپرنشان ۹ زرخ‌خویش کون عالم‌را | همیشه‌هست‌چو گیتی نمای اصطرلاب
برآمد ازدل پولاد رنگ نیل کبود | چو آذری که بطرفه برآ بدان‌از آب
بگشت‌چون‌علمی‌زردوار ۱۰ برگردون | برفت‌چون‌سپری‌سرخ‌وار ۱۱ بردولاب
چو نیل صورت دریای سیر را ببرید | سکون گرفت‌وشداز رنج‌ساعتی‌درخواب
زخواب‌اوکه‌بداز ۱۲ رنج‌راه‌وبارسفر | ملك فتاد برنج و فلك فتاد بتاب
سپید روی‌جهانی که بدچوروی تذرو | از آن نهیب سیه شد بسان‌پر غراب
شب سیاه که معدوم بودگشت پدید | چوزنگیی که‌بودشسته‌روی‌رابخضاب

---

۱ ـ مون : نعمانست ، ل: دربعمانست ۲ ـ م : «که» افتاده
۳ ـ مول لوی باطغیانست لوی = کغنی: گیاه خشك وپژمرده، ن : طوی باطیان ـ طوی = بفتح‌اول پشتواره ازسلاح ومتاع ـ طیان = بفتح‌اول: یاسمن صحرائی ۴ ـ صلصل = نام مرغی است، بعضی گویند فاخته است ۵ ـ ل‌وم : بربهارتازه وبر ۶ ـ ل : که‌گوید
۱۵/۱۷۶ این قصیده درنسخ موآول وف نیست ۷ ـ ن.ا: ناب ۸ ـ خرم زمین چودر ۹ ـ ن :سبر = بالفتح : اصل ونهاد چیزی ۱۰ـ زردار ۱۱ ـ سرخار،ن.ا: سرخ ازبر ۱۲ ـ که بدان

چنان معلق دریای شب که بود بجوش[۱] بسر ز قعر بر آورد لؤلؤ خوشاب
عروس روز چو سر در نقاب تیره کشید عروس تیره‌شب، از روی بر گرفت نقاب
بسوی مشرق هم درزمان پدید آمد چو نیم دایرهٔ زرد چشمهٔ مهتاب
همی نمود تن خویشتن بسیر[۲] درون چو طوق قمری و منقار باز و چنگ عقاب
همی شدند چو مرغ از پسش[۳] سها و سهیل همی شدند چو تیر از پسش[۴] شعاع و شهاب
ستارگان دگر صف بر کشیده بدند چو صف لشکر بلغار و لشکر سقلاب
ز شعله‌شان همه کمیخت آسمان شده بود[۵] چنان چو تختهٔ زر و چو چشمهٔ سیماب
ابا نعایم[۶] دررفته بود بلده[۷] بجنگ ابا ثریا دررفته بود مه بعتاب
بنات نعش اگرچه ز تاب[۸] دیده نبود بوصف بود چو زرین تن کمان رباب
مجره بود چو خطی کشیده بر دیبا ذوآ[۹] به‌بود چو گوی فکنده بر طبطاب[۱۰]
همی کشید مگر جبهه‌را مجرهٔ[۱۱] بحر همی پرید مگر طرفه را ذوآبه ذواب[۱۲]
چنان[۱۳] بدند دگر اختران فراز فلک چو زرد برگ گل تازه از برگرداب
بزیر بوقلمون پرده درچنان[۱۴] بودند که زیر آینه گون آب دربود عناب
بنور ایشان رخش من آنکه کم ره بود برین[۱۵] شب اندر بیرون شد او ز راه خراب
ازان رهی که درو بود از بحار فلک نبات نافع افیون و آب عذب سراب
طیور بود ز رنج اندرون[۱۶] همیشه کبیت[۱۷] وحوش بود ز تف اندرون[۱۸] همیشه کباب

---

۱ ـ ن.ا: بجوش، ن: نقاط باوجیم افتاده ۲ ـ ن.ا: بشیر ۳ و ۴ ـ ن: اربسش
۵ ـ ن.ا: شد زرد ۶ ـ نعایم = بفتح اول = منزلیست ازمنازل قمر ۷: بلده = بالفتح: یکی ازمنازل ماه ۸ ـ ن.ا: رباب
۹ ـ ذوابه = بضم اول وفتح باپیشانی یا رستنگاه موی. گیسوی بافته و ستاره دنباله‌دار
۱۰ ـ طبطاب = بالفتح: تخته‌گوی بازی ۱۱ ـ مجره = بفتح اول وثانی وتشدید رای مفتوح: آسمان وره وراه کهکشان ۱۲ ـ ذواب = بالفتح: صورتی ازصور فلکی نیم‌کره شمالی دارای ۹ کوکب مزدوج ویک کوکب مثلث ۱۳ ـ این بیت ازن.ا نقل شده است، درن نیست ۱۴ ـ ن.ا: «در» ندارد ۱۵ ـ بدین ۱۶ و ۱۸: اندرو ۱۸ ـ کبیت = بروزن نصیب. بسر در آمده وبرروی افتاده

ز غول بسکه درو بود [۱] تیز دندان شیر — همی گذشته ز بیم اجل درو بشتاب
مرا بمنت ایزد زرنج آن ره صعب — گذاشت تیره [۲] روان باد پای دشمن یاب
جهندهٔ که بجستن زتف اوست درخش [۳] — روندهٔ که برفتن ز سیر اوست سحاب
به تیز رفتن همچون دجاجه [۴] فلکی — بزود رفتن همچون کبوتر قلاب [۵]
زگشت روز وزگشت شبش [۶] دوال و عیان [۷] — ز شکل مهروز شکل مهش نعال و رکاب
زهرمجاور [۸] دور [۹] وزهر مصایب فرد — زهرحوادث پاك وزهرنوایب [۱۰] عاب [۱۱]
برنده از ره دوزخ مرا بخلد برین — کشیده ازچه مطبق [۱۲] مرا بنحس باب [۱۳]
بکاخ پار خدا دهخدا عمید [۱۴] واجل — درصفا صفی الدوله مالك الا رقاب [۱۵]
[۱۶] بزرگوارا بوطاهر آنکه ظاهر اوست — روان مؤمن درخلد ایزد وهاب

۱۲/۱۷۸ ملك الکلام ناصر جعفری درمدح سلطان سعید ملکشاه فرماید:

هرکوز سربخت [۱۷] خلاف آرد باشاه — افتد زسر تخت نگون سار فروجاه
دادار جهان چونش [۱۸] ولی کرد [۱۹] وخلیفه — گفتا بنشین مملکت افزای [۲۰] وعد وکاه
زین شاه نو [۲۱] وفتح نو ومملکت نو — داد آمد وبیداد شد ، المنة لله

---

۱ ـ ن.ا: بود و ۲ ـ تیر روان ۳ ـ دورخش ۴ ـ دجاجه = بالفتح : نام شکلی ازاشکال شمالی فلك که بصورت ماکیان است ۵ ـ قلاب = بالفتح وتشدید لام : گرداننده ازره به ناره ۶ ـ دوال = بالضم : تسمه ۷ ـ عیان = بالکسر : آهن آماج ۸ ـ ن : مجاور ، ن.ا: مجاوز ۹ ـ ن : روز ، ن.ا: دور ۱۰ ـ نوایب = بالفتح : مصیبتها ۱۱ ـ ن : غاب ، ن.ا: عاب = عیب ، نقص ۱۲ ـ مطبق = بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث : سرپوش دار ۱۳ ـ ن.ا: بحسن ۱۴ ـ وندارد ۱۵ ـ رقاب = بکسراول : غلامان وکنیزان ۱۶ ـ این بیت ازنسخه ن.ا نقل شده است ۱۷ ـ م : تخت ، ن ون.ا : تخت ۱۸ ـ آ: جهاندار خورش کرد ، ن.ا: جهان خویش ولی کرد ۱۹و۲۰ و ۲۱ ـ ل: «و» ندارد.

بدخواه۱ ونکوخواه‌ملک‌زین‌ظفر۲ وفتح ... از ماه بماهی شد ۳ وزماهی زی ماه
دشمن‌که زکرمان به‌سپاهان۴ سپه آرد ... گستاخ همی آرد ۵ درمملکت شاه
شطرنج نبازید ۶ وندانست همانا ... کاندر نشود شاه بآرامگه شاه
هنگام زوال آمدش آهنگ بلا کرد ... باغاشیه ۷ وگنج بی‌اندازه واشباه۸
ازریگ بیابان عدو لشکر او بیش ... وز شاخ درختان عدو خیمه ۸ وخرگاه
پنداشتی از آهن والماس جهان است۹ ... چون روضهٔ فردوس بزراندرو ۱۰ دیباه
انبوه سپه داشت برین گونه ولیکن ... انبوه چه سوداست کجابابد۱۱انباه۱۲
انبوه سپه‌را برخسرو خطری نیست ... نخجیر برشیر چه یکی وچه پنجاه
پیوسته چنان ۱۳ تیرهمی راندکه گفتی ... آراسته خوانیست مرا ورازمی۱۴ وماه
عصیان مظفر ملکی جست که دادار ... داد است بدو عالم‌را ۱۵مرتبت وجاه
کرمانش‌نه‌بس بود طمع کرد بایران ... چون‌جست همه‌شد۱۶ زهمه دستش کوتاه
مرغیست بدریا دروا۱۷گوید که دوگیرم ... دل بردو گمان چون سفری برسردوراه
صیدی بکف آورده ، یکی دیگر جوید ... هرگز نبود سیر یکی روز بیك ماه
نایدش بجنگ آنکه کند۱۸سوی تو آهنگ ... آن۱۹تیرکه دارد شوداز جنگش ناگاه۲۰
درباغ‌چنان۲۱خواست که‌دهقانی‌وسازد۲۲ ... خود شیرنه غافل بود ازبازی ۲۳روباه
شد لاجرم ازدردگل ۲۴ دو رخ اوزرد ... شد لاجرم از غم نفس اندر دل او آه

---

۱ و ۲ . آ : «و» ندارد ۳ ـ ن ون.ا: شد ۴ . نون.ا:صفاهان سپه آورد ۵ . نون.اآمد :
ل : آردو ۶ ـ م: بیارید : نون.ا : نبازید ،ل : ببازید ۷ ـ مون.ا : حاشیه،ن : باخواسته
۸ـ م : خفته خرگاه ،ل: چفته ۹ ـ ن : جهانیست ۱۰ ـ م ون . ا : بزر اندرو، آ : بزر اندوده
۱۱ ـ باید ۱۲ ـ انباه = بالکسر : بیداروردن ، فراموش‌کردن حاجت‌کسیرا ، ن: آباه ۱۳ ـنیز
۱۴ ـ زمی = مخفف زمین ۱۵ ـ مون‌ول‌ون . ا : عالم‌را ، آ: عالم هم ۱۶ آو ل : همه شد
۱۷ ـ «و» ندارد ۱۸ ـ نون.ا : سوی‌اوکند ۱۹ـنیز ۲۰ ـ ن :کوتاه ۲۱ ـ جنان ۲۲ ـ آول:
دهقانی‌و،مون :دهقانی سازد۲۳ ـ نون.ا : بازی ،م: بازوی
۲۴ ـ م:گل و، آون ون.ا: گل دو رخ

[۱] آورد مراورا نیت بدشبی ازپیش — کانرا نبود تابگه صور سحرگاه [۲]
شاهان گر ازو عبرت گیرند عجب نیست — مرغی که‌اسیر آمد[۳] شدعبرت [۴] اشباه
مطواع + [۴] گرایدونك نیاید[۵] چه‌زیان بود — خود سلسلهٔ دولتش آورد باشباه
ملکی که بمیراث شهنشاه جهان راست — منشور الهی است برو برشهدالله
آمد که به بیداد بچنگ آرد باطل — بندد کمر شاهی [۶] وبنشیند برگاه
سلطـان معظم ملك مشرق ومغرب — کش قبلهٔ‌دهر است مظالم گه درگاه [۷]
ازدولت، اورا ظفرونصرت[۸] وهم‌پشت — ازطاعت ، اورا ملکان یکدل ویکتاه
تاباشرف نامش پیوسته شد ایام — انفاس [۹] بداندیش گسسته‌شد ازافواه
[۱۰] گرباد برآن [۱۱] کاه زخرمن برباید — اندیشهٔ او [۱۲] یاد برآنست وعدوکاه
آبان[۱۳] مه‌شدسوی‌صفاهان‌سپه ازروم[۱۴] — زانگونه که ازجمله ماه است خوروماه
رفت انده واندیشهٔ گرگ از دل راعی — آسوده وایمــن رمه آورد بشبگاه
جاوید چنان باد که این دولت‌خواهد — روزوشب‌وسال‌ومه‌نیکو[۱۵] خوه وبدخواه

۱۳/۱۷۹ ملك‌الشعرا عبهری فرماید درمدح سلطان‌الب‌ارسلان انارالله برهانه باستناد فهرست کتاب نقل ازن‌ول:

بگردون برین برشدز فخر[۱۶] این‌ملکت‌ایران — که‌گسترداز برش‌سایه خجسته رأیت‌سلطان
اگر[۱۷] ویران‌شداین‌ایران زجورترکمان‌بد — ز عدل شاه نیك‌اختر بساعت گرددآبادان

۱و۱۰-این۲ بیت‌ازن و ل‌ون.انقل‌شده‌م:نیست بدشبی‌ازبیش ، ل: نبت‌بدشبی از پیش این بیت درن.ا پس ازبیت : آمدکه به‌بیداد.. ذکر است ۲ - ل‌ون .ا: شبانگاه۳- آ: آمدو ۴ - ل: غیرت +۴- م : مطواع = بالکسر: فرمان‌برداری ۵ -آ: نیاید، ن‌ون.ا: نیامد ،م : نقطه نون ویاء اول افتاده ۶ - ن.ا: وندارد ۷ - ن:گه‌و ۸ - ن‌ون.ا : نصرت هم ۹ - ن : انفاس بداندیش گسسته شود ۱۱ - باد خزان ۱۲ - آ: یاد ۱۴ - ل : اررزم ۱۳ - این‌بیت درن نیست ۱۵ -آ : خوی ،سایرنسخ خوه = مخفف خواه ۱۶- مج : به‌فخر و۱۶ ۱۷ -این‌بیت درمج ون‌وعر نیست

خداوند جهان الب ارسلان سلطان دین پرور
که‌با عدلش نماید جور یکسر عدل نوشروان
۱ بـاسلام اندرون اورا سزا بـاشد مسلمانی
که تاج امت۲ است ازامن وفخر ملت ازایمان
خداوندیکه درسود ۳ وزیان خشنودی و خشمش
یکی لهویست بی‌انده یکی دردیست بیدرمـان
۴ خداوندی ورا زیبدکه چون تیغش۵ شودپیدا
اگرکوهی بود خصمش ۶ بخاك اندرشود پنهان
۷ بخنداند موالی را چو کلك او شود گریان
بگریـاند معـادیرا ۸ چوتیغ او شـود خندان
۹ معادیش ارکند لشکر ۱۰ نیـاید شاه‌را یاور
که بی‌یـاور بود دایم خدای واحد سبحـان
نگه کن تابدان لشکرکه طاغی گشت امرش‌را
چه‌کردآن‌شاه‌چون‌حیدر۱۱ باهل‌بدعت‌و۱۲ طغیان
۱۳ سپاهی گرد شد دشمن بقول دشمن ریمن ۱۴
همه‌با خود وبـاجوشن . همه بـادرع و باخفتان
بهول رعد وگشت بادو خشم ۱۵ ابر آذاری ۱۶
بزور میل وسهـم وشیر و مکر گرگ‌بردستـان

---

۲ ـ ل: که تاج ملتست ازاین و فخراز ملت ایران ۳و۱۲۹ ـ ل: و ندارد ۵ ـ ل‌ون . ا : سهمش
۶ ـ مج:دشمن ۸ـ ن.ا : چوباشدتیغ اوخندان ۱ و۴و۷و۹و۱۳ ـ این ۵ بیت درمج ون وعر نیست
۱۰ ـ ن: تسکر،ل‌ون.ا: لشکر ۱۱ ـ مج : شاه دریادل باول بدعت طغیان۱۴ ـ ریمن = مکاروعیار
وحرامزاده وپلید ۱۵ ـ م : چشم ۱۶ ـ آذار = نام ماه اول بهار ازسال رومی

بهنگام درنگ اندر همه چون ۱ کوه برهامون
بهنگام شتاب اندر همه چون چرخ ۲ درجولان

قوی چون سد اسکندر ، سیه‌دل چون شب تاری
همه آشفته چون دریا ۳ بقدر قطره باران

۴ سپاهی‌را برین جمله که من کردم صفت بنگر
که تیغ شاه چون افکند ناگه درمیان خذلان

چو پیش قبله‌گاه آمد شه ۵ عالم به پیروزی
قضا پیش آمدش گفتا ، منم بنده تو ده فرمان

بیك حمله که سلطان کرد همچون شیر برآهو
ز خون خصم دریا شد بیك ساعت همه‌میدان

۶ برآمد هیبت خسرو برآن جنگ معادی شد
درشتیشان ۷ همه نرمی زیادتشان همه نقصان

چو ۸ سهم رأیت منصور شه از دور پیدا شد
همه‌را یاتشان دروقت شد باخاك ره یکسان

ز بس کان تیغ ۹ پرگوهر فکنداز شخص اعداسر
زمین ۱۰ چون کوه‌شداز تن ۱۱ هوا انبوه‌شداز جان

اگر حیدر شب تاری ۱۲ مبتر کرد دشمن‌را
بروشن روز دشمن‌را شکست این خسرو ایران

---

۱ – ل : همه‌بر ۲ – مج : از ۳ – همه بیحصر چون باران ۴ – این بیت وبعد آن و۶و۳ بیت بعد از آن درمج ولغ وعر نیست ۵ – ل: شب ۶ – ن.ا: چو ۷ – ن: درشتشان ۸ – ل : چه سهم‌رایت‌منصور شه ازدور شد پیدا ۹ – ن: بر ۱۰ – ل: زمی = مخفف زمین ۱۱ – ازبن ۱۲ – مبتر = بضم اول وفتح تای فوقانی وتشدید بای موحده مفتوحه = هلاك کرده شده.

کسی کز تیغ تیزش جست پندارد تن خودرا
که گرچه هست برصحراز سهمش هست درزندان

ایا شاه همه شاهان و سلطان همه عالم
که این گردون نیارد کرد [۱] جزبرکام تودوران

ز بیم تیر تو لرزد بروم اندر، دل قیصر
ز سهم تیغ تو [۲] نالد بچین اندر [۳] تن خاقان

اگر تو موسی عمران نگشتی ای شه عایم
چرا تیر تو براعدا مسلط گشت [۴] چون ثعبان

زیزدان مرترا شاهیست چون اورا نبوت بود[۵]
تراتیر آمدت [۶] برهان چوبود اورا عصاثعبان[۷]

عقاب از عدل تو بردشت یکسر بفکند مخلب
پلنگ از سهم تو درکوه یك یك برکند دندان

ز خدمت پیش تو[۸] آمد که چونین کوژشد گردون
ز سهم تیر تو برشد که چونین دور شد کیوان

هرآنکو خدمتت جوید بیابد دولت باقی
هرآنکو درگهت جوید بگیرد [۹] چشمهٔ حیوان

چو سهم رأیتت بیند معادی زود بگریزد
چو اهریمن [۱۰] که بگریزد ز سهم آیت فرقان[۱۱]

بجونین [۱۲] فتح فرخنده که دادت ایزد داور
تو شادی کن که دشمن گشت زاروخسته وحیران[۱۳]

---

۱ ـ ن.ا: برد ۲ ـ ل: او ۳ ـ دل ۴ ـ بر ۵ ـ ل و ن .ا: بد ۶ ـ ل: آمدن ۷ ـ ن . ا: برهان
۸ ـ ن: «تو» افتاده ۹ ـ ن.ا: نگیرد ۱۰ ـ ن: اهرمن، مج: اهریمن ۱۱ ـ عر: مرجان
۱۲ ـ ن: «بچو» افتاده، مج: بچونین ۱۳ ـ مج: پژمان، عر و ن: حیران ۸ بیت متوالی از اول صفحه درمج ولغ وعر نیست

۱ همی‌تا چرخ‌زنگاری ۲ بگرد مرکز تاری ۳
همی گردد گه وبیگه بشادیها و ۴ براحزان

تو یار ۵ شادمانی باش تا دشمن خورد انده
تو جفت تندرستی باش تادشمن بود نالان

خجسته ۶ برتو این نوملك ۷ وین‌گنج فرخنده
همیشه ملك توبی‌عزل وعمرت شاد ۸ و بی‌پایان

۱۴/۱۸۰ استاد برهانی فرماید رحمة‌الله علیه ـ باستناد فهرست کتاب نقل از ن ۹ و ل و ن.ا

هرآن روزی که باشم درخرابات — همی نازم چو موسی درمناجات
هرآن روزی که درمستی گذارم — مبارك باشدم ایام وساعات
مرا ۱۰ باخویشتن‌بهتر که سازم ۱۱ — نه قرانی نمایم من نه طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم — بر آسایم ز تهدید عبادات
مرا موسی بفرماید بتوراة ۱۲ — چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گوئی لباسات تو تاکی — خراباتی چه داند جز لباسات ۱۳
گهی اندر سجودم پیش معشوق — گهی پیش مغنی درتحیات ۱۴
گهی گویم که‌ای ساقی قدح‌خذ ۱۵ — گهی گویم که‌ای مطرب غزل‌هات ۱۶

۱و۶ = این‌دو بیت‌درمج ولغ وعرنیست ۲ ـ ن : زرکاری ، ل : زنگاری ۳ ـ ن . ا : ری،ل:تازی :
۴و۸ ـ ل : وندارد۵ـ مج:تومایه ۷ ـ ن.ا : ملك ووین نوفتح فرخنده

۹ ـ نقل ازدیوان چاپی امیرمعزی به تصحیح فقید سعید استاد عباس اقبال آشتیانی ، قسمت مدیحهٔ این قصیده دردست نیست ولی ازهمین اشاره‌که‌از: «شاهی جعفری اصل» سخن میراند یقین‌میشود این قصیده‌هم مثل قصیدهٔ معزی بمطلع :

اگر سرای لباساتیان خرابات است — مرا میان خراباتیان لباسات است

درمدح ذوالسعادات شرفشاه جعفری رئیس قزوین است واختیار قافیهٔ : «ات» هم برای آوردن لقب ممدوح یعنی ذوالسعادات درقافیهٔ آن بوده ۱۰ ـ دون.ا: بی ۱۱ ـ ل و ن . ا: که باشم

۱۲ـ ن: بتوریت ۱۳ ـ ل: درخرابات ۱۴ ـ ن‌ون.ا:خیالات ، د: تحیات = بالفتح : سلام‌گفتن ‌ل : درنخیلات ۱۵ ـ ن:خر، متن‌ازد ۱۶ ـ ن : غزلهات ، د : غزل هات = ببخش وبیاور

من وباده کشیدن تا ز مستی ‌ ‌ ‌ کشم نعره‌ز حجره‌در سماوات ۱
پدر برخـمّ خمرم وقف کردست ‌ ‌ ‌ سبیلم کرده ۲ مادر در خرابات
یکی آزاد مردم ۳ لاابالی ۴ ‌ ‌ ‌ کنم درصف ۵ قلاشان ۶ مباهات
چو میدانی ۷ که مرد ترهاتم ‌ ‌ ‌ مکن برمن سلام ای‌خواجه هیهات
خرافات خراباتی چه گویم ‌ ‌ ‌ ندانم من‌بجز هزل ۸ و خرافات
سخن‌گویم‌زشاهی جعفری‌اصل ۹ ‌ ‌ ‌ خداوندی جوادی نیکوئی ۱۰ ذات

۱۵/۱۸۱ ملك الشعرا قادری درمدح الب ارسلان فرماید:

۱۱ بدریای تفکر درنگر کان چیست ۱۲ در دریا
که از قعر آورد برسـر شبانگه لؤلؤی لالا
سپـاهی بیعدد قاتل ۱۳ بدو دریافته مسکن
گروهی بیکران جاوید ۱۴ بدو درساختهٔ مأوا
چو زو ۱۵ یك موج برخیزد بگیرد کشوری طوفان
رسد ۱۶ آسیب موج او زجا بلقـا بـه‌جابلسا
یکی کشتی درو زرین یکی زورق دروسیمین
درین زنگی زنی جادو ، درآن رومی‌بتی ۱۷ ترسا

---

۱ ـ ل: سموات ۲ ـ ن ون.ا: کرد ،ل: کرد مادر برخرابات ، متن از د ۳ ـ مردم : بفتح اول وثالث ۴ ـ ن.ا: لا وبالی ۵ ـ ن.ا: دروصف ۶ ـ قلاشان = بالفتح وتشدید لام : جمع قلاش (بالفتح) بی‌نام وننگ ومفلس ومردمی بی‌خبر ومجرد ولوند ۷ ـ ل : چه دانستی ، د : چودانستی ۸ ـ ن.ا: وندارد ۹ ـ ن : جعفراصل ، متن از د ۱۰ ـ ن : نیکو ذات ، متن ازد
۱۱ ـ ن: «بدریای تفکر» افتاده ۱۲ ـ ف ون.ا: آن دریا ،ن: این دریا ۱۳ ـ قابل، م ول: قاتل بدودرنافه مشکین ۱۴ـ ن و ن.ا جادو . م و ل : جاوید ۱۵ ـ م : چه زد ۱۶ ـ رسید
۱۷ ـ ن : بت زیبا ، ن.ا: بتی‌زیبا .

قبای آن بت رومی ، مزعفر دیبهی ۱ ملحم
نقـاب آن زن زنگی ، مقبر ۲ جـامهٔ دیبـا

نباشد روشنی ظاهر کجا بگشاید آن گیسو
بگردد تیرگـی پیدا ، کجا بنماید آن سیما

صفـات مردم آبی که دروی مستقر دارد
برمز آرم بشعـر اندر که بردانا بود پیدا

بدو درهفت نـام آور ازایشـان جملـه دو مهتر
یکی ظـالمترین داور یکی عالمترین دانا

اگر عـادل کند میری بمیرد ۳ آتش فتنه
اگر ظالم کند شاهی نشیند لشکر غوغـا

دو سالار اندرو دیگر بکار خویشتن ۴ کامل۵
رونده هردورا فرمان . یکی تند ویکی رعنا

بلشکرگاه آن ۶ اندر فراوان خنجر ۷ زوبین
بمجلس‌گاه این اندر فـراوان بربط وعنقا

قدیمی خسروی دروی نکو همت بدان دولت
که از تأیید او ۸ خیزد بکان در ، گوهر ازخارا

ورا فرزانه دستوری که از تأیید او یابد
سعادت شاعر وکاتب جلالت جادو وکندا۹

---

۱ ـ ن: دیبهی ، ملحم = بضم میم وفتح حا = جامه ابریشم‌سفید ۲ ـ م : مقیر ، ل ون . ا: مقبر جامه = کنایه از کفن که سفید است ۳ ـ م : بمیزانش ، : بمیراندش ، ن و ن : ا : بمیرد آتش ۴ ـ آ: گاهی ۵ـ ل‌ون‌ون .ا : بکارخویش‌در کامل ۶ ـ آن،م:او ۷ ـ ن:ا:خنجرو ۸ـ آ: وی ۹ ـ م‌ون : جادوکند اوکندا ـ کندا = بضم اول بروزن‌دنیا: حکیم‌دانا ، منجم ، آ : جاه‌وکند ، ن.ا : جادووکندا

دگر پیکی دوان اورا، که یك میدان او باشد

زکالنجر[۱] به تانیسر[۲] ز جابلسا به جابلقا

بدیشان هفت پیوستست احوال جهان یکسر[۳]

باشکال اوایل در[۴] چنین گوید همی دانا

جزیره اندر آن دریا ، منازلگاه صعلوکان[۵]

نگه کن هول صعلوکی که باشد منزلش دریا

[۶]چو دوصعلوك را زیشان بود درمنزل‌روبه[۷]

[۸]دو خیل مهربان[۹] گردند بر یکدیگران اعدا

یکی کهتر شود مهتر ، یکی مهتر شود کهتر

شود ملك یکی ویران[۱۰] گرد کار یکی بالا

[۱۱]چو ملك ناصح خسرو شود ملك یکی‌عامر[۱۲]

[۱۳]چوکارحاسد خسرو شود کار یکی رسوا

خداوند مؤید میر[۱۴] ، ورد انشاه بن احمد

که اندر هر هنر او را ، نیابی در جهان همتا

۱ـکالنجر = برو زن آهنگر: قلعه‌ایست درهندوستان که‌نیل از آنجاآورند ۲ـم: به باشیر، ل : ساشیر، ن.ا:بتانیشر،ن: به تانیسر = بروزن بازیگر: نام شهری درهند ۳ـن: جمله ۴ـم: درچنین‌همی گوید، آ: درهمی‌گویند دانارا، متن از ن و ن . ا ۵ـ صعلوك = با لضم:درویش وفقیر ۶ـ ن: چو در- این بیت درن.ا نیست ۷ـم ول ون.ا: روبه ،ن:زیادت ۸ ـاین مصراع‌درن.اپس ازمصراع:یکی‌کمتر ذکراست‌شود...۹ـآ:محبرمان ۱۰ـآ: یکی‌برآن ، م:گره‌کار یکی،ن:گرد = بکسراول‌وفتح‌ثانی : گیرد ۱۱ و۱۳ـ آ: چه۱۲ ـ عامر = آبادکننده ، ن : عاجز ۱۴ـن: میروردانشاه ل : میرود انشاه

۱۶/۱۸۲ ملك الکلام رافعی نیشابوری فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل از ن و ل و مجمع الفصحاء و ن . ا

تا بشارت داد جانم را بفیروزی[۱] بشیر — شد بچشمم چون بهار چین بیابان نشیر[۲]
رأیت سلطان کند ریگ بیابان را بهار — رأی مولانا بود جان ثناخوان را بشیر
بر امید حضرت عالی برفتم از وطن — نام ایزد بر زبان[۴] و مدح صاحب در ضمیر
[۳]تیغ رخشانم ستاره یار غمخوارم شمال — مجلس انسم بیابان نالهٔ چنگم زبیر + [۴]
[۵] زانکه عزم راه من بدبر امید جانفزای — زانکه امن طبع من بد با ثنای دلپذیر
[۶] خاره اندر گرد دامن رام‌تر بود از سمن — سنگم اندر زیر پهلو نرم‌تر بود از حریر
[۷] هر که او دارد طمع کاب حیات آرد بچنگ — بگذرد چون خضر بی تیمار بر بحر قعیر
گر درست است آن[۸] خبر کاندر خطر باشد خطر — کی بود ممکن که گردد[۹] بی خطر اندر خطیر
[۱۰]از ثری شد بر ثریا هر که او را[۱۱] خواجه دید — بر ثریا چون توان شد ناگسسته[۱۲] بر اثیر
[۱۳]زانکه اندر خدمت خواجه نیاساید ز سیر — گنبد فیروز گون[۱۴] گشته است کوکب را مسیر
روز برنائی[۱۵] نورزد جز[۱۶] طریق خدمتش — هر که خواهد کش نباشد عیش در پیری عسیر
ای بفرخ سعی تو پیراسته تیغ و قلم — ای بروشن رأی تو آراسته تاج و سریر

۱- ل ون : پیروزی ۲-ل: نشیر = بروزن امیر: کشت وزرعی که بدست چینند وخرمن کنند، ن : بشیر = مژده‌آور، خوبروی ۳ - نسخه بدل ومج: شمع ۴ -ل؛ و ندارد + ۴- مج: زفیر،ن: زبیر = بفتح اول وکسر ثانی : گل سیاه بد بو، بلا، کدورت ۵و۷ و ۱۳ ودوبیت بعداز آن در مج نیست ۶- مج : خارم ۸ - مج ول: این ۹ - مج: که باشد بی‌خطر کاری خطیر، ل: خطر مردم خطیر، ۱۰ - ل: برثری شدبرثر یاهرکه دید اوخواجه را ۱۱ - ن.ا:هرکه دید اوخواجه‌را ۱۲ - مج : نارسیده ۱۴ - ل : پیروزگون ۱۵- ن.ا : نوزرد ، ل : نورزد ۱۶ - ن ۱۰ ا : بر، ل : جز

سایهٔ تیغ تو گسترد است در ایران امان ‌‌ ‌ نالهٔ کوس تو افکنده‌است در توران نفیر
۱ بر لب جیحون نه جز تو دادخان را زینهار ‌ ‌ بر در آبی نه جز تو کرد قیصر را اسیر
پس بیاید تا شود فغفور۲ چون قیصر بدرد۳ ‌ ‌ بر در پرده سرای تو۴ و کوته چون زریر
تا قوام دین ندا آمد ز هفت اختر ترا ۵ ‌ ‌ دشمنان دین شدند از نالهٔ۶ زاری چو زیر
هم غیاث۷ دولتی ۸ هم شمس ملت از۹ تو هست ‌ ‌ بازوی دولت قوی و دیدهٔ ملت قریر ۱۰
قیصر و خاقان۱۱ و هر شاهی که هست اندر جهان ‌ ‌ تا نجوشد خون او با تو نکوشد۱۲ خیر خیر
۱۳ سر گزیت اندر پذیرد تا کشد سر در کفن ‌ ‌ گرز قسطنطین بود خصم ترا۱۴ یا اردشیر
زندگانی را نزیبد هر که باشد خصم تو ۱۵ ‌ ‌ دیده بانی را نشاید هر که او باشد ضریر ۱۶
هم تن جان عزیزی هم بجان عقل مفید ‌ ‌ هم بدل بحر عزیری + ۱۶ هم بکف ابر مطیر ۱۷
۱۸ هر که او خواند وزیر اندر همه عالم ترا ‌ ‌ هم چنان باشد که خواند بحر عمان را غدیر
چون بود نام وزارت بر تو نام آور که هست ‌ ‌ از غلامان تو صد تن حاجب و پنجاه میر ۱۹
نیستی گردون و هستی همچو گردون کامکار ‌ ‌ نیستی یزدان و هستی همچو یزدان بی‌نظیر
۲۰ در صریر آید قلم خواند مدیح تو۲۱ زبر ‌ ‌ چون به بیند کنیت۲۲ نام تو بر عنوان دبیر

---

۱ و ۵ بیت بعد از آن در مج نیست ۲ـ یعفور = نام خر سواری پیغمبر اکرم (ص)، ل: بباید تا شود فغفور، ن: نیاید چون شود یعفور چون قیصر بدرد ۳ـ ل: بدزد، ن: بدرد ۴ـ ن.ا: تو دو گونه چون زریر = برادر گشتاسب ۵ـ ن: سرا، ل: ترا ۶ـ ن: ناله و ۷ـ ن.ا: هم عنان ۸ـ مج: ملتی هم شمس دولت ۹ـ ن و ن.ا: و ز بل: از ۱۰ـ قریر = بفتح قاف = خنک چشم ۱۲ـ ن.ا: بکوشد ۱۳ـ سر گزیت = بفتح گاف فارسی و کسر زا: زری را گویند که سرشمار کفار نموده از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی خرید باشد

۱۴ ـ ل: خصم ترتا از یزد شیر، ن.ا: تو از تا برد شیر (با نقطه ندارد)

+۱۶ـ ن: عزیزی ـ عزیر = بضم اول و فتح زا: نام کاهن و رهبر عبرانیان و کاتیب دینی یهود در قرن پنجم قبل از میلاد که در دربار ایران صاحب جاه و مقام بود و نام اصلی او عزرا (بکسر عین) میباشد

۱۷ـ مطیر = بالفتح = بارنده ۱۵ ـ این قصیده در نسخ م و آنیست .

۱۸۱

۱۸ و ۲ بیت پس از آن و ۲۰ـ این ابیات در مج نیست ۱۹ـ ن.ا: امیر ۲۱ـ ن: تو وزیر، ل: تو زبر ۱۱ و ۲۲ـ ل: وندارد ۱۶ـ ل ضریر = بفتح اول و کسر ثانی: مرد نابینا

آفرین تو بود بود گراسب گوید گر۱ قلم — گرچه هست از روی نام این راصهیل ۲ و آن صریر
راه اندر مدح تومر بنده را داده است راه — کردگار ما که هست او هم لطیف و هم خبیر
چون بشهری رسیدم گرچه اندر شاعری — بندهٔ بودم مقصر با ثناهای قصیر
آنچه بامن کرد آن استاد ابومسلم زخود — جز بعمر نوح نتوان گفت عشری از عشیر + ۲
تا بود گرد فلك شمس منیر اندر مراد۳ — تا بود زیر زمین دیو لعین اندر زحیر ۴
در زمین بادا بد اندیش تو چون دیو لعین — ۵ برفلك بادا نكوخواه تو چون شمس منیر
۶ همچنین بادا که هستی جاودان فرمانروا — نیك خواهان را بشیر و بدسگالانرا نذیر ۷
۸ پیش تو زین گونه آورده۹ بنویی هرزمان — خلعت ۱۰ و تشریف میر المؤمنین ابن الجهیر ۱۱

۱۷/۱۸۳ استاد الشعرا بندار رازی فرماید - باستناد فهرست نقل از نسخ ن ول و ن. ا

خور رنگین و مانگ ۱۲ سرو بالا — ابالای توام۱۳ برسرو بالا۱۴

---

۴ بیت اول این صفحه وشماره‌های ۶ و ۸ در مج نیست ا-: در، ن۱۰:ور
۲- ل: این‌را صهیل وآنرا صریر،ن: این را صهیل و این‌را + ۲-عشیر = کامیر دهم حصه از چیزی
۳- ن و ل : مراد، مج : مدار۴- زحیر = بفتح اول وکسر ثانی: آزردگی، ناخوش ۵-ن : در،ل بر ۷-نذیر = بفتح اول وکسر ثانی : بیم‌کننده و ترساننده وبیم‌کرده شده ۹- بنو = بکسر اول : به نو ، بفتح اول وضم ثانی وسکون واو: خرمن‌هر چیز راگویند اعم از گندم و کاه وغیر آن ۱۰-ل: وندارد ۱۱- ن :ابن‌الحمیر ، ل‌ون.ا: ابن‌الجهیر = فخرالدوله ابونصر محمدبن‌محمدبن‌جهیر، مولد اوموصل ووفات هم بدان شهر بوده است. ابتدا وزیر بنی‌عقیل وبنی مروان بوده وسپس وزارت خلیفه قائم و خلیفه مقتدی‌کرده است (از۴۵۳ تا ۴۷۱). فخرالدوله بملکشاه سلجوقی نیز خدمت‌کرده است و دیار بکررا از بنی‌مروان برای ملکشاه منتزع ساخته وچندی نیز ازدست سلطان سلجوقی در موصل حکم رانده است .

۱۷/۱۸۳ - این‌قصیده درنسخ موآنیست ۱۲ - مانگ = بسکون نون : ماه ۱۳- ام = بکسر اول : هستم ۱۴- بالا = برتر، قد وقامت، درازی.

که اج[۱] دیمت[۲] نمو[۳] تانکج[۴] تاقش[۵] — ببالایت نمو سر ، ویح[۶] بالا

سبیهای[۷] بشن[۸] وبالای‌تو دررا[۹] — دل پردرد وچشمم[۱۰] حیره[۱۱] بالا

ونفشه[۱۲] فرشفاقت[۱۳] بند فر[۱۴] بند — هلاله[۱۵] فرو[۱۶] هاروت لابه[۱۷] درلا

بان[۱۸] بربندت‌را سرم پوشانید — بلا[۱۹] فرلابته[۲۰] لایم پر[۲۱] اج لا

مرا[۲۲] خانه کیش ،[۲۳] دوشار[۲۴] دردل — ترافر ، سیم‌را[۲۵] زه[۲۶] عنبر[۲۷] الا[۲۸]

---

۱ ـ اج = بفتح اول وتشدید جیم گذشتن بشتاب
۲ ـ دیمه = بکسر اول :رخساره وروشنی ۳ ـ نمو = مخفف نمود ۴ ـ ل : مانکنج،ن.ا: تانکج = تان کج یعنی دهان کج ۵ ـ ل‌ون .ا: تافش ، ن : تاقش = پرخشمش ۶ ـ ویح = بالفتح : وای ،کلمه ترحم ۷ ـ ل : سهای ، ن: سبیهای = بالفتح : برده ، اسیر. ۸ـ بشن = بفتح اول وثانی : قد وقامت ۹ ـ ن : دارا ،ن.ا: ته داره ، ل : درراه ۱۰ ـ ل :سیشم = مخفف میشوم ، ن.ا : میشم چیره ، ن : چشمم حیره ۱۱ ـ بفتح اول وثالث : بسوی چیزی دیده سرگشته شدن ۱۲ ـ ونفشه = بالفتح : بنفشه ، ن.ا: ونفشه فرشقا ۱۳ ن.ا: قت ، ل‌ون : قت = بالفتح وتشدید ثانی : سپست : بفتح اول وکسر ثانی یعنی یونجه ۱۴ ـ ن : فسر: بـالفتح وراءِ مهمله : آشکار ساختن پوشیده ، جدا کردن هویدا کردن ل ، : بنده فربند ـ فر = بالفتح : شان وشوکت ورفعت وشکوه ، سنگ وهنگ وارج ،نور، پرتو، روشنی، زیبائی ، برازندگی ۱۵ ـ هلاله = بالکسر منسوب بهلال: ، ماه‌نو تاشب هفتم ۱۶ـ هاروت: نام یکی‌ازآن دو فرشته است که درچاه بابل سرازیر برآویخته بعذاب الهی گرفتارند ۱۷ ـ ل : هم وروهم درخوانده میشود که بمعنی تعلیم است ۱۸ ـ این بیت درنسخه ن‌نیست‌وازل نقل شده‌است ن.ا: بآن پربند آ اشرم پوشانید ۱۹ ـ بربند = بالفتح : سینه‌بند اما بند = غم وغصه، مکروحیله وزرق ، عهد وپیمان ،کمربند وسیان بند . ـبر = بفتح اول = تن وبدن ۲۳ ـ لا = پرده ، تو ۲۰ احتمالا به ته باشد ۲۱ ـ ل: پر: بضم‌اول احتمالا اگر پر: بفتح اول باشد = روشنائی ، شعاع ، پرتو ۲۲ ـ این بیت هم درنسخه ن نیست و ازل نقل شده ۲۳ ـ کیش = بکسر اول : خانه مات شطرنج ۲۴ ـ شار = غل وغش‌بار ۲۵ ـ سیم = بکسراول وسکون ثانی وثالث : تار نقره مغشوش کـه بجای‌گلابتون درجامه بکاربرند ۲۶ ـ زه = بالکسروسکون‌ها : معانی بسیاردارد ازجمله‌کناره هرچیزی مانند زه پیراهن‌که رشته باشداز ابریشم بامقبش (بروزن مشوش : تارزرونقره که آنرا پهن‌کرده درکشیده،که نوعی ازدوخت است‌بکار برند) گلابتون تابیده دردوردامن وسرآستین وگریبان دوزند ۲۷ ـ غالیه = بوی خوشی‌است‌مرکب ازمشک وعنبروجزءِ آن‌سیاه‌رنگ‌که‌موی‌را بوی خضاب‌کنند ۲۸ ـ ل الا = بفتح اول و بالف کشیده بفارسی‌کلمه خطاب است بمعنی ای ، وبدان‌وآگاه باش ، و بکسراول‌و تخفیف بمعنی نعمت .

همان که غالیه ۱ درسیمت آلو۲ مراستی زعفران فر، ۳ رزت آلا۴

ببار۵ دیم ۶ من کن دیم ، تودست بمهراج دل. بهل حنك ۷ دولالا۸

بدامان عنبرین ۹ بخط مشکین بدست۱۰ نرگسی بچشم شهلا

بنش۱۲تو کنه۱۳شمشار۱۴نازش ۱۵ بچشم تو کنه جایر۱۶ تولا۱۷

تو لای تو کردش این دل ریش چرا داری به تیمارش۱۸ تو ولا۱۹

فراسرم ۲۰ گرکنند۲۱ ورزیگران ۲۲ گست زمی۲۳ بنهلند۲۴ کامی ۲۵ بکالا

---

۱ ـ ن: غالیه وسیمست ۲ ـ آلو = مخفف آلود ۳ ـ ن.ا: زرن ، ل: رزت، رز= بفتح اول و سکون ثانی: مطلق رنك را نیز گفته‌اند ۴ـ ن.ا: آلا= سرخ نیم رنك .

۵ـ بار = رخصت، اجازه ۶ـ دیم: بالکسر: رخساره . ۷ـ حنك = بالفتح و سکون‌ثانی: لبیشه کردن اسب را و استوارکردن چیزی را ۸ـ لالا= بنده خادم، ولی در اینجا شاید مراد: دولالا یعنی‌ضعف دولا باشد .

۹ـ نون.ا: عنبری ۱۰ـل: بدسته ۱۱ـن.ا: بشن توکنه شمشاد نازش، ن و ل : بنش ونش = بفتح اول و سکون ثانی: سایه ۱۲ـکنه = بضم‌اول مخفف‌کند۱۳ ـل: شمشار،ن: شمشاد = هردو صورت بمعنی درخت معروفست ۱۵ـ ل: نارش ۱۶ـ ن.ا: جایو،ل، جایر = آنکه ازراه حق میل‌کند براه باطل، ستمکار. ۱۷ـ تولا = محبت و امید ۱۸ ـ تیمار = غم و اندوه ۱۹ـ ولا = بکسر اول : دوستداری ، این بیت درن . انیست ، این بیت در نسخه ن قبل از دوبیت آخر قصیده چنین ضبط شده است:فراسرم‌کنند ورزیگران گشت،ل:ورزیگران کست‌ـ گست = بالفتح:قبیح،نازیبا،زشت، گشت = بالفتح:سیروگشت ۲۰ـ فراسر = بالفتح وفتح سین: برسر ۲۱ـ ل: گرکند ۲۲ـ نون.ا: ورزیگران ۲۳ـ زمی = مخفف زمین ۲۴ـ بنهلند = نگذارند

۲۵ـ ن: کلامی = شخصی که ذوق‌توحید عیانی نیافته‌باشد وراه معرفت الهی‌رابپایه استدلال‌رفته‌باشد.

بجنته۱ چشمگان۲ فا۳ سانك‌وپروین ۴ همه‌شف۵ میبرم‌تاروج۶ ویلا ۷

۸ اراز من که۹ دانستی به کیهان گرم دوشا رند۱۰ نه گردی‌بدولا۱۱

چنین کت ۱۲مار ۱۳ کی‌من رفتمی‌راست اگرنبه + ۱۳شه‌ای‌دینم ۱۴بجولا۱۵

چو۱۶سو۱۷یه۱۸ یوسین ۱۹راز‌من‌آبگون۲۰ فراورده۲۱ سها۲۲ بسهرش۲۳ الا۲۴

مرا ببند ۲۵فرخان‌باك۲۶ مدار که برگردش ۲۷بها ۲۸مولی۲۹بمولی

۱- ن: بحته ، ن.ا: بحنه ،ل: بحنة‌جنته = بالکسر وتشدید نون: پریان ۲-ن: حشمکان،ل: چشمگان = چشمك زنندگان-۳-فا = با۴ - ن: ز پروین۵-شف = بفتح‌اول‌و سکون ثانی: شب۶- روج = روز۷ -ویلا = بالکسر: فریاد عظیم ، شور ۸ - ن: ازار، ن.ا: اراژ، ل: اراز = ککتاب: کلمه‌ایست‌که میش را خوانندبرای دوشیدن ۹-ن: کی ۱۰-ن‌ادوشارنه‌گردی، ن: دوشارندنه‌گردی،ورند= بفتح‌اول وسکون ثانی: سخن، درنسخه ل: کلمه رند افتاده ۱۱- دولا = دوتا ۱۲-کت = بکسر اول وسکون‌ثانی: که ترا ۱۳ - مار= کنایه ازسرد ظالم، دفتر، حساب + ۱۳-ن.ا: اگرنبسه‌شه(بضم شین) ، ل‌ون : نبه = بفتح اول وسکون ثانی : آگا شدن وبفتحتین: گم شدهٔ بی طلب یافته وچیز موجود، بضم اول وسکون ثانی: زیرکی وبیداری و فطانت ویادآوری فراموش شده را ۱۴- دین = بالفتح: وام، پاداش دادن، شاید مرادوین : بالکسر بمعنی رنك ولون بوده‌که‌کاتب سهواً دین نوشته ۱۵- جولا = بافنده ۱۶-ن.ا: این‌بیت را ندارد،ن: چه:ل:چو ۱۷- سو = مخفف سود ۱۸- یه = مخفف یك - و اگرمراد سوبه: بالضم وفتح باباشد: یعنی سفر دور ۱۹- بوسین ملامت ، تهمت ۲۰- آبگون = کنایه ازفلك ۲۱- فر = بالفتح و تشدیدرا: گریزنده، وبضم اول: برگزیده وروی قوم ۲۲-سها = بضم اول: ستاره‌ایست باریك دربنات‌النعش و آن متصل است با ستاره دوم ازستاره بنات ۲۳- ن : بشهرش ل: بسهرش- سهر = بکسر اول و سکون ثانی : گاو ۲۴- الا = بفتح اول : بدان ، آگاه‌باش.

۲۵ و۲۶-ن: ببنده غزخان واك‌مدار، ن.ا: ببنده‌فرخان واك مدار،ل: باك - باك = اندیشه‌و هراس وبیم ، واك= پرنده‌ایست‌کبودرنك‌که‌اغلب درکنار آب نشیند۲۷- ل :که‌پر۲۸- نون.ا:سها ،ل: بها = بالفتح: قیمةوارزش، بالکسر: خوبی‌وزیبائی ۲۹- مولی = خداوند، همنشین ،قریب‌ونزدیك‌همچون‌پسرعم

بهای۱ فاددلم + ۷هم خواف۲ و ۳خورده ببردش ۴ خواف چشمانم دگرلا۵
۶ منی کم همنشین ومینه ۷ دوشار ۸ که چشمش بمنه گوشش بکالا
مراگت ۹ دوست کج ۱۰ من طمع بر۱۱ وجیتم۱۲ دوریه لؤلؤی ۱۳ لالا
گتم۱۴ موسیکحی ۱۵ هم کنی منع گتش۱۶ من۱۷ بگتم۱۸ آبگون۱۹ تومی۲۰ لا۲۱
منم چون کشتی وموجی۲۲ وغرقاب بته لنگر ۲۳شیه ۲۴صیرم ۲۵ یحلا۲۶

---

۱ ـ ل و ن : سهای، لکن باعتبار بیت قبل باید بها باشد که گذشت + ۷ـ نون.ا: هم،ل: سیم ۲ ـ خواف ـخواب ۳ـ خور = با ثانی معدوله : لذت ، خوردنی اندك که آنرا قوت لایموت گویند۴ـ ا ـل: بردش ۵ـ لا = تا، تاه، تو، ته، چین، شکن ۶ـ این بیت درنسخه ن نیست، ازل نقل شده ۷ـ ن : و ینه : اگر مقصود وین باشد یعنی رنك، لون ۸ـ شار = شالی باشد تنك وظریف وزنان در آن پیراهن ولباس کنند ۹ ـ ن: گپ = بالفتح: سخن گزاف، دروغ گنده وبزرك،ن.ا و ل : گت : با لضم وتای فوقانی = مخفف گفت است. ۱۰ـ کج = بفتح اول وسکون ثانی : وعده، خیال ، با لضم: مهره سپید قیمت ۱۱ـن ـ سیر ۱۲ـ ن.ا: وجنسم ، ل: وجنتم، ن : و جیتم ـ وجیته = کامیر : هرچیز خوشنما، مهره‌ایست ۱۳ـ لؤلؤی لولا = سروارید درخشان، گوهر آبدار ۱۴ـ این بیت درنسخ نون.ا نیست و ازل نقل شده است ۱۵ـ درنسخه‌ل: موشکیحی خوانده میشود که در هرحال مراد و مقصود معلوم نگردید ۱۶ گت = بضم اول: بلغت دری و تبری مخفف گفت است که فاء آن محذوف شده ۱۷ـ احتمالا: می = بفتح اول : شراب ۱۸ ـ در نسخه : بکتم هم خوانده میشود ۱۹ـ آبگون = آب مانند . ۲۰ ـ تومیه = بروزن تفعله : اشاره کردن ۲۱ ـ لا = لا علاج ، ناگزیر، ناچار، ۲۲ـ ن ون.ا: سوج: بکسر اول و فتح ثانی ۲۳ـن:لشکر شیه،ن.ا:تبه‌لشکرشیه صبرم بحلا، ل: بته‌لنگرشبه‌صبرم ۲۴ـ شبه = باول و ثانی مفتوح: سنگی است سیاه و براق که خواصی دارد ۲۵ـ صیر = بالفتح: بازگردیدن کارومیل کردن بسوی کسی. ۲۶ـ ن: بچلا، ل: یحلا ـ اماچل = باول مفتوح وسکون لام : بندی که ازچوب وکاه وسنك وعلف درپیش رودخانه وجوی به بندند. شاید : بحلا = بکسراول وثانی: رواباشد.

وحلای ۱ سخن۲ چشم توانی   یکـی وهم ضد نعـم لا
۳ دلا کردیش جنبت۴ لابلف۵ نی۶   تمامه ۷ بالف۸ بکن تو مبرا ۹
۱۰گنه هرکش نباشه ، درویاقوت   وشهرش ۱۱نهلند فا ۱۲ روروديفا ۱۳
دریغا کت ۱۴ هلاکه ۱۵ سربسر کوه   دوشتی ۱۶گت ۱۷ ونفشه سربسر۱۸ پا
۱۹بکر زن کرد نرگس جام زرین   که گل دیمه نمواج عهد ۲۰ مینا
۲۱هناخوه۲۲خنده + ۲۳واپوشی که اپیون۲۴   ببرزه ۲۵ یه حریر۲۶وزید ۲۷ بویا
ونفشه فاشقاق ۲۸ امروج۲۹ هم پشت   عقیق سرخه۳۰ فا پیر ۳۱وجه همتا۳۲

۱ـ وحل = محرکة : گل تنك که ستور در آن بمانند
۲ ـ سخن = بفتح اول و ثانی : ترجمه کلام ، مرادف گفتار ، خوش قماش، مطبوع ، دلپذیر ، دلاویز، دلفروز: ۳ ـ این بیت هم درنسخ ن‌ون.ا نیست و از ل نقل شده. ۴ـ جنبة = بالفتح = بیگانگی وغریبی وکرانه وگوشه نشینی ازمردم ۵ـ لف : بالفتح: باز داشتن کسیرا از حق وی، فراهم آوردن چیزی را، درنسخه ل: جنت (نقطه‌های جیم وبا نانویس است)
۶ـ نی = بفتح اول وسکون ثانی: مزمار ۷ ـ تمامه = بالفتح: کامل وتمام گردیدن. ۸ـ الف = بفتحتین: خوگرفتن، دوستی ۹ ـ مبرا = بضم اول وفتح ثانی و تشدید رای مهمله: پاك کرده شد ، پاکیزه. ۱۰ـ این بیت هم درنسخ ن‌ون. انیست و ازنسخه ل نقل شده ۱۱ـ وشهرش: به شهرش. ۱۲ ـ فارور = شاید مرادباروزبوده‌وکاتب نقطه زاء رافراموش کرد ۱۳ ـ دیفا = مقصود معلوم نشد ۱۴ـ گت = بضم اول: گفت ۱۵ـ ن‌ون . ا: هلاله ، ل : هلاکه = بدان‌که ۱۶ـ شتی = بالفتح: سینی ۱۷ـ گت = بفتخ اول وسکون ثانی = بزرك ۱۸ـن: سربسر آلا ـ آلا = سرخ نیمرنك ۱۹ـ کرزن = بروزن درزن: تاج مرصع بزرگی بوده که بالای تخت بمحاذی سر سلاطین کیان بازنجیر طلامیاویختند درعربی میان سروفرق سر ۲۰ـ ن، ون.ا عهد مینا ۲۱ـ هنا = بالکسر: باران خورده، ن . ا : خنده و ابوشی که آمون ۲۲ـ خوه = بضم اول وسکون ثانی: گیاهی است که درمیـان گندم رویـد و گندم را زیان رساند ۲۳ـ ن.ا: خنده = جان‌پرور، موزون،ل: بنده + ۲۳ـ ن: وابوشی ، ل . واپوشی = دورکنی، کناربگذاری ۲۴ـ ن: آمون = بروزن هامون: رودیست که برکنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقعست، وبمعنی پرو مملوولبریز ولبالب هم هست،ل: اپیون = بروزن و معنی افیون است که تریاك باشد ۲۵ـ برزه = بروزن لرزه: کشت وزراعت ، شاخ درخت ۲۶ـ یه حریر = یك حریر = کامیر: ابریشم وجامه ابریشمی، وچنانچه مراد خریر بوده که کاتب سهواً حریر نوشته بمعنی باد وصدای آبست. ۲۷ـ ل‌ون.ا: دوید، ن: وزید ۲۸ـ شقاق = بکسر اول: جمع شقه (بکسر اول‌و فتح‌ثانی): نصف چیزی،کرانه‌کوه ۲۹ـ امروج = بروزن ومعنی امروز ۳۱ ـ ن: فیروزه ل‌ون.ا: پیروجه‌ـ پیروج: مرغیست که سروگردن اوساده وبی‌پرباشد وهرساعت برنگی نماید وازبالای منقاراو پوستی‌مانند خرطوم فیل آویخته است وفیلمرغ همانست ۳۰ـ سرخه = بضم‌اول: نام نوعی از کبوترسرخ ۳۲ـ همتا = بفتح اول‌وسکون‌ثانی: همزاد ، هم‌جنس ، همسر وشریك‌ونظیر

معنی ابیات فوق احتمالا بدین قراراست:

۱ـ ای آفتاب درخشان وماه سروقد ـ با نگاه‌بقد وقامت تو ازسروهم برترم ۲ـ تارخسارت با دهان‌کج پرخششم نمایان شد ـ سر متوجه قد وقامتت شدکه رحمت‌برآن باد ۳ـ بردگان و اسیران قدت در راه منتظر میباشند ـ دلم پردر وچشمم شیفته‌وقامتت است ۴ ـ گیسوان بنفشه شکن شفا بخش مانند برگهای سپست وبند دربند است ـ پرشکوه چون هلال ماه ومعلق ولابه‌کنان چون هاروت‌آویزان‌ودولا میباشد ۵ـ با آن تن وبدن کمربندت‌سرم را پوشانید ـ مصرع بعد فهمیده نشد ۶ـ من در خانه کیش شطرنج دوغم وبار در دل دارم ـ توبا شأن وشوکت‌تارنقره‌ای را در حاشیه پیراهن عنبر فامت نعمت بخشیده‌ای. ۷ـ همین‌که بوی خوش خضاب درتارگیسویت‌آلوده شد ـ رنك با شکوه زعفرانی من ، ازرنك تو میباشد ۸ـ با اجازه ورخصت بروی من، رخسارت را بنما ـ بمهرومحبت شتابان دل بده ولبیشه را دولا استوارکن. ۹ـ با قبای عنبرفام وموی تازه دمیده ـ بادست سفید چون نرگس و چشم سیاه فریبنده ۱۰ـ بسایه تو شمشاد نازوکامرانی میکند ـ بچشم‌تو ستمکار امید محبت‌دارد

۱۱ـ این دل ریش امیدوار محبت توگردیده ـ چرا آن را با غم و اندوه طالبی و دوستداری

۱۲ـ اگر برزگران برسرم‌سیروگشت نمایند ـ عیش‌وکامرانی‌رابمتاعی زمین‌نمی گذارند

۱۳ـ به‌پریرویان چشمک زن‌با ماه وپروین ـ همه شب‌تا روز فغان وفریاد میزنم

۱۴ـ چه‌کسی درآسمان وعالم ازرمز دوشیدن من خبرداشت ـ اگرهرچه دارم ازمن‌بگیرند حرفم دوتا نمی‌شود. ۱۵ـ این چنین‌که تو متعدی وظالمی ، چگونه من براه راست بروم ـ اگر گمشده یافت شود دینی برایم بیافنده است ؟ ۱۶ـ چه سودی از سلامت من بفلك عاید میشود ـ که ستاره باریك بنات‌النعش سها ازصورت فلکی ثورگریخته است ۱۷ـ مرا به بندو زنجیرفرخان بیم و هراس مدار ـ که در اطرافش نیکان و زیبایان همنشین و نزدیکان قرار دارند ۱۸ـ به بهای دلم هم خواب وهم قوت بخورد نمیرده ـ چشمانم را باز خواب برد وچین خورد ۱۹ـ من کم همنشین که با دوشال ظریف و رنگین می‌باشم ـ چشمش متوجه منست وگوشش بمتاع است ۲۰ـ بمن گفت ایدوست از وعده من طمع ببر ـ چیز خوش آیند من یك گوهر آبدار است . ۲۱ـ گفتم از شراب هم مرا منع میکنی ـ گفت من ؟ بگفتم بناچار مشروبی را اشاره‌کن ۲۲ـ من چون کشتی میباشم‌که در غرقاب گیرافتاده‌ام ـ که درته‌لنگر سنك شبه سیاه براق وبا خاصیت است ـ ومیلم بسوی گردش دربند میباشد

۲۳ـ تو مشکلات بزرك‌گفتاری وچشم توانائی وقدرتی ـ یکی میباشی همچنانکه ضد آری نه‌می‌باشد.

۲۴ـ ای دل از اوکناره گرفتی تا اینکه اورا ازحقش بازداری ، نی؟ ـ با دوستیو الفت پاك وپاکیزه کار را کامل وتمام گردان. ۲۵ـ هرکس را که گنه نباشد، دارای درویاقوت است ـ دردیارش نگذارند... (بقیه مفهوم نشد) ۲۶ـ گفت دریغا وآگاه باش که سراسر کوه ـ چون دوسینی بزرك بنفشه سر پا میباشد ۲۷ـ برفرق سرش، نرگس کاسه زرین نهاده ـ روشنی گل شتابان سپری شد ودوره میناست ۲۸ـ علف باران خورده جان پرور راکنار بزن تا گل تریاك ـ درکشت زار بایك باد معطربوزد ۲۹ـ امروز بنفشه باکرانه کوه پشتیبان هم میباشند ـ کبوتر عقیق رنك با فیل مرغ همزاد وهم نشین می باشند.

۱۸/۱۸۴ ملك الكلام ابو المعالى الرازى فرمايد:

گرمشك زره داربود ، ماه زره در۱ — ورسیم ۲ سمن بوی بود ، سروسمن‌بر
ماهست ترا چهره ومشکست ترا زلف — سروست ترا قامت وسیمست ترابر
تاازلب وروی‌وخط ۳ وچشم تونبشته۴ — درخاطر۵ ومعنی شده درصورت دفتر
خاطر همه مرجان شد ومعنی همه لؤلؤ — صورت همه سنبل شد ودفتر همه عبهر
خورد ازلبت۶ آن زلف پراز عنبرتومی — ورنه لبت آسوده ۷ چرا گشت معنبر
عنبر بلب لعل تو درمالد ۸ زلفت — مقصود وی آن بودش باباد معطر
ای کرد . تبه‌عیش‌من آن ۹ زلف بت‌من — عیشی نشناشم ۱۰ بجهان زان تو خوشتر
زیرا که ترا مسکن ازآن چهره زیباست — زیراکه توئی ساکن آن عارض دلبر
همواره خوری زان‌لب نوشین می‌سوری — پیوسته چنی زان رخ رنگین گل احمر
دررقص برآن لالهٔ سیراب زنی پا — درخواب برآن۱۱ سوسن آزاد نهی‌سر
آنراکه بود باتو، بود عیش همایون — بی‌شرم دلم باتو ازآنست ۱۲ مجاور
شاد است دل من بتو شادان بود ایدل — کورا بخداوند بود نازش ومفخر
بحر۱۳ کرم وفضل وسپهر کرم۱۴ وجود — اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر
بادایره هم شکل فتاد اول نامش — زین روی طبیعی بود اشکال مدور
یك ۱۵ شمه زنامش بشنو تابشناسی — کورا بچه معنی بود آراسته منظر
ور۱۶ محبر۱۷ اوخواهی‌وور۱۸ نیمه‌نامش — حرف دومین کز۱۹ دومین حرف زمحبر
ای دردل فرزانگی آثار تو دانش — ای ۲۰ برسر آزادگی احوال توافسر

۱ـ ن.ا: زره ور ۲ـ م : در ۳ـ ل: و ندارد ۴ـ ن: به تشبیه ۵ـ م:ونیست،ل‌ون.ا: معنی‌شدو ۶ ـ ن‌ول ون .ا : لبت،م : لب ۷ـ ن.ا: آلود ۸ـ آ: مالدو ۹ـ ن ون .ا :آن، م و ل : ای ۱۰ـ ل: بشناسم ۱۱ـ ن: بدان ۱۲ـ ن‌ون.ازین‌است ۱۳ـ م‌ون ون.ا : کرم،آ:هنر ۱۴ـل: بحر و ۱۵ـ ل: یك نیمه ۱۶ـ این بیت‌درنسخه ن. انیست ۱۷ـ محبر= بفح اول و ثالث : سبب شادی وفراخی‌عیش ۱۸ـ ل: یك‌نیمه ۱۹ـم: گردومین ۲۰ـ ن.ا: وای.

احوال تو با اهل هنر هست + [۱]محاسن — آثار تو با عین خرد هست برابر
داننده‌تر از عقلی و پاینده‌تر از نفس — زیبنده‌تر از فضلی و فرخنده‌تر از فر
[۱] باقوت اسلامی و با[۲] حجت ایمان + [۲] — [۳] باراحت فردوسی و [۴] باهیبت محشر
تفصیل[۵] خرد برسخن حزم[۶] تو پیداست — تفضیل[۷] هنر درسیر خوب تو مضمر
جود تو چو[۸] تیریست که بشکافت دل بخل — خیر[۹] تو چو[۱۰] تیغست که ببرید سر شر
زانروی که رادی [۱۱] از کف رادتو[۱۲] خیزد — سوگند بدو یاد کند ایزد داور
تادرسخن گشت بنام تو منظم — تاروی هنر گشت ز رأی تو منور
برعقل همی فخر کند جان خردمند — وز چرخ همی برگذرد قدر سخنور
چون فکر گذر کرد برآن رأی موافق — چون فخر نشان یافت از آن رسم مخیر
آن براثر رسم توشد عاشق ومدهوش — وان از[۱۳] صفت رأی تو شد عاجز و مضطر
چون کرد دل وطبع زجود وسخنت وصف — آن بیضهٔ عنبر شد[۱۴] و این رشتهٔ گوهر
فرخنده‌تر از مدح توکاریست که مداح — نادیده [۱۵] تراگشت بوصف تو توانگر
چون چرخ بود امر تو دردهر مؤثر — چون امر بود مدح تو[۱۶] درخلق میسر
ازگردش کلك تو بود گردش گردون — وز [۱۷] جنبش دست تو بود جنبش اختر
ازکلك روان تو روانست حقیقت — کز چرخ بتأثیر روانست مؤثر
نی‌نی خرد است او که خرد گفت قلم را — آنکس که نداند ز دل او زرمغبر[۱۸]
تاانده بیمر نبود در خور مؤمن — تاشادی بیحد نبود از در کافر

---

۱ – م: نیست معین، ل: محاین = معامله کردن کسی را به‌هنگامها، ن و ن.ا: هست محاسن ۱و۲و۳و۴–م: یا + ۲–م: ایمانی ۵و۷–م: تفصیل ۶ – م و ل و ن.ا: حزم، ن: جزم ۸ و ۱۰ – آ: چه ۹–م: خیر، آ: حیر ۱۱. ن.ا زادی ۱۲ – زاد ۱۳ –ن و ل: از، م: در ۱۴ – م: «و» ندارد ۱۵–آ و ن: تادیده، م و ل و ن.ا: نادیده ۱۶– ن.ا: «تو» افتاده ۱۷–م: از، ل: در ۱۸ – مغبر = بضم اول و فتح ثالث وتشدیدرا: غبارآلوده، تیره رنك، ن و ن.ا: اورا زمفسر، ل: ازراز مغبر.

بادا ولی ازجود تو باشادی بیحد — بادا عدو از[۱] خشم تو بانده بیمر
همواره ترا انفس [۲] وآفاق [۳] موافق — پیوسته ترا انجم [۴] وافلاك مسخر
نوروز [۵] وسرسال جهان برتو همایون — مانندهٔ نوروز [۶] ترا روز سراسر

۱۹/۱۸۵ ملك الشعرا جمال الدین الاشهری فرماید:

برنیست [۷] هست بسته به‌بیند بچشم سر — هرکس که دید بسته ترا برمیان کمر
چشم [۸] سرم مباد اگر نیست روی تو — برچشم[۹] سرمراچو [۱۰] عزیزی‌چو [۱۱] چشم‌سر
برروی تست عسکر حسن [۱۲] وشکر لبی — منسوب ازین کنند بعسکر همی شکر
کی داد می بیك نظر این چشم دل بیاد — گر کردی آن نظر دل بیچاره‌را نظر
آمد زوصل تو خبری خوش‌بگوش من — گر آن [۱۳] خبر عیان نشود من‌شوم خبر
گر انجم فلك ز رخ تو برند نور — برچرخ نجم ، نجم نماید [۱۴] قمر قمر
آمد جمال تو ز عدم همره کمال — چون تیغ شهریار [۱۵] زکان همره ظفر
خسرو ضیاءِ دولت [۱۶] ودین کاستان او — از حادثات‌دولت [۱۷] ودین‌راشده‌مقر [۱۸]
زنگی شیردل که گه فتح باب فتح — بینند برق هندوی او [۱۹] ابر چون مطر
هردم سعود بردر[۲۰] وبامش کند نثار — تاثیر[۲۱] این‌فراشته بام هزار در
ایزد چنان نهاد نهادش که تاابد — باسین سر او نشود جمع شین شر
تاداستان او بسمر درنهاد پای — شد داستان رستم دستان کم ازسمر[۲۲]

۱ـ ن : از چشم ۲و۳ـ ن.ا: انفس و،م‌ول: انفس‌برآفاق‌متابع‌ن.ا: انفس وآفاق متابع ۴و۵ـ آوم: «و» نیست . ۶: توروز توروز سراسر ،ن.ا: توروز تونوروز ۷ـ ن: «برنیست هست» افتاده ۸ـ ن: «چشم سرم مبادا» نانویس مانده ۹ـ ن: برجسم وجان من زعزیزی، ن.ا: برچشم سرمرا زعزیزی ۱۰ و۱۱ ـ آ: چه ۱۲ـ ل‌وم: حسن‌شکر ۱۳: کزآن ۱۴ـ آ: «نماید» افتاده ۱۵ـ م: شهریان‌یکان، ل: شهریاریکان ۱۶و۱۷ـ آ: «و» نیست ۱۸ـم : مفر ۱۹ـ م: «او»افتاده ۲۰ـ ل: درباسش ۲۱ـ آ: تاشیر ۲۲ـ م: شمر
۱۴ ـ قمر = بالضم : سفید

تاتیغ او نگشت ملمع بخون خصم — نفعی ندید کس که شد آمیخته بضر[۱]

ای نطق[۲] تو بسحر امام همه امم — وی بشر[۳] تو بخیر وبشیر[۴] همه بشر

[۵] وای ذاتت آنجهان[۶] هنر کزخواص تست — [۷] این یك هنر که از تونجسته است یك هنر

با یوسفی جمال تو[۸] و احمدی بیان — مارا بصرز سمع نـه[۹] و سمع از بصر

سیمرغ صیت توبشد از قاف تابقاف — تا از همای همت تو یافت بال وپر

تا خاطر خطیر تو میل سخا نکرد — هرگز نداشت بیخبری + [۱۰] اینهمه خطر

شد مدتی که بر جگر بحر آب نیست — از معنی گهرز که ازتو زهی[۱۱] جگر

دریا ز بخشش تو کجا بی گهر شدی — گرهم ز بخشش تو همی یافته[۱۲] گهر

[۱۳] ورزرنماندی [۱۴] ازکف‌تودیده[۱۵] دیدگان — خودرا چگونه بازخریدی زنو[۱۶] بزر

چون خنجر[۱۷] زدوده بتدریج برکشی — گوئی همی[۱۸] طلوع کند از افق قمر[۱۹]

چون زدزمانه[۲۰] آتش خشم تورای[۲۱] خصم — گرپیش چشم[۲۲] تونشود خصم توسپر

[۲۳] درموقعی که ریختن خون بجان[۲۳] خرد[۲۴] — پیکان[۲۵] دیده دوز چوشمشیر سینه در

ساکن فلك زحیرت، [۲۶] جنبان زمین زهول — گوئی ستد بقهر مدار از فلك مدر[۲۷]

آرد زمانه مادر بد مهر کاینات — نا مهربان بسر[۲۸]، پسر مهربان پدر

تا رخنهای[۲۹] عالم ارواح[۳۰] برکنند — از تیغ رخنه رخنه شود عالم صور

پیکان آب دادهٔ تو در حجر[۳۱] شود — خوشتر از آنکه آب برون آید ازحجر

۱–م: بصر ۲– ای نص ۳– بشر = بالفتح: مژده‌دادن
۴– م ول: بخیر وبشر، ن ون.ا: بخیربشیر ۵–ل: ای ۶– آ: بجهان ۷– م ول: آن یك هنر که از تو نخستیست ۸–م: جمال بود ۹– م: وندارد ۱۰– ن ون. ا: بی خطری ۱۱–مول: زهی، ن: رهی ۱۲– م و ل: یافته، نون.ا: یافتی ۱۳– آ: در، مون: ور ۱۴– آ: ارکف،ن: ازکف تودیدی کمان ۱۵– ن.ا: دیدهٔ که کان ۱۶–آ: زتوبزر،ن: زتوسدور ۱۷– م: چون خنجرت ۱۸– ن:ا: همه ۱۹–مول‌ون.ا: سحر، ن: قمر ۲۰–م: زمانه‌آتش‌خصم‌تووای ۲۱–ل‌ون.ا: تووای ۲۲–ل‌ون.ا: تووای ۲۳–ن: خشم و«خصم توسپر» نانویس مانده، م ول: چشم توبشود ۲۴–م: در سوقعی که ریختن جان ۲۱–ل: خون جان ۲۵– ن.ا: خزد ۲۷– م ول: پیکـانه دیده دور، ن ون .ا: پیکان دیده دوز، ن: «سینه‌در» نانویس مانده ۲۶– م وآ: وندارد ۲۷–ن «سدر» افتاده ۲۸–م ون: بسر، آ: پسر ۲۹–م وآ: رختهای، ل‌ون.ا: رخنهای ۳۰–ل: پرکنند ۳۱–م: خنجر

جان حسود[۱] توچو[۲] کند در سقر نزول ... پندارد از نهیب تو آکنده شد سقر
تاهستچار عنصر عالم چو[۳] کسوتی[۴] ... کزآتش[۵] ابره[۶] داردوز[۷] خاك آستر
بادا بر غم آنکه نخواهد مراد تو ... گردد[۸] همه مراد دلت گرد تـو حشر
همواره ذات تو شجر باغ سروری ... تا ازشجر ثمربود[۹] [۱۰] و از ثمر شجر
[۱۱] تا حشر یافته ثمر، این شجر بقا ... وز هرشجر بدست نیاید چنین ثمر

۲۰/۱۸۶ ملك[۱۲] الشعراعمعق البخاری فرماید:

نسیم زلف آن سیمین صنوبر ... مرا برکرد دوش از[۱۳] جایگه سر
گل افشانان ببالینم گذر کرد ... پیامی داد آن معشوق[۱۴] دلبر
عتاب آمیز گفت ای سست پیمان ... نیاید[۱۵] گفتهای تو برابر
میان ما دوتن عهد این چنین بود ... که جز من دیگری گیری تودربر؟
شب تاریك ومن ز اندیشهٔ بود ... چو[۱۶] نفط اندود مرغی پیش آذر
که اندرموج خون[۱۷] گم کرده هنجار ... که اندر بحر غم گم کرده معبر
عقیقین ابر[۱۸] طوفان بار چشمم ... جهان کردست بر[۱۹] بیجاده تر
از[۲۰] اشك چشمم ار[۲۱] بگداختی دل ... بنرخ خاك بودی در و گوهر
چو[۲۲] دریا نیست هرشب خانهٔ من ... چو[۲۳] کشتی آتشین سوزنده بستر

۱ـ م. جود ۲ و ۳ ـ م و آ: چه کسوة ۴ـ کسوة = بکسر اول: کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن وزنده کردن باشد، ل: چوکسوئی ۵ـ ن.ا: کزآتش ۶ ـ ابره = بفتح اول وسکون ثانی: روی کلاه و روی قبا ۷ـ م: دارد ودر ۸ـ م ون.ا: کرده ۹ـ م: ازشجرا و ۱۰ ـ آ: ونیست ۱۱ـ این بیت درن نیست. ۱۲ـ ل: ملك الحکماء والشعرا ۱۳ـ ن و ن.ا: خوابگه ۱۴ و ۱۸ـ آ: «و» دارد ۱۵ـ ن.ا: نیامد ۱۶ و ۲۲ و ۲۳ آ: چه ۱۷ـ ن.ا: چون ۱۹ ـ م ول: بر، ن: پر ۲۰ ـ ل: ار اشك ۲۱ ـ آ: اگر. آ: چه.

۱ نه دریا از کف کشتی شود خشک — نه کشتی از نم دریا شود تر
میان آب۲ آتش مانده حیران — خیالت کرده در دیده مصور
۳ ز شب یك نیمه‌چون فرزندعمران — دگر نیمه ز شب فرزند آذر ۴
بدین حالم۵ من وتو۶ فارغ ازمن — بشرط دوستی این۷ نیست در خور
۸ مراگر خط فرود آمد ز عارض — نگردد آن جمال من مزور ۹
۱۰بخورشید اندراینك‌هم‌سیاهست۱۱ — ولیکن عالم از نورش منور
همانم من بحسن اندر که بودم — چه گشت ازبر سمن‌بر رست عبهر
مرا موران مشکینند بر گل — بگرد عارض خورشید پیکر
۱۲وگر بر گل بنفشه سایه افکند — نه بر آتش به آمد ۱۳ عود عنبر
نبینی نو بهار ۱۴ از نور خورشید — ۱۵پدیدآید بگل بر موربی۱۶مر۱۷
خداوندم همی خواندی چه افتاد — که اکنون بنده مپسندی ۱۸ بچاکر
کنون گر تیره شد آنماه رخسار — وگر تاری شد ۱۹ آن‌گلبرگ‌احمر
همان انگار۲۰ کاندر موکب شاه — بپوشید آفتابم گرد لشکر
و یا بر عارض سیمین۲۱ ما را — سیه کرده است روز جنگ مغفر
۲۲مرا این سبزی عارض درین فصل — ۲۳هزاران زینتست و رونق و فر
۲۴ که‌برسبزه بود زین‌پس ۲۵ بصحرا — ۲۶ نشاط و نزهت شاه مظفر

---

۱ ـ ن: ته دریا ۲ـ م ول‌ـ «و» ندارد ۳ـ این بیت درن نیست ۴ ـ ل و ن.ا: آزر ۵ـ م : بدین عالم، ن : حالم ۶ـ آ: «و» نیست ۷ـ آ : اینست ۸ـ ن.ا: «گر» افتاده ۹ـ م: منور ۱۰ـ این بیت ازن نقل شده درآوم نیست ۱۱ـ ل: سیاهست ۱۲ـ آ: دگر ۱۳ـم : بر آید ۱۴ـ نوربهار ۱۵ـ بدید ۱۶ـ م وآ: موری= بروزن غوری: مهره‌های ریزه باشدکه زنان بردست وگردن بندند،ن: برسورپی سر ۱۷ـ سر= بفتح و سکون ثانی : هر عقدی باشد از اعداد ۱۸ـ م : نبیندی،ل: نه پسندی ۱۹ـ شدی ۲۰ـ انگار= بروزن زنگار: بمعنی تصوروپندار باشد ۲۱ ـ ل : و سارا ، م و آ: «و» ندارد ۲۲: آ: این مصرع بجای مصرع ۲۶ ومصرع۲۳ـ بجای مصرع ۲۴ومصرع۲۴ بجای مصرع ۲۳ ، ن.ا: سبزی این‌عارض ۲۵ـ ن:پس،م: بس.

ملك الحكماو الشعرا حكيم ولولی فرمايد: ۲۱/۱۸۷

ای پسر چند ز نی چنگ درین دامن چنگ
جنگ و آزار بیکسو نه وچنگ آر بچنگ
چنگ درچنگ نه‌و ۱ زلف بچنگ من از آنك
چنگ‌را۲ من بسر زلف‌تو ۳ وچنگ‌بچنگ
درسر زلف شبه ۴ رنگ تو گر چنگ زنم
بیگمان چنگ زند بخت من اندر خرچنگ
مر ترا حلقهٔ زلف ودهن تنگ چراست ۵
بردل تنگ جهان از دهن وزلف ۶ تو چنگ
باسر زلفك مشكين ۷ و دهان شكرينت
نشود مشك عزيز ونشود شكر تنگ
هر كجا خندهٔ تو هست بخروار شكر
هر كجا جنبش زلفين تو مشكست به تنگ
زلف شب رنگ تو دارد سپه ۸ زنگ مدام
دردل‌افتاده ۹ مرآزآن سپه ۱۰زنگ تورنگ
صد يكی زانكه ترا دردل نيرنگی بود
در همه لشكرها روت نباشد نيرنگ
گه شكن گيرد وآرد شكن اندر قدوسرو
گه گره گيرد ۱۱ وآرد گره اندر دل‌سنگ

۱و۳ـ آ: «و» نیست ۲ـ ل : «را» افتاده ۴ـ ن: شب رنك ۵ـ ن وم : تنك‌تراست ۶ـم: «و» ندارد ۷ـ ن: مشكينت‌ودهان شكرين ۸ـ م: سيه، ن.ا: شبه ۹ـ م : هزاران سپه زنك تو زنك ۱۰ـ ن.ا: شبه ۱۱ـ ل‌ون.ا: گردد.

آنچه برمن شکن زلف توکردست بصلح
ناصر دولت بردشمن خود کرد بجنگ

میر جبریل جهانگیر که از بازوی او
تیر ناخسته ۱ رود دردل سنگ از فرسنگ

تلخ وشیرین ۲ وشرنگ وشکر آرندکه هست
بهرهٔ او شکر ۳ و بهرهٔ بدخواه شرنگ

بگه ۴ حمله به بدخواه بدان حال رسد
که رسد باز به‌کبك اندر وشاهین به‌کلنگ

همچنان کو کشد اعدای ملك‌را به کمند ۵
نکشد ۶ زآب خورش‌را بسوی خویش‌نهنگ

از پی نیزهٔ او راست ۷ بهند ۸ اندر رمح
از پی تیر ورا راست ۹ به بلغار خدنگ

ای که از دشمن او ۱۰ فخر کنی فخر مکن
فخرازو کن‌که نیاید ۱۱ بجهان فخر ازننگ

ای دلیری که‌نهیب‌تو ۱۲ چو زندان‌کرد است
بیشه برشیر غرین ، کوه ۱۳ ابریوز وپلنگ

ز دل شیر وپلنگ آید آنگاه طراق ۱۴
که بشصت ۱۵ تو برآید ز کمان تو ترنگ ۱۶

۱ـ ن.ا: ناخسته ۲ و۳ـل: «و» ندار» ۴ـ م: بیکی حمله ببدخواه ۵ـن.ا: بکند ۶ـن:بکشد ۷ـ ن: دست،ن.ا: رست(بضم‌را) ۸ـ ل: به هندم:نهند ۹ـ م:وراراست، ن، ورادست، ل‌ون.ا: ورا رست (بضم را و سکون‌سین) ۱۰ـ آ: «و» ندارد ۱۱ـ م: نباید ۱۲ـ آول : چه ۱۳ـ م:غرین وکوه‌بر ، ل‌ون و ن . ا : غرین و که بر (بضم کاف) ۱۴ ـ م : طوق ، ن و ن .ا: طراق = بروزن رواق: صدا وآوازباشدکه ازکوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان وچوب‌برآید ۱۵ـ م: شست ۱۶ـ م: بزنك ، ل: برنك: ن .ا: ترنك = بروزن خدنك: صدا وآواز کمان باشد بوقت تیرانداختن.

روز [۱] روشن بعد وبر[۲] چو شب تیره شود
چون برآن ادهم شبرنگ کشی روزی تنگ

بگریزد [۳] ز فلك نجم شبـاهنگ اگر
بکند[۴] تیر توزی نجم [۵] شباهنگ آهنگ

خواندن مدح ترا بـردل دشمنت کنند [۶]
آن کجا [۷] دستره نتواند برچوب زرنگ

حاسد [۸] تو زمدیح تو چنان خیره شود
که برآیدش برانگیختن [۹] از جای بسنگ

مدح گوی توام واسبك لنگست مرا
نه نکو بـاشد مداح تـرا اسبك لنگ

چون قرینان مرا اسب وکمر باشد وساز [۱۰]
من پیاده نروم برره [۱۱] دامـاد بفنـگ

من سبك بارنیم جز که بیاموزم تیز [۱۲]
روزوشب‌ازخردودانش وفرهنگ توهنگ [۱۳]

تاهمی پنجه زند شیر به صحرا برگور
تاهمی صید کند یوز بکوه اندر رنگ

مرتراشأن[۱۴] ملو کست توبادی [۱۵] چو ملوك
وآنکه‌بد خواه توآشوفته چون مردم[۱۶] شنگ

۱ـ این بیت د ر ن .ا نیست ۲ـ م: بعد دگرجه،آ: بعد وگرچه، ن: بعد و برچو ۳ـ این بیت درم نیست ۴ـ ن.ا: نکند ۵ـ ن: تخم ۶ـ ن.ا:کند ۷ـ ن‌ون‌ا : دستره = بروزن مسخره: داس‌کوچك دندانه دار. ۸ـ م: فاسد ۹ـ برانگیخت

۱۰ـ باشد ساز ۱۱ـ م: برده دامادبفنك، آ: بر دره‌آباد وتفنك ، ن‌ون.ا: بر ره داماد به ننگ‌ل : برره دامادبه فنك = بالفتح : فلاکت وپریشانی ۱۲ـ م: تیرآ: نیز،ل : تیز ۱۳ـ هنك = دانائی ،هشیاری ۱۴ـ ن: سان= طرز وروش، عادت. ۱۵ـ آ: تو بادی چه م ،توباوی. ۱۶ـشنك = بالفتح:دزد،راهزن

۲۲/۱۸۸ ملك الکلام شمالی الدهستانی فرماید :

لشکر کشید باد صبا سوی بوستان — شد باغ وبوستان همه چون روی دوستان
پرمشك۱ وعنبرست همه دشت۲ وکوهسار — پرزر و گوهرست همه باغ ۳ و بوستان
گر برزمین سپهر ندیدی پر از نجوم — برخیز ۴ و بامداد نگه کن به گلستان
تابرسپهر پرده پروین شد آفتاب — از خاك بردمید سماکین ۵ و۶ شعریان
چون روی دوست شاخ شکفتست۷ ویاسمن — چون زلف یار ، شکل۸ بنفشه است۹ ضیمران
دستی ۱۰ نهاد راغ ز بیجادگان حریر — فرشی فکند باغ ز پیروزه پرنیان
شمشاد ۱۱ وسرو بین که قبا دارد وزره — نسرین و بیدبین که سپر دارد وسنان ۱۲
گوئی مصاف کرد خزان بابهار نو ۱۳ — پیـروز شد بهارگه جنگ برخزان
باران۱۴ میان دریا لنگر فرو گذاشت — تابرکشید ابرچو ۱۵ ملاح بادبان
گلبن بسان ۱۶ کودك ۱۷ وچون مادران بمهر — پستان نهاده ابر ، شب وروزه دردهان
طوطی زبان گشاده چو ۱۸ صوفی بوقت حال — تابرفکند باغ ، ۱۹ چو ۲۰ ابدال طیلسان
بلبل همی سراید و قمری همی زند — این مطربست گوئی ، هست آن مدیح خوان
روی زمین گرفت همه صورت بدیع — وندر صور سرشت نسیم ۲۱ صباروان
گیتی ز بس بدایع دلبر شدست باز — شایسته شکارگه خسرو زمان
تاج الملوك نصرت دین خسروی که هست — برنام او طری ۲۲ همه ملك طبرستان
شاه بزرگوار که ترکیب کرده‌اند — وزتیغ۲۳ او ذخیرهٔ ملك خدایگان
خوانند درمخاطبه اورا همه ۲۴ ملوك — دریای بی‌مخاطره وچرخ بیکران

۱و۲و۳و۴م : «و» ندارد ۵ـسماکین = دوستاره درخشان معروف به سماك رامح وسماك اعزل ۶ـ شعریان = بالکسر: هردو شعری شامی وشعری یمانی،ن: زشعریان ۶و۷ـم: «و» ندارد ۸ـم: زلف، ن : شکل ۹ـآول: «و» ندارد ۱۰ـ ن ون.ا: دشتی،ل: دستی ۱۱ ـ م وآول : «و» ندارد ۱۲ـ ن : ستان ۱۳ـ ل: با بهارتو ۱۴ـآ: یاران ۱۵ـ آ: چه ۱۶ـ ن: بسوی ۱۷ـآول: «و» ندارد ۱۸ـآ: چه ۱۹ـن: باد ۲۰ ـ آ: چه ۲۱ ـ ل : نسیم ۲۲ ـ طری = بفتح اول تازه وتر ۲۳ ـ م ول : وز، ن و ن.ا: در ۲۴ـ ن همی.

هر کاروان که چرخ بر آرد زباختر اقبال اوست بدرقه در پیش کاروان
ای آفتاب رأی جوانی که دهر[۱] پیر درپیش توچو[۲] چرخ کمر بست +[۲] برمیان
[۳] نسبت نهادمی، ز تو گشت زمانه را گرنیستی زمانه گهی پیر و گه جوان
خورشید را برأی تو تشبیه کردمی گر آفت کسوف نبودی بروزیان
تا زعفران بود طرب خلق را سبب خصمان تو بچشم[۴] نبینند زعفران
ازبسکه زر کشید زجود کفت، شدست راه در سرای تو چون راه کهکشان
ای آستان جاه تو درگاه روزگار وی آستین جود تو آثار باستان
[۵] خورشید ومشتری بود آنرا درآستین کو سر نهاد پیش تو روزی بر آستان
[۶] نه بر کمان[۷] طبع تو تیری زند یقین نه در یقین رای تو تیغی کشد گمان
تالطف‌وطبع[۸] تونپذیرفت خاك وآب[۹] لؤلؤ نگشت[۱۰] لعل بتدبیر[۱۱] بحر وکان
آهوکه آب خورد ز جوی وفای[۱۲] تو بالین کند بدشت سر ضیغم ژیان
بازی که پای خویش بدست تو بر نهاد عنقا گه شکار نیابد[۱۳] ازو امان
شاهین و باز،[۱۴] خنجر الماس کرده‌اند در خدمت تو مخلب[۱۵] و منقار از آشیان
جز در شکارگاه تو نشیند کس که شد درکوه[۱۶] وغاروخاره[۱۷] زخون، همچوارغوان
آمد بخدمت تو شمالی و پیش تو آورده دستهٔ سمن از بوستان جان
کرده بسحر محض ترامدح[۱۸] و ساخته در ضمن هردو بیت یکی گنج شایگان[۱۹]
نشگفت[۲۰] اگر بدولت مدح تو پر کند از عمر جاودانه دهان وی آسمان
[۲۱] تا داستان زنند همی در جهان بجود بادی بجو دو جاه در آفاق داستان

۱ـ ن : چرخ پیر ۲ـ آول : چه +۲ـآ : در ۳ـم : بستست نهادپی، متن از ن ۳ و۵و۶ـ این سه بیت درآنیست ۴ـ م: بخشم ـ۷ـم:کمال ۸ـ حلم ۹ـم ول: «و» ندارد ۱۰ـ مون: «و» ندارد ۱۱ـ آ: بتدبیرو ۱۲ـ ن: وغایتو ۱۳ـل: نیاید ۱۴ـ م ون: «و» ندارد ۱۵ـ مخلب=کمنبر:چنگال ۱۶ـ آ: «و» ندارد۱۷ـ ن: خاره، م: غاره ۱۸ـ آ: «و» ندارد ۱۹ـم : رایگان ۲۰ـ م ون‌ا: نشکفت، ن ول : بشکفت اگربدولت مدح تو برکند۲۱ـ این بیت درآنیست.

بسته میان بامر تو دوران روزگار | گشته روان بکام تو گردون کامران
نام فضایل تو رسیده به قندهار | صیت شمایل تو گذشته ز قیروان

ملك الكلام سعيد رضى بابا القزوينى فرمايد: ۲۳/۱۸۹

زهی ززلف تودر تاب رفته مشك خطا | ز شرم روی تو خورشید گشته ناپیدا
فروغ روی توبهتر ز لالهٔ نعمان | نسیم زلف تو خوشتر ز عنبر سارا
خیال زلف تو گر نیست خالی از چشمم | عجب مدار که آرند عنبر از دریا
مرا ز عشق تو امروز دل پرازخون است | چه میخوری جگرم را بوعدهٔ فردا
کمینه ذره عشقت هزار خورشیدست | کجاست روی تو ونور آفتاب کجا
شمایل رخ[۱] وزلفت چودید جانم گفت | که دید چشمهٔ خورشید درشب یلدا
نسیم زلف ترا بنده‌ام که هرنفسی | دهد بباد هوا نافهای مشك خطا
ولی ز مردمك چشم خویش در عجبم | که از کجا دهد این جمله لؤلوی لالا
گمان‌مبر که دلم خواست دوری ازلب‌تو | که‌کس بکام نگردد ز جان خویش‌جدا
چو روی‌من‌بشد[۲] از بادهٔ وصال‌توسرخ | مرا چه حاصل ازین هردو چشم خون‌پالا
جفا مکن که بمدح خدایگان جهان | ضمیرم ابرو[۳] سخن‌گوهرست‌و،دل‌دریا
وزیر مشرق و مغرب خدیو دریا دل | محمدبن محمد شهنشه وزرا
بزرگ بار خدائی که آسمان باشد | براوج[۴] همتش ازکوچکی بسان[۵] سها
مدبران[۶] فلك[۷] را عمل شود باطل | زهرمثال که آن کلك او کند امضا

۱ــ آ: و ندارد ۲ــ م ول: بشد، ن: نشد ۳ــ م: وندارد ۴ــم: ارج: ن: اوج ۵ــم: لبان، ن: بسان
۶ــ این بیت درآ نیست ۷ــ ن: فلك با

[۱] سکوره‌ایست زپیروزه‌چون‌قیاس کنی　　بخوان همت او صحن گنبد خضرا

ز هی جلال تو از راه عدل بی‌انجام　　+ [۱]خهی کمال تو از راه عقل بی‌پیدا [۲]

توئی که ازلطفت [۳]خاک‌برد [۴] ماندگل　　توئی که آب شود از نهیب تو خارا

ز کبریای تو محجوب گشت دیدهٔ عقل　　چو [۵] در مقابل خورشید چشم نابینا

خدا یگانا آنی [۶] که ما در ایام　　نزاد [۷] مثل تو از نسل آدم وحوا

روا مدار که در عهد چون تو دادگری　　غراب جای کند درنشیمن عنقا

بجای[۸] خسروموصل‌رسیده‌بوالحسنك [۹]　　بجای صاحب اربل [۱۰] نشسته بوحینا[۱۱]

نوشته بودی و فرموده برزبان رشید　　که غم مخور که بسازم بکام کارترا

برای موصل وبرقوطی [۱۲] و هزارچنو[۱۳]　　چه‌غم خورم که نه[۱۴]برقوطی ونه‌برقوطا[۱۵]

ولی کسی‌که وراهست چون تومخدومی　　چگونه صبر کند برشماتت اعدا

چه حاجتست که تعریف خود کنم برتو　　ضمیر پاك تو برقول من‌چو[۱۶] هست‌گوا

به شیرلطف تو پروردم از طفولیت　　کنون چگونه کنم دامنت ز دست رها

منم‌که داغ هوای تو دارم از عالم　　منم که نیست دل من ز طاعت توجدا

وگر ستور بدندی جماعتی دیگر　　هزار بیش بدی برسرینشان تمغا[۱۷]

کسی چگونه ز الطاف تو شود محروم　　چو آستان رفیع تو باشد ش ملجا

اگرچه بر در تو بندگان فراوانند　　ولیك [۱۸] نیست کسی در وفا به از بابا

---

۱ - این بیت از ن نقل شده درنسخ م و آنیست- سکوره = بکسراول: کاسه‌گلی + ۱-م: زهی۲-م: پیدا، ل : بی مبدا ۳- م:که لطف تو از خاك برد، آ: خاك سرد، ن: که ازلطفت‌خاك مرده ۴- ن : مرده یا بدگل، م و ل : برد ماند گل ۵- م و ل : چه ۶- آئی ۷- تراو ۸- این بیت درآنیست ۹- م: بوالحنك، ل ون : بوالحسنك۱۰- اربل = بکسر همزه وکسربا: شهریست نزدیك موصل ، از انجاست علی‌بن‌عیسی صاحب‌کشف‌الغمه ۱۱- بوحینا ۱۲ - قوط = بالضم: دهی به‌بلخ،برقوطی : برای یك قوط۱۳- م : چو تو،ن: چنو ۱۴- آ: که مه قوطی ومه،ن:که مه برقوطی ومه بر، م: که نه برقوطی و نه برقوطا-قوطی = طریفلن : نباتیست قریب بذرعی وشاخهای او باریك وسیاه ، بجهة عسربول وصرع وابتداء استسقاءِ ودرد رحم ازادویه کبارتریاقیه است.

۱۵ - قوطیا = انفحه: بکسراول وفتح فاوکسرآن وتخفیف‌های مهمله وتشدید آن : پنیرمایه،شکنبه بزغاله که هنوزعلف‌نخورده باشد ، نوعی بخورمرکب ازموادمتعدد ازجمله صنوبربسبب بوی‌خوش‌آن ۱۶ - آ: چه ۱۷ -تمغا= بالفتح: داغی که‌برران‌اسب یادیگر مواشی کنند، م : تمقا۱۸- م: ولی که

چنانکه از تو سزد کار او بساز که او | بر آستانه غیر تو چون شود حاشا
همیشه تاکه بتابد ز آسمان اختر | مدام تا که بروید ز خاک تیره گیا
فروغ اختر بخت تو باد پاینده | مخالفان ترا چون گیا مباد بقا
۱ سعود چرخ ندیم تو در غبوق[۲] وصبوح[۳] | نجوم سعد قرین تو در صباح و مسا
ز نعت صدر تو جزوی[۴] رسایل کتبات[۵] | ز مدح قدر[۶] تو سطری قصاید شعرا
بهرکجا که روی کردگار یار تو باد | که‌نیست ملک خدارا به‌از توبارخدا[۷]

۲۴/۱۹۰ افضل الشعرا انوری فرماید:

مست شبانه بودم و افتاده بی خبر | دی در وثاق خویش[۸] که دلبر بکوفت در
چون اصطکاک قرع[+۸] هوا برطریق صوت | داد از ره صماخ[۹]، دماغ مرا خبر
برعادتی که باشد گفتم که کیست آن | گفت آنکه نیست ازغم وشادیت[۱۰] زو گذر
جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت | کاندم بپای میروم از عشق یا[۱۱] بسر
درباز کرد ودست ببوسید[۱۲] ودر کشید | تنگم چو[۱۳] خرمن گل وتنگ شکر به‌بر
القصه اندر آمد[۱۴] وبنشست و[۱۵] هرسخن | گفت وشنید ازانده وشادی[۱۶] وخیر وشر

۱ـ این بیت درآ نیست ۲ـ غبوق = بضم اول وثانی: شراب شبانگاه،م: عیوق ۳ـ صبوح = کصبور: شرابی که بوقت بامداد خورده شود ،م: صبوخ ۴ـ حرفی،ن : جزوی
۵ـ م: کتاب، ل: کتبات ۶ـ ن: قطر ۷ـ بار خدا = صاحب و خداوند و مولا ۸ـ د: شوق +۸ـ قرع : بالفتح: کوفتن ۹ـ صماخ = بالکسر: سوراخ گوش ۱۰ ـ ل و ن.ا: ازو
۱۱ـ ن.ا: یا،م: تا ۱۲ـ آ : ببوسید برکشید ۱۳ـ آ: چه ۱۴ و ۱۵ ـ آ: و ندارد ۱۶ـ م و آ: وندارد.

پس[۱] درملامت[۲] آمد کین چیست میکنی — یز ذانت[۳] به کناد[۴] که کردست خود[۵] بتر

یادر خمار ماندهٔ[۶] از صبح تابشام — یادرشراب خفتهٔ +[۶] از شام تاسحر

تو سر بنای ونوش فرو بردهٔ ومن — خاموش[۷] وسرفکنده که هین بود[۸] وهان مگر

دل گرم کردهٔ ز تف عشق من بسست[۹] — سردی مکن که گرم کنی همچو[۱۰] دل جگر

باری[۱۱] ز باده خوردن[۱۲] وعشرت چو[۱۳] چاره نیست — درخدمت بساط خداوند خواجه خور

صدر زمانه ناصر دین طاهر[۱۴] آنکه هست — درشان ملك آیتی از نصرت وظفر

تا +[۱۴] حضرتی به بینی برچرخ کرده فخر[۱۵] — تامجلسی به بینی از خلد برده فر

بربسته پیشش خدمت اسباب زینتش[۱۶] — رضوان میان کوثر و[۱۷] تسنیم را[۱۸] کمر

گفتم که پای مرد وسیلت که باشدم — گفتا که[۱۹] بهتر از کرم او کسی دیگر +[۱۹]

فردا که ناف هفته[۲۰] وروز سه شنبه است — روزی که هست از شب قدری خجسته تر

روزی چنانکه گوئی[۲۱] فهرست عشرت است — یك حاشیش[۲۲] بخاور و دیگر بباختر

آثار او چو[۲۳] علت ایام برقرار — واوقات او چو[۲۴] صورت ایام برگذر

بی هیچ شك نشاط[۲۵] صبوحی کند بگاه — دانی چه کن دگر چه توانی همین قدر

کاری دگر نداری[۲۶] بنشین وخدمتی — ترتیب کن هم امشب وفردا بگه[۲۷] ببر

دوش آنچنان که از ره[۲۸] اندیشه خون چکد[۲۹] — نظمی چنین که دانی رفتست مختصر

۱ـ ل: بس در ملامتست که کین چیست می کنی ۲ـ آ: این ملامتم که، دون .ا: ملامت آمد کین چیست، م: در ملامتیست که چنین ۳ـ ل ون.ا: یزدانت بکناد که کرد است خود بتر ،م: یزدانت بر گناه که کردست زین بتر

۴ـ م: بدکناد ۵ـ خود ۶ـ د: خفته +۶ـ بودهٔ ۷ـ آ: وندارد ۸ـ د: هان بوك و،ن.اول: هین بوك، م: توو،آ: بودو ۹ـ ن.ا و د: بس است ، م: بشب ۱۰ـ آ: چه ۱۱ـ دوآ: باری ، م: یاری ۱۲ـ آ: وندارد ۱۳ـ م وآ: چه ۱۴ـ م ون .ا: طاهر، آ: ظاهر +۱۴ـ این بیت در آ نیست ۱۵ـ ن.ا: فر ۱۶ـ د : رتبتش ۱۷ـ آ: وندارد ۱۸ـ تسنیم = بروزن تفعیل: چشمهٔ آبیست دربهشت که بالای غرفها جاریست.

۱۹ـ د: گفتا که کیست جز +۱۹ ـ ن.اول: دگر، م: دیگر ۲۰ـ آول: «و» ندارد ۲۱ـ آ: «گوئی» افتاده ۲۲ ـ د: حاشیه، ن.ا : جاشنیش ـ جاشن : نام محلی بوده درسیستان ، ۲۳ و ۲۴ ـ آ: چه

۲۵ـ ن.ا: بساط ۲۶ـ آ: نداری و ۲۷ـ م : بگه بر ۲۸ـ د : ازرگ ۲۹ـ ن .ا: چکید

گر زحمتت ۱ نباشد ازآن تا ادا کنم ‌‌ آهسته همچنین بهمین۲ صوت۳ پرده‌در

ای ۴ درضمان عدل تو معمور بحر وبر ‌‌ وی درمسیر کلك تو اسرار ۵ نفع وضر

ای روزگار عادل وایام فتنه‌سوز ‌‌ وی آسمان ثابت وخورشید سایه‌ور ۶

درروزگار عدل تو ناچیز ۷ خاصیت ‌‌ بیجاده از تعرض گاهست برحذر

عدل تو بود اگر نه جهان را نماندی ‌‌ باخشك‌ریش‌جور ۸فلك هیچ‌خشك ۹وتر

گیتی ۱۰ از فضله دل ودست توساخته‌است ‌‌ درآب ساده گوهر ودرخـاك تیره زر

وز مابقی خوان ۱۱ تو ترتیب کرده‌اند ‌‌ برخوان دهرهرچه ۱۲ فلك راست‌ماحضر

قدر توکسوتیست که خیاط فطرتش ‌‌ بردوختست از ابره ۱۳ افلاك آستر

گردون ۱۴ برنتایج کلکت بود عقیم ‌‌ دریا برلطافت طبعت بود شمر ۱۵

برملك پرده کلك تو دارد همی‌نگاه ۱۶ ‌‌ از راز دهر اگرچه گرفتست پرده در

ای چرخ استمالت و مریخ انتقام ‌‌ ای ۱۷ آفتاب خاطر وای‌مشتری خطر

حرص ثنا وعشق جمال مبارکت ‌‌ گر در قوای نامیه پیدا کند اثر

این درزبان‌خامش ۱۸سوسن کند ۱۹نگاه ‌‌ وآن درطباق ۲۰ دیدهٔ نرگس ۲۱نهدبصر

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم ‌‌ باانگبین همی نبرد دوستی بسر

نشگفت ۲۲ اگر نگین ترا درقبول مهر ‌‌ چون موم نرم سجده ۲۳ طاعت‌بردحجر

امر تو آتشست ۲۴ چنان اختیار سوز ‌‌ کاسیب‌او۲۵ دخان‌کند اندیشه درجگر۲۶

۱ـ د: زحمتی ۲ ـ بهمان ندارد ۳ ـ ن . ا: صوت و ۴ـ د: کای ۵ ـ انواع

۶ ـ آ: سایه دار ۷ـ د: باجبر ۸ ـ م و ل: خود ۹ ـ ل: «و» ندارد ۱۰ ـ این بیت درآنیست ۱۱ ـ آ: خان ۱۲ ـ ل: هرچه ، م: هرفلك ۱۳ ـ آ :ابره = بالفتح : روی کلاه وروی قبا ۱۴ـ دوآ : گردون ، م: گرحسن ۱۵ـ م وآ: ثمر د: شمر ۱۶ـ ن.ا: بگاه ۱۷ـ د: وی ۱۸ـم: جامش ۱۹ـ د: نهدکلام ۲۰ـ م: طاق ۲۱ـ د: عبهر

۲۲ـ این بیت درآنیست ۲۳ـ م: سجده بود ۲۴ـ د: آتشیست چنان احتفار، ن.اول: اختیار

۲۵ـ د: آن ۲۶ـ ن.اول: درفکر

از شر دشمن ایمنی ازبهر آنکه هست هستی ونیستیش ۱ بیکبار چون شرر

برکشتن حسود تو مولع۲ چو ۳ آسمان کس درجهان ندیده ونشنیده درسمر ۴

طوفان چرخ‌جان یکی‌را چو۵ غوطه‌داد فریاد از اخترانش برآید ۶ که لاتذر ۷

نگذارد ار بچرخ شود ۸ باد قهر تو آثار حسن عاریتی بررخ قمر

ورسایهٔ تغیر تو درجهان فتد ۹ درطبع کو کنار مرکب کند سهر۱۰

بیند فلك نظیر تو لیکن بشرط آنکه هم سوی ۱۱ او بدیدهٔ احول کند نظر

چون ز آب تیغ دوده سلجوق بیخ ملك کرد از طریق نشو بهر شش جهة سفر

آمد نظام شاخش و ، صدر شهید برگ زان۱۲شاخ‌وبرگ‌راتوخداوندباروبر + ۱۲

دست زوال تاابد ازبهر چون تو یار ۱۳ دربیخ آن۱۴ درخت‌نخواهد + ۱۳زدن‌تبر

زاول که داشت درتتق صنع ۱۵ منزوی ارواح‌را مشیت و اشباح‌را گهر

در خفیه بازمانه قضا گفت حایلی + ۱۵ ای مادر جهان بجهانی همه هنر

گفتا چگونه، گفت بآخر زمان ترا زاید وزیر عالم عادل یکی پسر

هم در نفاذ امر بود پادشا نشان هم درنهاد خویش بود ۱۶ پادشا ۱۷ سیر

عقلی۱۸مجرد آمده ۱۹ درحیز جهت روحی ۲۰ مقدس آمده درصورت بشر

باسیر حکم او بمثل چرخ کند سیر باسنگ حلم او بمثل کوه تیز پر

می بود تابعهد تو بیچاره منتظر کان وعده‌را نبود کسی جز تو منتظر

وامروز چون بکام رسید ازنشاط آن کانچ از قضا شنید ۲۱ همی۲۲ دیدازقدر

۱ـ آ: نیستی ۲ـ مولع = بضم اول وفتح ثالث : حریص گردانیده شده ۳ـ و ۵ ـ آ : چه۴ـ د : چو نخبر،م ول: شمر ۶ـآود: برآمد،م‌ول: برآید۷ـلاتذر = مگذار۸ـد: رسد ۹ـ ل. برجهان‌فتد،د: رسد ۱۰ـمول : شهر دون.ا:سهر ۱۱ـ د: سوی تو ۱۲ـ دون.ا:وان ، ل: زون + ۱۲ ـ ل: بازوبر ۱۳ ـ آود: یار،ل: باز،م: بار + ۱۳ـ ل : بخواهد ۱۴ـد: این ۱۵- غیب + ۱۵ ـل : حایلی ،م‌ون‌ا: حاملی ۱۶ ـ آ: «بود» افتاده ۱۷ ـ م : پادشاه ۱۸ ـ ن.ا: عقل‌مجرد،د:عقل ۱۹ ـ مول: آمد ۲۰ ـ د: روح ۲۱ ـ آ: شنیدم ۲۲ ـن.اود: همان دید.

گردان بگرد کوی زمانه[۱] زمانه‌ایست — بایك + [۱] دهان زشکر قضاتابسر [۲] شکر
دانی[۳] چوخودهوای[۴] لقادرهوای‌دهر — ازبهر تربت [۵] تو گشاد است بال وپر
ورنه ، نه‌آن درشت‌پسند است روزگار — گرروزگار + [۵] خویش‌بهرکس کند هدر
خود خاك درگه تو حکایت همی کند — چو نانکه سطح آب حکایت کند صور
کز [۶] روی سبق مرتبه درمجمع وجود — ذات تو اول آمد [۷] وپس دهربراثر [۸]
من اینهمه ندانم ، دانم که چون تو نیست — درزیر چرخ وکس نرسیدست برزبر
در + [۸]جیب چرخ اگرنشوددوست‌امتحان + [۹] — درطول و[۹] عرض دامن آخر زمان نگر
تا تربیت کنند سه فرزند کون را — ترکیب چار[۱۰]مادر و تأثیر نه [۱۱]پدر
ازطوق طوع ، گردن این چارنرم دار[۱۲] — وزپای قدر تارك آن نـه فر و سپر
تا واحد است اصل شمار و نه از شمار — دوران بی شمار بشـادی همـی شمر
بر مرکز مراد تو ایام را مدار — [۱۳]تا چرخ را مدار بود گرد این مدر

۲۵/۱۹۱ ایضاله(انوری) :

اگر محول حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال برخلاف رضاست[۱۴]
بلی قضاست بهر نیك وبد عنانکش خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آینه تصور ماست

---

۱ ـ م : زمانه، ن.ا: زبانه + ۱ـ م: یا یك، آود : با یك ۲ـ آ: یا بصد شکر ۳ـ م و آ : چه ۴ـ م ل :هوای، د : همای ۵ـ آودو ن.ا : سدت + ۵ـ ن.ا: کز ۶ـ م ود: کز،آ: از
۷ـ م وآ:آمد،و،د:آمده ۸ـآود: براثر،م: بربصر.
۹ـآ: «و»نیست + ۹ـن.ا: دست امتحانت د: امتحانت + ۸ـن.ا: درجیب ۱۰ـ چارمادر = کنایه ازچهار عنصر وچهار ستاره نعش باشدازبنات النعش ۱۱ـ نه پدر = نه آسمان که‌آبای علوی خوانده
۱۲ـد: در ۱۳ـ این مصرع در«د» افتاده ۱۴ـ ن.ا: هواست.

کسی ز چون و چرا دم همی[1] نیارد زد
که نقش بند حوادث ورای چون‌وچراست

اگرچه نقش همه [2] امهات می[3] بندد
درین سرای[4] که کون‌فساد[5] نشوونماست

تفاوتی که درین نقشها همی بینی
زخامهٔ‌ایست که در دست‌جنبش آباست [6]

بدست ما [7] چو ازین‌حل‌وعقد چیزی‌نیست
بعیش ناخوش[8] وخوش گررضادهیم سزاست

که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن
که اقتضاء قضاهای گنبد خضراست

[9] چو در ولایت طبعـم ازو گـزیری نیست
که برطباع موالید والی والاست

کسی چه داند کین کوژپشت مینارنك
چگونه مولع [10] آزار مردم داناست

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

۱ـ د: نمیتواند ۲ـ رنك همی امهات آمیزند ۳ـ ن.اول: می بندند، م: می بندد ۴ـ د: سراچه کون ۵ـ فساد و ۶ـ ن.اول: آ باست ۷ـ آ: چه ۸ـ آ: «و» ندارد ۹ ـ این بیت از د نقل شده درنسخ م و آ و ل افتاده ۱۰ـ مولع = حریص.

۱ چه جنبش است که بی اولست وبی آخر
چه‌گردش است که بی‌مقطع‌است‌وبی‌مبداست

مرا زگردش این چرخ آن شکایت نیست
که‌شرح آن بهمه عمر ممکن است و رواست

زمانه را اگر این یك جفاست بسیار است
بجای‌من چه ۲ کزین صد هزار گونه‌جفاست

۳ چه عزم خدمت این۴ بارگاه دید مرا
که صحن۵ وسقفش‌بیغاره۶ زمین وسماست

۷ چو دید کزپی تشریف نعمت و جاهم
چو بندگان ویم قصد حضرت والاست

۸ بدست حادثه ، بندی نهاد بر پایم
که همچو حادثه‌گاهی نهان و گه پیداست

سبك ۹ بقوت و چونان، گران۱۰ بقوت طبع
که پشت طاقتم از بار اوهمیشه دو تاست

نظر بحیله ز اعضا جدا نمی‌کندش
کراست بند بر اعضا که آنهم از اعضاست

۱ـ این‌بیت ازد نقل‌شده، در نسخ م ول وآافتاده ۲ـ آ: که‌کزین ۳ـ م ون.ا:چو ۴ـ د:آن
۵ـ آ «و»نیست۶ـ بیغاره = بروزن گهواره: سرزنش وطعنه،ل: بیغازه ۷ـاین‌بیت‌درن. انیست‌ازدنقل‌شده
۸ـ ن.ا: زدست ۹ـ م : بصورت خوبان دون‌ابقوت‌وچونان ۱۰ـقوی‌بقوه.

* چو [1] در ولایت‌طبعم ازو گریزی نیست
که بر طبـاع موالید والـی الوالاست

عصاست پایم و درشرط [2] آفرینش خلق
شنیدهٔ که کسی‌را بجـای پای عصاست

اگرچه دل هدف تیرمحنت است وغمست
وگرچه تن سپر تیغ آفتست وبلاست

ز روزگارخوش است‌اینهمه جز آنکه [3] لبم
ز دست بوس خداوند روزگار جداست

خدایگـان وزیـران مشرق و مغرب
که دروزارت صاحب شـریعت وزراست

سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب
که برسپهر کمالش، سپهرکم ز [4] سهاست

پناه [5] ملت وپشت هدای و ناصر دین
که‌دین وملت ازوجفت نصرتست [6] وبهاست

جهان‌خواجگی[8] آن‌خواجه‌جهان‌که بجاه[7]
بخواجگان ممالك برش علو و علاست

زمانه ملکی کز کلك [9] خاتمش درملك
هزاربند [10] وگشاد وهزار برگ ونواست

ز بار حزمش [11] درجرم خاك استسلام [12]
ز تف قهرش درطبع آب استسقاست

---

* اولین بیت این صفحه در ص ۵۱۳ بامختصر اختلاف تکرار شده

۱ ـ آ: چه ۲ ـ د: وضع، ن.ا: راه ۳ ـ ن.ا: ایکه ۴ ـ م: سحاست، ل: سهاست، ن.ا: صهاست ۵ ـ این بیت درنسخ م‌وآول نیست از «د» نقل شده ۶ ـ ن.ا: عزتست ۷ ـ د: که بگاه ۸ ـ ن.ا: خواجگی وخواجه ۹ ـ دول: کلك و ۱۰ ـ آ: «و»نیست ۱۱ ـ ن.اود: حلمش ۱۲ ـ استسلام = بکسراول وثالث: گردن نهادن، ن.ا: استیلام.

ز قدر ۱ اوست که تار سپهر باپود است
ز عدل اوست که خار زمانه باخرماست
قضاش گفت بدستت دهم زمام جهان
زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست
بخط ۲ طاعت فرمان درش‌وحوش وطیور
بزیر سایه عدل اندرش بررجال ونساست
ایا سپهر نوالی ۳ که پیش صدق وسخات
سخای ابر دروغ ونوال بحر دغاست
۴ به پیش رفعت توچرخ گوئیا پست است
بجای دانش تو عقل گوئیا شیداست
تو آنکسی که ز بهر ثناء ۵ مدحت تو
بمادح تو پر[٦] از روزگار مدح[۷] وثناست
بدرگه تو فلك را گذر بپای ادب
بجانب تو قضا را نظر بعین رضاست
۸ غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون
۹ عیال‌دست‌تو آن موجهاکه بر۱۰ دریاست
ز ۱۱شوق‌مجلس‌تست آنطرب که‌درزهره‌است
زبهز خدمت‌تست آن‌کمرکه بر۱۲جوز است

۱ـد:زمهر ۲و۳ـ این دوبیت‌درن .امقدم‌ومؤخرمیباشد ، بیت‌شماره ۲ درنسخ‌م‌وآول‌نیست‌وازدنقل‌شده
۴ـ این‌بیت درنسخ ل‌ون.انیست ۳ ـ د : نوائی‌۵ ـدون.ا:ثناء و ٦ـن‌۰ا: براز ۷ـآ:ونیست ۸ـل‌وم
وآ : غبار ، د : عیار ۹ ـ م‌و د ، عیال ۱۰ ـ دون . ا : در ۱۱ ـ ن . : زسور ۱۲ آود:
که بر ، م : که‌در.

۱ بنان دست ترا موج بحر[۲] وبذل سحاب
مسیر امر ترا بال برق[۳] و پای صباست[۴]

[۵] ز اعتدال هوائی که دولتت دارد
جماد را چو نبات انتماء[۶] نشوونماست

فلك ز جود تو سازد لطیفهاء وجود
مگر که منبع جود تو مصدر[۷] اشیاست

کف جواد ترادهر خواست گفت سخیست[۸]
سپهر گفت مخوانش سخی که محض[۹] سخاست

جهان[۱۰] بطبع گراید بخدمت تو که تو
بذات کل جهانی و کل او جزاست

وجود خوف ورجاءفرع خشم[۱۱] وحلم تواند
که خشم وحلم تو اصل مزاج[۱۲] خوف ورجاست

قضاچو[۱۳] ذات ترا دید، گفت نیست[۱۴] عجب
جهان گذشت و[۱۵] هنوزاندرو تنی[۱۶] تنهاست

اگر فنا درهستی به گل[۱۷] بیند اید
ترا چه باك[۱۸] نه ذات تو مستعد فناست

---

۱ ـ د :نول ۲ ـ این بیت در آ نیست ، دون .ا: بحروبذل وسحاب ، م : سخات ۳ ـ این بیت در آ نیست ۴ ـ ن.ا : سهاست (بضم اول) ۵ ـ از ۶ ـ مول : انتما ، دون .ا: انتمای
۷ ـ ن .ا مقصد ۸ ـ م: نخست ، د : سخیست ، ن.ا: سخی ۹ ـ د : که عین
۱۰ ـ این بیت درل نیست ۱۱ـ دول : حلم وخشم ۱۲ـ ن.ا :مزاج ، م : مزاح ۱۳ ـ آ: چه
۱۴ـ ل : اینست ، ن . ا :اینت ۱۵ـ د :«و» نیست ۱۶ـ د و ن .ا : تن ۱۷ ـد : دراندايد، ن. ا : براندايد ۱۸ـ ل :پاك.

وگر بقا نبود در جهان ترا چه زیان [1]
بقا بذات تو باقی[2] نه ذات تو به بقاست

تبارك‌اله از آن آب سیر[3] آتش فعل
كه‌باركاب تو خاكست وبا[4] عتاب‌هواست

بوقت رفتن وطی كردن مسالك ملك
هواش فد فد [5] ودریاسراب‌وكه صحراست

نشیب وبالا یكسان شمارد از پی آنك
بكام او بجهانی[6] نه [7] شیب و نه بالاست

سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد
برش چو [8] صورت‌اسبی بودكه بردیباست[9]

جهان نوردی [10]كامروزش ار برانگیزی
بعالمیت رساند كه اندرو فرد است

نه صاحبا ملكا زآرزوی خدمت تست [11]
دلم [12]قرین عذابست و دیده جفت بكاست

ولیك آمدنم نیست ممكن از پس[13] آن
كه رفتنم بسرین و نشستنم بقفاست[14]

---

۱ ـ د:رمان،م: زمان ۲ ـ د: قایم ۳ ـ د :آب دانش‌فعل ، ل : سیر آتش فعل ۴ ـ د : با عبانت ، ل:عنایت ، ن . ا : عنانت.
۵ـ فدفد= بفتح هردوفا = دشت و جای سخت ودرشت وبلند ۶ ـ ن . اود : بجهان ۷ ـ د : بی ۸ ـ آ : چه ۹ ـ ل : دنیاست ۱۰ ـد : كاسر درش ، درن .ا : این بیت نیست ۱۱ ـدون ۱۰ : تو ۱۲ ـ د : قریب ۱۳ ـن. اود: پی آن ، آ : پس او ۱۴ ـ د: ز قفاست.

۱ همی به پشت چو گشتی سفر نیارم کرد
که راه وادی‌دشوار وعبره ۲ چون دریاست
چنان مدان ۳ که‌تغافل نموده باشم از آن
که بر تباهی۴ حالم همین قصیده گواست
۵ بلی گناه بزرگست اگرچه عذری هست
که گر بگویم گویند ۶ بر تو جای دعاست
۷ ولیك از۸ بدن مرده ریك نیست چنان
که خدمت‌تو کند جان ۹ زارمانده‌کجاست
سئوالکیست درین حالتم ۱۰ بغایت لطف
گمان بنده ۱۱ چنانست کان نه نازیباست
بمن جواب و سئوال امور دیوانرا
تعلقی نبود ۱۲ کان شعار۱۳ رسم شماست
زغایت کرم تست یا ز خامی من
که با گناه چنین منگرم امید عطاست
بدین دقیقه که راندم گمان کدیه مبر
به بنده گرچه گدائی ۱۴ شریعت شعر است

---

۱ ـ این بیت درم و آ نیست ازد نقل شده است ۲ ـ عبره = بالضم وبالفتح : کرانه وادی وناحیه‌آن ۳ ـ م : مران ۴ ـ د : که برکماهی ، م و ل ون ا. : که برتباهی ، آ : تماسی ۵ ـ آول : یکی ، از این بیت تاآخر قصیده درن ا. نیست ۶ ـ آود : گوینده بر ۷ ـ دول: ولیکن ۸ ـ آ : ار ۹ ـ د : بازمانده ۱۰ ـ ز غایت ۱۱ ـ من ـ ۱۲ ـ نکند ۱۳ ـ ل : شعارو ۱۴ ـ م : گدای.

سرم بظل عنایت بپوش بس باشد
که عمرهاست ۱ که در تف آفتاب عناست

همیشه تا بجهان اندرون ۲ زدور فلک
شبست وروز، درین هردوظلمتی ۳ وضیاست

۴ شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد
که روز روشن اقبال تو شب اعداست

بخرمی وخوشی بگذران جهان ۵ جهان
که ۶ هرچه‌جز خوشی‌وخرمی‌همه سوداست

۲۶/۱۹۲ ایضاً له (انوری) ـ نقل از ن

برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر / بقد چو سرو بلند وبرخ چو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده برآتش / هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
گشادهٔ طرهٔ ۷ او برکمین جانها دست / کشیدهٔ غمزهٔ او درکمان ابرو تیر
بدین صفت بوثاق من اندر آمده بود / چنانکه آمده بی‌اختیار وبی تدبیر
نه درموافقتش زحمت ۸ رقیب ورهی / نه درمقدمه رنج رسول وگنج سفیر
من از خرابی ومستی ۹ بعالمی که درو / خبر نبودم ازین عالم از قلیل وکثیر
بصد لطیفه ببالین من فراز آمد / مرا چو درکف خواب‌وخمار دیداسیر

۱ـ د: که سالهاست ۲ ـاندرو ۳ ـ دوم: ظلمتست۴ ـ د: شب است ۵ ـ د: جهان‌که‌جهان
۶ ـ بهرچه۷ ـ ن: سهره ۸ ـ ن.ا: رحمت ۹ ـ مستی

۲۶/۱۹۲ ـ این قصیده درنسخ م‌وآوف ول نیست

بطعنه گفت که[1] ای بی‌ثبات بی‌معنی ز غفلت تو فغان وز عادت تو نفیر
هزار توبه بکردی ز می هنوز دمی همی[2] جدا نشوی زو چنانکه[3] طفل از شیر
چه جای خواب و خمار است چند خسبی خیز [4] پذیره شو که درآمد بشهر موکب میر
امیر عادل مودود احمد عصمی که عدل اوست بهر نیک و بد بشیر و نذیر
بزرك بار خدایی که گر قیاس کنند همه جهان ز بزرگیش نیست عشر عشیر[5]
[6] بر آستانهٔ قدرش قضا نیارد گفت که جست باد کمان و نشست[7] گرد ضمیر
هر آنچه خواسته در دهر کرده جز که ستم هر آنچه جسته ز اقبال جسته[8] جز که نظیر
مدبریست بملك اندرون چنان صائب که در جنیبت[9] تدبیر آورد تقدیر
ایا بدامن جاه تو در سپهر نهان و یا بدیدهٔ جود تو در وجود حقیر
فکنده رأی تو درخاك راه رأیت مهر نوشته کلك تو بر آب جوی آیت تیر
کند لطایف طبع تو بحر را حیران دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر
ز رشك قدر تو اشك فلك چو شاخ[10] بقم[11] ز بیم قهر تو[12] روی فلك چو برك زریر
اگرچه دشمن جاهت همی بخواب غرور همیشه هیچ نبیند مگر[13] سرور و سریر
هزار بار برفته است بر زبان قضا که برزبان سنان[14] تو راندش تعبیر
[15] که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز که روزگار[16] بلوزینه در بدادش سیر

---

۱ ـ د: گفت زهی ۲ ـ زسی جدا ۳ ـ ن.ا: چنانکه ازسی شیر ۴ ـ ن.ا: پدیده شو
۵ ـ عشیر = کامیر: دهم حصه ازچیزی ۶ ـ د: ز آستانه ۷ ـ ن.ا: بشست ۸ ـ د: دیده
۹ ـ جنیبت = بفتح اول وکسر نون بروزن هزیمت: اسب کوتل که پیش سواری سلاطین وا مرابرند وآنراکتل گویند ۱۰ ـ د: رنگ ۱۱ـ بقم = بفتح اول وتشدید ثانی که بفارسی بکم (بفتحتین): درخت بزرگی است که برگش به برگ بادام ماند وجهة التیام قروح کهن وجراحات تازه وقطع خون نافع است ۱۲ ـ د: رنك اجل ۱۳ ـ بجز، : هستی.
۱۴ـ ن.ا: بنان ۱۵ ـ این بیت ودوبیت بعدازآن در ن. اون نیست ازد نقل شده ۱۶ ـ لوزینه = بروزن جوزینه: حلوائی است که از مغز بادام وپسته‌پزند.

صریر کلك تو در نشر کشتگان نیاز　　ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر

حدیث خاصیت نفخ صور و قصهٔ آن　　مسلم است و روانیست اندر آن تغییر

قیاس باشد از این راست‌تر درین معنی　　دلیل باشد ازین خوبتر[1] در آن تأثیر

که‌کشتگان جفای زمانه را قلمت　　معاینه [2] نه‌خبر، زنده میکند بصریر [3]

زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی　　[4] زهی بنان تو آیات جود را تفسیر

اگر مقصرم اندر ثنات معذورم　　که‌خاطریست‌پریشان وفکر تیست‌قصیر [5]

سخن بپایه قدرت نمیرسد ورنه　　بقدر قوت و قدرت نمیکنم تقصیر

هزاربار بهربیت بیش گفت مرا　　خرد که کل جهان‌را مدبر است ومشیر

که‌هان وهان‌منه[6] این‌شعرپیش‌خدمت‌او　　که نقدهات[7] تفالیست وناقدیست‌بصیر

بروکه فکرت تونیست مرداین‌دعوی [8]　　[9] بروکه خاطر تونیست مرغ این‌انجیر

ولیك[10] گرچه چنین بود داعی شوقم　　همی‌گریست بخون جگر چو ابر مطیر

که این شرف‌اگر این باراز‌توفوت‌شود　　بجان [11] او که‌درین‌جان‌بر آمدم‌ز زحیر[12]

اگرچه‌هست بضاعت بضاعتی‌مزجات[13]　　به بی‌نیازی‌خود بنگر، ازمن[14] آن بپذیر

خلاف نیست که دارم شعار خدمت تو　　بدین‌وسیلت‌ازین شعرهیچ خرده[15] مگیر

مرا غرض شرف بارگاه عالی تست　　که ساحتش [16] زشرف‌باد برسپهراثیر

بشرح حال همانا که هیچ‌حاجت نیست　　زبان حال به از من همی کند تقریر

---

۱ ـ ن.ا: بر آن　　۲ ـ بخبر　　۳ ـ ن : قصریر　　۴ ـ د: خهی　　۵ ـ ن.ا : بصیر

۶ ـ دون .ا: مبر　　۷ ـ کـه نقدهای تفـایه است وتفال　　=　　بالضم : آب‌دهن

۸ ـ دون.ا معنی　　۹ ـ د : مکن که　　۱۰ ـ ن.ا: ولیکن ارچه　　۱۱ ـ تو　　۱۲ ـ زحیر =

بفتح اول وکثرثانی : آزردگی ، ناخوش　　۱۳ ـ ن.اود : سزجاة = بالضم : اندك وبی‌اعتبار

۱۴ ـ د : این زمن بپذیر　　۱۵ ـ دون : خورده　　۱۶ ـ د: را باشد شرف به چرخ اثیر.

همیشه تا نبود پیر در قیاس جوان | بر [1] وضیع و شریف و برصغیر و کبیر
ز اشك دیده بد خواه تو سپید چو قار | زرشك روز بداندیش تو سیاه چو قیر
[2] بطبع تابع رأی تو باد بخت جوان | [3] بطوع قایل حکم تو باد عالم پیر
زد هر قامت این کوژ همچوقامت چنك | ز چرخ نالهٔ آن زار همچو نالهٔ زیر
گرفته موی ز دنیا برون کشیده اجل | حسود جاه ترا همچو موی را زخمیر

۲۷/۱۹۳ فریدالدهر [4] فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید:

بامن‌ای‌راحت‌جان [4] نوش‌دمی راح [5] چوزنگ
پیش از از آن کاینهٔ عارض تو گیردزنگ

دلم ازراه [6] غمت زنگ گرفت آینه وار
بزدای ازدلم‌این زنگ‌بدان راه [7] چو زنگ

می‌چون زنگ ده‌ای ترك که هندوی توام
تا دلم در طرب آید [8] چو دل مردم زنگ

در قدح ریختهٔ بایدمی چون زنگ کنون
کابرمی‌بارد [9] درصحن‌چمن سیمین‌رنگ [10]

گوهر اندازد گوئی ز دهن ابر به کیل
عنبر افشاند گوئی به چمن باد به تنگ

---

۱ ـ بجای این مصراع درد : مصرع شماره ۳ سیباشد ۲ ـ این مصراع‌دردنیست ۳ ـن.ا:سوی
۴ ـ آ : فریدالعصر ۵و۷ ـآ:چه ۶ ـ ل: ازآه ۷ ـ ل: چو رنگ ۸ ـ دوآ : آید،م : آمد
۹ ـ د: می‌ریزد ۱۰ ـرنگ.

۵۲۴

بر لب جوی خط سبز دمید از سبزه
برسر سبزه[۱] وگل‌تازه شکفت ازهر رنگ

مطربانند تو گوئی بسحرگاه طیور
بر کشیده همه برلحن نکیسا آهنگ

آخته برسر هرسرو +[۱] چمن صلصل‌پای[۲]
ساخته برسرهر شاخ سمن، +[۲] بلبل چنگ

کوه از لاله و سبزه چو فلك رنگ[۳] آورد
کرد از آن سبزه ولاله‌لب وسم رنگین‌رنگ

لاله و سبزه اگر لعل و زمرد نشدند
سرخ و سبز ازچه‌سبب روی نمایندزسنگ

از پی آنکهٔ ز پستان هوا نو شد شیر
غنچه آورد بهم[۴] لب چولب طفلان تنگ

باغ را کرد صبا طره[۵] بتخانهٔ چین
[۶] زاغ‌راکردقضا[۷] رشك‌تماشاگه گنگ[۸]

گل اگر خنده زند نیست عجب کزسرلعب
شد شکوفه ز سردار[۹] بیك‌پای آونگ[۱۰]

+[۱۱] گوئی‌ازعکس‌نقوش‌گل[۱۲] وگلزار کشد
دست نقاش قضا روی هوارا بیرنگ[۱۳]

دیده[۱۴] چون نیمچهٔ سبزه کشیده گلبن
جوشن سبز بپوشیده[۱۵] سپر کرد بچنگ

---

۱ ـل: سبزهٔ‌گل م‌وآ: سبزه‌وگل ۲ ـ د: نای + ۱ ـ م‌ول: سروچمن آ: سرووچمن ۲ ـ د: نای
+ ۲ ـآ: «سمن» افتاده ۳ ـ آ:رشك ۴ ـ آ: «بهم» افتاده ۵ ـد:طره‌چو
۶ ـ م‌وآول: زاغ،د: زاغ ۷ ـ م: «قضا» افتاده ۸ ـ آوم: لنگ د: گنگ ۹ ـ د: سرشاخ
۱۰ ـ آونگ = ریسمانی باشدکه رخت یاانگور برآن آویزند ۱۱ ـل: گوی ۱۲ ـ آ: گلذار، ل:
گلزارکشید: ۱۳ ـ د: خ:نیرنگ ۱۴ـ ل: دید. ۱۵ـ آول: بپوشیدو

خنجر سوسن آزاد بنفشه چو[1] بدید
سرنگون گشت چو[2] خصم شه عادل درجنگ
وارث ملک سلیمان که برآرد در رزم
گرد، گرزش ز سر دیو سفید وارثرنگ
خسرو اعظم اتابک ملک عادل آنکه
نکند ملک جهان با کرمش هیچ آهنگ [3]
شاه جم خاتم حاتم کف نو شروان عدل
گیو پیکار فریدون فر رستم سرهنگ
مصطفی خلق[4] مسیحا دم اسکندو ملک
مرتضی [5] جود خضردانش[6] موسی فرهنگ
اندر آن روز که در بزم برآرند غریو
وندر آن حال که بر چرخ رسانند غرنگ
از نم خون روان، قطره چکد بر ماهی
وز سم اسب یلان، گرد رسد برخرچنگ
در زمین از دم گردان شود احمر ماهی
برفلک از سم اسبان شود اغبر خرچنگ
هرکجا تیغ زنی ازپی کین مهر صفت
سنگ از خون عدو [7] سرخ شود صد فرسنگ
از پی کین تو خصمان تو گردند دو قسم
یک دو از زخم حسام ودویک از تیر خدنگ

۱و۲ ـ آ: چه ۳ ـ دول: درنگ ۴ـد: جود ۵ ـ خلق ۶ ـآود: دانش و
۷ ـ ل: لعل شود

گر به بینند سنان تو بر آرند انگشت
کافر و ارمنی و گرجی و رومی و فرنگ

شرف زین پلنگ تو شنید از سر کبر
زان سبب قله نشین گشت چو[1] زین تو پلنگ

روبه لنگ بعون تو شود شیر ژیان
شیر شرزه شود از حملهٔ تو روبه لنگ

پیش جود تو نیارد بجوی گیتی وزن
پیش حلم [2] تو نیارد بکهی جودی سنگ

بحر و کان با دل و دست [3] تو دو ممسک باشند
زان دل و دست تو[4] دارند ز بحر و کان ننگ

کان یکی در ندهد تا نخورد صد غوطه
وان جوی زر ندهد تا نخورد زخم کلنگ

پرتو گوهر تیغ تو گر افتد بر نیل
در زمان نیل شود چون[5] بقم از خون نهنگ

تا که بر فور شناسد خرد از روی یقین
معجز مصطفوی را ز خیال و نیرنگ

دایم از اسب بقا باد پیاده خصمت
عرصهٔ دهر بدو تنگ تر از حلقهٔ تنگ

گر شنیدی ز فرید [6] این سخنان کی گفتی
[7] بر کش ای ترک بر اسب طرب از شادی تنگ

---

۱ ـ آ : چه ۲ ـ م : علم ۳ ـ دستت ، دول : دست تودو (تو افتاده)
۴ ـ آ : دارد ز بحر کان تنگ ل : ز بحر کان ۵ ـ بقم = بفتح اول وثانی : چوب سرخ رنگ ۶ ـ ل: آن ۷ ـ مصرع اول قصیده از حکم فرخی است که فریدالدین احول آنرا تضمین نموده.

۲۸/۱۹۴ ایضاً له (فرید احول)

حسن تو طعنها زند، بررخ ماه ۱ و مشتری
لعل تو خندها زند ، برلب جام کوثری
آب شودزروی تو، گل چو + ۱درونگه کنی
خاك شود زبوی تو، مشك بروچو۲ بگذری
صید تو مرغ‌جان سزد، تاتو. بجذب عاشقان
ساختهٔ ز خال ۳ و خط دانه و دام عنبری
۴ چیست سوادخط تو، گردبیاض عارضت
بر گل تازه ریخته برگ بنفشه طری
چهرهٔ تو ز نیکوئی ، غیرت نقش مانوی
غمزهٔ تو بجادوئی ، طیره سحر سامری
تا که مرا نمود روی ، آینه جمال تو
می‌نشود زچشم من ، نقش بتان آزری ۵
+ ۵ رنگ زراست‌چشم من، کز اثرخیال‌تو
روی‌چو۶ زعفران من، کرد بخون‌معصفری
سنگدلی و سیمتن ، عشوه فروش و دلستان
لاله ۷ خدو بنفشه خط، سروقدو سمن بری
تاکه نبات تازه رست از لب شکرین تو
برد لب ۸ چو شکرت آب نبات عسکری

۱و۳–موآ :«و» ندارداز«د»نقل شده، ل: ماه مشتری + ۱و۲–آ:چه ۴–م:صیت،آود : چیست۵ –آول: آذری + ۵ – ل : – رنگ رز است ۶ –آ: خط و ۶ – و۸ – آ: حه

مرغ ضعیف بی پرم، سوخته در هوای تو
تا توپری رخ از برم، همچو پری همی پری

برمن بیدل[۱] حزین، جورو[۲] جفا مکن چنین
عدل امیر عصر بین ، مهر سپهر سروری

بحر کرام[۳] و فخردین، خسرو مشتری جبین
آنکه رسد برفعتش، از مه و[۴] مهر برتری

۵ صاحب وارث حشم ، آن شرف کلاه او
۶ یاد نیاورد جهان ، ازسرو تاج سنجری

۷ برج زواهر کرم درج جواهر نعم
قطب اکابر حشم از سپه مظفری

شاکر فیض نعمتش، بحر محیط پر علا[۸]
حامل بار منتش گردن چرخ چنبری

ناصر فوج موکبش[۹] ، لشکر فیض ایزدی
قاصر قصر رفعتش ، قصر قصور قیصری

ای که به بخشش از جهان، همچو[۱۰] سحاب فایضی
وی که بدانش ازشهان، همچو[۱۱] خرد موقری

هم بعطا چو[۱۲] قلزمی، هم بسخا چو[۱۳] حاتمی
هم[۱۴] بوغا چو[۱۵] رستمی، هم[۱۶] بمصاف حیدری

۱و۲ و۴ ـ آ: «و» ندارد ۳ ـ ل : «و» ندارد ۵ ـ ل : صاحب وارث جم آن‌کز شرف کلاه او
۶ ـ آول : باد ۷ ـ این بیت درنسخ م وآول نیست از د نقل شده است ۸ ـ د : درعطا
۹ـ د: موکبش ، ل : موکبش لشکر فضل ، م وآ : مرکبش ۱۰ و۱۱ و۱۲ و۱۳ و۱۵ ـ آ : چه
۱۴ ـ د : گاه وغا ۱۶ ـد : د: روز مصاف.

عکس ضمیرت از ضیا، چشمهٔ مهر درشرف
رأی منیرت از صفا ، آینهٔ سکندری

عالم ۱ وهفت کشورش، ملک توشد بچار حد
هشت بهشت از تو شد صحن سرای ششدری

کرده ز روی مهر و کین، دشمن دوستت ۲ کزین
دوست طریق شرع و ۳ دین، دشمن کیش کافری

روز وغا چو مهر تیغ، از سر خشم برکشی
لشکر خصم شاه را، برشکنی وصف دری

ابر محیط ثروتی ، بحر سپهر همتی
چرخ شهاب ناوکی ، مهر ۴ نجوم لشکری

۵ باد اگر برد به بلخ ، آب ز بحر شعر من
آتش رشك برزند ، شعله زخاك انوری

تا که نباشد آب را ، مرکز رفعت هوا
تا نبود تراب را ، قدر۶ و محل آذری

بر تر ازین چهار باد ، اوج هوای قدر تو
دوست بکام و دشمنت، از دل و دین شده بری۷

---

۱ و۳ ـ آ : وندارد ۲ ـ ل : دوستیت
۴ ـ د : بحر ۵ ـ د.خ : بحردلا چو گوهر است از صفت تو نظم من ۶ ـ آول : وندارد
۷ ـ آ : ثری.

ملك الکلام سید الحکما تاج الشعرا ۲۹/۱۹۵

مجیر الدین البیلقانی فرماید:

زهی با حسن تو همدم؛ صفا و لطف روحانی
بزلف از سایه‌خضری ، بلب چون آب حیوانی

۱ مه و خورشید پیشانی، کنند از روی بی شرمی
اگر پیش رخت، بر خاك رو ننهند پیشانی

دلم سوزی و این معنی، رگی با جان همی دارد
مکن این ناخوشی با جان؛ که صدره[2] خوشتر از جانی

چه پرسم از تو حال دل، چو[3] میدانی که میدانم
غم خود با تو چون گویم، چو[4] میدانم که میدانی

نداری زلف را برگوش، اگر برگوش واداری
کزان شکل پریشان هست، خلقی‌را پریشانی

جهان مصر است[5] و تو یوسف، چهی پر آب[6] زیر لب
عزیزان جهان‌را دل، درین[7] چاهست زندانی

تو در کار دلم سستی و[8]، من در سختی افتاده
اگر سخت آیدت ورنی[9]، بغایت سست پیمانی

تو خواهی باش[10] و خواهی نه، سعادت پادشاهی را
که صبح دین و دولت هردو زو گشتند نورانی

---

۱ ـ آ: و نیست ۲ ـ ل: که صدر ۳ و ۴ ـ آ: چه ۵ ـ و نیست
۶ ـل: برآب ۷ ـل: درین‌جا هست ۸ ـ آ: و نیست ۹ ـ آ: دانی ۱۰ ـل: «و» ندارد.

شهٔ اقلیم بخش ، اعظم اتابك کز جلال او
نهادش نام در دولت ، سپهر اسکندر ثانی
پناه لحمهٔ ۱ سلجوق ، کز تأثیر انصافش
شود همخوابهٔ میش ازامن ، باگرگ بیابانی
فلك قدرت ملك سیرت که بردرگاه او زیبد
ملك‌را آستان بوسی ، فلك‌را بنده فرمانی
رکاب آسمان‌سایش بهرجانب که روی آرد
بگیرد هردو فتراکش برغبت لطف ربانی
رکابش‌راکه‌درمیدان۲ دواو، خودشکل‌دردارد
یکی در ، درصفای حق، دوم درفضل یزدانی
ایاگردون۳ عنان ، شاهی که‌ریزدآسمان‌جوجو
اگر یك لحظهٔ از کاوش عنان دل بگردانی
تو موسی دست‌شاهی و ، شبان‌اطراف عالم‌را
نیارد گرگ پروردن ، سپهر سبز بارانی۴
چگویم‌خصم‌سگ‌روی‌توچون‌بیند‌که‌هرساعت
ز شمشیر تو شیر افکن سگانرا هست مهمانی
عنان‌توچو۵ زنجیراست۶ وبدخواه‌تودیوانه
بجنبد جانش اندرتن چو۷ زنجیرت بجنبانی
سخن‌را پشت۸ ورونبوداگر‌گویم‌درین‌دوران
توئی روی جهانداری ، توئی پشت مسلمانی

---

۱ ـ م : لمحه آول : لحمه = بفتح اول وثالث : پارهٔ ازگوشت ۲ ـ ل : دودر میدان که او خود شکل،آ : میدان‌که ۳ـ گردان ۴ ـ یارانی ۶ و ۸ـ آ : «و» ندارد‌که ۷ ـ آ : چه

جهان‌چون‌تیراز آن‌شدراست کزخون‌جهان‌سوزان
سر. پیکان تو لعل‌است همچون[۱] لعل‌پیکانی

همه نور الهی برتو پیدا شد ازآن معنی
که باآن حضرت قدسی ترا سریست پنهانی

نشستی ظلم[۲] درعالم‌چواسطرلاب توبر[۳] تو
اگر تیغت نبودی زیر این گردون پنگانی[۴]

هرآن کاری‌که نتواند فلك تدبیر آن کردن
تو کن تدبیر آن زیرا[۵]، تو بتوانی توبتوانی

جهان گیر وخدا ترسی ومقبل بس روا باشد
اگر گویم که هم جم هم سکندر هم‌سلیمانی

توخورشیدی‌وبی‌حکمت، نماند جای درگیتی
که‌بی‌خورشیدجائی نیست درآباد[۶] ویرانی

بمنبرکی رودهرگز ، سری کان‌نیست منقادت
شکاری کی‌تواندشدسگی کان‌هست کهدانی[۷]

سلامك‌روی دردزدد ، [۸] اگر توسعی‌واگیری
جهان از پیش برخیزد اگر تو فتنه بنشانی

مسلم شد از آن ایران و، تورانت‌مسلم شد
که تو با فر افریدون وباقدر قدرخانی

---

۱ ـ همه چون ۲ ـ م : «ظلم» افتاده ۳ ـ نوبرنوآ : توبرتو ۴ ـ پنگانی = بروزن سندانی یعنی کاسه‌ای ، م وآ : پیکانی ۵ ـ آ: زیراکه ۶ ـ موآ : آیا دو ویرانی،ل: آباد ویرانی ۷ ـ کهدانی = مخفف کاه‌دانی ۸ـم:واگر.

جهان گیرو جهان بخشی زهی قوت [۱] زهی قدرت
که دریك روز اگر خواهی جهان بدهی [۲] وبستانی

برآرد جمله گرم ودود از آب [۳] و از آتش
چو تیغ آب رنگت [۴] عزم دارد آتش افشانی

روان طغرل ومسعود شادند از توزان معنی
که سلطان ارسلان را شد مسلم از تو سلطانی

چگویم من ز فر دولت واقبال تو شاها
که هرچ آن آیداندر وهم من، صدبارچندانی

درخت دولتت دارد دو شاخ تازه کوهردو
باقبال تو پیدا گشت آثار جهانبانی

یکی درعقد فیروزی [۵] فزون ازدر دریائی
یکی درتاج بهروزی به از یاقوت رمانی

دوماهند اندرین چرخ ودوسروند اندرین بستان
که رشك چرخ ماهند وستیز سرو بستانی

همی تاطره سیرابی نماید از ره صنعت
عروسان چمن را هم صبا هم ابر نیسانی

جهانت باد محکوم وسپهرت باد درفرمان
سلیمان وار حکمت را متابع انسی وجانی

رفیقت [۶] طالع میمون بهرکاری که رو آری
معینت ایزد بیچون بهرجائی که درمانی

اگرچه عمر کس باقی نخواهد ماند درعالم
کرامت عمر باقی بادت اندر عالم فانی

---

۱ ـ آ :ززهی قدرت زهی قوت ۲ ـ آ : وندارد ۳ ـ ل : آب اوآتش،آ:آب او ۴ ـ ل:چو تیغ آب رنگ م : چو تیغ زنگت ۵ ـ ل : پیروزی ۶ ـ : رقیبت

۳۰/۱۹۶ ایضاً له (مجیرالدین بیلقانی)

قاعدهٔ نهاده نو، حسن تو باز در +۱میان
عشق توزد سه نوبهٔ، ۱ بر دردار ملك جـان

شعبدهٔ لب تو دید ، از پی دلبری فلك
ماند بشکل حقهٔ ۲ ، مهرهٔ مار در دهان

از تو من شکسته دل، همچو پیاله در خطم
زانکه‌چو۳ جرعه‌خون‌من، ریخت‌غم‌تورایگان

سکه حسن تازه کرد، از تو سپهر بوالعجب
خیز و۴ بمازنقد لب ، چاشنی بیارو۵ هان

۶ بی‌نمکی‌مکن چو۷ خاك،ازپی‌خوی‌آتشی
کزدل ماست خوش‌نمك،دیك غم تودرجهان

سینه مکن‌که روی ما، ازتوگرفت زنگ غم
یك نفسم بروی خود ، از غم سینه وارهان

گشت‌سیه سپید خوش، چشم‌من ازخیال۸ تو
تا دهد او در آینه ، ازرخ ۹ وزلف تونشان

دیدهٔ من زخاك ۱۰غم، ار چه نمی‌شود تهی
۱۱ زانکه زعکس روی تو، چشم من‌است گلستان

+۱ ـ ل : درجهان ۱ ـ آون : سه نوبه ، م نوبنه به‌بر ۲ ـ م و ل : خفتهٔ ، ن : حقهٔ ۳ ـ آ : چه ۴ ـ آ : وندارد ۵ ـ ل : وندارد ۶ ـ ل : پی ۷ ـ آ: چه ۸ ـ م: جهان ، ن : خیال ۹ ـ آ : وندارد ۱۰ ـ مول : خاك ، ن : خار ۱۱ ـ مول : زنگ ، آ : رنگ،ن: زانکه.

روکه ۱ زمه نکوتری، تا زهوس همی‌دود
سرزده و کبود لب ، گرد در تو آسمان

+۱ نم نکند ببوسهٔ ، لعل تو تا نبینندم
۲ همچوسفال‌نوشده ، خشك‌لب‌ازتوهرزمان

درطابت همی دوم، چون سگ پای سوخته
گرچه‌زناز۳ هرنفس،خام‌تری‌چو۴ استخوان

حلقه بگوش تو شدم ، چند ز چشم افکنی
۵ بازغمم‌سبك مکن۶ ، سربچه میکنی‌گران

راست چوشمع وقت‌روز، ازبرمن کران مکن
چون دل وجان نهاده‌ام، با توچو شمع‌درمیان

دل بدو نیمه میکنم، ۷ با تو بشکل پستهٔ
با من اگرشبی شود، فندق تو شکر فشان۸

روکه بعون آسمان، هستی‌ازآن‌رخ چومه۹
نایب آفتاب تو ، سایهٔ حق خدایگان

نامزد غمی ز دهر ، ایدل‌سرگرفته هان
زیرمیانه‌خوش‌نشین، چون۱۰ غم‌تست‌بیکران

صدمهٔ آه من ببین ، سوخته چنبر فلك
شحنه روی من نگر، ۱۱ساخته گنج شایگان

درطلب جفای من، چرخ دو اسبه می‌دود
زرده صبح زیر دست ، ابلق شام زیر ران

---

۱ – ن : رو که مه + ۱– م: هم ، ن: نم ۲ و ۴ – آ: چه ۳– مول : زمار ، ن : زنار ۵ – ل‌وآ : بار ، م : باز ۶ – ل: بکن ۷ – آ :تاتو ۸– ن : شکرستان ۹ – آ: چه ۱۰ – ل : «غم» افتاده ۱۱ – م: نکو، ا: نگر.

چیست بعهد من جهان، صرعی سنگ۱ دربغل
کیست ببخت من فلک، مست خدنگ در کمان

دهر زبسکه میخورد، آب۲ ز کاسهٔ سرم
بر سر۳ خوانش میخورم، خون جگر بجای نان

بزم زمانه۴ را منم،۵ ساخته دست مجلسی
دیده پیاله رخ طبق،چون می وسینه جرعه دان

طوبی خاطر مرا، سایه نشین شود ملک۶
گر نکند چو۷ سایه‌ام، بسته بند ۸ امتحان

راست چو۹ چشم سوزنم، ازدل تنگ تامرا
گنبد باد ریسه وش، تافت۱۰ بشکل ریسمان

مرغ فراخ سینه‌ام ، دانهٔ دل غذای من
کز دل دانهٔ، مرا ، تنگ ترآمد آشیان

خاص منست ملك دل ، لیك بخطهٔ هوس
نقد سخن مراست بس، لیك ۱۱ بسّکه هوان

پردهٔ تنگ شدجهان با من و من ۱۲چوچنگ او
او همه هیچ در سخن من همه هیچ درزبان۱۳

نی غلطم که در زبان ،هست مرا ز بهر دل
۱۴ حرز ثنای پادشه،سبحه۱۵ مدیح پهلوان

---

۱ ـ م : صرعی وشنگ ، آون : صرعی سنگ ۲ ـ م ول : بکاسه ۳ ـ م : نانش ، ن : خوانش
۴ ـ ل : زمانرا ۵ ـ آ : ستم ۶ ـ : فلك ۷ و۹ ـ آ : چه ۸ ـ ن : چاه ۱۰ ـ م :یافت
۱۱ ـ نیك ۱۲ ـ ل : چوحنك = بالضم یابالکسر : آزمایش وتجربه،آ : چه ۱۳ ـ ن : زمان
۱۴ ـ م : جزو ، ن : حرز ۱۵ ـسبحه = بالضم: دعا وذکر.

رایض توسن زمان ، سایش[۱] فتنه زمین
مالك هشتمین فلك ، صاحب هفتمین قران
خسرو مشتری لقا، کسری آسمان عطا
عیسی مریم آستین ، خضر سکندر آستان
نصرة دین محمد آن ، کز قبل ثنای او
گشت جماد[۲] آب گل ، کامل ناطق البیان
منشی حضرت قدر، خوانده در اول وجود
از پی نظم عالمش ، مهدی آخرالزمان
تاج فرست وباج خواه ، اوست زخسروان‌و[۳] بس
باج‌زچین وکاشغر، تاج‌سوی تکین و[۴] خان
[۵] مقطع‌چارمین فلك ، از شعب سه نوبتش
یاوگیست[۶] دربدر ، شب‌گم وروز ناتوان
سینه‌کند . بخنجرش آب زمین بر آینه
خنده زندبه‌پستیش[۷] ،روی[۸] ظفربرارغوان
مردم دیده کش خرد، خرد[۹] بزرك بین‌نهد
گفته‌گه‌سخنوریش ،اینت[۱۰] بزرگ‌خرده‌دان[۱۱]
هست‌جهان بچهار[۱۲] حدترك درم‌خرید او
کرد بهاش را فلك، جمله زشش‌جهت ضمان

---

۱ ـ م : سایس، ل: سایش ،ن: سایه.
۲ ـ ل وم : جمادی آب وگل ، متن ازن ۳ ـ و۴ ـ آ: «و» ندارد ۵ـ ن : مطبع
۶ ـ م یاوگی ، آ : پادگی ، ن : یاوگیست ۷ ـ م : بمشمش ،ن : به پشتیش ،ل نشیمنش
۸ ـ م : رو ۹ ـ م : خرد و ۱۰ ـ آون : اینت ،م : نیست ۱۱ ـ م : خورد ،ن : تیز و
۱۲ ـ مون : چارحد ، آ : چهارصد.

بهر قلاده سگش ، کوکب مشرقی شود
همچو درست مغربی ، از افق فلك عیان
شحر نماست مصریش ، مصر گشاست هندویش
مصری کلك ملك شد ، هندوی تیغ جان ستان
ازپی میم مملکت ، زان ۱ سررمح چون الف
قلهٔ کوه قاف را ، کاف کند گه طعان ۲
سایه بهر که برفکند ، از۳ همه ذرهٔ بود
قرصهٔ آفتاب را ، پس۴ نکند بسایه‌بان
گاه سخن دواطلب ، ازلب اوست۵ جان‌دل
وقت سخا گرفته کین ، از کف اوست بحر و کان۶
گنبداطلس از فزع ،۷ تار حریر چین شود
چون ز دل عدو کند ، تیغ برنگ پرنیان
رسته ز چاه حادثه یوسف دین بعون او
جست ز گرگ گرسنه ، میش بموسی شبان
ملك عراق‌را ز بد گشت ۸امین حارسی
بچه شیررا نمك داد ز خیل مور امان

---

۱ ـ ل : زون ۲ ـ م ول : طعان ، آ : طغان = بالضم مخفف طغیان ـ طعان = بسیارطعنه زننده
۳ ـ آول : از، م : ار ۴ ـ م وآ : بس ،ل : پس
۵ ـ م : دوست ۶ ـ م : وندارد ۷ ـ مول : تار، ن : باز ۸ ـ ن : لواش، ل : لوای.

عالم نقره دید کو[۱] بارکشست و سیمکش

برسر خاك حکم او ، کرد چو آب رز امان

شعبده‌دان [۲] چرب دست‌اوست که‌بیخ ملك‌را

کرد به‌برگ گندنا[۳] تازه‌چو[۴] شاخ‌ضیمران

ظلم چو [۵] سکه برقفا ، سیلی گرم میخورد

تابطراز [۶] سکه بر، هست ز نام او نشان

ازپی‌پاس‌یك‌علم،ساخت سه رمح[۷] وپرحمی

خود ز دو چوب هندوی ساخته‌اند پاسبان

هست ز جمع [۸] خسروان سایه نشین مملکت

همچو [۹] مسیح ازانبیا، [۱۰] قله نشین‌آسمان

ازغم‌آنکه‌ریخت‌او، خون‌ستمگران[۱۱]چومی

لاغر جان چو [۱۲]شیشه شد، قالب‌چرخ‌شیشه‌سان

ساخت ز چرخ وآفتاب ازپی خود سرکشی

زان‌چو [۱۳]سپرکش‌وسپرهست بصورت‌این‌آن

[۱۴] بهر کیائی درش ، شد شب دیلمی کله

کتف زمانه برسپر ، تیغ شهاب برسنان

دشمن خامش [۱۵] ارشود همدم عودنایره[۱۶]

عـالم آبنوسیش، دود برآرد از میـان

ماند عدوی[۱۷] گاو دل ، ازفزع بلارکش

چون سگ سوق[۱۸] مرده‌تن ، چون‌خرساز[۱۹]بیروان

---

۱ ـ م : یار ، ن : یاره ۲ ـ وان ۳ ـ گندنا = بالفتح : تره ۴ و۵ و۹ ـ آ : چه ۶ ـ م: تابصرارز ۷ ـ آ: «و» ندارد ۸ ـ ز طبع ۱۰ ـ نسخه بدل : آسمان ۱۱ و۱۲ و۱۳ ـ آ : چه ۱۴ ـ م : کیابی (یانقطه ندارد) ، آ: کیایی . ـکیا = بکسر اول وثانی : پهلوان ۱۵ ـ م :خاش ۱۶ ـ ل : نایژه = میان خالی ،م وآ : نایره ۱۷ـ ن: عدو ۱۸ ـ م ول: شوق ، ن: سوق ۱۹ـم:پروران.

زرده شام رنگ او ، ز ابلق صبح بگذرد
کز [1] افق فلك كند ، رای سجیت[2] الدهان
نعل درآتش از سمش قله کوه باحد
ریخت جو[3] جوازتکش، خرمن راه کهکشان
رخنهٔ + ۳ کند بحقهٔ ، طاق سپهر نیلگون
در [4] شکند بصدمهٔ قبهٔ قصر اردوان
ساعدزهره‌ازسمش،رشك + ۴ برست غصه‌خور
طره حور بردمش ، شیفته‌ایست [5] شیرخوان
درفکند بشیهٔ ، چون دم صور اولین
مصحف مشتری زبر، زخمهٔ زهره ازبنان
چرخ فراخ دایره ، حلقهٔ تنگ اوست بس
ماه‌نوش بجای‌زین، + ۵شکل‌مجره‌اش[6] عیان
زیر رواق نه فلك ، دیده بهفت نیم شب
دیدهٔ او بیك نظر، شرحد هردو + ۶ قیروان
هست بحمله الوغا شاه، [7] سمند موقفش
صرصر[9] وقلزم‌فلك ،رستم [10] ورخش‌وسیستان

---

۱ ـ گر ۲ ـ آ: تحیت ، م : نقطه‌های‌تا ویا افتاده ، ن یحلیت ، ل : سجیت الدهان ۳ ـ م:جو چو ، ل وآ: جوجو ، ن : چوچو + ۳ ـ این بیت درن نیست ۴ ـ آ: ور + ل : قصر ، م وآ:قیصر + ۴ـ م: پرست، ن: بریست، ل: برست ۵ـ م ول: شیر،ن: نشر: بالضم: هدیه‌ای‌که برای‌طفلان نویسنده وتعویذ و افسونی‌که برای دیوزدگان وغیرآن‌کنند(حاشیه‌نسخه ن) + ۵ـم : بجای،ل:حیای، ن:حنای ۶ـ مجره = کهکشان + ۶ـآ: «دو» افتاده ۷ـ سمند = بروزن‌کمند: قریه‌ایست ازقرای سمرقند،ل: شاه و سمند وسوقفش،ن: سمندو ۸ـ آ «و» ندارد ۹ـ ن و ل : صرصر وقلزم و، م وآ: «و» ندارد ۱۰ـآ: «و» ندارد.

ای ز صدای مدح تو ، گوش زمانه پرطنین
وی ز شرار تیغ تو ، دیدهٔ فتنه پردخان [۱]

مصحف[۲] کبریات را، هست نه‌آسمان ورق
بندوده[۳] آیتت ز زین کف خضیب وفرقدان [۴]

گشت زرشك خاتمت، اشك حسود لعل‌وش
کردچو + [۴] موم‌چرخ‌را، مهرتو نرم‌ومهربان

عقد [۵] جلال ومجد تو ، بستهٔ فیض لم‌یزل
پایهٔ جاه وقدر تو ، قبهٔ صدر لامکان

درندب[۶] شهنشی، هفده‌تویی[۷] یکی عدد [۸]
دست تمامیش [۹] ببر ، گوشهٔ رقعه برفشان

برسر چرخ‌سای تو ، کس نرسیده[۱۰] جزکله
وز دل رمزدان تو ، هیچ پرست[۱۱] جزکمان

قاهر کامران توئی ، [۱۲] وزقبل ثنای تو
خطبهٔ نظم ونثررا ، هست مجیر قهرمان

ماند ممالك سخن ، زیر نگین طبع او
همچو[۱۳] سجل‌خسروی ،درکف شاه‌کامران

---

۱ ـ آ: پردمان ۲ ـ این بیت درآ نیست ، م : کبریای ، ن : کبریات ۳ ـ ن : بندوده آیتت زرش‌ـ کف‌الخضیب = بالفتح وتشدید فاء مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد : نام ستاره‌ایست سرخ رنك بجانب شمال‌که چون بدایره نصف‌النهاربرسد وقت اجابت دعاست وکف خضیب بدون الف ولام تعریف بمعنی دست رنگین ۴ـ فرقدان = بفتح اول وسوم وچهارم: نام دوستارهٔ نزدیك قطب شمال‌که گرداگردقطب‌میگردندوبمدام‌ازصبح تا شام ظاهرباشند وغائب نمیشوند + ۴ـآ:چه ۵ـ این بیت درآنیست ۶ـ ندب = بروزن‌ادب:داوکشیدن‌برهفت باشد دربازی نرد وآنرا بعربی‌عذرا خوانند ۷ـ م: تویکی ن: توئی یکی ۸ـ م: عدو ۹ـم: تمامیس هر ۱۰ـ ل: نرسید ۱۱ـ آ: ترست ۱۲ـم ول: در،ن: وز ۱۳ـآ:چه.

همت کس بگرد او ، درنرسد بشاعری
برسر قبهٔ فلك ، کس نرود به نردبان

هست ز جام فکرتش ، قایل ۱ فیض جرعهٔ
هست بخوان خاطرش + ۱مادرغیب میهمان

ژاژ بنظم کرده‌را ، همبر سحر او منه
لاشهٔ سالخورده‌را ، هم تك رخش اومران

ای زکمال لطف تو، بادیه ۲بوستان شده
بادبشکل بادیه ، پیش عدوست بوستان

گرچه نگاه بان در، رحمت خلق کردهٔ
باد همیشه بردرت ، رحمت حق نگاه‌بان

شاه‌سکندر آیتی۳ ، ۴ وزپی حفظ مملکت
۵ همچوخضر کرامتت، باد حیات جاودان

۳۱/۱۹۷ ملك‌الکلام‌ابو النجم احمدالملقب بمنوچهری فرماید:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل — که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
۶ بیتره زن بزد طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیك است ۵ و امشب — مه و ۶ خورشید را بینم مقابل

۱ـ آ: قایل،ن: قابل قبض + ۱ـ م و ل : مادر،ن: صادر۲ـ م ول : باد ببوستان ۳ ـ آ : آیتست
۴ـم: در ۵ـ آ: هم چه ۶ـ م: بتیره، آودَ: بیتره = دهل،کوس، نقاره ۶و۵ـ لوآ: «و»ندارد.

۱ ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروگشت ۲ آفتاب از کوه بابل
چنان۳ چون کفهٔ ۳ + سیمین ترازو — که این کفه شود زان کفه مایل
من و تو غافلیم و قرص خورشید — برین گردون۴ گردان نیست غافل
ندانستم من ای سیمین صنوبر — که گردد روز چونین۵ زود زایل
نگارین منابر کرد۶ و مکری — که کار ۷ عاشقانرا نیست حاصل
زمانه حامل هجر است و لابد — نهد یك روز بار خویش حامل
نگار من چو حال من چنین دید — ۸ ببارید از مژه باران+۸ وابل
توگوئی۹ پلپل سوده بکف داشت — پراکند از کف اندر دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من — چنان مرغی که باشد نیم ۱۰ بسمل
دوساعد را حمایل کرد برمن — فرود آویخت از من چو حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم — بکام حاسدم کردی ۱۱وعاذل
چه دانم من که بازآئی تو۱۲ یانه — بدانگاهی که باز آید قوافل
ترا کامل همی دیدم بهرکار — ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند — که جاهل گردد اندر عشق عاقل
نگار خویش‌را گفتم نگارا — نیم من درفنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب — چنین گفتند در کتب اوایل
که عاشق طعم وصل آنگاه داند — که عاجز گردد از هجران عاجل۱۳
بدین زودی ندانستم که مارا — سفر باشد ۱۴ بعاجل یا بآجل ۱۵

۱ـ م: ولکن، د: ولیکن ۲ـ د: شد ۳ـ دوم ون: چون، د: دو + ۳ـ ل ون.ا: زرین ۴ـ م و آ: «و» دارد، نسخه د ندارد ۵ـ م: چوبین رود، دوآ: چونین زود ۶ـ د: منابر کردو، م: منابر کرد مکری، ن: سرا برکردو ۷ـ ن.ا: عاشقان کاریست مشکل ۸ـ ل: بیازید + ۸ـ وابل = بکسر ثالث: باران بزرك قطره ۹ـ م و آون .ا: توگفتی، د: توگوئی ۱۰ـ بسمل = بکسراول و ثالث: بشمشیر یا تیغ ذبح شده ۱۱ ـ م : دعادل آ : دغادل ، دون : عاذل = ملامت کننده ۱۲ـ د:ویانه ۱۳ـ عاجل = حال یا زود ۱۴ ـ د:گردد ۱۵ـ آجل = آینده یادیر.

ولیکن اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه والاتر نباشد ۱ که روز وشب همی بَرّد منازل
چو برگشت ازمن آن معشوق ممشوق ۲ ۳ نهادم من یکی سنگی + ۳براین‌دل
نگه کردم بگرد کاروانگاه ۴ بجای خیمه وجای رواحل ۵
نه وحشی دیدم آنجا ونه انسی نه راکب دیدم آنجا ونه راجل ۶
نجیب ۷ خویش‌را دیدم بیک‌سو چو دیوی دست وپا اندر سلاسل ۸
گشادم + ۸هردو زانوبندش ازدست ۹ چو ۱۰ مرغی کش گشائی از حبایل ۱۱
۱۲ برآوردم زمامش تابناگوش فرو + ۱۲ هشتم‌هویدش ۱۳ تابکاهل ۱۴
نشستم از ۱۵ برش چون عرش ۱۶ بلقیس بجست + ۱۶ اوچون‌یکی‌عفریت‌هایل ۱۷
نجیب ۱۸ من همی شد دربیابان همی + ۱۷ گفتم که اللهم سَهل
چو مساحی که پیماید زمین‌را به ۱۹ پیمودم بپای او مراحل
همی رفتم شتابان دربیابان همی ۲۰ کردم بیك منزل دو منزل
بیابانی چنان ۲۱ دشوار وچون صعب کزو خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش ۲۲ خون همی بفسرد ۲۳ درتن که بادش ۲۴ داشت طبع ز هر قاتل
سواد شب ز ۲۵ وقت صبح برمن همی گشت از بیاض برف مشکل

۱ـ دوآ: نبا شد،م: بباشد ۲ـ ممشوق = بالفتح: کشیده قامت وزیبا ۳ـ ن.ا: سنك ازبردل + ۳ـ د: نهادم صابری را سنك بردل ۴ـ م: کاروان‌گاه ۵ـ رواحل = بفتح اول: چارپاهای سواری، رحلت کردگان ۶ـ م: راحل د: راجل = پیاده ۷ـ نجیب = مرکب ۸ـ سلاسل = زنجیرها ۹ـ م ون: ازدست،د: پای ۱۰ـ بجای این مصراع درد: مصراع‌شماره + ۱۲ ۱۱ـم:جبابل=ل: حبایل = بالفتح جمع حباله (بکسر اول وفتح لام): دام صیاد، ن.ا: حبابل ۱۲ـ بجای این مصرع درد: مصرع شماره ۱۵ ۱۳ـ هوید = گلیم یا جل‌که روی شتر میاندازند ۱۴ـ آ:نابکاهل،دوم: تا بکاهل وکاهل = کتف، شانه ۱۵ـ دوآ: از م: در ۱۶ـم ون: عرش د: تخت + ۱۶ـ د: وآ بجست م: بجنب ۱۷ـ م: بابل،آود:هایل = هولناك ۱۸ـ د: همی‌راندم نجیب خویش چون باد ۱۹ـ و ۲۰ـ این دومصراع درد معکوس ضبط شده ۲۰ـ ن: این مصرع در موضع مصرع + ۱۷ ذکر شده ۲۱ـ د: چنان سردو چنان سخت.
۲۲و۲۴ـم‌ول: یادش‌چون،ن: بادش‌خون۲۳ـنفسرد،ن:«همی» افتاده، بفسرد۲۵ـم ون :زوقت‌د:بوقت

ز یخ گشته شمرها همچو سیمین — طبقها برسر سنگین مراجل ۱
همی بگداخت برف اندر بیابان — تو گفتی + ۱ داردش بیماری سل
بکردار سریشمهای ماهی — همی برخاست۲ از شخار۳ اوگل
۴ دو پاسی ازشب تیره چو بگذشت — برآمد شعریان۵ از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا — بکردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ — چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال — چو + ۵ آواز جلاجل۶ ازجلاجل + ۶
جرس۷ دستان گوناگون همی زد — بسان عندلیبی + ۷ از عنادل
عماری ازبرترکی تو گفتی — که طاوسیست۸ برپشت حواصل
جرس۹ مانندهٔ دو ترك زرین — معلق هردوتا تاروی مازل ۱۰
ز نوك نیزه‌های نیزه‌داران — شده وادی چو۱۱ اطراف سنابل۱۲
چو دیدم رفتن آن ۱۳بیسراکان — بدان کشّی ۱۴ بران پشت‌حوامل۱۵
نجیب خویش‌را گفتم سبکتر — الا یا دستگیر مرد فاضل

۱- م : مراحل ، د: سراجل = دیگها + ۱- د: توگوئی ۲-م: برخواست ۳ - شخار= بالفتح: زمین‌های سخت دردامن‌کوه ودشت، ن: شخسار،ل: شجار ۴- مون: دو، د: چو ۵- شعریان = دو ستاره ثابتند باسامی شعرای شامی وشعرای یمانی + ۵- آ: چه ۶- جلاجل = بضم اول وکسر جیم دوم : غلام وکودك + ۶- جلاجل = بفتح اول وکسر جیم دوم: زنگوله‌های خردکه‌بر چرم دوزند و درگردن اسب وشتروگاو اندازند. ۷- جرس = زنك + ۷- ن‌وم: از ، د : با عنادل = جمع عندلیب ۸-م: طاوسست ۹- این بیت درنسخ آوم‌ون‌ول نیست و ازد نقل شده ۱۰- ماذل = کوهی است درهند: ۱۱-آ:چه ۱۲- سنابل = جمع سنبله‌که خوشه است ۱۳-د:بی سراکان، م و آ: بیسراکان = جمع بیسراك: بکسر اول وضم ثالث : شترجوان پرقوت ۱۴-درم ون ول ون:ا: برآن پشت حوامل = چمع حامله، د: روان زیر حبایل ۱۵- جبایل = طنابها .

بچم[۱] کت عنبرین بادا چراگاه — بدو[۲] کت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب وراه بگسل[۳]
فرود آور بدرگاه وزیرم — فرود آوردن اعشی[۴] به باهل[۵]
بعالی درگه دستور کور است — معالی از اعالی واز اسافل
وزیری چون یکی والا فرشته — چو[۶] دردیوان چو[۷] درصدر محافل
وزیران دگر بودند ازین پیش — همه دیوان چو[۸] دیوان[۹] رسایل
حدیث او معانی در معانی — رسوم او فضایل درفضایل
همی نازد بعدلش[۱۰] میر مسعود — چو پیغمبر بنوشروان عادل
درآید پیش او بدره[۱۱] چو قارون — درآید پیش او سایل چو[۱۲] عایل[۱۳]
[۱۴] شود از پیش او سایل چو بدره — روداز پیش او بدره چو سایل
بلرزند از نهیب او بزرگان[۱۶] — بلرزد[۱۷] کوه سنگین از زلازل
الا یا آفتاب جاودان تاب[۱۸] — اساس ملکت و شمع قبایل
توئی ظل خدای ونور خالص — بگیتی کس شنیدست این‌مسائل[۱۹]
یکی ظلی که هم ظلست[۲۰] وهم نور — یکی نوری که هم نور است وهم‌ظل
گهردای هنر داری بهرکار — بزرگی‌را چنین باشد دلایل
توئی وهاب[۲۱] مال‌وجز تو واهب[۲۲] — توئی فعال جود و جز تو فاعل

۱-م‌وآون: بجم، د: بچر ۲- م و آ و ن: بدو، د:بچم ۳- بگسل = بشکن ۴- اعشی = شاعر عرب ۵- باهل = قبیله‌اعشی شاعرعرب ۶و۷و۸-آ:چه ۹ - د: بدیوان رسائل م : چو دیوان بررسائل، ن و آ :چودیوان رسائل.
۱۰- د: بعهد ۱۱- بدره = بروزن صدره : خریطه‌را گویند از جامه ویاگلیم یا تیماج‌که طول‌آن ازعرضش اندك بیشتر باشد وآنرا پراز پول وزرکنند ۱۲- آ: چه ۱۳-عایل = فقیر ۱۴- این بیت از ن.ا نقل شده ۱۵-د: بلرزد ۱۶- نهنگان ۱۷- م: بلرزدو، آ: بلرزد ۱۸-م: بات ۱۹- د: شمایل ۱۹- آ: «و» نیست ۲۱- وهاب = بخشنده ۲۲-ن.ا: واهب.

یکی شعر تو شاعرتر ز حسان — یکی لفظ تو کامل‌تر زکامل
افاضل نزد تو یازند[۱] هموار — که زی[۲] فاضل بود قصد افاضل
خداوندا من اینجا[۳] آمدستم — بامید تو و امید مفضل[۴]
گرم مرزوق گردانی بخدمت — همان گویم که اعشی گفت و[۵] دعبل
وگر از خدمتت محروم مانم[۶] — بسوزم کلك وبشکافم انامل[۷]
الا تابانك دراجست و قمری — الا تانام سیمرغست وطغرل[۸]
تنت پاینده باد وچشم روشن — دلت پاکیزه باد وبخت مقبل
دهاد ایزد مرا درنظم شعرت — دل بشار[۹] وطبع ابن مقبل[۱۰]

۳۲/۲۱۶ ایضاً له رحمةالله علیه (منوچهری)

شبی گیسو فرو گشته بدامن — پلاسین[۱۱] معجر وقیریش گرزن[۱۲]
بکردار زنی[۱۳] زنگی که هرشب — بزاید کودکی بلغاری[۱۴] آن زن

۱- ل: یا زنده ، د: تازنده، م : بازنده ، ن: تازند ۲- م: ذی ، آود: زی ۳-م وآ: آنجا ۴- مفضل = بفتح اول وثالث: خدای بخشنده ۵- د: دعبل = بفتح اول وکسر با: شاعر عرب‌خزاعی که رافضی بوده، ن: ارعل،ن.ا: ورغل، م وآ: راحل = بکسرحا: کوچ فرما ،ل: وراخل ۶- د: ماندم ۷- انابل = بالفتح: انگشتان ۸- طغرل = مرغیست شکاری ۹ و ۱۰ بشار وابن مقبل = نام دو شاعرعرب ۱۱- د: پلاش ۱۲- گرزن = بفتح اول وثالث: تاج بزرك‌کیانی ، نود:قیریش گرزن، م : گیسوش ۱۳- ل‌ون: زنی،م وآ: زن ۱۴- بلغار = شهریست‌که سردم آن بسیارسفید میباشند ـ حاشیه نسخه ن: «سراد ازکودو زادن بلغاری: صبح دسیدن وروزشدن باشد».

کنون شویش بمره وگشت فرتوت[1] +[1] وزان فرزند زادن شد سترون[2]
شبی چون چاه بیژن تنگ[3] وتاریک چو بیژن درمیان چاه او من[4]
ثریا چون منیژه[5] برسر چاه دو چشم من بدو چون چشم بیژن
همی برگشت گرد قطب چندی[6] چو گرد بابزن +[6] مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ[7] فلاخن
نعایم[8] پیش او چون چار خاطب[9] به پیش‌چار خاطب چار +[9] موذن
دم عقرب بتابید[10] از سر کوه چنان چون چشم شاهین[11] از نشیمن
یکی[12] پله است این منبر مجره زده گردش نقط از آب[13] روین
مرا[14] زیر دوران اندر کمیتی کشیده +[14] نی و سرزن[15] نی و[16] توسن
عنان برگردن سرخش فکنده چو دومار سیه برچوب[17] چندن[18]
دمش چون تافته بند بریشم سمش چون زآهن[19] وپولاد هاون

۱- فرتوت = بفتح اول: پیر +۱-ل: وزون ۲- سترون = بفتح اول وثالث: نازا ۳- آ: «و» ندارد ۴- م وآ: ارسن، د: اوسن، ل: اوسن ۵- آ: منیجه، دوم: سنیژه = نام دختر افراسیاب که‌بیژن پسر گیو باوعاشق بود +۶- بابزن = سیخ کباب ۶- م ول وآ: چندی، ن‌ود: جدی، ن. ا: برجدی ۷-م وآ: حب د: چپ ۸- نعایم = بالفتح: ازمنازل قمر است و آن چهارستاره‌است‌بشکل مربع ۹- خاطب = بکسر طای مهمله: مرد زن خواهنده +۹- موذن = کمحسن: آگاهی‌دهنده، ل: مورزن ۱۰- م: بتابد، ن‌ود: بتابید ۱۱- آ‌ود: از، م: در ۱۲- این بیت درنسخ م وآ‌ون‌ول نیست، ازد نقل شده ۱۳- روین = روناس ۱۴- د: درزیرران +۱۴- ل‌ون: کشیده، م وآ: کشنده، ن. ا: کشنده (بضم کاف) ۱۵- د: سرکش ۱۶- آ: «و» نیست ۱۷- د: شاخ ۱۸-چندن = برزون کندن: چوب صندل ۱۹- د: زآهن و، ن: چون آهن و.

همی بردم[۱] فرس رامن بتقریب — چو انگشتان مرد ارغنون زن

سر از البرز برزد ۲ قطب خورشید — چو۳ خون آلوده دزدی سر زمکمن

بکردار چراغ[۴] نیم مرده — که هرساعت‌فزون‌گرددش + ۴ روغن

برآمد بادی از اقصای بابل — هبوب[۵] خار در وباره[۶] افکن

توگفتی کز[۷] ستیغ کوه سیلی — فرود آرد همی احجار صدمن

ز روی بادیه برخاست ۸ گردی — که گیتی کرد همچون خز ادکن ۹

چنان کز روی دریا بامدادان — بخار۱۰ ازآب خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ رنگ ۱۱ وماه پیکر — یکی میغ از ستیغ کوه قارن۱۲

چنان چون صد هزاران خرمن‌تر — که عمداً ۱۳ درزنی آتش بخرمن

بجستی هر زمان ۱۴ از میغ برقی — که کردی گیتی تاریك روشن

چنان آهنگری کز +۱۴ کوره تنگ — بشب بیرون کشد رخشنده آهن

خروشی برکشیدی تند ۱۵ تندر — که موی مردمان کردی چو۱۶سوزن

تو گفتی نای روئین هرزمانی — بگوش +۱۶ اندر دمیدی + یکدمیدن

۱۷ بلرزیدی زمین از زلزله سخت — که کوه اندر فتادی زو +۱۷بگردن

تو گفتی ۱۸ زنده پیلی هرزمانی — بلرز۱۹ اندر ز رنج پشکان۲۰ تن

۱- همی‌راندم ۲- قرص ۳- آ:چه ۴- ن و د: چراغ، ن.اوم: چراغی +۴- ن: گردد ز روغن ۵- ل‌ون‌ون.ا: خاره درودبضم دال‌وتشدیـد را) ۵- د : هوایش ل و ن ون.ا: هبوب وخار، م وآ: هبوت، د: هوایش خاره درو (بتفح دال و تشدید را) ٦- ل: دوباره افکن ۷- م ول : گر- ستیغ = بلندی‌سرکوه ۸-آ: برحناست ۹- ادکن = خاکستری رنك ۱۰-م ول: بحار ابر ،ن ود: بخار ازآب، ن.ا: بخار ابر ۱۱- د: رنك و ماغ پیکر، ن.ا: زاغ رنك،م : زنك آ: «و» نیست، ۱۲- قارن= بفتح را : نام پسر کاوه است که یکی از اولاد او بنام فارن سوخر حکمران مازندران بوده ولقب ملك الجبال داشته و بهمین ملاحظه کوه مازندران را قارن میگفته‌اند ۱۳- د: بر ۱۴- زان +۱۴ - از ۱۵- م ون.ا: تندرتند ۱٦- آچه +۱٦- ن : بلرزاند زرنج پشگان تن + - ل: دمندی ۱۷- این بیت درن نیست +۱۷- آول: رو: م ود: زو ۱۸- د: گوئی ۱۹-م: بلرزاندز ۲۰- م: تشنگان:آود: پشگان:

فرو بارید بارانی ز گردون — چنان چون برگ گل بارد زگلشن
ویا اندر[۱] مه تموز بارد — جراد[۲] منتشر بربام[۳] وبرزن[۴]
ز صحرا سیلها برخاست[۵] هرسو — دراز آهنگ[۶] وپیچان[۷] وزمین کن
چو هنگام عزایم[۸] زی معزم — بتك خیزند ثعبانان ریمن[۱۰]
نماز شامگاهی گشت صافی — ز روی آسمان ابر معکن[۱۱]
چو بردارد ز پیش روی اوثان[۱۲] — حجاب ماردی[۱۳] دست برهمن
[۱۴]پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن[۱۵]
چنان چون دو سر از هم بازگردد[۱۶] — ز زر سرخ + [۱۶] یکتا وسترجن[۱۷]
ویا پیراهن نیلی که دارد — ز شعر زرد نیمی[۱۸] ز دامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت — ازاو[۱۹] خیزد چو[۲۰] رمانی[۲۱] زمعدن
بدرگـاه سپهسـالار مشرق — سوار نیزه باز خنجر اوژن[۲۲]
علی‌بن عبیدالله عادل[۲۳] — رفیع البینات[۲۴] وصادق الظن

۱ـ د: و یا اندر تموزی مه ببارد ۲ـ جراد = ملخ ۳ و۶و۷و۱۳ـآ: «و» نیست ۴ـ برزن = کوچه ۵ـآ: برخواست ۸ـ غرایم = جمع غریمه یعنی سحر. افسون ۹ ـ م : مغزم آ: معظم د : معزم = بضم اول وکسر ثالث: کسی‌که عزیمه خوانه بجهت تسخیر اجنه ۱۰ ـ ن.ا: زروزن ریمن = بفتح اول وثالث : محیل ، مکار ۱۱ ـ م : ممکن د: معکن کمعظم : آنکه شکمش نور دو شکندار باشد : فربه شکم ۱۲ ـ اوثان = جمع وثن: بت ۱۳ ـ م : ادری آ : باوری .ماردی = سرخ و گلگون ۱۴ ـ د : بدید ۱۵ ـ محجن = کمحسن : گیاه نرکه برگ آورد ۱۶ ـ م: وآول باز گردد . نون.ا کرده + ۱۶ د : ززر مغربی دست‌آور بخن . دست آوربسن = دست‌بندزنان ۱۷ـ : یکتا وسترجن ، ن. ا : ستیرجن م و آ : سرخن ، ن : زروی برج یکتا دست برجن شاید بترجن = بفتح اول وثانی : نشان دادن زینت و محاسن خود مردان را ۱۸ ـ مون‌ول‌زه ز ، د:ره به ۱۹ ـ د: از آن ۲۰ و ـ آ : چه ۲۱ ـرمانی = کنایه از یاقوت ۲۲ ـ خنجراوژن = خنجرانداز ۲۳ ـ د: صادق ۲۴ ـ د: رفیع‌الشان امیرالصادق‌الظن.

جمال ملکت ایران وتوران ... مبارك سایهٔ ذوالطول[۱] والمن
خجسته ذوفنونی[۲] رهنمونی ... که درهرفن بود چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست ... زلیفن[۳] بستنش بهتر زلیفن
یگانه گشته از اهل زمانه ... بالفاظ متین ورای متقن
تهمن کارزاری کوبه نیزه[۴] ... کند سوراخ درگوش تهمتن
فری[۵] زان تیغ وی هنگام هیجا ... چنان دیبای[۶] بوقلمون ملون
که گر زین سو بدو در بنگرد مرد ... برآنسو[۷] برزمین بشماردار زن
برنگ[۸] وطول وعرض وگوهر وحد ... چو[۹] خورشیدی که در[۱۰] تابدزروزن
اگر برجوشن دشمن زند تیغ ... بیك زخمش کند دو نیمه جوشن
چو برگاری که از هم بازداری[۱۱] ... ز هم باز اوفتد اندام دشمن
الایا[۱۲] آفتاب جاودان تاب ... هنر[۱۳] برنیزه باز حاسد افکن
شنیدم من که برپای[۱۴] ایستاده ... رسیدی تابزانو دست بهمن
رسد دست تو[۱۵] از مشرق بمغرب ... ز اقصای مداین تابه مدین[۱۶]
چنان چون کودکان ازپیش الحمد ... بیاموزند ابجدرا[۱۷] وکلمن
[۱۸]زنان دشمنان از[۱۹] پیش حربت[۲۰] ... بیاموزند الحانهای شیون

---

۱ ـ طول ومن = عطا ۲ ـ م: ذوفنون،آود: ذوفنونی ۳ ـ موآ: زلیقن د: زلیفن = بروزن طپیدن: ترسیدن وترسانیدن، کینه وانتقام ۴ ـ م: به نیزره، دوآ: به‌نیزه ۵ ـ موآ:فری، د: فروزان ۶ ـ دیبای برقلمون = دیبای رومی است که هرلحظه برنگی نماید ۷ ـ دون‌ول‌ون.ا: بدانسو ۸ ـ ن: برنگ‌وطول‌وعرض‌وگوهروخد،موآ: برنك طول،د: بطول‌وعرض‌ورنگ‌و ۹ ـ آ: چه ۱۰ ـ د: بر، ن: درناید ۱۱ ـ دون.ا: = دری ۱۲ ـ دون: یا م: ا، ۱۳ ـ هنرور یارجوی و ۱۴ ـ موآ: پاد: پای ۱۵ ـ آ: «تو» افتاده ۱۶ ـ مدین = شهریست درطرف شام ۱۷ ـ ن: «را» افتاده ۱۸ ـ این بیت درن‌نیست ۱۹ ـ د: درپیش ضربت ۲۰ ـ موآ: حربت.

[۱] نسب داری حسب داری فراوان ازیرا نسبتت پاکست ومسکن
الا تاهٔمنان دارند[۲] روزه الا تاهندوان گردند[۳] لکهن[۴]
بدریا بار باشد عنبرتر بکوه اندر بود کان خماهن[۵]
بریزد ازدرخت ارس[۶] کافور بخیزد از میان لاد[۷] لادن[۸]
زیادی[۹] خرم وخرم[۱۰] زیادی میان مجلس[۱۱] شمشاد[۱۲] وسوسن
انوشه[۱۳] خور طرب کن جاودان زی درم ده دوست خوان دشمن پراکن
بچشم بخت روی ملك بنگر بدست سعد پای نحس بشکن
بدولت حجرهٔ[۱۴] نعمت بیارای بنعمت خانهٔ ملکت[۱۵] بپاکن
همه ساله[۱۶] دل دلبر همی‌بر همه ساله[۱۷] بگرد دن[۱۸] همی‌دن[۱۹]
همه ساله[۲۰] دو چشمت سوی معشوق همه ساله[۲۱] دوگوشت سوی بهمن[۲۲]

۳۳/۱۹۹ سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل الاصفهانی فرماید:

ای درمحیط عشقت، سرگشته نقطهٔ دل وی‌ازجمال‌رویت، خوش[۲۳] گشته‌مرکزگل
زلف تو بربناگوش، ثعبان ودست موسی خال تو[۲۴] در زنخدان، هاروت‌وچاه‌بابل

۱-این بیت‌درن‌نیست ۲-م: تارند، دوآ: دارند ۳-دون: گیرند ۴-لکهن = بفتح‌اول وثالث: روزهٔ‌بت‌پرستان ن.ا: اکهن ۵-خماهن = بروزن گشادن: سنك سخت تیره رنك که بسرخی مایل باشد ۶- ارس = بضم اول و سکون ثانی وثالث: سروکوهی، عرعر ۷- لاد = دیوار ۸- لادن = گلی است ۹و ۱۰ -دون: زیادی م زبادی، ل: زمادی ۱۱- آ: مجلس و ۱۲- آ: «و» ندارد ۱۳- انوشه = شراب انگور ۱۴- د: چهره ۱۵- د: همت بپا، ن: ملکت بپاکن، ل وم: بناکن، آ: بر افکن، دون.ا: بیاکن ۱۶- د: بدلبردل‌همه ده ۱۷- همه ماهه بگردان دن همی‌دن ۱۸- دن = بالفتح = شراب ۱۹- دن = به نشاط رونده ۲۰- د: همه روزه ۲۱- همه وقته دوگوشت سوی ارغن ۲۲- بهمن = نام پرده‌ایست از موسیقی ۲۳- د: خون ۲۴- دون: بر.

دو رسته دردندان، چون از رخت بتابد — گوئی مگر ثریا، درماه کرد منزل
عقل ازلطافت گل ، یك نکته کردموهوم[۱] — رمزی از آن چو[۲] بنمود، [۳] آمددهانت حاصل
هرگه که قامت تو، بخرامد از کرشمه — گوئی که سرو آزاد، ازبادگشت مایل
ای مرده[۴] آب حیوان، پیش لب و دهانت — وی گشته عقل[۵] حیران، [۶] زین شکل وزان نمایل
آن روی را بهرکس، منمای الله الله — یامعجری[۷] برافکن، یابرقعی فروهل
گر وعدهٔ وصالت، بوده است موسم گل — بشنو بشارت گل از نغمهٔ عنادل
باغ از دم صبا شد، چون آستین مریم — دست نشاط ازین پس، ازجیب[۸] غنچه بگسل
میسای نبض بربط، کز[۹] چیست نالش[۱۰] او — زخمی[۱۱] دوبربرگش زن، تاخوش کندمفاصل
بخرام سوی صحرا تابنگری جهانرا — صافی زهرکدورت همچون ضمیرعاقل
سوسن[۱۲] بسان عیسی یکروزه + [۱۲] گشته ناطق[۱۳] — غنچه بسان مریم، دوشیزه گشته + [۱۳] حامل
گل درلحاف غنچه، خوش خفته بد[۱۴] سحرگه — باد صبا برو خواند یاایها المزمل[۱۵]
بیرون فکند سوسن، ازتشنگی زبان را — کرم ازعدم[۱۶] برآید، تازان سوی مناهل[۱۷]
[۱۸] تابوکه خردهٔ زر، یابد عطا زگلبن — آغاز کرد بلبل میخواند[۱۹] این فضایل
ازغنچه گشته گلبن طوطی لعل منقار — وز میوه گشته اغصان سیمرغ[۲۰] باجلاجل
زاغ سیاه دل را، بر[۲۱] درنهاد بلبل — چون دید دم طاوس گشته پرحواصل

۱-م: موهوء   ۲-آ: چه   ۳- م: نبودآ: بنمود   ۴- م ون: سرده، آ: برده
۵-م: غول، آود: عقل   ۶- ن ول: زآن.
۷- م: معجزی، آود: معجری   ۸- د: از دامنش بمگسل   ۹-م: گر، آود: کز   ۱۰ آ: مالش، م: تابش، د: نالش   ۱۱- م : زخم، آود: زخمی   ۱۲- این بیت درآنیست   + ۱۲- ن: یك روز   ۱۳- م : با خلق، د : با نطق   + ۱۳- گشت   ۱۴- آ: خفته وسحرگه، م ود: خفته بد   ۱۵- م : مزیل، آودون: مزمل = بضم اول و تشدید ثانی وثالث : در جامه پیچیده   ۱۶- آ: در، ن ون.ا: در آمد یازان، ل: درآمد نازان   ۱۷- مناهل = بالفتح : جمع منهل یعنی چشمها   ۱۸- ن: تابرك خوردهٔ زر
۱۹- د: میخواندش فضایل   ۲۰- دون: طاوس   ۲۱- مون.ا: پردر.

گل درغرور دولت، ضحاك سیرت آمد   زان دیر می‌نپاید، ۱ درعهد صدر عادل

شاخ شکوفه پنبه، ازگوش کرده۲ بیرون   تامدح رکن۳ دین‌را اصغا کند ز قایل

جمشیدبخت + ۳دولت، خورشیدشرع صاعد   صدری که هست جودش، چون فیض عقل شامل ۴

درخط شب نمایش، بررهگذار فکرت   از + ۴ گوهر معانی افروخته مشاعل

حلمش سبب شدارنی، ۵ ازعاصفات۶ قهرش   یکباره گشته بودی، اوتاد ارض زایل

درروزسبق دولت، خورشید آتشین ۷ پی   باعزم باد سیرش، چون سایه‌خفته درگل

بحر محیط باشد، هرنکتهٔ + ۷ ز خطش   بحر۸ حساب جودش، گربرکشی جداول

+ ۸سمسار کلك اورا، سر ازل مجاهز ۹   عطار خلق اورا، باد صبا معامل ۱۰

بالوح زی دبستان، آید عصای موسی   سحر حلال کلکش، چون حل کند مسائل

تف سموم قهرش، گر برزمانه افتد   جو درجوار کافور، گیرد مزاج پلپل ۱۱

۱۲ای خط استوارا، انصاف تو موازی   ۱۳ وی سطح آسمانرا، درگاه‌تومشاکل

گردد دل‌تمنا، از اضطراب ساکن   چون در تحرك آید، کلك تو درانامل

از حمل‌بار ۱۴ برت، شداوفتان و خیزان   چون‌در شمار انگشت، ازبخشش توسایل

نه طاق آسمانراقهر ۱۵توخرقه‌کرده ۱۶   گر لطف تو نبودی، اندر میانه حایل

۱ـ م: نیاید ۲ـد:کرد ۳ـ د: رکن دین، ن : رکن دین را اصغا م : صدر دین + ۳ـ ن: تخت
۴ـآ:عاقل + ۴ـ ن.ا: وز ۵ـ آ:ارنه ۶ـ عاصفات = جمع عاصفه: تند باد ۷ـ آ: آتشی + ۷ـ
ن: نقطهٔ ۸ـ د: بحر،آ: بهرحیات + ۸ـ م و د: سمسار، ن: سمنار = بروزن‌گل‌کار: بنائی‌ازاهل
روم بوده‌که قصر خورنگه‌که معرب آن خورنق است باهتمام نعمان‌بن منذر برای بهرام‌گور ساخته ،
و آن چنان بوده‌که شبانه روز بچند رنگ مختلف بر می‌آمد ۹ـ مجاهز = بالضم وکسرها : فراهم
کننده اسباب کاری ۱۰ـد : مقابل،م:معابل،ن.ا: معامل ۱۱ـ د:فلفل ۱۲ـ دون: ای، م ول:وی
۱۳ـ د: ای، م و ن : وی ۱۴ـ آ: بازپرت،م ود: باربرت ۱۵ـ آ: مهر،دوآقهر ۱۶ـن:بکردی

گر از همای فرت، بر چرخ سایه افتد ... گردد ز یمن جاهت، هندوی چرخ مقبل

خصمت ز چاه محنت مستسقی است چون دلو ... وزغم چو ریسمان شد، معلول علت سل

[1] لطفت عجب نباشد گر خصم بند گردد ... الا نسیم ننهد، بر آب کس سلاسل

ازمهر[2] وکینت رمزی است، کون[3] وفساد عالم ... [4] وزعقل هست روشن، بر آن[5] سخن دلایل

از چارطاق عنصر الاطلل[6] نماند ... معمار عدلت ارزانکه، گردد ز کار غافل[7]

ازشوق حضرتت ماه، افتاد[8] در تکاپوی ... زان سان که می[9] شمارد، بلده هم[10] ازمنازل

اندر[11] بسیط هستی چون از[12] دلت گذشتی ... درروزگار ناقص جز بحر نیست کامل

[13] واو نیزگاه جودت سازد سفینه مسکن ... تاجان ز موج دستت، بیرون برد[14] بساحل

ای سروری که هریك ز اجرام[15] هفت گانه ... میسازد ازدگرگون سوی[16] درت وسایل

[17] زین واقعه که آمد نزدیك آنکه گردد ... ازخنجر دلیریست[18] حلق[19] زمانه بسمل

صبح از نهیب فتنه یکدم نمیزد[20] الا ... گر[21] تیغ قهربودی، [22] اندربرش حمایل

ای بسکه رمح سرزد[23] برسینه آخر آنرا[24] ... سرباز بسته آنك، از دردسر عوامل

تادوستی نعمان[25]، برخود کنند ثابت ... خیل بهار بینم، یکسر شده مقابل

سوسن زبان کشیده، گلبن سپر فکنده ... درچشم غنچه پیکان، مانند[26] آخته سل

۱- این بیت درنسخ م وآ ول نیست، ازن و د نقل شده ۲ و ۳ - آ:«و» ندارد ۴- آ:در ۵- د:بر این ۶- طلل، م ون.ا: خلل ۷- م: خاهل، احتمالا خائل یعنی نگاه دارنده ۸ -د: افتاده ۹- آ: «می‌شمارد«بلده» افتاده ۱۰- بلدة= بفتح اول وثالث: مکه معظمه، یکی از منازل ماه و آن ستاره‌ایست از برج قوس ۱۱- این بیت درآ نیست ۱۲- ل وآ : واویز گاه ۱۳-د: دردلت ۱۴-آ: ز ساحل ۱۵- د: ز احرار ۱۶- آ: دریت سایل ۱۷- این بیت درن نیست ۱۸- دول: دلیران ۱۹- م: خلق، دوآ:حلق ۲۰-آ: نمیرد ۲۱- ل : کز ۲۲- ن. ا : مهر ۲۳ -م: از سینه ۲۴- آ: اخترآنرا ۲۵- نعمان= بالضم: نام نعمان بن منذر و نام امام اعظم ابوحنیفه ۲۶- م ود: یابید آخته شل، آ: یاخته شل، ن مانند آخته سل، ل : با بیدآخته سل= بالکسر: زوبین.

زر دست چشم نرگس، یرقان زده است گوئی — زین هولهای منکر[1]، زین ورطهای هایل
چون بید در مح لرزان[2]، بر جان آنکسی کو[3] — چون سرو بود سرکش، چون غنچه بود پردل[4]
ای از کمال جاهت، دست زمانه قاصر — وی[5] از علو قدرت، اوج ستاره نازل
تا بحر شعر بنده شد قلزم معانی — از گوهرش نمانده است، یك بحر[6] فکر عاطل
گر از مهب جودت، بار[7] قبول یابد — نامش ز فخر گردد، تاج سر افاضل
بعد از شه ار بیفزود، قدر تو نیست طرفه — بعد از زوال خورشید، افزون شود همی ظل
پیوسته باد از اینسان، جاه تو در ترقی — آسوده دولت تو، در ظل شاه طغرل
تا محفل کواکب، هست از قمر مزین — باد از شکوه ذاتت، آراسته محافل
پاینده[8] باد جاهت، کز روی ورای خوبت — بفراخت رأیت حق، بر تافت روی باطل

$\frac{۳۴}{۲۰۰}$ ایضاً له فی الرمد[9] (کمال الدین اسماعیل)

جانم ز درد چشم بجـان آمد از عذاب — یارب چه دید[10] خواهم از این چشم درد[11] یاب
هر شب ز[12] روشنائی خور[13] تا سپیده دم — سوزان در آب دیده چو شمعم[14] ز درد و تاب
اسباب[15] عیش گشت چو[16] فرزند ناخلف — بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب
در چشم من ز بسکه شد آهیخته تیغها — گفتی یکیست چشم من و چشم آفتاب
گویند[17] مشك ناب شود خون[18] بروزگار — دیدم بچشم خویش که شد مشك خون ناب

---

۱ ـ دون: زین، ل و م: وین ۲ ـ م: از آن ۳ ـ د: تو ۴ـ ل: پردل ۵ـ ن.ا: وای
۶ـ د: بکر ۷ـ م ود: یابد، آ: بار، ل: باد. ۸ـ ن.ا: پاینده.
۹ ـ م: الرد، آ: الرمد = بفتحتین: درد چشم ۱۰ ـ م درد، د: چه دید ۱۱ ـ د: دریاب
۱۲ ـ م: زرستاره ۱۳ـ ل: خود ۱۴ـ د: چو چشمم زدرد و آب ۱۵ ـ د و ن.ا انسان عین
ل: اسباب عین ۱۶ـ آ: چه ۱۷ ـ این بیت در آ نیست ۱۸ـ م: چون.

اندر دیار چشم زبس یادکی [۱] درد — مردم نماند[۲] زانکه بیکباره شد خراب
از رخنهاکه گشت‌چو[۳] جوشن برو پدید[۴] — چشمم درست گشت[۵] ببادام انتساب
پیکان تافته است چو[۶] غنچه به‌عینه — تجویفهاء [۷] چشم من از فرط التهاب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد — اطباق عنکبوتی این دیدهٔ خراب [۸]
دندان اشك دامن اجفان گرفت[۹] جست — جسته‌زدرد[۱۰] سُخت‌ودوان‌مانده‌ازشتاب [۱۱]
[۱۲] دراندرون چشم + [۱۲] ازالوان مختلف — همچون بهشت[۱۳] جوی‌شرابست‌وشیروآب
ای[۱۴] روزگار دیدهٔ من بین‌که ناگهان — شد شیر خواره وزدهنش میچکد لعاب
پیکی دونده بود شدش پای آبله — وانگه[۱۵] علاجش آنکه به حنا کندخضاب
آن سایهٔ پروریده + [۱۵] که طفلیست نازنین — رخسار درکشید زخورشید [۱۶] وماهتاب
همچون ستاره چشمم روشن به تیرگیست — میلم بسوی ظلمت چون رأی ناصواب
کرده‌چوسایه‌روی[۱۷]بدیوارروز [۱۸]وشب — باآفتاب وماه‌گهم[۱۹] جنگ وگه عتاب
گشته است از[۲۰] آفتاب گریزان سیاه‌ام — گوئی به‌بخت کوری من بوم شد غراب
درچشم من کشد بستم میل آتشین — از سرمه‌دان چرخ چو پرتو زند[۲۱] شهاب
میدید از مسافت ده میل چشم من — واکنون‌چو[۲۲] میل دید[۲۳] کند رای انقلاب

---

۱ ـ د : یادکی در . ن. ا : بادکی‌ورو ۲ ـ م : نمانده ، دوآ: نماند ۳ و ۶ ـ آ: چه ۴ ـ د: بدید
۵ ـ کرد ۷ ـ تجویف = پلك ل: تجویهاء ۸ ـ ل: پناب:ن.ا: بباب آ: نیاب ۹ ـ مود : گرفته
جست آ: گرفت چست ۱۰ ـ د : زدست دردودوانگشته ۱۱ ـ دول:ون.ا درشتاب ۱۲ ـ این بیت
درآنیست + ۱۲ـ ن : ا: چشمم ۱۳ ـم:ل‌ون.ابهشت و ۱۴ـ د : این ۱۵ ـواکنون + ۱۵ـن.ا:
پرورنده ن .ا: زرخسار ۱۷ـ ل : روی ،م و آ بروز ۱۸ـ آ: «و» نسیت
۱۹ ـ د :کنم ۲۰ ـ ن.ا: ز آفتاب ۲۱ ـ دهد ۲۲ ـ آ: چه ۲۳ ـ ن.ا:«دید» افتاده.

[1] سر پیشنم زیان چو همیداشت میکند — +[1] بادام چشم من ز شکر[2] خواب احتساب
خازن شد ابن مقله من +[2] درو[3] لعل را — واکنون نمیکند نظر اندر خط +[3] وکتاب
بینم زهرچه بینم بعضی مگر که کرد — از مبصرات مختصری چشمم انتخاب
سیاره سرشك پدید آمد از شفق — خورشید باصره چو[4] فرو رفت درحجاب
ناگه چو +[4] دیدجاریة العین خون عذر[5] — رخساره کرد پنهان از شرم +[5] درنقاب
باران اشك خانهٔ چشمم خراب کرد — از بهر آنکه ازسهرش[6] بود بیم خواب
برسیخها کباب اگر دیدهٔ ببین — برپلك چشم من مژه چون سیخ برکباب
دریای[7] ومعدنست بیکجای چشم من — هم لعل ناب دروی وهم گوهر خوشاب
چون +[7] شبنم است ولاله[8] وچون اختروشفق — چون خنجرست[9] وگوهروچون ساغروحباب
چشمم گل شکفته واشکم گلاب گرم — هرگز مباد کس چو[10] من اندرگل وگلاب
برآسمان چشم من ازاشك[11] وآبله است — سیاره و ثوابت[12] ببعد وبی‌حساب
این هم ز جورهاست که دور زمانه کرد — درچشم یار مستی ودرچشم من شراب
لعل وگهرکه مایهٔ خنده است درلبش — زاری وگریه کرد از وچشم[13] اکتساب
بفشاند مهره مردم چشم از مرمدی[14] — چون باحریف درد نبودش توان وتاب
مصباح باصره شود از نفخ منطفی — چون آیدم بخار دخانی دراضطراب
من خون چشم ریخته بینم[15] بچشم خویش — هرگه که روی باده باشد بانصباب[16]

---

۱ ـ این بیت ازل نقل شده درسایرنسخ نیست ـ پیشن = بروزن پیچن : لیف خرماراگویندکه‌ازآن رسن بتابند ، دون.ا:شرینم +۱ـ دون.ا: بادام ، م : مادام ۲ ـ شکرخواب = خواب خوش ، خواب سحر +۲ ـ د: ابن مقله = بضم میم وفتح لام=وزیرمقتدر خلیفه در۳۱۶-۳۱۸ ومخترع خط ثلث وتوقیع‌ونسخ وریحان ورقاع ومحقق‌است . ۳ ـ د: دزد لعل+ ۳ـل: وندارد۴ و + ۴و۱۰ـآ: چه ۵ـ م وآودون .ا: غدر،ل عذر + ۵ ـ د: وز ۶ ـ دون.ا:سهرش بود فتح باب ۷ ـ د:دریا و + ۷ـ لون.ا: هم چون منست ولاد ۸ ـخون ۹و۸ و ۱۱ ـ آ : «و» نیست ۱۲ ـ آ: ثوابت و۱۳ـ د : چشمم ، ن.ا: جستم ۱۴ ـ سرمدی = بضم اول بفتح ثانی وثالث : بیماری چشم ۱۵ـل:دیدم ۱۶ ـ د: بانصباب = بکسراول وثالث : آب و هرچه رقیق باشد ، ل ون۱۰ : اتصاب، احتمالا انتصاب = برپاشدن ، بکار قیام‌کردن.

درپیش نور بسته شد از نم غشاوهٔ ... ز انسان که درهوا متراکم شود ضباب [۱]

راه نظر به بسته سحاب عقیق رنگ ... رخشنده برق‌خاطف[۲] از اثنای آن سحاب

مانم بچشم بسته + [۲] بگا وخراس[۳] لیك ... هستم + [۳] زآب‌چشم‌چو[۴] خرسانده‌درخلاب

این هردو کرد بالش مشکین[۵] دودیده‌را ... شبهاست[۶] تابگاه نیامد زبهر خواب

گاهی[۷] بچشم برنهم انگشت‌همچو[۸] نای ... که پیش‌رو دراز کنم پای چون رباب [۹]

گرچه‌سیاهه‌زآبله‌ترکی[۱۰]مکوکب [۱۱]است ... [۱۲] بازخم‌درد نیست همش روی انتقاب[۱۳]

[۱۴]درپرده‌مشیمی[۱۵]خون [۱۶] خورده چون جنین ... طفلی که ظاهر است بروحلیه[۱۷] شباب

[۱۸]این‌گرد خیمه‌را که پراز میخ ذامنست ... [۱۸]ازپرتو اشعه برو تافته طناب

[۱۹]بدخوابگاه‌روح‌طبیعی وزونجست [۲۰] ... هرگز که ساخت خوابگه اندر میان آب

دیده چو آسیا ودرو دانه آبله است ... گردان بخون دل شده این گرد آسیاب

برتافت نیز[۲۱] مردم چشمم عنان خویش ... چون دید مردمی همه‌جا پای دررکاب

---

۱ - موآ: سحاب ، د : ضباب = بالفتح : میغ نرم‌که درزمستان پدیدگردد ، ل : متراکب شود صباب (محمل است نقطه ضاد فراموش شده باشد) ۲ - خاطف = کصاحب : درخش که چشم‌را خیره کند + ۲ - ن.ا بستهٔ گاو ۳ - خراس = بروزن پلاس : آسیای بزرگ + ۳ - .ا: ازآب ۴-آ:چه ۵ - م : مسکین دو، آ : مشکین دیده ، د ول ون .ا: مسکین دیده را ۶ - د: دیریست تابکار نیاید ز بهرخواب ۷ - د: گاهی ، م: ماهی ۸ - آ: چه ۹ - رباب = بالفتح : نام سازیست ۱۰- مون .ا: ترسی:د: ترکی‌مکو = قطع‌ماکو ۱۱ - کب = بالفتح وسکون‌با : اندرون رخ‌راگویند یعنی گرد دهان ازجانب درون ۱۲ - آ: گردون‌بخون دل شده این‌گرد آسیاب ۱۳ - انتقاب = بالکسروبای موحده : روی‌بند بستن زنها۱۴و۱۸و۲۰ این سه بیت درآنیست ۱۵ -مشیمی = بالفتح : منسوب به‌مشیمه : آون، وآن‌پوستی است‌که بچه دروی باشد ۱۶ن.ا: چون خورد خون ۱۷ - د: جینت ۱۸ - ل ودون.ا: وز ۱۹- این‌بیت‌درآنیست ۲۰ - ل : بجست ۲۱ - آود: تیز: ،م تیر.

کوری خود همی[1] بدعا خواستم ز درد　　منت خدایرا بشد[2] آن نیز مستجاب
کحل[3] الجواهری که جلای بصر دهد　　کردم برای آنکه دهد ایزدم ثواب
بخشندهٔ کجاست که چونین[4] قصیده‌را　　مخلص کنم بمدحش وبااو کنم‌خطاب
مخلص ازآن بمردمك چشم خود کنم　　کامروز نیست مردمی الا دراین[6] جناب
گو آستین[7] ودامن من پرکند گهر　　هرگه کز وبود نظر من براجتذاب[8]
این نکتها که برحدقه من نشانده‌ام　　شایدکه بهرزیب کشد زهره[9] درسحاب[10]
برچشم خود نشانمش ازناز اگر[11] کسی　　ازشاعران بگویداین گفته‌را + [11] جواب[12]

۳۵/۲۰۱ ایضاً له فی الجرب[13] (کمال‌الدین اسماعیل)

کوه بلاشدست ز رنج جرب تنم　　بیچاره من که کوه بناخن همی کنم
رگهای من چوچنگ[14] برون‌آمده‌زپوست　　بس[15] من بناخنان خود آن رگ‌همی‌زنم
چون چوب خرگهست بروبر بشیزها[16]　　انگشت‌های کژ شده چون درهم افکنم
از بهرآنکه نیست گهرهای من خوشاب　　هردم هزار دانهٔ ناسفته بشکنم
چشمی است بازمانده دروقطرهای اشك　　ز اندام خسته موضع[17] هرچشم سوزنم
شخصم‌چو[18] رشته‌ایست که گوهردرو کشند[19]　　وانگه‌که هرز مانش بگوهر بپاکنم

---

۱ ـ م: همه ،د: همی　۲ ـ م وآول : بشد　،د: نشد۳ ـ کحل‌الجواهر = بالفتح :سورمه‌ای‌که درآن سوارید ودیگر جواهرات انداخته‌سی‌سایند برای روشنی چشم　۴ ـ د: خونین　۵ ـ مخلص = بفتح اول وثالث : جای اخلاص ومحل اتمام　۶ ـ مول : دراین ، د: درآن　۷ ـ آ: «و» نیست　۸ ـ اجتذاب = بالکسر: ربودن ، م وآون.ا: اجتداب : اگراجتذاب بوده ونقطهٔ ذال نانویس مانده بمعنی جذب‌کردنست　۹ ـ موآ: زهره‌در، د : رسزه　۱۰ ـ م : بحساب　۱۱ ـ دول: اگر + ۱۱ ن.ا: نکته　۱۲ ـ آ: چه اسب　۱۳ ـ فی‌الجرب　۱۴ ـ دول : چنگ ،موآ : خیك　۱۵ ـ د:پس　۱۶ ـ بشیرها ، مول، بشیزها　۱۷ ـد: هرجسم　۱۸ ـ آ: چه　۱۹ـ م:کشید ، د: کشند.

جو[1] جوچو[2] خوشه کردش اززخم ناخنان — این تن که دانه دانه برآمد چو[3] خرمنم

[4] وزخشک ریش اگر توبه‌بینی تن مرا — گوئی مگر که زنگ[5] برآورده آهنم

هستم میان فروشده[6] زآسیب گونها[7] — کزدست خویش زخم خورنده چو[8] هاونم

کان گهرتن من وانگشت تیشه‌ام — اندام من چو[9] زر و محکست ناخنم

بسطی است در کفم که درو گنج فیض نیست[10] — زان درگهر فشانی چون ابر بهمنم

پرارزنست دستم وبابسطتی +[10] چنین — ازدست درنیفتد یکدانه ارزنم

یکباره[11] رازهای نهانم برون فتاد — براندرون زبس که گشادست روزنم

گه چون سقن[12] بدانه گوهر مرصعم — گاهی زخون دل چو[13] بلوری[14] ماونم

چون مار[15] ارقش است تن من زنقطها — از بس نشان آبله برپشت وگردنم

زرد وگداختست تنم زانکه همچو شمع — زرداب میرود ز گریبان بدامنم

آکنده‌ام بگوهر وآراسته به لعل — آری عجب مدار که دریا ومعدنم

بشکافتست پوست براندام من چو[16] مار — از بس که من بدانه لعلش بپاکنم

شدرخنه رخنه چون هدف تیر شخص من — باآنکه ناخنست[17] بیکبار جوشنم

گرینده[18] همچو[19] شمعم[20] وسوزنده چون چراغ — کز پای تابسر همه درموم[21] وروغنم

[22] عجم ونقط ززیبق[23] وشنگرف زدمرا — گردون که کرد چون الف کوفیان تنم

---

۱ ـ د : روینم، م و ل و ن.ا: ریونم روین = بروزن سوزن : روناس ۲ ـ م: خونین ، د: جوجو ۲و۳ ـ آ : چه ۴ ـ د: ور، ل : در ۵ ـ م رنگ، د: زنگ.

۶ـ د: خم شد ۷ـ کوبها، آ: کویها ۸ و ۹ـ آ: چه ۱۰ـ د: قبض +۱۰ـ م: بطی (باتشدید) دون.ا: بسطتی ۱۳ـ د: یکبار ۱۲ـ سقن = بروزن چمن: دوشاب آتش ندیدۀ خرما، ن.ا: سفن = جلد سخت ۱۱ـ آ: چه ۱۴ـ ن.او م: بلور ۱۵ـ ارقش = بفتح اول وثالث: آنکه نقطهای سیاه وسپیده داشته باشد، د: ارفش ۱۶ـ آ: چه ۱۷ـ م و ل: ناخنست، ن.ا: ناخنه‌ست، ۱۸ـ د: در گریه ۱۹ـ آ: چه ۲۰: آورد: شمعم، م: شمع ۲۱ـ آ: «و» ندارد ۲۲ـ آ: عجم زنفط، م: عجم = بالفتح: نقطه گذاری ۲۳ـ زنبق، د: زیبق.

وین طرفه[۱] تر که نقطه یکی ده فزون شود — هر گه[۲] کزان یکی بسر انگشت حک[۳] کنم

هردوستی که بود ، بدین علت از برم — پهلو تهی همی اکنون چو[۴] دشمنم

آنجا که شاعران همه خارند پشت پای — من پشت دست خارم یارب چه کودنم

ازبس که بود درغم سوراخ لاجرم — گشتست[۵] پر ز سوراخ این مرده شیونم

برمن[۶] ز آه + [۶] ونالهٔ من هرشبی چومن — گرید بخون دل در[۷] و دیوار مسکنم

درخون خویشتن شده چون لعل ولاله‌ام — درخود زبان نهاده چو[۸] شمع وچو[۹] سوسنم

اجزای[۱۰] ذات من همه بیرون شد ازمسام — گر آدمی ز پوست برون آید آن منم

سرگشته از تحمل اعباء[۱۱] دردها — بردل نهاده سنگ ودولا[۱۲] چون فلاخنم

ازبسکه باد افسون برخود همی دمم — برباد داده عمرتر از باد بیزنم

من خاك پای صدر جهانم عجب مدار — چون آسمان اگر بکواکب مزینم

$\frac{۳۶}{۲۰۲}$ ملك الشعرا والافاضل ظهیرالدین

محمدالفاریابی فرماید :

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ — زمانه تیز[۱۳] کند نالهٔ مرا آهنگ

۱ـ آ «تر» افتاده ۲ـ آود: هرگه، م: هرگز ۳ـ د: حل، ن. ا: حك کنم ۴ـ آ: چه ـ ۵. م: بشکست، آود: گشتست ۶ـ د: چوآه + ۶ و ۷ ـ آ: «و» ندارد. ۸ و ۹ ـ آ: چه ۱۰ ـ د: اجرای وآب ۱۱ـ د: اعبا = بالفتح جمع عب (بالکسر): باروگرانی ازهرچه باشد، م: اعیاء = بالفتح: درمانده درکار و سخن، بالکسر: مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن و دشوار شدن کار برکسی و درمانده کردن کسی را درکار ۱۲ـ د: سنك و دوتا، م و آ: سنك و دولا ۱۳ـ م: نیز د: تبز.

جفای چرخ نگیرد[۱] مرا بسختی پای [۲] وفای یار درآویزدم [۳] زدامن چنگ
[۴] برد زمانهٔ ناساز از سرم بیرون هوای نالهٔ نای و نشاط زخمهٔ چنگ
چنان ز [۵] درد دل از سینه برکشم آهی که هفت آینهٔ چرخ از آن برآرد[۶] رنگ
بضاعت سخن خویش بینم از خواری بسان آینهٔ چین ، میان رستهٔ زنگ + ۶
من از خجالت وحیرت فتاده در کنجی که کس نشان ندهد نام دانش[۷] وفرهنگ
گهی چو عهد لئیمان نطاق[۸] صبرم سست گهی چو[۹] عذر بخیلان براق عزمم لنگ
ابای[۱۰] شعر مرا نیز چاشنی مطلب که در مذاق[۱۱] زمانه یکیست شهد و شرنگ
فتاده ام بگروهی که در ثنا[۱۲] شان هست [۱۳] مساق[۱۴] لفظ رکیك ومجال معنی تنگ
بقول نیك چو[۱۵] من نامشان برآرم زود بقول[۱۶] بد سخنم را فروبرند به ننگ[۱۷]
کجاست رکن بساط خدایگان تامن برم چو شعری . ارکان شعر برخرچنگ
بپیش خسرو روی زمین برآرم بانگ چنانکه درخم گردون فتد غریو وغرنگ[۱۸]
خدایگـــان سلاطین بحر و برطغرل که در ترازوی جودش جهان ندارد سنگ
بگرد مرکز چترش مدار هفت اقلیم چو کرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ
ز عدل شامل او بوی آن همی آید که در کمینگه شیران کنام[۱۹] ساز د رنگ[۲۰]

۱ـ دوآ: بگیرد،م‌ول: نگیرد ۲ـ م: نای ۳ـ د: بدامن ۴ـ دوآ: بردم : برو ۵ـ م ول:بدرد
۶ـ زنك،دوآ: رنك. + ۶ دوآ: زنك،م‌رنك ۷ـ آ: «و» نیست ۸ـ نطاق = بالکسر: میان‌بند مردان ۹ـ آ: چه ۱۰ـ ابا = بکسر اول : شوربا ۱۱ـ م : مزاق ۱۲ـ ثنـای شان
۱۳ـ آ:همت ۱۴ـ مساق = بالفتح: جا ، راندن. ۱۵ـآ:چه ۱۶ـ د: بفعل ۱۷ـ آ: به تنك
۱۸ـغرنك = بفتح اول وثانی : صدای درشت ۱۹ـکنام = بروزن مدام: آرامگاه وآشیانه آدمی وسایرحیوانات ۲۰ـ رنك= نخجیر وبزکوهی.

ایا شهی که بریزد ز باد[۱] حملهٔ تو — بروز معر که دندان پیل و کام نهنگ
تویی که خوشهٔ پروین برین رواق بلند — ز بهر نقل جلال توبسته‌اند آونگ[۲]
مثال بزم تو پرداخت نقشبند ازل — هنوز نازده نقش وجود را نیرنگ
چنان بدور تو کار زمانه منظوم است — که پوست‌از سرزین‌باز شدبه‌پشت‌پلنگ
اگر[۳] چه آتش‌و آبست‌دولتت چه عجب — که آمدست برون از میان آهن‌وسنگ
درآنزمان که اجل دشمنان جاه ترا — شود مخالف آمال درشتاب‌و درنگ
چنان موافقت افتد[۴] سلیح را که کند — زه[۵] گوزن زبان دردهان تیر خدنگ
[۶] چنان شودکه ز تیزی این وتندی آن — قضا کرانه کندزان میان بصد فرسنگ
چو بیلك تو بدنبال‌چشم کرد نگاه — کمان بگوشهٔ ابرو[۷] در آوردآژنگ[۸]
کند سنان تو[۹] یاری‌بجان‌خصم چنانك — بعقل دلشدگان‌شاهدان چابك[۱۰]وشنگ
قیامتی است ز تیغ تو در ممالك روم — مصیبتی است‌زگرز تو در[۱۱]بلاد فرنگ
همیشه تابه‌تجارت ز مرو شهجان کس — بسوی آمل‌و ساری[۱۲]نیاورد نارنگ
رخ عدوت[۱۳]چو نارنگ زرد و[۱۴] آژده باد — بسوزنی که نه[۱۵] زآتش گدازد ونه ز زنگ
برات بخشش توبر وجوه عامل مرو — معاش دشمنت‌از نقد قاضی کیرنگ[۱۶]

۱- آ: یاد،م ود: باد ۲- ل‌وم: آونك، د: اورنك. ۳- آ ود: اگر،م: وگر
۴- د: صلاح ۵- آ: ره ،م‌وآ: زه ۶-این بیت ازدنقل شده درنسخ م وآول نیست.
۷- م: آرد . د : ابرو ۸-آژنگ= بفتح ثالث و سکون رابع وکاف فارسی: چین و شکنج که برروی و اندام مردم افتد خواه ازپیری و خواه ازروی قهروغضب ۹- دوم: بازی،آول : یاری۱۰- د : «و» نیست ۱۱- د:دیار ۱۲- بیاورد.
۱۳- آ: چه ۱۴ - آژده بروزن‌آمده:خلانیده شده وآجیده‌کرده شده اعم از آنکه با سوزن یا چیز دیگرکنند ۱۵- د:که نه‌آتش‌گدازدش نه رنك ۱۶ -کیرنك = نام‌قصبه.

۳۷/۲۰۳ ایضاً له (ظهیر الدین فاریابی)

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد / که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست / زمن مپرس که این نام برتوچون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند / کسی که باز شناسد همای‌را از خاد ۱
تنم گداخت‌چوموم از عنا۲ درین فکرت / که آتش از چه نهادند دردل پولاد
چمن‌چگونه برآراست ۳ قامت عرعر / صبا چگونه به پیراست طرهٔ شمشاد
دلم چه مایه جگر خورد تابدانستم / که آدمی زچه ۴ پیداشدوپری زچه‌زاد
ولیك‌هیچم ازین در عراق ثابت نیست / ۵ تو خواه‌درهمدان‌گیر وخواه‌در بغداد
۶ مراخودازهنرخویش‌نیست‌چندان‌بخت / ۶خوشا فسانهٔ شیرین وقصهٔ فرهاد
۷ تنعمی که من از فضل‌درجهان دیدم ۸ / همان جفای پدر بود وسیلی استاد
کمینه پایهٔ ۹ من شاعری است‌خودبنگر / که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
بپیش هرکه ازین۱۰یاد میکنم حرفی ۱۱ / نمیکند پس ازآن تاتواند از من یاد
زجنس۱۲شعرغزل‌بهتراست‌وآنهم نیست / بضاعتی که‌توان ساختن برآن۱۳ بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم / زرنگ و بوی کسان خانه‌هوس آباد

۱ـ خاد = غلیواج، زغن ۲ـ م: عبا ۳ـ د: بیاراست.
۴ ـ م: زکه ۵ ـ این مصراع از د نقل شده درم ول و آ بجای‌آن مصراع‌ششم‌میباشد ۶ـ این مصراع از د نقل شده درم و آ ول‌نیست ۷ـ د: تمتعی ۸ـ بردم ۹ـ م: پای
۱۰ـ د: ازاو ۱۱ـ م: طرفی ۱۲ـ د: زشعرجنس ۱۳ـ ازآن.

مرا از آن ۱ چه که شیرین لبیست درکشمیر
مرااز آن۲چه که + ۲سیمین بریست۳ درنوشاد ۴

۵ بدین بسنده کن از حال مدح هیچ مگوی ٦ | که شرح درد دل آن نمیتوانم داد
بهین گلی که از آن۷ بشکفدمرا ، اینست | که ۸ بنده خوانم خودرا و سرورا آزاد
گهی لقب نهم آشفته زنگئی را حور | گهی خطاب کنم مست ۹ سفلهٔ را راد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم | که هیچکس شبهی + ۹ درکنار من ننهاد
هزار بیت بگفتم که آب از آن۱۰ بچکد | که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد
۱۱ شما وهرچه مراد شماست درعالم | من وهری و درجنگ رود فرخ زاد
۱۲ چنانکه من بهری مستمندوحیرانم | هزار کس بسرطاق پای اعلی باد
درین زمانه چو۱۳ فریاد رس نمی‌بینم | مرا رسد که رسانم برآسمان فریاد
۱۴مرا خود از هنرخویش نیست چندان بهر | توخواه درهمدان گیر وخواه دربغداد
اگر عنایت شاهم چو ۱۵ چنگ بنوازد۱٦ | چو۱۷نای حاصل فریاد من بودهمه باد
سر ملـوك قزل ارسلان که او دارد | هزار بنده وچاکر چو کیقباد وقباد
خدایگانی کز نسبت معـالی او | حساب هفت فلك چون یکیست از هفتاد
امل ز رغبت او درسخا همی۱۷ نازد | چو ۱۸دایگان عروس از حریصی داماد

۱ـ آ: از آنکه ۲ـ م: ازین + ۲ـ آ: «که» افتاده ۳ـم:پری است،آ: «است» افتاده. د:بریست ۴ـ نوشاد = بروزی بغداد: نام شهریست حسن خیز وبدین سبب منسوب بخوبان شده است ۵ـل: بدین بسنده ،د:برین‌پسنده ٦ـد: سپرس ۷ـ مرا آنست۸ـآ: برای خوانم ۹ـ د: مشت‌آ: پست + ۹ـ م وآل‌و: شبهٔ د: شبهی ۱۰ـ د: از اوبچکید ۱۱و۱۲ـ این دوبیت از د نقل شده درنسخ م وآول وچاپ مشهد نیست ۱۳و۱۵و۱۷و۱۸ـآ:چه ۱۴ـ این بیت در«د» نیست ۱٦ـ م ول: بنوازد، د: ننوازد ۱۷ـ د: چنان.

فلك ز بار بزرگیش عاجز است وسزد
که‌این ضعیف نهاداست وآن قوی والاد ۱

قضا مقرشد ۲ کانجاکه حکم اوبنشست
بپای طاعت وخدمت ببایدش استاد

چوحد محمدت اینجارسید وقت دعاست
خداش درهمه کاری۳ معین وحافظ باد

ایضاًله (ظهیرالدین فاریابی) ۳۸/۲۰۴

نماز خفتن بیگاه مست ۴ و لایعقل
درآمد ازدرم آن ماه روی مهر گسل

همه شمایل دیوانگان گرفته ولیك ۵
بزیر هرخم زلفش ۶ روان صدعاقل

ز بهر عربده خودرا خراب کرده ومن
گرفته ماتم عمر خراب بیحاصل

۷ وزو فتاده ز اندیشه ها بدریایی
چو۸ روزگار نه‌غورش۹ پدید۱۰ ونه‌ساحل

۱۱چو دیدواقعه کز دست‌خویشتن شده‌ام
ز سر گذشته ۱۲مرا آب وپای مانده‌بگل

زراه جدویقینش درست شد که شداست
دل شکستهٔ من بر فراق اوحامل

ز گرد راه فرو ریخت‌قصهای دراز
۱۳چوزلف‌خویش‌پریشان‌چو۱۴ کارمن‌مشکل

گهی زبان ملامت گشاده کز تو سزد
که حق صحبت دیرینه‌را کنی‌باطل

گهی زراه نصیحت درآمده که مباش
ز حفظ جانب یاران ۱۵ودوستان‌غافل

۱ـ مول:والاد = بروزن آباد: سقف وپوشش خانه وقالب وکالبد طاق وگنبد راگویند، د: بنیاد

۲ـ د: شده. ۳ـد:حالی ۴ـ م: هست ، ن : ا : وندارد ۵ـ د: ولی ۶ـ دوآ: مویش

۷ـ دون.ا :در او ۸ـآ:چه ۹ـ غور = بالفتح: ژرف هرچیزی وکنه شیئی ۱۰ـ ن.ا: «و»ندارد.

۸ و۱۱و۱۳و۱۴ـ آ:چه ۱۲ـ د:گذشت. ۱۷ـآ:«و» نیست .

بصبر کوش[۱] ویقین دان که عاقبت ز جهان بکام دل برسی[۲] خود کدام کام[۳] وچه دل
جواب دادم و گفتم چشیده‌ام یك چند شرابهای خوش از دست لعبتان چگل[۴]
کنون که وقت خمار است می[۵] ببایدخورد ز دست هجر تو[٦] ناکام شربتی قاتل
مرا بحل کن[۷] وبگذر[۸] ازین حدیث که شد جفای اهل خراسان میان ما حایل
بجست بیخبر از جای خویش و گفت مباد که هیچ دل بهوای[۹] شما شود مایل
دلم ببردی ودر هجر نیز میکوشی اگر بدل بحلی نیستی بهجر بحل
وداع کردمش القصه و گرفته[۱۰] به پیش رهی چو روز قیامت کشیده[۱۱] وهایل
[۱۲]از بند عشق گشاده دل[۱۳] و کمر بسته بعزم بندگی شاه عالم[۱۴] و عادل
سپهر جاه[۱۵] و جلالت ستوده نصرت دین که پیش دست ودلش هست بحرو[۱٦] کان عاطل +[۱٦]
قضا شکاری تقدیر حملهٔ که کند خیال خنجر اوشخص[۱۷] فتنه را بسمل
میان خوف[۱۸] ورجا عدل او بود حاکم میان باطل وحق رأی او بود[۱۹] حاصل
بکامکاری او میدهد فلك اقرار بشهریاری او میکند[۲۰] زمانه سجل
بچشم کبك ز انصاف اوشدست حقیر شکوه صولت شاهین[۲۱] و حملهٔ طغرل
ایا شهی که سراپردهٔ معالی تو ورای منظر اعلی سزد[۲۲] بصد منزل
جهان زمام تصرف بدست حکم تو داد هنوز گردون از روی همت تو خجل

---

۱ و ۳ و۷ و۱۳ و۱۴ و۱۵ و۱٦ و۱۸ ـ آ: «و» نیست ۲ـ م: نرسی ۳ـ دول ون.ا: صبر ۴ـ چگل = بکسر اول وثانی د سکون لام: شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغـایت خوش روی میباشند و در تیراندازی نظیر وعدیل ندارند ۵ـ آ ود: بباید، م: نباید ٦ـ آ: هم چه تو ۸ـ آ ود: بگذر، م: بگذار ۹ـ د: بحفای . ۱۰ـ دول : گرفتم پیش ۱۱ ـ کشنده ، ـ هایل = عظیم ۱۲ـ د: زبنده + ۱٦ ل : مدخل ۱۷ـ سرغ ۱۹ ـ دول: فاصل ن.ا: فاضل ۲۰ـ میدهد ۲۱ـ آ: شاهی، م ود: شاهین، ۲۲ـ د: بود.

دل حفوظ [۱] تو دیوان غیب‌را مشرف — کف کریم تواحوال رزق‌را [۲] حامل
مسببان [۳] سخای ترا زفضل [۴] جهان — هزار ساله عطا [۵] برجهانیان فاضل
اساس ملك تو چون مرکز زمین‌ثابت — ولیك حکم تو چون روزگار مستعجل
اگر فلك بدرد روزنامهٔ آمال — بود وظیفهٔ جود تو [۵] نعمتی شامل
وگر [۶] زمانه بسوزد جریدهٔ اعمار — بود صحیفهٔ ذات تو نسخهٔ [۷] کامل
عنایت تو جهان‌را نصاب امکان داد — وگر نه ازچه قبل شد وجود راقابل
+ [۷] خدایگانا شعر مرا چه‌وزن بود — بمجلس تو که‌سبحان درو بود [۸] باقل
نه مجلسی فلکی کاندرو ز بس دهشت — بود عطارد امی‌و مشتری [۹] جاهل
قضا میان تواضع به‌بسته چون شاگرد — قدر زبان [۱۰] تضرع گشاده چون سایل
ولیك چون تو [۱۱] باقبال ره نمود مرا — اگر عزیز و ذلیلم توئی معز و مذل
همیشه تا ندهد هیچ متقی [۱۲] بر باد — [۱۳] ز بهرنعمت عاجل ذخیرهٔ آجل [۱۴]
تو درسعادت [۱۵] ونعمت‌بمان که [۱۶] مقرون‌شد — عذاب آجل خصمت به محنت عاجل
ربوده صرصر قهر تو مسند فغفور — فکنده صولت تیغ تو افسر هرقل

۳۹/۲۰۵ ایضاًله (ظهیر فاریابی)

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه درخوراست — خوش کن‌عبارتت که‌خطت هرچه‌خوشتراست

۱- م‌و‌آول: حفوظ، د: حفیظ = بالفتح: نگهبان ۲- د ول ون.ا: عامل‌آ: کامل ۳- د : محاسبان ۴- دول‌ون.ا: دخل ۵- ن‌ـا: عطای ۶- این بیت در د نیست + ـن.ا :اعمال۷- د: نسختی کامل + ۷- این بیت درآنیست۸- د: باقل = اخرس وکند زبان م: ناقل، ۹- د: جاهل، م : حامل ، آ : کامل ۱۰ - د : تخشع = بفتح اول وثانی وضم‌شین : فروتنی. ۱۱- ن . ا: بتو ۱۲- م وآون.ا : مفتی، د : متقی ، ل : مغتنی ۱۳ -د:برای ۱۴-آجل = هرچه بامهلت یا دیرباشدوکنایه ازعالم‌آخرت ۱۵-آ: «و» ندارد ۱۶- متن از د،م: بمال‌مقرون‌شد.

بگشای لب بپرسش من گرچه گفته‌ام کان قفل لعل [1] ثابت آن درج گوهراست
تا بر گرفتی از سر عشاق دست مهر هرجاکه در [2] فراق‌تو دستیست برسراست
آن دل که سخرهٔ فلك چنبری نشد در چنبر [3] دو زلف تو اکنون مسخر است
زلف تو افکند رسنش هرزمان دراز داندکه عاقبت گذرش هم به‌چنبراست [3] +
آمد قیامتی بسرم تا بدیدم آنك رویت[4] دربهشت ولبت حوض کوثراست
چشمت بجادوئی بدل چاه بابل‌است زلفت به‌کافری عوض برج[5] خیبراست
گرچه نه‌جای جادو[6] وکافر بود بهشت وین وجه[7] نزد اهل حقیقت مصوراست
زان زلف وغمزه چهرهٔ همچون بهشت تو آرامگاه جادو ومأوای کافر است
آمد خط سیاه به لالائی رخت وین نیز منصبی است که لالاش عنبراست
معزول کی بود[8] رخت از نیکوئی بخط زیرا که برتو ملك ملاحت مقرر است
طغرای ابروی تو بامضای نیکوئی برهان قاطعست که آن خط مزوراست
تاآمدست وصف لبت [9] درزبان من الفاظ[10] از ملاحت او همچو[11]شکراست
درهرصفت که چون کمرت برتو بسته‌ام همچون میانت معنی باریك مضمر است
گفتم که رنجه شو به تماشای عیدگاه کامروز عیدرا رخ زیبات درخوراست
برهم زدی به[12] غمزه جهانی برغم من [13]وین‌روز عید نیست‌کنون روزمحشراست
بازار ماه[14] وزهره ز حسن توکاسد است پهلوی زهد و توبه زحسن تو لاغراست
هرجا که میروی[15] قدمت از نثار خلق پراشك‌همچو [16]لؤلؤورخسارچون زراست

۱ـ د: حافظ این،ل: نابت ۲ـ د: در هوای. این قصیده درآنیست ۳ـ در حلقهٔ + ۳ـ ن.ا: «خیبر است» هم خوانده می‌شود ۴ـ د : رویت‌گل ۵ـ حصن ۶ـ کافروجادو ۷ـ وین‌نکته ۸ـ کی‌شود ۹ـ برزبان ۱۰ـ دول: الفاظم ازملاحت‌آن ۱۱ـ م: اوهم چه، ل. آن همچو ۱۲ـ د : زغمزه ۱۳ ـ این ۱۴ـ بازار مهروماه برروی ،ل: ماه وزهره زحسن ۱۵ـکه می‌نهی قدمی ۱۶ـ گوهر.

چرخ ازنسیم زلف [۱] تو خوش میکندمشام گوئی + [۱] غبار موکب شاه مظفر است
قطب ملوك نصرت دین کز علو قدر چون چرخ برسر آمدهٔ هفت کشور است
سلطان نشان اتابك اعظم که عدل او معمار دین ایزد وشرع پیمبر است
بوبکر[۲] نام وسیرت عثمان حیا وعلم + [۲] کز عدل وعلم همبر فاروق وحیدر است
شاهی که هفت مهره گردون[۳] وشش‌جهة دایم ززخم پنجهٔ او دربششدر است + [۳]
چشم فلك ندید ونبیند بعمر خویش آن کار[۴] ها که دولت اورا میسراست
هرفتح کاسمان نهدش منتهای کار چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگر است
ای خسروی[۵] که بخت جوان سپهر پیر برآستان حکم تو دیرینه چاکر است
روی زمین ز رونق عدلت مزین است مغز فلك ز نفحهٔ[۶] خلقت معطر است
آنکس[۷] که تربیت ز قبول تو یافته است همچون چنار وبید همه دست وخنجراست
درپیش حملهٔ تو کجا ایستد عدو روباه‌را چه طاقت زور غضنفر است
بنیاد ملك [۸] ودین بتو معمور شد چنانك باسقف آسمان ز بلندی برابر است
[۹] هرجاکه بی‌عنایت لطف تو درجهان تابوت + [۹] و [۱۰] داربود کنون تخت ومنبراست
درجنب آنکه از تو ضمان می کند فلك این منزلت که یافتهٔ بس محقر است
ازصدگلت + [۱۰] یکی ندمیدست [۱۱] باش تو + [۱۱] کاکنون هنوز گلبن بخت تو نوبر است
تومملکت به[۱۲] لشکر وعدت نیافتی کین قسمت از مبادی فطرت مقدراست
آنراکه عون[۱۳] وعصمت ایزد مدد دهد افلاك جمله عدت واجرام لشکر است

۱- د:خلق + ۱-که گرد ۲- این بیت‌در د نیست + ۲-ن.ا: حلم ۳- دون: زشش + ۳-ل‌ون.ا: مششدر است ۴- آن فتحها ۵- ای سروری‌که ۶- زنگهت ۷و۹- این دو بیت هم در د نیست ۸- د: «و» ندارد + ۹- ن۰ا: ناقوس۱۰- م: «و» ندارد،د: + ۱۰- ن.ا: از صدیکی گلت نشکفت ۱۱-نشکفته‌است + ۱۱-د: بیش ۱۲- ن .ا: بعدت‌و،لشکرد:بعهدهٔ لشکر نیافتی ۱۳- د:عون‌نصرت.

تا اختلاف ۱ عنصر و اختر زروی عقل اندر زمانه موجب معروف و منکر است
جاوید زی که قوت و خشم ورضای تو برتر ز فعل عنصر و تأثیر اختراست

۴۰/۲۰۶ ایضاً له (ظهیرالدین الفاریابی)

نقل از ل و دیوان چاپی و ن . ا

ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش مه دو هفته پدید آمد از گریبانش
۲ بروی خویش بیاراست عید گاه و مرا نمود هر نفسی ماتمی ز هجرانش
فراز مرکب تازی سوار گشت چنانک نظر در ۳ او نرسیدی بوقت جولانش
هزار جان شده قربان هزار کیش خراب زرشک گوشه کیش ۴ و دوال قربانش
بسا سکندر سرگشته در جهان که نیافت نشان چشمهٔ خضر از چه زنخدانش
مرا بتازه در آتش نهاد گفتی نعل هر آتشی که جدا شد ز نعل یکرانش
برسم عیدی حوران خلد را رضوان برای غالیه میبرد ۵ گرد میدانش
بر آمد از دل من دوزخی در آن انده که ناگهان ۶ بفریبد بخلد رضوانش
کمند زلف بینداخت از تهور و بود هزار چاره ز آزار صد مسلمانش
بروز عید که زندانیان کنند آزاد بهر دلی که ظفر یافت کرد زندانش
رسید نالهٔ من در فراق چهرهٔ او بر آسمان و ۷ شنیدند مهر و کیوانش

۱ـ د: اختر و عنصر ۲ـ ل: زروی ۳ـ برو ۴ـ ن.ا: کیش = ترکش و آن جائیست که تیر در آن کنند و برکمر بندند، بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است، قربان = کماندان ۵ـ ل و ن .ا: میخواند ۶ـ ن.ا: که ناگهی ۷ـ برآسمان بشنیدند.

اگربخدمت ۱ خسرو نمیرسد زآنست — که از سپهر برین برترست ایوانش

حسام دولت و دین ۲ شاه اردشیر حسن — که هست رونق عالم ز عدل واحسانش

قضا ببوسد و گردون بدیده در مالد — هر آن‌مثال که صادرشود ز ایوانش ۳

کجاست در همه آفاق۴ سرکشی امروز — که نیست گردن او زیر طوق‌فرمانش

ز ماه رایت او چون خجل‌شود خورشید — بزیر سایه شب درکنند پنهانش

زهی ضمیر تو از لاز مان آن حضرت — که پاسبان نهم طارمست دربانش

ترا رسد بجهان دعوی جهانداری — که در شمایل توظاهر است برهانش

دلی که از تف کین تو گرم شد روزی — بجز مفرح ۵ تیغت نبود درمانش

کدام حادثه دندان نمود با تو به قهر ۶ — که صولت تو ز بن بر نکند دندانش

که جست باتو بروز و غا زبر دستی — که نه بزیر قدم پست کرد خذلانش

اگرز جام خلاف ۷ تومی‌خورد گردون — بیك دو ۸ دور نماند مجال دورانش

ز بیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد — زمانه نام نهد گوهر بدخشانش

نسیم گل چو به خلق تو نسبتی دارد — بصد زبان بستاید هزار دستانش

چنان بجاه ۹ تو مشعوف گشت خاتم ملك — که نیز یاد نمی آید از سلیمانش

شعاع تیغ تو برقی است در دیار عدو — که جز اجل نبود قطره‌های بارانش

کف کریم تو بحریست در افاضت جود — که جز بساحل تسنیم نیست پایانش

همیشه ۱۰تا چمن از گل چنان بودکه صبا — فرو نریزد ازین ۱۱سبزتر گلستانش

ز خرمی چمن ملك ۱۲ تو چنان بادا — که‌ازشکوفه۱۳به پروین بودگل‌افشانش

۱- ن.ا: بحضرت ۲- ل و ن .ا: اردشیر شاه حسن ۳- ل: زدیوانش ۴- سروری ۵-تیغ تونیست ۶-ل‌ون.ا:عمر ۷- ن.ا:«خلاف» افتاده ۸- ل: روز. ۹-ل: بیاد ۱۰- ل‌ون.ا:تاگل انجم ۱۱- سبزوتر ۱۲- بزم ۱۳- ل‌ون.ا:«به» ندارد.

۴۱/۲۰۷ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور	شنیدم آیت توبوا الی[۱] الله از لب حور
بگوش جان من آمد ندای[۲] حضرت قدس	که ای خلاصهٔ تقدیر وزبدهٔ مقدور
جهان رباط خرابست[۳] برگذرگه سیل	گمان مبرکه بیك مشت گل شود معمور
[۴] برآستان فنا دل منه که جای دگر	برای نزهت تو برکشیده‌اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا	[۵] چو دشمنان حسودند ودوستان غیور
بکوش تابسلامت بمأمنی برسی	که‌راه سخت مخوفست ومنزلت بس‌دور
ببین که چند فراز و نشیب درراهست [۶]	[۷] ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
[۸] ترا مسافت دور ودراز درپیش است	بدین[۹] دوروزه اقامت چرا شوی مغرور
تودرمیان [۱۰] گروه غریب[۱۱] مهمانی	چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور[۱۲]
ببین که‌تاشکمت سیروتنت پوشیده است	چه مایه جانورند از تو خسته ورنجور
چه بارهاست ز تو برتن سوام[۱۳] وهوام[۱۴]	چه داغهاست زتو بردل [۱۵] وحوش وطیور
بدشت، جانوری خار میخورد غافل	تو تیز میکنی[۱۶] ازبهر صلب[۱۷] اوساطور
کناغ[۱۸] چند ضعیفی ز خون دل بتند	بجمع[۱۹] آری کاین اطلس است وآن سیفور[۲۰]

۱- ل: نوبو ۲- د: ندا ز ۳- خرابیست ۴-این بیت در د ردیف بیست ونهم میباشد ، آ : بر آستانه آن دل منه ۵-ل ون،ا: چه ۶-د : درپیش است ۷- این مصرع ازل نقل‌شده ۸ - مصراع اول این بیت ازل نقل شده ۹- این مصراع نیز درنسخه ل مصراع دوم‌بیت است ۱۰ - م : میاه ، ل : میان ، ن . ا: میان گروهی ۱۱- م: غریب و ۱۲- : نفور = کصبور: رمنده وگریزنده ۱۳-سوام = بالفتح: جانوران زهردارمانند ماروکژدم ۱۴- هوام = بالفتح : شیربیشه ۱۵- م : دل خوش ۱۶ - ن . ا : کردهٔ ۱۷ - م: صلب = بالضم: استخوان پشت از دوش تا بن سرین ۱۸-کناغ = بالضم: کرم پیله ۱۹- ن.ا: توجمع ۲۰- سیفور= پارچه ابریشمی لطیف.

بدان طمع[۱] که دهان[۲] خوش کنی ز غات حرص — نشستهٔ مترصد که قی کند زنبور
ز کرم مرده کفن برکنی و درپوشی — میان اهل مروت که داردت معذور
[۳] بباده دست میالای[۴] کانهمه خونیست — که قطره قطره چکیداست از دل انگور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت — که با که باختهٔ عشق[۵] در شب دیجور
دل مرا چو[۶] گریبان گرفت جذبهٔ حق — فشاند دامن همت[۷] ز خاکدان غرور
بشد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق — برفت [۸] از سرم آواز بربط[۹] وطنبور
که [۱۰] مرد درتتق[۱۱] کبریا نیابد راه — مگر که لشکر حرص وهوا کند مقهور
ز هرچه گفتم [۱۲] وکردم کنون پشیمانم — بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت ودین — که باد رأیت عالیش تابد منصور
[۱۳] نه درحدیقه فکرش وزیده باد غلط — نه برصحیفه حزمش نشسته گرد فتور
[۱۴] ز طول[۱۵] و عرض جهات[۱۶] کمال او صد راه — مهندسان خرد + [۱۶] معترف شده بقصور
نشسته دردل[۱۷] وچشم ملوك هیبت او — چنانکه صولت[۱۸] می درطبیعت مخمور
ز هی دقایق لطفت[۱۹] خفی چو جرم سها — ولیك گشته چو [۲۰] خورشید درجهان مشهور
صریر کلك تو درکشف مشکلات جهان — چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور
بزیر دامن افلاك خلقت آن مجمر — که کرد[۲۱] جیب افق[۲۲] را پر از بخار [۲۳] بخور
بگرد خطهٔ اسلام حفظت آن خندق — که می[۲۴] نیابد شعری برومجال عبور[۲۵]
[۲۶] جواهری که بیفتد ز ساعد قلمت — برند دست بدستش برای گردن حور

۱- د: هوس ۲- دهن ۳- این بیت درل نیست ۴- م: بیالای ۵- ن.ا: نرد ۶- آ: چه ۷- حکمت ۸- ل: نرفت ۹و۱۵و۱۷- آ:«و»ندارد ۱۰ و۱۳- این بیت‌ها از دنقل شده، درنسخ م وآو ل‌ون.ا نیست ۱۱- تتق = بضمتین: پرده ۱۲- م: کردم وگفتم ۱۴- د: بطول ۱۶- م: جهان درکمال، ن:ا: جنابت کمال اوصدره +۱۶- م: فلك ۱۸- ل‌وم: صورت، د: صولت. ن.ا: سورت ۱۹- م: لطف ۲۰- آ: چه ۲۱- د: کرده ۲۲- فلك ۲۳- ن.ا: بحار ۲۴- م، نیاید ۲۵- ل: غیور ۲۶- این بیت ازد نقل‌شده‌درنسخ م وآ ول‌نیست.

سوی حریم خلافت، ترا همان آتش نموده[1] راه که اول کلیم‌را سوی طور
تو روی باعلمی کردهٔ که رأیت صبح بزیر سایهٔ او کم شود بوقت ظهور
ترا به‌حبل[2] متین است اعتصام [3]چه‌باك اگر گسسته شود رشتهٔ سنین ودهور [4]
چراغ بخت تو زان شمع برفروخته‌اند که آفتاب بپروانه خواهد ازوی نور
نهال جاه تو زان حوض یافتست نما که از ترشح آن [5] حاصل آمدست بحور
فراست توچو[6] افکند نور درعالم [7] نماند درتتق غیب [8] هیچ سر مستور
همای +[8] همت[9] تو کرکسان [10] گردون‌را [11]ازضعف [12] وعجزچوتیهو[13]شمردبل عصفور
همیشه تابتوان[14] کرد[15] حصر دور فلك ترا چو [16] دور فلك باد عمر نامحصور
نظام [17] ملك وملل [18] در[19] عنایتت بینی دوام دین [20] ودول [21] درکفایتت مقصور

ایضاً له (ظهیر فاریابی) ۴۲/۲۰۸

گیتی که اولش عدم وآخرش فناست درحق وی [22] گمان ثبات وبقا خطاست

۱ـ م: نموده‌اند که ۲ـ حبل = بفتح اول وسکون ثانی: رسن ۳ـ اعتصام = بالکسر: خود را ازگناه محفوظ داشتن ۴ـ دون.ا: شهور ۵ـ م: او ۶ـ آ: چه ۷ـ لون.ا: درم:بر ۸ـ م: عیب، آود: غیب + ۸ ـ همای، م: همان ۹ـ د: دولت ۱۰ـ ن:ا: گردنان ۱۱ـ د: زعجز وضعف ۱۲ـ آ: «و» ندارد ۱۳ـ ل ون.ا: چو عصفور کرد و ما العصفور،م: چو عصفورکرد با عصفور ، ستن ازد ۱۴ـ م وآ: بتوان، د: نتوان، ل: تا بتوان‌کرد دور حصرفلك ۱۵ـ م:کرد دورحصرفلك ، ستن از آود ۱۶ـ آ: چه۱۷ـ ل: صلاح ملك وملك درعنایتت بسته ۱۸ـ ن.ا: صلاح ملك وملل ۱۹ و ۲۱ـ دون.ا: بر ۲۰ـ د: دوام دولت ودین ۲۲ـ او.

بنیاد چرخ برسر آبست ازین[1] قبل — پیوسته[2] از تحرك دوری چوآسیاست
واثق مشو بعمر که درخواب غفلت است — آنکس که چاربالش ارکانش متکاست
مگشای[3] لب بخنده که تو خفتهٔ از آنك — درخواب خنده موجب دلتنگی وبکاست
چون طینتت ز محنت وحسرت سرشته‌اند — + [3] گروحش[4] وطیربرتوبگریندهم رواست
مشکل‌تر این‌که گربمثل دور روزگار — روزی دو مهلتی دهدت گوئی آن بقاست
نی‌نی ازین میانه تو مخصوص نیستی — درهرکه بنگری بهمین[5] داغ مبتلاست
از کاینات به ز ملك[6] نیست هیچکس — او هم اسیر دهشت درگاه کبریاست
وین[7] آسمان که جوهر علویست نام او — بنگر چگونه قامتش ازبار غم دوتاست
خورشیدرا که مردمك چشم عالم است — تر دامنی ابر سیه مانع ضیاست
گردون خلاف عنصر وظلمت[8] نقیض نور — آتش عدوی‌آب وزمین دشمن هواست
ازسنگ گریه بین ومگو آن ترشح است — وزکوه ناله دان[9] ومپندار کان صد است
دریا فتاده درتب[10] لرزه است روز وشب — طعم دهان وگونه زردش[11] بروگواست
+ [11] پیل تمام خلقت[12] محکم نهادرا — از نیش پشه غصه بیحد ومنتهاست
شیر ژیان که لاف[13] ز سر پنجه میزند — از دست مور درکف صد محنت وبلاست
وان یار[14] نازنین که سر انگشت میگزد — هم محنتی است ورنه طپیدنش ازکجاست
طاوس میر خوبان[15] باقید وحشت است — سیمرغ شاه مرغان درحبس انزواست
کبك[16] دری که قهقههٔ شوق میزند — آسیب قهر پنجهٔ شاهینش[17] درقفاست

۱– د: ازآن ۲–در ۳– این بیت از د نقل شده درنسخ م و آ نیست + ۳– ل: گر برتو وحش‌وطیر
۴– آ: «و» ندارد ۵–د: درد ۶– مول: فلك ۷–د: این ۸– آ: ظلمت او ۹– مول: بین، د: دان ۱۰– م: تب و ۱۱– مول: گرنه رویش، د: گونه زردش برآن + ۱۱– ل: پیل و ۱۲– م: خلقت و
۱۳– م ول: «ز» افتاده، آ: ز سروپنجه ۱۴– د: بار ۱۵– د: در ۱۶– این بیت در آنیست ۱۷–د: از.

وین آدمی که زبدهٔ ارکانش می‌نهند [1] پیوسته درکشاکش این چار اژدهاست
عقلست برسرآمده از کاینات او هم پایمال شهوت ودست خوش‌فناست [2]
حال نبات اگرچه نگفتم[3] براین مزاج می‌بین[4] ومیگذرکه‌ذبول + [4]ازپس‌نماست
ملك خدای[5] ثابت وباقیست بعد از آن آثار خیر صفدر ایران[6] دگر هباست
فرمان ده اکابر آفاق سیف دین کانفاس عدل اومدد نکهت[7] صباست
آن سروریکه رونق یکروزه برّ او [8] عذر هزار ساله جفای جهان بخواست
صدرش مقرجاه ودرش[9] جای دولت‌است طبعش[10] مکان لطف وکفش معدن‌سخاست
ای پیش رای انور[11] تو همچو[12] آفتاب هرسر حکمتی که پس پردهٔ قضاست
[13] ذات تو برزمین اثر صنع ایزداست عدل تو درجهان نظر رحمت خداست
دین هدی به پشتی سعی تو شد قوی کارجهان[14] زهیبت تیغ تو گشت راست
گردون‌که باجفا نفسی داشت پیش ازین اکنون نمیزند نفسی کان نه دروفاست
عصمت[15] همان بود که ترا برزبان‌ودست چیزی نمیرود که نه حق‌را درآن‌رضاست
ازآب تیغت آتش فتنه فرو نشست وآوازهٔ امان[16] زحدود جهان بخاست[17]
رأی منور[18] تو که برغیب مشرفست از ماجرای قصهٔ من بی‌خبر چراست
آن محنتم مپرس که قرب چهار ماه دوران چرخ بیعوض از عمر من‌بکاست
این حسرتم بترکه درین وقت روی من از خاك آستانهٔ شاه جهان جداست

۱- د:می‌نهد ۲- هواست ۳- م : بگفتم، د: نگفتم ۴- د: میدان + ۴- ل = ذبول = بالضم : پژمرده شدن ۵- خداست،:زبون ۶- عالم ۷- م ول: ضیاست ۸- عدل او ۹- م ول: دلش،د: درش ۱۰- م ول: تاجش، د: طبعش ۱۱- د: روشن ۱۲- آ: هم چه ۱۳- این بیت از د نقل‌شده در نسخ م وآ ول نیست ۱۴- د: بسایهٔ عدل تو ۱۵- همین ۱۶- م: جهان ۱۷- آود:بخواست ۱۸- د: مقدس .

هنگام آنکه جلوهٔ فتح ۱ وظفر کنم ۲ کارم شکایت فلك و شرح ابتلاست
گیتی بجای۳ من ز جفا کرد آنچه کرد گر۴ لطف تو تدارك کارم کند رواست
تا در مذاق آدمی ازراه۵ شرع وعقل تلخی خوف همبر شیرینی رجاست
بادا همیشه قبلهٔ خوف ۶ ورجای من ۷ صدر توهم چنانکه فلك قبلهٔ دعاست

$\frac{۴۳}{۲۰۹}$ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

شبی بخیمهٔ۸ ابداعیان کن فیکون حدیث حسن تو میرفت۹ والحدیث شجون۱۰
نشان زلف۱۱ ورخت یك بیك همی دادند که پیچ۱۲ و حلقهٔ این۱۳ چندوحلیهٔ۱۴ آن چون
چنان نمود که گفتی۱۵ بعکس می‌بیند مثال طلعت تو ۱۶ برسپهر آینه گون
برآن۱۷ دو عارض دلجوی بودصد بیدل برآن دو گیسوی مفتول۱۸ بود صد مفتون
خرد چو۱۹ رونق دیوانگان عشق تو دید + ۱۹ بصد بهانهٔ آورد خویش‌را بجنون
۲۰ دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید ۲۱ عقال عقل بیفکند۲۲ الجنون فنون
مرا ز ضعف تن۲۳ وسوز دل از آنگه باز ۲۴ نه‌طاقت‌حرکت‌ماند۲۵ونه مجال‌سکون
۲۶ زعشق چشمهٔ نوش تواندرین مدت برفت بررخم ازآب دیدها جیحون
هنوز آتش سودا همی زنم ۲۷ دردل ۲۸ بصبر دامن مژگان همی کشم درخون
کنون زهستی من بیش‌ازین دوحرف نماند دلی۲۹چوچشمهٔ‌میم ۳۰وتنی‌چو۳۱حلقهٔ نون

۱و۶- آ: «و» ندارد ۲- د: دهم ۳- م ول: بجان، د: بجای ۴- م: کز، دوآ: گر ۵- آ: آزرده ۷- دول: رجای خلق ۸- ابداع = بالفتح: جمع بدع (بالکسر): نوبیرون آوردن نه‌برمثالی ۹- م: «و» ندارد ۱۰- آ: والحدیث‌شحون د: شحون ۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۵ و ۳۰ - آ: «و» ندارد ۱۳- آ: آن ۱۴- د: تابش ۱۵- گوئی ۱۶- در ۱۷- د: از آن ۱۸- مفتول تو دوصد ۱۹- آ: چه + ۱۹ و ۲۰ - این دو مصرع درآول‌وم نیست ۲۱- عقال = بالکسر: رسنی که بدان ساق شتر بهم بندند ۲۲- م: بیفکند و ۲۳- د: دل وسوز سینه زآنشب تار ۲۴- د: نه قوت ۲۶- این بیت ازد نقل‌شده درنسخ م و آ نیست ۲۷- د: بر ۲۸- هنوز ۲۹ و ۳۱- آ: چه ۳۰- د: میم وقدی.

ز سوز سینهٔ من شعلهٔ[1] و صد وامق ز جام محنت من جرعهٔ وصد مجنون
رخ تو می‌نهد این نوع زخم را مرهم لب تو می‌دهد [2] این جنس دردرا معجون
اگر بمرهم و معجون علاج نپذیرد من و مدایح صاحبقران شرع[3] و فنون
خدایگان صدور زمانه صدرالدین که قامت فلك از بار شکر اوست نگون
بسی نماند که گرددز بس عمارت [4] عدل چهار ربع زمین در پناه او مسکون
ز حفظ اوست که اجرام عالم علوی ز استحالت جوهر مسلمند و مصون
ز شوق اوست که دوشیزگان قصرعدم سر از دریچهٔ امکان همی کنند برون
زهی ضمیر تو هرشب بیك اشارت رأی گشاده در تتق غیب روی صد خاتون
برسم خدمتی اندر پی جنیبت تو فکنده دهر ز روزاطلس وزشب اکسون
بدست حکم تو اجرام آسمان عاجز بچنگک قهر تو [5] احکام روزگار زبون
هوای طاعت تو آن نسیم جان پرور که از میانهٔ آذر بروید آذرگون [6]
زمین زبغض تو[7] آن تربت و[8] هوای عفن که آورد طمع اندر هوای اوطاعون
بجنب گوشهٔ دستار [9] ورکن مسند تو چه جای افسر دارا وتخت افریدون
بعلم اگرچه قیاست ز انبیا گیرند بعقل [10] پیر بهی از هزار افلاطون
تراست معجزهٔ سروری باستقلال نه چون نبوت موسی بشرکت هارون
هرآن سخن که توگوئی برای ضبط جهان هزار لشکر جرار باشدت [11] مضمون
اگرچه حادثه یك شب بخواب امن و قرار [12] نمی‌نهد مژه برهم زبس فتور وفتون

۱ـ آتشی ۲ـ م ول: سی نهد، د: سی دهد ۳ـ شرع فنون ۴ـ ل: زپس عمارت و م: عمارت و
۵ ـ د : احداث ۶ ـ ل : آذربون ، د : آذرگون = گلی‌است آتشی رنك که درخراسان همیشه بهار
و درشیراز خیری گویند ۷ـ د: تو بر خصم تربتی است عفن ، آول : زمین‌بغض توآ : «و» ندارد
۸و۹ـآ: «و» ندارد ۱۰ ـ د: نیز ۱۱ـم:باشدش ۱۲ـآ: نمی خلید.

زمان زمان قلمت شربتیش آمیزد که[۱] درمجاری مغزش پراکند افیون
بمهر تست اگر قطره‌ایست در دریا بداغ تست اگر ذره‌ایست[۲] درهامون
فلک ز عقد عمامت[۳] حسابها برداشت که حشو[۴] وبار ز آفاقرا تویی قانون
بزرگوارا بعد از هزار قرعهٔ[۵] فال مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون
دوسال شد که براین فرخ آستانه مرا شدست دست تفکر بزیر روی[۶] ستون
چنان مکن که مرا باهزار گنج[۷] هنر بروزگار تو حاجت بود بمشتی دون
همه بدعوی عصمت برآمده چو[۸] ملک ولیک بوده چو[۹] ابلیس درازل ملعون
بعقل چون عشرات[۱۰] زمانه نامضبوط بفعل[۱۱] چون حرکات سپهر ناموزون
کشیده سر سوی گردون ز کبر چون نمرود گرآن[۱۲] شدی بزمین برزبخل چون قارون
اگر متابع ایشان بود فلک چه عجب که جز متابعت گاو کی کند گردون
منم که پار، همین روز درهمین مجلس همین تظلم + [۱۲] وفریاد کرده ام کاکنون
ولیک ازین همه فریاد هیچ فایده نیست چو پیش[۱۳] می‌بنهد گام روزگار حرون[۱۴]
جهان بکام تو بادا که جز درین معنی دعای من باجابت نمی‌شود مقرون
مخالف توچو[۱۵] بدرازخسوف درکم وکاست ولیک[۱۶] دولت تو چون هلال درافزون
طلوع کوکبهٔ عید برتو میمون باد که هست طلعت[۱۷] تو برجهانیان‌میمون

۱- د: که از ۲- لاله ۳- د: حساست، آوم: عماست ۴- م: «و» ندارد ۵- د: قرعه و ۶ -ل وم: پذیرروی ستون ۷- م: گنج و ۸و۹ و۱۵- آ: چه ۱۰- م ول: عشرات، د: حشرات ۱۱- بطبع ۱۲-ل: گران‌شده،د : فروشدی + ۱۲- آ: «و» نیست ۱۳- د: چونیش میزند این دور ۱۴ - حرون = بالفتح : سرکش ۱۵ - این بیت و بعد از آن در نسخه ل مقدم و مؤخر است ۱۶- د: ولی‌موافق تو چون هلال روز افزون،آ:روز افزون ۱۷- د: طالع.

۴۴/۲۱۰ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

یك امشبم که خم ابروی تو محرابست — چرا بگرد من از آب دیده غرقابست
مرا که باتو نشستم[۱] گریستنم ازچیست — اگر نه بخت بدو عاشقی زیك بابست[۲]
چرا هوای لبت خون من بجوش آورد — اگر نشاندن خون از خواص عنابست
شراب درتو اثرکرد[۳] وشمع جمله بسوخت — تو آن مبین که مرا از رخ تو مهتابست
بیاکه بهترازین فرصتی نخواهم یافت — که چشم‌مست‌تو یعنی که فتنه درخوابست
بیاکه غمزهٔ جادو بیارمید[۴] از چشم [۵] — اگرچه طره فتان هنوز درتابست
[۶] اگر بگرد عذار تو خط نیارد گشت — عجب مدارکه مژگان + [۶] تیر[۷] پرتابست
متاب سرز وفا گرچه درزمانهٔ تو — وفا چو فتنهٔ بعهد امیر نایابست
قوام ملك و نظام جهان + [۷] بهاءالدین — که بر سر آمد [۸] اخلاف و فخراعقابست
[۹] عمربگوی و برستی‌که ملك وملکت را — تفاخر است بنامش چه جای القابست
یگانهٔ که فلك آفتاب قدرش را — در ارتفاع معالی کمین سطر لابست
ز بهر خدمتش آید [۱۰] بکارگاه رحم — هر آن [۱۱] مشیمه‌که درمستقراصلابست
زجام همت او[۱۲] آز را [۱۳]رسد هردم — همان خلل که خرد را زبادهٔ نابست
آیا رسیده بدان منزلت‌که هر ساعت — بدولت تو جهان را هزار اعجابست

۱- د:نشینم گریستن، ن.ا: گریستن ۲- م: زیك نابست ، د: بیك بابست ، ۳- م: «و» ندارد ۴- ن . ا : نیارسید ۵- آ: خشم ۶- د: خط ار بگرد عذارت همی + ۶- ن.ا، مژگانت ۷- ل: مژگانت‌تیر بر، آ: پرانست (چون با قافیه سایر ابیات قصیده مطابقت ندارد نسخهٔ آ غلطاست) + ۷- ن .ا : بهاء دین ۸- د: اخلاف ۹- این بیت در د نیست ۱۰- د : آمد ن. ا: ۱۱ - ل: لطیفه ۱۲- تو. ۱۳ -د: بود

فلك بخاك جناب تو انتساب كند / كه اين نسب بحقيقت[۱] بهين انسابست
عقاب چرخ كه گيتى شكار[۲] مخلب اوست / بدور تو [۳] چو كبوتر اسير مضرابست [۴]
ز تف قهر توشد خشك باغ عمر[۵] عدوت / اگرچه لافش[۶] ازين بركشيده دولابست
ز باد سرد بد انديش تست پندارى / كه سال و[۷] ماه فلك درلباس سنجابست
اگر ز فضل و[۸] هنر ماند درجهان رمقى / سبب تويى كه درتو[۹] سراى اسبابست
هميشه تاز شفق روى چرخ سيمابى / بسان خنجر رستم ز [۱۰]خون سهرابست
ز خون دل [۱۱] چو شفق باد روى دشمن تو / كه اشكش ازفزع [۱۲]خنجرت [۱۳]چو سيمابست

ايضاًله (ظهير فاريابى) ۴۵/۲۱۱

رويت ازحسن در جهان [۱۴] سمر است / عقد زلفت نشيمن قمر است
زان رخ تازه و لب شيرين / [۱۵] همه آفاق پرگل و شكر است
تا دلم زان گل و شكر نچشيد [۱۶] / از قضا هر زمان ضعيف‌تر است
تنك روزى [۱۷] دلى كه روزى او / بدهان تو و لب تو در است

۱- د: بعين ۲- مخلب = بكسر اول و فتح ثالث: چنگال د د ، پاى مرغ ۳- آ: چه
۴- مضراب بالكسر: آلت زدن ، خيمه بزرك ۵- آ: ول «عمر» افتاده ۶- د: آبش ۷و۸- آ: «و» نيست ۹- م: سزاى ۱۰- د: بخون ۱۱ و۱۳- آ: چه ۱۲- د: خنجر تو
۱۴- سمر = بفتح اول و ثانى: داستان، معروف ومشهور ۱۵- د: جمله ۱۶- م: بچشيد، د: نجشيد
۱۷- م و ل: دلا ، د: دلى .

عمر در عشق ۱ تو بسر بردم ‏ دل ز حسرت هنوز تا به سر است
گفتـی از دست عشق جـان نبری ‏ الحق این خودبشارت۲ دگر است
تن قضا را نهاده‌ام چه کنم ‏ ۳ نه که بیداد تو همین قدر است
در فراق تو هرکجا که دلیست ‏ تا بگردن در آتش جگر است
نقد رایج برستهٔ۴ غم تو ‏ ۵ اشك چون سیم وچهرهٔ چوزر است
۶ عاشقان‌را به تحفه دست آویز ‏ ۷ آه شبگیر ونـالهٔ سحـر است
باغمت دست درکمر کردم ۸ ‏ زان دو دستم همیشه درکمر است
روی من درغمت چو دامن ابر ‏ دایم از موج آب دیده تر است
چشم ۹ من در فـراق چهرهٔ تو ‏ کان یاقوت ومعدن گهر است
راست گوئی که درافاضت۱۰ جود ‏ کف۱۱ دربار شاه دادگر است
شـاه ابوبکر اتـابك اعظـم ‏ که جهان باعطاش مختصر است
۱۲آنکه نزدیك سمع مظلومان ‏ نام او همچو مژدهٔ ظفر است
۱۳ وآنکه درنسبت جهات کمال ‏ آسمان زیر و قدر او زبر است
صیت اقبال ۱۴ او بگرد جهان ‏ روز وشب همچو ماه درسفر است
ظلمت ظلم‌را ۱۵ اشارت او ‏ چون بتأثیر صبح پرده‌در است
ایکه خلوت سرای قدر ترا ‏ چرخ چون۱۶ حلقه از برون دراست
نیست رازی درون پردهٔ غیب ‏ که۱۷ نه رأی‌ترا از آن خبر است

۱ـ م: عشق نو، د: عشق تو ۲ـ د: بشارتی ۳ـ د: که نه ۴ـ م: رشتهٔ، د: رستهٔ ۵و۶ـ این دو مصرع از د نقل شده در م: مصرع شماره ۷ بجای ۵ ۸ ـ م و ل : کردم ، د : دارم
۹ـ این بیت از د نقل شده درنسخ م و آ و ل نیست ۱۰ـم: ا فاضل ۱۱ ـ د: دست
۱۲ ـ این بیت در د نیست ۱۳ ـ د : آنکه در نسبت جهانگیری ل : درنسبتت ۱۴ـ د : احسان
۱۵ـ د: بشارت ۱۶ـ م: چو، د: چون ۱۷ـ م: گر، د:که نه.

[۱] سعی تیغ تو درمعونت حق — چون دم ذوالفقار پرشرر است
[۲] خاك درگاه تو بحکم شرف — افسر صد هزار تـاجور است
آن همانیست همتت که مقیم — بیضهٔ آسمانش زیر پر است
هرکجا موکب تو نهضت کرد — بخت چون بندگانش براثر است
آتش قهر[۳] تست آنکه بحجم[۴] — هفت دوزخ بجنب او شرر است
فیض انعام تست آنکه بقدر — هفت دریا بنزد او[۵] شمر است
نظر همت ترا هرشب — بر[۶] طبقهای آسمان گذر است
مدتی شد که بر[۷] امید قبول — بنده در انتظـار آن نظـر است
شهریار را[۸] تو منگر آن کامروز — شعر[۹] من در زمـانه مشتهر است
[۱۰] این نگه کن که نزد همت من — شعرعیب است اگرچه[۱۱] هم هنراست
تا در ادراك چشم پیکر ماه[۱۲] — گاه چون نعل و گاه چون سپراست
چون سپر باد پشت جاهت پهن — که حسودت چو نعل پی سپراست

[۴۶/۲۱۲] ملك الشعرا نجیب الدین الجربادقانی فرماید:

بباغ صورت بادام و خوشهٔ انگور — حکایتست ز چشم پری و طرهٔ حور
نگه بتاك رزان[۱۳] کن اگر ندیدستی — بزیر شهپر طاوس[۱۴] و بیضهٔ عصفور

۱- این بیت از د نقل شده، ل: تیغ تودر معونت خلق چون مقامات دره عمراست ۲- م: حال،د: خاك ۳- د: حکم ۴- م و ل: به حجم ، د: بخشم ۵- م: ثمر، د: شمر ۶- م ول : برتبقهاز ۷- که پر ۸- د : تو آن مبین ۹- م: شعرور ، د : شعر من ل : «من» افتاده ۱۰-د: این نظر کن که نزد دانش من ۱۱- اگرچه خود ۱۲- م: ما، د: ماه ۱۳- ل : رزان کن، درنسخه م «کن» افتاده ۱۴- آ: «و» ندارد.

نمی سراید بلبل بباغ در، بر بط — نمی نوازد قمری بشاخ بر،۱ طنبور
بلور سوده هوا بر زمین همی ریزد — چنانکه ریخت ازین پیش لؤلؤ منثور
ز دست شاخ بریزد بباد ناخن برگ — چو ز آستین فلك ز اختران بنفخهٔ ۲ صور
۳ ادیم آب ۴ چو گشت ازدم صبا کیمخت ۵ — نمود ۶ صندل، خاك از دم هوا کافور
نثار ابر ۷ طباشیر شد ۸ چو گردیدند — امارت یرقان چشم نرگس مخمور
مگر که دیدهٔ انگور کور شد کو را — به پردهٔ عنبی در نمی‌نماید نور
اگرچه بکر طبیعتت +۸ گشته آبستن — بمهر عالم عادل بصد شکم انگور
بشد ز ساعد او رنگ و سیم و آب ۹ وبلور — که باد چشم بد ازساعد ۱۰ چو سیمش دور
بتی که پشت من اززلف او گرفت شکن — مهی که کار من ازهجر او گرفت نفور
۱۱ نگر بزلف سیاهش که سایه می‌فکند — بطرف چشمهٔ خورشید برشب دیجور ۱۲
زتاب چهرهٔ او خویشتن همی پیچد — بگرد گردن او بر ۱۳ چو ماربر کافور
ز عارض ز نخش گر بسوختم چه عجب — که رخت پنبه، بسوزد بآفتاب ۱۴ بلور
دلم ز عارض کافورگون او شد گرم — شنیدهٔ که ز کافور دل شود محرور
بروبهی که همی کرد چشم آهوی او — ببرد ازسر شیران شرزه باد غرور
ز سایهٔ سر زلفش که بر عذار افتاد — گر آفتاب خجالت بروبود معذور
زمانه بر خط او سر نهد کنون کاورد — بخط صدر زمانه جمال او منشور ۱۵

۱ـ آ: در ۲ـ ل: بنفحهٔ ۳ـ ادیم = بفتح اول وکسر ثانی: پوست‌دباغت داده، روکی واول هرچیز ۴ و ۸ و ۱۰ و ۱۳ـ آ: چه ۵ـ کیمخت = بکسر اول وضم ثالث: پوست‌و چرم ۶ـ صندل = بالفتح: چوبی معروف که سپید آن خوشبووسرخ آن بو ندارد ۷ـ طباشیر = بالفتح و کسر شین: دوائیست که ازجوف نی‌هندی بهم‌رسد +۸ـ ل: طبیعتت، م‌طبیعت ۹ـ ل: «و» ندارد ۱۱ـ م‌ول: مگر، د: نگر ۱۲ـ دیجور = بفتح اول وضم ثالث: شب‌تاریك ۱۴ـآ: ز آفتاب ۱۵ـ م: بنشور.

سپهر جود و محیط کرم مهذب دین ۱
سر اکابر و فخر صدور ابوالقاسم
شده محامد۲ رایش بهر دهان محمود
زهی مصالح حکمت + ۳ بکلک تومنظوم
توئی که پنجرهٔ طاق هفت چرخ گرفت
ز طبع تست فطیر سخن که برنامد
بیمن رأی تو شد رایت شرف عالی
کتاب مجدترا روز۵ وشب بیاض وسواد
زنیش کلک توگشته بنوش مالا مال
عجب نباشد اگر امهات کون۸ وفساد
بچشم هیبت اگر سوی آسمان نگری
بعزم خدمت تو می برآورد خورشید
ز طبع ۱۱ ولفظ تو بردّ رولعل میدوزد۱۲
بخار۱۴ روضهٔ خلق تو چون رسیدبچرخ
خدایگانا زین نظم آبدار برفت
بهرکجا که روایت کند ازآن راوی
ز لفظ سکه نویسند برصحیفهٔ زر۱۵

که هست رایت دولت بنام او منصور
که حل عقد جهان شد برای اومقدور
شده مکارم طبعش بهرزبان مذکور ۳
زهی قواعد دولت بعدل تو معمور
زاوج کنگرهٔ قصر کبریات قصور
ز پیش فطرت تو نان صبحدم ز تنور
بسعی کلک تو شد آیت کرم مسطور ۴
اساس قدر تراکوه وچرخ باره۶ وسور
شکر ز روی معانی چو۷ خمرهٔ زنبور
ز بهرحمل مرادت شوند اناث۹ وذکور
چنان شود ز نهیب توکز تجلی طور
سراز دریچهٔ گردون سپیده دم بنکور۱۰
زسنگ سخت صدف کیسهٔ جبال،۱۳ وبحور
گرفت مجمر زرین آفتاب بحور
طراوت گهر وآب لؤلؤ منثور
بود حکایت داود در ادای زبور
بنقش نام تو چون درجهان شود مشهور

۱ـ آ: دین، م: این ۲ـ آ: محامد، م: مجاهد ۳ـ آ: مشهور + ۳ـ ل: ملت، ۵و۶ـ آ: «و» ندارد ۴ـ آ: مسطور، م: منظور ۷ـ آ: چه ۱۰ـ نکور = بضمتین: ناشناختن کسی را ۸و۹و۱۱ـ آ: «و» ندارد ۱۲ـ ل: میدوزند ۱۳ـ م: حنان وبخور، آ: جبال وبحور ۱۴ـ آ: بخار، م و ل: بچار ۱۵ـ آ: در (بضم اول).

بنای مجد ترا جاودانه تاریخی — نوشته طبعم برغره سنین وشهور
توهم بدست عنایت مرا مدارا کن — که گشته‌ام زلگدکوب آسمان رنجور
همیشه تاکه درین خانقاه دیو صفت — برسم صا[۱] وزدوار رسد صباودبور [۲]
عدوی صدر تو باداز بخت بد منکوب — حسود جاه تو بادا [۳] به‌نیستی مقهور
ایادی تو شده درهمه مکان سابل [۴] — مساعی تو شده درهمه جهان مذکور

۴۷/۲۱۳ ایضاً له نجیب الدین جربادقانی

زچیست یارب کین طارم‌شتاب [۵] آهنگ — فرازتندی این کوه میرود بد رنگ
چه سر کشیست که‌هر صبحدم بوقت طلوع — برآید ازکمرش پای آفتاب بسنگ
نشیمنیست [۶] که برساکنان قله او — مجال [۷] جاذبه‌تنگست [۸] وپای‌حادثه‌لنگ
غبار این فلك لاجورد سرمه نمای — بگاه دوران برتیغ اونشسته چو [۹] رنگ
مجاوران جنابش درین حدیقهٔ سبز — زشکل‌خوشهٔ [۱۰] پروین‌همی کنند [۱۱] آونگ
سوارخوش‌رواین سبزخنگ، یعنی‌چرخ — که ماهتابش‌زینست‌وکهکشان نش‌تنگ
بوقت آنکه بجنبد رکاب دورانش — عنان ز تندی این کوه بازگیرد تنگ
باحتراز رود بر حواشی کمرش — غزالهٔ فلك تیز پای همچون رنگ

۱ـ م: صاد زودارا رسد، ل: برسم‌صاوزدواررسد صباء دبور، صاـ = شهری است بمصر منسوب به‌صابن مصربن بیصربن حام‌بن نوح‌ـ صاد= بیماری ۲ـ دبور = بفتح اول وضم ثانی: بادی‌که از مغرب وزد ۳ـ آ: «به» افتاده ۴ـ سابل = باران نیك ریزان، ل: سایل ۵ـ آ: شباب ۶ـآ: نشیمنیت، ن.ا: نشیمنست، م: نشیمنت ۷ـ م: جمال، ن.ا: مجال ۸ـ آ: «و» نیست. ۹ـ آ: چه ۱۰ـآ: پردین ۱۱ـ م: کند، ن.ا: کنند.

ز زخم ناوك مژگان ۱ اوبود هرشب — بسیط چرخ مشبك بسان۲ شفتاهنگ۳
زبهر خدمت‌خسرو ۴ چودید با کمرش — نهاد ۵ درکمرش چرخ‌طرف۶ هفتورنگ
مسیح فتنه نشان آفتاب کوه نشین — که سایه در ۷ او ز آفتاب دارد ننگ ۸
زهی + ۸چولاله گل‌آورده‌ازجمال‌تورنگ — قبای سروسهی با نهاد ۹ قدر تو تنگ
ز ۱۰شیر طاقی آهوی چشم توچه عجب — که هست بر سرگرك‌آشتی ۱۱ وخوی‌پلنگ
۱۲ چو خم دهی بکرشمه کمان ابرو را — سپر بیفکند۱۳ از غمزهٔ تو تیر خدنگ
شکر حدیث لبت بر زبان گرفت ۱۴ هنوز — ز گوشمال لبت میخورد شکنجهٔ تنگ
مرا از آن لب شیرین چه‌کام خوش‌گردد — که هست عیش مرا بی تو چاشنی‌شرنگ
تو همچو آب روانی بجوی هرکس ومن — ۱۵چوآب میزنم ازحسرت توسر برسنگ
۱۶ بفرّ وصل تو گردنکشی شوم چورباب — اگرنصیحت من سر در آوری چون چنگ
تو گرچه سر ز گریبان عشوه برکردی — ز دامن تو چه‌مردم که باز دارم چنگ۱۷
بخون من مکن آهنگ و جانبی ۱۸ وادار — که کرده‌ام بجناب رفیع شاه آهنگ
محیط کوه یسار آفتاب دریا دل — که همتش بنهد بر سپهر و دریا سنگ
زبس که باد به ۱۹گلزار میبرد نیرنگ — نگار خانه چینست ۲۰ نقش خانه گنگ

۱- م: ترکان. ن.ا: مژگان ۲- ل: بسان، م:لبان ۳- شفتاهنك = بفتح اول و فتح ها و سکون نون : تخته فولادی باشد خم و تنك و سوراخ بسیاری ازکوچك وبزرك دارد که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشندتامفتول‌شود وباریك گردد ۴- آ: چه ۵- آ: بر ۶- ن. ا : هفتورنگ = هفت اورنك کنایه از هفت ستاره بنات‌النعش بصورت خرس باشد ۷ -م : دررو ،آ: در او ۸- م:تنك، آ:ننك،ل : شنك + ۲۹۸ ۱و۱۵ -آ : چه ۹- آ: رای ۱۰ = شیرطاقی = کنایه ازمردم صاحب غروروبیدل باشد ۱۱ - آ : وندارد ۱۳-ل: نیفکند ۱۴- ن . ا : گرفت و۱۶- این بیت از ن.ا نقل شده در سایر نسخ نیست ۱۷- ل‌جنگ ۱۸ - م و ل : جانبی وادار، آ : جانبی رادار ۱۹- م : گلذار ۲۰- ل: ونقش.

صحیفهای چمن چون دماغ مانی شد ‌ ‌ ‌ که می برآید ازونقشهای چون ارژنگ [1]
نگارلاله [2] و گل بین‌که نقش بند بهار ‌ ‌ ‌ بچرب دستی برآب میزند نیرنگ
ز عشق گل جگر لاله گرم گشت چراست ‌ ‌ ‌ علامت یرقان در مزاج نرگس شنگ [3]
[4] چو در مقابل میزان‌فتاد خورشب وروز ‌ ‌ ‌ ترازوئیست که یك جو نمی‌کند پاسنگ [5]
اگرچه آینه کیمخت خاك شد [6] چو ادیم ‌ ‌ ‌ ادیم‌خاك‌چو کیمخت چون‌گرفت آژنگ [7]
[8] خریف فصل‌خزان[9] تابساط خود برچید ‌ ‌ ‌ نماند نرگس تر را بچشم دریا رنگ
زبس‌که ابر ببارد ز دیده گوهر تیغ ‌ ‌ ‌ گهرنمای‌شود تیغ کوه‌ازآن‌چون رنگ[10]
کشیده نیمچه[11] خار شاخ گل یعنی ‌ ‌ ‌ که پادشاه چمن میرسد کم از[12] سرهنگ
دریده فرطه[13] آب از سنان نیلوفر ‌ ‌ ‌ چو درع اعدا ازرمح شاه درصف جنگ
سپهر محمدت[14] ومجد[15] بدردین محمود ‌ ‌ ‌ که یافت فرفریدون [16] ورتبت هوشنگ
خجسته‌رائی[17] کاندرکمال سیرت خوب ‌ ‌ ‌ گرفت صورت عقل از نهاد او فرهنگ
چنان بدیدهٔ حزمش[18] زمانه بیدار است ‌ ‌ ‌ که نیست داعیهٔ خواب در طبیعت بنگ[19]
صدای زخمهٔ صیتش چنان بلند آواست ‌ ‌ ‌ که‌کرد طاس فلك را پرازغریو[20] وغرنگ
زهی بمهر تو سرگشته درجهان افسر ‌ ‌ ‌ زهی زبهر تو پابسته برزمین[21] اورنگ

---

۱ ـ ل : ارتنگ = بروزن فرهنگ: نگارخانه مانی نقاش باشد ونام بتخانه چین هم هست ونام کتابی است که اشکال مانوی تمام درآن‌نقش است ‌ ‌ ۲ ـ آ : و نیست ‌ ‌ ۳ ـ م : تنگ ، ل : شنگ ‌ ‌ ۴و۶ ـ آ : چه ‌ ‌ ۵ ـ ل : باسنگ ، م: پاسنگ ‌ ‌ ۷ـ آژنگ = چین وشکنج ‌ ‌ ۸ ـ م : حریف آ : خریف ‌ ‌ ۹ـ م : چرا آن، آ: خزان ‌ ‌ ۱۰ ـ ن.ا: لنگ ‌ ‌ ۱۱ ـ م‌ول : نیمخه ـ نیمچه = جامه‌و بالاپوش‌کوتاه،شمشیرکوتاه ۱۲ ـ کم = بالفتح وتخفیف ثانی: چند ، بسیار، بالضم‌وتشدیدمیم: آستین ‌ ‌ ۱۳ ـ م : قطره ، ل‌فرطه = بضم اول : پیشی وبرآمدگی ۱۴ و ۱۶ ـ آ : «و» نیست ‌ ‌ ۱۵ ـ آ: بحربدر ‌ ‌ ۱۷ ـ آ : روئی ‌ ‌ ۱۸ ـ آ: جزمش ‌ ‌ ۱۹ ـ ل: نیك ، ن . ا: بنگ ، آ: ننگ ‌ ‌ ۲۰ ـ ن.ا: غریوو، م: «و»ندارد ‌ ‌ ۲۱ ـ آ:درزمین ، ل: بابسته‌در،ن.ا: پابسته بر

زعکس چشمهٔتیغ تو۱ همچو۲ گوهرتیغ — بجویبار فلك غوطه میخورد خرچنگ

گران۳ رکابی حزمت۴ بوقت کار دهد — سبك عنانی زیبق بطبع۵ مردا سنگ ۶

کمین گشائی قهرت به کهربا ۷بخشید — ۸ قوای جاذبه‌را از برای پالاهنگ ۹

مزاج گوهر آدم فطیر لطف تویافت — ۱۰وگرنه‌خام‌بماندی‌چو۱۱طینت‌شبرنگ۱۲

همای عدل ترا زیر سایه فرقی نیست — میان منصب سیمرغ ۱۳ وپایگاه کلنگ

ببارگاه جلال تو رحمتی است چنانك — نشسته‌اند در۱۴آن نه سپهر تنگا تنگ

ز چارخانه جود تو چار پهلو شد — نهنگ حرص که درطبع اوست خوی‌نهنگ

زبیم۱۵ سنگ۱۶ زن خیل تو جهان فراخ — بکوهساردر ، آهو گزید گوشهٔ تنگ

وجود کوه بهر لحظه هم به لفظ صدا — به پیش علم۱۷ تو میزد ثبات‌را۱۸ودرنگ

۱۹ عیار حلم تو چون نیك بازدید جهان — تو برسر آمدی آخراز وبفرو۲۰ بهنگ

همیشه تا علم آبنوس دورانرا — گهی سپاه ز رومست و۲۱گه طلایه‌ززنگ

ز تاب آتش محنت چو۲۲ عود سوخته باد — هرآنکه باتو بود آبنوس وار۲۳ دورنگ

۱ـن.او آ:«تو»افتاده ۲ـآ:چه ۳ـاین بیت‌و ۲۷سطر بعددرل‌نیست ۴ـآ:جزمت ۵ـم‌وآ:زطبق، ن.ا:بطبع ۶ ـمرداسنگ = بضم‌اول بمعنی‌مردارسنگ‌است وآن جوهری‌باشدکه ازسرب‌سازندودرمرهم بکاربرند ومعرب‌آن‌مردا سنج‌است ۷ـآ: بکرپا ۸ـ م:نوای،آ: قوای ۹ ـ پالاهنگ = کهکشان ۱۰ ـ آ: اگر ۱۱ ـ آ: چه ۱۲ ـ م : شیرنگ،آ:شبرنگ = نام‌گلی سیاه رنگ بزردی مایل ونام سنگی‌که آنرا شبه گویند،چون برآتش نهند بسوزدوبری نفط‌کند ۱۳ـم: «و» نیست ۱۴ ـ آ: ازآن ۱۵ـ ن . ا : ز سیم ۱۶ ـ سنك‌زن = کنایه از ترازوی کم وزن باشد ۱۷ـ ن.ا: حلم ۱۸ـ م: «و» نیست ۱۹ـ م و ن.ا: عیار، آ: یسار ۲۰ـم:نهنك، ن.ا: بهنك ۲۱ـآ: «و» نیست ۲۲ـ آ: چه م: چه سود ۲۳ـ م: دار .

۴۸/۲۱۴ ملك‌الافاضل امیرالکلام رفیع‌الدین اللنبانی فرماید :

گاه آنست که بررسم سلاطین ز من
اندر آید [1] به‌بنه [2] شاه ریاحین‌به چمن

طشت داری بود اندر حشم او نرگس
آبداری بود از خاصگیانش سوسن

برقع انداخته از عارض زیبا نسرین
آستین برزده بر ساعد چون سیم سمن

تازه روشد ز [3] صباخاك ندانم چون‌شد
روی آب‌ازچه سبب گشته‌پر‌از‌چین‌وشکن

بید لرزان [4] و شکوفه متحیر زچه‌اند
از درنامیه باز آمده[5] با تیغ و[6] کفن

چشم نرگس بچمن گشت‌سفیدو کس‌نیست
که ز جیب گلش آرد خبر پیراهن

گل[7] چو لاله نبود در غم کوتاهی عمر
لاله را سینه همی سوزد [8] وگل‌رادامن

[9] مرد در پای‌صبا‌زنده ولی‌چون نافه[10]
لاجرم بین که چه مشکین بودش بادختن

[11]لاله‌درباغ‌اگر[12] نرگس مرکب سازد
[13]رایتی را بچه ماند بجزاز شمع‌ولگن

چون کندباد سحر نفس‌نباتی را[14] حشر
مردگان[15] درچمن آید همه‌راجان‌با[16] من

لاله در[17] خورد عقوبت‌بود انصاف‌اگر
داوریشان بکند[18] معدلت صدر زمن

زبدهٔ دور فلك عاقلهٔ کون و[19] مکان
[20] سایق ملك وملك رایض‌چرخ‌توسن

مطلع ثانی

ای بکوی غمت آشفته دلانرا مسکن
کیست کز دوستیت نیست بکام دشمن

۱ـ آ «به» افتاده ۲ـ بنه = بضم اول و فتح ثانی: بار و اسباب ورخوت خانه واملاك ودکان،خانه و مکان و منزل ۹ و ۱۱ ـ این دو مصراع درآ نیست ۳ ـ آ: چو ۴و۶و۸ـآ: «و» نیست ۵ـ آ: آمده‌اند ۷ ـ آ: چه ۱۰ ـ م: ناقه ۱۲ـ م: نقطه نون افتاده ۱۳ـ ن.ا:راستی ۱۴ ـ آ: نباتی‌محشور ۱۵ـ م :در،ن.ا .«در» ندارد ۱۶ـم: باسن، ن.ا: باتن ۱۷ـم:لاله راخورد عفونت، ن.ا: درخورد عقوبت ۱۸ـ آ: نکند ۱۹ـ آ: «و» نیست ۲۰ـ م . سابق ، ن. ا : سایق = راننده. ، رایض = رام‌کننده‌ستورتوسن.

بر تو تا چند کنم عرض من چشم پر آب
آخر ای سرو مکن سایه بر این آب فکن

۱ نیست چون نقطهٔ موهوم وجودیم ولیك ۲
هست چون دایره سودای توأم پیراهن ۳

روی چون کاه بماند برود ۴ نقطهٔ دل
هر کس ۵ از آتش عشق تو بسوزد خرمن

دل چو ز ابروی تو شد خسته، ز زلفت بگریخت
آری چون مار گزیده است، هراسد ز رسن

جز خیال تو درین چشم کجا یافته‌اند
صنم چین که ز هندوی سیه داشت شمن ۶

وصف تنگی دهان تو مرا می‌گردد
در دل اما چکنم نیست درو گنج سخن

پیش یاقوت لبت کیست که یارد گفتن
هست لعلی به بدخشان و عقیقی به یمن

جز ۷ بدرع عدمم در دو جهان ۸ نشناسند
گر نباشد رقم عشق تو بر هستی من

نی خطا گفتم در بندگی صدر جهان
شهرتی داد مرا فضل خدای ذوالمنن

مقطع کشور افضال عمادالاسلام
عضد ملت و ۹ دین سرور آفاق ۱۰ حسن

خسرو بخت شریعت که ز فرط دهشت
پیش او ناطقه را هست زبانی الکن

آن جوان بخت که تا عالم پیر است بجای
به نظیرش نبود مادر کون آبستن

آنکه از خلق خوشش رشك برد عنبر تر
وانکه پیش سخنش آب شود درّ عدن

۱۱ فلك ارچه همهٔ ش حلقه بزیر زرهست
خدمتش را همه تن بسته کمر چون جوشن

۱ـ آ: این مصرع افتاده ، ن.ا: چو ۲ـ ن.ا: دلیل ۳ـ پیرامن ۴ـ برود دانهٔ دل ۵ـ هرکش
۶ـ سمن ۷ـ ن. ا: بداغ ۸ـ ل: بشناسد ۹ـ آ: «و» نیست ۱۰ـ م: آفاق و، ن.ا: «و» ندارد .
۱۱ـ این بیت از ل نقل شده در نسخ م و آ نیست، این مصرع در نسخهٔ ل چنین است: همهٔ ش حلقه بزیر سر هست، ن.ا: فلك ارچه همه تن حلقه بزیر زر هست.

برسر آمد[1] ز ریاست زسلاطین چو[2] به عقل　　گوی دانش ز عطارد ببرد در همه[3] فن

می نبینی که دماغ ازچه[4] ریاست بودش　　برسر آمد[5] چو خرد داشت زسلطان بدن

دشمن خام طمع جان نبرد ز آتش تیز　　به سر آب اگر باز رود چون روغن

وانکـه از حرص[6] چو مقراض دهن بگشاید　　تنگ چشمی کند از بخل قضـا چون سوزن[7]

ای که خورشید بصد میل زرازبس غرت ✲ کذا؟　　می کشد خاك کف پای تودر[+7] حسم پرن

[8] چون توئی لایق این دولت واقبال بود　　زلف مشکین سزد آری رسن[9] چاه ذقن

پیش[10] دست تو مگر لاف سخا زد ورنه　　بحر را بهر چه در حلق نهادند لژن[11]

آن چنان درشودت[12] دست بدشمن کاری　　لقمهٔ[13] خائیده برون ازدهنش چون هاون

کیسهٔ کان ز[14] عطایای تو پرزر باشد　　وجه[15] خورشید همه ساله از آن شد روشن

بر ضعیفان اثر لطف تو در[16] زاویها　　هم چو[17] ذره بود ازپرتو مهر ازروزن

طایر همت تو سربفلك درناورد[18]　　زانکه عنقابجهان کم طلبد جای زغن

ورنه ازبهر ویست این همه گاورسهٔ[19] زر　　که برین سقف بپاشید قضا چون ارزن

در اقالیم جهان حکم تو نافذ بادا　　تا نگونسار[20] کند عدل ترا باد ختن

---

۱ ـ ن. ا: بریاست　۲ و ۵ و ٦ ـ : آ: چه　۳ـ آ: درهر　۴ـ م: زیاست　۷ـ آ: سوسن
+ ۷ـ احتمالا جسم یا چشم　۸ـ این بیت از ن. ا و نقل در سایر نسخ نیست　۹ـ م: زبن، ن. ا: رسن　۱۰ـ ن ا: لطف
۱۱ـ م: کژان، آ. گژن، ل: لژان، ن. ا: لژن = بروزن ومعنی لجن است　۱۲ـ آ: «دست» افتاده
۱۳ـ م: خاینده: آ: خائیده　۱۴ـ عطاهای توپراز　۱۵ـ م: ازچه، آ: ارچو، ل وجه　۱٦ـ م: راویها،
آ: زاویها　۱۷ـ آ: چه　۱۸ـ ن. ا: درنارد　۱۹ـ گاورس = بفتح اول: ارزن، و گاورسه زر:
احتمالا کنایه ازکهکشان باشد　۲۰ ـ ن ا: نکوسار کندعدل تورایات ختن.　✲ غرت = بضم اول:
متکبر، خودپسند.

۴۹/۲۱۵ افضل الشعر امامی الهروی فرماید :

همچو مهر ازخاور وباد از ختن   دی شب آن سنگین دل سیمین ذقن
سحر دربادام ومعجر[1] درشکر   آب حیوان درلب وجان دردهن
لؤلؤ و مرجان و جزعش را غلام   پرتو عیوق[2] وشعری [3] وپرن [4]
بارخی کز شعلهٔ شوقش[5] نبود   بی‌تکلف روح را پروای تن
دام مسکینش[6] کمند آفتاب   سیب سیمینش پناه نسترن
از دردولت درآمد مست وگفت   بخت بیدار مرا کاین[7] الوسن [8]
نافه مشکش هراسان از صبا   نرگس مستش گریزان از سمن[9]
زلف وخالش دلفریب ودل[10] شکار   جزع ولعلش ساحر وپیمان شکن
زلفش اندر پرنیان جسته مکان   خارش[11] اندر گلستان کرده وطن
جزع آن سرمایهٔ سحر حلال   لعل او پیرایهٔ درّ عدن
چون درآمد روضهٔ فردوس گشت   روح مجروح مرا بیت‌الحزن
تالب لعلش مرا دل بازداد   ز التفات طوطی شکر شکن
زین غزل رنگی دگر برآب زد   عکس یاقوتش بقصد خون[12] من
کای[13] ز سودای منت جان دربدن   بردر دردم دم درسان[14] مزن

---

۱ ـ ن.اوم : معجز،ل: معجر = بفتح اول وثالث :چارقد ، روسری ۲ ـ عیوق = بالفتح وتشدید یا : سیاره‌ایست سرخ رنگ روشن‌کنار کاکهشان که پس ثریا برآید وپیش آن شود. ۳ ـ شعری : بالفتح : دوستاره روشن که بعد ازجوزا برآید ۴ ـ پرن = بفتح اول وثانی : پروین باشدکه بعربی ثریاگویند ۵ـ ل : سوقش، این بیت‌وسطر بعدی‌درنسخه ل مؤخرومقدم است ۶ ـل‌مشکینش ۷ ـ این = بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث : کجاست ۸ ـ وسن = بفتحتین : حاجت ونیاز وگرانی خواب واول آن ۹ ـ ن.اول : چمن ۱۰ ـ ل و ن . ا : جان شکار ۱۱ ـن.ا: خارش،ل:خالش ۱۲ ـ ل : جان من ۱۳ ـ پس ازاین بیت دروسط سطردرنسخه ن.ا : مطلع الثانی ۱۴ ـ درسة = بضم اول وفتح ثالث ریاضت. درسان = بالکسر:جمع درس یعنی جامه کهنه.

المطلع الثانی

شرب عذبت* لب لعل منست — یامیاور یاد ازو یاجان مکن
[1] باغمم منشین که پرخون بردرت — هرسحر چون گل بدرد پیرهن
راز مست نرگسم مستوردار — گرچه خون ریزد بتیغ[2] مکر وفن
بی[3] منت گفتم که هردم ز اشتیاق — برلب معنی رسد جان سخن
چون خیال زلف وتشبیه رخم — [4] دردی دن بود وخضرای[5] دمن
روی دل درکعبۀ رویم میار — دست جان درحلقۀ زلفم مزن
گرغزل گوئی برین ترتیب گوی — عذب وروح افزای ودلخواه وحسن

المطلع الثالث

کای[6] شب زلف ترا شب درشکن — درشبت روز است و در روزت فتن [7]

$\frac{۵۰}{۲۱۶}$ فرید[8] العصر فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید:

ماهت اندر مشک[9] وروز اندر شبست — مشک[10] اندرماه وسنبل برسمن[11]
گربود برگ سمن بدر[12] منیر — گرشود ترکیب شب مشک ختن

---

*ـ احتمالا: «از» افتاده ۱ ـ ن: نانویس مانده، ل ون.ا : باغم منشین که پرخون درت ۲ ـ ل: به‌تیغ و ۳ ـ ن.ا: نی‌منت ۴ ـ درد = بالضم: دردکه درچیزی رقیق ته‌نشین شود ومجازاً شراب تیره ۵ ـ ل: خضراء ۶ ـ قبل ازاین بیت دروسط سطر نسخه ن ۱۰ : مطلع الثالث ۷ ـ ل ون . ا :فتن ، م : ختن $\frac{۵۰}{۲۱۶}$ این قصیده که از اماسی هروی‌است باقصیده بعدی‌که ازفرید احول است درنسخه ل متصل ضبط گردیده ۸ ـ درنسخ م ون قصیده شماره ۵۰ راکه سرایندۀ آن فرید احول است دنبال قصیدۀ ۴۹ که گویندۀ آن اماسی هرویست ذکرکرده ودراثرهمین اشتباه قصیده بعدی‌را هم (شماره ۵۱) باذکر ایضاً له جزءقصاید اماسی ضبط نموده‌که باتطبیق بادیوان فرید اصلاح شد . ۹ ـ آ : «و» ندارد ۱۰ ـ د . خ : مشکت ۱۱ ـ ن: چمن ۱۲ ـ ن ود. خ: بدر، م وآ: برگ.

آن رخ [1] و زلفست یادرماه حسن — روز دلبند وشب عنبر شکن
گرچه دربتخانهٔ حسنت سزد — گرخود ازروح‌الامین باشد شمن [2]
سجدهٔ حسنت نکردی شیخ[3] وشاب — بندهٔ لعلت نگشتی مرد[4] و زن
برثنای خسرو گردون شکوه — گر لب لعلت نبودی مفتنن [5]
خسرو اعظم اتابك قطب دین — زبدهٔ دوران[6] ودارای زمن
ملجاء اسلام یوسف شاه شرق — سایهٔ پروردگار ذوالمنن
موجب خاصیت جان وخرد — علت ماهیت روح [7] وبدن
مطلع سیارهٔ کون[8] وفساد — مصدر دیباچهٔ سرّ و علن
آن جهانداری که گشت اندر نبرد — مرغزار از زخم تیغش مرغزن [9]
وآنکه شد زآسیب رمحش پایمال — دستبرد گیو دررزم پشن
زانکه مرغ روح شاهانرا کند — نیزهٔ خطیش زآتش[10] بابزن[11]
هست چون ز آثار تیغ[12] تیراوست — هرچه درگیتی امانست و امن
دین و دولت را سرتیغش مکان[13] — فتح [14] ونصرت‌راسر رمحش شکن
درهوای مجلسش زیبد ز لطف — لحَن موسیقارگر[15] گردد لحن[16]
زانکه باعکس میش آب حیات — می‌نهد روی صفا برخاك دن[17]
ذوفنونی[18] نوك کلکش کاسمان — جز دم امرش نزد درهیچ فن

۱و۳و۴ آ: «و» ندارد ۲ ـ ن.ا: سمن ۵ ـ د.خ : مقتسن ، مون : مفتنن ـ مفتن = کمعظم (باتشدید) : سخت مفتون ۶ ـ متن ازد.خ ون، م وآول : دارای دوران ۷ و۸ ـ آ : «و» ندارد ۹ ـ مرغزن = بالفتح : گورستان ۱۰ ـ ن و د. خ:ز آتش ، م وآ : زایش ، ل : رایش ۱۱ ـ بابزن = سیخ‌کباب ۱۲ ـ متن ازدون ،م: تیغ تیزاو ،ن.اول : تیغ و ۱۳ ـ نود.خ : مکان ، م وآ : کمان ۱۴ ـ آ : « و » ندارد ۱۵ ـ ل : اگر ۱۶ ـ م : وطن ۱۷ ـ دن = برون من : فریادوغوغای ونشاط ۱۸ ـ ن.ا: درفنون.

گرنبودی دین [1] ودنیارا پناه	کس ندانستی ملک‌را زاهرمن
می بباید آفتابی در سپهر	تا شود سنگی عقیقی در یمن
می بباید احمدی بر بوقبیس	تا پدید آید اویسی[2] در[3] قرن [4]
دین پناها بر در جاهت سپهر	دامن اندیشه در دست حزن
هر شبی تا روز در تمهید غدر [5]	شرمسار و خوار با تیغ [6] و کفن
گوید ار در بدو دوران بی وقوف	اختلافی کرده‌ام در ما [7] و من
درگذار از لطف و بپذیر از کرم	ای شکوه شرع و تعظیم سنن
جرم این پیر جهان بنما [8] به عفو	عذر این [9] مجبور سرگردان بمن
ای ز فیض سایهٔ حق [10] پرورت	مستشار دهر و دوران مرتهن[11]
مهد توقیعت که [12] جان بی او مباد	ز اهتمام بذل و استغراق من
ملك و[13]ملت را در اجزای وجود	هم‌چنان باشد که روغن در لبن
انوری کو تا بدیدی کز ثنات	هر نفس سرمایهٔ صد بوالحسن
نکتهٔ بکر ضمیرم را بهاست	گوهر [14] عقد مدیحت را ثمن
ای امامی بر سریر ملك نظم	نوبت شاهی [15] چو بنشستی بزن
حضرتی را مدح میگوئی که وهم	با صفـــای [16] فطرت و نور فتن
ز ارتفاع ذره قدرش ندید	جز خیالی از یقین [17] در چشم ظن

---

۱ ـ آ: «و» ندارد ۲ ـ اویس = بضم اول وفتح ثانی: نام یکی ازاولیاء تابعین که درجنگ صفین شهید شد ۳ ـ ن و آ: درقرن ، م: از قرن ۴ ـ قرن = بفتحتین: نام قبیله‌ایست که اویس ازآن طایفه بوده ۵ ـ م: غدر، آ: عذر، ن: عمر ۶ و ۱۳ ـ آ: «و» ندارد ۷ ـ د و ن: ساوسن ، م و آ و ل: ماه سن ۸ـ د و ن: پیما، د و آ: بنما ۹ـ متن از ن و د، م مهجور و ۱۰ـ م: بردرت، آ و ن: پرورت ۱۱ـ م و آ و ن: مرتهن ،د: مؤتمن ۱۲ـ که بی اوجان مباد، متن از ن و د ۱۳ـ متن از د و ن ، م و آ و ل: مدح ضمیرت را ۱۵ـ آ: چه ۱۶ـ آ و ل: با صفا و ۱۷ـ آ: ازچشم.

حضرتی کز قدر زیبد گر چه او — دامـن همت بگردانـد وسن
حارسش کیوان و بر جیسش ندیم — آفتابش شمع و گردونش لگن
حضرتی کز بدو فطرت برده‌اند — دهر ۱ و دوران‌درمرادودر محن۲
۳ موکب تعظیم او را کز رکاب — از مجره تیغ و از گردون مجن
۳ حضرتی کز نزهت باغ ولاش — شاخ سنبل کـرده‌اند ۴ از نـارون
در اداء بندگیها بنده وار — تـاجداران انجمن در انجمن
حضرتی کاندر دمی دستش که او — زر بدامن بخشد و گوهر به من
گر بدیدی لا و لن برداشتی — اسم وفعل ازحرف و۵ صوت‌لاولن
تا ز بیخ داد شاخ مملکت — تازگی‌یابد۶ چو۷ خوبی‌ازسمن۸
شاخ عمر حاسدت بی برگ و بار — باد تا باشد چو شاخ کرگدن
نی معاذالله اگر بر سر زند — شاخش از بن ۹ بگسل و بیخش‌بکن
۱۰ از چه سالی ماده وسالی نراست — گرنه۱۱خرگوش‌است‌خصمت‌یازغن
باد تأیید تو۱۲و تأیید حق — رأی دولت پرورت ۱۳را برهمن
طالع سعد تو در اوج جلال ۱۴ — غرقه ۱۵خصم تو درموج شجن۱۶
کرده با افلاك قدرت امتحان — گشته با خورشید رایت مقترن

۱ـآ: «و» ندارد۲ـ دون: درمحن،م: چمن ،آ و ل: مجن ۳ـ این بیت ازن .ا نقل شده است ، درل : موکب تعظیم اوبحز ازرکاب کذا ؟ ۴ ـد: گردد ۵ـ دون: صوت،م : « صوت » افتاده۶ ـ آ:چه ۷ ـن‌ود.خ: چوبی ، آوم ول:خوبی ۸ـ سمن = روغن ۹ـن‌ودسر: ،م‌وآ ول: بن ۱۰ ـن ود.خ: از،م و ل : ازچه ۱۱ـ ن و د.خ: گرنه، آ ود: گرز ۱۲ـ آ: «و» ندارد ۱۳ـمتن ازن ود.خ، م وآ: پرورت‌بر،ل: «را»افتاده ۱۴ـد.خ: حلال ۱۵ـغره ۱۶ـم‌وآ:سخن ،ن‌ود:شجن = سرمای سخت.

ز اقتران رایت انجم مقتبس[۱]   ز امتحان قدرت ارکان ممتحن

۵۱/۲۱۷ ایضاًله (فرید احول)

دهان ترك من گوئی وجودست و عدم باهم
که هست‌ونیست‌دروصفش کجا وکووکیف وکم
گرش گویم که موجودست در تقریر ایجـادش
ورم[۲] گویند برهان، گونیارم[۳] زد زبرهان دم
وگر میگویمش خود نیست، عقلم باز میگوید
که هردم کی زند معدوم کار عالمی بر هم
مثال دلبری بنمود و[۴] دانستم که خواهد شد
۵ چو اززلف‌وخط[۶] وخالش نشانی‌یافتم درهم
سواد زلف شبرنگش ز خط مشکبو[۷] معرب
حروف خط دلخواهش زخال عنبری[۸] معجم
اسیر آن سر[۹] زلفم که هم دردست وهم درمان
غلام آن خط سبزم که[۱۰] هم ریش‌است و[۱۱] هم مرهم
رخش عقلست پنداری و لعلش روح، وین دارم
ضمیر ازیادآن روشن روان از وصف‌این‌خرم

---

۱ ـ مقتبس = بضم اول و فتح ثالث وکسر با : آتش گیرنده وروشنی گیرنده   ۲ ـ ا: گرم
۳ ـ د . خ : روز   ۴و۶و۱۱ـ آ : (و) نیست   ۵ـ آ: چه   ۷ـ د: مشك نو   ۸ ـ آ: و ن.ا عنبرین
۹ ـ آ : ((و)) دارد   ۱۰ـ ل: «هم» افتاده.

زهی عکس لب لعلت زلال روح را منبع
زهی آب رخ ۱ خوبت صفای۲ قلب راتوأم

صفای مقتبس تابش ز ۳ رأی صاحب عادل
زلال منعکس لطفش زلفظ خواجۀ اعظم

جهان دادو ۴ جان جود ومجد ۵ دولت وملت
که حکم دین‌و ۶ دنیارا قواعد شد۷ ازومحکم

خداوندی که‌از رتبت + ۷ عنان امرو نهیش را
زروز وشب کشد ۸ گیتی، بخدمت اشهب و ادهم

اساس ملك هفت اقلیم ۹ رأی داور دنیا
محیط نقطۀ دوران، مدار مرکز عالم

خداوند خداوندان پناه مشرق و مغرب
فریدون ۱۰ فرجم ۱۱ رتبت، سلیمان قضا خاتم

بتوقیعش ممهد کرد و الحق ۱۲ این چنین زیبد
حریم حرمت کعبه است جای چشمۀ زمزم

زهی دست وزارت را حریم حضرتت مأمن
زهی راز کواکب را مسیر خامه‌ات محرم

زهی خاك جنابت را فلك در بندگی لازم
زهی بخت کمالت را قضا درآسمان ملزم۱۳

۱ـ د.خ: خویت ۲ـ عقل،ل: افتاده ۳ـ آ: زروی ۴ـ آ: جان دولت ۵ـ مجددجودملت ۶ـ آ: «و» ندارد
۷ـ آ و ل : گشت + ۷ـ آ: زینت ۸: د.خ: کند ۹ـ آ: «و» دارد ۱۰ـ د.خ: ون.ا: قدر ۱۱ـ م: زینت
۱۲ـ ن و ن.ا: خود چنین ۱۳ـ متن از ن و د.خ : م و آ: مظلم.

زهی با پایهٔ قدرت محل آسمان نازل
زهی با رونق لفظت صریح اختران مبهم
زهی گشت ایادی را سحاب دست تو موجب
زهی [1] روح مکارم را صریح کلك تو همدم
زهی حکم عدوبندت قضای گنبد [2] گردان
زهی عدل جهانگیرت پناه دودهٔ آدم
زهی شبدیز مسند را شکوه صدر تو خسرو
زهی رخش ممالك را نفاذ امر تو رستم
درت چرخست و بزمت خلد و رأیت [3] مهرو [4] جاهت مه
کفت کانست و لفظت جان و کلکت ابرو [5] دستت یم
اگر با داغ [6] فرمانت نهد رو در [7] عرین آهو
ز تاب انتقام او شود [8] خون، زهرهٔ ضیغم
وگر با طوق توقیعت بپرد در هواتیهو
ز حلق باز وچشم باشه [9] سازد مشرب ومطعم
جهانداری و دینداری ترا زیبد خداوندا
که کلکت ملك را عهدست [10] ودستت رزق را مقسم

۱ـ آ: اوج ۲ـ د.خون: گردان، م: گردون ۳ـ م: خلدرویت ۴ـ حلمت ۵ـ ل: «و» ندارد
۶ـ دوآ: قربانت، م و ن: فرمانت ۷ـ عرین: بالفتح: بیشهٔ شیر، ل: قرین ۸ـ ن وآ: خون، م و ل: چون ۹ـ باشه = جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و کوچکتر از باز باشد
۱۰ـ آ: «و» ندارد.

مگر روزی ضمیرت را نظیر جام جم خواندم
خرد با من بتندی گفت خاموش آخرای ابکم
ضمیرش لوح محفوظست[۱] وحقا گر روا دارم
که با مسمار درگاهش کنی تشبیه جام جم
[۲] سزد کز لطف عذبت را ضمیرمادحت گوید
که سحری در روان مضمر که وحیی درخرد مدغم [۳]
از آن کان دربنان داری، که در کف موسی عمران
از آن جان دربیان داری، که دردم[۴] عیسی مریم
شودگر[۵] بوی خلقت باد سوی نوبهار آرد
بسیط خاك پردیبا، بساط آسمان[۶] پرشم
مزاج بدسگالت راشدست این[۷] خاصیت حاصل
که گرخود آب حیوانست گردد در مذاقش[۸] سم
ازین بیعت که گردون کرد بادرگاه تو زیبد
که گردد برتن خصمت همه مو افعی وارقم[۹]
[۱۰] جبین وقامت حاسد ز دیدار توپنداری
که بیخ زلف بت رویست چین درچین[۱۱] وخم درخم

او۱۱ـ آ: «و» ندارد ۲ـ این بیت از ن نقل شده درنسخ م وآ نیست ۳ـ ل: مبغم ۴ـآ و د.خ و ن: د ر د م، دم در ۵ ـ ن و ل و ن.ا : چون ٦ـ ن: برشم ۷ـ آ و د.خ و ن : این، م و ل : آن ۸ـ د.خ و ن: مذاقش، م وآ: مزاجش ۹ـ مو آ و ن .ا : ا رقم = بفتح اول وثالث: خال خال، ل: ارغم = اذل: ا سخط (بحالت قهروکراهت) ۱۰ـ این بیت در ((د.خ))نیست.

کمالت گرچه زان بیش است کزدولت بیفزاید
که او بحریست بی‌پایان ودولت پیش اوشبنم [۱]

همایون حضرتت بادا بهرصبحی و هرشامی
ز تو حکمی‌وفرمانی همین مطلق [۲] همان معظم

ترا برذروهٔ[۳] تعظیم سال وماه وروز و [۴]شب
سعادت‌یارودولت‌رام‌و[۵] جاه‌افزون[۶] ودشمن‌کم

قضا درموکبت رهبرقدر درخامه است[۷] مضمر
اجل درخنجرت گوهر ظفر بررایتت پرچم

جنابت حکم‌شش جهت پناهت‌حصن چارارکان
عنانت[۸] سیر هفت اختر رکابت فرق نه‌طارم

۵۲/۲۱۸ افضل الشعرا امامی الهروی فرماید :

ماه من بندد ز سنبل سایبان برآفتاب
ترک من پوشد ز آتش پرنیان برروی آب

آب او درعین آتش ، آتش او عین آب
سنبل او مهرپرور ، مهراو سنبل پناه

آتشی‌افروخته‌صبراست[۹]وآبی[۱۰] تیره‌خواب
دردل وچشمم‌زعکس آب[۱۰]وآتش‌موج‌او

۱ـ متن از د و ن،آ، پیش اویم ۲ـن: مهان ۳ـ ن: دوره ۴ و ۶ـآ: «و» ندارد ۴ـن و ل : رام و
۶ـد.خوآ:((و))ندارد ۷ـل: خانه‌است ۸ـل: عنایت، ن: عنایت، ن.ا: عنانت سوی هفت اختر رکاب‌فوق نه طارم .

۹ـ ن: صبرت ۱۰ـ ل‌ون.ا: وآبی تیره خواب ، م: آب تیره چوآب، ن: و آنی.

پیش آب آتش[۱] رخسار و بیخ[۲] سنبلش — همچو سنبل پر ز پیچم ، همچو آتش پر ز تاب
سنبلش ثعبانست پنداری و آتش لاله‌زار — لاله‌اش خورشیدجد[۳] گویی[۴] و ثعبانش سحاب
جزع[۵] و لعلش را روا باشد که گوئی کرده‌اند — از صحیح سحر و قانون لطافت انتخاب
لعل او راح است[۶] و خون دیده من زو مدام — جزع او مست است و دل در سینهٔ من زو خراب
جز خیال جزع مست و لعل خونخوارش ندید — آسمان گرد جهان چندانکه گشت اندر شتاب
ای ز غنچه نرگست هم مست می هم مست سحر — وی ز لاله سنبل[۷] و هم پر ز چین هم پر ز تاب
سنبلت خورشیدسای و نرگست سحرآزمای — غنچه‌ات یاقوت پیکر لاله‌ات عنبر نقاب
از شب زلف تو تا روز رخت بنمود روی[۸] — هر شبی تا روز و روز[۹] از شب نماید در حجاب
خرمن ماه است گرد[۱۰] عنبرت برگرد روز — طیره ماهست مهر چهره‌ات در مشک ناب
ماه گردون هر زمان از[۱۱] مهر ماه روی تست — همچو مهر از[۱۲] رأی خورشید زمین در اضطراب
آصف جمشیددولت صاحب خسرو نشان — پیشوای ملک و ملت دستگیر شیخ و شاب
آسمان داد فخر الملك شمس الدین که نیست — آسمان را پیش پای قدر او دافع تراب[۱۳]
صاحب سیف و قلم صدری که گر فرمان دهد — باز دارند از نفاذ امر هنگام خطاب
گوهر شمشیر او تیر فلك را در کمان — خامهٔ[۱۴] توقیع او چرخ برین را ز انقلاب

۵و۴ - ل: ((و)) ندارد ۱- ل: آتش و ۲- تاب سنبلش ۳- جد = بالکسر و تشدید ثانی : درستی درکار، ضد هزل و شتاب، ل و ن.ا: خورشید شد گونی ۶- ل: راهست ۷- ل و ن.ا: سنبلت ۸- ن.ا: ار ۹- ل: ((روز)) افتاده ۱۰- ن و ن.ا: کرده، ل: گرد ۱۱- مهر و ۱۲- از ماه ۱۳- ن و ن.ا: وقع، ل: دافع ۱۴- خانهٔ.

آنکه برق خنجر یاقوت رنگش[1] گر کند   چهرهٔ خورشید را بر صفحهٔ گردون خضاب
منبع خونابه گردد در بدخشان کان لعل   مجمع آتش شود در چشمهٔ حیوان زهاب[2]
وانچه بر چرخ[3] معالی نجم سیر کلك او   گر نگشتی دیو بد خواه ممالك را شهاب
عنکبوت گوهر شمشیر مرجان[4] پاش را   فرق آهن پوش گردان سپه بودی و تاب
مصری کلکش[5] چو لب بگشاد در تحدید[6] ملك
تیغ[7] هندی را زبان بگشاد در کام قراب[8]
تازه گرداند چنان وقتی که روشن مینمود   ز آب و آتش مار در دست سواران التهاب
شبنم لطفش درخت مملکت را شاخ و بیخ   رونق حکمش سریر سلطنت را جاه و[9] آب
ای چو عقد گوهر شمشیر خسرو بی خلاف   گوهر عقد ضمیر کلك تو مالك رقاب
[10] خیبر ملك تو تا ظاهر شد اندر باب فتح
[11] چشم روشن گشت دولب را بروی فتح باب
مرجع دولت جناب تست و[12] دارد در جهان
خود کسی جز دولت استحقاق این حسن المآب
تا قیامت اختر بی دولتی گشت آنکه کرد
چون حوادث[13] ز آستان آسمانت احتساب[14]
بی فروغ مهر خاك در گهت گم میکند   در شب ادبار رأی دشمنت روز شتاب[15]
بی زمین بوس[16] هوای بزمت آتش میشود   گر خود اختر می‌نهد لب برلب جام شراب

۱ـ ل و ن.ا: یاقوت قوتش ۲ـ زهاب = تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و امثال آن، ن.ا: ذاب، ل: رهاب ۳ـ ل: معانی ۴ـ ن: شمشیر پاش جان ورا، ل: شیشیر مرحان‌پاش را ۵ـ ن.ا: گلبن ۶ـ تجدید ۷ـ ن: تیغ هندو، ل: تیغ هندی ۸ـ قراب = بالکسر: غلاف که شمشیر در وی باشد ۹ـ ن: خام و آب، ل: جاه و آب ۱۰ـ ل و ن.ا: معجز ۱۱ـ ل: فرق آهن‌پوش گردان سپه بودی و تاب ۱۲ـ ل: ((و)) ندارد ۱۳ـ ن: نقطه‌زا افتاده ۱۴ـ ن: احتساب، ل: اختباب = پوئیدن، ن.ا: اجتناب ۱۵ـ ن.ا: شباب ۱۶ـ هوا و.

تا طبیعت را نداد ایام انصافت قوام — روز پیوند طبایع بود روز احتراب ۱
تا نبارید ۲ ابر احسان تو در بحر وجود — آسمانها روی ننمودند۳ در شکل حباب ۴
سالکان۵ ساحل ادراك را هنگام موج — در ّ دریای ضمیر تست نقد ۶ اکتساب
زایران کعبهٔ آمال را در وقت طوف — میل مدح تست توفیق دعاء مستجاب
۷ توتیای دیدهٔ اقبال خاك پای تست — چون بصر در دیده گر۸ جایش کند باشد صواب
صاحبا در ملك معنی۹ خواست لفظ عذب من — تا شود زاقبال نظم مدح تو صاحب نصاب ۱۰
عقل گفت ای بیخرد ۱۱چون عنبر و گل میکند — خاك گیتی را بتشریف خطاب مستطاب
دربن دندان مارکرزه جان دارو شود — ز استماع لفظ روح افزای آن حضرت لعاب
می نیندیشی که اندر معرض آب حیات — شرح بدنامی و بی آبی دهد عرض سراب
تا بدین غایت خداوندا جز این معنی نبود — موجب حرمان من بیچاره زین عالیجناب
تا طناب خیمه آفاق را دست قضا — باز بگشاید ز بیخ موعد یوم الحساب
خیمه عمر ترا بر ساحت اقبال باد — حاصل ارکان ستون و جنبش گردون طناب
درهوای رأی ملك آرای تو تاج و نگین — در پناه جاه دشمن کاه تو تیغ ۱۲و کتاب
دست حکمت را همیشه سیر هفت اختر ۱۳ عنان — پای قدرت را همیشه فرق نه گردون رکاب۱۴
دشمنت با یك شکم برناله گشته چار میخ — رفته اندر پرده از زخم حوادث چون ذباب ۱۵

۱- احتراب = بکسر اول و تا : با یکدیگر جنك کردن ۲- ل: تا بارید ۳- بگشودند
۴- ن: حیات ۵-ساکنان،ل:سالکان ۶-ن.ا: هذا ۷-ل: توتیاء ۸-ن: چالش،ل:جایش ۹-ل: «معنی» افتاده ۱۰-ن: نضاب، ل ون.ا: نصاب = بالکسر: آن مقدار مال که زکوة برآن واجب شود
۱۱- ن.ا: ای باخبر ۱۲-ل: «و» ندارد ۱۳-ن: عیان ، ل: عنان ۱۴- ل: شتاب ۱۵-ذباب = بالضم:مگس،ن.ا:رباب.

ملك الكلام بدرالدين جاجری باستناد فهرست نقل از ۵۳/۲۱۹

خلاصة الاشعار و نسخه ل

جهان زبلبل وگل بازپر زبرك ونواست [1]جهان ز سبزه نمودار گنبد خضراست

جهان که بودازین پیش نیك[2] بی زینت کنون ز فر صبا جفت جنته[3] المأواست

شده است ابر درفشان چو دیده وامق از آنکه روی زمین را طراوت عذراست

ز کنج[4] خانه برون آی و[5] طرف صحراجوی که وقت خرمی باغ و زینت صحراست

سزد که در همدان چون بهار خوش[6] باشی بیاد دولت خواجه که صاحب اعلاست

شکوه دست وزارت بهاء دنیی و دین که ملك[7] دنیاودین را ازوشکوه وبهاست

مراد صاحب اعظم خجسته آصف عهد که بر جلالت او همت وعطاش گواست

زهی بلند جنابی که سدّه بابت زبس علوو[8] شرف رشك طارم میناست

تراست نصرت ایزد قرین و در جنبش چه جای فر فریدون و حشمت داراست

[9] ضمایر تو کند حل سراسر اشیا از آنکه جوهر عقل توزبدهٔ[10] اشیاست

زهی[11] رسیده بتأیید ایزدی جایی که آفتاب دراوجش چوذره ناپیداست

هر آن صفت که بمدح تو میکند شاعر چو قول ودین تو بی‌شك[12] درست باشد و راست

۱- ل: جهان سبزه ۲- تنك ۳-ن.ا: حنت‌الماواست ۴-ل: «خانه» افتاده ۵و۸-ل: «و» ندارد ۶- خ: خوش با بخت. ل: خوش‌باشی ۷- خ: دنیی ودیده را: ن۱۰:دنیا و دین را ۹- این بیت و چهار بیت آخر قصیده ازن‌ون.ا نقل شده در خ نیست ۱۰- خ: رنده، ن.ا: زبده ۱۱- ل: رسید ۱۲- خ: سنك، ل: بی شك .

بمدحت تودهد داد، خاطرم پیوست — که‌میدهد کرمت‌هرچه میکند درخواست
بدولت تو مرا اسب واستراست و غلام — ز مدحت تو مرا زرواطلس و دیباست
بعون سایه لطف تو بدر جاجرمی — چو آفتاب فلك سرفراز وکام رواست
شدم ز مدحت تو در عراق نام آور — گواه دعوی من این قصیده غراست
مرا سزد که کنم مدحت ترا انشاء — که [۱]مدحتت گهراست‌وضمیرمن‌درياست
بخاك پای تو گر هیچ شاعری دارد — بگاه نظم چنین تیز[۲] خاطری که مراست
تن تو باد درست و شکسته‌گردن خصم — جلالت توفزون باد وحاسدت کم‌وکاست
بعهد عدل تو گم‌گشت نام نوشروان — نثار ذات شریفت از آن دعا وثناست
بزرجمهر دوم گشت [۳] نایب خاصت — که مملکت زتدابیر او بنور و نواست
سر ملوك عراقست امام دولت و دین — که‌هم‌خجسته‌ضمیراست‌وهم‌ستوده‌لقاست
بجز ترا ز سلاطین کرا بود ملکی — که باکفایت‌ودین‌دارو زاهد وداناست

$\frac{۵۴}{۲۲۰}$ ایضاً له (بدرجاجرمی) ـ نقل‌ازخ و ل

چو نور یافت افق از شعاع مهر منیر — گشاده‌روی [۴] چو ماه‌آمدآن‌بت‌کشمیر
به‌نیکوئی و سعادت رخی به [۵]تیزهٔ ماه — ز[۶] تازگی‌ولطافت تنی چوتار[۷] حریر

---

۱ ـ ن.ا : که مدحت ۲ـ ل ون.ا: تیر . ۳ـ ل : تست ، ن . ا: گشت.
$\frac{۵۳}{۲۱۹}$ ـ این قصیده بدواً از خلاصةالاشعار (خ) تقی‌الدین محمدالحسینی کاشانی متوفی ۹۹۹ هـ. ملکی آقای فخرالدین نصیری امینی که بشماره ۳۲۲ فهرست آثار شعراثبت شده بدست آمده‌است.
۴ ـ آ:چه ۵ـخ ول : تیزه ۶ـ ن.ا:ز نازکی (طبق رسم الخط زمان تازگی‌هم خوانده می‌شود)
۷ـ م ول: طار،آ: تار.

گشاده شکرّ مرجان سلب[1] ز پسته تنگ — نهاده برگل خود روی سلسله از قیر
ززنگ چهرهٔ او خاک[2] و آب[3] و رنگ چمن — ز بوی طرّهٔ او بادبوی مشک وعبیر
نشست و گفت که کارت چو[4] تیر راست شداست — مباش کژ[5] چو کمان، زه مثال گوشه مگیر
چو آمدی زخراسان بحضرت دستور — که باد سده بالش فراز چرخ اثیر
زبعد خلعت وانعام عام[6] جاه ترا — بفضل برشعرای عراق کرده[7] امیر
شدی بعزلت وتقوی وزهد بنشستی — مرا ز زهد تو افغان وعزلت تونفیر
تو کنج[8] کرده ومهمان رسیده صاحب را — بیابگو که چه عذر آوری درین تقصیر
جواب دادم وگفتم که تحفهٔ سازم — بوقت صبح ز مدح ودعا[9] ز نورضمیر
برم بحضرت مخدوم زادهٔ آفاق[10] — بهاء دنیا[11] ودین ماه تاج[12] چرخ سریر
مراد صاحت دیوان سریر بخش ملوك — که نوك خامهٔ او برد باد نامهٔ تیر
خجسته صاحب عادل محمد آنکه شدند — بطبع بندهٔ بابش هزارشاه[13] و وزیر
زهی نگین تو انگشت ملك را خاتم — زهی جبین[14] تو آیات فتح را تفسیر
ز سهم تیغ[15] تو برخویشتن بلرزد چرخ — ز بیم کلك تو درخویش گم شود تقدیر
بنان تو بزبان قلم جواب دهد — اگر ولیت[16] سئوالی کند زابر مطیر
سنان تو بنماید بدو بیك ضربت — اگر ندارد ایمان عدو[17] به نار سعیر
زهی بعدل تو بازار فضل را رونق — ز دست معدلتت پای ظلم درزنجیر

---

۱ ـ سلب = بالفتح : رفتارسبك وشتاب وربودن ونیست کردن وفارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال کنند
۲ ـ ن.ا: وندارد ۳و۱۳ ـ آ: «و» نیست ۴ و ۵ ـ آ : چه ۶ ـ ن.ا: عام ۷ـ کرد امیر
۸ ـ کنج = بالضم: چین وشکنجی که دربدن وجامه وگلیم وپلاس وامثال آن افتد ۹ـ آ: دعاونور
۱۰ـم :آقاق ، ل : آفاق ۱۱ـ خ : دنیی، ل ون.ا : دنیا ۱۲ـآ: تاجو ۱۴ـل:حنین
= بفتح اول :آرزومندی ، شوق ۱۵ـن.ا:کلك ۱۶ ـ خ : دلیست،ن.ا : ولیت
۱۷ـ ل: عدونیاز.

همیشه بودسپاهان[1] چنانکه کس نشدی ... ز بیم دزد بحمام بی‌سلاح وخفیر[2]
بدورتو که بماناد تابحشر شداست ... چنانکه می‌نتوان زد سپاه[3] فتنه به تیر
بعزّ[4] دولتت ارکان حضرتت هستند ... چنان بزرگ که شد نزدشان سپهرحقیر
زهی ندیده درایوان عدل[5] ومسندفضل ... ز خسروان[6] ووزیران کست همال ونظیر
دعاو[7] مدحت وذات تو بدرجاجرمی ... کند ادا، چه بگوید بفرض حق تکبیر
کنون که دولتت آمد ظهیر من، سازم ... بخدمت[8] تودواوین به از مجیر[9] وظهیر
همیشه تاکه بود جرم ماه‌را انوار ... مدام تاکه بود دور چرخ‌را تأثیر
بسوی مهر تو بادا مدار اختر وچرخ[10] ... که باجلالت تو هست قصر چرخ قصیر
جناب تو ز علو مرجع خواص[11] وعوام ... مقام تو ز شرف کعبهٔ صغیر[12] وکبیر

۵۵/۲۲۱ ایضاً له (بدرجاجرمی) نقل از ن.ا:

چوزشام زلف رخ‌را بمبارکی نمائی ... چو نسیم صبح بردل درخرمی گشائی
دل‌وجان‌زجزع‌ولعلت‌خوش‌وناخوشندچون‌تو ... بدو جزع دلستانی بدو لعل جانفزائی
مه آسمان زمینی‌که قدم نهی ببوسد ... چو بمهر ماه رخ‌را همهٔ سما نمائی
دل من ز جان ببرد تو اگر زمن ببری ... تن من ز دل برآید چو بدلبری درآئی
من اگر جدا نگردم ز تو هیچ عیب نبود ... که باختیار از جان نکند کسی جدائی

---

۱ ـ م: سپاسان، آول: سپاهان ۲ ـ م وآ: حقیر: ل ون.ا: خفیر = بفتح اول وکسرثانی = محافظ، نگهبان ۳ ـ م: سیاه، ل: سپاه ۴ ـ ن.ا: بفر ۵ـم: «و» ندارد ۶و۹و۱۱ـآ: «و» نیست ۷ ـ آ: دعای: ل: دعا و،م: دعاء ۸ ـ خ و ل: بمدحت، ن.ا: بخدمت ۱۰ ـ موآ: چرخ اختر،ل: اختروچرخ ۱۲ ـ ن.ا: کبیروصغیر ۵۵/۲۱۱ این قصیده‌درسایر نسخ نیست.

دل و دیده‌جات کردم تو زجای خود گریزان — بکجات جویم آخر چو ندانمت کجائی
بسواد زلف چون شب چه کنی تو تیره روزم — که زرأی خواجه عالم بگرفت روشنائی
سرسرور وزیران که بهای ملکت آمد — ز شرف سپهر گفتش که تو زندهٔ نمائی
فلک شکوه حشمت که زمین ربع مسکون — بگرفت مهر رأیش بسعادت همائی
تو زبدل آن محیطی که زبد و فطرت آمد ۱ — ز برای حفظ ملکت بتو حکم و پادشائی
تو زقدر آن وزیری که ز منهیان ۲ حضرت — بتو می‌رسد بشارت که تو ملک را بهائی
ز قدر کسی که هرگز نکند حذر، بترسد — زتو، زانکه در مهابت تو بصولت قضائی ۳
بتورایت معالی چو سپهر مرتفع شد — ز علو و قدر و حشمت چو تو مشتری لوائی
بمبارکی رسیدی ز برای حکم و فرمان — بتو ملک شد خجسته که خجسته روی و رائی
همدان شد از تو روشن که تو آفتاب عدلی — بتو خلق هست شادان که تو سایهٔ خدائی
چو بدار ملک دولت تو بخرمی نشستی — ز برای فال شاید که کنم غزل سرائی

مطلع ثانی

بخرم غمت بصد دل که تو مشتری لقائی — بفروشمت بصد جان که ندارمت بهائی
به‌نهی بهجر خارم که تو گلشن وصالی — بره جفا چه پوئی که تو معدن وفائی
چو ز خویش و آشنایان زپی تو من بریدم — تو ز غایت نکوئی مبر از من آشنائی
بهوای تست تازه دل تنگ غنچه شکلم — که تو گل رخ سهی قد بلطافت صبائی
من و مدح خواجه زین پس که بدولت قبولش — برسد بکام و یابد دل خسته مومیائی
گهر محیط حشمت که گذشت در ممالک — ز نظام ملک و آصف ز مزید کبریائی

---

۱ ـ ن .ا: توربدل ۲ ـ منهیان = بضم اول و کسر ثالث: خبر دهندگان ۳ ـ ن . ا: فضائی‌هم خوانده میشود .

چورسید بدرشاعر بسعادت قبولت — برسد بمقصد عزّ که تو روضهٔ عطائی
چوفلك بمان وعالم بستان بتیغ چون خور — که تو مهد مملکت را بمثابت[۱] ضیائی

۵۶/۲۲۲ ایضاً له (بدرجاجرمی)

ربود خواب ز چشمم بنرگس مکحول — ببرد تاب ز جانم بسنبل مفتول[۲]
ز تن توان برباید ، ز چشم خواب برد — که دید سنبل[۳] مفتول ونرگس مکحول
چو غنچه تنگ لبم ، چون بنفشه قامت خم — که هست[۴] تاگل رعنابحسن خودمشغول
خراب گشت چو بنیاد صبر خانهٔ دل — سپاه عشق چو ناگاه[۵] فی الفوادنزول
زهی بمنزل هجرت دلم فتاده اسیر — [۶] زراه وصل بیکبارگی مجوی عدول
زلطف در رخ تو رویها شود دیده — که هم چو[۷] آینه آمد عذار تومصقول[۸]
مرا بنار جدائی[۹] بیامسوز و بساز — دوای این تن مجروح واین دل مبتول[۱۰]
گشاده کن در وصلت مدار مردودم[۱۱] — بصدر خواجهٔ آفاق چون شدم[۱۲] مقبول
محیط نقطهٔ حشمت بهاء[۱۳] دنیی ودین — که قاصرند ز تعظیم او کمال عقول
مراد صاحب اعظم وزیر دریا دل — کامید خلق ز احسان او بود مبذول
محمد آنکه بتأیید لایزالی اوست — پناه دین[۱۴] خدائی شکوه آل رسول

۱- مشابه = بفتح اول ورابع : مانند ، بمعنی مطلق جای وحدود و رتبه هم استعمال شده است
۲و۳- ل: مقتول، ن.ا: مفتول = تافته شده، تاب داده ۴-ل: «تا افتاده ، ن.ا: آن گل ۵-فی الفواد نزول = در دل نازل شد ۶- آ: «وصل» افتاده ۷- آ: چه ۸- مصقول = بفتح اول وضم ثالث: روشن وصاف کرده شده ۹- م: بپا بسوز،آ: بیا بسوز، ن.ا: بیا مسوز ۱۰- ل: مبتول = گرفتار
۱۱- مردود = بفتح اول وضم ثالث: بازگردانیدن وقبول نکردن ۱۲- ن.ا: شوم ۱۳- دنیا
۱۴- خدای و.

توئی که همت قدرت بروز فخر وشرف فراز[1] طاق نهم چرخ می‌کشید[2] ذبول
اگر خلاف تو افلاک‌را مدار بود کنندشان ز تحرک بیك زمان معزول
وگر برای تو خورشید [3] وماه سیر کنند برین‌رواق کنند [4] ایمن از هبوط[5] وافول
ز هی برآمده از قلزم کف رادت هرآنچه[6] بود همه عمر آزرا مأمول
ز کین[7] ومهر توآید [8] پدید لیل ونهار ز لطف[9] وعنف توپیدا شود نما[10] وذبول
رسیده است بدان مرتبت صلابت تو که گربخواهد مستی[11] برون بردزشمول
عدوت اگر عملی‌را شدست نصب[12]چه‌شد نه‌نصب باشد نزدیك نحویان مفعول
حسود جـاه ترا کش مباد سربرتن اگر برون نکند ازدماغ خوض[13]وفضول
برند آبش ودرخـاك راهش اندازند رها کنند بخواریش خسته و مخذول[14]
به پیشگاه قبول تو بدرجاجرمی گرفت جیب امانی و دامن محصول
گزیدگی[15]رسد اورا ز صرصر احداث بدوچه میرسد ازیاد[16] حضرت تو قبول
چه همت تو بلندست شعر من بنده که هست‌پاك زهرعیب وخالی ازمهجول[17]
سمند خاطرمن دررہ مدیح تو هست چنان سریع که وقت ربیع ، باد عجول
اگر بساط سخی طی‌کنم بود بی‌شك ز بیم آنکه شود خاطر شریف ملول
همیشه تاکه بود مـاه‌را عیان ایام مدام تاکه بود سال‌را پدید فصول

۱- م: قرار ۲- ن.ا: می‌کشد ۳- ذبول = بضمتین: پژمریدن نبات وخشك پوست‌گردیدن بشره ۳ و۵و۷و۹و۱۰- آ:«و» نیست ۴- ن.ا: شوند ۶- ل: هرآنچ ۸- آ: آمد ۱۱- ل:مستی، ن.ا: طبق رسم‌الخط زمان هستی هم‌خوانده میشود ۱۲- م وآ: نصیب،ل: نصب ۱۳-خوض= بالفتح: بسخن درآمدن، ل و ن.ا: خوض وفضول ۱۴- مخذول= فروگذاشته شده ازمدد وياری ۱۵- م و آ و ن.ا:گزیدگی، ل: گزندگی ۱۶- م ول: باز، آیاد ۱۷- مهجول= بالفتح: ضایع گردیده ، ن:ا: منحول= سخن یا شعردیگری‌که بخود بربسته باشند.

فصول سال توبادا بخرمی چو[۱] ربیع / برغم جان عدو تیغ دولتت مسلول
بنای قصر جلالت چوطاق[۲] چرخ رفیع / مقام خصم ترا مندرس رسوم وطلول [۳]
بدست حکم‌تو دادند[۴] حل وعقد[۵] جهان / سر اعادی خود نرم کن بپای حبول [۶]
همیشه باد بتو ماه روزه وسرسال [۷] / که‌بذل[۸] وعدل‌تو در ملک‌شامل‌است[۹] وشمول

۵۷/۲۲۲ ملك‌الکلام عمادی علیه الرحمه فرماید:

دست درهم نمیدهد کارم / پای مردی نمی‌کند[۱۰] یارم
چکنم قحط مردمست آوخ / باکه گویم که راست کن کارم
کارمن بس بدست وهرگز بود / زین بترکار کس نپندارم
خون ومالم [۱۱] حلال می‌دارد / جرمم اینست عاشق زارم
پیچ [۱۲] وپرگار غم شدست دلم / هرچه طالع زدند[۱۳] پرگارم
گر برآرم بخرمی نفسی / عشق گوید که من نه انگارم[۱۴]
نیك عهدی کجا بدست آید / کاخر کار ازو نیازارم
نیستم روی آنکه در همه عمر / روی درروی دوستی آرم
بردلارام عرضه کردم حال / تادهد رونقی به‌بازارم

۱و۲- آ: چه ۳- طلول = بالضم : رایگان‌کردن خون‌کسیرا ۴- ل: دانند ۵- «عقد» افتاده
۶- حبول = بالضم : سختی، بلا ۷- م: سرا سال،آ: سرسال ۸- آ: ونیست ۹- م: شاهداست،
آ: شامل‌است ۱۰- ن: نمیدهدل : نمیکندکارم ۱۱- ن: خون ومالم ل: حزن مالم، م وآ:خون
پاکم ۱۲- ن: نیح ن.ا:پیچ پرگار ۱۳- م ون.ا: پرگارم ن: برکارم ۱۴- متن ازن،م و ل:
به اینکارم ن.ا: من این نه انکارم.

گفت جان میده و حدیث مکن　بخدا ۱ گر جواب این دارم
چه جوابش دهم معاذالله　بر در او نه مرد انکارم
جان نداده وصال می‌جویم　راست به گر عیار ۲ عیارم
زخم را رخنه گشته شمشیرم　وزن را گوشه گشته معیارم
چون بباید گرفت شاهینم　چون بباید ۳ برید ۴ مردارم
رنج تن را بدل چرا خواهم　درد دل را بجان خریدارم
درد در کاسه کن که قلاشم　دست بر کیسه ۵ نه که طرارم
لقبم داده‌اند سلطانی　چون عمادی چرا چنین خوارم
جرم من ۶ چیست جز که درّ ثنا　بر سر میر ۷ بار میبارم
۸ عز دین خدای قتلغ ۹ ابه　که ز انعام او گرانبارم
در هنر خواجهٔ جهانم از آنکه　به غلامی اوست اقرارم
تا ۱۰ نسودم ۱۱ چو کاه دیوارش　کاه برگی نبود مقدارم
ای بلند اختری که تیغت گفت　ظفر آسای فتح کردارم
سعد و نحسی که در جهان بینی　از من آید که آسمان ۱۲ وارم

۱ـ م ول: بحدا را،ن.ا: بخداار ۲ـ م: گررعیار ۳ـم و ن و ل : برید،ن .ا : برید،ن.ا:پرند
۴ـن و آ : سردارم ،م: بردارم ۵ـ ن : کن ۶ـ نیست ۷ـ آ : یار،مو، ن :
بـار ۸ـ این بیت از ن نقل شده در نسخ مو آ نیست، ن. ا: عزدین ، ن : غیر دین
۹ـن.ا: قتلغ ابه = بضم اول وثالث: برادر بایسنقر درسراغه بسال ۵۶۳ با سلطان ارسلان‌بن طغرل مخالفت کردواتابك‌محمد بحکم سلطان برفت‌واوراسقهور کرد.ابه = بضم‌اول‌وفتح‌ثانی:طایفه وایلی‌ازترك، ل: قیلع‌ایه ۱۰ـ ن و آ:نسودم، م: نسوزم چه ۱۱ـ ل:چه ۱۲ـ ن وآ و ن.ا:وارم ،م: دارم

نتواند[۱] درو دو دست فنا — آنچه درباغ مکرمت کارم
منظر عز و قصر دولت‌را — جلد بنا ونیك معمارم
مجلس افروز بخت[۲] و اقبالم — گردن افراز بخت[۳] احرارم
وای کلکی[۴] که سوی من پیوست — کز نهیب تو زرد[۵] و بیمارم
گر بمانم بسان زنارش — هم چو[۶] نون در میان زنارم
از سنانت خروش می‌آید — که سر روزگار می[۷] خارم
منم آن اژدها که[۸] گردون‌را — گر فضول آورد بپو[۹] بارم
درشعاعات[۱۰] آفتاب قدم — دز"های[۱۱] حدوث[۱۲] بشمارم
در دو روئی بدسگالانرا — بگه خشم تیز[۱۳] مسارم
چون بتو میرسم همه قهرم — چون ز تو می‌روم همه عارم
اعتمادم همه[۱۴] ستانهٔ تست — که بدو حق عمر بگذارم
[۱۵]چون بتقلیدمی نپذیرفتند — زیرکان زمانه اشعارم
نخورم غم چراخورم چوتوئی[۱۶] — از پی هرمراد غم خوارم
برمگردان نظر ز جانب من — که بدرگاه تو بزنهارم
نصرتم ده که درجهان دو روی — سخت[۱۷] پیکار گشت[۱۸] پیکارم
دل سپردم بخاك درگه تو — جان بمانده است[۱۹] نیز بسپارم

---

۱ ـ ن: درود، م‌ول : درودو ۲ ـ م: «و» ندار۱ ۳ـ ن.ا: بخت ۴ ـ که‌کلکی،م‌ون: ((که) ندارد ـ کلك = بفتح اول‌وثانی : دردسر ۵ـ متن‌ازن‌وآ،م:توروز ۶ ـ آ: چه ۷ ـ م‌ول سیخوارم ،ن . اون : می‌خارم ۸ ـ ن.ا: گردن ۹ ـ ل‌ون.ا: بپوبارم ،م ـ پو : رفتاروسط که نه‌تند باشدونه‌کندل: بیوبارم = آرزودارم ۱۰ ـ م:شعاعات،ن: شعوعات ۱۱ ـ م:دزهار،آ: دزها؛ حدوث ن: دزهای،ل: در هاء ۱۲ ـ آ: حدیث،م‌ون.ا: حدوث = بالضم:روی دادن‌امری تازه ۱۳ ـ ن.ا:تیر ۱۴ ـ م: هم آستانهٔ ۱۵ ـ این‌بیت ازل‌ون.ا نقل شده ، درسایرنسخ نیست ۱۶ ـ م: چونی ۱۷ ـ بخت ۱۸ کیست ،ن.ا: گشت ۱۹ ن: ((نیزبسپارم)) نانویس مانده.

چه نکردی بجای من ز کرم | من بمهرت چگونه نگسارم [۱]
بهوا گفتم این سخن نه بزر | خود برد خلق[۲] بوی گفتارم
گفتم ارچه بدرگه تو رسد | طعنه آید مرا [۳] ز دستارم
هیچ عیبم مکن چو ناله کنم | مرهمی آورم که افکارم
خرمی خود ازتو می‌یابم | جا بگاهی وگرنه پرگارم [۴]
گر شناسم به ازتو مخدومی | از هواء[۵] و حفاظ بیزارم
تاگریبان من نگیرد مرگ[۶] | دامن تو ز دست نگذارم
تاقیامت بمان که نیست مرا | به ازین آرزو ز دادارم

۵۸/۲۲۴ استادالشعرا مسعود سعد سلمان نورالله قبره فرماید فی الحبس:

جدا گانه سوزم ز هر اختری | مگر هست هر اختری اخگری.
یکی [۷] بخت سختم که بگشاد چرخ | ز چشم من آبی ز دل آذری
همه کار بازیچه گشتست از آنک | [۸] سپهریست مانند بازیگری
گهی زیر سیمین [۹] ستا می‌شود | گهی باز[۱۰] در آبگون چادری

۱- ن : بگسارم ، م : نگسارم-گسار : بضم اول بروزن دچار یعنی گذار ۲- ن.ا:حلق
۳- متن از آ و ن ،م : مساز ۴- ن . ا : برکارم ۵- ن : نسخه بدل : مراد
۶- مرد ۷- د: سخت سنگم که نگشاد ، م و ل : یکی بخت سختم که بگشاد، ن. ا :
سنك سختم ۸- د: سپهر است، متن از د و ن ۹- ستا = بکسر اول : نوعی از
چادر باشد که‌آنرا شامیانه نیز خوانند ۱۰- د: بازد از، م و ن : گهی باز در.

گهی عارضی سازد از سوسنی — گهی دیدهٔ[1] سازد از عبهری
ز راعی[2] گهی دیده‌بانی کند — گه از بلبلی باز خنیاگری
گه از بادبویا[3] کند مانئی — گه از ابرگریان کند آزری[4]
بهرخار خندان[5] همی گل دهد — کجا یك شکوفه است برعرعری
من از جور این[6] گنبد کوژپشت — همی بشکنم هرزمان دفتری
چو تاریخ تیمار خواهد نبشت[7] — جهان از دل من کند مسطری[8]
همانا که جنس[9] غمم کاندرو — به تشدید محنت شدم مضمری
ز من[10] صرف گردد همه رنجها — منم[11] رنجهارا مگر مصدری
دلم گر ز اندوه بحری شداست — چرا ماندم از اشك[12] درفرغری[13]
بلای مرا دختر[14] روزگار — بزاید همی هرزمان مادری
نخورده یکی ساغر از غم‌تمام — دمادم فراز آیدم[15] ساغری[16]
حوادث ز من نگسلد ز آنکه هست — یکی‌را سر اندر دم دیگری
مرا دهر صد شربت تلخ داد — که ننهادم[17] اندر دهان شکرّی
ز خارم اگر[18] بالشی می‌نهاد[19] — بسا شب که کردم ز گل بستری
تن ارشد سپر پیش تیر بلا — پس او[20] زبانیست چون خنجری

۱ـ ل: دیدهٔسازد ازعبهری ، م و آ : دیده سازد ازو عبهری .
۲ـ م : ز زاغی ، ن . ا : زراعی ۳ـ د: پویان ، م و ن : بویا ،ن . ا: بویان ۴ـ ن‌ول ون.ا: آذری ، م : آزری ۵ـ م و ل : خندان ، ن: چندان ۶ـ د: این کوژپشت کبود ۷ـ دوم : نوشت، آ و ن : نبشت، ل : نپشت ۸ـ م: سنظری ۹ـ م: که حبس، د و ل : که جنس غمم کاند روی ،آ: تاکه‌حرف ۱۰ـ د: زسن ۱۱ـ‌مگررنجها را سنم مصدری ۱۲ـم:رشك ۱۳ـ فرغر = بروزن صرصر : خشك رودی را گویندکه سیلاب ازآنجا گذشته باشد و درهرجائی‌از آن قدری آب ایستاده باشد، جوی‌آب و شمررانیز گویند ۱۴ـ د: سادر ۱۵ـ ن:آیدم‌دیگری، د: آردم ساغری ۱۶ـ ن.ا: دیگری ۱۷ـ دو ن.ا: ننهادم ،م و ن: بنهادم ۱۸ـ ل: وگر ۱۹ـ د: می‌نهد ۲۰ـ م ول: پس او زبانیست،ن: پس اورا.

زمانه به ازمن ندارد پسر نهانم چه دارد چو[۱] بددختری
ازآن می[۲] بترسم که موی سپید کنون برسرمن کند معجری
زخون جگر وز طپانچه مرا ۳ چو لاله رخی[۴] چون بنفشه بری
نه رنج مرا درطبیعت بنی ۵ نه‌کار مرا ۶ در جبلت سری
۷ نه نیکی ز افعال[۸] من نه بدی نه شاخی درخت مرا نه‌بری
تنم‌را نه رنگی ونه جنبشی بود در وجود این چنین پیکری؟
اگربی‌عرض[۹] جوهری کس ندید[۱۰] مرا گو ببین ۱۱ بی‌عرض چوهری
بحرص سروئی[۱۲] که سود آیدم زیان کرده‌ام گوش ۱۳چون‌هرخری
درآن تنگ زندانم ای دوستان که هستم شب وروز چون چنبری
کرا باشد اندر جهان خانهٔ ز سنگش[۱۴] بناوزخشش دری
در وروزنی هست چندان کزو[۱۵] یکی نیمه بینم ز هراختری
۱۶ وزین تنگ منفذ همی بنگرم بروی فلک راست چون اعوری
شگفت آنکه بااین همه زنده‌ام تو اندر چنین زیستن[۱۷] جانوری
ز حال من‌ای سر ۱۸ کشان آگهید بسازید برپاکیم محضری
چرا میگذارد براین[۱۹] کوهسار چنان پادشاهی چنین گوهری
ملك بوالمظفر که زیر فلك چنو۲۰ پادشاهی ندید افسری
سر افراز شاهی که اقبال او دگر گونه زو[۲۱] ملك را زیوری

۱ـ آ: خانه دختری ۲ـ م و ل: می‌نترسم، ن. ا ون: می‌ترسم ۳ـد: سراست ۴ـ لاله زمی
۵ـ م : بتی، د: بنی است، ن: بنی = بضم اول: بیخ ، انتها ۶ـ د: از ۷ـ ل: به نیکی
۸ ـ م : افغان د و ن : افعال ۹ـ ل: بی‌غرض ۱۰ـ م ول: بدید، ن و د: ندید
۱۱ـ ل: بی‌غرض ۱۲ـ سرو = بالضم : شاخ ۱۳ـ د: همچون خری ۱۴ـ د:زسنگیش
با می ز خشتی دری ، ن: زجنبش، آ: بیاورد خشتش دری ۱۵ـ د، کز آن ۱۶ـ د و آ:
درین ۱۷ـ د: زیست حاناوری، م دلنشین، ن: زیسین ۱۸ـ م و ل : آگهی‌سرکشان، آ:
سرکشان آگهی، متن از ن و د ۱۹ـ ن: بر آن ۲۰ـ د: چو او شهریاری، م: چه تو
پادشاهی ۲۱ـ م: زد ، ل: زو.

زمانه مثالی[۱] فلك همتی زمین کدخدایی جهان داوری
سپهری که از[۲] همت او سپهر نماید چنان کز[۳] ثریا ثری
[۴] جهانی که از ذات او وز[۵] هنر بجوشد بهر کشوری لشکری
[۶] زاطراف شاهیش[۷] عادی نخاست که نه هیبتش[۸] زد برو صرصری
سر گرز او چون برآورد سر نیارد سراز خط کشیدن سری
یکی غنچهٔ گل بود پیش او[۹] گر از سنگ خارا بود مغفری[۱۰]
همی گوید اندر کفش ذوالفقار جهان را ز سرزنده[۱۱] شد حیدری
درآفاق بازور وتدبیر[۱۲] او کجا ماند از حصنها خیبری
ثواب وعقابش چو[۱۳] شد بامداد کند صحن میدان او محشری
چو[۱۴] فرخنده بزمش بهشتی شود بود[۱۵] دست او درسخا کوثری
ز خوبان چو[۱۶] ایوان بهاری کند ز خلعت شود بزم او ششتری[۱۷]
چو عنبر دهد بوی خوش خلق او[۱۸] که بفروزدش [۱۹] جسم[۲۰] درمجمری
مکن بس شگفتی ز خلقش ازآنك جهان[۲۱] نیستش نقطه خاوری
[۲۲] به ازرای هندست هربندهٔ به از ترك[۲۳] خانی است هرچاکری

۱– ل: مثال ۲– د: با ۳– ل: گر ۴و۶– این دو بیت درنسخ م وآنیست، ازن ول و د نقل شده ۵– د: از ۶– د: در ۷– ل: شاهست ۸– د و ل: که نه هیبتش ،م: هستیش ۹– د: اوی ۱۰– م: معبری، متن از د و ن ۱۱– د: تازه شد ۱۲– د: زوروبازوی او،آ:زور تدبیر ۱۳– د: بهربامداد ۱۳و۱۴و۱۶– آ: چه ۱۵– د:شود،ن.اول:بوددرسخادستاوکوثری ۱۷– م ول:مشتری، ن، ا ون : ششتری ۱۸– د: خلق را ۱۹–د: که نفروزدش خشم چون مجمری، م: جسم در ، ن: چشم در ۲۰– م: چشم، ل: جسم ۲۱– ن.ا: تهی نیست دربائی ازعنبری ۲۲– این بیت در نسخ م وآ نیست ، از د و ن و ل نقل شده ، ن ول و ن . ا : رای چینست ۲۳– د: به ازخان ترکست .

۱ شها شهریارا کوا ۲ خسروا — که برتر نباشد ز تو برتری
دراین بند بابنده آن می کنند — که هرگز نکردند باکافری
تو خورشید رایی‌و از دور۳ من — بامید مانده۴ چو۵ نیلوفری
بپرور بحق بنده‌را کز ملوك — به‌گیتی چو۶ تو نیست حق پروری
چو اسبان تازی شکیلم۷ مکن — بتزویر و تلبیس براشتری ۸
۹ نه‌چون بنده‌یکشاه‌را مادحست۱۰ — نه چون سامری درجهان۱۱ زرگری
۱۲ شه نامجوئی و از نام تو — مبیناد خالی جهان منبری
شود هفت کشور بفرمان تو — غلامیت سالار هرکشوری

۵۹/۲۲۵ ایضاً له (مسعود سعد) فی الحبس

نالم ز دل چونای من اندر حصارنای — پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای۱۳ نای مرا نالهای زار — جز نالهای زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد ۱۴ورنج مرا کشته بود اگر — پیوند جان۱۵ من‌نشدی ۱۶ نظم‌جان‌فزای
نی‌نی۱۷ زحصن نیز نیفزوده۱۸ جاه من — داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوك سر ز فلك برگذاشته — زی۱۹زهره‌برده‌دست۲۰ وبمه‌برنهاده‌پای
از۲۱دیده‌گاه‌پاشم ۲۲ درّهای قیمتی — وزدیده‌گاه۲۳ باشم درباغ دلگشای

۱ـ ل : شها ۲ـ د: کیا، م و ن : کوا ـ کو = بالفتح: زیرك ، خردمند ۳ـ ل: از دو زمن ۴ـ م : ماند ۵ و۶ ـآ:چه ۷ـ د: شکالم، م: شکیبم، ن: شکیلم ۸ـ ن و ن:ا: بر استری ۹ـ این بیت و د و بیت بعد از آن در نسخه ن نیست ۱۰ـ ل، مادحیست ۱۱ـ م ول: زرگری، د: ساحری ۱۲ ـ این بیت درم قبل ازبیت شماره نهم‌ذکرشده ۱۳ـ ل : هوای نای، م:هوای مرا ۱۴ و۲۰ـ آ: «و»نیست ۱۵ـ د: عمر ۱۶ـ ن. ا: نبدی ۱۷ـ د : نه نه ۱۸ـ بیفزوده ۱۹ـ د و ن.ا: زی زهره، م: ای زهره. ۲۱ـ د و ل ون.ا: از، م: وز ۲۲ـباشم، د:پاشم ۲۳ـ د: وز طبع گه خرامم در.

نظمی به کامم اندر چون بادهٔ لطیف[1]   خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
ای در زمانه راست نگشته[2] چوموی گژ   ای[3] پخته ناشده بخرد خام کم‌درای[4]
امروز پست گشت مرا همت بلند   ز نگار غم گرفت مرا طبع[5] غم‌زدای
از رنج تن تمام نیارم نهاد پی   [6] وز درد دل بلندنیارم کشید وای[7]
تاچنگک[8] روزگار گرفتست حلق من   خم داده تر ز چنگم ونالنده تر ز نای
گویم[9] صبور باشم برجای نیست دل   گویم برسم باشم[10] هموار نیست وای
عونم نکرد حکمت[11] جزوفلك نگار   سودم نداشت[12] دانش جام‌جهان‌نمای
برمن سخن بسیست[13] ببندد بلی سخن   چون يك‌سخن نیوش نیامد[14] سخن‌سرای
چون‌پشت[15] بینم ازهمه‌مرغان[16] دراین‌حصار   ممکن شود[17] که سایه کند برسرم همای
گردون چه خواهد ازمن بیچارهٔ ضعیف   گیتی‌چه‌خواهد[18] ازمن‌بیچارهٔ[19] گدای[20]
ای‌محنت ارنه کوه‌شدی ساعتی برو[21]   وای دولت ارنه باد شدی لحظهٔ بپای
[22] گر شیر شرزه‌نیستی‌ای فضل کم شکر   ورمار کرزه نیستی ای عقل کم‌گرای
ای‌تن جزع‌مکن که‌مجازی‌است‌این‌جهان   [23] ای‌دل‌غمین[24] شود که‌سپنجیست‌این‌سرای
ای بی‌هنر زمانه مرا پاك در نورد   وی کور دل سپهر مرا نیك برگرای[25]
ای روزگار هرشب‌وهرروز[26] زین‌بلا[27]   [28] صدچه‌ز محنتم کن وده‌درزغم گشای

۱- م: لطف، د: لطیف   ۲- د: نگشته مگوی کژ   ۳- وی   ۴- درای = بروزن سرای: امر برگفتن: بگو، سخن سرکردن   ۵- د: تیغ   ۶- ل: وز، م: ور   ۷- رای، د: وای   ۸- این بیت در د نیست   ۹- د: گیرم صبور گردم   ۱۰- آ: باشم و   ۱۱- د: همت دور فلك   ۱۲- نداد گردش جام   ۱۳- ن. اود: نبست نبندد، آ و ل: بست   ۱۴- د: نباشد، آ: نیاید ن.ا ول: نیامد   ۱۵- آ: شب   ۱۶- م: مرغان‌این، د: مرغان دراین   ۱۷- د: بود   ۱۸- ن.ا: چه‌جوید   ۱۹- درمانده   ۲۰- آ: بینوای   ۲۱- م: بدو، د: برو   ۲۲- این بیت‌ازن.انقل‌شده   ۲۳- د: وی   ۲۴- ل: غمی   ۲۵- ن.ا: برگزای   ۲۶- د: هرروز ازحسد   ۲۷- ن.ا: زین دلا: ۲۸- د: ده‌چه.

درآتش شکیبم چون گل فروچکان — برسنگ امتحانم چون زر[۱] بیازمای
ازبهرکارگاه[۲] چو سیمم همی گداز[۳] — وزبهر حبسگاه[۴] چو مارم همی فسای
ای دیدهٔ سعادت تاری شو ومبین — [۵] ای مادر امید سترون[۶] شو ومزای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر مخور[۷] — [۸] ای آسیای نحس تنم نیک[۹] تربسای
زین جمله باك نیست که[۱۰] نومید نیستم — ازعفو شاه عادل و از رحمت خدای
شایدکه باطلم[۱۱] نکند بی گنه ملك — کاندرجهان نیابد[۱۲] چون‌من ملك‌ستای[۱۳]
مسعود سعد دشمن فضلست[۱۴] وروزگار — این روزگار شیفته‌را فضل کم نمای

$\frac{۶۰}{۲۲۶}$ ملك‌المحققین نظامی گنجهٔ فرماید:

ملك‌الملوك‌فضلم به فضیلت [۱۵] معانی — [۱۶] زمی وزمان‌گرفته بمثال آسمانی
[۱۷] جرس بلند صوتم نفس بلند صیتی — قلم جهان [۱۸] فروزم علم جهان ستانی
سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی — برحشمتم‌گذشته ز[۱۹] پرند [۲۰] گورخانی
رصد جهان فروزم فلك محیط چارم — جسد حیات بخشم [۲۱] لقبم مسیح ثانی
بولایت سخن‌در،[۲۲] که مؤیدالکلامم — [۲۳] نزندکسی بجزمن، درصاحب‌القرانی

۱ـ متن ازد،م: ززیباربای‌کذا؟ ۲ـ د: زخم گاه ۳ـ چو سیم‌فروگداز ن.ا:همی : گداز،م: گذار
۴ـ ل: جستگاه ، ن.ا: صبحگاه ۵ـ د: وی ۶ـ سترون = بفتح اول و واو: نازا، عقیمه
۷ـ د: بخور،م و ل: مخور ۸ـ د: وی ۹ـ م و ل: نیك‌تر، د: تنك ۱۰ـ د: چونومید
۱۱ـ د: شایدکه بی گنه نکند باطلم ملك ۱۲ـ د و ل: نیابد: نیاید ۱۳ـ م: ستاه، د: ستای
۱۴ـ د و ل ون.ا: «و» ندارد.
۱۵ـ ل: و معانی ۱۶ـ ن.ا: زمن ۱۷ـ ن. ا و د: نفس بلند صوتم جرس ۱۸ـ م: نورم، آ: فروزم، ن و ل : نوردم ۱۹ـ پرند = بروزن کمند: بافتهٔ ابریشمی و حریر ساده ، د: قبا
۲۰ـ گورخان = نام ولقب پادشاه ترکستان ۲۱ـ آ: بقلم، ن.ا: لقب، د:نفس ۲۲ـ ل:سخن در
۲۳ـ ن: ا و آ و د: نزده.

خردم[1] یزک فرستد بوثاق خیلتاشی — ادبم طلایه دارد به‌یتاق[2] پاسبانی

سخن ازمن آفریده [3] چو فتوت‌ازمروت — هنر از من آشکارا چوطراوت‌ازجوانی

غزلم بسمعها در، چو[4] سماع ارغنونی — نکنم[5] بذوقها در چو شراب ارغوانی

حرکات‌اخترانرا منم اصل،[6] اوطفیلی — طبقات‌آسمان‌را، منم آب[7] واواوانی [8]

* نزنم[9] بخیره‌طبلی[10] چوزنم بودعروسی — نکنم‌بخطبه لحنی چو[11] کنم بوداغانی

سقط حلیلهٔ[12] من چه طبیعی[13] وچه عقلی — [14] دغل عصارهٔ من چه نباتی وچه‌کانی

بقیاس شیوهٔ من‌که نتیجهٔ[15] تو آید[16] — همه طرزهای‌تازه کهن است وباستانی

ببرم هزار دل‌را ببدیهه[17] و معما — بخورم هزار خون‌را [18] بغلوطه[19] نهانی

بمکاتبات[20] نغزم[21] شرف آرد ابن مقله[22] — زمغالطات لفظم‌غلط افتد ابن هانی[23]

مهم وچو[24] مه نگیرم کلف سیاه روئی — درم چو[25] در ندارم برص‌سپیدرانی [26]

بلسان[27] مصر خواهی به‌لسان‌من‌نگه‌کن — چه‌عجب حدیث‌شیرین[28] زچنین رطب لسانی

۱- یزك = بفتحتین: مقدمه لشکروپیشرو سپاه ۲- م : بناق (نقطه باافتاده)، ن۱ ود : بیتاق- یتاق = بفتح اول و ثانی : پاسبان ۳ و ۴- آ : چه ۵ - م : بکنم، ن.ا: نکنم ۶- ن.ا: اصل و ۷- آ: «و»ندارد ۸- اوانی = بالفتح وکسرنون: ظروف ۹- نه بیت جلوتر از این بیت درنسخه ن ذکرنشده است ، ن . ا: بزنم ۱۰- ن: طبل ۱۱- آ: چه . ۱۲- م ول‌ون.ا: خلاصه، ن: حلیله = بالفتح: زن منکوحه ۱۳-آ:«و» ندارد ۱۴- دغل = بفتحتین : فساد وتباهی ۱۵- م: «نتیجه» افتاده، ل:که نتیجه تو آمد، م: تواند ۱۶- ن.ا:آمد ۱۷و۱۹-ن: و ندارد ۱۸- ل: غلوطه و-غلوطه = بالفتح : سخن غلط وکلام که بدان کسیرابغلط اندازند ۲۰- ن:بتکلمات ۲۱-آ:نظمم ۲۲-ابن‌مقله = بضم‌میم وسکون ثانی وفتح‌لام: مخترع خطوط ثلث ، توقیع، ریحان، رقاع ومحقق ودرسنه ۳۱۶ بوزارت مقتدر خلیفه انتخاب شد ۲۳- ابن هانی = شاعر اندلسی که بعلت بد زبانی و سوء رفتار مردم اورا منفور میداشتند، اشعار او در مغرب شهرتی‌عظیم‌دارد واودرنظرمردم مغرب(مراکش)مانند متنبی‌است درمشرق ۲۴و۲۵- آ:چه ۲۶- م‌ول: سفیدرانی ۲۷- بلسان = بفتحتین = درختی‌است کوچك در مصروروغنی ازآن گیرندکه‌دوای تمام‌جراحات‌وامراض‌است ۲۸-م:شیرین‌و*دومصراع این بیت در«د»وکلمات‌عروسی واغانی‌مقدم‌ومؤخراست

بدرضمیر من بر که حریم غیبی ۱ آمد | کرم‌الکتاب ختمه ۲ زده مهر جاودانی
باجازت لب ۳ من دل خلق باز خندد | چوشکوفه۴ وریاحین بهوای مهرگانی
اگراین نشاطگه‌را نغمات من نباشد | که زند درمغنی ، که خورد می‌مغانی ۵
متفاخرم بدین من ، بخدا وچون نباشم | نکتی۶ بدین‌لطیفی‌سخنی۷ بدین‌روانی
نفس محیط موجم که بمد وجذر۸ ماند | کنم ۹ ازشدآمد خود رسنی ونردبانی
بفرو شدن بحلقم لطفی بود بخاری۱۰ | ۱۱به برآمدن بطبعم خلفی بود دخانی
۱۲چوصدف‌حلال‌،خوارم‌چو گهر‌حلال‌زاده | ز حرامزادهٔدون۱۳شب‌وروزبرزیانی۱۴
ولدالزناست۱۵ حاسد منم آنکه طالع‌من | ولدالزناکش آمد ۱۶چو ستارهٔ یمانی
سخن‌نظامی‌ارچه‌سخنی + ۱۶سبک‌عنانست | چوگران‌رکاب غم‌شد چکند سبک‌عنانی
پس‌ازاینهمه۱۷مناقب‌خجلم‌خجل‌پشیمان | که ثنای خویش گفتن بود ازتهی میانی
سراین جریده برنه درآن۱۸قصیدهٔ بگشا | که برند رقعه۱۹ رقعه فضلا بار مغانی

مطلع دوم

شبه + ۱۹ نه درخزینه ،چکنم گهرفشانی | گهری نه درخریطه، چکنم صدف‌دهانی
منم‌ومن۲۰ ویکی‌دل ،نه‌بمی، ۲۱بخون‌دیده | دوبدونشسته‌باهم، همه‌شب۲۲ بدوستکانی

۱- م: عیسی،ن: غیبی ۲- م ول: چشمه، ن: خیمه، ن.ا: ختمه ۳- ن.ا: دل من‌لب ۴- م: «و»ندارد ۵-م ول: معانی، ن. اون: مغانی، ۶- م ول : نکنم، ن: نکتی،ن.ا: نکتم ۷- م و ن. ا: سخنم، ن: سخنی ۸- ن.ا: جزر ۹- م ول:کنم، ن:کند.
۱۰- ل‌و ن.ا: بخاری ، بحاری ۱۱- ل‌ود: بر آمدن ۱۲- آ:چه
۱۳- آ: د ون، م ون: د و، ل: «دون» افتاده ۱۴- ن و م:زبانی،آود: درزیانی ۱۵-م:«حاسد» افتاده، متن ازل‌نقل‌شده ۱۶- ن. او م ون: آمد، آ: آید + ۱۶-د: فرسی ۱۷-آون : همه، م: «همه» افتاده ۱۸- ن: آن،م: این ۱۹- ن و ن.ا: بقعه‌بقعه. + ۱۹- د: شبهی
۲۰- م ول:بنم و سنم،متن‌از ن ۲۱- ن ول :بمی ، م:زیمی،ن.ا:نه‌نمی ۲۲-آون: همه شب،م: همت

لگدی که میخورم من ز حلال کاری‌خود ... نخوردفقاع[۱] بالش‌زقضیب[۲] خیزرانی

دل[۳] ودین‌شکسته آنگه[۴] هوسم‌زنامجوئی ... سر وپا برهنه آنگه سخنم ز مرزبانی

[۵] زحضیض‌خاك تیره، به‌اگر هوا نگیرم ... که ز لنگری برآیم، برسم[۶] ببادبانی

نه‌مطوقی[۷] شگرفم، نه مزوری بغایت ... که‌کنم بآب چهره بقمی + [۷]وزعفرانی

عصب[۸] لعاب‌ریزم تنه‌است + [۸]عنکبوتی ... طلل[۹] غبارسنجم قفسی است‌استخوانی

چه سخن بود که‌لافم بسخن‌سر آمده[۱۰] من ... همه‌هرزه‌می‌درآیم[۱۱] چودرای[۱۲] کاروانی

ز سگی بجای آنم که کشان کشان برندم ... بکجا بچاه دوزخ زکریهی وگرانی

بسرای‌ضرب[۱۳] همت‌بقراضهٔ[۱۴] چه لافم ... چه زند بپای پیلان الجوق[۱۵] ترکمانی

فن‌شعرخود چه‌باشد، که‌بدان کنم تفاخر ... چه ممثلی است مطلق بدروغ باستانی

لغت همه علومی چواز آن‌نمط[۱۶] بگردد ... سلبی[۱۷] دگر بپوشد بسیاقت معانی

نمطی که شعرداند چواز آن زبان بگردد ... چه‌نوشتن‌ازوی آید چورسد برجوانی[۱۸]

که از آینه ستری[۱۹] برخ[۲۰] همه برآیم ... چه‌زروئی‌سخت‌روئی‌چه‌زراه‌سخت‌جانی

۱- م ول: فقاع، ن: قفا، ن.ا: قفا زبالش د: قفای ناکس ۲- قضیب = بالفتح اکامیر: شاخ درخت، ن.اول: قصیب ۳- آ: «و» نیست ۴- آ: آنگه ندهم زنامجوئی ۵- ل‌ون.ا: ز، م، نه ۶-م ول‌ود: نرسم، ن.اون: برسم ۷-مطوق = بضم اول‌وطای مفتوح مشدد: گردن‌بند: نه مشعبدی + ۷-بقم = بفتح اول‌وتشدیدثانی: چوبی‌است‌سرخ که‌رنك‌رزان‌بدان‌رنك‌کنند ۸-د: قصب + ۸-ن.ا: تنه‌ایست ۹- طلل = بفتحتین: جسم وکالبد: حلل‌عیار ۱۰-ن: سرآمدمنم د: سرآمدمن ۱۱و۱۲- درآئیدن = آوازکردن جرس وغیره، گفتن ۱۳- م: جذب ۱۴- م: چو، ل: چه ۱۵ - الجوق = نوعی چادر ترکمانان ۱۶- نمط = محرکة: روش و طریقه و گونه ۱۷- سلبی - سلب = بفتحتین: فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال‌کنند، در ن.اود: چه نوشتن‌آمدازوی‌چورسد بترجمانی ۱۸- د: بترجمانی. ۱۹-آ: شیری د: ستیزی ۲۰- ن.ا: برخ (نقطه با افتاده).

۱ گهی ازچراغ ضیفی باپفی چنان بترسم / که بدست و پا بمیرم زنهیب ناتوانی
بعیار این جهانی درمی نیم ولیکن / ۲ درمی چهار دانگم بعیار آن جهانی
ملکا وپادشاها روشی کرامتم کن / که بدان روش بگردم زبدی وبدگمانی
مددی دهم[۳] زفیضت که بذوق آن حلاوت[۴] / کنم اهل معرفت‌را همه ساله میزبانی
بطراز گاه خویشم علمی بر آستین کش[۵] / که بر آستین حکمت کنم آستین فشانی
حرم تو آمد این دل زحسد نگاهدارش / که فرشته باشیاطین نکند هم آشیانی
ادبم مکن که خردم[۶] خللم مبین که خاکم / ببر از نهاد طبعم دو دلی وده زبانی
زگناه[۷] وغدر بگذار[۸] بنواز[۹] ورحمتی کن / بخجالتی که بینی بضرورتی که دانی
همه ممکن الوجودی رقم هلاک دارد / تو که واجب[۱۰] الوجودی ابدالابد بمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم / غلطم[۱۱] نشان که یابد زنشان بی‌نشانی
[۱۲] بتو استعانت آرم ، نه بیاری خلایق / ز تو استطاعه جویم نه ز گنج شایگانی
بطفیل طاعت تو تن خویش ز نده دارم / چو نباشد این سعادت نه‌من ونه‌زندگانی
ز جناح خود بخود بر: بچهار میخ بسته[۱۳] / بکرم تو میتوانی که مرا[۱۴] ز من رهانی
ز قبول حضرت خود نظری برین دل افکن / دل غم رسیدهٔ[۱۵] مابرسان بشادمانی
اگر از نظامی آمد گنهی عفوش گردان / که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی
تورساندیش[۱۶] باول بسعادت وجودش / چو نفس بآخر آید بشهادتش رسانی

۱- این بیت از ل نقل شده، درم وآنیست ، ن . ا: چراغ ضعفی مانی، د: طبعی به پفی چنان بلرزم
۲- مول: درم ۳- م: «دهم» افتاده ۴- ن.ا: ملاحت ۵- ن. اوم :کس،ل:کن
۶- م ول: خوردم ۷- آ: «و» ندارد ۸- م وآ: مگذر، ل: بگذر ،د:عذربگذر
۹-م وآ:«و»ندارد ، از ن نقل شده است ۱۰- م: ممکن الوجودی ۱۱- ن: غلط
۱۲- این بیت درن.ا پس ازبیت: مددی دهم زفیضت... ضبط شده ۱۳- م: بستم ۱۴-م: هزار
۱۵- ن. او نود: رسیدهٔ را ۱۶-د:رساندهٔ ازاول.

ملك الحكما ازرقی الهروی فرماید رحمة الله علیه نقل از ن [٦١/٢٢٧]

چه جرمست اینکه هر ساعت ز موج نیلگون دریا — زمین‌را سایبان بندد به‌پیش گنبد خضرا
چو دربالا بود باشد زخشمش ابر درپستی — چو[۱] درپستی بود باشد رکابش دود بربالا
گهی از دامن دریا رود برگوشهٔ گردون — گهی ازگوشهٔ گردون بکیوان بربردمأوا [۲]
گهی از گردش گردون[۳] بدریا برزند کله — گهی از گوشهٔ گردون رود بردامن دریا
فلك کردار برخیزد کران براختر روشن — صدف کردار برجوشد میان برلولؤ لالا
ز موج آسمان پهنا بچرخ چنبری پیکر [۴] — ز چرخ چنبری پیکر[۵] بموج آسمان‌پهنا
هوا از چهر او گردد بسان دیدهٔ شاهین — زمین از رنگ او گردد بسان سینهٔ بیغا [۶]
بجای قطرهٔ باران هوا اورا دهد لؤلؤ — بعرض لؤلؤ مکنون زمین اورا دهد مینا
سپاهش‌را[۷] برانگیزد بدریا برزند غارت — مصافش‌را به‌پیوندد بگردون برکند[۸] غوغا
ازآن غارت[۹] بسر آمد هوارا افسر لؤلؤ — وزین غوغا بپوشاند زمین‌را صدره دیبا
[۱۰] معنبر گردد از چهرش معنبرپیکر گردون — منور گردد از خشمش بلؤلؤ جامهٔ صحرا
همی تاگرید[۱۱] ازگردون بسان دیدهٔ وامق — همی خندد دروصحرا بسان چهرهٔ عذرا
یکی گوهر برافشاند زدست شاه گوهربخش — یکی آتش‌برانگیزد[۱۲] چو تیغ شاه درهیجا

٦١/٢٢٧ این قصیده درنسخ آوم وف ول نیست ۱ ـ ن: چودربر، د: چو در ۲ ـ د: کمرا = بروزن صحرا: طاق بلندیرا گویند مانندطاق درگاه سلاطین وامرا ۳ ـ د: کیوان ۴ و ۵ ـ د: بنگر
۶ ـ بیغا = بالفتح : طوطی ۷ ـ د: ابرانگیزد ۸ ـ برکشد ۹ ـ به‌پر ۱۰ ـ معبهر
۱۱ ـ ن: «از» افتاده ۱۲ ـ د : برافشاند .

تو گوئی خدمتی سازد همی بررسم نوروزی ز شکل لولؤ عمان ز نقش دیبه صنعا
خجسته شمس دولت‌را همایون زین ملت‌را مبارك كهف امت‌را طغانشه مفخر دنیا
جهانداری که خشم اوبجان اندر زند آتش شهنشاهی که تیغ او برآرد آتش[۱] ازخارا
اگر طبعش گذر سازد بسوی بصره وطایف وگر جودش گذر گیرد بسوی مکه‌وبطحا
شفاوشهدگرداند کشنده[۲] شحم[۳] درحنظل[۴] درویاقوت گرداند خلیده[۶] خاردرخرما[۵]
ز تاب خشمش ازعنبربجوشد آتش سوزان ببوی خلقش ازآتش ببوید[۷] عنبر سارا
وگر از خلخ ویغمانه او را بندگانندی جهان‌نشناسدی‌خلخ[۸] فلك نشناسدی‌یغما[۹]
زمان‌باپایه[۱۰] تختش‌نخواند[۱۱] خاك‌راساکن جهان‌باگوشهٔ‌تاجش‌نخواند[۱۲] چرخ‌راوالا
طبایع‌داند این روشن که اندرگردش گیتی نیارد آسمان اورا ز گشت اختران همتا
دوچیزطرفه یابدزوعدو درگردن‌وگوش[۱۳] کز وخالی نبیند تن چو لفظ ازمقطع‌ومبدا
بسر درخنجر بران‌چوجهل اندر سرنادان بدل درناوك[۱۴] پران چودانش دردل دانا
الا باپایه تختت فرود پیکر ماهی الا باگوشهٔ تاجت فراز[۱۵] گردش‌جوزا
اگرکسری ودارا را درین ایام ره بودی شدی گنجور توکسری بدی دربان تودارا
اگر قیصر بروم‌اندر ز خشمت بنگرد هیبت وگر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا
یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر ونیزه یکی نام تو بگزیند بجای خاتم وطغرا
منقش جامهٔ رنگین وحسنش نوبهار آئین منور لؤلؤ مکنون وشکلش مشتری سیما

---

۱ د: آین = بروزن ومعنی آهن است ۲ـ د: کشنده ن: کشیده ۳ـ شحم = بالفتح: پیه
۴ـ حنظل = بفتح اول و ظا : درختی است‌که میوه آن در تلخی ضرب‌المثل است ۵ـ د : زر
۶ـ خلنده ۷ـ ن: بروید،ن: ببوید ۸ـ خلخ = بفتح‌اول و ضم ثانی‌مشدد : نام‌شهریست از ترکستان منسوب بخوبان، مشك‌خوب ازآنجاآورند ۹ـ یغما = بالفتح: نام شهریست ازترکستان منسوب بخوبرویان ۱۰ـ د: مایه بختش ۱۱و۱۲ـ بخواند ۱۳ـ ن: درکردن‌وکوشش متن از د ۱۴ـ بران، د: پران ۱۵ـ ن:فرار.

ز دست‌زایرت خیزد نه‌از بغداد و از ششتر   زلفظ مادحت‌خیزد نه‌از عمان۱ وازلحصا ۲
زدریاگرسخن رانی‌بدان لفظ روان آئین   ز گردون‌گر برآشوبی بدان تیغ هلال آسا
از آن درقعر این ریزد چولؤلؤ اختر روشن   وزین برصحن آن‌جوشدچو اخترلؤلؤبیضا ۳
چو درمیدان بگردانی سنان درلشکر۴ انبه   چو درکوشش‌بجنبانی عنان درگوشهٔ تنها
اگر دیوانهٔ شیدا شود۵ باگرز توعاقل   وگر آهستهٔ بخرد بود باتیغ‌توکانا ۶
دل گرزت فروکوبد سر آهستهٔ بخرد   سر تیغت به پیراید دل دیوانهٔ شیدا
سپاهت‌راچوبنمائی ره‌پیکار۷ وکین جستن   زمین‌چون‌آسمان‌گردد زشخص‌دشمنان‌بالا
عنان اندر عنان بندد۸ زخیل صاعقه حمله ۹
زمین‌ازنعلشان‌ارقش۱۰ سپهراز زخمشان‌رفشا۱۱
۱۲کمان بخت اگرگیرند پیش حملهٔ دشمن   سبکدستی اگر جویند پیش لشکر اعدا
بزخم تیر بستانند نور از دیده روشن   بنوك نیزه بگشایند آب از چشم نابینا
سپاه یکدل ویکتا چو در میدان بود جنگی   زمانه مر ترا داند سپاه یکدل ویکتا
چو درکوشش بیامیزند گردن کینهٔ کوش   هم آورد تودرکوشش نیارد آسمان‌کوشا
بوقتی گر سحر خنجرنمائی خصم‌را نکبت   نماید پیش دست توبمیدان کندرونکبا۱۳

۱-ن:یغما ۲-د: لهسا،ن:لحصا = الحسا: نام شهری‌ورودی درساحل‌شرقی‌بحرالمیت ۳-ن:سینا د:بیضا ۴- د:آهسته‌ن:انبه = انبوه ۵- بود ۶-د: کندا = بالضم:دانا،ن:کانا = دانا ۷- ن: پیمان د: پیکار ۸- ن: «ز» افتاده ۹- ن: جمله د: حمله ۱۰- ن : زمین را نعلشان ارقش= بفتح اول وقاف: آنچه نقطه‌های سیاه وسپید داشته‌باشد ۱۱- رفش = بالفتح: بیل‌که باآن خاك بردارند ومثل‌الرفش‌الی‌العرش درحق شخصی گویند که بجاه وعزت‌رسد بعدازخواری ومذلت ۱۲- این بیت و سه بیت بعد ازآن ازد نقل شده در ن نیست ۱۳- نکبا= بالفتح: بادی‌که‌بر اثرشدت بادهای دیگر منحرف شده.

ز باد کلك ۱ پرانت بسوزد جان اهریمن   ز تف تیغ برانت بجوشد ۲ مغز اژدرها
۳ فروسینی دل دشمن بدان کلك شهاب آئین   بدرانی صف لشکر بدان تیغ فلك فاما ۴
اگر جزوی ز رأی ۵ تو ببر اندر کنی قسمت   وگر عشری۶ ز حلم تو به بحر اندر کنی اجزا
چو گوهر لؤلؤ مکنون بخاك اندر شود پنهان   چو لؤلؤ گوهر رخشان بآب اندر شود پیدا
ز بهر نظم مدح تو بمردم برعزیز آمد   روان روشن بخرد زبان جاری گویا
زبان داند که نندیشد روان جز مهر تو بخرد
۷ نشان از چشمهٔ حیوان وشکل از پیکر عنقا
الا تا ناورد بخرد درستی رأی بخردرا
۸ روان داند که نسراید زبان جز مدح تو زیبا
بچم در مجلس شادی، بکش۹ در جام ودرساغر
ز دست لاله رخساری فروغ لاله‌گون صهبا
بکام دل بخور دولت، بمان۱۰ جاوید در نعمت۱۱
ببزم اندر بچم شادان، بملك اندر بمان برنا

۶۲/۲۲۸ لکاتبه ابن بدر الجاجرمی در واقعه و حالت اصفهان

باستناد فهرست نقل از ن و ل

فغان ز گردش این چرخ بی‌ثبات افغان   که کرد۱۲ دوزخ شهری چو روضهٔ رضوان

۱ـ کلك = بفتح اول وسکون ثانی: نشترفصاد، ن: کلك برانت ۲ـ د: بسوزد ۳ـ فرسودن= سائیدن، تراش دادن ۴ـ د: مانا ۵ ـ د: ز مهرتو بآب اندرکنی قسمت ۶ـ وگرجزوی ۷و۸ـ د: معکوس ضبط شده ۹ـ ن: مکش ۱۰ـ ن: مان، د: بمان ۱۱ـ د: در همت ۱۲ـ ن ـ ا: که گشت . ۶۲/۲۲۸ این قصیده درنسخ م وآنیست.

نشسته‌ام بیکی گوشه بینوا وحزین — بجنگ وفتنه گرفتار مانده[۱] سرگردان
مرا بشهر سپاهان بد اندرین مدت — قناعتی وکفافی وهم سر وسامان
ولی چه چاره که ناگاه چشم زخمی شد — درین دیار ونبد[۲] موضعی چنین ویران
برفت شاه سلاطین[۳] بحروبرازتخت [۴] — ابوسعید فریدون فر بهادرخان
[۵] وزیر عالم عادل شهنشه وزرا — غیاث دین که فزون عدل او زنوشروان
نه‌یک[۶] دریغ که هردم هزاربار دریغ — که کس نشان ندهددرجهان‌چنان‌سلطان
دریغ مرد خدا ترس حاجی عادل — که شد شهید بظلم صریح دررمضان
وزیر وشاه بذال + [۶] وبلام وواواز سال — شدند هردو زدارفنا هزار افغان
زعدل‌شاه ووزیراین‌جهان‌چنان‌خوش‌بود — که‌چون‌ندیدی[۷] میشی‌چونربدی‌سرحان[۸]
[۹] فحاص‌شهرصفاحان که‌چون‌بهشتی‌بود — ز آبهای روان و ز میوهٔ الوان
جماعتی[۱۰] همه‌اوباش‌ورندوخونی ودزد — بکرده‌اند خراب اصفهان‌همچو جنان
دریغ[۱۱] شهر صفاهان وموضع شاهان — عروس جمله عالم سرهمه ایران
[۱۲] دریغ شهرصفاهان که‌سجده آوردی — اگر ز دور بدیدیش چشمهٔ حیوان
دریغ[۱۳] شهر صفاهان که لاله‌زار بهشت — ازو بوام گرفتی صبا سحرگاهان
[۱۴] دریغ شهر صفاهان که دجلهٔ بغداد — بد از خجالت آن زنده[۱۵] روددرخفقان

۱ـ ل: مانده وحیران ۲ـ ن:نبد (نقطه‌نون افتاده)، ل : نبد: بفتح اول وضم ثانی ۳ـ ل: شاه و
۴ـ ل: ازبخت ۵و۶ـ این دو بیت درنسخ‌ل و ن۱۰ مقدم ومؤخراست + ۶ ـ بحساب ابجد : ۷۳۵
۷ـ ن : ندیدی میشی ، ل : بدیدی میشی چو نر بدی ۸ـ سرحان = بکسر اول: گرگ،ل:
سرخان = نام‌یک ایرانی‌اصیل ۹ـ ن: فخاص، ل: فحاص = بفتح‌اول : هرجاکه جای مردم باشد
۱۰ ـ این بیت در ل نیست‌ودر نسخه ن . ا چنین است : رئیس ظالم و اسفهسالار ودانشمند
۱۱و۱۲و۱۳و۱۴ـ این چهاربیت‌درنسخه ن.ا سرتب درج نشده است ۱۵ـ ن : ژنده رود،ل :
زنده‌رود = رودخانه زاینده روداصفهان .

دریغ شهر[1] صفاهان که خودنبد مثلش — ازین کنار جهان تابدان کنار جهان
وراست برطرفی برزه[2] رود وزرین رود — بدیگری جی[3] وباغست وآبهای روان
[4] کراچ برطرف دیگر وولایت کاف — بجانبی دگرش [5] ماربین وآن لنجان [6]
[7] بهشت عدن گرت آرزوست تابینی — برو دمی بتفرج بمسجد لنبان
چگونه وصف توان کرد باغ کاران خود [8] — که هست باغ ارم از خجالتش پنهان
زبانگ غاز وکلنك[9] وچکاوك اندردشت — ز صوت بلبل وسقا وسار دربستان
چنان بدی که بوقت صبوح چنگ ورباب — میان مجلس[10] مستان ونعره وافغان
بخانها همه بیهوش میشدی مردم — ز بوی یاسمن وسوسن وگل وریحان
[11] شکوفه وسمن وبیدمشکش اندر باغ — برنگ وبوی طراوت چو طرهٔ جانان
بباغهاش اگر درروی کنون بینی — بنفشه، جامه کبود و،درختها عریان
بسوخته[12] در ودیوار و خانمان کنده — همه ز شومی این مردمان اصفهان
بدست خود همهٔ خان ومان هم کندند — خراب وغارت کردند قومکی نادان
نه دیك وکاسه رها کرده‌اند[13] ونه چمچه — نه جامه‌خواب[14] ونه بالش نه زیلو وغرقان
بزخم چوب همه کدخدای مسکین را — نهاده‌اند دوشاخه فکنده[15] درزندان

۱– ل: سپاهان ۲– برزه رود = رودخانه‌ای دراصفهان ۳– ن : حی، احتمالا جی بروزن ری: بلدهٔ بوده وهست درحوالی شهر اصفهان بخوبی‌آب‌وهوامعروف ۴–کراچ = ازتوابع اصفهان
۵– ماربین = از توابع اصفهان که باغات متصل بهم داشته ۶– لنجان = بالکسر : ازتوابع اصفهانست که‌درآنجابرنج خوب بعمل می‌آید ۷– این بیت ازل نقل‌شده درنسخ ن ون.ا نیست
۸ – ن : « نقطهٔ خاء » افتاده،کاران = یکی ازباغهای چهارگانه اصفهان درقدیم ، برکنار زاینده رود
۹– ل: «و»ندارد ۱۰ – ل‌ون.ا: مجلس افغان ونعرهٔ مستان ۱۱– این‌بیت در نسخهٔ ن.انیست
۱۲– این‌بیت درنسخهٔ ل‌نیست ۱۳–ن :کردندونه،ل :کرده‌اند نه ۱۴– ل ون.ا: نه زیلونه بالش وغرقان = بفتح اول: دیك آش‌پزی ۱۵–ن.ا: پس آنگهی زندان .

هرآنکسی که نبد پار امان[۱] بیك روزش — حساب میکند امسال پنج شش تومان
بنان خشك تهی قانع است او[۲] امسال — هرآنکسی که بدش پار مال[۴] بی پایان[۳]
بظالمی شده مشهور درجهان ضحاك — نکرد هرگز ازین نوع ظلم درکیهان
اگرچه غارت کرداست وقتل جرماخون[۵] — دراصفهان نبد از هفتهٔ زیادت آن
جمال لوك[۶] بهرمدتی زند راهی — که او برآید[۷] ناگاه از حد[۸] کرمان
کنونست[۹] مدت پنج سال[۱۰] بیش یا کمتر — همی کنند[۱۱] چنین ظلم[۱۲] وفتنه خود ایشان
کجاست غیرت حق لااله الاالله — که دفع می نکند[۱۳] ازجهان چنین شیطان
خدای دفع چنین ظالمان تواند کرد[۱۴] — ازآنکه هست درآن حضرت اینچنین آسان
دعای بندهٔ مظلوم ابن جاجرمی[۱۵] — قبول درحق ظالم بحق الرحمن

بدرالدین جاجرمی باستناد فهرست $\frac{۶۳}{۲۲۹}$
نقل از نسخه خطی خلاصة الاشعار و ل و ن . ا

وصال چون توشگرفی نه حد انسانست[۱۶] — کمال حسن تو بیرون ز حد امکانست
خیال صورت تو در سواد سینه تنگ — مثال یوسف مصری وچاه زندانست
گل چو[۱۷] روی تودرباغ آفرینش نیست — گرفتم آنکه جهان سربسر گلستانست

۱ـ ل و ن . ا: پار نان یك روزش ۲ـ ن: نانویس مانده، ل: امسال ۳ ـ ن.ا: هرآنکه بودوراپار
۴ـ ن : مال و ۵ـ ن: حرماخون ، لون:ا: جرما خون = درلغت نامه دهخدا : جرماغون : بالضم، نام یکی ازاسرای مغول ۶ـ جمال لوك = شاید دزد معروف آن عصر دراطراف اصفهان
۷ـ ن: برآمد ، ل : برآید ۸ـن: ازحسدگریان ، ل: ازحدکرمان ۹ـ ل: «مدت» افتاده
۱۰ـ ن.ا: سه سال ۱۱ ـهمی کنندچنین غارت وکشش ایشان ۱۲ـل: ظلم اندراصفهان
۱۳ ـ شاید: که دفع می بکند ۱۴ و ۱۵ـ این دوبیت درل نیست $\frac{۶۳}{۲۲۹}$ این قصیده درنسخ م و آنیست ۱۶ ـ ل : انصافست ۱۷ـچه ن۰ا: گلی چو.

ببیش روی چو خورشید وسایه قد تو — چه جای مهر جهانتاب وسر وبستانست
بنزد[1] حقهٔ مرجان، بردر تو کرا[2] — هوای لعل بدخشان و درّ عمانست
ز زلف تست گریزان دلم چو کبك از باز — که زاغ زلف ترا صد هزار دستانست
خطا کند که گریزد ز بند زلف تو دل — ز بند او[3] چو گشایش مرا فراوانست
فدای آتش عشقت کنم تنی چون شمع — از آنکه آتش سوزنده شمع را جانست
مرا تو جانی واز وصل تست زندگیم — از آن ز روز جدائی دلم هراسانست
قیامتست وداع تو بردلم آری — وداع چون تو نگاری[4] نه کار آسانست
از آرزوی دولعل توجزع[5] من پیوست — چو نوك خامهٔ[6] مخدوم گوهرافشانست[7]
خدایگان وزیران بهاءِ دنیی[8] و دین — که ذات او سبب واصل امن ایمانست
مراد صاحب دیوان خجسته آصف عهد — که از کمال علو ثانی سلیمانست
محمد آنکه بتایید تیغ وبسطت[9] عدل — چو آفتاب جهانگیر وظل یزدانست
[10]زهی سراچه قدرت فرا[11]زنه طارم — ز فخر [12]سدّهٔ ایوانت طاق کیوانست
فلك زخوان سخای تو کرد دریوزه — از آن بروزوشب اورادوقرص برخوانست
اگر نتابد خورشید از فلك در ملك — ضمیر انور تو آفتاب رخشانست
وگر [13]نماند ارکان حریم حضرت تو — [14]ثبات خلق جهان را بجای ارکانست
بدور عدل تو ازصیت[15] گاه کاهربای — بتافت روی وز کردار خود پشیمانست

۱– بنزد خ: نبرد ۲– ل: کرا، خ: گوا، ن.آ: پرورتوکرا ۳– ل: چه ۴– نه‌کار، خ: نکار
۵– خ: خرج، ل: جزع ۶– ن.ا: جامهٔ ۷– خ: انسانست، ل: افشانست ۸– ن.ا: دنیی
۹– بطنت ۱۰– خ : رهی، ل: زهی ۱۱– خ: قرار، ل: فراز ۱۲– خ : سده = بفتح اول وثانی:
شعله آتش، ل: بندهٔ، بضم اول: پیشگاه، درگاه ۱۳– خ ون.ا: نماند، ل: نماید ۱۴– ثبات خلق، خ:
نقطه‌های ثا وباوخا افتاده ۱۵– خ: صیت، ل ون.ا: جذب.

۱ بدان سبب که‌درافتدزهردری‌خورشید ز بیم تیغ تو پیوسته زرد ولرزانست
چولعل‌مرکب‌توسنگ‌سود[2] ، گرده‌برند بهردیار که آن سرمهٔ سپاهانست
محمدی تو بخلق وبعون تربیتت عروس طبع مرا نظمهای حسانست
بدولت تو درین فن چو بدر جاجرمی نه درعراق نه درعرصهٔ خراسانست[3]
نوازش وکرم خود ازو دریغ مدار که هم بصدق دعاگو[4] وهم‌ثناخوانست
۵ بتاب ازفلك ملك ونوربخش چومهر همیشه تاکه مه ومهر[6] وچرخ گردانست

ملك الکلام استاد حسن متکلم فرماید: ٦٤/٢٣٠

سلام علی دار ام‌الکواعب[7] بتان سیه چشم عنبر ذوایب[8]
رسوم[9] طلول[10] دوآرش[11] چو در صدر منشور توقیع صاحب
ثریا چو[12] درتاج مرجان صافی زبانا چو دردیر قندیل راهب
زده چتر ناهید اندر مشارق گرفته زحل راه سوی مغارب
فتاده به نسرین براوراق سنبل چو برروی قرطاس[13] خطهای کاتب

۱ـ این بیت از نسخهٔ ل نقل شده در خ نیست ۲ـ ن. ا: سوده‌گرد برید ، ل : کرده پرند
۳ـ ل: سپاهانست ۵ـ خ: نبات از فلك ونوربخش حوار سهر،ل: ثنات،ن. ا: نباب ازفلك ملك
۶ـ ل: «و» ندارد ۴ـ ن.ا: دعاگوت ۷ـ کواعب = بالفتح: دختران دوشیزه ۸ـ ذوایب
= بالفتح: گیسوها وموبهای پیش سر ۹ـ م ول: «و» ندارد ۱۰ـ طلول = بضمتین : رایگان
کردن خون کسیرا، کم‌کردن حق کسیرا وناچیزگردانیدن، امروز و فرداکردن ، وام دار ووامخواه
۱۱ـ دوآرش: یعنی باندازه سر انگشت میانین دست راست تا سرانگشت میان دست چپ، م و ن . ا
دوارس، ارس = بالفتح: اشك ۱۲ـ آ: چه ۱۳ـ قرطاس = بالکسر: کاغذ.

درخت سمن درچمن در بساتین — چو۱ عقبان ۲ زرین جناح۳ ومخالب
مقام غوانی گرفته نوایح ۴ — بساط عنادل سپرده عناکب ۵
۶ سخن زارگشته دیار سلاحف ۷ — چمن زار گشته دچار ثعالب ۸
۹ چوحی کواعب۱۰ برآن گونه دیدم — براندم نجیب۱۱ از مقام مصایب۱۲
زمین تیره چون چاه۱۳ تاریك بیژن — چو روی منیژه نجوم ثواقب۱۴
شب تیره وغار۱۵ غیطان ۱۶ وفدفد ۱۷ — همی آید آواز غول ازجوانب
چو آواز رعد از سحاب بهاری — فتاده بره در اطیط۱۸ نجایب۱۹
چو شنگرف گون شد ز خورشید عالم — سماك۲۰ وسهیل۲۱ وسها۲۲ گشت غارب
شه چرخ۲۳ برگل کشیده سرادق — ۲۴ رمیده شباهنگ از صبح کاذب

۱- آ: چه ۲- عقبان = بالکسر: جمع عقاب ۳- م: جناح مخاطب، ن: محالب، ل ون.ا: مخالب = بالفتح وکسرلام: جمع مخلب (بالکسر) یعنی چنگال ۴- نوائح = بالفتح: جمع نائحه یعنی زن نوحه‌کننده ۵- عناکب = بفتح اول وکسر کاف: جمع عنکبوت ۶- این بیت در ن نیست ۷- م: سلاجف، ن.ا: سلاحف = بفتح اول وکسر حا، : باغها ۸- ن.ا: ثعالب = بفتح اول وکسرلام: روباهان، ل: تعالب ۹- م: چوخی ۱۰- م: کواکب، ل: چوطی کواکب، ن.ا: چوحی‌کواعب = بفتح اول وکسر عین: کنیزکان ۱۱- م: بجیب ۱۲- ن: مصایب = مصیبت‌ها ۱۳- م ول: چاه بیژن‌منور ۱۴- ثواقب = جمع ثاقب: روشن ۱۵- ن.ا: غارو ۱۶- م: «و» ندارد ۱۷- فدفد = بضم هر دوفا: بلند آواز ودرشت و بفتح هردو فا: صحرا وزمین سخت ودرشت ۱۸- اطیط = کامیر: گرسنگی، آواز شکم تهی ازگرسنگی، آواز پالال شتر ازگرانی بار ۱۹- نجایب = بالفتح: جمع نجیب: شترگزیده ۲۰- سماك = بالکسر: سیاره ایست ۲۱و۲۲- سهیل‌وسهاء = بضم هردو سین: نام دوستاره میباشد ۲۳- ن: شرق، م و ل ون.ا: چرخ ۲۴- م.دل دمیده ن: رمید، ن.ا: رمیده.

فتاد آنگهی چشم من برقوافل   [۱] جفون غرقه‌درخون والدمع[۲] ساکب[۳]
زده خیمها دیدم اندر صحاری   [۴] درافشان چو دردیر[۵] مصباح ثاقب
زخیمه برون آمدی[۶] ماهرویان   گر از ان چو[۷] طاوس گرد مشارب
معنبر ذوایب مقید[۸] عقایص[۹]   مسلسل عذایر[۱۰] محنجل[۱۱] ترایب[۱۲]
[۱۳] لب لعل ضاحك خم جعد ساحر   رخ خوب رخشان سر زلف لاعب
همه رخ الهی همه دل سیاهی   همه بر بدایع همه تن عجایب
خرامان بت من میان جواری[۱۴]   چو حور بهشتی میان کواعب
ز ارواح صافی‌تر اندر لطایف   ز خورشید تابان‌تر اندر کواکب
مرا گفت مهمان ناخوانده خواهی   قمر چهرگان مقوس حواجب[۱۵]
ور ای دون که داری سر میزبانی   زما به[۱۶] نیابی انیس وصواحب
چو بیجاده[۱۷] برداشت او[۱۸] ازلالی   [۱۹] ز عالم برآمد همه[۲۰] برمراحب
فکندم بخاك از[۲۱] سنام نجیبم   والهمت بالعقر[۲۲] والنحر[۲۳] واجب

۱- جفون = بالضم : جمع جفن (بالفتح) : پلك چشم   ۲- دمع = بالفتح : اشك
۳- ساکب = ریزنده   ۴- ل: زرافشان   ۵- م: چو در در، متن از آ و ن ول ون.ا
۶- ل ون.ا: آمده   ۷- آ: چه   ۸- م ول: معقر، ن ون.ا: معقد = بضم اول و فتح ثانی وثالث مشدد: گره خورده   ۹ - عقایص = بالفتح : جمع عقیصه: زلف‌بافته   ۱۰- عذایر — بالضم: گیسوی بافته   ۱۱- م: مجنجل، ن. ا :ول‌ا محنجل، و محنجل = بضم اول‌وفتح ثانی ورابع = خضاب کرده   ۱۲ - ترایب = بالفتح: استخوانهای سینه، مجازاً سینه.
۱۳- این بیت از ن نقل شده در نسخ م وآ ول ون.ا: نیست   ۱۴-جواری = بفتح اول و کسر را: کنیزان، ن.ا: حواری   ۱۵- حواجب = بالفتح : جمع حاجب : پرده دار
۱۶- م: زمانه پیاپی متن ازن   ۱۷- م: چو بیچاره   ۱۸- آواز   ۱۹- نه عالم
۲۰- همه   ۲۱- سنام = بالفتح: کوهان شتر   ۲۲- عقر = بالفتح : نشانی است مانند شکاف‌پای‌اسب وشتر، ن.ا: بالغفر = بفتح اول: آمرزیدن گناه   ۲۳- م: والفجر، آون : النجر = بفتح نون : جماع کردن، ل و ن. ا: النحر = بفتح نون: قربانی شتر.

۱ چو مرکب فدای بت۲ دلستان شد — مرا گفت دلبر که طال المعاتب ۳
شدم از سماری۴ من اندر عماری — وقد صرت حقا سعید العواقب
از آن پس که بد مرکب من نجیبی — سماك و ثریا مرا شد مراکب
نگه کردم اندر جهان لطایف — ببخت عمید فریدون مراتب
کمال دول بورضا کافرینش — بود درخطب زین‌الفاظ۵ خاطب
سلیمان بساط وسکندر محافل — محمد معالی وحیدر مناقب
گه حزم۶ ثابت که عزم قامع ۷ — گه بزم معطی گه رزم غالب
بهمت بلند و بکوشش قویدل — به بخشش جواد وبکینه مغاضب
شهابست اندر مصاف۸ وقایع — سحابست۹ اندر عطاءِ۱۰ مواهب
ببزم اندرون چون عطارد مساعد — برزم اندرون چون غضنفر محارب
ایا آنکه۱۱ گر جاه وقدرت نبودی — نبودی خطاب ونبودی مخاطب
قلم دربنانت عصاء ۱۲ کلیم است — نماید همی معجزات۱۳ مآرب۱۴
سریر ترا آفتابست خادم — مقام ترا جبرئیل است طالب
سخنهای تو در رسایل بدایع — هنرهای تو در شمایل غرایب

۱- آ: چه ۲- م: تب ۳- معایب، آ و ن : معاتب = بالضم وکسر تا: عتاب کننده
۴- آ و ن : صحاری، م و ل : سماری = بروزن بخاری : کشتی و جهاز ۵- م: «الفاظ» افتاده ۶-جزم ۷- م : قامع = قاطع ، برنده ۸و۹و۱۰- ن و ن. ا : «و» دارد ۹- آ: سحاب اندر ۱۰- ل: «و» دارد ۱۱- ل: آنك
۱۲- ن و م: عطاء ، ل: عصاء ۱۳- ن ون. ا: «و» دارد ۱۴- مآرب = جمع مأربة = بالفتح وبهرسه حرکت رای مهمله: حاجت.

بجز مر ترا، شکر باشد مساوی   بجز مر ترا، مدح باشد مثالب [۱]
بدان وقت کز آبها گرد خیزد   [۲] وضاقت میادین جمع[۳] الکتایب
جهد اسب برسینه والرمح طاعن   شود مرد دردیده والسیف ضارب
توچون جبرئیل اندرآئی ز [۴] بالا   کنی حمله برخصم من کل جانب
[۵] سه خدمت فرستادم ای فخر عالم   بدم هریکی ، مرسله[۶] را مراقب
سه نامه نوشتم ندیدم جوابی   گرفتم من آنرا ز جور نوائب [۷]
عقاب خردمند اندر مدایح [۸]   بتر باشد از زخم نیش عقارب
منم مر سخن‌را زبان معانی   منم جان فضل[۹] و،جهان چون قوالب
منم از نژاد بزرگان سلمان[۱۰]   که بودند شاهان[۱۱] چتر ومراکب
همی تاکه چون صبح صادق[۱۲] برآید[۱۳]   کند جانور قصد سوی مکاسب[۱۴]
مبادا ولایت ز تخت[۱۵] تو خالی   مبادا سعادت ز پیش[۱۶] تو غایب
[۱۷] سیاست بکاخت غلامست[۱۸] وچاکر   سعادت به پیشت نقیبست[۱۹] وحاجب

۱ـ مثالب = بالفتح وکسرلام: عیبها، زبونیها   ۲ـ م: وخاقت، ن ول: وضافت ، آ و ن. ا: وضاقت = تنك شد   ۳ـ م: جمیع الکبائب، ل : جمیع الکتایب ، ن و ن.ا: جمع الکتایب
۴ـ ن: ببالا   ۵ـ ل: بخدمت   ۶ـ م: مرصله   ۷ـ نوائب = بالفتح وکسر همزه : مصیبت‌ها   ۸ـ م: بدایع   ۹ـ م ول ون .ا: فضل وجهان چون قوالب ، ن : فضل وهنر را   ۱۰ـ م و ل ون.ا:ساسان ،ن:سامان   ۱۱ـ م: خسروکواکب، ل‌ون: چتروکواکب،ن.ا: چتر ومراکب   ۱۲ـ ن ول : رخشان   ۱۳ـ ن.ا: رخشان درآید
۱۴ـ ن:مکاسب، م ون. او ل: مکائب   ۱۵ـ ن.ا:زبخت   ۱۶ـ م ون.ا:زپاس،ل: زباس
۱۷ـ ن.ا: سباست (رسم‌الخط زمان برای پ یك نقطه‌معمول‌بوده است)
۱۸ـ م : «و» ندارد   ۱۹ـ ل: معینت ، ن ون . ا : نقیبت و ، در ن : «حاجب» نانویس مانده.

٦٥/٢٣١

نقل از ن. ۱

چوبست زیور اقبال برعروس جهان — گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان
خدایگان سلاطین بحر و برطغرل — علاءِ دنیا و دین خسرو زمین وزمان
ستاره جیش ، زحل هیبت است زهره کمین — شهاب[۱] رمح[۲] و سها[۳] ناوك[۴] وهلال کمان
بزرگ همت وقدر وبلند منصب وجاه — خجسته رایت وروی وگزیده نام ونشان
ابوالمظفر بهرامشاه‌بن مسعود — که هست نامش برنامهٔ ظفر عنوان
جهان بکام وفلك بنده وملك داعی — امید تازه ودولت قوی وبخت جوان
سعود[۵] سوی یمین وفتوح سوی یسار — سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان
ز هی فزوده می جود تو ز جام هنر — خهی[۶] شکفته‌گل فتح تو ز خارستان
ز طبع تست زمانرا بهار گوهر بار — ز جود تست زمین‌را خزان زرافشان
قوی دلت که مبادا سبك دریغ که شد — بهر دروغ بدین بندهٔ ضعیف گران
بدان خدای که هرذره برحقیقت او — نمود روشن چون آفتاب صد برهان
ز نیستی سوی هستی سبك معلق زد — بامرش این فلك پایدار سرگردان
بتاج تو که از وتافت چشمهٔ خورشید — ببخت تو که ازو یافت رتبت کیوان
بخطبهٔ تو کز القاب اوست پاینده — بسکهٔ تو کز انصاف تست آبادان
بهیبت تو که شیران درو روند نگون — بنوبت تو که مرغان درو روندستان[۷]

۱ـ شهاب = بالفتح = شعلهٔ آتش ۲ـ رمح = بالضم: نیزه ۳ـ سها = بالضم : ستاره باریك دربنات‌النعش ۴ـ ناوك = بفتح واو = نوعی تیرکوچك ۵ـ سعود = بضم اول : جمع سعد ۶ـ خهی = بالفتح: خوشا: مرحبا! ۷ـ ستان = بالفتح : برپشت خوابیده.

بهمت تو که اندك ازو شود بسیار | برحمت تو که دشوار ازو شود آسان
بعهد تو که درازست پیش او مدت | بعفو تو که فراخست پیش او میدان
که حق نعمت یك روزهٔ ترا کان هست | فزون زریك بیابان وقطرهٔ باران
بعمر خود نه فراموش کرده‌ام نکنم | بهیچ دردلم آید که هرگز آن نتوان
ورین خلاف بود بس نگفته‌ام که توشاه | نه آفتاب جهانی نه سایهٔ یزدان
فلك بمدحت ایام تو دهن بگشاد | ملك بخدمت ۱ تو به بست میان
خدایگانا گندم نخورده چون آدم | برون فتادم ناگه ز روضهٔ رضوان
شکفته گلبن دولت چوصد هزار نگار | دریغ بلبل طبعم اسیر خارستان
دریغ من که چوشد کار مملکت چون تیر | کشید در من سرگشته روزگار کمان
امید خلعت ثم۲ اجتباه۳ میدارم | که روز وشب شده‌ام ربنا ظلمناخوان
من اولا کیم آخر بگو چه سهو کنم | وگر کنم نه ببخشایش تو ارزد جان
تو خود نبخشی سهلست لیکن اندیشم | که خاطرچو تویی سوی من شودیکران
خدای عزوجل داند ای سلیمان فر | که همچو ۴ عنقازین‌شرم‌گشته‌ام پنهان
پناه و گردن گوشم بطوق خدمت تست | کنون‌تودانی‌خواهی بخوان وخواه بران
اگر ندارم دل در هوا چنان بادا | که پوست بر تن من‌گردد آتشین زندان
مرا عزیز تو کردی بجست وجوی یقین | کنون ذلیل مگردان بگفتگوی گمان
نه خلق عالم گوسالهٔ پرستیدند | چو شد ببارگه طور موسی عمران
چو بازگشت‌و بر آن حال دید حال‌همه | بجز هدایت ورحمت چه‌کرد با ایشان

۱- شاید: «دوران» افتاده است ۲- ثم = بضم اول وفتح ثانی مشدد: قماش ۳- اجتباء = بالکسر: برگزیدن- اجتباه = ناگوار شمردن ۴-عنقا = بالفتح: سیمرغ.

همیشه تا چو امانی دهند اهل کرم — بود مروت ایشان به از هزار زمان
تو باش رحمت یزدان و همتت چندانک — فلك زپاس تو خواهد گنه نکرده امان
چو چرخ گردان میگرد وز جهان مگذر — ولیك عمر باقبال کامران گذران

۶۶/۲۳۲ نقل از ن.ا

درین دو روزه شبی آمدم ز خانه بدر — ببوی آروزئی برامید بوك ومگر
سرم گران ز تفکر دلم سبك زهوس — لبم تهی ز طرب دیده پرزخون جگر
غمین وخامش وتنها همی شدم مدهوش — ز غم همی نزدم هیچ دم نه خیر ونه شر
خطیب دل بزفان[1] خرد مرا می گفت — که ذرّه دار مشو گرچه برتو تابد خور
هنوزش این سخن ازکام نارسید بلب — که آفتاب امیدم بتافت از منظر
چو تنك خرمن وچون خرمن گل آمد پیش — براهم آن جبتی[2] یارخلخی[3] دلبر
کله نهاده کژ، اما چنان پریشان زلف — قبا گشاده ولی همچنانش بسته کمر
لبی چو شکر شیرین بزیر شکر در — قدی چو سرو بلند وفراز سرو قمر
عتابش اندر ابرو، تبسم اندر لب — خمارش اندر چشم وشرابش اندرسر
تبارك الله آن خود چه ملك بود آن شب — که درگذار بمن بازخورد تابسحر

۶۶/۲۳۲ این قصیده احتمالا از سعید هردیست که مداح خواجه عزالدین فریدون وزیر خراسان بود ودراین قصیده از او نام برده است.

۱- زفان = زبان ۲- جبت = بکسراول وثانی: هرچه غیر باریتعالی که آنرا پرستش نمایند، درن.ا: نقطه‌های جیم وبانانویس مانده است ۳- خلخ = بفتح اول و ضم ثانی: شهریست در ترکستان مسکن ترکان قرلق که مردم آن بزیبائی شهره بودند.

شدم که بوسه دهم بنده‌وار پایش‌را گرفت دستم وآنگه کشیدم اندر بر
چه گفت، گفت معاذالله این بفرمایی نزیبد این همه تو خواجه ومنت چاکر
بناز برسر وچشمم نهاد بوسه ومن ربودمش سه چاری ازآن لب چو شکر
گمانش آمد وباخود مگرچنان پنداشت که تهمتیست رهی‌را بدل درون منکر
خجل‌شد ودل نازك بماندش ازمن‌وکرد یکی عتاب که بود ازهزار جان خوشتر
چه‌گفت، گفت‌بنارد کرشمه کاینت‌خطا صواب خویش بدان جایگاه خود بنگر
نه گاو دارد پادر میان کار هنوز توهم خری کن و [۱] درخلاب‌رانی خر
بروکه کرچه تو باشی رفیق نیك‌اندیش چو شد زکار تو آکه رفیق بدگوهر
نه آن کند بتوبدخواه کان‌خورددرکار نه آنت گوید بدگوی کان بود درخور
محال گوید بدخواهت این نکردی نیك محال یا بد صاحب عرض مکن دیگر
ازین حدیث فرو ماندم‌ازحدیث چنانك که گشتم ازغم و تشویرباز[۲] زیروزبر
نهاده دست بهم بر، به پیش‌اوچو چنار بمانده برقدمی ایستاده‌چون عرعر
گهی زشرم‌شدم سرخ روی چون‌یاقوت گهی زبیم شدم چهره زرد همچون زر
نه رأی آنکه‌نهم از برای جرمم عذر نه روی آنکه برویش‌کنم زشرم نظر
گهی‌چوسوسن‌خندان زبان و هیچ سخن گهی چونرگس باانده [۳] چشم‌وهیچ بصر
چنین که دانی گفتم که گر چنان باشد که من غریب سراسیمهٔ خطاگستر
خیانت تو طلب کرده‌ام بدین حرکت بد تو خواسته‌ام خود بدین میان اندر

---

۱ ـ شاید: «هم» افتاده ۲ـ بار
۳ـ اند = بروزن وسعنی‌چند.

دلم بخنجر هجرت ۱ خلیده باد چنانك / که در فراق تو جانم برآید از حنجر
گر آنکه نیك ۲ سکالد نیابدش پاداشت / نه آنکه بد کند اندیشه خود برد کیفر
نشان سیرت بد میدهی به بنده مده / کمان بدگهری میبری به بنده مبر
خدای داند و کس چون خدای نیست گواه / کزین حدیث اگر خود به بنده هست خبر
وگر دروغ بود این ونیست، راست شدم / برون ز قوت واز حول ایزد داور
چو گشت روشنش این حال وشد یقین اورا / که آن گمان خطا بود وظن مستنکر
شراب خواست وبنشست یکدو لحظه وخورد / سه چار جام بمن داد وپنج شش ساغر
گهی ستوه شد از نوش گفتن ساغی / گهی نشاط فزود از سماع خنیاگر
درین زمانه ترا دیده‌ام نکو سیرت / درین میانه ترا یافتم نکو محضر
نصیحت تو کنون واجبست بشنو پند / ملامت تو کنون لازمست عشوه مخر
نه بینما که بجای دگر شوی مغرور / نه بینما که غرور کسی کنی باور
گذشته جشن عجم تو نبوده درخدمت / کنون که جشن عرب ایدزی ۳ بیادربر
برای تهنیت عید راست کن دوسه بیت / سه چار نکته مدیح اندرآن میان آور
بجز ببارگه خواجه درقصیده مخوان / بجز به مجلس مخدوم درشراب مخور
خجسته حضرت صدر جهان عزالدین / بزرگ بار ۴ خدای زمانه بوجعفر
چه حضرتیست کزورشك میبرد خورشید / گهی بنعمت وناز وگهی بزیب وبفر
درو مهیا اسباب حرمت وحشمت / درو مهنا انواع خوش دلی ومطر ۵

---

۱ ـ خلیدن = بروزن رسیدن بمعنی فرورفتن وزخم کردن ۲ ـ سکالیدن = بکسر اول: دشمنی وخصومت کردن واندیشه نمودن وسخن بد گفتن ۳ ـ شاید: ایدری ۴ ـ بارخدا = حق‌تعالی، پادشاهان بزرگ‌والوالامر و شعرا ممدوح را باین معنی خوانده‌اند ۵ ـ مطر = بکسر اول و فتح ثانی: تازگی.

چو اختر اختر دروی بتان باده گسار — چو اخگراخگر دروی‌شراب جان پرور
گهی شراب درفشد میان جام بلور — چنانکه از ید بیضاءِ موسوی اخگر
گهی پیاله نماید بگرد بادهٔ لعل — چو سینهای بتان بسته بسدّین[1] زیور
گهی چو سرو خرامان دروبتان چگل — بزلف عنبر سارا ، برخ مه انور
همه شکر لب وبادام چشم وپسته دهن — همه کمر بزر وسر وقد وسیمین‌بر
دراز گردن لاغر میان فربه ساق — نگار چهرهٔ حوراوش پری پیکر
گوزن چشم همه آهوان گور افکن — پلنگک خوی همه روبهان شیر شکر[2]
چو ماه،ماه درفشان میانهٔ مجلس — چو شاه ، شاه خرامان میانهٔ لشکر
یکی گزیدهٔ خلخ[3] یکی نگار ختن — بدین‌صفت که منم شرم زوکنون‌اندر[4]
هنوز درخوی تشویر میخورم غوطه — هنوز برعرق شرم می‌نهم معبر
ز بس‌که غصه تشویر میخورم از تو — بسان مهرهٔ فردم بمانده درششدر
ز شرم روی تو چون لاله لال ماندستم — ز خجلت تو سر افکنده‌ام چو نیلوفر
کدام طبع چه خاطر چگونه گویم مدح — خود اینچنین که منم از من آیدآنچ‌هنر
چه‌گفت ، گفت‌چه بیحاصلی چه‌بی معنی — چه‌گویمت که‌ترا[5] خود بد ازبدسٹ بتر
هنوز علت بی‌معنیی نشد زایل — هنوز مدت بیحاصلی نرفت بسر
هم از برای تو من رنج تو نهم برخود — چه باشدارنکنم‌امشبی نه خواب‌ونه‌خور
مگر بکار ترك آرمت یکی قطعه — چو نقش بوقلمون وچو دیبه ششتر
چو شکرلب‌من ، لفظ‌آن خوش وشیرین — چو لالهٔ رخ من نکتهاش تازه وتر

---

۱ ـ بسدین = بضم اول وفتح ثانی مشدد :مرجانها ۲ ـ شکر = بروزن جگر مخفف شکار
۳ ـ خلخ = بفتح اول وضم ثانی مشدد: نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان ، مشك خوب از آنجا آورند ، خوشبو ۴ ـ ایذر. ۵ـ ن.ا: بدارند ، احتمالا : بد ازبد.

چو بامداد ز خواب اندر آمدم شادان — فکنده چشم براه ونهاده گوش بدر
که‌تاکی آیدآن کش[۱] خرام‌خوش‌گفتار — که تا کی آرد ، آن‌نظم داده درّ وگهر
چو آفتاب برآمد ، درآمد از درماه — نهاد پیش من این قطعه‌ایست شهره بسر
اگر چنانکه خداوند باشدم دستور — بعرضش آرم وبس رأی مولوی برتر

مطلع ثانی

زهی مکان ومکین‌را بقا بکلك تو در — فساد کون جهان دردوات تو مضمر
زبان کلك توگویا بنکتهای قضا — دل دوات تو آگه ز رازهای قدر
بزرگوارا اکنون یکی سئوال دو مغز — غباری ار بنشیند ازآن بخاطربر
بپرسم ارچه ز اندازه درگذشت ابرام — تو زان‌قبل‌که سبك‌روحی آن گران‌مشمر
بدین صفات ز ترك اندرآی تاتازیك — برین قیاس ز منظر بگیر تامحبر[۲]
کراست همچو توممدوحی‌اندرین خطه — کراست چون او دلداری اندرین‌کشور
اگر توئی سر احرار مشرق ومغرب — وراوست شمسهٔ خوبان اندروتاتر[۳]
بجز رهی‌تو زین‌سان‌که یافت قدرومحل — بجز رهی‌توچونین‌که داشت جاه وخطر
ولیك چرخ درینم نمیدهد دولت — ولیك بخت برآنم نمیشود یاور
ز بیمتست که درخدمت تو محرومم — ز عصتست[۴] که جزغم‌نمی‌خورم زوبر
ز تو پسند بود جرمنی و، خامه بدر — وزو تمام بود پرسشی و، قصه بدر
اگرچه خود نسرشتست جز غم و حرمان — خدای عز وجل وز نژاد پیغمبر

۱ـ کش = بفتح اول وسکون ثانی: خوش‌ونیك ۲ـ محبر = بضم اول و کسر ثالث : آراینده سخن‌وشعر وجامه ۳ـ تر = بالفتح: خوش وشیرین و دلنشین ، لطیف ،سلیم، نوجوان ۴ـ ن.ا: ز عصتست ـ عص = بالفتح: سخت وشدید گردیدن.

وگرنه گرحسبست از کسی نیفتم باز | وگرنه گرنسبست از بتولم وحیدر
کنون توئی تورهی پرورا خداوندا | کرم رسیده بمیراثت ازنیا وپدر
امید بنده چو بعداز خدا بتست ودگر | مفوضست برای تو خیر وشر بشر
پناه شخص بدیوار تست ای مقبل | سرور دیده بدیدار تست ای سرور
اگرچه‌گشت کرانی[۱] تمام وقصه دراز | وگرچه هست خطابی حدو گنه‌بی‌مر
تو کن روا همه امیدهای من بکرم | تو خواه عذر کرانی من زخود یکسر
همیشه تابکند ماهئی وطن درآب | همیشه تانکند سوسمار ز آب مقر
همیشه تاکه رسد خاك‌را ز آذرتاب | همیشه تاکه بود بادرا درآب اثر
فکنده باد حسودت چوماهئی برخاك | چو سوسمار گلوش آب‌را نداده‌گذر
چوآب جوی ولیکن فسرده مانده ز باد | چوخاك کوی ولی تاب خورده درآذر
ز عید گشته ترا همچو عیدرا از تو | خجسته طالع وفرخنده فال ونیك اختر

۶۷/۲۳۳ [۲] سعیدالدین هروی نقل‌ازن.ا

چون مژده داد دلبرم آن رشك ماه خور | کان آفتاب دولت باز آمد از سفر
[۳] گفتم که این‌حدیث طرب‌بخش‌جانفزا | خوش‌بادای ترا سخن اندر دهان‌شکر
هردم لطافت نفست تازه می‌کند | جانرا چنانکه چهرهٔ گل‌را دم سحر
رویت مبارکست و سخنهات دلگشای | زان‌رو[۴] نمی‌شود نفسی از توام بسر

۱ـ کران = بالفتح‌پایان، انتها ، کنار. احتمالا قصیده ۶۶/۲۳۲ هم از سعید هرویست

۲ـ طبق تذکرةالشعرای کتابخانه ملك نسخهٔ (ت)این قصیده از سعیدالدین هرویست ۳ـ این بیت در ت نیست ۴ـ ت:زان‌زو.

جانها نثار پای تو می[1] باید این زمان	کاوردی از قدوم خداوند ماخبر
اما چو دست بنده بجان درنمی‌شود	درخانه نیز[2] هیچ ندارم زخشك وتر
بنشین و بشنو این غزل خوب‌راکه هست	ز آب حیات خوشتر وازجان‌لطیف‌تر

مطلع ثانی

ای دردهان پستهٔ خندان تو شکر	وای برفراز سرو خرامان تو قمر
اثبات کرده جوهر فرد ترا کلام	تعریف‌کرده[3] موی میان ترا کمر
عشق توام شریف‌تر از عقل دردماغ	مهر توام عزیزتر از نور دربصر
باد صبا ز زلف تو بوئی شنیده است	سرگشته میدود[4] ز هوای تو دربدر
گرباغبان به بیند حسن وجمال تو	گل‌را بچوب خار ز بستان کند بدر
درنوبهار خوبی در بوستان حسن	سرو تو دارد از گل وشمشاد ولاله‌بر
کی برخورد ز قد چو سرو روان تو	آنرا که همچو گل نبود یك کنار زر
از چشمهٔ حیات تو خوردیم شربتی	دادیم عقل وجان[6] و نگشتیم سربسر
هردم ز موج دیده چو دریا شود کنار	مارا اگرچه آب نماندست بر [7]جگر
هرچند بینم[8] از غم عشق وجفای چرخ	درحالتی‌که باشد از آنم بجان خطر
اما چه غم که صاحب اعظم زروی‌لطف	درحال ما بچشم عنایت کند نطر
خورشیدمعدلت‌شرف دین‌عضد که[9] کرد	از پای قدر تارك افلاك پی‌سپر
آن آفتاب اوج معالی که عقل خواست	خاص از برای‌مدحت اومطلعی[10] دگر

۱ـ ت: «سی» افتاده ۲ـ «نیز» افتاده ۳ـ داده ۴ـمیرود ۵ـ این‌بیت در ت نیست ۶ـ ن.ا: «و» ندارد ۷ـ ت: در ۸ـ هستم ۹ـ که او ۱۰ـ مطلع.

مطلع ثالث

کای پیش چشم همتت آفاق مختصر — وای کاینات برسر خوان تو ماحضر
ای پا نهاده عزم تو با چرخ در مسیر — وای دست کرده[۱] حلم تو با کوه در کمر
وای دادگستری که بتایید عدل تو — روباه ماده [۲] باژستاندز شیر نر
در حل وعقد صاحب دیوان [۳] آسمان — پیشت چو خامهٔ برخط فرمان نهاده‌سر
خورشید پیش رای تو بر هیأت سها — دریا بجنب دست تو در صورت شمر
ابر ار بباد دست تو [۴] از بحر بگذرد — گیرد ازو کنار جهان تا بسر گهر
تیر ار بیاد دشمن تو برکمان نهند — هم در زمان برآرد پیکان چو غنچه‌پر[۵]
ناید خلاف رأی تو کاری ز روزگار — رایت‌مگر[۶] مواضعه کردست باقمر[۷]
خیاط عقل بهر قبای جلال تو — آماده کرد [۸] ز اطلس افلاك آستر
تا بوك ثروتی بکف آرد ز دست تو — دامن گشاده کوه نشسته بره گذر
ذات تو بر معالی و نفس،تو [۹] برکمال — بیرون نهاده پای ز اندازهٔ بشر
رأیت چو نظم کار ممالك دهد بکلك — ای در مسیر کلك تو [۱۰]اسرار نفع‌وضر
از مجمل[۱۱]الحساب بیکدفعه دردوحرف — مجموع حشو بارز ملك آورد بدر
نه همچو من که پار[۱۲] ز دیوان انوری — بردم بحشو[۱۳] ومی‌برم ازچابکی بدر
طبعم اگرچه کوفتهٔ بار محنت است — اما ز مدحت تو نباشد مرا گزر [۱۴]

۱ـ ت : حکم ۲ـ باز ۳ـ روزگار ۴ـ بر ۵ـ ن:ا: بر
۶ـ ت: موازنه ۷ـ قدر ۸ـازاطلس آسمان‌استر ۹ـ در ۱۰ـانواع
۱۱ـ از مجمع‌الحساب ۱۲ـ ن.ا: بار، ت: پار ۱۳ـت: حشوو ـ حشوبارز =
اصطلاح مستوفیانست: ازمبلغ به سببی از اسباب کم کنند تا آنچه بماند بارز آید ۱۴ـ گزر =
بضم اول وکسرثانی: چاره، گزیر،ت: گذر.

پیوسته در دعا و ثنای تو بوده‌ام — دانم کز اعتقاد رهی دانی این قدر

اما ز هجر طلعت میمون لقای تو — از عیش من نه عین بجا بود و نه‌اثر

بودم چنان نشسته که گفتست انوری

خاموش وسرفکنده کـی[1] هین بوك وهان مگر

شعرم ز [2] فوت مدحت تو سرد و خشك بود

بـاشد مزاج مرگ و چه باشد ازین بتر

چون زنده گشت ازدم خلق تواین زمان — شعر مرا مزاج حیاتست گرم و تر

هرکس که لاف میزند از شعر گو بیا — سر تا بپای مدح تو می‌خوان و میگذر

بادا مدام ذات تو در حفظ کردگار — ای همچو عقل ذات تو سرتا بپا هنر

در زیر پای همت تو فرق فرقدان — وز جمله سروران جهان دست تو زبر

نقل از نسخه ن.ا ٦٨/٢٣٤

طراز کسوت روزست گیسوی زره سانش

ز لال مشرب روح است لفظ گوهر افشانش

از آن کوکب فشان گشتست چشمم روزدرگریه

که افکند آستین شب جهان برروی خندانش

معلق زان سبب خوانند چرخ عشوه آئین‌را

که طوق دلربائی ساخت از زلف زره سانش

۱ـت: که   ۲ـ قوت.   ۶۸/۲۳۴ این قصیده درسایرنسخ نیست.

هوا خواهی شود چون گوی پیش او شب تیره
اگر برروی گل بیند ز مشك ناب چوگانش
پرازخار حناگشتی سراسر ساحت سینه اگرنه جلوه گاه‌جان‌شدی‌طرف گلستانش
بغلتاقیست[۱] جفت آن تن نـازك مزاج او
که خواهد ماه گردون تاشوی کوی گریبانش
رخش درمطلع خوبی چه ناهید آمدست آخر
که صد دل میبرد هردم ز راه حیله دستانش
مرا چون نور ، خاك پای او درچشم از آن آمد
که حق عزّاسمه و اوست طبع آب حیوانش
صدف گرگوش درباشد همیشه جسم‌تر دارد
ز بهـر آنکه یك گوهر ندارد مثل دندانش
ز خجلت رشتهٔ پروین شود درتاب آن ساعت
که درسلك لطافت بیند از سی ودو مرجانش
چو پیوندست آخر بالب او زادهٔ کانرا که‌صدنامه‌بخون‌دل‌نبشتست‌ازبدخشانش
پر از خون چهرهٔ عناب ازآن آمد که می‌خواند
بطعنه لعل او دندان ، ز خون آلودگرگانش
غم دل چون رسن زان گشت توبرتو که می‌گیرد
[۲] سپائی کاروان جان سرچاه زنخدانش

۱- بغلطاق = بفتح اول وثانی: برگستوان (پوششی‌که جنگاوران قدیم بهنگام جنك می‌پوشیدند) .
۲- سپائی = کذا؟ احتمالا: سپاهی.

زصد گونه مرا بردل زعشقش خشك ریش آمد
ولیکن کرد خاك ۱ سرهٔ مخدوم درمــانش
فروغ طلعت اقبال شمس‌الدولــه آن رازی
که شاید گر زبان عقل گوید گنج احسانش
مدار عالم حکمت حکیم ۲ دری آن شخصی
که زیبد گر عذار روح گردد شعر دیوانش
نشیبی دید چشم و هم درصحراء صیت او
که رشوه میدهد هردم فراز قصر کیوانش
ز نسل بحر اخضر دان کف دُربخش او گرچه
نمی‌یابند غواصــان فکرت هیچ پــایــانش
برین سقف زمرد فام طاو وسیست طوطی‌پر
که یـابد عقل در صحن هــواء او خرامــانش
قضا را میر نانی خوان که هست ازبهر قدر او
دو قرص گرم آماده برین زنگارگون خوانش
اگر کیوان نگشتی ۳ پیر هندوی جلال او
سیه کردی قضا از دود خذلان سقف ایوانش
وگر خورشید گیتی گرد خاك پای او بودی
زمـانه چشمهٔ بی‌آب کـی کردی ازین سانش
اگر صورت نگارجان، سنایی را کند زنده
زرشك شعر او یابد زمانه همچو قطرانش

۱ـ ن.ا: سره = بفتح اول، ثانی خالص، برگزیده، نفیس، شاید: سدهٔ: بالضم: پیشگاه ۲ـ دری = بفتح اول بروزن پری: لغت‌پارسی باستانی است ووجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح ترجمه کرده‌اند ۳ـ ن.ا: هر.

زدست انبوء ۱ خلق او جهان زان سان معطرشد
که هردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش
فلك در پیش عزمش کرد دعوی سبك روحی
ز بهر آن لقب دادند بی نفسی گرانجانش
بسان تیر خصم سدهٔ او کیش ۲ داری شد
اسیر کنده پای ۳ از بهر آن شدهمچو پیکانش
گهر لفظا ، بچشم‌مرحمت بنگر درین بنده
که صد عقد گهر بر روی زرگشتست پنهانش
ندارد هیچ نم شاخ وفا در گلشن گردون
وگرنه دیدهٔ جان، از چه شد پرخار حرمانش
ز چرخ ماه رخسار هلال ابرو وفا کم جو
که با من همچو زلف دلبران بشکست پیمانش
زمین کردار با من گر نباشد آسمان خاکی
در ۴ انبارم بسیل‌اشك ازین پس هفت‌بنیانش
اگر رخسارهٔ خاطر پر از گرد ملامت شد
با برلطف اشارت‌کن گر ۵ آب خویش‌بنشانش
نیاراید خرد زین به عروس نظم را ساعد
اگر بخشند هردم گوهری از رشتهٔ کانش

۱- دست انبو = گلوله‌ای مرکب ازعطریات‌که آن را بردست گیزند وگاه‌گاه بویند ۲-کیش = بروزن ریش: ترکش، تیردان ۳-ن.ا:پای‌ازبهرآن ۴- انباردن = بر وزن ومعنی انباشتن است‌که پرکردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی ۵- ن. ا: گرآب ، شاید: کزآب.

۶۹/۲۳۵ ایضاًله نقل از ن.ا

زهی زخط خوشت‌سبز گشته گوشهٔ ماه — مرا ز عارض وخطت بسان آب وگیاه
دمیده بر لب تو خط سبز دانی چیست — سجادهٔ خضر و آستان روح‌الله
چو طوق فاخته بر گرد گل خطی‌داری — که می کند به تحیر در آن زمانه‌نگاه
دلم چو خوشه سرافکندهٔ که گرد آمد — ترا چو سنبله، سنبل بگرد خرمن ماه
ز دست کار سر زلف توشناس که کرد — کنار چشمهٔ خورشید را بسایه سیاه
بسالها بسلامی نمی‌کنی یادم — چه بی حفاظ کسی لاالله الاالله
ز آفتاب جمال تو تا شدم محروم — در انتظار نشینم چو سایه بـر سر راه
شود مسدس گیتی سپیده دم عودی — چومن برآتش سودانهم مثلث آه
زبس دم تو که خوردم ، بنای می‌مانم — که در میانهٔ دقم پدید شد آماه ۱
محیط دیدهٔ من همچو بحر جود امیر — گذر نمی دهد اندیشه را مگر بشناه
علاءدوله ۲ کهف‌الملوك فخر دین — ستوده واسطهٔ عقد ملك خسروشاه
زهی ۳ بسرفد،زدیده دولتت ناظر کذا؟ — زهی ز تعبهٔ ۴ عنب‌خـاطرت آگاه
تویی که درصفت سیرت تو لاله صفت — ۵ ببشر حمد وثنایت معطرست افواه
چنین که قاعده عقل‌تست نیست عجب — که شیر شرزه دهد شیر ، بچهٔ روباه
بعهد عدل تو درکار کهربا آن رفت — که خشك ریش طبیعی رود ازوبرکاه

۱ـ آماه= بروزن‌ناگاه :آماس ، ورم ۲ـن.ا: علاءالدوله ۳ـسرفیدن = بالضم:سرفه‌کردن پولی‌بعنوان رشوه یاانعام پرداختن، شاید بسرفداز ۴ـ احتمالا تعبیه = آراستن
۵ـ بشر = بفتح‌اول‌وسکون ثانی: مژده داری. ۶۹/۲۳۵ این قصیده درسایرنسخ نیست.

اگر توبرسر گل سایه افکنی چه عجب — که دست خامه شود زاستین او کوتاه
ببارگاه جلال تو هرشب از تشویر — شود محیط فلك رخنه رخنه چون‌خرگاه
حریم درگه عز و جلال تست که هست — ترا غلام فلك هندویی در آن درگاه
جهان بدکنش ابن خرده نیك می‌داند — که بر بزرگی تو صبح صادقست گواه
هزار بار سگ پاسبان کوی ترا — خطاب شیر فلك بود عبده و فداه
خدایگانا دانی تو آن، که من بنده — بآستانه تو کردم التجاه وپناه
چو نیکخواه‌توام،چون همی‌پسندی آنك — شود هرآینه کارم بکامهٔ ۱ بدخواه
مرا ردای سپید وزپینه دستاری — زدل نشاط برون رفت ودیده‌گشت سیاه
کلاه دار جهانی کجا زبان دارد — اگر تو برسر من منتی نهی بکلاه
روا مدار که پوشم مرقعی چون باز — که طوطی سخن کسوتم بود دیباه
همیشه تاکه بهر صبحدم ز پردهٔ چرح — درست مهر برآید چنانکه زر ازکاه
ز دور چرخ ترا مرتبت بجائی باد — که آستان تو بوسند سروران بجباه

$\frac{۷۰}{۲۳۶}$ ملك‌الشعراء رکن‌الدین الامامی الهروی فرماید

درمدح وزیر فخرالملك شمس‌الدین نقل‌از ن.ا

دوش‌چون برزد سراز جیب افق بدرمنیر — زورق زرین شتابان گشت دردریای‌قیر
زورقی از نور و دریائی ز ظلمت همچنانك — رای دستور آورد بد خواه جاهش درضمیر

۱ـ کامه = بروزن‌نامه: کام، مراد، خواهش — $\frac{۷۰}{۲۳۶}$ این قصیده درسایر نسخ نیست.

آب آن دریا ز تاب زلف جانان مستعار / تاب آن زورق ز نور روی دلبر مستنیر
دامن افلاك از آن دریا ، چو دریا پر گهر / مسرع ایام از آن زو ا[۱] رق چو زورق در مسیر
عزم عالیحضرتی کردم که از شوق ثناش / در ریاض خلد آتش می‌شود جان ظهیر
طالع سعد و هوای مدح صاحب چون نمود / راه کرمانم خوش و آسان بهای بارگیر
مهر مهر افروز من در کاروان آورد روی / زلف و ابرو چون کمان و غمزه و بالا چو تیر
زلف چون بر لاله سنبل ، خط چو بر آتش دخان / لب چو در یاقوت جان ، رخساره چون در باده شیر
رخ بهار اندر صباح و لب شراب اندر صبوح / خط عبیر اندر گلستان ، زلف تاب اندر عبیر
چون شبم زو روز روشن گشت وز روز رخش / کاروان در جنبش آمد ، کاروانی در نضیر [۲]
گفت کای در عشق من قولت سقیم و عهد سست / گفت کای در کار خود رایت جوان و بخت پیر
درچنین فصلی که گوئی ز التهاب مهرداد / جنبش گردون مزاج بادرا طبع اثیر
جوشن ماهی ز گرمای هوا در عین آب / همچنان سوزد که اندر شعلهٔ آتش حریر
گر سمندر را در آتش پرورش بودی کنون / می بسوزد حدت گرماش بردر زمهریر
کوه آهن دجلهٔ سیماب شد بروی چو تافت / برق تیر آفتاب اندر میان ماه تیر
می روی راهی که بر خاك و هواش از تیر و تیغ / شاه مار اندر سقریابند و [۳] در سعیر
گفتم ای جنت ز باغ وصل تو خاك زمین / گفتم ای دوزخ ز تاب هجر تو عشر عشیر
گر شبی بی‌مهر خسارت بروز آرد دلم / روز عیش چون شب زلفت پریشان بادو تیر
کرد چون کژدم اساس عذرهاء خوشکوار / گشت چون گشتم بگرد نکتهای دلپذیر

---

۱ ـ رق = بکسر اول = بندگی ، عبودیت
۲ ـ ن : ا نضیر = شاداب ، باطراوت
۳ ـ درمتن نسخه نانویس مانده ،شاید «افعی» بوده.

نرگسش را از تحسر تاب دل پروین فشان — فندقش را در تعجب نظم پروین دستگیر
ز اشتیاقم ریخت برزر طلی[1] لعل مذاب — درد داغش گشت گلبرك طری بدر منیر
برگل از نرگس روان کرد او گلاب گرم و من — راندم ازخون جگر سیلاب بر برگ زریر [2]
برگرفتم زو دل وچون دولت آوردم به طبع — روی دل در قبلهٔ درگاه اقبال وزیر
آسمان داد فخرالملك شمس دین که داد — دین ودنیارا حیات از حکم او حق قدیر
صاحب سیف وقلم صدری که دست و کلك اوست — موجب دریای گوهر مایهٔ خورشید و تیر
آنکه تا پر دانهٔ روزیست دستش خلق را — کان و دریا می‌نمایددر نظرخوار وحقیر
وآنکه تا نصرت زتیغ اوست کلك شاه را — درد او[3] قانست دین وملك را نعم النصیر
با خرد درمدح او گفتم تومی‌دانی که هست — این جهان را از توچون جان را، زجانان ناگزیر
ابر احسانرا بمعنی دست او بحر محیط — کشت دولت را ببرهان کلك او ابر مطیر
عقل گفت نهٔ، گوئی که دست و کلك اوست — دور گردونرا مشارو سیر انجم را مشیر
دست دریاپرورش رابعدازاین توفیق خوان — کلك فرمان گسترش رازین سپس تقدیر گیر
ای بنسبت باثبات حلم تو خارا بحار — وای بهمت با وجود جود تو دریا غدیر
نافذ امر تو حاکم چون قضا وچون قدر — منهی کلك تو آگاه از قلیل و ازکثیر
همچو توقیعت جهانداری کند کلك ترا — هرکه سر برخط نهدچون خامه ازدست دبیر
گرنه از نیل سر کلك توعمان قطره‌ایست — در مکنون ازچه معنی نیست در هر آبگیر
گرنه از ایوان درگاه تو گردون غرفه‌ایست — پس چرا در هراثر درگاه تست او را اثیر
کی طبایع را توانستی که کردی زیر پای — گرنه گشتی خاك درگاهت سپهرمستدیر

---

۱ ـ طلی = بکسر اول = زر سرخ ، بالفتح بروزن طلا : کالبد ، مرد سخت بیمار
۲ـ زریر = بفتح اول بروزن حریر = گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنك کنند. ۳ـ شاید: ورد
اوقانست = گل او بغایت سرخ است ، در ن ۱۰: درد.

کی فکندی برعصا آدم نظرئم اجتباه ۱ — گرنبودی طینتت را گوهر آدم خمیر
چون پیاز از هیبت خشم تو اندر پرده رفت — پیش ازین ازپوست‌خصمت گر برون آیدچوسیر
در ازل گردون منور خاطرت را گرم دید — با کواکب گفت وقت آمد که در بندم فطیر ۲
قرص خورشید اندرو بست و چو نانش پخته دید — شد توانگر تا ابد زان قرص گردون فقیر
درچنان روزی که‌گوئی آسمان درشأن او — برجهان میخواند یوماً کان۳ شره مستطیر
ملك ازصدرتن گردنکشان می‌جست جای — خنجرازقلب دماغ پردلان می‌خواست‌تیر
بی‌سپرگشتی ممالك سرکشیذندی سپاه — در خطربودی رعیت بی‌خطر ماندی‌خطیر
گرنگشتی دانشت تدبیر حاسد را فساد — گرنکردی خامه‌ات شمشمر دشمن‌را اسیر
شد بلند اخترچو مهر رایت آمد در فروغ — گشت بیرونق‌چونوك کلکت آمددرصریر
ازصریرکلك دشمن سوز تو تیغ و سپاه — در پناه مهر رأی افروز تو تاج و سریر
دین‌پناهاصاحبامن بنده را زان‌رو که‌نیست — درسخن چون‌در سخا دست‌تودرعالم‌نظیر
عقل‌نپسندد‌که از راه‌غرض صاحب غرض — هرنفس‌صفی کند درلفظ معنی حیرحیر ۴
گرسخن‌دانست‌وصاحب‌طبع‌وفاضل‌پس‌چرا — خرمن ترکیب اشعارش نیرزد یك شعیر
ورنمی‌داندسخن، گودست‌ازین معنی‌بدار — خرده‌ازبی‌خردگی، برمدح‌این‌حضرت‌مگیر
پست وبی‌معنی است باجودتو والفاظ من — همت یحیی وجعفر شعر اعشی وجریر
حضرت دستورشرقست ای‌امامی دم مزن — می‌نیندیشی ز نقد قلب ونقّاد بصیر

۱- اجتباه = بکسر اول وثالث: برگزیدن، تمایز، اختلاف، دراصطلاح سالکان عبارتست از آنکه حق تعالی بنده را بفیضی مخصوص گرداند
۲- فطیر = نانی‌را گویندکه خمیر آن را سایه نزده باشند
۳ - یوماً کان شره مستطیر = روزی که میل و آز او درخشان است
۴- حیر = بالفتح: جای‌گرد آمدن آب ، جای مغاك که آب باران درآن گردآید ، جای پست .

تابنسبت باچهار ارکان نباشد نزد عقل — جرم هفت اختر کشف وقصر نه گردون قصیر
اختر وافلاك وارکان باد درکل کمال — صحن وسقف وساحت ایوان جاهت رابشیر
سیر کلکت‌را متابع هم‌ملوك وهم صدور — دور حکمت‌را مساعد هم صغیر وهم کبیر
چهرهٔ ملت ز نور رأی رایت بافروغ — دیدهٔ دولت‌زکحل خاك درگاهت‌غریر [1]

۷۱/۲۳۷ بدرالدین جاجرمی نقل ازنسخه ن . ا

باشدکه بیابد زتو یك روز گدائی — عهدی ونویدی ووصالی ولقائی
مهجورم ودل درد تو دارد ز تو خواهم — پیوندی ولطفی وگشادی ودوائی
داری تو ززلف ورخ وگفتار و ز سیما — رنگی ونسیمی و وحیائی وصفائی
دارم من مسکین ز تن وجان ودل‌وچشم — سوزی ونیازی وخروشی وبکائی
یابم ز جهان کام ووفا گر زتو یابم — کامی وپیامی وسلامی ووفائی
دل‌را بتو هرساعت وهرروز فزونست — اخلاصی و مهری وصفائی وسنائی
تاچند نهی بردلم از غایت حرمان — داغی ودریغی و عذابی و عنائی
گر تو ندهی خواجه دهد کام دلم‌را — نوری وسروری وامیدی ونوائی
خورشیدفلك‌قدرکه‌اوراست،چوخورشید — فرّی وشکوهی وعلوّی وضیائی
فرخنده محمد که ازو یافت ممالك — زیبی وقوامی ونظامی وبهائی
آن خواجه‌که هرلحظه‌بدو میرسدازبخت — ملکی وسریری وکلاهی وقبائی
وآن آصف عادل‌که ازو یافت زمانه — انصافی واکرامی وعزّی وعلائی

۱ـ غریر = بفتح اول: فریفته، بباطل امیدوار نموده شده، مغرور.

۷۱/۲۳۷ این قصیده در سایرنسخ نیست.

سردار ملوك آنکه ز فتح وظفراوراست | سهمی وکمانی وسنانی ولوائی
ای یافته ودیده ز تو هردل وهرتن | انعامی واحسانی وفضلی وسخائی
درحضرت تو بدریقین است که یابد | جاهی ومرادی و مکانی وعنائی ۱
هرروز بدو میرسد از صاحب عادل | لطفی وقبولی وفتوحی وعطائی
او نیزبرین طرز همی آورد ازجان | شکری ودرودی و دعائی وثنائی
میر سخنم عیب نباشد اگرم نیست | الحانی وآوازی وصوتی واداثی ۲
تاهست درین مرحله ز افلاك کواکب | لیلی ونهاری وصباحی ومسائی
چون بخت وشرف لازم درگاه توبادا | عزی وشکوهی وجلالی وبقائی

$\frac{۷۲}{۲۳۸}$ نقل از ن

دیوان شعرمن ملك تیغ زن بدید | برشعرمن زهی طرف۳ افزودو می‌چشید
وصف بنفشه چون ملك ازبرهمی‌بخواند | بر بام من بنفشه دولت همی دمید
یك بدره ده هزار شبانی ۴ بمن بداد | گوئی عماره۵ تازه شدو مرد بشکفید
صاحب برید ۶ بدرهٔ فرخ بمن سپرد | باد امانیش بدلم زود بر برید
چونانکه خلق پار ندیدست شاه را | چو نین عطا دوچشم یکی دیده‌بان‌ندید
من خوید ۷ گشته بودم،وزآب گشته دور | ازآب ابر جود ملك تازه‌گشت خوید
من بار جوی۸ بودم و بودم ببند جوی | جویای من شدندکنون یارو هم نبید ۹

۱- عنا = بفتح اول: رنج ومشقت ۲- آوائی هم خوانده میشود
۳- طرف= بضم‌اول‌وفتح‌ثانی : طرفه ، چیزهای تازه و عجیب ۴- شبانی = یك قسم پولی‌که وزن آن هفت درم است ، نام گونه درمی بوده است درسلابور هند ۵ - عماره = آباد داشتن ۶ - صاحب برید = درقدیم منصب بزرگی بوده که الآن آنرا بالیوز وروزنامه نگارگویند ۷- خوید = بکسراول :غله‌وجونارس بود ۸-بارجوی = خواهان شرفیابی بحضور شاه ۹ - نبید = بفتح اول وکسر ثانی : شراب $\frac{۷۲}{۲۳۸}$ - این‌قصیده درسایرنسخ‌نیست.

برصورت من آفت پیری رسیده بود — گشتم جوان و قوت من باز من رسید
فرزند بی ۱ ضیاع من از فرّ جود شاه — صنعتت‌خرید وفرش خریدو۲ سلب‌خرید
تا آفرید همت وجود آفریدگار — چون او ملك بجود وبهمت نیافرید
او را سزید تاج خداوند هندوان — گنج حصار تاج غلامانش را سزید
کوه از نهیب زخم قلاجوری امیر — نار کفیده۳ گشت و سراسر فروکفید
برگستبان۴ که‌میر بگسترد برسمند ۵ — ۶ جیفال پیش خویش کفن باز گسترید
تا برکشید دولت شاه قوی مرا — بد خواه من ضعیف شد وسر فرو کشید
تا تیغ تیز شاه برون آمد ازنیام — سیمرغ وار دشمن او گشت ناپدید

---

۱ ـ ضیاع = بفتح اول : زن وفرزند وهرکه درنفقه وسؤنت اوباشد ۲ ـ سلب= بفتح اول وثانی : پوشش ۳ ـ کفیده= بروزن قصیده : از هم باز شده ، ترکیده ۴ ـ برگستبان = بروزن برگستوان وبمعنی پوشش روزجنگ که خود برنموده و براسب پوشانند ۵ ـ سمند = بروزن‌کمند : اسب زرده ۶ ـ جیپال: نام یکی ازراجه‌های هند که سلطان محمود براوغالب آمد وگاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال‌کنند ۷ ـ قلاچوری یاقراچوری= بالفتح : شمشیرآبدار

الباب السادس عشر - فی ذکر اشعار المردف

۱/۲۳۹ سلطان الشعرا کمال‌الدین اسمعیل فرماید:

آمدست از غم عشق تو مرا آن برسر — که کسی‌را نگذشتست از آن[۱] سان برسر
برسر شمع چه آید[۲] همی از آتش[۳] و آب — آمد ازچشم و دلم دوش دوچندان برسر
[۴] برسر آمد چوقلم بخت نگونم زخطت [۵] — تافلك خودچه نوشته‌است[۶] مرا زان [۷] برسر
گنج‌را برسر اگر رسم بود اژدرها [۸] — گنج حسنی وترا زلف چو ثعبان برسر
چاه‌جوئی[۹] زسرزلف کجت[۱۰] راست کنم — مگر آرم[۱۱] دل از آن چاه زنخدان برسر
[۱۲] پای بنمایم درعشقت وننمایم[۱۳] پشت — شمع‌وار اربودم آتش [۱۴] سوزان برسر
گاه درپای تو چون کوی نهم سربرخاك — گه ز دست تو نهم‌خاك چو[۱۵]چوگان‌برسر
بنده فرمانم‌هر[۱۶] حکم که خواهی میکن[۱۷] — حکم تو هست روان دردل وفرمان برسر

۱ـ آ: این ۲ـآمد ۳ـ ن.ا: «وآب» افتاده ۴ـ د: درسر ۵ـن.ا: «زخطت» افتاده ۶ـ ن: نبشته است ۷ـ ن.ا: سرآن ۸ـ «اژدرها» افتاده
۹ـ م و ل : چونی، آ: خوبی، د و ن : جوئی ۱۰ـن.ا : کژت ، « راست‌کنم » افتاده
۱۱ـ م : آرام ۱۲ـ این بیت در نسخ م و آنیست ، از ن نقل شده ، د : پای بفشارم
۱۳ـ م : ننمایم، ن.ا: بنمایم ۱۴ـ آتش تیزی ۱۵ـ ل و آ : چه ۱۶ـ د و ن : هر، م و ل : بر ۱۷ـ م: می کش، ن‌ود: می کن.

عاقبت همچو[1] من ازدست تو آید[2] درپای / ورنشانی پس ازین زلف پریشان برسر
قیمتی[3] درّی کین دُرّسرشك من شد / کامد[4] اززر[5] دو رخسارمن آسان برسر
نرگس آورد دهان از زر ودندان از سیم / یعنی از بهرتو دارم زر ودندان برسر
گر بزر دست دهد وصل لب شیرینت / زر چو شمع ازبن دندان دهم وجان برسر
مورخط برشکرت ساکن وپس[6] من چو[7] مگس / میزنم در هوسش دست ز افغان برسر

دلربایان جهانند رخ و چشم ولبت / وآمد آن زلف پریشانت ازایشان برسر
تاب خورشید جمال تو بسوزد دل وجان / سایهٔ صدر جهان گر[8] نبودشان برسر
رکن دین صاعد[9] مسعود که سوی دراو / میرود چون قلم این برشده[10] ایوان برسر
ساعد دست شریعت[11] که بپایست[12] مدام / ترك بهرامش چون هندوی[13] کیوان برسر
هر که چون نقطه[14] نه دردایرهٔ خدمت اوست / زود باشد که کشندش[15] خط بطلان برسر
دامن چرخ پراز[16] زر شد وچونین زیبد / هرکرا باشد آن دست درافشان برسر
سربریده[17] قلمش زنده‌تر آید[18] زیرا / که چو شمعست[19] ورا چشمهٔ حیوان برسر
مثل او نیست در آفاق ، بآواز بلند / میکنم فاش من این معنی[20] وبرهان برسر

۱- آ: چه ۲- د: آرد، م و ن: آید ۳- آ: قیمت ۴- ن.ا: آمد
۵- آ، زر در،ن. روورخسار ، م : زرو دو ۶- ن.ا: بس ۷- آ: چه ۸- آ:«گر نبود» افتاده ۹- ل : ساعد ۱۰- آ: دیوان ۱۱- ن: شریعت که بنانست، د: شریفست ۱۲- آ: بنانست، م و ن: بپایست، ل: ببانست ۱۳- آ: هندوکیوان
۱۴- متن از ن و د وآ، م: در دایرهٔ ۱۵- ن و د وآ: کشندش، م: کشیدش ۱۶- آ: پرآزار، متن از د، ن: دل. (نانویس) چونین زیبد، ن.ا: ترازرشد ۱۷- ن: سر... (نانویس) ترا آید زیرا ۱۸- د: آمد ۱۹- ن: شمعی است ۲۰- آ: «و» ندارد.

ای ز معنی شده جای‌تو چو[۱] معنی دردل، وی‌زعقل[۲] آمده چون‌عقل[۳] زانسان برسر
آبروی فلك این بسکه ز قرص خور[۴] وماه بسوی خوان تو چون سفره کشد نان‌برسر
[۵] عالم از سایهٔ جاه تو بدان پایه رسید که همی لرزدش آن چشمهٔ جوشان برسر
[۶] برنخیزد ز سر زر عدوت چون آتش تاش بکشید[۷] بصد حیله ودستان برسر
کف[۸] بحر آرد برسر خس وخاشاك‌تر [۹] است[۱۰] بحر کف [۱۱] کاورد آن لؤلؤ[۱۲] مرجان برسر
[۱۳]خاطر تیز توکان سخت‌کمان سختست آمد از تیر فلك راست چو پیکان برسر
جاودان خصم تو چون شمع‌مشمع پوشست بس[۱۴] کش از دیده همی‌بارد باران برسر
همچو[۱۵] تاریخ بماند[۱۶]عدوت[۱۷] درپایان هر کجاآید + [۱۷] نام توچو[۱۸] عنوان برسر
[۱۹] گهر از جود تو باخاك برابرشد وکرد همچو[۲۰] گنج‌از کف‌توخاك همه‌کان برسر
گرنه درخدمت صدر تو بدی ننهادی[۲۱] پای چون دایره این گنبد گردان برسر
برسرآید[۲۲] ز تهیدستی خصمت چه عجب زآب چون[۲۳] گشت[۲۴]تهی آید پیکان‌برسر
گرنشیند بمثل خصم تـو برزرین تخت زانکه[۲۵]چون سکه‌خورد زخم فراوان‌برسر
تیغ قهر تو چو[۲۶] فواره ز تن بردارد سر بدخواه گرآید چو گریبان برسر

۱- آ: چه ۲- ن.ا: چو عقل ۳- از انسان ۴- آ: «و» ندارد
۵- د و م و ل : عالم ، ن: علم ۶- این بیت درنسخ م و آنیست از ل نقل شده‌است
۷- ل: نکشید ۸- ن.ا: بحرکف ۹- ل: خاشاكو ۱۰- م: «است» افتاده
۱۱- د: بحرکفی‌کارد ۱۲- ن.ا: وسرجان ۱۳- این بیت‌در ن نیست ۱۴- ن.ا: «بس‌کش از دیده» افتاده ۱۵- آ: چه ۱۶- د: نماید ۱۷- آ:عدویت + ۱۷-ن.ا: «هرکجا آید» افتاده ۱۸-آ: چه ۱۹- ن: گهی ۲۰- ن.ا: «همجو گنج از» افتاده، آ: «و» ندارد
۲۱- م و د: بنهادی ، ن: ننهادی ۲۲- ن: آمد،ل: آید ۲۳- ل: خون
۲۴- ن : گشته ۲۵- م و ل : ز آنکه: ن.ا: وانك، ن: وانکه ۳۶- آ : چه.

پایهٔ ۱ منصب تو لایق دشمن نبود — هیچ دیوی ننهد تاج سلیمان برسر
ملك ۲ بی‌رابطهٔ رأی تو دانی چونست — چون عصاکش نبود موسی عمران برسر
تو گشاده دلی آسیب‌زمان۳ کی۴ رسدت — زخم کی خورد زکس پسته خندان برسر
۵ چشم زخمی اگرافتاد چه شد وقت زدن — پتك‌را نیز رسد زخم ز سندان برسر
۶ از پی پوزش آن‌چرخ فلك‌گرددرت ۷ — همچو پرگار همی گردد ۸ حیران برسر
برسر شمع جلالت گذر باد مباد — مال‌را خودگذر ۹ وبیشی ۱۰ ونقصان‌برسر
زانك باریك چو۱۱ مویست معانی رهی — آید۱۲ از شعر همه اهل خراسان برسر
چون گل تازه خطاهاش برانگشت‌مگیر۱۳ — مجمر آساش فرو گستر دامان۱۴ برسر

۲/۲۴۰ ایضاله - (کمال‌الدین‌اسمعیل)

در آرزوی روی تو ای نوبهار چشم — ازحد گذشت برسر ره‌انتظار چشم
هر شب نهم ز نوك مژه تابگاه صبح — در آرزوی گلبن وصل تو خار چشم
۱۵از سایهٔ رخ تو بخورشید قانع است — بخشای چون کشید بدین اضطرارچشم
زان‌سروقامت تو ۱۶چنان‌تازه وتر است — کش دایم آبخور بود از جویبارچشم
تاکشت تخم مهر تو یکدم جدا نشد۱۷ — ازچشمه ۱۸سارخون جگر آبیار چشم
از ساغر زجاجی بریاد روی تو — دریاکشست هندوك ۱۹شادخوار چشم

۱- ل: مایهٔ ۲- ن: ملك را ۳- م: زیان، ن.ا: زمان ۴- آ: «کی» افتاده
۵و۶- این دوبیت درنسخهٔ ل مقدم ومؤخر است ۷- آول : گردورت ، ن. ا و ن: گرد درت
۸- ل: گردد و ۹- د: «و» ندارد ۱۰- ن.ا: خود چه‌گذر ۱۱-آ: چه
۱۲- آمد ۱۳- آ و ن . ا: مگیر،م: بگیر ۱۴- ل: وآمان ۱۵- این‌بیت
از ن و د نقل شده درنسخ م و آنیست ۱۶- ن: چنین ۱۷- د: نگشت
۱۸- ازچشمها زخون ۱۹- شاد خوار = بروزن خاکسار : خوشحال ، فرحناك ، فاحشه ، مطربه، شرابخوار.

صحن ۱ سرای دیده بهفت آب شسته‌ام بهر خیالت آب زده رهگذار چشم
۲ با غمزهٔ شکار کش وچشم شیر۳ گیر بس شیرمرد را که توکردی شکار چشم
۴ اندیشه ز آب‌ریختگی کرد در۵ غمت خون ریختن نبود خود اندر شمار چشم
زان با خیال تو شب تیره عبر۶ کند پل بستهٔ ز ۷ ابرو بر چشمسار چشم
درچشم توچگونه توان آمدن۸ که هست ازحاجبان غمزه ترا اشکبار ۹ چشم
مرد افکنی همی کند این چشم ناتوان ۱۰ چون طفل اگر۱۱ چو لعبت بازیست کار چشم
درپسر وی روی۱۲ توچون چشم یکدلم تانوك غمزهٔ تو بود پیشکار چشم
افتاد۱۳ درسواد دو چشمت فتورازین آهیخت تیغ غمزه خنجر گذارچشم
آید۱۴ بباغ نرگس مخمور سرگران تابشکند بنرگس مستت خمار چشم
۱۵ خونریزشد ز پردلی این چشم دل‌سیاه زنهار تارخت ندهد زینهار چشم
درپردهٔ ز جاجیم از قطرهای اشك قراً بهاست۱۶ پرگهر شاهوار چشم
۱۷ رشاشه از سرشك کند شانه از مژه پیش رخ تو هندوی آئینه‌دار چشم
کردست دل بدریا دربخشش گهر گوئی که طبع خواجه شد آموزگارچشم
ناچار فیضی از کف صدر جهان بود ورنه نباشد اینهمه در ۱۸ ویسار چشم

۱ـ ن: صحرای ۲ـ تا غمزهٔ ۳ـ ن.ا: «چشم شیرگیر» افتاده ۴ـ این بیت ازن‌ودنقل‌شده‌درنسخ م وآنیست ۵ـ ن.ا: «درغمت» افتاده ۶ـ عبر = بفتحتین: عبور کردن، ن.ا: «عبرکند» افتاده ۷ـ برابر و ۸ـ «آمدن که هست» افتاده ۹ـ ن.اون: تنگبار ۱۰ـ ن.ا: «ناتوان» افتاده ۱۱ـ ل: چو ۱۲ـ ن.ا: «روی» افتاده
۱۳ـ این بیت از ن و د نقل شد درنسخ م و آ نیست ۱۴ـ ن: آ: آمد ۱۵ـ م: چون زریر ۱۶ـ ل: بر ۱۷ـ رشاشه = بفتح اول و ثانی: قطره‌های کوچك‌باران ریزه
۱۸ـ م‌ون: درویسار، د: در در.

خورشید همتی کی جهان غرق جود اوست — چندانکه بنگرم ز یمین ویسار چشم
از ریشهٔ قصبحهٔ* درّی کلك اوست — کاین[۱] کسوت سیاه که آمد شعار چشم
برچین نهاد از مژه وآب درفکند — خصم ازنهیب سطوتش اندرحصار چشم
بی‌استقامت نی کلکش نشد پدید — اندر حدیقهٔ عنبی پلك[۲] وبار چشم
دردام عنکبوت کی افتد ذباب[۳] عین — گر عدل او نظر کند اندر دیار چشم
ای[۴] حاکمی که دیده[۵] وهمت بیك نظر — بیند نهان دل همه چون آشکار چشم
بی‌نور آفتاب لقای مبارکت — جام جهان نمای نیاید[۶] بکار چشم
گرسایهٔ تواضع برداری از نظر — خورشید هیبت تو برآرد دمار چشم
جائی رسید قدر تو کانجا نمیرسد — این ره نورد ساکن، اعنی سوارچشم
تانیست[۷] حزم وعزم توبیخواب وبیقرار — صورت همی نبندد خواب وقرار چشم
چشم ارنه روزگار بچشم تو بیندی. — تیره چومسندت[۸] شودی روزگار چشم
[۹] طرفیست کز[۱۰] سخای تو بربسته‌اندخلق — این بیضه شکل حقهٔ گوهر نگار چشم
[۱۱] داردزروی‌صورت[۱۲] ومعنی‌تن‌عدوت — [۱۳] هم انحناءِ ابرو وهم انکسار چشم
[۱۴] دیده‌حدیقهٔ‌ایست[۱۵] سیاهی[۱۶] که‌اندرو — [۱۷] منظوم گشت مثنوی آبدار چشم

---

*- احتمالا: قصبچه = پارچه‌ای ازقسم کتان

۱- بجای این مصرع درن.ا: چندانکه بنگرم زیمین ویسار چشم، م: این‌کسوت — ۲- ن: برك‌و بار — ۳- ذباب = بالضم: مگس — ۴- ن: «حاکمی» افتاده — ۵- م ون.ا: «و» ندارد — ۶- م: نیاید هرگز — ۷- د: تاهست — ۸- آ: چو مسندی شودت

۹و۱۱- این دوبیت در نسخهٔ ل مقدم ومؤخر است — ۱۰- ن: گر — ۱۲- آ: «و» ندارد

۱۳- ن.ا: «هم انحناء» افتاده — ۱۴- این بیت و بیت بعد در نسخهٔ ل مقدم ومؤخر است — ۱۵- آ: حد یقه است — ۱۶- م ول: سیاهه: ن. ا: سیاهی، د: سنائی — ۱۷- ن. ا: «منظوم گشت» افتاده.

١ نی‌نی مجلدیست زدیوان مدح ٢او — ٣ مقله سواد کرده برو اختیار چشم

بی‌فر٣ ٤ طلعتت نبود افتخار شرع — ٥ بی‌نور باصره نبود اعتبار چشم

مصباح باصره زز٦ جاجی برد شعاع — ٧ تارأی روشن تو نشد دستیار چشم

صدرا بدان خدای که دست لطایفش — کردست نور هفت طبق‌را نثار چشم

آورد چرخ٨ ومردم٩ وخورشید١٠وروزوشب — پیدا درین مشبکهٔ مستدار چشم

ازعاج‌وآبنوس‌وزکافور١١ ومشك ناب — ترتیب داده١٢ قدرت او پودوتار چشم

١٣ برخاست از دو ریشهٔ حق ١٤بین زلف او١٥ — درکارگاه صنع شعار و دثار ١٦ چشم

گردیدهٔ١٧ سیاه١٨وسپید١٩ زمانه یافت — انسان عین به ز تو از کردگار چشم

٢٠ ای‌محبرتوگاه٢١ بیان٢٢گلستان طبع — وای منظر تو وقت عیان نوبهار چشم

٢٣برساختم بفر تواز مدح٢٤ پاك‌خویش — کحل الجواهری که بود یادگار چشم

مدح ترا ز ناز نهادم بچشم بر٢٥ — زین روی آبدار شد اندر جوارچشم

١- این بیت وبیت‌قبل‌درنسخهٔ ل مقدم ومؤخر است ٢- ل: مدح تو ٣- مقله = اشاره‌بابن مقله مخترع خط نسخ وثلث وغیرد، ن.ا: «مقله سواد» افتاده ٤- م و ل : بی‌فرو
٥- ن.ا: «بی‌نور باصره» افتاده ٦- ن و آ: «ز» افتاده ٧- ن.ا: تاری
٨و٩و١٠و١١- آ: «و» ندارد ٨و١١- ل: «و» ندارد و بیت ٨ درنسخ م وآ نیست
١٢- د: داد قدرت ١٣- این‌بیت درد نیست ١٤- آ: جفتن ١٥-ل: لطف او ١٦- م: دمار، ن و د: دثار بالکسر: جامهٔ که بربالای جامهٔ دیگر پوشند وجامهٔ زیرین را شعار گویند ١٧- این بیت درنسخ م و آ نیست ١٨- ن: گردیده سفید سیاه ١٩- ل: «و» ندارد ٢٠- محبر = بضم اول و کسر باء: نیکو نویسنده خط ، آراینده سخن وشعر ٢١- ن: کان ٢٢- ل : «بیان» افتاده
٢٣- ن: «بر» افتاده ٢٤- د: نظم ٢٥- م: بچشم‌تر.

دُرّ یتیم لفظ مرا[1] گوش‌دار از آنک — پرورده‌ام بخون جگر بر کنار چشم

معنی عذب ولفظ ملیح آورم کنون — کامیخت[2] بحرشعرمن اندربخار[3] چشم

[4] درج فلك ز گوهر بحرین پر شود — تالفظ من بود بمدیح تو یار چشم

[5] بس چشمهاکه پس رو این شعرتربود — تازین نمط که راست کند کاروبارچشم

چشم بدان ز طلعت خوب تو دور باد — تاهست برسیاهی نقطه مدار چشم

تاپلك[6] پوش چشم چو حوا وآدم‌اند — این‌ساده دل‌دو لعبت هند وبخار[7] چشم

باد از نهیب قدر تو مستور غنچه‌وار — خصم ترا دونرگسهٔ[8] نابکار[9] چشم

ملك الحكما افضل الشعرا ظهیر الدین (۳/۲۴۱) محمد الفاریابی فرماید:

نهی زلفین عنبر بار[10] برگوش — حدیث ما نیاری هیچ درگوش

خروش ما ز خواری[11] ناشنیده — چرا خیره [12] نهی زلفین برگوش

۱– ن: لفظ را ۲– ل: بهر ۳– آو ل: بخار، ن: بحار ۴و۵–این دوبیت درنسخ م وآ نیست

۴– این بیت و سه بیت آخر قصیده در ن.ا نیست

۶– م: پلك و ۷– ن: بحار ۸– نرگسه = بفتح اول ورابع: گلی‌باشدکه‌از عاج یا استخوان دیگربصورت نرگس بتراشند وبرسقف خانها نصب‌کنند و نرگس دانرا نیزگویند و کنایه ازستاره‌های آسمانیست وپروین رانیز گفته‌اند ۹– م ول: آبدار

۱۰– م ول: عنبر بربناگوش ۱۱– د: ز خاری م: زجای، ن: خواری

۱۲– ن: تیره .

چو تو ۱ بامن سخن گوئی زشادی — چو مر ۲ رنجوش گردم سربسر گوش

چو من باتو غمی خواهم ۳ که گویم — نداری ای عجب گوئی مگرگوش

باحوال من سرگشتهٔ شاید — کزین به باز داری ای پسر گوش

مراکز جور تو نالان چو۴ نایم — چه۵ مالی چون رباب ای سیمبرگوش

۶ رسید از تو بگوشم مژدهٔ وصل — اگر ممکن بود جای بصر گوش

سگ کوی تو باشم گرچه ندهی — برو به بازیم جز خواب خرگوش

تو فارغ پنبه اندر گوش کن شو ۷ — خروش من فلک را گو۸ بدرگوش

مرا بی‌طلعت تو باد، تر چشم — مرا بی‌نغمهٔ۹ تو باد، کر گوش

بخنده آنزمانم لب شود باز — که از آواز تو یا بد خبرگوش

ز دیدار تو گردد پر۱۰ قمر چشم — ز گفتار تو گردد پر شکر گوش

کنی درگوش حلقه مهرومه را — چو آرائی بمروارید ۱۱ وزرگوش

زگوشت حلقه یا بد زینت ۱۲ و حسن — ترا ۱۳ با حلقه یا بد زیب و فرگوش

اگر۱۴ چه گوشوارت نغز و زیباست — از آن زیباتر است و نغز ترگوش

مگر چشم تو با گوشت بجنگ است — که۱۵ بـاشد چشم تو تیر و سپر گوش

زره پوشد ز زلفت زانکه باشد — ز تیر غمزهٔ تو برحذر گوش

۱ـ ن: چو من با تو ۲ـ سرز نجوش = گوش موش و نوعی ریحان است که گل کبود دارد و برک آن شبیه است بگوش موش، ن: سرزنگوش که معرب آن سرز نجوش باشد ۳ـ د: بگویم

۴ـ آ: چه ۵ـ م و ل: چو ۶ـ د: رسد ۷ـ م: شب ۸ـ م: گر

۹ـ نعمت متن از د و ن ۱۰ـ م: بر، ن و د: پر ۱۱و۱۲ـ آ: «و» ندارد

۱۳ـ د: بی. م و ل: بر ، ن: با ۱۴ـ این بیت در م و آ و ن نیست از د نقل شده

۱۵ـ ن و ل: که دارد.

رسید آوازهٔ عشق من[1] و تو   چو مدح خسرو عادل بهرگوش

شه آفاق سلطانشه که دارند   بامر او ملوك بحر وبرگوش

جهانگیری کز اخبار فتوحش   شهانرا هست دایم برسحر[2] گوش

نه چون او دیده[3] هرگز پادشا چشم   نه مثل او شنیده دادگر گوش

سمندش چون کند جولان، بگیرد   ز بیم شیههٔ[4] او شیر نر گوش

[5] بیارایند چون خوبان به حلقه   ز نعل مرکبش هرتا جور گوش

[6] نیابد بی‌لقای او ضیا چشم   ندارد بی‌ثنای[7] او خطر گوش

در او شه‌ره[8] آمد خسروانرا   چنان کاوازرا شد ره‌گذر گوش

روانش آیت[9] الهام [10] ووحی است   چو لحن وصوت‌را جا[11] وممرگوش

ایا نشنیده هرگز کس به عالم   شهی چون[12] تو به‌نیکویی سیرگوش

خلاصه از چهار ارکان تو گشتی   چنان کز پنج حس[13] شد معتبرگوش

ز الفاظ تو ای دریای افضال   صدف کردار کردم پر درر[14] گوش

جهان دانشی[15]، زان بازداری   باهل فضل وارباب هنرگوش

ازآن شادی که مرغ نظم‌را صید   کند سمعت برآور دست برگوش

[16] ز بهر خدمت صوت مدیحت   گشاده دیده وبسته کمر گوش

الا تا دیده‌بان تن بود چشم   الا تاحجرهٔ تن[17] راست سرگوش

۱- د: تووسن   ۲- د: با خبر، م و ل: پرثمر ن: برسحر   ۳- م: دید
۴-د: هیبت   ۵- م: بیاویزند   ۶-ن: نیاید   ۷-بی‌خطای   ۸-ن: شه‌ره، د: شد ره، م : درون شراره، ل، در وی شه ره   ۹- ن: آلت   ۱۰ -م ول: «و» ندارد   ۱۱- ن: «و» ندارد، م وآ: جای قمر   ۱۲- د: مثل توای نیکو سیر
۱۳- م: حسن   ۱۴- د: برگهر   ۱۵-ن ول: دانستهٔ   ۱۶-این بیت در ن نیست   ۱۷- د: حجرهٔ سرراست درگوش.

بفرمان تو بادا خسروانرا ز حد قیروان تاباختر گوش

ایضاً له (ظهیر الدین الفاریابی) [۴/۲۴۲]

باستناد فهرست نقل از نسخه‌های ن و ل

ای ماه سر وقامت وای سروماه روی
وصل تو تا[۱] نموده مرا چندگاه روی

شکلم چو[۲] نال‌شدزهوای‌تووتراست [۳]
باشکل سروقامت وبانور ماه روی

تابی[۴] حجاب دیده برویت نگاه کرد
[۵] برآب دیده‌دارم از آن یك نگاه‌روی

آینه دلم سیه از آه سینه شد
آینه‌را سیه[۶] شود آری[۷] از آه روی

بگرفت خطهٔ دلم اینك سپاه عشق
وآورد سوی عالم جان آن سپاه روی

رویم زتاب هجر[۸] توزرداست وبس بود
بروفق این حدیث که گفتم گواه روی

روی تو از لطافت محض آفرید[۹] حق
زان‌خوبترکه وهم‌بخواهد[۱۰] مخواه‌روی

اندر شب فراق تو شاید که روز وصل
بنمایدم ز چاه[۱۱] مقنع چو ماه روی

[۱۲] جان مرا که‌عاجزهجران تست نیست
جز بارگاه مجلس عالی پناه روی

۴ـ این قصیده درنسخ موآنیست ۱ـ د: نا نموده ۲ـ ل: چنان ۳ـ ن: نانویس مانده، د: تووتراست ۴ـ دول:تابی، ن: تابد ۵ـ د: پرآب ۶ـ سیاه شود ۷ـ زآه ۸ـ عشق تو زرد است بس بود، ن: با هجر تو روز است، ل: هجر توزرد است ۹ـ ل: آفریده ۱۰ـ نخواهد ۱۱ـ ن: چاه «زاع» افتاده ـچاه مقنع = اشاره بچاه‌کش (از بلاد ماوراء النهر) که حکیم‌بن عطا مشهوربه مقنع (بضم اول وفتح ثانی وتشدیدثالث) بعلم شعبده مدت چند ماه هرشب ازآن چاه ماهی بیرون میآوردکه چهارفرسخ پرتو می‌انداخت، د: چو ماه مقنع زچاه روی ۱۲ـ هشت بیت قبل‌از این‌بیت در ن.ا ضبط نیست.

فرخنده مجد ملك سپهر دول که هست — ایام را ز هیبت او همچو کاه روی
عالی محمدبن علی اشعث[۱] آنکه بخت — بنمودش از دریچه امکان[۲] بگاه روی
باروی ورأی او نبود[۳] مهر وماه‌را — زین پس[۴] بجزنمودن[۵] تاج‌وکلاه‌روی
اقبال باجلالت قدرش سفید[۶] کار — خورشید بی‌عنایت رایش[۷] سیاه روی
افکنده برعنایت[۸] او عیش[۹] وکام‌چشم — پوشیده ازمخالف او عز[۳] وجاه روی
شرم ازگناه‌باشدوخورشید[۱۰]درکشید[۱۱] — هرشب ز شرم طلعت او بیگناه روی
ای پشت دین ومأمن حق بارگاه تو — بخت ابد نهاده بدین[۱۲] بارگاه روی
[۱۳] راهی که‌موکب تو‌بد[۱۴]انجاگذرکند — اقبال برنگیرد[۱۵] از آن خاك راه روی
جوروعنا چوروزه[۱۶] برایوب روزوشب — خصم ترا نموده گهی پشت وگاه‌روی
جائی رسیدکار حسودت که از ضمیر — دارد همی نهفته[۱۷] زمردم گناه روی
تاخسروان دهر وملوك زمانه‌را — باشد مدام[۱۸] یاره ودیهیم[۱۹] وگاه روی
ازگردش زمانه عدوی ترا مباد — جز روزگار ناخوش وعیش تباه‌روی

۱- ن و ل: اشعب، د: اشعث ۲: ن: شاه روی ، د: بگاه روی، ن. اول : تمکین شاه روی
۳- ن: بنمود، د: نبود ۴- ن: بس،د: پس ۵- د: نهادن
۶- د و ل و ن ا: سپید ۷- د: لطفش ۸- د و ل و ن.ا: بر موافق
۹- د: لهو،ل: «و» ندارد ۱۰- ن.ا: اقبال ۱۱- د:درکشد
۱۲- برین ۱۳-ل:رائی ۱۴- توبر ۱۵- ل: بربگیرد ۱۶- د، داود
۱۷- ن. او ل و ن : زمردم گناه روی، د: چو مردم گیاه = گیاهی باشد که بیخ آن سر آدمی باشد وبعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده وهم نربود و برکننده آن هم‌آندم بمیرد (دیوان‌ظهیربکوشش آقای تقی بینش) ۱۸- د: تازه زدیهیم‌وگاه روی
۱۹- ن : «و» ندارد.

٥/٢٤٣ امیر الکلام افضل الشعرا اثیر الدین اومانی فرماید باستناد فهرست نقل از مجموعه دواوین خلاصة الاشعار خطی آقای نصیری امینی و نسخه‌های ن و ل، وله فی تعریف البغداد و بمدح الخلیفة المستنصر

گر توخواهی که جهان‌جمله بیکجابینی　　وان جهان را همه درعیش ۱ مهنا بینی

همه سر دیده چو خورشید شواندر بغداد　　وانگهی چون فلکش‌کرد برایا ۲ بینی

زانجم شمع‌ومه‌مشعل و۳ خورشیدچراغ　　بشب تار درو ذره هویدا بینی

جمله سر چشم وهمه چشم نظرگشته درو　　چرخ را هرشبی از بهر تماشا بینی

حبذا خطهٔ بغداد که در وی چو بهشت　　هرچه خواهد دل و جان جمله مهیابینی

زانکه بی‌زرکف مردم نبود پیوسته　　خوش وخندان همه‌را چون گل‌رعنابینی

۴ بامدادان چوگل آراسته بازارش‌را　　۵ برخ خوب‌وزر۶ وکسوت‌دیبا۷ بینی

۸ بس که چون غنچه‌گل‌حلقهٔ‌بازارش‌را　　۹ بزروجامه‌بصد۱۰ رنگ محشا۱۱ بینی

٥/٢٤٣ این‌قصیده درنسخ م وآنیست　　۱ـ ن: مهیا، خ ول ون.ا:مهنا　　۲ـن:نانویس است، خ: براتا، ل: براپا ، ن.ا: برانا ،احتمالا: گردبرایا　　۳ـ ن ول ون. ا:ناهید، خ:خورشید

۴و۸ـ این دوبیت درنسخه ل دو مصراع اول دوبیت را دریك سطر و مصاریع دوم را بترتیبی که شماره گذاری شده(۵و۹) عوض‌بیت‌دوم ضبط کرده است　　۶ـل: «و» ندارد　　۷ـ دنیا

۱۰و۱۱ـ ن ول و ن. ا: جامه صدرنك محشا، خ: جامه بصد رنك مجسنا.

درمیان چون کمر نوش‌لبان نیک[۱] آیی — بس که زیر وزبر خود زر و کالا بینی
دل اگر درهوس زلف بتانش نبدی — خواب آشفته بس‌ای خواجه که‌شبها بینی
از غو کوس سلاطین ستارهٔ [۲] حشمش — چرخ‌راکرشده چون[۳] صخرهٔ‌صما بینی
[۴] تیرشان نامه برمرگ مخالف یابی — تیغشان نازد تارك اعدا بینی
لشکر بی‌عدد وبی‌حدش[۵] از بسیاری — همچو کلی مثلا بی‌عدد[۶] اجزا بینی
[۷] بسر دجله‌بر آن جسر[۸] معبر چون‌نیل — [۹] برخی خوب خطی آخته زیبا بینی
نظم اوراکه بدیدی[۱۰] متقارب شکلست — برپی هم شده موزون ومقفا بینی
زانکه[۱۱] باآب نشیند شب وروز اورانیز[۱۲] — همچنان کاب روان سلسله برپا بینی
زانکه‌رومی‌نسب آمدشب وروزازحسرش[۱۳] — بدوزنار میان بستهٔ چو ترسا بینی
صحت وامن وکفایت بجهان بغدادست — زانکه این هرسه درو جمله بیکجا بینی
هان‌وهان‌ای‌خرداین‌چشم‌وبل[۱۴] این گوش‌مدار — که چو[۱۵] نودرهمه عالم شنوی یا بینی
بادب درحرمش رواگرت می‌باید — [۱۶] تختگاهی که پراز چرخ معلا بینی
[۱۷] بس ببین منظره تاج گهش تازشرف — گنبدی برشده تاگلشن جوزا[۱۸] بینی
صحن مستنصریش[۱۹] بنگراگرمیخواهی — که بدنیای دوم جنت ماوا بینی

۱- ن و ل : تنك ۲ - خ: ستان چشمش ۳- ن:چو ۴- ن:نیزه‌شان، ل و ن.ا: تیرشان ۵- ل:بی‌حدس ۶- ل و ن.ا: بی مدد ۷- ن و ل‌و ن.ا: بتن ۸- ن جسر مقید چون‌نسل، خ:جسرمعبرچون نیل، ل و ن.ا: مقید چون پیل ۹- ن و ل و ن.ا: برخی ، خ : برخی ۱۰- ل : ندیدی ۱۱- ن: تا آب ۱۲- تیر ۱۳- ن ون.ا: حشرش، ل‌حسرش، خ: حشوش ۱۴- بدین،ن ول ون.ا: بل این ۱۵- ن: چون او، ل، چنو در همه عالم نشوی ، ن.ا: چنو درهمه عالم شنوی ۱۶- ل: تاجگاهی که پراز. ن.ا: تاج گاهی‌که براز ۱۷- ازین بیت تا آخرقصیده در نسخه ن نیست ۱۸- خ و ن. ا: جوزا، ل: جورا ۱۹-ل: مستنصر مه پیکر اگر، ن. ا: مستنصریه بنگر اگر.

دیده ودل شودت روشن ازین پس که چو شمع
گشته درسیم و زرش غرقه[۱] سراپا بینی

طاق اورا که نهد خفته ابروی جلال
برده درمنزلتش صرفه + ۱- وعو[۳]ابینی

[۲] در ودیواروی اربنگری ازغایت لطف
روشن امروز در وصورت فردا بینی

چرخ دولابی از آن بکش برکه[۳] اوست
شده برثقبهٔ[۴] او دوش ثریا بینی

[۵] شب وروز ازپی تکراروا عادت دروی
عقل را همچو صدا خاکی آوا بینی

[۶] عقل کل را شده برطاق نهاده ز علوم
درکتب خانه او جمله سطرها بینی

تاکه باشد بسرخویش جهانی کامل
چرخ را بردر او ساخته همتا بینی

فلکی طرفه که چون صفهٔ ارتنگ درو
منعکس هیأت این حقهٔ مینا بینی

بطلوع مه پر نور وغروب خورشید
باسپهرش بشب وروز محاکا بینی

گنبد کوکب سیار[۷] ورا از حرکت
هیچ دانی ز چه روگشته شکیبا بینی

چرخ ملك وفلك دولت مستنصر شد
زان چو اقبال ویش ثابت وبرجا بینی

ظاهر وباطن حق ناصر دین مستنصر
که رخ وراش چو خورشید دل آرا بینی

آنکه[۸] دردایره بندگی حضرت او
چرخ را کرده چو پرگار سر ازپا بینی

وانکه از دست سخای کف دریا دل او
شده پرخون[۹] جگرکان گهرزا بینی

وانکه ازهیبت باد[۱۰] غضب خصم کشش
رمح را لرزه درافتاده[۱۱] براعضا بینی

وانکه از پنجه جلاد قضا صولت او
موی برده دم شمشیر جگرخا بینی

۱- ل: عبره + ۱- عوا: بالفتح: منزلی سرماه را وآن پنج یاچهار ستاره بشکل الف ازبرج سنبله است، صرفه: منزلی ازمنازل قمرو آن ستاره ایست روشن که با طلوع آن سرما برود

۲- این بیت از ل و ن. انقل شده   ۳ - ن .ا: برکه   ۴- خ: پرثقبه: ل و ن . ا: برثقبه - ثقبه= بضم اول وفتح با : سوراخ کوچك ۶۹۵ - این دوبیت ازنسخه ن . ا نقل شده است   ۷- - خ : سیاره ، ل: سیار   ۸- ل: آنك   ۹ - ل:برخون

۱۰- بار   ۱۱- ل و ن.ا «بر» افتاده٠

وانکه درمأمن[۱] انصاف وحریم عدلش گرگ‌را بابره چون وامق[۲] وعذرا بینی
[۳]وانکه‌دردین‌نتوان‌گفت که‌درجمله‌وجود بر ازو ذات خداوند تعالی بینی
بهمه ملك زمین زانکه فرو نارد سر [۴] مهچه رایت او گشته فلك‌سا بینی
[۵] طاسك رایت مسکین[۶] سبلش را[۷] که ز دور چون مه بدر فراز شب یلدا بینی
آفتابست جهانگیر که از رایت [۸] او گیسوی[۹] تار شب غالیه[۱۰] سیما بینی
هوس[۱۱] رایت شب رنگ ورا پیچیده درسر[۱۲] خصم هم از جملهٔ سودا بینی
[۱۳] دین قوی دل شده‌زان ریب[۱۴]سواراست ولی همگی قوت دلها بسویدا بینی
[۱۵]چه‌عجب بردراودجله‌اگرمایل‌شد + [۱۵] چشمه‌هارا همه چون سیل[۱۶] بدریابینی
کف خور پیکر دربخش چودریای‌ورا که درو زورق مه مرحله پیما بینی
منفذش نایژه[۱۷] کلك وزیرست کزو روزی خلق جهانی شده مجرا بینی
آفتاب فلك ملك نصیرالدین[۱۸] آنك دو جهان‌را برخ وراش تولا بینی

۱ـ ن.ا: دامن ۲ـ ل: «و» ندارد ۳ـ وانك دردین بتوان ۴ـ خ: بهمه، ل: مهچه = بفتح اول: سر علم را گویند و آن جیزی باشد ازطلا ونقره وغیره مدور وصیقل‌زده که برسرهای علم‌نصب کنند ۵ـ طاسك = قبه‌ای‌که پرچم علم‌برآن نصب میشود ۶ـ خ: مشکین، ل: مسکین ۷ـ سبل = بضم اول و ثانی = اسب نیکو و نجیب ، ن. ا: سنبلش ۸ـ ل و ن .ا: که آویخته زو ۱۰ـ ل: غالیه سارا ۱۱و۱۳و۱۵ـ این سه بیت ازنسخه ل نقل شده وبعد ازبیت : «آفتابست... » درآن نسخه ضبط است ۱۲و۹ـ این دومصراع درنسخه ن.ا مقدم ومؤخر ذکر است ۱۴ـ ن.ا: زان رایت سود است بلی + ۱۵ـ ن.ا: سایل ۱۶ـ چون میل ۱۷ـ نایژه = بکسرثالث وفتح زای فارسی : گلوگاه، لوله ابریق ولوله هرچیز دیگر ۱۸ـ ل و ن.ا: نصیر دین.

ملك الشعرا و الفضلا بدر الدين الجاجرمی فرماید: ۶/۲۴۴

ای عقل را ز یاد لبت پر شکر دهان — مدح لب چو[۱] شکر تو کام هر دهان
بربسته چرخ خدمت قدر ترا کمر — بگشاده درثنای جمال[۲] تو خوردهان
عقل از هوای چشمهٔ حیوانت خشك لب — روح از صفای بادهٔ لعل توبر[۳] دهان
شدچون جهان مور دلم تنگ[۴] زانکه هست — صد ره ز چشم مور ترا تنگ تر دهان
[۵] کامی بیك سخن زدهانت نیافت لب — ای پسته لب چو قند نداری مگر دهان
چون صبح جز بمهر تو یکدم نمیزنم — تا مهر تو نهاد مرا مهر بر دهان
سروی بقامت[۶] و ،نبود سرورا کمر — هستی قمر بحسن[۷] و، ندارد قمر دهان
تاشرح گلستان رخت چون زبان[۸] دهم — خواهم چو[۹] روی گلرخ خودسر بسر دهان
چون بسته برمیان کمر خدمتت چو سرو — بگشا چو[۱۰] گل بپرسش این مختصر دهان
کام دلم بده زدولب، [۱۱] چون گشاده‌ام — پیوسته درستایش خیر بشر دهان
عادل بهای دنیی[۱۲] ودین خواجه جهان — کز مدحت[۱۳] ثناش شود پرشکر دهان
آن صاحب معظم ودستور خافقین[۱۴] — کاندر دعای اوست گشاده ضفر[۱۵] دهان
ای صاحبی که میشود از بهر مدحتت — غو[۳]اص فکررا چو صدف پرگهر دهان
دست وزارت از تو شکوه شرف گرفت — زانسان که ازوجود زبان زیب وفر دهان

۱- آ: چه ۲- م: «جمال» افتاده ۳- ن.ا: تر ۴- اول: ازآنکه ۵-: م: گاهی آ: کاسی ۶و۷- ل و م: «و» ندارد ۸ - م: زنان، آ: زبان ۹و۱۰- آ: چه
۱۱- ن.ا: زدلت ۱۲- دنیا ۱۳- ن.ا. مدحت و ۱۴- م و ل: خافقین = مشرق ومغرب، آ: خافغین ۱۵- ل: ضفر = بفتح اول وثانی: سعی کردن .

۱ بندد چو نی جهان کمر از بهر خدمتش — آنرا که هست شکر[۲] شکر تو در[۲] دهان

۳ وانکس که هست مدح سرای توچون ۴ زبان — آرد بروز سی ودو حنجر حشر دهان

دم میزند ز بهر تو بر معتبر چو صبح — خوش میکند ز نام توهرنامور دهان

۵ چون یافتند تربیت از تو گشاده‌اند — دایم بشکر ومدح تو اهل هنر دهان

بگشاد هم چو[۶] تیر فلك درثنای تو — ای مشتری جلالت بدر[۷] قمر[۸] دهان

روزم زمهر نور توچون روشنست و [۹]نیست — ۱۰ برمدحت وثنای توام هرسحر[۱۱] دهان

بگشاده‌ام[۱۲] زبان بمدیحت چو[۱۳] عندلیب — تاچون گلم کنی زکرم پرز زر دهان

گر بشکند بشعر زبان آوری مرا — درباب شاعری نگشایم[۱۴] دیگر دهان

بادا زبان دولتت از بخت کامیاب — تاخلق‌را ز ذوق رساند خبر دهان

۷/۲۴۵ امیر الکلام نجیب الجربادقانی فرماید :

بیاکه رنك[۱۵] چراکردهٔ بدستان‌دست — بخون کیست که آلودهٔ ازین‌سان دست

درازدستی زلفت نه‌بس، که چشمانت — به تیر غمزه برآرند هردویکسان دست

مرا اگرچه[۱۶] چودامن فکندهٔ درپای[۱۷] — بهرزه باز ندارم ترا زدامن دست

۱- این بیت در م نیست ، در نسخه آ: بندد چونی کمر جهان بهر خدمتش ، متن از ل نقل شده

۲- ل: بر ۳- این بیت از نسخه ل نقل شده ۴- م: زیان ۵و۶-آ:چه

۷- م: بدرعمر، آ: بدرقمر ۸- ن.ا: عمر ۹- م،«و» نیست ۱۰- م:پر،

آ: بر ۱۱- ن.۱۰ و ل: هرسحر، م: سحربر ۱۲- این بیت و ۲ بیت آخر قصیده

در نسخه ن.ا افتاده است ۱۳- آ: چه ۱۴- م: بگشایم ، آ: نگشایم .

۱۵ - م و ل: چرا کردهٔ، آ: جفاکردهٔ ۱۶- آ : چه،ل : اگر چو چه ۱۷- م: پائی،

ن وآ: پای.

گرم بدامن تو نیست [1] دسترس چه عجب — که نادراست که کس را رسد بجانان دست
بسان زلف تو درپا فتاده‌ایم [2] وهنوز — نمیدهد سر آن طرّهٔ پریشان دست
چو چشم مست تو بیمارم و نمیرسدم — جز آنکه دردتوچینم بهیچ درمان دست
نگار[3] دست ترا [4] دیده‌ام بسان نگار — ز دست می‌بردم گرچه نیستم زان دست
خط سیاه توزان بسکه[5] دست درهم داد — نداد کار مرا هیچگونه سامان دست
از آن[6] گروه که دردامن تو دست زدند — کلالهٔ[7] تو ببرد از میان ایشان دست
هزار سر چو سر زلف تو بباد دهد — ولیك خط تویابد بدان[8] ز نخدان‌دست
جمال روی ترا زلف تست دامنگیر — وگرنه می‌ببری ز آفتاب تابان دست
زرشك قد[9] تو باشد که هرزمانی سرو — میان باغ برآید بصد هزاران دست
مهندسان نظررا بسالها ندهد — خیال صورت سروی[10] چوتوخرامان‌دست
در آرزوی کنار تو خفته‌ام شبها — بدان امید که‌یك شب‌دهی به‌مهمان‌دست
رسید روز جوانی فرا شب و، نزدیم — شبی بدامن وصل تو درشبستان دست
چو دست سوخته میدارمت[11] روا داری — کز آرزوی لبت [12] می گزم بدندان‌دست
مرابدامن وصلت چو[13] نیست دست‌رسی — کشیده‌ام ز تو درآستین هجران دست
[14] زهاب دیده کجا بار[15] داردم دامن — چگونه باز نهد کس بروی طوفان دست
ز خون خود اثری برکف تو می‌بینم — مکن بهرزه ، میالا بخون یاران دست

۱ـ م: دست این   ۲ـ م و آ : «و» ندارد   ۳ـ نگار = بروزن شکار: نقش، بت، صنم   ۴ـ ن: تودیدم   ۵ـ آ: پس‌که   ۶ـ ن: ازین   ۷ـ کلاله = بضم اول بروزن نخاله: زلف پیچیده (مجعد) ، دسته گل   ۸ـ م و ل: بر آن   ۹ـ م: قهر   ۱۰ـ آ: سروری   ۱۱ـ م: میدادست   ۱۲ـ م : بنگرم‌پدید، آ: بنگرم بدید، متن ازن   ۱۳ـ آ: چه   ۱۴ـ این بیت از ل نقل‌شده   ۱۵ـ شاید: باز.

ز خون دیدهٔ من بوی جان همی آید چو[1] رنگ واقعه دیدم بشستم از جان دست
مرا بخون نبود[2] باتو ظنتی[3] لیکن کرای[4] آن نکند، چون منی مرنجان دست
ز تنگ خوئی وشوخی که میکنی زده‌ام ز دست جور تو درصفدر قهستان دست
محیط مکرمت و کان مردمی که زجود[5] ببرد دست جوادش زبحر[6] واز کان دست
بدیل حاتم طائی جمال دولت[7] ودین که هست در کرم او هزار چندان دست
پناه دین محمد عمر که روز مصاف ببرد بازوی تیغش ز پور دستان دست
زهی رسیده بجائی که در کمال علو ببرد پایهٔ قدرت ز اوج کیوان دست
توئی که درحرم حشمتت بموقف بار بدیل[8] سایه زند آفتاب رخشان دست
فلک که جمله جهان زیر دست اوست نداد[9] چنانکه دست تو اورا بهیچ دوران دست
تو جهد می‌نکنی خود هر آینه ورنه اگر کنی دهد اسباب ملکت آسان دست
سموم خشم توگر درهوا کند اثری بهار وباغ بشوید ز ابرو باران دست
[10] بروزگار توآن رسم شد که باد صبا بزلف بید[11] زند درمیان بستان دست
هوای عدل تو وآنگه سپیده دم درباغ زدست باد نهد[12] غنچه درگریبان دست
بمجلس تو درآهنگ مطربان چه عجب اگر بسازد تمثالهای ایوان[13] دست
شمایل تو ندیدند آن کسان که بلطف نهاده‌اند زغفلت برآب‌حیوان دست

۱- آ: چه ۲- م: خود: آ: نبود باتو طنشی ۳- ظنت = بالکسر وتشدید نون: تهمت
۴- م ول: کراء ،آ: گر آه ، ن: کرای - کراء :کرایه دادن ، مزد مستاجر
۵- م و ل: بخود، آ: بجود ۶ - آ: «و» ندارد . ۷ - آ: «و» ندارد
۸- م و ل: بدیل بفتح = عوض ، جانشین ، ن وآ: بذیل ۹- م: بداد، ن : نداد
۱۰- این بیت در آ نیست ۱۱- م: بند ۱۲-آ: دهد ۱۳- م: الوان، ن وآ: ایوان.

در آن زمانه که اسبان باد پا ببرند[۱] — بتك ز باد هوا درمیان میدان دست
بسیط گوی زمین نیز پر[۲] خطر باشد — در آن زمان که تو یازی[۳] بسوی چوگان دست
بزرگوارا دانم شنیده باشی آن — که یافت دیوی[۴] برملکت سلیمان دست
چو دور گردون فرمان عزل او برخواند — بداشت زآنهمه[۵] آئین و حکم و فرمان دست
بدان رسید[۶] که بامنصبی که اورا بود — نمیرسید[۷] درآن مدتش بیك‌نان دست
ازآن سپس[۸] که چنان کار او زدست بشد — گرفت آخر کارش بلطف یزدان دست
جهان ودیو وپری بود زیر فرمانش — نداشت حکم ورا هیچ خان و خاقان دست
اگرچه مدتی از حل وعقد این خطه — تو نیز بازگرفتی بحکم سلطان دست
هزار منت حق‌را که باز می‌بینم — که میدهد همه کارت رسوم[۹] و سامان دست
بلند قدرا دانی که هیچ وقت نداد — بنظم ونثر کسی‌را سخن[۱۰] ازین‌سان دست
اگرچه طایفهٔ کرده‌اند ز اهل هنر — ردیف شعر ازین پیش درصفاهان[۱۱] دست
بدین قصیده ببردم جهانیان دانند — نه ازصفاهان[۱۲] از جملهٔ خراسان دست
منم که بلبل طبعم[۱۳] چو[۱۴] درنوا آید — ز لحن خویش بشوید هزاردستان دست
گواه دعوی من این ردیف بس باشد — که هست طبع مرا درسخن فراوان دست
اگرچه از چمن باغ مدتی بربست — ۱۵ قوام نامیه‌را قوّت زمستان دست
بسی نماند کز آثار ابر وصنعت باد — بهار تازه کند باز درگلستان دست

۱ـ م: بزند، ل: نپرند
۲ـ م: بر
۳ـ آ: بازی
۴ـ ن: درملکت
۵ـ م ول: دست زآئین
۶ـ م: رسید که آن، آ: رسیده که آن
۷ـ م: نمیرسد
۸ـ آ: «سپس» افتاده
۹ـ آ: «و» ندارد
۱۰ـ آ: براین
۱۱ـم: سپاهان
۱۲ـ م: سپاهان
۱۳ـ م: منم چوبلبل که در نوای گل‌آید
۱۴ـ آ: چه
۱۵ـ م: قوای، آ: نوای، ن: قوام.

بخواه ساغر فرخ بخرمی[۱] امروز — بخون باده بیالا بعید قربان دست
ز باد حادثه گردی بدامنت مرساد — که‌ز آستین تو برون کردهٔ باحسان دست

[۸/۲۴۶] ملك الافاضل والشعرا شرف الدین التبریزی در مدح ملك[۲] سعید عزالدین عبدالعزیز شیخ جمال فرماید :

عروس سیم تن صبح زرنگار انگشت — چو ز آستین افق کرد آشکار انگشت
بدست وساعد سیمین زداز نشاط صبوح — چو صبح خنده‌زنان[۳] بردر آن نگار انگشت
بصید غمزدگان داده تیر غمزه گشاد — بخون خسته دلان بسته، درنگار انگشت
بگونه‌چون رخ برگ گل ازطرب رخسار — بلرزه چون سرشاخ تراز خمار انگشت
فکنده برگل رخساره[۴] لاله‌گون سنبل — نهاده بر ورق حسن لاله‌زار انگشت
بغایتی ز لطافت که روی گلرنگش — [۵] زتازگی باشارت کند فکار[۶] انگشت
ز شوق منصب گلزار[۷] رویش آنکه‌بوی — فکار[۸] پای گل خسته‌را ز خار انگشت
هلال‌وار نموده جهانی ازچپ وراست — رخ چو[۹] بدر منیرش بصدهزار انگشت
مه چهارده باتاب آفتاب رخش — زرشك برده بدندان هزاربار انگشت
ز تاب دادن زنجیر زلف پرشکنش — چو زلف پرشکنش گشته‌مشکبار انگشت

۱- م: هرروز
۲- ل: ملك سعید عزالدین عبدالعریز شیخ جمال
۳- ن.ا: بردزان
۴- م: رعنا ، آ: رخساره، ل: رعنازلاله
۵- ل و ن. ا: زنازکی باشارت کند فکار
۶- ل و ن. ا: فکار، م: نگار
۷- م: گلذار
۸- ل: فکار ، م: نگار
۹- آ: چه :

نهاده بر ره دل دام زلف و دانهٔ خال گشاده از پی جان دست جان[1] نگار انگشت
دلم ز خرمی آمد چو مرغ در پرواز چو بردرم زد ازین گونه غمگسار انگشت
شکار کرد بانگشت جانم ارچه ندید[2] کسی که جان گرامی کند شکار انگشت
به‌نیم غمزه اشارت کنان ز بیم رقیب نهاده برلب چون لعل آبدار انگشت
[3] گشوده از سر سستی بصد کرشمه وناز قباش از قد چون سر وجویبار انگشت
کشیده از سرشوخی بصد لطافت وزیب بمشك [4] وغالیه آلوده بر عذار انگشت
بوسمه خم زده ابرو بشیوه کرده خضاب ز بهر بزم [5] چو فردوس شهریار انگشت
شه خجسته لقا عز[6] ملك[7] ودین که‌شکست جمال مملکتش درکف بحار[8] انگشت
سپهر مرتبه عبدالعزیز آنکه سپهر برآورد ز نهیبش بزینهار انگشت
[9] پناه ملك که دردامن جلالت او[10] [11] زده‌است دست[12] سعادت باختیار انگشت
[13] چودست تخت بیاراست چرخ دادپیام[14] بدست بخت که از دامنش[15] مدار انگشت
گرفت خاتم جم اعتبار ز انگشتش اگر ز خاتم جم گیرد اعتبار انگشت
حصار بسته گشاید بیك اشارت اگر برآورد باشارت سوی حصار انگشت
ورا به‌تیغ چه حاجت چو[16] درصف پیکار کند بدولت او کار ذوالفقار انگشت
بطبع خویش رود سوی دشمنش نه‌بقهر چو[17] درکمان کشدش تیرجانگذار انگشت
دهان مار ز هاب[18] زلال خضر شود بنامش ارکنی اندر دهان مار انگشت

۱ـ م: بکار، آ: نگار ۲ـ آ: بدند ۳ـ ن. ا: گشاده ۴و۷ـ آ: «و» ندارد
۵ـ آ: چه ۶ـ آ: عزو ۸ـ ن. ا و آ و ل: بحار، م: بهار ۱۰ـ آ: اوست
۱۱ـ زدست ۱۲ـ ن. ا و ل: ز دست سعادت، م و آ: «سعادت» افتاده ۹و۱۳ـ این دوبیت
درل مقدم ومؤخر است. ۱۳و۱۶و۱۷ـ آ: چه ۱۴ـ ن. ا: نیام ۱۵ـ م: بدار، آ: مدار
۱۸ـم: رهاب، احتمالا زهاب = بفتح اول: موضعی ازچشمه که آب ازآن جوشد وتراوش کند و بکسر
اول اصح است چه زهیدن بمعنی زائیدن است واین نیز زایش آب است.

[1] نباید ار ننویسد ثنا[2] ومدحت او — چو فضلهٔ[3] سر ناخن بهیچ کار انگشت
[4] نجات کشتی عمر عدوش ممکن نیست — که موج فتنه‌گذشت ازسرش چهارانگشت
زهی سپهر جنابی که تاقیامت یافت — چو[5] شد ردیف مدیح تو اشتهارانگشت
چو[6] درزمانه سزاوار مدح جز تو نیافت — گرفت دامن مدح تو استوار انگشت
توئی که گردن[7] وگوش عروس معنی‌را — کند ز کلك تو پردر شاهوار انگشت
بسوی عرصهٔ مدح تو تابتافت[8] عنان — [9] نکرد پیروی[10] خامهٔ نزار انگشت
شد ازحلاوت مدح توکامیاب زبان — شد ازکتابت[11] نام تو نامدار انگشت
گسسته پای تو از بازوی فلك نیرو[12] — شکسته قهرتو[13] از دست روزگار انگشت
[14] گشاده روزوشب ازبهرعمر[15] ودولت تو — برآسمان بدعا پنجهٔ چنار انگشت
[16] اساس ملك بود تابحشر پا برجای — چو[17] گشت باسر کلك تو دستیار انگشت
سکون ملك وقرار جهان از آن باشد — که بی‌سکون بودت ملك[18] بیقرار انگشت
چه[19] یاوریست تراکزهوای نفس ثناش[20] — بجای برگ[21] بروید ز شاخسار انگشت
یمین ملك ملك شمس[22] دین که کان‌زیمینش — یسار یافت چو[23] ز انگشتری یسار انگشت
شه ملوك جهان کز[24] نشاط خدمت اوست — بسر دوان و کمر بسته بنده وار انگشت
جهان فضل و هنر کز[25] مقاطر قلمش — غریق لجه بحریست بی‌کنار انگشت

۱ـ ل: نیامد ۲ـ آ: «و» ندارد ۳ـ م: فصله، آ: فضله ۴ـ این بیت وشش بیت بعداز آن در ن نیست ۵و۶ـ آ: چه ۷ـ آ: «و» ندارد ۸ـم: نیافت،ن.ا: بتافت ۹ـ ن.ا: کرد بی روی (طبق رسم‌الخط زمان حرف پ را هم‌یك نقطه میگذاشتند) ۱۰ـ آ: پیروی‌و

۱۱ـ آ: کنایت ۱۲ـ م: نبرد، آ: نیرو ۱۳ـ آ و ل: تو دو دست

۱۴ـ ن: این بیت‌بعد ازبیت شماره ۱۶ ذکرشده ۱۵ـ آ: «و» ندارد ۱۷و۲۳ـآ: چه

۱۸ـ آ: ملك و،ل و ن . ا: کلك ۱۹ـ م: باوریست: آ و ن : یاوریست ۲۰ـن.اوم: بپاش، ن: ثناش ۲۱ـ :برك‌و ۲۲ـ نقش دین ۲۴ـ آ: گر ۲۵ـ ن: کز مقام «قلمش» افتاده، موآ: مقاطر = بالضم وکسر طاوسکون را : چکاننده آب ومثل آن.

زنوك خامهٔ زرينش بر صحيفهٔ سيم　　　هزار لؤلؤ لالاكند نثار انگشت
شود ز ذكر معاليش مستنير ضمير　　　كند بفضل اياديش افتخار انگشت
اگر به كلك و بنان نعت او كنند بيان　　　شود زعجز خجل كلك وشرمشار انگشت
ز نام دشمن او نامهٔ شرف عاريست　　　ازآنكه داردازوننگ كلك[1] وعارانگشت
[2] زبهر آنكه زند دربهارخصمش چنگ[3]　　　[4] بميل طبع كند آتش شرار انگشت
بجلوگاه سخن تا عروس معنى را　　　هميشه ماشطه[5] كلكست[6] وپرده‌دارانگشت
[7] عروس ملك كش اندركنار تا بجهان　　　عروس ملك كزوتنگ[8] دركنار انگشت
مدارملك جهان برمسير ملك[9] تو باد　　　مدام تاكه بود كلك را مدارانگشت
حسود جاه تو ز آسيب زخم پنجهٔ دهر　　　بسردرآمده هردم[10] چودرشمارانگشت

۹/۲۴۷ سلطان الشعرا كمال الدين اسمعيل فرمايد باستناد
فهرست نقل از ن ول و ن.ا

برتافتست بخت مرا روزگار دست　　　زانم نميرسد بسر زلف يار دست
سر برنياورد فلك از دست دست من　　　بايار اگر كنم شبى اندر كنار دست
آرم برون ز هرشكنش صد هزار دل　　　گر در شود مرا بدو زلف نگار دست

١- ن: كلك‌تو　٢ - اين بيت درن.ا نيست　٣-م : جنك　٤-م: بلبل، آون: بميل
٥- ماشطه = بكسرثالث وفتح طا : زن شانه‌كننده　٦- ن: «و» ندارد
٧- اين بيت در ن نيست　٨- مول: كرد نيك، ن.ا: كرد تنك　٩ - ن.ا، سل (بدون نقطه)
١٠ - آ : چه　۹/۲۴۷ ۹- اين قصيده درنسخ م و آنيست .

صبر ودل وجوانی وجان بود درغمش ... شستم[۱] بآب دیده ازین هرچهار دست

برذنب[۲] مار پای نهاد است بی‌گمان ... هر کس که‌زددر آن‌سر زلف چومار دست

غم نیك[۳] دست میدهد ازهرطرف ولیك ... اینم بترکه می ندهد غمگسار دست

چون آستین ز دست گذشتست کارمن ... واو[۴]درنمی کشد زچنین‌دست[۵] کاردست

ای دل‌گرت[۶] بعاقبتی دسترس بود ... کوته مکن ز دامن او زینهار دست

سربازیست کارتو بادست بازیش ... چون پای اونداری روز[۷] وبدار دست

برچه[۸] یکی ز چاه زنخدانش مرد وار ... برزن[۹] بدان دوتا رسن مشکبار دست

ایدست‌رنگ کرده‌چه‌دست‌است‌اینك[۱۰] باز ... آلودهٔ بخون دلم آشکار دست

درخون عاشقان تو سعی ار نمی‌کند ... بهر چراست بسته کمر استوار دست

پیکان تیر غمزهٔ تو دردل منست ... ورنیست باورت ز من اینك بیار دست

طوطی عقل درهوس شکرّ لبت ... برسر همی‌زند چومگس‌زار، زار[۱۱]دست

نامد[۱۲] بدست وصل توبی‌زحمت فراق ... برگل کسی نیابد بی‌زخم خار دست

لعل ترا شبی نبسودم من وهنوز ... می‌لیسم از حلاوت آن گربه‌وار دست

از آرزوی سلسله زلف تست اینك[۱۳] ... دیوانه‌وار گردد[۱۴] برنی سوار دست

درآرزوی روی تو دارم چوآینه ... دایم ستون بزیر ز نخ[۱۵] زانتظار دست

چون درّ درآب جویند این مهرهٔ گلین ... گر باز دارم از مژهٔ سیل‌بار[۱۶] دست

پای از میان کار غمت آورم برون ... گر گیردم عنایت صدر کبار دست

۱ـ ن: سستم، ل و ن۱۰: شستم ۲ـ د و ل‌و ن.ا: بردم ۳ـ ل: غم دست نیك

۴ـ د: او ۵ ـ دو ن. ا: دستکار = ساخته ومعمول هرکس ۶ـ د: بعافیتی

۷ـ ن: روزل:روزو، ،ن.ا:رد زو ۸ـ د: برچه، ن: «زنخ، چ» ازنا: ۹ ـ د: ل

و ن.ا: درزن ۱۰ـ ل: اینکه ۱۱ـ ل: مگس راز رازدست

۱۲ ـ د: نایدن و ل ، نامد ۱۳ـ ل: اینکه ۱۴ـ ن: کرد برنی، ن.ا:

گردد برنی، م و ل: بربی سوار ۱۵ـ ل: زنخ انتظار ۱۶ ـ ن ود ون.ا: بار،م: یار.

سلطان شرع صاعد کان[1] کام حل و عقد — بربندد آسمان‌را از اقتدار دست

در[3] [2] زان سبب یتیم نهادست نام خود — تاآو درآورد بسرش خوارخوار دست

گشته است پنج شاخ سردست بهر آنك — ز آسیب باز بخشش او شد فکاردست

کردست دستیاری ظالم بعهد او — درخام از آن گرفته‌بود باز[3] دار دست

[4] زیرا که از طلاطم کف برسرآورد — گر دست او رسد بسر بربحار دست

مستظهر است دست شریعت بذات او — زین روسیاه میکند از افتخار دست

ای مانده زیرسنگ[5] وقار تودست کوه — وای یافته شکوه تو برنه حصار دست

برداریش ز خاك ورسانیش برفلك — هرکو زند بذامن تو چون غبار دست

[6] گرجان آدمی نه‌بدست قضا درست — از بهر چیست جای چتو[7] نامداردست

چون آستین زیمن تو صاحب علم شود — هرکس که داد[8] بوسه‌ترا یك‌دوباردست

زور آزمای خصم[9] توچون پای بفشرد — یازد بقهر درکمر کوهسار دست

بتست دست خصم[10] وز امساك مر ترا — از جود مطلق است درین روزگاردست

از روی آنکه ازپس پشتش فکندهٔ — دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست

چون بالشند [11] دست نشینان روزگار — برهم نهاده[12] پیش درت بنده‌واردست

آنجاکه‌هست‌دست‌تو[13] درصدرچرخ‌را — دربان بسینه باز[14] نهد روزبار دست

گرهیبت تو باطشه[15] را دست[16] برزند — چون سرو بازماندش از گیرودار دست

[17] حالی بسر درآید انگشتها ز عجز — از بار[18] بخشش تو چوگیرد شماردست

کان[19] کیست باسخای توتاهست‌دست‌تو — برهمکنانت هست بجود ویسار دست

۱ـ ن: صاعد اوگاه‌حل وعقد،ل: ماعدکالکام، د و ن.ا: صاعد کانکام ۲ ـ این بیت ازدنقل شده
۳ـ د :بودناریاردست: ن: بازیار=میر شکار، ن: ا و ل: بازدار ۴ و ٦ـاین‌دو بیت‌ازدنقل‌شده در
ن ول نیست ۵ـ د: دست ۷ـ ل و ن. ا:چوتو،د: چنو ۸ ـ ل: بوسه داد
۹ـ د: خشم ۱۰ـ «و» ندارد ۱۱ـ بالش‌تو، دست بسینان ، ل: پاکشید ۱۲ـ نهند
۱۳ـ بر ۱۴ـ ن.ا: بار،د: بانگ ۱۵ـ ن و د: باطش = حمله‌کننده، سخت‌گیرنده
۱٦ـ د: بانك ۱۷ ـ دول ون.ا : حالی ،م: عالی ۱۸ ـ ن ۱۰ :بار،م: باز
۱۹ ـ این‌بیت درل ون.ا نیست.

۱ خورشید دولتی و بفر³ توزر شود / گرفی‌المثل بری بسوی خاك خوار دست
چون کوه سرنیافت زگردن۲ براز نهیب / برسرخورد حسود تو از اضطرار دست
بادست دستگاهش چندانکه۳ کردخویش / خصم تو می‌برآرد همچون چنار دست
بنیاد کار خصم توآفت۴ گر نیاز / باشد فراز۵ داشته برهرگذار دست
۶ درزرگرفت بادخزان دست شاخسار / زیرا که داشت بهرتو برکردگار دست
پهلو ز تو هرآنکه تهی کرد چون چنار / برپیش وپس گرفته‌بود۷ ز افتقار دست
وانکو برهنه پیش سخایت رود چوکاج / حالی۸ چو سر وجامه کند ازهزاردست
برخاطرم نهادی دستی ز مکرمت / ورنه بشسته بودم ازین کار وبار دست
سر دستیست شعرمن۹ از آنکه می‌نداد / ابکار فکر برحسب اختیار دست
بهر قبول بخشش بی‌منتهای تو / بنگر چگونه داشته‌ام برقطار دست
۱۰ آورده‌ام بدست‌وبرآورده‌ام ز دست / شعری که کرد برگهر شاهوار دست
دوشیزگان خاطرمن بین که غنچه‌وار / برروا۱۱ گرفته‌اند ز تو شرمسار دست
هستم هزار دستان در باغ مدحتت / کز همکنان ببردم دراین دیار دست
مرغی که درخزانش‌ازین گونه لحنهاست / خود چون بود چو تازه کندنوبهاردست
بردست‌از آن‌نهاده‌ام۱۲ این‌شعرچون‌نگار / کایام عید خوب بود بر۱۳ نگاردست
۱۴ خصم شتردلت را قربان کند همی / ۱۵ این‌روی سعدو آنچ آهیخته۱۶ کاردست

۱- این بیت هم از د نقل شده در ن.ا و ل نیست ۲- دون.ا: بگردن،ل: بگردون ۳- د: چندان بودکه او ۴- د: توزانست‌کز، ل: آنست‌کز ۵- د: دراز ۶- بر ۷- شود
۸- دول‌حالی، ن.ا:خالی ۹- د و ل:من ایرا که ،ن.ا: ایراکه‌می‌بداد ۱۰- این بیت ازد نقل شده و در نسخ ن. ا و ل و ن نیست ۱۱- د: بر رخ ۱۲- ل : نهادم
۱۳- د: در، ن. ا و ل: بر،ن: پر ۱۴- این بیت دردنیست ۱۵- د: ز آنروی، ن. ا و ل : زین روی ۱۶- ل و ن. ا: آهخته .

جاوید زی که مملکت پایدار تو ‏ ‏ ‏ دردامن قیامت زد استوار دست
هم عهد خود[۱] شدند بقای تو وابد ‏ ‏ ‏ وانگه زدند برهم براین قرار دست

۱۰/۲۴۸ ایضاله ـ (کمال‌الدین اسمعیل)

ای دل[۲] چونیست صبر ترا برقرار پای ‏ ‏ ‏ هان بربساط عشق منه زینهار پای
سهل است‌پای داری تودرمقام وصل [۳] ‏ ‏ ‏ چون دست برد هجر به[۴] بینی بدار پای
پرگاروار سر مبر از دایره برون ‏ ‏ ‏ چون درمیان نهادی پرگاروار پای
گربرسر تو تیغ بود فی‌المثل[۵] چوکوه ‏ ‏ ‏ میدار سخت درغم آن غمگسار پای
پرگار ازآن بگرد سر خود همی دود ‏ ‏ ‏ کو می‌نهد بیکسو ازپیش یار پای
هردل که یافت درسر آن زلف مدخلی ‏ ‏ ‏ چون شانه برتراشد از سر هزار پای
سروی بود که جای کند برکنارجوی ‏ ‏ ‏ گربرنهد بدیدهٔ من آن نگار پای
[۶] جانا ز عشق‌قامت تست اینکه‌سرورا ‏ ‏ ‏ گیرد بناز دست چمن برکنار پای
چشم تو ناتوان وچو [۷] یازد به‌تیغ‌دست ‏ ‏ ‏ بااو کسی ندارد دراین دیار پای
تاهم چو[۸] خط بچهرهٔ تو سر برآورم ‏ ‏ ‏ از فرق سرکنم چو[۹] قلم آشکار پای
درخدمتت چو سرو بپا ایستم همه ‏ ‏ ‏ ور خود بسان گل بودم پرزخار پای
باد صبا بنشتی[۱۰] گلزار روی تو ‏ ‏ ‏ اندر نهد سبك بسر لاله‌زار پای

۱ـ د: هم‌شدند ‏ ‏ ۲ـ آ: چه ‏ ‏ ۳ـ د: فصل ‏ ‏ ۴ـ ن: هجر
ندارى، ن. ا: نه بینی ‏ ‏ ۵ـ آ: چه ‏ ‏ ۶ـ د: جانان ‏ ‏ ۷ـ م ود:
بازد، ن: یازد ‏ ‏ ۸و۹ـ آ: چه .
۱۰ـ م و د و آ: به پیشی، د: به پشتی، ن: صبا پیشی، ن. ا: بنشتی ـ نشت = بکسر اول :
خوش ونیك .

بلقیس‌وار پای برهنه است سرورا | تادر نهد ز شرم تو درجویبار پای
درپای[۱] تافکندهٔ آن زلف مشکبار | برمیزنی ز ناز[۲] بمشك تتار پای
گردست محنت تو گریبان نگیردم | در دامن فراق کشم مردوار پای
تشریف وصلت ارچه نه[۳] اندازهٔ منست | گه‌گاه رنجه‌کن [۴] برمن سوگوار پای
زیرا که‌گرچه جای‌گهر افسرراست [۵] | هم بی نصیب نیست بوقت نثار[۶] پای

[۷] نی‌نی [۸] سزای کفش [۹] چو [۱۰] پای‌است آن‌سری
گو بازگیرد [۱۱] از [۱۲] در صدر کبارپای

سلطان اهل فضل که خصمش همی‌نهد | در دام حادثه ز سر اختیار پای
در روی [۱۳] رأی او نکشد آفتاب تیغ | در پیش‌حلم [۱۴] او ننهد روزگار پای
با [۱۵] حلم او نیارد کوه بلند سنگ | با عزم او [۱۶] ندارد باد بهار پای
اندیشه درعبارت و خطش چنان [۱۷] رود | همچون کسی که بسته بود درنگار پای
ای سروری که هر که زمین تو بوسه داد | بر بام آسمان نهد از اقتدار پای
بی دستیاری قلم ناتوان تو | چتر ملوك را نبود برقرار پای
چون‌نرگسش‌زدولت‌تو‌تاج[۱۸]برسراست | آنرا که شد زگرد[۱۹] درت‌خاکسارپای
خودرا [۲۰]چونعل بررهت افکنده ماه نو | زان تا ببوسد اسب ترا برگذار پای

۱ـ ن: پای افکنده ۲ـ م و ن: نار، د: ناز، ن: «برمیزنی» نانویس‌مانده ۳ـ ن.ا: ول: وم باندازهٔ ۴ـ ن: کن ز» د: کن‌به ۵ـ آ: زر است ۶ـ م: نیار
۷ـ د: نه نه ۸ـ م: سرای ۹و۲۰ـ آ: چه ۱۰ـ م: با پست، ل: بایست ۱۱ـ ن:او دو ن: کوبازگیرد م: بارگیر ۱۲ـ ن: ازسر، د و م: از در ۱۳ـ م: شادی ۱۴ـ د: حکم ۱۵ـ ن: با جاه ۱۶ـم:نیارد
۱۷ـ آ: بود ۱۸ـ م: برتراست ۱۹ـ ن: خاکدرت.

چون سر ز جیب نطق برآری تو ناطقه
در دامن سکوت کشد[۱] شرمسار پای

اطراف روم‌را بنگارد بنقش چین
کلك تو چون برون نهد از زنگبار پای

گرسر برآورد [۲] چو کدو باتو بدسگال
تیغ قضا قلم کندش چون خیار[۳] پای

[۴] دروصف‌دست‌تونتوان[۵]رفت سرسری
خود چون نهند سرسری اندر بحار پای

چون گل درد[۶] ز جود تو پیراهن‌حریر
درپا چو[۷] سرو آنکه ندارد ازار پای

درگرد عزم تو نرسد برق گرم رو
[۸] ورز آتشش بود بمثل‌چون‌شرار[۹] پای

ابر ازبحار[۱۰] دست تومایه بکف کند
آنگاه[۱۱] برنهد بسر کوهسار پای

باتند باد قهر تو درعرصهٔ وجود
کوه بلندرا نبود پایدار پای

دل گرمی پیادهٔ[۱۲] شطرنج اگر[۱۳] دهی
باآن پیاده نیز ندارد سوار پای

دشمن بدان‌که[۱۴] تابگریزد سوی عدم
هرشب چو شمع سازد درپافرارپای

ازبهر بخشش تو نیازید[۱۵] شاخ بار[۱۶]
وز بهر حاسد تو فرو برد دار[۱۷] پای

خصم تو سرندارد ودادی زدست نیز
گر می نداشتی ز برای قرار[۱۸] پای

خورشید همچو[۱۹] سایه‌نهد روی‌برزمین
تابرستانه تو نهد روز بار پای

درعطف‌دامن کرمت‌زد چو[۲۰] خاك‌دست
درسنگ نیز آمدش از افتقار[۲۱] پای

درعهد توهر آنکه‌برآرد چو[۲۲] سرو دست
اورا به تخته بندکنند استوار پای

دریا دلا ز صدر تو محروم مانده‌ام[۲۳]
زیرا که نیست عزم مرا دستیار پای

۱ـ ن. اول : کشد، م: کند ۲ـ آ: چه ۳ـ د: چنار ۴ـ این بیت در م نیست

۵ـ ل: بتوان ۶ـ ن: نهد، د و آ: در د، م: درو ۷ـ آ: چه ۸ـ ل: ور:وز

۹ـ ن: آزار ۱۰ـ د: سخای، م. بخار ۱۱ـ د:درنهد ۱۲ـم: به

باده و ۱۳ـن.ا: گروهی ۱۴ـ د:بدان هوس‌که ۱۵ـ ن:بیاورد،

م: نبارید،ن.ا: مسازید،آ: نبازید، ل: نیازید ۱۶ـن.ا: دست ۱۷ـ آ: بردوار

۱۸ـ ن ون.ا:فراز، م:فرار، ل:قرار ۱۹و۲۰ـ آ:چه ۲۱ـافتقاربالکسر:

نیازسندگردیدن، درویش گردیدن ۲۲ـ آ: چه ۲۳ـ م: مانده‌اند

پیری وضعف‌وسستی[1] وسرمای‌بس‌قوی　　نگذاشتند برمن مدحت نگار پای
وقت قیام هست عصا دستگیر من　　بیچاره‌آنکه[2] او کنداز دست‌وار[3] پای
زین‌پیش[4] اگربهرزه روی[5] سرسبک بدم　　اکنون همی کشم ز سراضطرار پای
آنکو زند ز روی[6] جفا پشت پای‌من　　بوسم چو[7] دامنش بلب اعتذار[8] پای
گرچون عنان فرونگذاری‌مرا ز دست　　همچون رکاب بوسمت[9] ازافتخار پای
ور دولتیم دست دهد هم چو آستین　　چون دامنت رها نکنم ازکنار پای
از یمن همت تو برآرم[10] چومور پر　　ازفرط عجز اگرچه ندارم‌چو[11] مارپای
گرچه بدست بوس تویازد[12] دهان من　　من اهل دستبوس نباشم[13] بیار پای
پای کرم ز کوی تفقد مگیر باز　　نتوان گرفت باز خود ازخاك خوار پای
مستغنی است منصب تو از حضور ما　　طاوس‌را بجلوه نیاید[14] نگار[15] پای
سرمای دی رسید کزآسیب صدمتش[16]　　فارغ کند برآتش سوزان گذار پای
بگریزدازهوای‌خنك خوارخوار[17] دست　　[18]خون‌گریداز جفای زمین زارزارپای
شد برگ‌هم‌چو[19] چنگل‌بازاست‌شاخ‌ازآنکه[20]
کم می‌نهند مرغان بر شاخسار پای
از پیربرف خرقه‌گرفتست ازآن شدست　　پشمینه پوش ومنزوی وبردبار پای
بهمن روانه کرد براطراف خیل خویش　　زان بیم شد ز دامن او درحصارپای

۱ـ د: ضعف بنیت　۲ـ آ: «آنکه» افتاده　۳ـ م: دست دار، دون: دست‌وار- دستوار= عصای پیران　۴ـ ن: بیش　۵ـ دوی　۶ـ زدست
۷ـآ: چه　۸ـ ن: اقتدار　۹ـ م و ل: توسنت ، ن. او ن: بوسمت
۱۰و۱۱ـ آ: چه　۱۲ـ ن و ل: یار: ن. ا: یازد، م: نازد　۱۳ـ ن : نیارم
۱۴ـ م: نیارد　۱۵ـ آو ل: نگار، ن.ا و م ون : بکار　۱۶ـ م: خدمتش
۱۷ـ آ: خارخار　۱۸ـ ن: چون　۱۹ـ آ: چه　۲۰ـد: از آن.

پشمینه پوش ازپی آن گشت چون بهی — کین باد سردمی‌نشکافد چو[1] نار[2] پای
چون[3] موی می شکافد پیکان زمهریر — چون سرسزد که موئینه سازد شعارپای
گردد چو روی تو زکمان پشت پای آن — کورا[4] شود ز ناوك سرما فکار پای
چون کبك آنکه موزه ندارد هرآینه — درپای میکشد چو[5] کبوتر ازار پای
هیزم‌صفت‌ازآنکه‌مرا حسن[6] پای نیست — درآتش تنور نهم خوار[7] خوار پای
ازفتح باب ابر چنان شد گل زمین — کاندرخلاب[8] غرق شود تازهار[9] پای
برمن مگرید[10] ابر و بخندد بطنز برق[11] — چون درمیان وحل[12] نهم‌راهوار پای
آورد روزگارم[13] ودرپای پیش[14] ازین — بامن نداشتی بگه کارزار پای
کار سخن‌بیك ره درپای چون [15] فتاد — کردم ردیف شعر بدین اعتبار پای
برروزگار دست فشانان[16] همی روم — [17] باآنکه‌درگل است‌مراچون‌چنارپای
بی‌پای‌شعربنده‌روان‌بودخودچو[18] آب[19] — [20] وآنگه‌همی دودکه شدش بیشمارپای
کردم نثار پای تو این درّ شاهوار — هان برمزن برین گهرپای شاهوارپای
سرتاقدم درآتش فکرت بسوختم — تاماند هم چو[21] شمع ز من یادگارپای
عالم نماند تابچنین شعر هردمم — بوسند زیرکان معانی گزار[22] پای
[23] درپیش تو به تیغ ببرم سرزبان — گرزانکه بازپس نهد از ذوالفقارپای

۱و۵ – آ: چه — ۲– د: سار، م و ل: نار — ۳ – این‌بیت ازنسخه ل نقل شده درسایرنسخ‌نیست — ۴ – آ: چه — ۵– ن گربرکند
۶– آول : حسن، ن: حس ن.ا: حصن — ۷– خارخار — ۸– خلاب = برو زن سراب: گل‌ولای وآب‌که بهم آمیخته شده باشد وزمین گل ناکی‌که پای آدمی وچاروادار آن بماند
۹ – زهار = بالکسر: شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد — ۱۰–ن.ا: مگرید،م: بگرید
۱۱– د: برف — ۱۲ –ن:سرحل، دوم : وحل = بفتح‌اول وثانی: گل تنك که ستور درآن‌درماند
۱۳– ن وم ول : روزگارم و،آ: «و» ندارد — ۱۴–ل:بیش — ۱۵– ل: خون
۱۶– د: حرف((ن))افتاده — ۱۷– ن: تا — ۱۸و۲۱–آ: چه — ۱۹– م: جواب — ۲۰– د ول‌و ن.ا: واکنون — ۲۲– ن. ا و آ و ن و ل: گذار — ۲۳– م: از.

برموقف توقع[۱] تشریف مولوی — افکار شد امید من از انتظار پای
خواهی که راست گردد پشت دوتای من — یکدست خلعتم ده ویکسر چهار پای
چون باد مرکبی بمن خاکپای بخش — تامن بدو[۲] درآرم همچون غبار پای
[۳] چون اشتران قافله درصحن بادیه — هرگز کسی نداشت چنین برقطارپای
ترسم که چون دراز شداین شعرهیچکس — درگوش خود رهش ندهد چون‌هزارپای
عمرت دراز باد وبرین ختم شد سخن — بیرون نمی‌نهم ز ره اختصار پای

۱۱/۲۴۹ ملك‌الفضلاء والمحققین امامی الهروی فرماید:

تاداد چشم مست[۴] ترا روزگار تیغ — بی‌او نکرد برسرموئی گذار تیغ
درخون روزگارشداکنون ودرخوراست — تامست‌رادگر[۵] ندهد روزگار تیغ
وصل تو گلبنی است[۶] بروبی‌قیاس خار — چشم تو نرگسی است برو بیشمار تیغ
گلبن روا بود که نماید چو[۷] تیغ خار — نرگس کجا بود که برآرد چو[۸] خار تیغ
ای‌کرده‌گلبن تو مرا زیر پای خار[۹] — وی داده نرگس تو مرا [۱۰]روز بار تیغ
درجویبارچشم،[۱۱]توسروی‌و[۱۲]بی‌توسرو — در جویبار چشم منست[۱۳]ای نگار تیغ
چشم‌خوشت دومرکز[۱۴]سحرندلیك‌هست — [۱۵]آن‌رامحیط خنجرو[۱۶]این رامدار تیغ
[۱۷]نشکفت اگر بدولت هجر رخت مرا — روید بجای سرو درین جویبار تیغ

۱- م و ل: توقف ۲- م: بدود بارم ل: بدود یارم ۳- د: جز
۴- آ: هست ۵- اگر ۶- م و ل: درو ۷و۸- آ: چه ۹- م: خوار
۱۰- آ: زیربار ۱۱- چه سروی ۱۲ - آ: «و» ندارد
۱۳- م: منت ۱۴-ن: جسمند ۱۵و۱۶- م ول: این-آن ۱۷- این بیت‌ازن
نقل شده در م و ل نیست.

در لعل[1] خوش گوارت[2] و باچشم پرخمار
زهر است زهر مضمر و یار[3] است بار[4] تیغ

گرچه بلاست در شکر[5] خوشگوارزهر
گرچه خطـاست درنظر پر خمـار تیغ

نا ایمنند مردم چشمم که می‌رود
در خونشان ز رزمگه انتظار تیغ

با تیغ غمزهٔ تو و در جنب زخم او
سر برنیاورد که شود شرمسار تیغ

چشم تو برسر آمداز آفاق از آن صفت
کز دست[6] وبازوی ملك کامکار تیغ

خورشیدچرخ[7] ملك که‌در[8] روی آسمان
برمیکشد[9] معاینه خورشیدوار تیغ

شاه جهان‌اتابك اعظم که[10] که در کفش
چون ابر[11] قطرهٔ بود اندر بحار تیغ

عالی علاءِ[12] دولت ابوالفتح رکن‌دین
کز دست اوکند سر شاهان شکار تیغ

آن دادگستری‌که درایام عدل او
بیرون نکرد سر ز نیام شکار تیغ

وان بنده پروری که برقلب‌دشمن[13] است
پیوسته نقد حملهٔ اورا عیار تیغ

گرزانکه آفتاب پرستان کشیده‌اند
درروی آفتاب پرست[14] آندیار[15] تیغ

باری مجال نیست کنون آفتاب‌را
بی‌حکم او که برکشد ازکوهسار تیغ

ای سایهٔ خدای درخت خلاف تست
کوراست‌شاخ‌وبیخ‌سنان، برگ[16] وبارتیغ

لرزان شود[17] ز یاد عتاب تو درنبرد
مانند برگ بید بفصل بهار تیغ

وربرکشی حمایت دین‌را بروز رزم
ز اقلیم شر[؟] وشرك برآرد دمار تیغ

[18] دربندگیت کوه وکمربسته روزوشب
برفرق سرکشیده[19] ز بی‌اختیار تیغ

هرکو نبست بندگیت‌را کمر چو کوه
پیوسته باد برسر آن خاکسار تیغ

۱ـ ن: جان‌گوارت ‏ ۲و۶و۱۶ آ: «و» ندارد ‏ ۳ـ م باراست ‏ ۴ ـ ل: یار ‏ ۵ـ آ: شکرو

۷ـ ن :«چرخ» نانویس مانده ‏ ۸ـ که از ‏ ۹ـ م و ل می‌برکشد ‏ ۱۰ـ م: که از

۱۱ـم ول : آب ‏ ۱۲ـ ن:علاءالدوله ‏ ۱۳ـ م: دشمنت ‏ ۱۴ـ ن‌ول:رسل م:پرست

۱۵ـ ل. اندربار ‏ ۱۷ـ آ‌ول : زباد ‏ ۱۸ ـ این‌بیت درآنیست ‏ ۱۹ ـ ن : کشد

زین بیش اگر ز ظلم بداندیش می‌نخورد[۱] — جز مغز استخوان صغار و کبار تیغ
اکنون بفر دولت و تائید حکم تست[۲] — اندر نیام حادثهٔ رنگ خوار تیغ
درخواب رفته است ز تشویر عدل تو — تا ز انتقام خصم شده[۳] رستگار تیغ
گوئی حکیم حکم تواش کوکنار داد — باآنکه داشت خاصیت کوکنار تیغ
سربرندارد از خط امر تو چون قلم — گر خود رسد بمرتبهٔ ذوالفقار تیغ
از پیروان خامهٔ گوهر فشان تست[۴] — پیوسته زان[۵] بود گهرش در کنار تیغ
جائیکه در میان دو لشکر ز بهر ملك — دریکدگر کشند زبان صد هزار تیغ
دردل رود ز قبضهٔ چابك سوار تیر — دزجان جهد ز پنجهٔ خنجرگذار تیغ
روی هوا ز خسته کند برنگار عکس — جرم زمین ز کشته کند لاله‌زار تیغ
بیرون برد ز مهرهٔ گردون غبار گرز — پیدا کند ز عیبه[۶] جوشن شرار تیغ
پیش از ازل زجسم پیاده شود روان — از دور[۷] چون[۸] بدید بدست سوار تیغ
یابند چون سمندر درآتش[۹] و دخان — آن روز در میانه خون و غبار تیغ
از بس که‌تن بباد سپارند وجان بخاك — آتش برون جهد زدم آبدار تیغ
تا روح بدسگال ترا درمیان خون — گیرد بآرزوی دل اندر کنار تیغ
آتش فشان زکیش بپرد چو[۱۰] مرغ تیر — روشن‌روان‌ز پوست‌برآید[۱۱] چومار تیغ
درموقعی چنین که فلك گرنطق زند — درساعتش دونیمه‌کند چون خیار تیغ
کمتر اشارتی ز سر تازیانه است[۱۲] — حالی بدل کند بمی خوشگوار تیغ

۱- م: میخورد، ن: بخورد، ل: نخورد ۲- ن: تو ۳- م: شود ۴- م: فشان نیست

۵- آ: بودزان، م: «بود» افتاده ۶- عیبه = بفتح اول وثالث: کیسهٔ ازچرم ومانندآن

۷- ن: دردشت ۸- ل: پدید ۹- م ول: «و» ندارد ۱۰- آ: چه ۱۱- ل: برآیدم: برآمد

۱۲- م: تازیانه است.

شاها بخاکپای تو کز[۱] دست روزگار — آن می[۲] خورم که ریخت گه کارزار تیغ
هست از جفای چرخ که یك لحظه از کفت — خالی مباد روز ده وگیر ودار تیغ
مو برتنم چو[۳] برتن موئی[۴] نحیف تر — خون در رگم چو[۵] در رگ موری نزار تیغ
نی نی که درحمایت حرز مدیح تو — گردد مفید تیر وشود سازگار تیغ
وقتی که حرز مدح تو خوانم گهر شود — گر برسرم کنند ز گردون نثار تیغ
برمن حرام باد نفس گر شنیده ام — دردهر[۶] جز مدیح تو شعری شعار تیغ
از بس که تیغ را بزبان[۷] باز بسته ام — میخواهد از معانی آن[۸] زینهار تیغ
شاهان اگر ز روی تکلف گرفته اند — زر درنیام وقبضهٔ گوهر نگار تیغ
من بنده از جواهر مدحت نشانده ام — هردم بسحر درگهر شاهوار تیغ
شعرم جهان بگیرد ازین پس بحکم آن — کاندر رکاب حکم تو کرد اختیار تیغ
گیتی[۹] ز دولت توچنان شد که تابحشر — الا ردیف مدح تو ناید بکار تیغ
تابی عرض چو دود برآید ز آتش آب — تابی کمان[۱۰] چو پنجه برآرد چنار تیغ
بادا[۱۱] اعدای خصم تو از هرصفت که هست — بیگاه و گاه آتش لیل و نهار تیغ
درپای دوستان تو [۱۲] گردون نهاده سر — وافکنده سر زخصم تو درپای دار تیغ

$\frac{12}{250}$ ملك الحکما سعید الهروی فرماید باستناد فهرست نقل ازن و ل

ای یافته ز وصف[۱۳] لبان تو جان قلم — کرده معانی خط خوبت بیان قلم
از بهر مدح لعل لب روح پرورت — سر برزند ز خاك شکر درمیان قلم

۱ـ آول: گردست م: کز ۲ـ ن و آ: میخورم ۳و۵ـ آ: چه ۴ـ آ: موری ۶ـ آ: درشعر
۷ـ م ون: بار، آ: باز ۸ـ ن ول: من ۹ـ م: بدولت ۱۰ـ آ: چه ، م:
چو، ن: «چو» افتاده ۱۱ـ م ول: اعدای ، ن: غذای ۱۲ـ ن: گردن نهاده چرخ ۱۳ـ ف: بوصف
$\frac{12}{250}$ این قصیده درنسخ م و آنیست

در پیش خاص وعام ز بهر قبول خویش — هردم زند ز حسن تو صد داستان قلم
از مشك سوده بر ورق گل کند نثار — آنگه دهد ز عارض وخطت نشان قلم
یك حرف اگرز خط تو بر دفتری کشند — برسازد از لطافت آن صد دکان قلم
در دولت لب تو شکررا [۱] ازین سپس — حقا اگر قبول کند رایگان قلم
چون حال‌زار خویش بگفتم بنزد او — زان درد گشت چون تن من ناتوان قلم
چون در بیان حسن وجمالت کنم شروع — چون مهر سر بر آورد از قیروان قلم
در دست من چون غمزهٔ تو سحر میکند — اندر ثنای صاحب صاحب قران قلم
خورشید معدلت‌شرف دین عضد که شد — از بندگیش خسرو خسرو نشان قلم
برده فلك[۲] ز سایه او برزمین فلك — بسته کمر بخدمت او درمیان قلم
برخواند بهردولت او صد دعا خرد — آموخت بهرمدحت او صد زبان قلم
ای دادگستری که بتأیید حزم تو — بربام قصر ملك بود پاسبان قلم
یك ساله کار ملك بتعلیم رأی تو — باضبط خویش [۳] گیرد دریك زمان قلم
برده سبق ز خلق تو دربوستان ضیا — گفته سخن ز مدح[۴] تو بر آسمان قلم
تاهمچو طوطیان بسراید بمدح تو — آمد بخدمت تو ز هندوستان قلم
ازبهر آنکه خدمت تو جست میکند — گشتست آبروی همه خاندان قلم
مشهور گشت[۵] نعت ترا برسپهر پیر — معروف کرد نام ترا درجهان قلم
درباب سرفرزی[۶] بشکست تیغ‌را — گاه جدل بفر تو ای پهلوان قلم
گردد به تیغ گردنش از بار سرسبك — باهر که درزمان تو شد سرگران قلم
از دست تو چو برسر گنج است پای او — کرد التزام دست تو وشد[۷] ضمان قلم
در پیش خاطر تو خرد کشف میکند — زان روی کرد برسر فرمان نشان قلم

۱- ن : شکرزا ۲- ل : حسد

۳- ل: گیرد،ن: کرد ۴ل: - بمدح ۵- کرد ۶- ن: نشکست ل: سرافرازی ۷- ن: توشد، ل تووشد .

هرگز بدست هیچ سخنور بگاه نظم — به زین برون نیاید ۱ از امتحان قلم
۲ رانم بسان آب سمند سخن، چو داد — درمدح تو بدست عبارت، عنان قلم
این هم زفیض فضل تودایم که درثنات ۳ — شد درکفم چو دست تو جوهرفشان قلم
برلوح عقل تو قلمی راندم که عقل — هرگز ندیده‌است۴ ونبیند چنان قلم
تادربقای ملك بود رهنمای تیغ — تادرمیان شرع بود ترجمان قلم
بادا بدست وکلك تو منشور ملك ودین — برداشته بمدحت تو فاضلان قلم
عمرت دراز باد وبمدحت سعیدرا — پیوسته چون عطارد اندر بنان۵ قلم

۱۳/۲۵۱ ملك الافاضل رکن الدین دعویدار فرماید:

ای چو ذره دربر۶ آنروی زیبا آفتاب — از حجاب سایهٔ زلف تو پیدا آفتاب
هرکجا برقع براندازد جمال طلعتت — ازجهان افغان برآید کای دریغا آفتاب
رحمتی‌کن پرده از رخ برمیفکن زینهار — تانگردد بعد چندین سال رسوا آفتاب
گرچه‌نزدیکی‌وصالت‌سخت‌دشواراست۷ ازآنکه — آفتـاب مائی ۸ و دور است ره تاآفتاب
ننگ میداری ز نام من‌مکن‌کین‌شرط نیست — ذره‌را دانی که باشد نسبتی۹ باآفتاب
سایه از من وامگیر آخر نه من خاك توام — سایه هرگز برگرفت از خاك جانا آفتاب؟
سالها شد تاببوی لعل ویاقوت لبت — رنگ میآمیزد اندر سنگ خارا آفتاب
دوش برگردون یکی بزمم نمود از ابتدا — بود صاحب‌مجلس اندر وی بعمدا آفتاب

۱ـ ن: نانویس سانده ل: از امتحان ۲ـ ل:دایم ۳ـ آ: ثبات ۴ـ ندیدست ۵ ـ ن: بیان
۶ـ ل: دربرآن روی. ،ن:برابروی ۷ـ م ول: دشخواردشتخوار: بروزن وسعنی دشوار است، آ: دشوار ۸ ـآ:«و» ندارد ۹ـ هم نشین.

برنوای عشق تو ناهید میزد این غزل وانگه از بالارسیلی کرد اورا آفتاب
ای محاکا[۱] کرده روی دلکشت با آفتاب درحجاب ابر پنهان زان محاکا آفتاب
هرکجا تابد فروغ خرمن ماه رخت خوشه‌چین زیبد چو[۲] ماه ازمهر آنجا آفتاب
چشم من چون آبدانی گشت ازعکس رخت بیگمان آب آورد برچشم بینا آفتاب
راز پنهان مراکرد آشکارا روی تو ای بسارازا که کردست آشکارا آفتاب
دامنم از دیده دریا بار ولب خشك ازنفس منتظر تا بایدم زان روی زیبا آفتاب
نور رویت ازمن مسکین چرا داری دریغ نور کی دارد دریغ ازخشك[۳] ودریا آفتاب
روی در دیوارهجر آورده‌ام [۴] ازعاشقان زینهارای مه به تیره گل میندا آفتاب
خلق چون نور رخت بینندگویند ای عجب این ید[۵] وبیضاست[۶] یارای ملك یا آفتاب
شه حسام دولت و دین اردشیربن حسن کین چنین از سایهٔ اوگشت والا آفتاب
آب لطفی کوه حلمی سایهٔ یزدان که هست با همه رادی بر او خاك پیما آفتاب
طرفه نبود آفتاب ارنوربخش عالمست خوشه چین خرمن او شد همانا آفتاب
هرشبی ازشرم جودش درخوی خونین سرشك میشود [۷] غلطان نمیگردد[۸] چوشیدا آفتاب
وانگهی از چشمهٔ گرم از شبانگه می کند تا بوقت صبحدم خود را مطرا آفتاب
گر[۹] نه فرّ او هما آسا فکندی سایهٔ زین جهان پنهان شدی مانند[۱۰] عنقا آفتاب
حصنی ازمیناست این چرخ کبودازروی شکل [۱۱] کوتوال اوست اندر حصن مینا آفتاب
گوئیارسم [۱۲] سخاورزی زشاه آموختست کاین چنین زر می‌فشاند بی تقاضا آفتاب

۱ـ محاکا = بضم اول: مخفف محاکات که بمعنی با هم سخن گفتن است ۲ـ آ: چه ۳ـل: خشك و، م: «و» ندارد ۴ـل: آورده از ۵ـآ: «و» نیست ۶ـ م: یارو ملك، متن ازل ۷ـ ل: غلتان
۸ـ آ: چه ۹ـم: گرز، آ: گرنه، ۱۰ـم: افتاده‌ل: مانند عنقا ۱۱ـ م: گرنوال، کوتوال
۱۲ـم: ثناورزی، آ: سخاورزی.

نی نه گر رسم سخاورزی ز شاه آموختی / هم زر افشاندی[۱] چو اندر روز و شبها آفتاب
نیک[۲] میماند همی جاندار[۳] خاص شاه را / چون بتابد گاه گاه از[۴] برج جوزا آفتاب
ذرهٔ از[۵] خوی او[۶] دزدیده پنداری از آنکه / [۷] بس عطابخش آمد و درویش بخشا آفتاب
گر سوی گردون کند حکمش بلطف خود نظر / معتدل گردد گه سرما و گرما آقتاب
چون بیارایند روزی[۸] بزم عشرت مجلسش / آنکه زیبد کایدش سوی تماشا آفتاب
اندر آن حضرت نشاید[۹] پیشکار الاسپهر / واندر آن مجلس نزیبد میرالا آفتاب
[۱۰] صیت داد عدل او در جمله اقطار زمین / سخت مشهور است چون بر چرخ[۱۱] خضرا آفتاب
کی تواند یافت هرگز از کسوف حادثات / جز همایون سایهٔ او هیچ ملجا آفتاب
پادشاها سایه یزدانی[۱۲] واز سایه‌ات / این چنین تابنده گشت و عالم آرا آفتاب
دشمن تو دولت و ملکت نیارد دید از آنکه / چشم او در دست[۱۳] و یکسر کوه و صحرا آفتاب
آفتاب جود تو برخلق عالم تافتست / تابداری در جهان بر پیر و برنا آفتاب
گر نشایستی نگهبانی ملک آفتاب / نافریدی برفلک ایزد تعالی آفتاب
پادشاهان جهان پیش تو همچون انجمند / تو[۱۴] برایشانی بخلق و خلق و سیما آفتاب
راست نبود نزد اهل عقل دریای محیط / باشراری کاورد از صحن غبرا[۱۵] آفتاب
بنده را شاها بعون همت عالی تو / هست این خاطر کز وشد روح[۱۶] فرسا آفتاب
هر کجا درّی برون اندازد از دریای طبع / آورد حیرت در آن لؤلؤ لالا آفتاب
خاطر او آفتاب آساست بردارش ز خاک / [۱۷] حیف باشد کرده انداز خاک مأوا آفتاب
گرمدد یابد ز فیض همت[۱۸] واحسان تو / رشکها آرد برین[۱۹] ابیات غرا آفناب

---

۱ ـ آ: چه ۲ ـ سینماید ۳ ـ شاه‌خاص‌را ۴ـ برج‌و ۵ ـ م: خون، آ: خوی
۶ ـ ل: دزدید ۷ ـ آ و ل: پس ۸ ـ بزم‌و ۹ـ آ: «نشاید» افتاده ۱۰ـ م: چیست، آ: صیت
۱۱ـ آ: «خضرا» افتاده ۱۲ ـ آ: «و» ندارد ۱۳ـ ل: در دست، آ: در داست ۱۴ـ م: توپریشانی، آ: برایشانی
۱۵ـ غبرا = بالفتح: زمین ۱۶ـ فرسا = بالفتح فرسوده شده ۱۷ـ م: جفت، آ: حیف
۱۸ـ آ: «و» نیست ۱۹ـ آ: بدین.

تابعون[1] وقوت وفضل الهی برفلك | تافت خواهد برفراز کوه[2] وصحرا آفتاب
پاسبانت باد کیوان ماه پیك حضرتت | در رکابت گاه بیگه چاکر آسا آفتاب

ملك الكلام حکیم طرطری فرماید: ۱۴/۲۵۲

هست گوئی عارض آن ترك زیبا آفتاب | گر بود ممکن که دارد برج دیبا آفتاب
[3] وصل او خواهد ایزد مهر او ورزد [4] بجان | هرکرا یابد رونده سروگویا[5] آفتاب
نیست باسیمین سرین[6] ولاله گون رخسار او | نیست بازلف سیاه وچشم شهلا آفتاب
سروبالا آفتابی[7] آن بت[8] وآن منست | شاید ار دارم که نازم[9] سروبالا آفتاب
هست چون مویش ولیکن نیست چون آشوب شب | هست چون رویش ولیکن نیست رعنا آفتاب
ماندی دلبر نگارین مرا گر داردی | رخ ز رنگین لاله زلف ازمشك بویا آفتاب
بی گمان بالاله [10] وبامشك زیباتر بود | [11] ار بود بی لاله وبی مشك زیبا آفتاب
دوش نزدیك من آمد آفتاب نیکوان | چون برون زد مرکب[12] از میدان مینا آفتاب
آفتاب روشن از تاریك شب شد منهزم | تیره شب گفتی سمندر گشت ودارا آفتاب
من کمر بسته بخدمت دربرآورده [13] ورا | ازبرم تابان رخش همچون ز جوزا آفتاب
هم چو[14] روز پاك روشن بود جای ما که بود | مجلس مارا نگار سیم سیما آفتاب
آفتاب لاله رویم گشت ناگاهان نهان | کز سپهر[15] لاجوردین گشت پیدا آفتاب

۱و۲ـ آ: «و» نیست ۳ـ ن: فصل ۴ـ آ: دارد ۵ـ آ: کرما
۶ـ م: شیرین ۷ـ م ول: آفتاب ۸ـ آ: «و» ندارد ۹ـ م ول: که دارم ۱۰ـ م ول: لاله بویا
۱۱ـ م ول: گر ۱۲ـ سرك ۱۳ـ آ: مرا ۱۴ـ آ: چه
۱۵ـ م و ل: سبهرین لاجوردی.

۱ درصفات آفتاب و آسمان ماندم عجب — چون۲ برآمد ناگهان ازروی دریا آفتاب
گفتی ازروی‌مثل‌بود این‌جهان‌موسی۳ وبود — آسمانش آستین وید بیضا آفتاب
روشن وتابان ز دریا سر سوی بالا نهاد — بود رأی خسرو عادل همانا آفتاب
شاه رکن دین که دولت‌را مهیا دارد او — هم چو باغ نوبهاران‌را مهیا آفتاب
چاکر کام روان او شده قصداً سپهر — بندهٔ خاك در او گشته عمدا آفتاب
پیرگشته از ستم، دل داد او برناکند ۴ — هم‌چو۵ درنیسان خرما، پیر۶ وبرنا آفتاب
برهمایون همت او گشت واله مشتری — برمبارك طلعت او هست ۷ شیدا آفتاب
آن چنان‌کو گشت برمردم توانا روزجنگ — نیست گاه نور برانجم توانا آفتاب
۸ اوز آهن روز کین‌بیجاده۹ ومرجان‌کند — گر کند یاقوت۱۰ وپیروزه ز خارا آفتاب
رزمگاه از خون بدخواهان کندگاه خزان — هم‌چو۱۱ درارديبهشت‌از لاله صحراآفتاب
پاك رأی او به‌بیند غیبهای ایزدی — کان چنان دیدن نشاید چشم بینا آفتاب
از شهان این جهان رشك‌آید اوراگاه‌جود — گاه تابش‌گربرد۱۲ رشك از ثریا آفتاب
بابد وبانیك یکسانست جود او مدام — نوریکسان افکند برخار۱۳ وخرما آفتاب
دیدهٔ ما هیچ‌گه۱۴ هرکز ندیدی تیره شب — گرچه تو۱۵ بودی به بخشش رادباماآفتاب
آفتاب اعداش‌را از نور دارد بی‌نصیب — هست اعدای ورا پنداری اعدا آفتاب
آنکه۱۶ اورا بدسگالدوآنکه‌بدخواهد ورا — تاکند روشن بنور خود هوارا آفتاب
۱۷ باد این‌را درزمستان گشته ازسرما هوا — سوخته آنرا بتابستان ز گرما آفتاب

۱- آ: از ۲- ن: خون ۳- ن: موسی بود ۴- ن: کنند ۱۱۹۵-آ: چه
۶- ن: «خرما پیروبرنا» نانویس مانده م: پیربرنا ۷- آ: مست وشیدا ۸- م: روز
۹و۱۰- م: «و» ندارد ۱۲- م: گربزد، آون: گربرد ۱۳- م: «و» ندارد
۱۴- م و ل: کس ۱۵- آ: «تو» افتاده ۱۶- این بیت درآنیست
۱۷- آ: یاد این در.

۱۵/۲۵۳ افضل الشعرا اثیر الدین اومانی فرماید :

حبذا دروسط فصل زمستان آتش / که بود فصل زمستان چو گلستان آتش

وی مگر گشت چو۱ نمرود۲ و خلایق۳ چو خلیل / که نماید همه‌را چون گل وریحان آتش

یارب۴ این معجزه بین باز که از چوبی خشک / ۵ میوهٔ تر دهد اندر دی وآبان آتش

سنگ برمعجزهٔ۶ رند۷ بآواز آید / گر کند دروسط آب درافشان آتش

خار از آن۸ رو که خسك بر گذر آتش ریخت / از پیش دود برآورد بتاوان آتش

خور بآتشکدهٔ قوس شد آری شاید / همگنان‌را چو۹ زسرماست نگهبان آتش

هر که بفسرد۱۰ روان۱۱ درپیش ازدی چون شمع / درزمان آوردش باز بتن جان آتش

وانکه بااطلس واکسون بودش سرد اکنون۱۲ / به بخاری کندش گرم۱۳ وش آسان آتش

هست چون زال زر اندر قفس۱۴ پولادین / از کف بهمن۱۵ ودیماه بزندان آتش

یا چو طبع ملك۱۶ ایوّه شهاب الدین است / که چنان پاك ولطیف است۱۷ و زبان۱۸ دان آتش

آنکه هنگام سخن طبع لطیف اورا / باهمش۱۹ هست بحکم آب۲۰ وبفرمان آتش

آسمان شد شکن شمع جلالش کز نور / هرشب آید۲۱ ز گریبانش بدامان آتش

ای بتأیید خدا از شجر۲۲ الاخضر رمح / زده درخصم سنان تو ببرهان آتش

تیغت آن حجت قاطع که شدست ازدم او / چون تن دشمن بی‌آب تو لرزان آتش

۲۳ تیرت آن طایر میمون که زد از گرم‌روی / دردل سوختهٔ خصم ز پیکان آتش

۱و۳ـ آ: چه   ۲ـ آ: «و» ندارد   ۴ـ باری

۵ـ م ول: میدهد میوه تردر   ۶ـ ل: رند: بالفتح: حرف، سخن،م:زند   ۷ـ آ: باز

۸ـن:«آن» نانویس‌مانده   ۹ـ م: که   ۱۰ـ م: بفسردروان آرش‌ازدی، ن: بفشردروان درتنش ازدی، متن ازآ

۱۱ـل: درپیش ازدی،م:ازطپش   ۱۲ـ آ: کنون   ۱۳ـن:گرم وتن

۱۴ـ ن و م ول :قفص   ۱۵و۲۰ـ آ: «و» ندارد   ۱۶ـ ن: ایوه، م: ابو،آ: ابوه ل:ایوه

۱۷ـ مو آ: «و»ندارد   ۱۸ـ م: زبان   ۱۹ـ ن وآ: با همش، م: تا هشی   ۲۱ـم:آمد

۲۲ـ م: شجراخضر   ۲۳ـ این بیت ازن نقل‌شده درنسخ م و آ نیست.

سیخ چون تیر تو دعوی جگردوزی کرد … تا برو کرد دل مرغ ببریان آتش
۱ زآبگون تیغ توزان‌وقت برآرد دل خصم … که چو دندان روان برکشد افغان آتش
اقتباس شرر از خاطر وقاد[2] تو کرد … بر سر آمد پی آن از همه ارکان[3] آتش
۴ بذل خوان تو شود بر فلك سفره نمای … گر کند ثور فلك سوخته برخوان آتش
گر ندیدی که ۵ پی خوان تو بر آتش شد … آنچنان آبله روکی کندی ۶ بان آتش
هرکه چون شمع زبان درشب قدر توکشد … در دهان افتدش ازغایت[7] خذلان آتش
مشعل قدر ترا انجم گردون هر شب … بر[8] فروزند چو شمع ازبن دندان آتش
تاب[9] چشم تواگر آب کند زهرهٔ خصم ۱۰ … چه عجب زانکه گذارد دل سندان آتش
تیر روشن بسر رمح تومیماند راست … زان سبب می‌شکند قلب زمستان آتش
تا دهد وجه سخای تو نهاد است فلك … از خور پشت نما در شکم کان آتش
۱۱ لاله را گفت صبا روز تماشات که‌هین … با سپندی دوسه بردار ۱۲ بنیسان آتش
کی شودکندسر رمح تو از [13]تیزی خصم … چون خلد پیش سر[14] خار مغیلان آتش
[15]زوبه تیغ استدهٔ ملك که وانماید … روبکش تا نخورد چوب فراوان آتش
خسروا هیچ شکی نیست که درآب روان … بر[16] فروزید بصد معجزه [17]بتوان آتش
معجز مدح تو بین کز سخن چون آبم … بی‌دم ودود برافروخت بدینسان آتش

۱ـ این بیت ازل نقل شده احتمالا: زان‌وقت ۲ـ وقاد = بفتح اول و تشدید قاف: روشن‌خاطر، دل‌زود شاد شونده، فروزنده ۳ـ ل: ازکان ۴ـ ن: «بذل» نانویس‌مانده ۵ـ بی

۶ـ بان = نام درختی است، بام، فریاد، آوازبلند ۷ـ خذلان بالکسر: مدد نکردن، گذاشتن یاری‌کسی ۸ـ م: برفروزد، آول: برفروزید، ن: برفروزند

۹ـ ن: خشم ۱۰ـ م: شیر ۱۱و۱۵ـ این‌دوبیت از ن نقل‌شده درنسخ م وآنیست

۱۲ـ م: بنیستان ل: بنیسان ۱۳ـ ن وآ: تیزی، م: پیری ۱۴ـ م: «خار» افتاده ۱۶ـ ن ول: برفروزید ۱۷ـ مول: بتوان، ن: نتوان.

رفت ودربحر ثنای تو دلم[۱] شمعی ساخت　　بس[۲] برو بست بصد حیله ودستان آتش
دررہ مدح[۳] تو کز رشك[۴] سخنهای‌خوشم　　اوفتد درجگر چشمهٔ حیوان آتش
زان چو[۵] شمعم نظرافتاد برآتش که[۶] بود　　کشف حق درنظر موسی عمران آتش
سخنی دارم وآن از تو ندارم پنهان　　زانکه هرگز نکند سوخته پنهان آتش
دادهٔ وعدهٔ دستوریم وگر ندهی　　نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش
گرچه از حضرت تو عذر به تعجیلم هست　　مثل آنکه فلان خواست[۷] ز بهمان آتش
لیکن از آرزوی مقصد ومسکن چون‌شمع　　می‌فشاند دلم از دیده چو[۷] باران آتش
دارم از جودتو درخانه زمستانکدهٔ　　[۸] کزبخاریش دهد[۹] چون گل خندان‌آتش
واندرورزو[۱۰] شب ازقصددم‌دی[۱۱]درزیر　　می‌گرفتم چو[۱۲] زر سرخ بخیلان آتش
چون قراضات شررگشت پراکنده دلم　　تاکه برخاسته‌ام[۱۳] من ز سر آن آتش
[۱۴] ز آب رورفتنم‌از چشم توبدترس ارنی　　که کند ترك زمستان بکهستان آتش
تاکه برآب [۱۵] وهوا برزبر مسکن[۱۶]خاك　　بود از روی طبیعت شده یکسان‌آتش
هرچه آن‌خاکی[۱۷]وآبست[۱۸]هواخواه توباد　　وز سر شمع جلالت شده تابان آتش

۱۶/۲۵۴ استادالشعرا رشید الدین وطواط فرماید:

ای ز حلم تو ساکنی درخاك　　گام ننهاده چون توئی برخاك
نیست باعزم تو مقابل، باد　　نیست باحزم تو برابر، خاك

۱–م: شعری، آون: شمعی　۲–م ول: بس‌آون:پس　۳– آ: «تو»افتاده　۴– ل: گررشك
۷و۵– آ:چه　۶– م: گربود　۷– ن: خواسته　۸– م: گر　۹– دمد
۱۰– آ:«و» ندار　۱۱– م: دی دیروز　۱۲– آ: چه　۱۳– م: برخواسته‌ام
۱۴ – این بیت از ل نقل شده　۱۵و۱۷–آ: «و» ندارد　۱۶–ل‌و م: سرکز
۱۸– ن و ل: آبی‌است.

[۱] نکشد از هوای تو سر چرخ — [۲] نزند باوقار تو برخاک
هرکجا علم تو، محقر بحر — هرکجا حلم تو، مزور[۳] خاک
گشته برفرق اختران فلک — از جناب تو هم چو[۴] افسر خاک
[۵] شده دردست طالبان شرف — در رکاب تو هم چو[۶] عنبر خاک
[۷] وز پی جشن نیک خواه ترا — کند از شکل لاله ساغر خاک
وز پی قمع بد سگال ترا — کشد از برگ بید خنجر خاک
هست از فر[۸] دولت قدمت — مایهٔ یاسمین وعبهر[۹] خاک
هست از بهر عدت کرمت — معدن صد هزار گوهر خاک
ای ز بهر قرار دین رسول — خیلت افکنده[۱۰] زلزله درخاک
گاه برکوه کرده بالین سنگ — گاه دردشت کرده بستر خاک
از غبار سپاهت اخضر چرخ — وز [۱۱] مضای حسامت احمر خاک
خشک ناکرده مرکیان تو خوی — کردی از خون طاغیان تر[۱۲] خاک
آن زمان لا الـــــه الا الله — که شد از تیغ تو معصفر خاک
از سنانها[۱۳] و تیغهای یلان — شد [۱۴] چو روی فلک[۱۵] براختر خاک
رزمگه گشت احمر[۱۶] و از خون — موج زد همچو[۱۷] بحر اخضر خاک
دربرخویشتن کشید [۱۸] بطبع — بدسگال ترا چو[۱۹] مادر، خاک

۱- ن: میکشد ۲- بزند ۳- م ول: مدور، ن: مزور ۵- ن: «شده» نانویس مانده ۴و۶و۱۴و۱۷- آ: چه ۷- ن: «وزپی جشن» نانویس مانده
۸- ن: بر ۹- آ: عنبر ۱۰- آ: افکند ۱۱- مضا = بالضم: بریدن، بالفتح: برنیت خود رفتن، سردن ۱۲- م: بر، ن: تر، ل: پر ۱۳- م: از سنانهای تیغهای ۱۵- ل: بر اختر ۱۶- ل: احمرو وزخون.
۱۸- آ: کشند ۱۹- آ: چه

چون ندیدش[۱] خصایص پدری | کرد پنهانش هم چو[۲] اختر خاک
ای زنشر روایح فتحت[۳] | گشته چون غالیه معطر خاک
وی ز گنج[۴] فواید تیغت | یافته صد هزار زیور خاک
هم‌چو[۵] گردون ز چشمهٔ خورشید | شد[۶] ز اقدام تو منور خاک
وز حسام چو[۷] آتش وآبت | کرده دشمن چو[۸] باد برسر، خاک
توئی آنکس که از[۹] نوال تویافت | مدد[۱۰] مایهای کوثر خاک
وزبرای دعا وذکر توگشت | جای محراب وجای منبر خاک
تا بود عنصری مصفا آب | تابود جوهری مکدر خاک
باد ازبهر زیور ملکت | جای در آب ومعدن زر[۱۱] خاک
هم‌چو[۱۲] اسرار دشمنان ترا | دردل خویش کرده مضمر خاک
از علمهات دیده رتبت[۱۳] چرخ | وز قدمهات برده مفخر[۱۴] خاک

ایضاله $\frac{۱۷}{۲۵۵}$ (رشیدالدین وطواط)

جانا فکنده‌ام ز غم تو سپر برآب | وز اشك دیده[۱۵] ساخته‌ام مستقردرآب
آتش علم گرفت مرا درمیان دل | تامن فکندم از غم عشقت سپربرآب
من درمیان آتش ووین[۱۶] نادره نگر | کز چشم من رسید بهرهفت کشورآب

۱ــ م: بدیدش، آ و ن: ندیدش ۲و۵و۷و۸و۱۲ــ آ: چه ۳ــ آ و ن: فتحت، م: سخنت ۴ــ م: قواعد ۶ــ ل: شده ۹ــ ن: توان ۱۰ــ ل: ما بهای ۱۱ــ م: در، آ و ن: زر ۱۳ــ م: زینت، ن: رتبت ۱۴ــ م: معجر ۱۵ــ م: دیبه، ن: «دیده ساخته‌ام مستقر» نانویس مانده، متن از آ ۱۶ــ آ: واین.

بیخواب مانده‌ام که گرفتست درغمت ‏‏‏‏ از دیدگان مرا همه بالین وبسترآب
آنهاکه انده تو رساند بشخص من ‏‏‏‏ وقت گداختن نرساند بشکر[۳] آب
خیره‌است[۱] ازلقای‌تو درخلد[۲] حورعین ‏‏‏‏ تیره‌است‌باصفای تو درحوض‌کوثر آب
رخسار و زلف وچشم‌تودربوستان حسن ‏‏‏‏ بردند از شکوفه وشمشاد و عبهر آب
ور بنگری‌در آتش[۴] و آب ازجمال‌تو ‏‏‏‏ گردد منقش آتش وگردد منور آب
آتش‌حسد برد زرخ تو بدان صفت ‏‏‏‏ کز رقت شمایل شاه مظفر آب
خوارزمشاه[۵] اتسز که[۶] اندرحسام تو ‏‏‏‏ گشتست مدغم‌آتش‌وگشتست مضمرآب
قدر رفیع اورا برده سجود چرخ ‏‏‏‏ لفظ بدیع او را گشته مسخر آب
گر ساغر پرآب حسودش برد بلب ‏‏‏‏ درحال زهرگردد[۷] درصحن ساغرآب
باطبع[۸] او مناسبتی بود آب‌را ‏‏‏‏ زین روی شد قرارگه درّو گوهرآب
خوش خورد می‌نیارد اندر دیار شرك ‏‏‏‏ از آتش مهابت او هیچ کافرآب
آنکس[۹] که درسفینه تأئید او نشست ‏‏‏‏ غم نیست گر بگیرد آفاق یکسر آب
ازباد[۱۰] نیست وقت سپیده[۱۱]دمان ولیك ‏‏‏‏ از بیم تیغ اوست‌که گردد زره درآب
گر بگذرد برآتش وبرآب خلق او ‏‏‏‏ گردد مسخر آتش وگردد معطر آب
مقدار او[۱۲] زکنگره چرخ برتر است ‏‏‏‏ چونانکه هست ازکره خاك[۱۳] برترآب
ز آثار عنف[۱۴] او ودرامداد[۱۵] لطف‌او ‏‏‏‏ گشته مجسم آتش[۱۶] وگشته مصورآب
شاها همی خورند زیك آبخور بهم ‏‏‏‏ درروزگارعدل توگور و غضنفر آب
ازخنجر[۱۷] تو محتجب ومضطرب شده ‏‏‏‏ درجرم خاره‌آتش ودرقعر فرغر[۱۸] آب

۱– م: خیر است،ل: خیره است ‏ ۲– متن ازن د ر م: خلد عدن خور ‏ ۳– م: عنبر
۴– آ. «و» ندارد ‏ ۵– م: شاه ونسر،آ: نصر ن: اتسز ‏ ۶– آ: کاندر
۷– م: گرددو ‏ ۸– نسخه بدل ن: تو ‏ ۹– ن: آنکس،ل: آنراکه ‏ ۱۰– آ: یادرفت
۱۱–م، دهان ‏ ۱۲– م: روز، آ و ن: ا وز ‏ ۱۳– آ: برسر ‏ ۱۴– آ: عضو
۱۵– م: انداد، آون: امداد ل: زامداد ‏ ۱۶– م: «و» ندارد ‏ ۱۷–ن: «خنجرتومحتجبو»نانویس‌مانده
۱۸– فرغر = بفتح اول وثالث: باقیمانده آب جوی، غدیر.

پیش سخای دست تو باشد بخیل ابر — پیش صفای طبع تو باشد مکدر آب
شمشیر آبدار تو چون بحر اخضراست — والحق شگفت باشد برچرخ اخضر آب
درقدر[۱] نیست باتو برابر فلک چنانک — درفعل باتاثیر نباشد برابر آب
[۲] رام است زیرپای جلال تو آسمان — [۳] چو نانکه زیرپای کلیم پیمبر آب
اسلام‌را عنایت جاه تو درخوراست — چونانکه هست برجگر تشنه درخور آب
محبوس‌وار دردل و دردیدهٔ عدوت — ماندا‌ست‌عاجز آتش‌وگشتست‌مضطر آب
تاهست دررطوبت ذاتی تمامتر — دراصل آفرینش ازین چارعنصر[۴] آب
بادا عدوی[۵] جاه ترا سال ومه مقیم — درباطن دل[۶] آتش ودردیدهٔ سر آب
هنگام تشنگی جگر بدسگال‌را — از چشمهٔ سنان تو بادا مقدر آب

۱۸/۲۵۶ ایضاً‌له فی مدح سلطان اتسز (رشید وطواط) ـ باستناد

فهرست کتاب نقل از نسخه خطی دیوان شماره ۹۸۴

کتابخانه مجلس ونسخ ن و ل

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش — زده مرا غم تو [۷] در میان جان آتش
اگربرآرم از اندوه عشق تو نفسی — بگیرد از نفس من همه جهان آتش

۱ـ م: بدر، این بیت در ل نیست — ۲ـ آ: راهست — ۳ـ چنانکه، ل: چو نانک
۴ـ ن: جوهر — ۵ـ عدو — ۶ـ آ: «دل» افتاده — ۷ـ ن ول: غم تورا.

نماند از آتش دل آب[1] چشم و ترسم از آنکه بجای آب ز چشمم شود روان آتش
برتراست ز بیداد درمیان خارا دل مراست ز تیمار درمیان آتش
اگر بخاره در آتش نهان[2] بود چونست دل تو خاره و دردل مرا نهان آتش
چو باد می‌گذری برمن و مرا برراه همی‌گذاری چو نانکه کاروان آتش
مجوی هجر من[3] ای نوبهار حسن که من بکارت آیم همچون[4] بمهرگان آتش
منم همیشه درآتش ز انده تو ولیك مرا ندارد بامدح شه زیان آتش
ابوالمظفر خورشید خسروان اتسز که‌از صواعق[5] خشمش[6] کند کران آتش
زکف اوست ببخشش کمین اثر دریا زتیغ اوست بکوشش کهین نشان آتش
ازآن زبانهٔ[7] آتش بود بشکل زبان که از سیاست او هست ترجمان آتش
خدایگانا از چشم و دل عدوی ترا نتیجه هرنفس آبست وهرزمان آتش
رود خدنگ تو سوی مخالفان زکمان چنانکه سوی شیاطین ز آسمان آتش
[8] بجنب خاطر توکی دهد ضیا اختر بپیش هیبت تو کی شود[9] عیان آتش
نهاده لفظ تو در درّ شاهوار صفا فکنده جود[10] تو درگنج شایگان آتش
دماغ خصم توگشته‌است تیره همچو دخان شدست تیغ تو درضمن آن دخان آتش
کسی که‌نقص توخواهد که برزبان راند شودزبانش[11] همان لحظه دردهان آتش
تو چرخ فتح وکمان ترا چو آتش تیر عجب نباشد برچرخ[12] در[13] کمان آتش
نهند بدست کرامات[14] تو ز مام نعیم دهد بکف سیاسات[15] تو عنان آتش

۱ـ ن: «آب چشم و» نانویس مانده ۲ـ ل: بودنهان ۳ـ ن ول ون.ا: من، د: تو ۴ـ که مهرگان
۵ـ صواعق = جمع صاعقه ۶ـ ل: چشمش ۷ـ ن: زمانه ۸ـ بحسب
۹ـ «شود» افتاده ۱۰ـ دیوان خطی: خور ۱۱ـ ن: او ن و ل: همان،د:هر ۱۲ـل: برچرخ‌در
۱۳ـ نسخه بدل و ن : در ۱۴ـ ن.ا: گرامان ۱۵ـسپاسان.

اگر توقد[1] عزم تو داشتی خورشید — شدی جواهر اندر صمیم[2] کان آتش
همی کند ز شررهای خویش وقت فزع — ز عز پای تو برخاك زرافشان آتش
اگر هلال[3] قصب اندر آتش است بطبع — چراست درقصب رمح تو سنان آتش
نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند — ز قیروان برسد تابقیروان آتش
رفیع خاك جناب تو درمراسم شرع — مکرمست چو درکیش باستان آتش
بهر رهی که مصمم کنی به پیروزی — عزیمت تو که جوید ازو امان آتش
کلیم وار کنی همچو رهگذر دریا — خلیل وار کنی همچو بوستان آتش
اگرچه آتش دوزخ مهابتی دارد — بپیش هیبت تو آب گردد آن آتش
رسیده قاعدهٔ عدل، تو بدان درجه — که پنبه را شود امروز پاسبان آتش
شها بنظم سخن طبع من چنان سبکست — که در مقابلهٔ او بود[4] گران آتش
بروشنی و بلندی چو نظم[5] پردازم — رفیع خاطر من هست در بیان آتش
[6] بنظم، خاطر من پرنیان همی بافد — که دید هرگز نسّاج پرنیان آتش
شد است نظم[7] مرا بنده بی‌خلاف، گهر — شد است طبع مرا سخره بی‌گمان، آتش
مراست آب[8] بلاغت مطیع آتش طبع — که دید آب و براو گشته قهرمان آتش
در تو شاها محراب مدح خوان تو گشت — [9] چنانکه باشد محراب زندخوان آتش
بآب غربت دادم بطوع وطبع رضا — زدم زبهر[10] تو درمهرخانمان[11] آتش
ز حضرت تو مرا گشت آبروی قرین — وگرچه بادل من بود هم قران آتش

۱- ل: نوقد = بروزن تفعل: افروخته شدن آتش هرچیزی

۲- صمیم = ته دل و میانه دل و میان هرچیزی

۳- دیوان خطی: هلاك، ل: هلال

۴- ن: روان

۵- ن‌ون.ا بردارم

۶- از این بیت تاآخر قصیده درنسخه ن.۲ نیست

۷- ن ول نظم بی‌خلاف بنده گهر

۸- نسخه ۹۸۴: بلاغة

۹- ل: چنانك

۱۰- ن: ز مهر تو درهرچه

۱۱- ل: خان روان.

ازین سپس[1] ننهد برتنم[2] بلاگیتی — وزین سپس نکند دردلم مکان آتش
خدای داند کز تو بدودمان نروم — وگر برآرد دودم ز[3] دودمان آتش
همیشه تاکه فروزد براغ و باغ بهار — ز برگ لاله و از[4] شاخ ارغوان آتش
بر اهل عالم شاها خدایگان بادی — چو بر طبایع عالم خدایگان آتش
مخالفان ترا همچو هاویه جنت — موافقان ترا همچو ضیمران آتش

$\frac{۱۹}{۲۵۷}$ افضل الشعرا ملك الحکما انوری فرماید:

نوش لعل لب تو، قیمت شکر شکست — چین سر زلف تو، رونق عنبر شکست
نوبت[5] خوبی بزن، بین که سپاه خطت — کشور دیگرگشاد[6]، لشکر دیگر شکست
نسخهٔ زلف تو بود، آنکه بر اطراف صبح — طرّه[7] میگون شب خم بخم اندرشکست
لعل تو در خنده شد، رشته پروین گسست — جزع تو سرمست شد، ساغر عبهرشکست
جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید — نقطهٔ نون خطت، خامهٔ[8] آزر شکست
ره رو امیدرا، عشوهٔ توپی برید — خانهٔ اندیشه‌را، غمزهٔ تو درشکست
جان من آزرم جو، بسکه بتو درگریخت — کبر تو بیگانه‌وار بسکه بمن[9] برشکست
مشکن اگر جان کشم، پیش[10] رهت‌خدمتی — شیر شکاری بسی، آهوی لاغر شکست
باتو نیارد گشاد، مهرفلك مهرگان — کبر تو چون جود شاه، قاعدهٔ زرشکست
خسرو پیروز[11] شاه، آنکه[12] ببزم وبرزم — بذلش لشکر فزود، پاسش لشکر شکست

---

۱ ـ ل: ازین بیش «ننهدبرتنم» نانویس ۲ـ ل: بردلم ۳ ـ ز خانمان ۴ـ نسخه‌خطی‌دیوان وز شاخ ۵ ـ د: چوبی ۶ ـ گرفت ۷ ـ مودول: میگون، آ: مشکین ۸ ـ آود: آذر ۹ ـ آود: در،م: بر ۱۰ ـ د: غمت ۱۱ ـ پرویز ۱۲ ـبرزم وببزم.

تابدر[1] لشکرش، درعدد آرد قضا ازورق[2] آسمان، کاغذ ودفتر شکست

گرد سپاهش بروز، شعلهٔ[3] خورشید گشت عکس سنانش بشب، لمعهٔ[4] اختر شکست

تیزی تیغش ببرد، گرمی آتش به بین [5]نوع چه‌جنس ازعرض، نفس[6] چه جوهرشکست

کرد بشیر علم، خانهٔ خورشید دو گرچه به تمثال چرخ، قدردوپیکرشکست

کی بود ازروم[7] وچین، پیک ظفر دررسد کان دو سپاه‌گران، شاه مظفر شکست

جوشن چینی به‌تیر[8]، برتن فغفور دوخت مغفررومی[9] بگرز، برسر قیصر شکست

وقت‌هزیمت‌چو[10] خصم، سرزده[11] ازبیم‌جان گه ره[12] بی‌ره برید، گه که وگه درشکست

کیش فدا برگشاد، راز نهان گفتنی[13] زهره درآن رزمگاه، حقهٔ زیور شکست

شاه‌بدان‌بنگریست[14]، گفت که‌روزحنین[15] مال مهاجر گرفت، جیش پیمبر شکست

وهم‌نیاردشمرد، آنچه[16] شه‌ازحمل‌جمل[17] درپی‌اشتر سپرد، درسم[18] استر شکست

اسب سکندرنبود، رخشش[19] وچندانکه‌رفت درظلمات مصاف، گوهر احمر شکست

تاسر[20] خربندگانش، وحشی دیبا گرفت تالگد پاسبانش، چنبر اختر[21] شکست

آنکه بدو صد هزار بنده وبندی رسید نایب مؤمن گماشت، نوبت کافر شکست

ای ملکی کز ملوك، هرکه‌ز تو سربتافت[22] سختی دیوار[23] و در، عاقبتش سرشکست

ازملکان‌عهد تو، هرکه‌شکست[24] ازنخست مذهب[25] دیگر گرفت، بیعت‌داورشکست

---

۱ ـ دول یاعدد ۲ ـ ل: ورق‌و ۳ ـ د: پردهٔ د و ۴ ـ ل وآ: لمعه دراختر ۵ ـ م: منع، د: نوع ۶ ـ م: چو، آود: چه ۷ ـ آ: «و» نیست ۸ ـ م: براین، د: برتن ۹ ـ آ: «رومی» افتاده ۱۰ ـ آ: چه ۱۱ ـ م ول: سرزد وزبیم‌جان، متن ازآود ۱۲ ـ د: گه‌ره‌پی‌ره بروید ۱۳ ـ ل: گفتنی ۱۴ ـ آول: ننگریست ۱۵ ـ د: جنین، م: حنین = بضم اول وفتح نون: نام موضعی‌است میان مکه وطائف که درآنجا کفار باحضرت رسول(ص) جنگ کرده بودند ۱۶ ـ د: آنکه ۱۷ ـ جمل = بالفتح وسکون ثانی شترنر، ل: حمل حمل ۱۸ ـ ل: دردم ۱۹ ـ د: «و» ندارد ۲۰ ـ تاسگ ۲۱ ـ افسر ۲۲ ـ آ: نیافت ۲۳ ـ آ: «و» نیست ۲۴ ـ د: بخست ۲۵ ـ دول: باطل گرفت.

حزم[۱] تو از بس درنگ، بیخ خطر خشک[۲] سوخت — عدل[۳] تو از بس شتاب، شاخ ستم برشکست

مرگ زپاس تو کرد[۴]، آنکه بچشم ستم — درشد[۵] و چون دست یافت، پای برادر شکست

ناصیه سکه‌را، نام تو مطلوب گشت — چون[۶] کله خطبه‌را، نعت تو بر[۷] سر شکست

پشت ظفر تیغ تست، چون[۸] بکشی بشکند — شعله چو[۹] مستور شد، پشت سمندر شکست

کوس تو در حربگاه[۱۰] زخمه[۱۱] با آهنگ زد[۱۲] — گریهٔ خصم از نهیب، در فم خنجر شکست

رزق زمین بوس اگر، خصم ببرد از درت — زانچه[۱۳] ترا جام ریخت، برلب کوثر شکست

از حسد فتح تو، خصم تو پی کرد اسب — همچو[۱۴] خجی کز[۱۵] خدوک چرخهٔ مادر شکست

خصم تو گرید[۱۶] بسی، کز[۱۷] پی پیکار رزم — تیر تو در چشم و دل، هر دو مخیر شکست

حیدر شرع کرم، بازوی احسان تست — کاین در روزی گشاد، آن در خیبر شکست

سده قدرت کجاست، وای که سیمرغ وهم — از پی[۱۸] بوسیدنش، جملهٔ[۱۹] شهپر شکست

دست سخن کی رسد، در تو که از پاس تو — تا که سخن رنگ زد، رنگ سخنور شکست

در صف آن کارزار[۲۰] کز جزع[۲۱] کر و فر — زلزلهٔ رزمگاه گوشهٔ محور شکست

۱- آ: جزم ۲- د: پاك سوخت، آ: ظفر پاك سوخت ۳- د: عزم ۴- تو بود

۵- آ: درشده ۶- د: تا کله ۷- بربر ۸- گر نکشی نشکند

۹- آ: چه ۱۰- رزم گاه ۱۱- آ: رخنه بآهنك کرد ۱۲- ل: برد

۱۳- د: زانکه ترا جام بخت ۱۴- م و د: حجی بفتحتین: حریص: بخیل، آ و ل: خجی = اگر منسوب به خج باشد: مخفف خجالت یعنی شرمسار ۱۵- خدوك = بالضم بروزن سلوك: پراکندو پریشان شدن طبیعت باشد از امورنا ملایم و بمعنی رشك وحسد وقهر وخشم وخجلت وشرمساری نیز آمده است و بمعنی آزردگی وغصه بیجاخوردن هم هست ۱۶- آ: گوید

۱۷- د: درپی پیکان زر، م و ل: کز پی کار رزم، متن از آ ۱۸- د: درپی

۱۹- م: حملهٔ، دو آ: جمله ۲۰- د: رزمگاه ۲۱- فزع.

شست به‌پیغام تیر، خطبهٔ جان فتح کرد / دست بایماءِ تیغ[1]، منبر پیکر شکست
حدت دندان رمح، زهرهٔ جوشن درید / صدمت[2] آسیب گرز، تارك مغفر شکست
گوهر خنجر چو گشت،[3] لعل بخون گفتهٔ[4] / لعل[5] هوا برسراب، اخگر اختر[6] شکست
تشنگی خاك رزم، دردی او[7] داج خورد / برسر[8] ارواح مست، مرگ چو[9] ساغر شکست
حملهٔ تو تنگ کرد، عرصهٔ موقف چنانکه / پهلوی خصمانت[10] را، یك یك در بر شکست
هرچه از آن پس برید، تیغ مثنی برید / هرچه از آن پس شکست، گرز مکرر شکست
بی‌مدد عمر و زید، جز بتو یك چشم زد / لشکر چون کوه قاف، کس بخدا گر شکست
زین همه اندر گذر، باسخن خواجه آی / کز سخنش وحی را، زیب شد وفر شکست
صاحب صاحبقران، چون تو سلیمان نداشت[11] / آصف[12] اوصف دیو، نیك مزور شکست
باز[13] درایام تو، ازپی تسکین ملك / خواجه‌چو[14] صفهای دیو، یك[15] بد گر بر شکست
معرکهٔ مکر دیو، ظل عمر بشکند / چرخ که نظاره‌بود، دید که منکر شکست
دین بعمر شد قوی، گرچه پس ازمدتی[16] / باقی ناموس کفر، خنجر حیدر شکست
خواجه بتدبیر ورای، سدی دیگر فکند[17] / رخنهٔ یاجوج بست، سد سکندر شکست
تربیت خواجه‌کن، زانکه نیارد ز بیم / بیعت تدبیر او، چرخ مدور شکست
آنچه به کلك او کند، خنجر از آن عاجزاست / ازوزرا کس بکلك، صولت خنجر شکست
گرچه ز بس موج جود، بحر محیط کفش / هیبت جیحون به‌بست[18] سد دو کشور شکست
تا که درافواه‌خلق، هست که[19] ازچار طبع / اصل فساد جهان، فرع دو گوهر شکست

۱- گرز ۲- صدمه ۳- چوشد ۴- آ: خفتهٔ، د: گفتئی
۵- لعب ۶- آذر ۷- داج: تاریك، شب ۸ - د: برکف
۹و۱۴- آ: چه ۱۰-د: خصمان چو نال یك بیك اندر ۱۱ - ندید ۱۲- کاصف
۱۳- م: بار ۱۵- د: یك بیك اندرشکست ۱۶- پس ازعهد او
۱۷- کشید ۱۸- گسست ۱۹- ل: که در.

آتش اعدای نوح، شوکت طوفان نشاند — گردن کفران عاد، سیلی صرصر شکست
بیعتی شاه باد، دست جهان کز جهان[1] — پای ستم عدل شاه، تاشب[2] محشر شکست

۲۰/۲۵۸ سلطان الشعرا کمال الدین اسمعیل فرماید:

هرگز کسی نداد بدین‌سان نشان برف — گوئی که لقمه‌ایست[3] زمین دردهان برف
مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است — اجرام کوههاست نهان درمیان برف
ناگه فتاد لرزه بر اطراف[4] روزگار — از چه، زبیم تاختن ناگهان برف
گشتند نا امید همه جانور ز جان — باجان کوهسار[5] چو پیوست جان برف
با ما سپیدکاری از حد همی برد — ابر سیاه‌کار که شد در ضمان برف
خان خرك شدست همه خانمان[6] ما — بریکدگر نشسته دروکاروان برف
چاه مقنعست[7] همه چاه[8] خانها — انباشته بجوهر سیماب‌سان برف
کرکوه پشم[9] برزده گردد برستخیز — گوئی ز پشم برزده آنگه[10] بسان برف
زین که[11] که سر بسینهٔ گردون نهادباز — خورشید پای درننهد[12] زآستان برف
آتش بدست وپای فرومرد[13] وبرحقست — مرغ شرر چگونه پرد زآشیان برف
از روی خاك سر بعنان سما کشید[14] — آن خنگ باد پای گسسته عنان برف

---

۱ ـ د: دست ۲ ـ تادم ۳ ـ د: جهان ۴ ـ براندام ۵ـ آ: چه ۶ـ دو ل: خان وسان ۷ـ مقنع = شهرت حکیم بن عطا باشد که از چاه کش بشعبده در مدت دوماه، ماهی بیرون میآورد ۸ـ م و ل: جاه: دوآ: چاه ۹ ـ م: زپشم ۱۰ـ د: آنك مکان برف ۱۱ـدول: زین سان، م: زین کاه که سر ۱۲ ـ آول: بنهد ۱۳ـ آ: «و» نیست ۱۴ـ م: کشند، د: سماکشید ل: شماکشید.

درخانقاه ۱ و باغ نه صادرنه وارد است — تا پیر پنبه‌گشت ۲ حریف گران برف
از تیغ مهر و ناوك انجم خلاص یافت — این ابلق زمانه زبرگستوان برف
شد چون پیاله بالش نقره ۳ چوجفت باغ — درآب رفت بستر چون پرنیان برف
صابونیست صحن زمین، لب بلب زبس — کاورد قند مصری بازارگان برف
باشد خلاف رسم خطیبان روزگار — زاغ سیه ۴ چو برفکند طیلسان برف
دربند ۵ کرده روی زمین‌را۶ چو زال‌زر — بهمن بدست لشکرگیتی ستان برف
این قرص آفتاب۷ بنان، پاره‌کرد چرخ — تا خیمه برولایت زد ۸ تورخان‌برف
سیلاب ظلم او درو۹ دیوار می‌کند — خود رسم‌عدل‌نیست‌مگر در ۱۰جهان‌برف
ناگه فرو گرفت درو ۱۱ بامها وبس — بگرفت ریش خانه خدا ۱۲ ایرمان برف
در خانها زبسکه ۱۳فرود آمدست برف — ۱۴ نامد بخلق خانه فرو هیچ نان برف
ازنان ۱۵وجامه خلق غنی گشتی۱۶ اربدی — از آرد ۱۷یاز پنبه تن ناتوان برف
آنکو برهنه باشد وبی برك چون درخت — کیمخت۱۸ زودخشك کند۱۹ درنهان‌برف
بی خنجر هلالی و بی تیغ آفتاب — نتوان به تیره ماه کشیدن کمان برف
ازبس‌که سربخانه هرکس فرو برد — سردو ۲۰ گران وبی مزه‌شد میهمان‌برف
گرچه سپید کرد همه ۲۱ خانمان، برف — یارب سیاه باد همه ۲۲ خانمان برف
۲۳ وقتی‌چنین نشاط کسی را مسلمست — کاسباب عیش دارد اندرزمان‌برف
هم نان وگوشت داردوهم هیزم ۲۴وشراب — هم مطربی که برزندش داستان برف

۱و۹و۱۵- آ: «و» نیست ۲- آ:خزیف ۳و۴و۶آ:چه ۵- د: کرد ۷- م: بتان، آود: بنان
۸- م : نورخان د:تورخان ۱۰- د : زمان ۱۱ - نامها
۱۲ - ایرمان = بروزن و معنی میهمان اما میهمان طفیلی ۱۳ - م : فرو ، د : فرود
۱۴- دول: ساندبحلق،د:نامد،د:ناید ۱۶- ذ:ازبدی ۱۷- آیار،د: بار ، ل :یاز د : باز
۱۸- روز ۱۹-د:شود ۲۰و۲۴-آ: «و»ندارد ۲۱و۲۲- دول: خان و سان
۲۳- د: وقت.

معشوقه مرکب از اضداد مختلف
باطن بسان آتش و ظاهر [۱] بسان برف

چشمش بروی یار بود گوش سوی چنك
در طبع او شکوفه نماید [۲] لسان برف

ازشادیش نظر نبود ، سوی همکنان [۳]
وز مستیش خبر نبود از عیان برف

گلگونهٔ بود ، بسپیداب بر زده
هر جرعهٔ که ریزد بر جرعه دان برف

تا + [۳] رنگ روی‌باز نماید بدین قیاس
بعضی از آن باده و بعضی از آن برف

می میخورد بکام و زنخ میزند بخد [۴]
در گوش خود رها نکند [۵] سوزیان‌برف

آنرا که پوشش [۶] ازمی‌وخرگاه‌وآتشست
وقت صبوح مژده دهد بر نشان برف

وانجا که ساز عیش بدین‌سان مسیر است
میباش‌گو فلان [۷] و فلان در فلان برف

نه [۸] همچو من که هرنفسش باد ز مهریر
پیغامهای سرد دهد + [۸] بر زبان برف

دست تهی بزیر ز نخدان کند ستون
وندر هوا همی شمرد پودو [۹] تان برف

خانه تهی زچیز و ملا از خورندگان
[۱۰] آب بریق میخورد از ناودان برف

هرلحظه دست چرخ بخروارها نمك
بپراکند [۱۱] برین دل ریش از امان برف

دلتنك و بینوا چوبطان [۱۲] برکنار آب
خلقی [۱۳] نشسته‌ایم کران تا کران برف

گر قوتم بدی ز پی قرص [۱۴] آفتاب
بربام چرخ رفتمی از نردبان برف

ای منعم زمانه که گر عقل بشکند
پر مغز [۱۵] نعمت تو بود استخوان برف

۱- د: نشان ۲- د ول: گمان ۳- آود: هم‌کنان،م: غمکنان + ۳-د: با ۴- م ول: بحدد: بجد

۵- سوزیان = بروزن صوفیان بمعنی نفع و سود وفایده باشد، زروسال وسرمایه، سخن دراز نهانی که مخزون خاطر باشد که بعربی سافی‌الضمیر گویند ۶- د: پوشش وسی ۷- آ: «و»ندارد

۸- آ: چه، د: نی همچو + ۸-د: نهد ۹- تان = تار ۱۰- م: آبی، د: آب ۱۱- د: پیراگند = متفرق ساخت وافشاند، م: برآکند- برآکندن = پرکردن، انباشتن، ل: بپراکند ۱۲- م ول: چوبتان، آ: چه بنان در، متن از ۱۳- د: حلقی ۱۴- چرخ ۱۵- دولت.

پشت[۱] وپناه[۲] دست قصار کن دین آنکه — کز طبع نوبهار نماید خزان برف
از کیسهٔ سخای تو در[۳] دیده کرد ابر — سیمی که چرخ میکند اکنون زکان برف
[۴]اکنون زخوان نعمت توز"له کرد و [۵]بس — آنگه بگسترید در آفاق خوان برف
تأثیر گفتهٔ کرمت بر دهان خلق — چون تیغ آفتاب بود بر میان برف
لطف شمایل تو اگر بر جهان دمد — برك سمن پراکند از بادبان برف
سرمایه از وقار تو کرد است اکتساب — آن [۶] برف پر مهابت آتش[۷] نشان برف
درعهدعدل تو، [۸] چو کسی سیم دزد نیست — هندوی زاغ بهرچه شد پاسبان برف
هم [۹] سغبه‌ایست از نظر دوربین تو — سودی که هست تعبیه اندر [۱۰]زیان برف
[۱۱]مالید برف شیبت خود برزمین بسی — تا داد دست سیمکش تو امان برف
آب روان شود تن دشمن ز بیم تو — گر + [۱۱]بر نهند سکه‌بسیم روان برف
ای آفتاب فضل چنین روز یاد کن — زان بینوا که هست کنون میزبان برف
[۱۲]باران[۱۳]جودت ارنکند دست یارئی — بیرون کی[۱۴] آردم زکف امتحان برف
[۱۵]خورشید جودت ارنکندپشت گرمئی[۱۶] — سرما کند شمار من از کشتگان برف
چون برف در سخن ید بیضا نمود می — بیم ملامت ارنبدی در [۱۷]میان برف
کوته کنم که بس سبب پوستین بود — دم[۱۸] سردئی بدین صفت اندر[۱۹] زمان برف

۱ـ آ: «و» نیست ۲ـ د: فصل ۳ـ د و ل دزدیده ۴ـ اول ۵ـ آ: کرده بس

۶ـ د: آن پیر ۷ـ آتش‌فشان ۸ـ آ: چه ۹ـ م: مغبه، د: ثغبه = بالفتح: آبی که میان وادی مانده باشد، ل: سغبه = بالضم = فریفته، م‌مسخره‌د: سقبه ۱۰ـ م: زبان، د: زیان ۱۱ـ این بیت درنسخ م و آ نیست از د نقل شده + ۱۱ـ د: زانسان که پیش شعله آتش روان برف ۱۳ـ د: لطفت

۱۲و۱۵ـ این دو بیت درنسخه ل مؤخر ومقدم است ۱۴ـ د: که ۱۶ـ گرمی

۱۷ـ آ: بیان ۱۸ـد: در ۱۹ـ م: زبان، د: زمان.

۲۱ / ۲۵۹ ملك الشعرا والافاضل ظهیر الدین فاریابی فرماید :

بحلقهٔ که سرزلف یار بگشاید — زمانه‌را ومرا هردو کار بگشاید
ز دست رفتم ودستم نرفت درزلفش — کز آن[۱] گره گرهی یادگار بگشاید
چو[۲] وصل او درامید درجهان[۳] دربست — چه سود از آنکه[۴] درانتظار بگشاید
بناامیدی وصلش امیدوار شدم — که هرچه بسته بود استوار بگشاید
بعمر خویش دمی[۵] دیده و آنزمان مرده — که من کناره کنم او کنار بگشاید
اگر[۶] غبار بگیرد ، پدید گردد مهر — نهان شود مه ، چون غبار بگشاید
مراچو[۷] صحبت آن تازه‌گلبن[۸] آمدیاد — ز خار[۹] هرمژه صد لاله‌زار بگشاید
مگر که تیز[۱۰] بدان کرد نوك مژگان‌را — که خون ازین مژهٔ اشکبار بگشاید
ز خون من چه‌گشاید[۱۱] ولیك ازمحنش — بس آب دیده[۱۲] که درهردیار بگشاید
خزینه‌خواست[۱۳] ازمن کم‌وجوه[۱۴] ویك جو نیست — مگر زغیب دری کردگار بگشاید
غرض عنایت بختست کاندرین سختی — حصول این غرض از شهریار بگشاید
خدایگان سکندر هنر مظفر دین — که سهمش از جگر یخ شرار بگشاید
جهانگشای قزل‌ارسلان دریادل — که خاتمش ز سلیمان شعار[۱۵] بگشاید
پناه ملك شهنشه[۱۶] اتابك اعظم — که چشم فتح بچون او سوار بگشاید
شهنشهی که بهنگام قهر اگر خواهد — ز هفت قلعهٔ گردون حصار بگشاید

۱– م: کزین، آود: کزآن   ۲و۷– آ: چه   ۳– ل: بر   ۴– ل: آنك   ۵– موآ: دل دیده ، د: زنده
۶– این بیت درنسخ م وآ ون نیست ازد نقل شده   ۸– د: گل بیاید یاد   ۹– م: زخانه
۱۰– نیز   ۱۱– د: چه‌گشاید گشاده گیرولیك ، آ: ولیك ازمخیلش   ۱۲– ل: آب‌دیده، م: آبدیده
۱۳– د: خواه   ۱۴– آ: «و» نیست   ۱۵– د: یسار   ۱۶– اتابك شهنشه.

بهمتش[1] که‌چو[2] درراه دین[3] قبابندد کمر ز قیصر زنار دار[4] بگشاید

[5] درآن مصاف که تدبیر او طلایه کند بیمن ویسر یمین ویسار بگشاید

[6] بدین دو رومی وزنگی گر اعتماد کند ز روم تابدر زنگبار بگشاید

بسنت اسدالله دونیم گردد خصم درآن مصاف که او ذوالفقار بگشاید

چنان رود زسنان خون دشمنش دررزم که[7] بول سوخته‌خون اززهار بگشاید

نسیم اوکه صدف‌را[8] بآب‌دندان گشت ز لال خضر ز دندان مار بگشاید

اگر بخواهد رایش بگاه کینه وقهر [9] از آسمان بمدارا مدار بگشاید

[10] درآن‌رصدکه‌کند[11] ارتفاع‌طالع او هزار سعد میان بسته‌بار بگشاید

[12] گرش‌یکی‌سرموی‌ازخلاف[13] برگردد ولایت ازفلك بیقرار بگشاید

[14] زهی‌بهشت صبوحی که جرعهٔ جامت ز مستی[15] ازسر دریا خمار بگشاید

[16] وگرنه ازپی رنجیدن[17] رضاش بود فلك ز برج ترازو عیار بگشاید

اگرنه سکتهٔ حیرت بود حسودت‌را ز یك خلاف توصد زینهار بگشاید

وگر[18] مثل چو[19] غباری‌شود مخالف‌تو شکنجهای تو خون ازغبار بگشاید

نمای‌گلبن قدر[20] تو درقبول زکات هزار پنجه ز دست چنار بگشاید

[21] سخن زشست عبارت نمیجهد چکنم ز پرّی شکم اندام مار بگشاید

[22] یکی نظر بظهیر ارتوالتفات کنی علاقهٔ نظر از روزگار بگشاید

---

۱ - دول: تهمتنی م‌وآ: بهمتش ۲ و۱۹ - آ: چه ۳ - د: کمر طبع جدید: قباپوشد ۶۹۵ و ۲۱ - این ۳ بیت در م و آ ول نیست ازد نقل شده ۴ - ل : وار ۷ - د : که جول

۸ - پر آب حیوان‌کرد ۹ - ز آسمان ۱۰ - این بیت‌درآنیست ۱۱ - کنند

۱۲ - م: گرشریکی ، متن ازد ۱۳ - د: قرار ۱۴ - این‌بیت درنسخ م وآ نیست ازد نقل شده ۱۶و۱۴ این‌دو بیت درل مؤخرومقدم است ۱۵ - ل: «از»افتاده ۱۷ - د:سنجیدن

۱۸ - د : وگربمثل غباری ۲۰ - نسخه بدل د : نمای گلبن جود تو درذبول ربیع

بخلق برچه نبستی[1] در ضرورت را — خدای برتو در اختیار بگشاید
یکی [2] نفس بمن ارلطفت التفات کند — علاقهٔ[3] نظر روزگار بگشاید
زبان زهره فریبم بسحر هاروتی [4] — ززهره یاره[5] ، ز مه‌گوشوار بگشاید
اگر ز بزم‌تو دورم، بقای‌ذات[6] توباد — که گربه‌بندد یك‌در، هزار بگشاید
[7] بقدر آنکه‌بوقت شمار[8] دست‌بهار [9] — عقیقهای گل از عقد خار بگشاید
سیاقت عددی[10] باد حد عمر ترا — که عقدهای شمار ازشمار بگشاید

۲۲/۲۳۵ ایضاًله (ظهیر فاریابی)

سپیده دم که صبا مژده بهار دهد — دم هوا مدد نافهٔ تتار دهد
دل مرا که فراموش کرد عهد[11] وصال — نسیم باد صبا بوی‌زلف یار دهد
ز آب دیده بموجی دراو فتم که‌بجهد[12] — خیال‌را سوی بالین من گذار دهد
ز دست ناخوشی آنکس رهاندم کاندم — بدست من می صافی خوشگوار دهد
زگرم طبعی می‌باشد اربدین[13] سره‌وقت — معاشرنرا دردسر [14] و خمار دهد
کنون‌چوسروسهی‌هرکجاکه آزادست[15] — عنان لهو وطرب[16] سوی جویبار دهد
بمرغزار نگه‌کن که هردمش گوئی — زمانه خلعت دیبای[17] سبزکار دهد

---

۱ ـ م ببستی ، ل : نبستی — ۲ ـ متن‌از م، د: یکی نظر به ظهیرارتو التفات کنی
۳ ـ این مصراع ازنسخه ل نقل شده — ۴ ـ ل: سهوآهاروبی‌ضبط شده — ۵ ـ آ: باره‌زمه
۶ ـ د: بزم — ۷ـد : بوقت — ۸ ـآول : شمار، د: نثار — ۹ ـ د: ربیع
۱۰ ـ ل: غدوی — ۱۱ ـ م: عقد ،د : عهد — ۱۲ ـ جهان — ۱۳ ـ درین
۱۴ ـ آ: «و» ندارد — ۱۴ ـ ال: «و» ندارد — ۱۵ ـ مول : آزاداست ،د: آزادیست
۱۶ ـ مول:طرب ،د:لعب — ۱۷ ـ م: زیبا،د: دیبا .

هم ازکرامت مرغان صبح خیز بود — که خضر حله ۳ ۱ اخضر بمرغزار دهد
مرا شکوفه خوش آید که ابتدای بهار — زمانه را بنوی زینت ۲ و نگار دهد
پس از شکوفه چمن جای ارغوان باشد — گلست کو برود جای خود بخار دهد
نه هم۳ چو گل که چودرمهدغنچه بنشیند — دو هفتهٔ دگر از ۴ ناز انتظار دهد
شکوفه را نبود برك آنکه برسر شاخ — قرار گیرد تا گل زغنچه‌بار دهد
خوشا که یار سمنبر میان سبزهٔ ۵ باغ — بوقت بوسه مرا وعدهٔ کنار دهد
زعکس چهرهٔ او تازه نقش‌بند بهار — طراوتی به گلستان ۶ و لاله‌زار دهد
سحاب را ز برای نثار موکب گل — جهان زگفتهٔ من‌در ۳ شاهوار دهد
زبهر گوش بنفشه که مدح شاه شنید — ز عقد پروین ناهید گوشوار دهد
سرای پردهٔ قوس ۷ وقزح فراز افق — نشان طارم و ۸ ایوان شهریار دهد
خدیو مشرق ومغرب قزل که خاك درش — سپهر ۹ سرزده را تاج افتخار دهد
ستاره لشکر شاهی که در مقام نبرد — قرار ملك به شمشیر ۱۰ بیقرار دهد
۱۱ سپهر خرقه‌در اندازدازطرب ۱۲ هردم — زبان خنجر او شرح کارزار دهد
ایا شهی که یمینت بگاه بخشش‌و ۱۳ جود — بکان ۱۴ ودریاسرمایه ۱۵ ویسار دهد
حمایت تو شب تیره را اگر خواهد — ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد
بخفت بخت حسودت ۱۶ چنانکه پنداری — زمانه‌روزوشبش کوك ۱۷ وکوکنار دهد
سنان رمح تو از ۱۸ چرخ ۱۹ سرکشید ۲۰ چنانکه ۲۱ — ۲۲ سپهـر را بستم رخصت جوار دهد

۱- د: خضرا　۲و۶- آ: «و» ندارد　۳- آ: چه　۴- م: نار، د: ناز
۵-آ: سبزه و　۷و۸-ل‌و آ: «و» ندارد　۹: د: برشده　۱۰-آبدار
۱۱- این بیت درآنیست　۱۲- ازطرب چوبضرب　۱۳و۱۵و۱۷- آ: «و»نیست
۱۴-م : «و» نیست　۱۶و۲۱- ل: چنانك　۱۸- د: برچرخ
۱۹- آ: «سر» افتاده　۲۰-گشته　۲۲- د: سهیل.

اگر بدشمن ناکس فرو نیارد سر — همان بود که نیابت بروزگار دهد
در آن زمان که بداندیش ۱ روز کورت را — قضـا بمیل سنـان اغبـر غبـار دهـد
سپاه بیعددت بیم آن بود آن روز — که هفت قلعهٔ افلاک را حصار دهد
نهال تیغ توکز۲ جوی ۳ نصرت آب خورد — بوقت حمله سر بد سگال ۴ بار دهد
سریر ملك عطا داد کردگار ترا — بجای خویش ۵ بودهرچه کردگاردهد
میان خلق فراموش چون شود ملکی — که ملك‌را خلفی۶ چون تویادگاردهد
۷ ریاضتی تودهی‌چرخ تند راکه به طبع — عنان حکم بدست ۸ چو تو سوار دهد
عروس ۹ مملکت‌آن درکنارگیرد تنك — که بوسه بردم۱۰ شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش — حسام قاطع و بازوی کامکار دهد
اگر بنای عمل منهدم شود یزدان — ز حفظ خویش ترا حصن استواردهد
عدوت مثل تو آنگه ۱۱ بود که خنجر بید ۱۲ — بروز معرکـه آثـار ذوالفقـار دهـد
همیشه‌تا که مر این چرخ بد معامله‌را — برات دار فنا مهلت مدار دهد
تو پایدار بمانی که جای آن داری — که کردگار ترا عمر پایدار دهد

۱ــ د: روزگار ترا ۲ــ ل: از ۳ــ کزجوی فتح، م: کز جو نصرت
۴ــ م: یار ، د: بار ۵ــ د:دهد ۶ــ م: خلقی، د: خلفی ۷ــ د: ریاضتی ندهی چرخ تندرا که بطوع ۸ــ آ: چه ۹ــ د : عروس ملك کسی در
۱۰ــ د و آ : دم، م: لب ۱۱ــ د: شود.
۱۲ــ م ول: بید: د:تند.

$\frac{۲۳}{۲۶۱}$ ایضاً له (ظهیر الدین فاریابی)

باستناد فهرست نقل از دیوان چاپی و نسخهٔ ل

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ۱ وصف لب تو طعم شکر در ۲ دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
شمعی است چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش ۳ پروانهٔ عطا بمه آسمان دهد
خلقی زپرتو چو پروانه سوختند کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست وانگه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی ۴ هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد
جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچکس خورشید را ۵ بظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت هجرانش تا بسایه زلفت نشان ۶ دهد
گر در رخم بخندی بر من منه سپاس کان خاصیت ۷ بمن رخ چون زعفران دهد
وقتست اگر لب تو بعهد مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
مائیم و آب دیده که سقای کوی تو ۸ صدمشك ازین مطاع بیکتای ۹ نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
۱۰ آن طاقت از کجا که صدائی ز درد دل دربارگاه خسرو خسرو نشان دهد

$\frac{۲۳}{۲۶۱}$ این قصیده درنسخ م و آ و ن نیست

۱ـ ل: شکر ۲ـ با دهان

۳ـ پروانه = فرمان سلطان، حشره ۴ـ هرچ ۵ـ زظلمت

۶ـ امان ۷ـ به بین ۸ـ د: سسك ۹ـ بیك‌پای.

فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست — امکان آنکه زحمت این آستان دهد
نه‌کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای — تابوسه بررکاب قزل‌ارسلان دهد
۱ بالای کاینات بپرد هزار سال — سیمرغ وهم تازجنابش نشان دهد
درموضعی که چون دم روح‌القدس زیاد — نصرت همای رایت اورا روان۲ دهد
تیغش زکله سربی مغز دشمنان — نسرین چرخ‌را چو هما۳ استخوان‌دهد
دربرگ ریز عمر عدو صرصر اجل — روروزرا طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه‌را تیغ آب رنگ — ازخون کشته رنگ گل۴ ارغوان دهد
تردامنی دشمنش ازروی خاصیت — رنگ ازبرون جوشن وبرگستوان‌دهد
راه نجات بسته شود برزمین چنانك — مرگ از حذرنشان بره کهکشان دهد
هرسرکرانئی۵ که کند خصم او به‌عمر — بازوش وقت حمله بگرزگران دهد
ای خسروی که حفظ۶ تو ازراه اهتمام — گوگردرا ز صولت آتش امان‌دهد
هرجاکه رایت از درتدبیر ۷ برشود — تقدیر بروساده۸ حکمت۹ مکان دهد
۱۰ پیرند چرخ واختر وبخت تو نوجوان — آن به‌که پیر نوبت خود باجوان دهد
۱۱ فرّ همای سلطنت آنرا بود بحق — کش حکم تو بسایهٔ چتر آشیان دهد
هرآهنی که برسر چوبی کنند راست — چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هرکجا کسی — چوبی شعیب‌وار بدست شبان دهد
صد قرن برجهان گذرد تازمام ملك — ۱۲ اقبال درکف چو توصاحبقران دهد

---

۱ ـ این بیت درل نیست ۲ـ امان ۳ ـ همای ۴ـ گلو ۵ـل: ((کرا)) افتاده ۶ ـ ل : که خشم تو ازراه انتقام ۷ ـ ل : در شود ۸ ـ وساد = بالکسر: متکا ۹ ـ ل: حکمش ۱۰و۱۱ ـ این دوبیت درل مؤخر ومقدم است ۱۲ ـ انصاف.

دررزم رستمی تو و[۱] ، دربزم حاتمی گردون ترا عنان وقدح توأمان دهد

بابحربرزنی چوبه پیشت قدح نهاد [۲] وز مهرکین کشی چو بدستت‌عنان‌دهد

هرکو چو تیغ باتو زبان آوری کند قهرت جواب او بزبان سنان دهد

[۳] شاها خلایق ازتو عزیز وتوانگرند درویشم سزد که بدست هوان[۴] دهد

[۵] پوشیده زهره جامه زربفت ومشتری محتاج خرقه‌ایست که در[۶] طیلسان دهد

[۷] درگرد بارگاه تو کیوان شب‌یتاق[۸] تاروز بوسه برقدم پاسبان دهد

درعهد چون تو شاهی کز فضلهٔ سخات هرروز چرخ راتب[۹] دریاوکان دهد

شاید که بعد خدمت سی‌ساله درعراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد

[۱۰] ازتشنگی بمیرم ونستانم از عدوت آبحیات گرچه مرا رایگان دهد

تاآسمان چو کسوت شب‌را رفو کند گاه از شهاب سوزن وگه ریسمان دهد

بادا چنانکه کسوت عمر تورا قضا یکسر طراز مملکت جاودان دهد

۲۴/۲۶۲ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

[۱۱] تاغمزهٔ تو تیر جفا درکمان نهاد خوی تو رسم خیره کشی درجهان‌نهاد

بس جان نازنین که بلارا نشانه شد زان تیرها که غمزهٔ تو درکمان نهاد

صبری‌که درمیان غمم پای[۱۲] مرد بود از دست محنت تو قدم برکران نهاد

---

۱ - نوو ۲ - در ۳ و ۷ - این دو بیت درنسخهٔ ل مؤخر و مقدم است

۴ - هوان = بالفتح: خواری وبیغیرتی ۵ - این بیت دردیوان چاپی پس ازبیت: ((درعهد چون تو)) ضبط شده ۶ - ل:در،د:بر ۸ - یتاق = بالفتح : پاسبانی ۹-راتب = رزق وظیفه،مستمری ۱۰ - این بیت درنسخه ل نیست ۱۱-این بیت ویازده بیت بعد ازآن درنسخهٔن .ا افتاده است ۱۲ - د : دستگیر بود

عیشی که خشم عقل بدوزد ز تیرگی ‌‌ ‌ دست زمانه درسرزلفت۱ عیان نهاد
اندیشهٔ که کم شود از عقل۲ درضمیر ‌ ‌ گردون ۳ برازباکمرت درمیان نهاد
۴ دره نشسته دیده که تاکی وفا شود ‌ ‌ آن وعدها که لطف‌تودرگوش‌جان‌نهاد
۵ درخط شوم ز سبزهٔ خط تو هرزمان ‌ ‌ تالب چرا۶ برآن لب شکر فشان نهاد
برسر زنم ز غیرت‌زلفت که‌ازچه‌روی ۷ ‌ ‌ سربرکنار تازه گل وارغوان نهاد
زین گونه مشکلات که درراه عشق تست ‌ ‌ دل بروفای۸ عهد تو مشکل توان نهاد
دانم یقین که نشکند الا ثنای شاه ‌ ‌ مهری که عشوهٔ تو مرا برزبان۹ نهاد
منت خدایرا که بنام خدایگان ‌ ‌ برچرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
دست زمانه گوهر شادی بفال نبك ‌ ‌ درآستین حکم قزل‌ارسلان نهاد
شاه جهان مظفر دین۱۰ خسرو عجم ‌ ‌ کز فخر پای برسر هفت آسمان نهاد
درتنگنای بیضه ۱۱ ز تدبیر عدل او ‌ ‌ نقاش طبع پیکر مرغان ستان۱۲ نهاد
۱۳ قدرش رکاب بافلك اندر رکاب کرد۱۴ ‌ ‌ فرمانش بازمانه عنان درعنان نهاد
ای خسروی که درصف هیجا ترا خرد ‌ ‌ همتای پیل جنگی و+ ۱۴شیرژیان نهاد
از انتقام عدل تو باضعف خویش کبك ‌ ‌ درچشم باشه ودل باز آشیان نهاد
چشم بنفشه صورت قهرت بخواب دید ‌ ‌ سرچون عدوت برسر زانو ازآن نهاد
بربام هفت قلعهٔ گردون هزار شب ‌ ‌ ۱۵ حزم تو پای برزبرپاسبان نهاد
توبی‌قرینی از همه اقران ازآن قبل ‌ ‌ نامت زمانه خسرو صاحبقران نهاد
۱۶ دستت سبك‌مخالف‌دین‌را۱۷ بباد داد ‌ ‌ زان بادها که۱۸ درسرگرزگران نهاد

---

۱ ـ م : عنان ،آود : عیان ‌ ۲ـ د: لطف ‌ ۳ ـ م: بزار،د: براز ‌ ۴ ـ آول : برره
۵ ـد:درخون‌آ: ورخط ، ل : درخط ‌ ۶ ـ آ: سرا ‌ ۷ ـ د: رو ‌ ۸ ـ وفاوعهد
۹ـد: دهان ‌ ۱۰ ـ د: مظفرالدین ‌ ۱۱ ـ د: بتدبیر ‌ ۱۲ ـ م: سنان ،
د: ستان ‌ ۱۳ ـ آ: قهرش ‌ ۱۴ ـن.ا: سود ‌ + ۱۴ ـ آ: ((و)) نیست
۱۵ـ م: خرم ، آ: جزم،د: حزم ‌ ۱۶ ـ م : دست سبک مخالف‌دین‌را بآب‌داد،ن. اول: بآب داد
۱۷ـ آود: بباد ‌ ۱۸ ـد: برسر.

جاه تو اسب بر سرمهر وسپهر تاخت — جود تو داغ بردل دریا و کان نهاد
جز سرمهٔ اجل نبرد ۱ حیرتی که دهر — در چشم دشمن تو بنوك سنان نهاد
تیرتومسرعی‌است که پیش از ۲ زه کمان — تقدیر مژده ظفر ۳ ش در دهان نهاد
آن‌سر که چرخ‌از ۴ سرتکلیف برگرفت — در امتثال حکم تو بر آستان نهاد
تا در قبول عقل نیاید که آدمی — دل بر بقای مملکت جای‌ودان نهاد
جاوید زی که نوبت ملك ترا قضا — در وجه دفع فتنهٔ آخر زمان نهاد

ایضاً له (ظهیر فاریابی) ۲۵/۲۶۳

زان زلف عنبرین که ۵ برخ برنهادهٔ — صد گونه داغ بر دل عنبر نهادهٔ
مخمور عشق را نبودچارهٔ که + ۵ تو — مهر عقیق بر می و شکر ۶ نهادهٔ
ازاشك لعل ساغر ۷ چشم ۸ لبالب‌است — تا لب چرا بر آن لب ساغر نهادهٔ
خود از برای سر، زره ازبهر بربود — تو ۹ ماه روی عادت دیگر نهادهٔ
در بر گرفتهٔ دل چون خود آهنین — و آن زلف چون زره را برسرنهادهٔ
سربر نمیکنی ز تکبر مگرکه پای — بر آستان شاه مظفر نهادهٔ
۱۰ آن شاه شاهزاده که‌اقبال گویدش — کز فخر پای بر سر اختر نهادهٔ
بوبکربن محمد کاندر دیار کفر — آتش هزار ۱۱ بار ۱۲ چو حیدر نهادهٔ

۱- م:و ل‌و ن.ا: حیرتی که‌دهر،د:تیرگی ۲- م: ره کمان، د: زه کمان ۳- آ: ش «ظفرش» افتاده
۴- م: «و» دارد ، د: از و خط تقدیر، ن. ا و ل: ازسر تکلیف
۵- د: که بگل ۵+ - د: چوتو ۶- م: منکر، د: شکر
۷- آ: ساغرلعلم ۸-م: لبالبت، د: لبالب است ۹- تو جنگجوی
۱۰-د: ای ۱۱- آ: «بار» افتاده ۱۲- آ: چه.

دولت بتست زنده و ملت بتست شاد ‌ ‌ کین ۱ کارهردو لایق۲ و درخورنهادهٔ
با آنکه در بدایت عمری هزاربار ‌ ‌ پا بر سر سپهر معمر نهادهٔ
کس را فراز خویش نبینی ۳ چوازعلو ‌ ‌ مسند فراز گنبد اخضر نهادهٔ
زاندم که ازلب تو۴ نشسته است دایه شیر ‌ ‌ لب را بمهر بر لب خنجر نهادهٔ
هرکس که۵ یافت۶ معجزحیدربه بیندت ‌ ‌ داند که جسر ۷ بر در خیبر نهادهٔ
تاکردهٔ زبانهٔ سنجق سوی هوا ‌ ‌ تکبیر در زبان دو پیکر نهادهٔ
دیریست تاهم ازتك ۸ اسبت زگرد راه ‌ ‌ رخت مسیحیان همه برخر نهادهٔ
دیریست تا بجای صلیب و کلیسیا ‌ ‌ محراب راست کرده و منبر نهادهٔ
۹ زناربست خصم تو چون دیدکزظفر ‌ ‌ تو داغ بر جبین مه ۱۰ و خور نهادهٔ
اقبال زاد با تو برابر بیك شکم ‌ ‌ خود را بدیگران چه برابر نهادهٔ
دانند همکنان که تو تنها بذات خویش ‌ ‌ صد لشکری که روی بکافر نهادهٔ
فر۳خدای با تو و اعجاز مصطفی ‌ ‌ برخود چرا ۱۱ مؤنت لشکر نهادهٔ
پشت و۱۲ دلت همیشه قوی باد بهرآنك۱۳ ‌ ‌ بنیاد ملك هرچه قوی تر نهادهٔ

۲۶/۲۶۴ ایضاً له (ظهیر فاریابی)

تراست لعل ۱۴ شکربار ودرمیان گوهر ‌ ‌ میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر

۱ــ د: کین هردوکار ‌ ۲و۱۰ــ آ: «و» نیست ‌ ۳ــ آ: چه ‌ ۴ــ ن.ا و م: نشسته است، د: نشسته‌ات ‌ ۵ــ د و ن . ا: که با مناقب ‌ ۶ــ ل: «معجز» افتاده

۷ــ ل و ن. ا: چشم ‌ ۸ــ اسب وزگرد ‌ ۹ــ م: زناریست، د: زناربست

۱۱ــ ن.م و ل: مؤنت، د: معونت ‌ ۱۲ــ آ: «دلت» افتاده ‌ ۱۳ــ م: آنکه

۱۴ــ د: بدخشان.

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی ز شرم زردشود همچو[1] زعفران گوهر
رخم چو[2] زردشد از جزع دیده هر ساعت فشانم ازغم آن لعل درفشان گوهر
چنان بچشم تو بی‌قیمتم زبی‌درمی که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
مرا ببادمده[3] گرچه خاکسارم از آنك[4] بخاك تیره کند بیشتر مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست[5] هست گوهر نفس[6] که نزد عقل به ازصد هزارکان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من ازآنکه ننگ[7] ندارد ز ریسمان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد چو خنجر ملك شرق درمیان گوهر
خدایگان ملوك جهان طغانشه آنك نثار می‌کند از جود برجهان گوهر
زبس که خون معاند[8] بریخت روز مصاف گرفت دردل کان رنگ ارغوان گوهر
[9] بحرب دشمن بد فعل را عجب تراین که همچو[10] تیغ برآرد[11] زاستخوان گوهر
بیمن بخت چو[12] گیرد قلم بدست شود بصورت شبه ازنوك او روان گوهر
[13] درآنزمان که بساط کمان گروهه کند بجای مهره بیندازد از کمان گوهر
[14] سحابرا ز هوا برکشید باد صبا که بهرجود بارد و آسمان گوهر
سپهر [15] قدرا ، دست رهی نمی‌یابد بقدر جود تو درگنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت[16] گشاده ترنکنی بهیچ کان ندهد نیز کس نشان گوهر
خروس عدل تو تاپرزداست درعالم بجای بیضه نهاده است ماکیان گوهر

۱و۲ـ آ: چه ۲ ـ د : چو زرد شدو ۳ـ م : بده، دو آ : مده ۴ـ م : آنکه
۵ـ آ :«نیست» افتاده ۶ـ د: نظم ۷ ـم :تنگ ۸ـد:اعادی ۹ ـ د: بدست‌دشمن
سگ فعل او عجبتر آن ۱۰و۱۲ ـ آ : چه ۱۱ ـ ل : برآورد ز استخوان
۱۳و۱۴ـاین دو بیت درنسخ م وآ نیست از د نقل شده ۱۵ ـ د: قدرا دست خردنمی‌یابد،
آ : قدر ترا دست برنمی‌یابد ۱۶ ـ د: کشیده .

توئی که هرگز پیرایه[۱] وار عقل نداشت — به ازوجود تو درحقه زمان گوهر
۲زمین ملک تو پر گوهراست[۳] و نیست عجب — که عقد جاه ترا هست آسمان گوهر
زهی زمانه که بعداز هزارمحنت[۴] ورنج — مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه بیازاردم نینداز د — کسی[۵] نیفکند ازدست رایگان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها[۶] دریا — بهیچ وقت نیفکند برکران گوهر
قصیدهٔ که بمدح توگفت بنده چو[۷] در — ردیف ساختش ازبهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران[۸] باهنرند — که‌نور[۹] فکرت ایشان‌دهد بکان[۱۰] گوهر
سزد بنظم چنین گوهر[۱۱] ارکنند قیام — از آنك خوب نماید بتوامان[۱۲] گوهر
همیشه تاکه بهنگام نوبهار سحاب — کند نثار براطراف بوستان گوهر
نثار مجلست ازچرخ گوهری بادا — که درقیاس نیاید[۱۳] بهای آن گوهر

۲۷/۲۶۵ امیر الحکماء تاج الشعرا شمس الدین طبسی[۱۴] فرماید:

بیاکه چرخ زرخسارگل نقاب انداخت — زمانه برسر[۱۵] زلف بنفشه تاب انداخت
پیاله‌وار میان ازمی[۱۶] طرب دربند — که دردهان ریاحین‌هوا شراب انداخت
هوا نگر[۱۷] که بسعی نسیم طرهٔ تو[۱۸] — ۱۹چوشعله‌دردل سنگین‌مشك‌ناب انداخت

---

۱ ـ د: پیرایه‌دار غیب ۲ ـ آ: زمان ۳ و ۴ آ: «و» نیست ۵ ـ د: که کس
۶ ـ بارها دریا ۷ ـ آ: چه ۸ ـ د: پرهنرند ۹ ـ آ: که طبع ۱۰ ـ د: بجان
۱۱ ـ د: گوهری کنند ۱۲ ـ د: بتوانان، د: بتوامان ۱۳ ـ آ: نیابد
۱۴ ـ ل: «طبسی» افتاده ۱۵ ـ د: ازسر، ن. اول: در ۱۶ ـ م: پی، د: می
۲۷/۲۶۵ ـ این قصیده درنسخ م و آوف بنام شمس طبسی است ولی دردیوان ظهیر فاریابی طبع قدیم درج ومنظور شده است ۱۷ ـ دون. ا: هوا نگر، م: مگر ۱۸ ـ طره او ۱۹ ـ آ: چه.

مگرسحاب زلفظ خوش تو بهره گرفت ــ که در کنار جهان لؤلؤ خوشاب انداخت
طربسرای شهنشاه گل مگر چمن است ــ که عندلیب درو ناله[1] رباب انداخت
جهان چه[2] خدمت شایسته کرد گردون را ــ که باز دربراو خلعت شباب انداخت
کنار لالهٔ صحرانشین بخون غرق[3] است ــ خدنگ برق همانا فلك صواب انداخت
[4] نهاده مجمربردود[5] لاله پیش مبین ــ زبرق بین که[6] درو آسمان چه[7] تاب انداخت
زهی بنفشه خطی، کز خیال طرّه[8] او ــ زمانه سایه طوبی برآفتاب انداخت
زلال برق صفا ده مرا که پنجهٔ[9] رعد ــ هزار مشعله درقبهٔ سحاب انداخت
چه فرشهای ملون[10] که چرخ رنگ آمیز ــ ز بهر مجلس دستور کامیاب انداخت
مدار عالم اقبال صدر[11] دنیی ودین ــ که روزرا قلمش درپس حجاب انداخت
طراز دولت سلطان شهنشه وزرا ــ که از جمال ظفر کلك او نقاب انداخت
[12] فضازغیرت اوتارمشك رنگ خطش ــ بساگره که برابریشم شهاب[13] انداخت
بدور دولت برنای[14] اومدان طفلی ــ که مکر حادثه[15] درپنجهٔ ذباب انداخت
گمان مبرکه جهان صیت فرش اوهرگز ــ درین سراچهٔ فرسودهٔ خراب انداخت
[16] سپهر چشمه نمای خضرلباس چه وقت ــ رداءِ عصمت الیاس برسراب انداخت
زهی سحاب یمینی که فیض همت تو ــ برین محیط روان هرشبی حباب[17] انداخت
اگر زرأی تو شاه فلك مدد[18] نگرفت ــ چرا ولایت شب را درانقلاب انداخت

---

۱ ـ ن.ا: نامهٔ ۲ ـ ل: چو ۲ و ۷ ـ م: چو، د: چه ۳ ـ م: غرق، آ ود: غرقه
۴ ـ م و ل: نهاد مجمر لاله زدود پیش بعین، متن ازد: پیش ومبین ۵ ـ ن.ا: زدود
۶ ـ د: که براین آسمان ۷ ـ ل: باب ۸ ـ ن.ا و ل: چهره او
۹ ـ د: نالهٔ ۱۰ ـ م: ملمع، د و آ: ملون ۱۱ د: صدر دولت ودین
۱۲ ـ م: قصار، ل: فصار ۱۳ ـ د: طناب ۱۴ ـ ل: برناء
۱۵ ـ ن.ا: جاذبه ۱۶ ـ این بیت درآ نیست ۱۷ ـ آ: روان ۱۸ ـم: مرا، دوآ: بمدد.

۱ وگرنه روز بخصم تو اقتدا کرد است — پس از برای چه معنی ۲ سپر بر آب انداخت
از آن طناب صفت ۳ حلق خصم تافته شد — که آفتاب در او آتشین طناب انداخت
بعزم تیر تو مانا قمر تو لا کرد — که در زمین فلك مرکب ۴ شتاب انداخت
۵ چو از شمایل طبع تو می نشانی داد — جهان ز دست خرد ۶ تیغ احتساب انداخت
ز لطف ۷ عذب تـو آن روز بنده آگه شد — که ۸ فتنه را سوی بستان سرای ۹ خو آب انداخت
هوای عدل تو خیل طیور از آن دارند — که عهدهٔ همه درگردن عقاب انداخت
حسود بی سروپای تو خویشتن ناگاه — چو تشنگان ۱۰ بسر وادی عذاب انداخت
۱۱ چو سایه تیره شود رأی بولهب جائی — که چرخ سایهٔ اقبال ۱۲ بوتراب انداخت
مگر دعای من خسته مستجاب آمد — که باز بخت مرا سوی این جناب انداخت
۱۳ سپیده دم که مسیحا بر آسمان خود را — ز اهتمام دعاهای مستجاب انداخت

۲۸/۲۶۶ ایضاً له (شمس طبسی)

روی آفاق زشب خال معنبر دارد — تختهٔ ۱۴ چرخ زپروین نقط زر دارد
نوش ۱۵ کن باده ۱۶ ازین بیش که مشاطهٔ غیب — ۱۷ زلف ظلمت زبناگوش جهان بر دارد

۲۸/۲۶۶ ـ این قصیده درنسخ م وآوف بنام شمس طبسی منظور شده اما دردیوان ظهیرفاریابی چاپ سنگی درج گردیده است.

۱ـ د: اگر ۲ـ سپر برآب انداختن = کنایه اززبون شدن ۳ـ م: خلق، دوآ: حلق
۴ـ آ: دون. ا: شباب ۶ـ م: «تیغ» افتاده ازد نقل شده ۷ـ د و ن.ا: بعدل
۵و۱۱ ـ آ: چه ۸ـ د و ل: که فتنه‌را، ن.ا: که فتنه ۹ـ م: چو ۱۰ـ ل: بسوی
۱۲ـ م: توبرآب، آ و د: بوتراب ۱۳ـ د: شنیده‌ام ۱۴ـ ن.ا: حقه
۱۵ـ آ: «کن» افتاده ۱۶ـ ن. ا و د: ازآن ۱۷ـ م و آ: نقطه، ن.ا: لفظ حکمت.

شحنه ملك دماغت که[1] خرد خوانندش — تا [2] کی اندیشهٔ این قلعهٔ بی در دارد
آبروی خرد مصلحت اندیش بریز — از شرابی که ازو [3] نقل بقا تر دارد
چون قدح گشت پر از آب طرب کی مارا — غم بی آبی این جام مدور دارد
[4] چون بر آمد شفق باده کجا جان مرا — انده روز و شب حادثه گستر دارد
هر که در آب نباشد فلك [5] دورنمای — پشتش ازباد هوس باخم چنبر دارد
طایر روح که پروازگهش عرش آمد — دانه درگوشه جام [6] لب ساغر دارد
نسر طایر اگر آگه شود از آتش می — [7] زان سپس خویشتن ازخیل سمندردارد
لقب بادهٔ[8] چون زنگ[9] نمیدانی چیست — صیقلی کاینه عمر[10] منور دارد
باده تلخست[11] که سرمایهٔ[12] عمر افتاده است — گرچه [13] از روی خردلذت شکردارد
یانه گلگون عرقی زاده [14] زگلبرك نشاط — که نسیمش نسب از نگهت عنبر دارد
یا گلابی که [15] چواخلاق ولینعمت من — بوی او بزمگه روح معطر دارد
سعد دین مطلع خورشیدسعادت که کفش — در جهان قاعدهٔ جود مقرر دارد
افسر گوهر[16] غازی که کف کان صفتش — نور رخسارهٔ خورشید زره دردارد
سروری کز پی لشکرگه جاهش تقدیر — در [17]هوا هفت سراپردهٔ اخضر دارد
زادهٔ عالم علویست اگرچه تن [18]او — حلم این مرکز تر دامن اغبر دارد
ساکن خطه سفلی است اگرچه کف[19]او — فیض این طاس زراندودهٔ انور دارد
بیم آنست که گرد[20] حشم دولت او — چشمهٔ دولت خورشید مکدر دارد

۱ـ د: که خود خورخوانندش ۲ـ م ول: تاکه، ن.اود: تاکی ۳ـ دون.ا: نخل بقا بردارد
۴ـ این بیت درنسح م وآ نیست از د نقل شده ۵ـ د:دلونمای ۶ـ ن.ا و د
و ل: جام و ۷ـ زین ۸ـ بادهٔ گلرنك ۹ـم وآ: رنك،ل:زنك
۱۰ـ روی ۱۱ـ ن.او م ول: تلخیست، آود: تلخست ۱۲ـ شور ۱۳ـ گرچه
اونزد خرد ۱۴ـ د: زاده گلبرك ۱۵ـ یاگلابی برد ۱۶ـ گوهرعالی
۱۷ـ ن.ا: درسرا ۱۸ـ دل او ۱۹ـ دوآ: تن او ۲۰ـ م: که گرخشم، آ: که کزخشم، ستن ازد

سعد اکبر پس ازین تیغ زند هر روزی — چون ز هم نامی‌او[۱] مرتبهٔ خور دارد
هرکه بر سدّهٔ گردون صفتش پای نهد — همچنان دان‌که قدم برسرمحوردارد
ای‌که چرخ ازمدد لمعهٔ رایت هرروز — صبح را برسپه زنگ مظفر دارد
مهرباآنکه شهنشاه سریر فلك است — بر سر، از خاك کف پای تو افسردارد
جان‌که طفلی‌است‌درین‌مهدگل‌اندودهٔ‌تن — روزو[۲] شب لوح مدیح تو مخمر دارد
روز کامدلقبش باز سپید ملکوت — ازپی‌کسب[۳] شرف نام تو[۴] برپر دارد
دولت تست یکی کودك پرورده بناز — که دهان سال ومه از شیر بقاتر دارد
هرکه در شیوه مهر تو بودخام[۵] چوعود — ز آتش حادثه سوز دل مجمر[۶] دارد
گرنه پرگار صفت خصم توآمد دوزبان — چرخش ازبهر چه در بند چومسطردارد
عقل در وادی اندیشه سراسیمه شداست — تاکف بحر نژاد تو[۷] چو گوهر دارد
چون به‌بیند کف‌راد[۸] توبمقصود رسد — آنکه در سرهوس جود مصور دارد
درگلستان دهان ازشرر[۹] مدحت تو — هرزمان[۱۰] مرغ زبان نالهٔ دیگر دارد
تاقضا از پی مرغان سیه[۱۱] پرظلام — خرمن ماه پرازدامن[۱۲] اختر دارد
بادطوطی‌شکر[۱۳]پاسخ لطفت[۱۴] سرسبز — که ازوکام جهان زادهٔ عسکر دارد

۲۹/۲۶۷ ایضاً له (شمس طبسی)

صبا ز مهد هوا چون دم مسیحا زد — گل از حجاب‌عدم خیمه سوی صحرازد
زلاله‌چهرهٔ صحرا چنان فروغ گرفت — که بر سپهر شفق وارعکس صهبازد

۱- مرتبت ۲-آول:روزشب ۳- د:کشف ۴- درپر
۵- آ: چه ۶- ن.ا: مجمر ۷- ن.ا وم ول: چو، آ ود: چه ۸- ن.ا:زاد
۹- ن.اود:شرهٔ = بفتحتین و سکون‌ها: غالب شدن حرص، موآ ول:شرر ۱۰- ن.اول:
هرنفس ۱۱- سیه سیر ۱۲- دانهٔ ۱۳- شکرناطقه نطقت
۱۴- م وآ: لطفت، ل: نطقت.

۲۹/۲۶۷- این قصیده درنسخ م وآ وف بنام شمس طبسی ضبط‌است ولی‌دردیوان ظهیرفاریابی چاپ‌سنگی‌درج گردیده است. باستناد آخرین‌بیت قصیده مسلماً ازشمس طبسی است.

زمانه از پی آن زد[۱] سپید مهرهٔ رعد / که گل ز تخت چمن لاف ملک داراز زد

جمال زهره پس از[۲] پردهٔ خجالت ماند / ز بس که بلبل خوش نغمه[۳] راه عنقاز زد

هوا نگر[۴] که ز بس پرتو تجلی برق / چو[۵] شعله در دل سنگین طور سینا زد

مگر ز غیرت وامق زمانه[۶] آگه نیست / که بر عذار جهان[۷] روی آب عذراز زد

بگوش بلبل آشفته دل چه وعده رسید / که روز و شب ز پی آن در تقاضا زد

ز هی بتی که دل آفتاب گوهروار[۸] / ز عکس روی تو چون تیغ زنگ[۹] سوداز زد

بخواه بادهٔ گلگون که در گذرگه باغ / ز غنچه زرگر تقدیر جام مینا زد

زمین تشنه جگر بین که در صبوح[۱۰] بهار / بیاد خواجهٔ دنیامی مصفا زد

نهال دولت اقبال سعد دولت[۱۱] دین / که تیغ کینهٔ او بیخ ملک اعدا زد

خدایگان کرم[۱۲] تاج گوهر غازی / که[۱۳] همتش ز دوگیتی دم تبرا زد

ز راز نامهٔ غیب آنزمان دل آگه شد / که وهم او در خلوت سرای بالا زد

قضا ز غیرت بخت کشیده قامت او / سنان حادثه در چشم سرو یکپا[۱۴] زد

ز هی خجسته جنابی که ماه بر گردون / ز بهر قدر تو خرگاه سیم سیما زد

فلک ز بهر غلامان آفتاب[۱۵] رخت / درست[۱۶] خالص مه بر نطاق[۱۷] جوزاز زد

جهان نگر که ز بهر[۱۸] جناب عالی تو / چو[۱۹] سنگ طعنه درین سبز طاق[۲۰] میناز زد

---

۱ ـ م: آن روسپید ، د: آن زد سپید ۲ ـ م: ول پس ازپردهٔ ، د: پس پردهٔ
۳ ـ آ: «نغمه» افتاده ۴ ـ آ و د: نگر ، م مگر ۵ ـ آول: چه
۶ ـ آ: زناله ۷ ـ م:ول:روی آب عذرا زد ، د: آبروی ۸ ـ د: گوهردار
۹ ـ آ: عکس سودا زد ۱۰ ـ درزمان بهار ۱۱ ـ آ و د: دولت دین،م:دولت ودین ۱۲ ـ د: تاج خسروغازی ۱۳ ـ د: که زوهمیشه دوگیتی دم تولازد
۱۴ ـ م: یکتا: آ و د: یکپا ۱۵ ـ م: آسمان رخت ، متن از د ۱۶ ـ درست = بضم اول وثانی: درهم ودینار وزر باشد که باشرفی اشتهار دارد ۱۷ ـ نطاق = بالکسر: میان بند
۱۸ ـ د: ز شرم ۱۹ ـ م و آول: چه ۲۰ ـ د: طاق دروا ، دروا = بالفتح: باژگون وسر گشته.

[۱] نیاز خشك لب از تشنگی چه اندیشد / چو[۲] بحروار یمین تو موج غوغا[۳] زد
وبال اختر واورون[۴] چرخ شد روشن / چو[۵] همت تو علم برسر ثریا زد
مصاف لشکر بدعت بلی شکسته شود / چو[۶] چرخ رایت احمد بصحن بطحازد
بدان خدای که[۷] در[٭] یگانهٔ تقدیر / ز مشك سوده رقم برکنار دریا زد
برای خسرو سیاره دست قدرت او / ز هفت چرخ سرا پردهٔ مطرا زد
که کوس لشکر[۸] جاه[۹] توچرخ زرین طاس / برون ز عرصهٔ این‌دار ملك اشیا زد
ضمیر آینه کردار شمس چندین لاف / ببار[۱۰] نامهٔ این چند بیت غرا زد

[۳۰/۲۶۸] ایضاً له (شمس طبسی)

چون فلك مشعلهٔ صبح ز سر درگیرد / کاروان حبشه راه عدم برگیرد
قاضی خطه[٭] گردون قلم از دست نهد / شرف عالم بالا کم[۱۱] دفتر گیرد
[۱۲] عنبر شب زتف روز چنان برسوزد / که ازو دهر مزاج دم مجمر گیرد
[۱۳] روزن چشم پراز روزن‌خورشیدشود / خانهٔ گوش همه نالهٔ مزهر[۱۴] گیرد
خازن‌کوه[۱۵] دگر باره بسعی خورشید / کمر خویش سراسر همه درزرگیرد
فلك + [۱۵] انجم‌زهره‌که قدح‌خوانندش / هردمی تیرترین دوری ازسر گیرد
تاکه یابد مگر ازخرمن شادی تیری[۱۶] / پیر سجاده نشین راه قلندر گیرد
در[۱۷] خلاب افتدتاگردن وگوش اسب‌خرد / اگر[۱۸] اززهره نوا هیچ رهی برگیرد

۱ـ د: بنار ۲و۵و۶ ـ آ: چه ۳ ـ د: سوج دریا ۴ ـ :وبال اختر
واوراق چرخ روشن شد ۷ ـ د: درخانهٔ تقدیر ۸ ـ د: لنگر ۹ ـ آ: جاه‌تو
طاس زرین چرخ ۱۰ ـ بارنامه = اسباب حشمت وتجمل وبزرگی ، منت نهادن برکسی
۳۰/۲۶۸ ـ این قصیده نیز سهواً درديوان ظهیر فاریابی منظور وچاپ شده درصورتیکه درنسخ م‌وآوف بنام
شمس طبسی ضبط گردیده است ۱۱ ـ کم = بالفتح وتخفیف ثانی : چند ، بسیار وبالضم‌وتشدید
میم: آستین ۱۲ ـ این‌بیت درنسخ م‌وآ نیست از د نقل شده ۱۳و۱۲ ـ این دوبیت
درل مقدم ومؤخراست ۱۴ـد:مزمر ۱۵ـ کوی. + ۱۵ـاین‌بیت از ل نقل‌شده
۱۶ـ بهری ۱۷ ـ خلاب = بالفتح: گل‌ولای ۱۸ـد: اگر آن زهره جبین هیچ‌نوا برگیرد.

چنك در باغ طرب[۱] چیست نهالی همه پوست / که زبس [۲] بار خم قامت چنبر گیرد
[۳] چیست گلگونهٔ رخسارهٔ غم از خوپی / که رگ چنك ازو رنك معصفر گیرد
[۴] پاسخ تلخ ده از باده سئوال غم را / که دهان ودل او لذت شکر گیرد
در کش آن شاخ پر از باده گه آتش که او / مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گیرد
خون زنگی [۵] بچهٔ رومی می خور پیوست / گر همی خواهی تا شاخ[۶] بقا برگیرد
خنك آن گرم روی راکه ز [۷] سیر معنی / هرچه [۸] در جام سپهر ست مزور گیرد
[۹] ترك بد گوهری بحر معلق خواند / کم بی سنگی این طاق[۱۰] مدوّر گیرد
بستهٔ مجلس عمر از دهن یار برد / دانهٔ مرغ [۱۱]حیات ازلب دلبر گیرد
[۱۲]چون شدش روشن سردی مزاج ایام / سنك آنگاه درین شیشهٔ اخضر گیرد
جام را نی غلطم لالهٔ سیراب حیات / ازکف ساقی گل روی سمنبر گیرد
[۱۳]زان نگاری که گه عیش[۱۴] چوساغر گیرد / باده از شرم لبش رخ به عرق درگیرد
دامن شب ابر چهرهٔ روز افشاند / تا که دریای دوچشمم همه عنبر گیرد
زهره رویش [۱۵] ببردم ز پی پرده دری / درشب [۱۶] فرخ گیسو ره دیگر گیرد
خرمنی زد مه رخسارش کز + [۱۶] دانهٔ او / مرغ دل در [۱۷] قفس سینه فغان برگیرد
[۱۸]ساخت ازعاج رخ روی بساطی جانرا / گرچه از خانهٔ او عقل ره درگیرد
چه نگاراست اویارب که ز[۱۹]شرم رویش / هرزمان داغ هوس در دل[۲۰]ساغر گیرد

۱ـ آ:چست   ۲ـ د: بارغمش   ۴و۳ـ ل: این دو بیت را ندارد
۵ـ بچگان رومی جوزابنوشت   ۶ـ د: شاه بقا، م: شاخ لقا،آ: شاخ بقا
۷ ـ د: که زشربت   ۸ـ م: اوجام، دوآ: درجام   ۹ـ این بیت در د نیست
۱۰ـ م: سزور، آ: مدور   ۱۲ـ این بیت ازل نقل شده   ۱۱ـ د: حباب
۱۳ـ د: آن   ۱۴ـ آ:چه   ۱۵ـ م: هردم، ل: ببردم احتمالا: که ببردم   ۱۶ـ د:درشب تار
ره کشور دیگر گیرد + ۱۶ـ احتمالا:که از   ۱۷ـ م ول: قفص   ۱۸ـ این بیت درنسخ م
وآ نیست ازد نقل شده   ۱۹ـد:زنقش   ۲۰ـدروگوهر گیرد.

دم از آن معنی مانندهٔ آتش کردم … تا که با او نفسی[1] بوکه دمم درگیرد
[2] جسم او گرچه سلحدار[3] امیراجلست … مدد از کین الغ صاحب[4] صفدر گیرد
کان اقبال[5] نصیر دین دریای کرم … کو[6] زکف گوش امل دردروگوهر گیرد
مرتضی نام ونشانی که خداوند سئوال … ساعد آز ازو در زر و زیور گیرد
طایر همتش[7] از بار که دارد در سر … دانهٔ سنبله با کاه برابر گیرد
بحر کو[8] جوهری رشتهٔ تقدیر آمد … پیش او دستگه خویش محقر گیرد
پیر نورانی رایش که خرد خادم[9] اوست … صومعه برتر ازین مینا و[10] منظر گیرد
[11] مه نوکوست الغ صاحب پیشانی چرخ … از لقب[12] ثانی او منزلت خور گیرد
چون برون آید از پرده عروس رایش … شاهد عالم علوی ره خاور گیرد
هر که از نافهٔ خلقش دم عیسی یابد[13] … زان سپس قاعدهٔ عمر مقرر گیرد
سرورا، خصم تو آن مالك[14] دنیا بروی … ز آتش دوزخ[15] وقتست که کیفر گیرد
هر که از حکم تو سر تابد چون کاغذ زر … دفترعمر یقین دان[16] تو که ابتر گیرد
منصب خادم درگاه تو آنجا[17] برسید … که[18] عرض خاصیت وشیوهٔ جوهر گیرد
کوکب رأی تو از برج سعادت[19] چو بتافت … چرخ را کی غم این چند بداختر گیرد
تاکه آتش صفت خاطر تیز تو گرفت … چون عروسیست که عنبرگون معجر گیرد

۱- آ: نفس، م: که او با نفسی   ۲- د: چشم   ۳- م: امیز، د و آ: امیر
۴- ل: حاجب   ۵- د: افضال نصیرالدین   ۶- که کفش گوش   ۷- آن نازکه
۸- گوهری رستهٔ، م: جوهر رشتهٔ   ۹- ل: خاطر   ۱۰- د: «و» ندارد
۱۱- د: ماه نوکیست الغ صاحب این گنبد چرخ   ۱۲- آ: ناشی، د: باشی او سرتبهٔ
۱۳- د: گیرد   ۱۴- آ: دینار برون، متن از م و د، ل: دینار   ۱۵- آ: وقتست گه
۱۶- د: دان که مبتر گیرد، مبتر = بالضم وتشدید ثانی مفتوح: تباه ونیست   ۱۷- د: آنجای رسید
۱۸- که عرض زین پس خاصیت جوهر گیرد   ۱۹- آ: چه.

باخرد گفتم گیرد[۱] پی خصم تو یکی — گفت خود این سخنی باشد[۲] ومنکر گیرد
خویشتن راچه نهم[۳] بالش خود خصمش را — هم غم بالش وهم انده بستر گیرد
مطرب طبعم آهنگی[۴] عالی برداشت — یك دو ابریشم شاید که فروتر[۵] گیرد
نیست درشیوهٔ تحقیق[۶] اگر تاگه حشر — شیوهٔ بهتر ازین هیچ سخنور گیرد

$\frac{31}{269}$ ایضاً له (شمس طبسی)

حقهٔ دیده پراز لؤلؤتر می‌بینم — صفحهٔ چهره پراز نقطهٔ زر می‌بینم
تابدیدم خط او بر ورق تازهٔ گل[۷] — دفتر عمر همه زیر وزبر می‌بینم[۸]
ازپی بلبل دل درچمن[۹] عارض او — هرنفس خرمن گل گرد قمرمی‌بینم[۱۰]
هرکه طوطی خطش بیند هردم[۱۱] گوید — کاین چه مرغیست که برشاخ شکرمیبینم[۱۲]
رویش[۱۳] ازناوك مژگان پس ازین بیندیشد — زانکه اورازره[۱۴] ماه[۱۵] وسپر می‌بینم
تیغ خورشید رخش[۱۶] مایهٔ مرهم گشتست — گرچه[۱۷] آبش[۱۸] سبب خون جگرمی‌بینم
طرهٔ[۱۹] عود نسیم لب اودارد ازآنکه — که ازو مجمر دل پر ز شرر می‌بینم
دردل حادثه روزی من آخرچه[۲۰] هواست — که درو مرغ خرد سوخته پر می‌بینم

۱ـ گردپی خصم توبگیر ۲ـ آ:«و» ندارد ۳ـ د :چونهد بالش خود بخشش را ۴ـ آهنگ اغانی
۵ـ که فراتر ۶ ـ شیوهٔ معنی که اگرناگه حسن ۷ ـ د: تازه زری ۸ و ۱۰ آ: جای این دومصرع معکوس است

$\frac{31}{269}$ ـ این قصیده نیزمانند چهار قصیده قبل درنسخ م و آوف بنام شمس طبسی ضبط شد ولی در دیوان ظهیر فاریابی منظوروچاپ شده است. ۹ ـ م ول : سخن ، د : چمن ۱۱ ـ د: گویدهردم
۱۲ این ۱۳ ـ خطش ۱۴ ـ ن . ا : زراه ۱۵ ـ ل : «و» ندارد
۱۶ ـ م : «رخش» افتاده ، ازآود نقل شده ۱۷ ـ ن . ا: که چو ۱۸ ـ د : آتش
۱۹ ـ این بیت درد نیست ۲۰ ـ م : چو ، دو آ: چه.

درمیان آیم باا وپس ازین همچون کارد
که خردبستهٔ اوهم چو[۲] کمر می‌بینم

طبع[۳] بخت فلك دولت دارد چشمم
زانکه‌چون کوکب‌میلش[۴] بسهر[۵] میبینم

مردم دیدهٔ اسلام نصیر ملت
که ز رمحش‌خسك[۶] دیده[۷] سپری‌بینم

ابروی‌جبهت[۸] اقبال الغ حاجب[۹] شاه
که ززلفش گهر عقد هنر می‌بینم

برلب [۱۰] جوبچه خنجر او گردون‌را
ازپی[۱۱] کسب هنر چشمهٔ خورمی‌بینم

گفت گردون زمردگون‌چون‌رمحش‌دید
[۱۲] کاین‌چه‌افعی‌است که‌برگنج‌ظفر [۱۳] میبینم

[۱۴] خط او دیدم برفرمان، گفتم مانا
زلف شامست که برروی سحر می‌بینم

[۱۵] ای خداوندبطوع دل وجان پیش درت
فلك حلقه صفت حلقهٔ درمی‌بینم

ای که[۱۶] در[۱۷] طبع‌تو دررستهٔ[۱۸] بازارخرد
ناقد تازه رخ تیز نظر می‌بینم

[۱۹] دوحهٔ بخت‌ترا سدره[۲۰] نشان می‌یابم
نفحهٔ خلق ترا نافه اثر می‌بینم

یافت قوس فلك حادثه[۲۱] درره تیری
که نشانه گهش این هفت سپرمی‌بینم

کرده[۲۲] درخطهٔ قدر تو فضا[۲۳] آن کعبه
که [۲۴] سرا پردهٔ اوچشمهٔ خور می‌بینم

دیده‌ام شاهی برروی بساط جاهت
کافسر مهرش برتارك سر می‌بینم

---

۱ ـ د: چون ۲ ـ آ: چه ۳ ـ د: بخت طبع ۴ ـ دولت
۵ ـ م: سحر، آود: سهر = بی‌خوابی
۶ ـ م ـ حنك، دوآ: خسك = خار وخس ۷ ـ ن. ا: دیدهٔسر ۸ ـ د: صاحب
آنك ۹ ـ ن. ا: حضرت ۱۰ ـ د: جوی خرد، م آ: جو بچه
۱۱ ـ د: ازپی گشت ظفر چشمه شمر می‌بینم ۱۲ ـ این ۱۳ ـ گهر
۱۴ ـ این بیت درآ نیست، د: خط او دیدم بررویش گفتم یارب ۱۵ ـ این بیت ازدنقل‌شده
درن. اوم وآول نیست ۱۶ ـ ن. اول: «که» ندارد ۱۷ د: از ۱۸ ـ م: رشتهٔ،
۱۹ ـ م: دو حد، د: دوحه = بالفتح وفتح حای حطی: درخت بزرگ، تنه درخت ۲۰ ـ سدره
= بکسر اول وفتح ثالث: درخت کناراست بالای آسمان هفتم ۲۱ ـ د: فلك جاه تو
۲۲ ـ کرد ۲۳ ـ م: قضا، ل: فضا ۲۴ ـ که هوای ره و.

کرد صدره فلک اقرار که همچون الحمد   علم لشکر جاه تو ز بر می‌بینم
[1] هست درگاه[2] سعادت گهت آبی کانرا   جوی برسبزهٔ تیغ تو ممر می‌بینم
[3] چون ترا دید[4] جهان گفت علی نامی[5] بین   که برو قاعدهٔ عدل عمر می‌بینم
[6] گفت خصم تو چو تیغ تو از او[7] جان بر کند   شب فتح تو چرا موجب جرّ[8] می‌بینم
تحفهٔ این مه فرخنده سوی حضرت تو   شکر حق‌را که همه مایهٔ فرّ می‌بینم
[9] موجز اولی‌تر اوراوسخن گرچه هنوز   روی شمشیر بیان پرزگهر می‌بینم
باد تازه گل اقبال[10] تو تا دی به‌حشر   که ز تو روضهٔ دین پرز ثمر[11] می‌بینم

ایضاً له شمس طبسی ۳۲/۲۷۰

دوش درگردون شب عقد ثریا دیدم   نوعروسان فلک‌را بتماشا دیدم
بود آوردهٔ[12] غواص شب ازقلزم غیب   هرجواهر که درین حقه مینا دیدم
نی که برخندهٔ مه بود ز شاخ طوبی   هرشکوفه که برین قبهٔ خضرا دیدم
حیدر جرم فلک‌را که لقب مریخ است   عاشق[13] شیفتهٔ زهرهٔ زهرا دیدم
سیل اشکم چو بزداشك زگردون بگذشت   چشمه میزان[14] پرازآب مصفا دیدم
تاکند برسر خورشید سحرگاه نثار   دامن چرخ پر از لؤلؤ لالا دیدم

---

۱ و ۳ و ۶ – این سه بیت درد نیست   ۲ – آول : سیادت   ۴ – ل: «دید افتاده»
۵ – م : پای، دوآ: علی نامی بین   ۷ – م : «او» افتاده ، از آ نقل شده   ۸ – جر = بفتح اول وتشدید ثانی : جنایت کردن ، گناه کردن   ۹ – این بیت ازد نقل شده درن. اوم وآول نیست
۱۰ – ل: تازه گل اقبال تو تادی به‌حشر، م: تازه گل تو تادی مه‌حشر، د: گل رخسارترا تادم حشر
۱۱ – م: ول کمر، آ: گهر، ن.ا: شمر، د: ثمر   ۱۲ – م : آوازهٔ ، آوردهٔ
۱۳ – ل ون.ا: عاشق و   ۱۴ – م : برآب، شاید: پرازآب.

این غزل زهره اداکرد مگر خرم بود — که شفق [1] درافقش نصفی صهبا دیدم

مطلع ثانی

باز برطرف مه از غالیه طغرا دیدم — زبر صفحهٔ جان خط معما دیدم
دل من خسته[2] چو خرماست که دراول کار — خار [3] بیداد ندیدم همه خرما دیدم
دیدهٔ ابر صفت کرد کنارم دریا — تا بر اطراف گلش عنبر سارا دیدم
بدودم جان [4] من رفته بمن[5] بازآورد — تا در آب خضرش باد مسیحا دیدم
مگر اوهم صفت جان بری آمد، کورا — بردر آصف جان قدر جم آسا دیدم
مشفق دین که فلك وار[6] مجره شب و[7] روز — کمر طاعت او بسته [8] چو جوزا دیدم
گوهر افسر اقبال که بر [9] افعالش — چرخ راشیفته چون سعدبر اسما دیدم
پیش لعل [10] تو سخن در صفتش لؤلؤ را — حلقه در گوش پی[11] کنیت [12] لالا دیدم
مدتی آرزوم بود که برگردون چیست [13] — شکر حق را که رسیدم بدرش تا دیدم
کوه سنگین دل خارا[14] سلب سرکش را — [15] دی زفیض کرمش کسوت دیبا دیدم
همتش را که جهان خواند[16] مطرا دشمن — دوش آتش زده در عود مطرا دیدم
بخدائی که زحکمش [17] بشب سودائی — در کواکب همه آثار ز صفرا دیدم

۱- م: درقفس، ل: درافقش ۲و۸- آ: چه ۳- م: پیدا و،آ: بیداد
۴- آ و ل: جان زمن ۵- یار آورد ۶- م: راز،ن.ا: وار،ل: زمجده ۷- مه‌روز
۹- آ و ن.ا: افعالش م: افغانش ۱۰- «تو» افتاده ۱۱- کنیت =
بالضم وفتح یا: لقب ۱۲- لالا = خادم، غلام ۱۳- چست
۱۴- م: سبب، آ: سلب = بالتحریك وسکون با: نوعی ازلباس درشت مثل جوشن وخفتان که روز جنك پوشند
۱۵- م: ای، آ: دی ۱۶- مطرا = بضم اول وفتح ثانی وتشدید را: تازه و تازه گردیده
شده و گاهی مجازاً بمعنی مصفی وآبدار ۱۷- آ: حکمش شب.

آیت معرفتش دردل نادان خواندم — کله مغفرتش بر سر دانا دیدم
خلعت موهبتش در بر جان پوشیدم — گوشهٔ مملکتش عرصهٔ دنیا دیدم
که اگر در همه انواع هنرذات ورا ۱ — در جهان مثل شنیدم ۲ زکسی یا دیدم
ای بزرگی که در آینهٔ روزت امروز — به نخستین نظری چهرهٔ فردا دیدم
چرخ را عالی از قدر تو پنهان خواندم — جود را مشکین۳ در طبع توپیدا دیدم
بر در طور تجلی تو ، هرمادح را — بوعلی فضلی بی کنیت سینا دیدم
چرخ یك روز سوی درگه توبگراید ۴ — با قضا گفت که ارباب هنر را دیدم
غم ۵ ورنجم چوثناهای تو افزون بادا — گر ثناهای ترا مقطع و مبدا دیدم

ملك الشعرا نجیب النجبا نجیب الدین الجربادقانی ۳۳/۲۷۱

بمدح الملك قراخان فرماید- باستناد فهرست کتاب

نقل ازنسخه خطی شماره ۱.۷۹ کتابخانه مجلس و نسخه ل

پیراهن گردون ۶ نگر صدجا گریبان ساخته — وز کشتزار آسمان انجم گلستان ساخته
فرمان شبراهر ۷ سحر از آب زرسر تابتن ۸ — وز ۹ ماه برچرخ کهن طغراء فرمان ساخته
برآسمان چون انجمن انجم ولیکن زآنمیان — خورشید شبراجایگه ۱۰ دریای ماجان ساخته

۱- م: درو، آ: ورا — ۲- م: نه کسی تادیدم، متن از آ — ۳- م: مسکین، ل: مشکین
۴- م ول: بگرایند — ۵- آ: «و» ندارد — ۶- ف: مگر — ۷- ل: هرسحر، دیوان خطی هرسخن
۸- ل: تابتن، د: ببین — ۹- د: ازماه نو، ل: وز ماه بر
۱۰- د.خ: درپای، ل و ن.ا: دریای.

مانندسوزنگرفلك‌دامن‌پر[۱] ازسوزن ولی [۲] سوراخ سوزنهای اوهریك دگرسان‌ساخته

مریخ‌چون‌یك چشمه خون برچرخ پنداری که‌هست درخاتم پیروز گون لعل بدخشان ساخته

چون‌حقه‌بازان آسمان‌پرمهرهٔ سیمین[۳] کنار وین‌حقه خورشیدرا چون مهره پنهان‌ساخته

زهره‌زماه[۴] آسمان‌چون‌چشم‌جانان غمزه‌زن وز ماه‌نو برگرد آن ابروی جانان ساخته

چون‌گوشواری ماه‌نواز بوتهٔ زرین سپهر [۵] گاورسهازر[۶] فلك پیرامن آن ساخته

[۷] دردارضرب آسمان، ضراب[۸] بازار فلك برسکه[۳] سیارگان نقش[۹] قراخان ساخته

[۱۰] خورشید دریادل عمرکز بخشش او شد تلف هرخرده‌کان بدآسمان ، درکیسهٔ کان ساخته

مطلع دوم

[۱۱] ای زاغ زلفت آشیان برگلشن[۱۲] جان ساخته طوطی خطت‌رازلبت[۱۳] نقل از نمکدان ساخته

[۱۴] ای عکس آب عارضت باسینهٔ پرسوز من خورشید آتش پاش‌را دردیده [۱۵] طوفان ساخته

گلگون رخ‌راغاشیه‌کرده ززرباری[۱۶] خط قندیل مه‌را سلسله زلف زره‌سان ساخته

گردلبت آن‌خط‌تو ، خضراست گوئی‌ای‌پسر [۱۷] درچشمهٔ‌خورشیدعسل، از آب‌حیوان‌ساخته

---

۱ ـ ل : برازسوزن ۲ ـ لون.ا: ولیك ۳ ـ لون.ا : زرین ۴ ـ ل ون.ا : زطاق ۵ ـ گاورس = دانه‌ای ازنوع ارزن‌که بکبوتران دهند ۶ ـ د.خ:زیر،ل:زر ۷ ـ د.خون.ا دار،ل: داب = بروزق‌باب :کروفروشأن‌وشوکت وخودنمائی ۸ ـ د.خ:صراف، ل : ضراب ۹ ـ د . خ: قران ، ل : قراخان ۱۰ ـ این‌بیت از ل نقل شده ۱۱ و ۱۴ ـ این دو بیت درنسخهٔ ل مقدم ومؤخراست ۱۲ ـ ل :برگوشهٔ ۱۳ ـ لون.ا: رالبت ۱۵ ـ دردید ۱۶ ـ م : ززناری ، ن . ا : ز زرباری ۱۷ ـ لون.ا:وز.

روی تو درویشانهٔ یعنی ز سبزی ونمك مشتی دل سرگشته‌را ترتیب مهمان ساخته
[1]وانگه‌زبس‌دلها که‌شددرگرد آن[2] لب‌سوخته هم درنمکدان لبت حلوا وبریان ساخته
ازبهر عیسی وخضر بی‌زحمت روحانیان حسن تو خلوت خانهٔ ازلعل ومرجان‌ساخته
ازتاب دل خوی میکنم چون‌رشته‌تادیدم ترا برگوشهٔ آن غبغبت[3] چاه زنخدان‌ساخته
دل باغم عشقت چونی درپردهٔ اندوه تو بیچاره‌باشد[4] سوخته چندانکه نتوان‌ساخته
برگرد یاقوت لبت[5] ازخط همچون‌مورچه ماریست‌گوئی خوابگه مهر سلیمان ساخته
تاعارض ورخسار تو مشروح ملك خسرو است
[6] وآن‌خط وابرویت برآن[7] طغرا وعنوان ساخته
ای درمسام آسمان هرشب خیال تیغ تو موی سپید اختران برشکل پیکان ساخته
صدباره شخص‌ملك‌را درخشك ریش‌حادثه کافوری تیغ ترا ایام درمان ساخته
هرمه بنوی آسمان یعنی که اوهندوی تست مه‌را چو زرین حلقهٔ درگوش کیوان‌ساخته
باآبروی عدل تو این بادریس[8] آسمان ازکرده‌های خویشتن خودرا پشیمان‌ساخته
چون‌لاله‌درتن[9] خصم‌راچون[10] می‌بسوزدز آنکه‌شد
همچون[11] معصفرخنجرت درسینه دندان ساخته
زان غصه‌ها کش می‌دهد خرپشتهٔ [12] ایوان تو
خودرا ازین معنی فلك چون طاق ایوان ساخته

---

۱ ـ ن . ا : ونگها ۲ ـ د.خ : پی،ل: لب ۳ ـ د.خ : آن غبغبت ، ن.ا: آن غبغبت ، ل : آب غبغبت ۳و۴ ـ این دو مصراع درنسخهٔ ن . ا مؤخر و مقدم است

۴ ـ د.خ : شد ، ل : باشد ۵ ـ ن.ا: آن خط ۶ ـ د.خ : آن ۷ ـ برازطغرا وفرمان ، متن ازل ۸ ـ بادریس = چرم یاچوبی باشد مدورکه درگلوی دوك کنند بجهت آنکه ریسمانی که میرسند یکجا جمع شود وبعربی فلکه خوانند ، ونیزتختهٔ گرد میان سوراخی باشدکه برسرچوب خیمه گذارند وبمعنی بادزن هم آمده‌است ۹ ـ م : دردل ، ن . اول : درتن

۱۰ ـ د:خ : خون ۱۱ ـ ن.اول: تیغ تراچون معصفر ۱۲ ـ ن .ا:جزبشهٔ.

روزی که‌درصحرای کین‌ازشست ۱ جان‌بازان‌شود
بی ابـر در طبع هوا ۲ اسباب باران ساخته

ازجویهای خون شود چون جدول تقویم خاك
وزکاسه‌های ۳ سروران شمشیر پیکان ساخته

گردون بارانی ۴ صفت در دفع بـاران بلا
۵ بارانی خورشید را از گرد میدان ساخته

از دور آدم عافیت رو کرده در دیوار عزل ۶
وین آسیا سنك فلك بر ۷ قبـه دوران ساختـه

در آبگیر چشمها این ۸ لعبت مردم نما
ماهی‌صفت‌برخویشتن پیرایه خفتان‌ساخته

تا صدرهٔ گردون بود ازدست خیاط‌قدر
هرصبحدم‌خورشیدرا گوی‌گریبان‌ساخته

تا دامن آخرزمان در کلبهٔ آفاق باد
چرخ ازفطیررأی تو هرصبحدم‌نان‌ساخته

۳۴/۲۷۲ ایضاً له (نجیب‌الدین جربادقانی)

تا سرزلف تو زانگونه پریشان باشد
نه همناکه دلی را سروسامان باشد

راستی را لب و دندان تراشاید‌گفت
اگر ۹ ازلعل‌وزگوهر لب‌و ۱۰ دندان‌باشد

نقش‌بندان امل‌را ندهد هرگز دست
مثل بالای تو سروی‌که خرامان‌باشد

۱ـ ن.اود.خ: جانبازان شود ۲ـ د.خ: بهار ۳ـ سربرآن ۴ـصفهٔ
۵ـ بارانی = کلاهیست که در روزهای بارانی سرگـذارند و هرچیزی را که بجهة منع باران پوشند نیزگویند ۶ـ عزل = بالفتح: بازداشت ازکار ۷ـ م:فتنه،ن.ا:قبه
۸ـ این‌مردم‌لعبت‌نمای ۹ـ آ: گهراز ۱۰ـ آ: «و» ندارد.

چیست پیراهن کاهی توچون‌دامن چرخ ... هرسحر مطلع خورشید درافشان باشد
آب درچاه‌عجب‌نیست ولیکن‌عجب‌است ... شکل چاه تو که درآب ز نخدان باشد
گرشبی پیش من‌آیی خبرم کن زان‌پیش ... تازبهر تو نثاری‌که کنم جان باشد
سبزهٔ خط تو پیرامن رویت گوئی ... کشتزاریست که برگرد گلستان باشد
برخیال خط‌سبز تو از آن میگریم ... که مگر تربیت سبزه زباران [1] باشد
یانه آن سنبل‌تر مهرگیارا ماند ... که دمیده زلب چشمهٔ حیوان باشد
سخن وصل رهاکن که مرا خود نبود ... آرزوئی که‌نه درحیز [3] امکان باشد
پرده ازچهره برانداز اگرت [2] رأی بود ... تابرت [3] جان‌بدهم کان‌نفس آسان‌باشد
دعوی عشق کسی راست مسلم که‌کند ... که غم جان بخورد کش‌غم‌جانان‌باشد
نور ورخسارشب زلف‌تو‌هرکس‌که بدید ... زان‌سپس روزوشب اوهمه‌یکسان باشد
چونکه دل می‌بستانی ره [4] دلداری‌جوی ... زانکه دلدار بود هرکه دلستان باشد
چشم‌مست تو گرآگه شود ازعدل وزیر ... زآن ستمهاکه همی کرد پشیمان باشد
فلك مجد [5] ومعالی که حقیقت ذاتش ... آفتابی است‌که او سایهٔ یزدان باشد
حاتم عهد جمال دول [6] دین که‌کفش ... چون‌سحابیست ولیکن‌که زرافشان‌باشد
محی عدل عمر آنکه بهنگام وغا [7] ... زور [8] دستش ز بررستم دستان باشد
دولت اوست که بنیاد ثباتی دارد ... ورنه آن دولت ده روزه فراوان‌باشد
خسروا ذروهٔ [9] جاه تو بجائی برسید ... که کمین پایهٔ او گنبد گردان باشد
آسمان‌راکه جهان درشکن‌دامن اوست ... کسوت جاه ترا گوی گریبان باشد

۱ـ آ: یاران ۲ ـ گرت ۳ ـ م: تابری، آ: تابرت ۴ ـ آ: «ره» افتاده ۵ و ۶ ـ آ: «و» نداود ۶ ـ م جمال و ۷ ـ م: دعا، آ: وغا ۸ ـ م: روزدل؛ آ: زور ۹ ـ ذروه = بالضم والکسر: بالاترین موضع چیزی.

خاکپای تو اگر دیده بجان باز کند — هم بخاك کف پای تو که ارزان باشد
باد در سایهٔ انصاف تو زین پس هرگز — طرّهٔ[3] بید نبینند که پریشان باشد
رقعهٔ[1] حزم تو در مرکز اغبر باشد — سرعت عزم تو در جنبش دوران باشد
بخشش دست تو چون در دل دریا گنجد — [2] یا کجا جود تو درحوصلهٔ کان باشد
چون کند آرزوی جاه تو دشمن زکجا — دیو را داعیهٔ ملك سلیمان باشد
دیدهٔ خصم تو شاید که بگرید برخود — در [3] مقامی که لب تیغ تو خندان باشد
گرچه آتش بمثل در دل فولاد شود — ز آب شمشیر تو شاید که هراسان باشد
[4] سرفرازا، زکرم آنچه تو کردی بامن — [5] بچه تأویل درآن موجب کفران باشد
[6] بخدائی که هرآن حکم که تقدیرش کرد — در[7] ازل تا [8] بابد هرچه رود آن باشد
هر تصور که در آینهٔ اندیشه بود — وهم در هستی او هیچ نه[9] در آن باشد
[10] سالکی در ره او احمد مختار بود — سایلی بر در او موسی عمران باشد
طالبان ره او را بدل و دیده طواف — همه برگرد سرا پرده قران باشد
که گر انعام تو در بارهٔ خود برشمرم — بعدد بیشتر از ریك بیابان باشد
هرچه مقدور تو باشد زکست نیست دریغ — آنچه بر چرخ بود بر تو چه تاوان باشد
در جهان گوشهٔ از درد دلی خالی نیست — چون جهان را روش اینست چه درمان باشد
چشم نیکی بچه دارند بعهدی که [11] در آن — گر کسی [12] بد نکند غایت احسان باشد
بهمه روی زمین در کنف حشمت تست — که کسی باشد [13] و شاید که تن آسان باشد
کعبه حاجت مردم در درگاه تو باد — تا حسود تو درین عید به قربان باشد

۱- م و ل: حزم، آ: جزم   ۲- م و ل: یا، آ: با   ۳- م وآ: مقابل، ل: مقامی   ۴- م: سرفرازم   ۵- آ: بجای این مصرع مصراع شماره شش وپس ازآن بیتی مرکب ازمصاریع پنجم وهفتم   ۸- آ: باید   ۹- «در» افتاده   ۱۰- این بیت درآنیست   ۱۱- آ: که ازآن   ۱۲- به نکند.

۳۵/۷۳ ایضاً له (نجیب الدین جربادقانی)

سرو باقامت تو دعوی بالا نکند — باد باروی تو وصف گل رعنا نکند
طرّه درزیر کله نه که همان اولیتر — که سر زلف تو برباد تولّا نکند
پای بردیدهٔ من می نه وبرخاك منه — تاکسی خاك تو دردیده[۱] تمنا نکند
همه شب درغم آنم که صبا وقت سحر — گذری برسر زلف تو کند یا نکند
نرگس مست تو درسایهٔ زلفت بهتر — گرچه بیمار حدیث شب یلدا نکند
ناوك غمزه رها چند کند نرگس تو — عالمی زان سپری گشت بگو تا نکند
زان بهرجا که رسم خاك صبا میبوسم — تاحدیث سرزلف تو بهرجا نکند
شرح مجموع جمال تو زمن پرس که کس — صفت یوسف کنعان چو زلیخا نکند
ماه سر برخط حسن تو نهد گرخط تو — مدتی زحمت آن عارض زیبا نکند
سر زلفین سیاهت چه بود گریك چند — عکس درآینه روی تو پیدا نکند
درّ دندان تو هرکس که به بیند باری — چون من اندر پی آن دیده بدریا نکند
خواب خرگوشم از آن نرگس مخمور بده — کاهوی چشم تو برشیر محابا نکند
روز عمرم بسر آمد شب زلفت خوش باد — که درآن شب کسی اندیشهٔ فردا نکند
چشم مست تو گرآگه شود ازعدل وزیر — این همه جور که میکرد به عمدا نکند
مهدی جور[۲] ستم آنکه[۳] سواد قلمش — میکند معجزهٔ کان ید[۴] بیضا نکند
زینت و زیور دوران جهان زین الدین — که جهان نسبت قدرش به ثریا نکند

---

۱ ـ م : دیدهٔ شمسا ، آ : دیدهٔ تمنا
۲ ـ ن . ا : دور
۳ ـ آنك
۴ ـ آ: یدو.

بوالکرم آنکه۱ جزاز همت‌اورسم کرم اندرین قحط۲ کرم هیچکس احیا نکند
۳ ساحل دستش اگر زانکه ببیند دریا دعوی حوصلهٔ خویش همانا نکند
۴ بانهیب سر شمشیر چو آبش آتش چه کند .گروطن اندر دل خارا نکند
صاحبا عدل تو جانیست که درسایهٔ تو بره اندیشهٔ از گرگ بصحرا نکند
زلف شام ازنفس صبح پریشان بشود خرگه لاله دم باد به یغما نکند
۵ سخن ساحت فردوس به‌چیزی۶ دارد هرکه درمجلس بزم تو تماشا نکند
درجهان بوی‌شناسی چو۷ صبانیست که‌او نکهت خلق تو باعنبر سارا نکند
موکب۸ قدر تو اندر سفر رفعت خویش جای درسایهٔ این‌گنبد خضرا نکند
۹ لشکر جاه تو گرزانکه فرودآیدهیچ روی دهلیز بدین خیمهٔ دروا۱۰نکند
لفظ در بار تو گرزانکه به‌بیند دریا بیش ازین تربیت لؤلؤ لالا نکند
برمیان تو کمر تنگ ندیدست فلك وربه‌بیند پس ازین پشتی جوزا نکند
صاحبا پیش تو دعوی هنرمی نکنم که‌کسی دعوی طب پیش مسیحانکند
حاصل فضل۱۱ وهنرچیست که‌براهل‌هنر فلك ازروی جفا هیچ محابا نکند
هرکه خواهدکه بدیهای جهان کم بیند رودرین آینهٔ دایره آسا نکند
۱۲ برخ وزلف‌شب‌وروزخرددل‌ننهد۱۳ مایه عمر زیان ازپی اینها نکند
چرخ‌پیروز۱۴ صفت درنظرآبیست روان تکیه برآب روان مردم دانا نکند
توئی امروزکه اندرکنف حشمت تو۱۵ کسی اندیشه ازین عالم بالا نکند

---

۱ : ل : آنك ۲ ـ م : قهر ، ل وآ : قحط‌کرم ۳ و ۴ و۵ و ۸ ـ این‌چهار بیت درآ نیست ۶ ـ م : به حیری ، ل‌ون .ا: بچیزی ۷ ـ آ:چه ۹ ـ آون.ا: سرکب ۱۰ ـ دروا= بفتح اول وسکون ثانی :نگون: آویخته ۱۱ـ آ: «و» نیست ۱۲ ـ ن .ا: بررخ ۱۳ـ م بنهد ۱۴ ـ م : پیروز درنظراینست‌ولیك، ل : پیروز صفت در،ن.ا: پیروزه صفت درنظرآبیست روان ۱۵ ـ آ : «تو» افتاده.

روزگار از خط فرمان تو بیرون نشود　　این همه جور بگو بامن[1] شیدا نکند
تاتبر[3] نکند ذره ز خور سایه ز خاك　　دولت از خاك[2] جناب تو تبرا نکند

۳۶/۲۷۴ ملك الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید - باستناد فهرست نقل از ن و خلاصة الاشعار آقای نصیر امینی

زهی ز روی چو ماه‌تو مشتری درخط　　تراست گرد خطه‌ای[3] مه جبین زعنبر خط
لب و زبان شکرطعم[4] ولفظ شیرینت　　خوش است لیك از ین جمله هست خوشتر خط
ترا ز غالیه گرد شکر نبشته[5] خطی‌است　　که دید درهمه عالم بگرد شکر خط
چو هست خط تو منشور حسن‌را عنوان　　کجا بچشم درآید ترا کنون هرخط
بخون ومال ترا حجتی دهم گر هست　　نظیر خط خوشت درزمانه دیگر خط
زهی نبشته جمالت بعنبر سارا　　ز بهر فتنه عشاق برگل تر خط
محقق است که خط حسن‌را بود نقصان　　جمال داد ترا ای نگار دلبر خط
حساب وصل تو ناکرده دل غمت آورد　　بخون جان من ای شمع ماه پیکر خط
مثال دلبری آوردهٔ مسلم شد　　ببر دل ای دل وجان رهی میاور خط
اگر چو خال تو رخ بررخت نهم یك‌دم　　به‌بندگیت دهم پیش صدر کشور خط
علاءِ ملت دنیا ودین که همچو قلم　　نهاده‌اند همه سرورانش سربرخط

---

۱ - ن . ا : برمن　　۲ - آ: ازچنگ جناب تو　　۳ - خ : رخ　　۴ - «و» ندارد
۵ - بنفشه　　۳۶/۲۷۴ این قصیده دونسخ مو آول نیست .

شکوه دست وزارت عطاملك که کشید[۱] — بقهر درفلك جا بر ستمگر خط
به پیش فطنت و عقلش اگر بدی زنده — بعجز داده بدی درزمان سکندر خط
زهی دهان قلم از ثنات پرگوهر — خهی ز نفحهٔ خلعت شده معطر خط
چو رأی انور تو نور خویش عرضه کند — به‌بندگیش دهد آفتاب خاور خط
سیاه وتیره ومخوس چون زحل گردد — اگر کشد قلم کینهٔ توبرخور خط
[۲] زرشك خامه گوهرفشان وخط خوشت — کند چو خط تو پیوسته خاك برسرخط
چونامه‌تیره دل آمدعدوی صدرت ازآنکه — نبشت بردل وجانش قضاءِ منکر خط
بدانکه تانویسند جز خط مدحت — ردیف مدح تو کرد است بدربی‌مرخط
همیشه تاکه نویسند کاتبان جهان — ز بهر کسب شرف برکتاب ودفتر خط
تو دوست پرور ودشمن بکاه‌چون ببقا — سپهر داد ترا تابروز محشر خط

$\frac{۳۷}{۲۷۵}$ شمس‌الدین طبسی ـ نقل از ن.ا

خیز ای سپهر حسن ترا اختر آفتاب — تاافکنیم درافق ساغر آفتاب
ازجام لاله رنگ زلال طرب کشیم — چون تازه کرد عارض نیلوفر آفتاب
درده روان شراب چوکوثرکه شد روان — از روی این حدیقهٔ[۳] پرعبهر آفتاب
ماتشنگان عالم اندیشهٔ توایم — پنهان مد ارچشمه کوثر ز آفتاب
یك‌تارموی تخته[۴] سوی آسمان فرست — تادرکنار لاله کند عنبر[۵] آفتاب
چون یوسف زمانه‌تویی پس[۶] روا مدار — [۷] تاافسر جمال نهد برسر آفتاب
ای دلبری که پیش چیلپای زلف تو — تقریر[۸] کرد سوز دل قیصر آفتاب

۱ـ خ: که کشد ۲ـ این بیت درخ نیست ۳ـ ن.ا: حدیقهٔ‌پر (نقطه پ نانویس است)، شاید: بر– حدیقه = بفتح اول وکسر ثانی: باغ ، بوستان ۴ـ ت: تحفه ۵ ـ عبهر ۶ ـ «پس» افتاده ۷ ـ با ۸ ـ تقدیر کرد سوزدل، ن.ا: سور

$\frac{۳۷}{۲۷۵}$ ـ ازاین قصیده درمجمع الفصحاءِ فقط چهار بیت متناوب انتخاب شده است، درسایر نسخ حتی درف هم نیست.

نظارهٔ فروغ جمال تو میکند ۱ — ۲ دزدیده از دریچه این منظر آفتاب
از عشق جاه سیم تو فریاد می‌کند — یوسف مثال۳ از خم این منظر آفتاب
بی‌طره وجبین تو بستان طراز خلد — هرگز ندید ۴ سایه طوبی بر آفتاب
پیش رخ تو ماه زمین بوس۵ میکند — چون پیش آسمان هنرپرور آفتاب
والا نظام ملک محمد که چرخ یافت — درگوهر مقدس او مضمر آفتاب
آن صاحبی که۶ درطلب خاک پای او — رنج سفرگزید چو اسکندر آفتاب
بی‌رأی او که ملک۷ دل افروز ملک شد — هرگز گشاد مملکت خاور آفتاب
از حاسدان بی سروپای مزورش — ناگه ربود لذت خواب وخور آفتاب
آری بروزگار خلیل آتش افکند — درساکنان بتکده آزر آفتاب
ای مشتری نوال جوادی که می‌سزد — سلطان کبرای ترا افسر آفتاب
از بهر استماع نواهای کلک تو — درمی‌جهد بزهرهٔ خنیاگر آفتاب
روشن‌تر از نگین ممالک فروز تو ۸ — ۹ ننگاشته‌است خامه صورت‌گر آفتاب
بی‌صیقل ضمیر تو روشن نمی‌نمود — زین زنگ خورده آینهٔ اخضر آفتاب
گردرپناه رأی تو آتش علم زدی — طالع شدی ز جوهر خاکستر آفتاب
ایام‌را ز رأی رفیع تو شد یقین — گر هفتمین سپهر بود برتر آفتاب
آنجا که گرد رخش ترا امتحان کند۱۰ — از چرخ جام شکل کند مجمر آفتاب
این بخت بین که چاکر خود خواندهٔ مرا — باآنکه شد جناب ترا چاکر آفتاب

---

۱ ـ ت : میکنند — ۲ـ مج: دزدیده، ت:در:ن.ا:وزدیده — ۳ ـ در — ۴ ـ ندیده ، ن.ا: ندید
۵ـ ت : بوسه — ۶ ـ ت : «که» افتاده — ۷ ـ که ماه — ۸ـ او
۹ـ ننگاشت صبح خامهٔ — ۱۰ ـ کنند.

آری زخاك ذره فراموش کی کند   آنجا که سوی چرخ کشد لشکر آفتاب
تاآن زمان بقاءِ تو خواهم زکردگار   کز جانب غروب زند خنجر آفتاب

۲۸/۲۷۶ قاضی[1] شمس الدین طبسی نقل از ن.ا.

باز برطرف مه از غالیه دام آوردی   گرد برگرد سحر پردهٔ شام آوردی
هرسپاهی[2] که شب ازدورفلك[3] راتبداشت   درسر سلسلهٔ غالیه فام آوردی
[4] طاق ابروی تو بوسم که ازوگردونرا   مژدهٔ نو شدن ماه صیام آوردی
تاکه سیمرغ خرد[5] صید هوای توشود   برگل از خط سیه طوق حمام آوردی
بندهٔ آن لب لعلم که بیك نکته‌ئی[6] او   حال شوریدهٔ مارا به‌نظام آوردی
ساغر چشم مرا بیش بخون لعل مکن   کاب دردیدهٔ پرگوهر جام آوردی
گفتهٔ هرنفسی تازه دلی آرم نو   بیش‌ازین رنجه‌مشوبس[7] که‌تمام‌آوردی
درپی جان ودل سوختگان بودی دوش   می‌ندانم که ازین هردو کدام آوردی
ای شکر خنده نگاری که بهنگام شکار   طوطی سد ره نشین‌را سوی دام‌آوردی
تاشود منظر چشم از تو سراسر پرنور   رسم این شاهد طاوس خرام آوردی
بارها موی کشان چرخ زمردگون‌را   بردرخواجه خورشید غلام آوردی
صدر دین آصف اعظم که بیمن نظرش   پای دربارکی[8] دولت رام آوردی

---

۱ - این قصیده‌طبق خلاصة‌الاشعار تقی‌الدین کاشانی‌ملکی آقای فخرالدین نصیری امینی از شمس‌الدین طبسی است   ۲ - ت :سیاهی   ۳ - راتب = دایم، برقرار، وظیفه، مستمری   ۴ - این بیت درت‌مؤخر است   ۵ - فلك   ۶ - بوسه   ۷ - روکه   ۸ - ت : باری، ن .ا: بارکی = بفتح‌ثالث :اسب.

آنکه صدبار سوی رأی جهان افروزش　　از بر خسرو سیاره سلام آوردی
وانکه از خط زره پیکرشب کردارش　　روزرا درپس ۱ جلباب ۲ ظلام آوردی
ای جهان پرتو انوار کف دستورت + ۲　　هرچراغی که برین طاق ۳ رخام آوردی
۴ وای فلك فرع دل صاحب خورشید عطات　　هرنشاطی که ز تأثیر مدام آوردی
۵ وای صبا صبحدم از نگهت خلق خوش او　　۶ نزهتی در چمن باغ مشام آوردی
آخرای زهرهٔ خونخواره زبیم قلمش　　رخت تا ۷ خانهٔ تاریك بنام آوردی
زان شدم خاك توای ابر که همچون کف او　　درجهان قاعدهٔ بخشش عام آوردی
ای وزیری که درین قحط کرم دریاوار　　۸ عادت بخشش وآئین گرام آوردی
دیدهٔ ابر سیه کاسه هماندم پرشد　　کز پی گشت امل طبع غلام آوردی
آنزمان کزپی توقیع ۹ قلم کردی تر　　حسرتی در دل مجروح حسام آوردی
دهر باابرش خوش گام تومیگفت مپرس ۱۰　　زانکه ازفتح وظفرطوق وستام ۱۱ آوردی
خلق خوش بوی توباشاه ریاحین میگفت　　ای گل کهنه قبا بارچه ۱۲ لام آوردی
ای خرد بیش دل خستهٔ کان آب مکن　　زین یکی دانه که درسلك کلام آوردی

رضی الدین بابا قزوینی نقل ازن.ا ۳۹/۲۷۷

ترا چو در همه عالم بحسن همتا نیست　　چرا بحال منت هیچ گونه پروا نیست
ترا بماه درفشنده نسبتی نکنم　　که ماه را رخ گلگون وچشم شهلانیست

۳۹/۲۷۷ - باستناد تذکرالشعراء کتابخانه ملك این قصیده ازرضی الدین باباقزوینی است

۱-ن.ا: حلباب، ت: جلباب = بالکسر: معجر، چادرزنان　　۲- ظلام = بفتح اول = تاریکی اول شب

+ ۲-ن.ا: عطاست　　۳- رخام = بضم اول: مرمر سفید　　۴و۵- ت: ای　　۶- رسب = بفتح اول وثانی: رسوب　　۷- ت: با　　۸- ت: کرم　　۹- قلم تر کردی

۱۰- مترس　　۱۱- ستام = بکسر اول: لجام وسرافسارمخملی بزرو نقره　　۱۲- لام = ژنده وخرقه درویشان، عنبرومشك وسپندسوخته ونیل ولاجورد که بجهة چشم زخم بر چهره وپیشانی اطفال نقش کنند.

۱ عجب نیست که روی تو رشك خورشیدست ۲ عجب تر آنکه دهانت چو ذره پیدا نیست

۳ زبس کز آتش عشقت همی پزم سودا ۴ برنگ آب دوچشمم شراب حمرانیست

۵ گمان برم که نیابند در همه عالم کسی که در سر او ازغم تو سودا نیست

نسیم باسرزلفت چنان خوش است امروز که دیگرش سرباغ و دل تماشا نیست

ربود عشق تو عقل مرا چو میدانست که عاشقی صفت مردمان دانا نیست

اگرچه روی توطاوس جان باغ ودلست حدیث۶ وصل توجزداستان عنقا نیست

بیا که ازغم تو جان من بجان آمد بیاکه بی‌لب تو عیش من مهیا نیست

بدین لطافت و خوبی سزای مخدومی که پایگاه وصال تومنصب ما نیست

محمدبن محمد که کارنامهٔ حمد ۷ بجز بمحمدت رأی او مطرا نیست

یگانه بارخدائی که در کمال خرد زخسروان جهانش همال وهمتا نیست

۸ زهی‌رسیده جلالت بمنصبی که زعجز مسافران خردرا گذر در آنجا نیست

۹ توئی که درصفت کارکرد دولت تو ۱۰ قدر مجال ندارد، قضا توانا نیست

۱۱ توراز غیب بدیدی بدیدهٔ دانش ترا که دید تواند چو هیچ دانا نیست

زاسم شمس مسمی ضمیر روشن تست وگرچه اسم نظیر ترا مسما نیست

۱۲ زحرف تیغ تو فعلی که میشودصادر محقق است که آن‌جز باسم اعدا نیست

درآفتاب ۱۳ جمالت ستاره چون نگرد که درهوای تومه را محل ۱۴حربانیست

۱ـ ت: غریب   ۲و۳ـ این‌دومصراع درت‌نیست‌وبجای دومصرع چهارمیباشد   ۵ـ این بیت هم‌درت‌نیست   ۶ـ عشق   ۷ـ که‌جزء محمدت ذات   ۸و۱۰ـ درنسخه‌ت‌این‌دومصراع‌یك بیت را تشکیل میدهند   ۹ و ۱۱و۱۲ـ این مصرع و این دوبیت در ت نیست   ۱۳ـ ت: کمالت   ۱۴ـ حربا = بالفتح: جانوریست ازدستهٔ خزندگان، معروفست‌که این حیوان عاشق‌آفتاب میباشد.

۱ کفت بابرتشبه کجا کنم یعنی — که چون مآثر جود تو فیض اورانیست
نظر بگوهر پاك تو خود کجا باشد — از آنکه چون دل و دست تو کان و دریانیست
چو ساقیان سمن ساق تو کمربندند — گمان برم که قمر جز ببرج جوزانیست
سواد فتح و ظفر ممکن سعادت تست — اگرچه منزل مهرتو جز سویدا نیست
خجسته رأی تو از ۲ روشنی بدان درجست ۳ — که آفتاب خرد نزد او هویدا نیست
خدایگانا من بنده آنکسم که مرا — جز آستان رفیعت ملاء ۴ و ملجا نیست
مرا بلطف تو امیدهای بسیارست — از آنکه مثل تو مخدوم هیچکس رانیست
توئی محمد و من وارث ابوبکرم — چو یار غار توام این عتاب زیبا نیست
ز دوستی تو با دشمنان به ۵ پیکارم — که دشمن تو مبادا همیشه، الا نیست
بهر ۶ جفاز وفای تو بر نخواهم گشت — از آنکه ۷ نقص وفا شیوهٔ احبا نیست
مرا ز جنس دگر بندگان خود مشمار ۸ — از آنکه پرتو خورشید ۹ چون ثریا نیست
امور خطه ۱۰ اربل بمن حوالت کن — که ثغر ۱۱ دین محمد مقر ترسا نیست
برای مصلحت ۱۲ نام تست کوشش من — وگر نه اربل ویرانه لایق ما نیست
۱۳ ترا حقوق ۱۴ ایادیست بر من از اول — چنانکه محمل آن ازقبیل احصانیست
۱۵ ثبات دوستی و شرط بندگی با تو — زخسروان جهان هیچکس چو ۱۶ بابانیست

۱و۱۳ – این دو بیت در ت نیست ۲ – ت: در ۳ – جزعست ۴ – ن.ا: مآب، ت: ملا
۵ – ت: پیکارم، ن.ا: نقطه‌های پ ویا نا نویس است ۶ – ن. ا: بهرجفار (نقطه زاافتاده را خوانده میشود)، ت: زهر جفاز وفای ۷ – احتمالا نقض، ت: ترك، ن. ا: نقص
۸ – ت: مشمر ۹ – ت: چون، ن.ا: جر، احتمالا: جز ۱۰ – اربل = بفتح اول و کسر ثالث: شهر بزرگیست نزدیك موصل
۱۱ – ت: نغز، ن. ا: ثغر = بالفتح: سرحد ملك کفار، مرز، دربند میان کفر واسلام
۱۲ – ت: تست جملهٔ کوشش ۱۴ – ایادی = دستها، معاونان، دستیاران
۱۵ – این بیت در ت نیست ۱۶ – ن.ا: بابا (نقطهٔ هردو با افتاده)، ت: بابا .

[۱] سه بیت می کنم از شعر جاسبی تضمین ‌‌ ‌ درین قصیده چو به‌زان‌سه بیت غرانیست
بخواب دیدم یك شب روان فردوسی ‌ ‌ ‌ که گفت شمس ترا این حدیث تنهانیست
برین نمط که توئی من بدم برمحمود ‌ ‌ ‌ دوبیت گفتم برخاطرت همانا نیست
خجسته حضرت محمود ز اولی دریاست ‌ ‌ ‌ چگونه دریا، کانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا، غوطه زدم، ندیدم دّر ‌ ‌ ‌ گناه بخت منست آن‌گناه دریا نیست
همیشه تاکه تن‌انس وجان پس ازهستی ‌ ‌ ‌ شود ز گردش این آسمان خضرا نیست
تو هست باش وزمام قضا بدست‌توباد ‌ ‌ ‌ که کبریای[۲] ترا این‌قصیده[۳] تنهانیست

درمدح سعدالملك نقل ازن.ا ٤٠/٢٧٨

پرتو انداخت رخت نور قمر پیدا شد ‌ ‌ ‌ خنده زد پستهٔ تو طعم شکر پیدا شد
روزمن غالیه‌گون شد زغم آنکه ترا ‌ ‌ ‌ شبی از غالیه برگرد قمر پیدا شد
دردلم درد کشد خبل[۴] چومورازپی آنك ‌ ‌ ‌ مورّرا برسمنت[۵] راه گذر پیدا شد
غالیه گرد سر وروی توخندان گشتست ‌ ‌ ‌ که ازو برطرف لاله اثر پیدا شد
ز آب‌چشمم که ازوپرزشکوفه‌است رخم ‌ ‌ ‌ گرد برگرد گلت سبزهٔ تر پیدا شد
مشکن وپیچ بموی، ارشدَازین بیش ندید ‌ ‌ ‌ ازچه معنی که میانت بکمر پیدا شد
روشنست اینکه خیال تو به‌بیند چشمم ‌ ‌ ‌ زانکه بی‌خوابی این‌چشم چوخورپیداشد
خردم‌خوش‌خبری‌داد که‌آن‌لب جالست[۶] ‌ ‌ ‌ که نهانست ولیکن بحبر[۷] پیدا شد
زررخساره بدان لعل بدخشان کردم ‌ ‌ ‌ تاکه ازلعل لبت جرم گهر پیدا شد

---

۱ - این بیت وچهاربیت بعد ازآن ازنسخهٔ ت نقل شده است
۲ - کبریا = بکسراول: غرور، تکبر
۳ - ت: این وظیفه برجا نیست
۴ - خبل = بالفتح: تباهی عقل، دیوانگی
۵ - سمن = بفتح اول وثانی: گل سه برگ
۶ - جال = دام، تله برای پرندگان
۷ - حبر = بالکسر: سیاهی، دوده. بالفتح: نشان، نعمت، خوبی، زینت، درن. ا «نقطه» باافتاده.

مردم چشم من آن غرقه دریای سرشك ... بود گم گشته کنون باز ز سر پیدا شد
زانکه پرنفع‌تر از کحل[۱] جواهر دروی ... گردی ازخاك درخیر بشر پیدا شد
فخردین اصل سعادات جهان سعدالملك ... که زلطف وغضبش نفع وضرر پیدا شد
بوالمعالی حکمی کان معالی وکرم ... که بفضلش همگی فضل وهنر پیدا شد
آن ملك فر که بدو فضل وهنر ظاهر گشت ... وان علی قدر کزو عدل عمر پیدا شد
ای که ازآب حیات سخن چون جانت ... دردل مردهٔ من جان دگر پیدا شد
رأی چون پیرتو ازنور جنان عکس انداخت ... که زسختیش همه چرخ سیر پیدا شد
کوه‌دربندگی حکم تو ثابت قدمست ... برمیان وی ازین روی کمر پیدا شد
کان لعل ازکف توخون جگرخورد بسی ... وزپی دیدن تو نور بصر پیدا شد
ازپی مدحت تورسم سخن ظاهر گشت ... زانکه از لعل درون خون جگر پیدا شد
عنبرین گشت خط چهرهٔ کاغذ چون چرخ ... قلمی درکف تو غالیه خور پیدا شد
تیر درخدمت تو پشت بخم شد چو کمان ... که زکلك تو ورازینت[۲] وفر پیدا شد
مصر جامع شد ازآن روزخراب آمل ما ... که دروذات تو فرخندهٔ سیر پیدا شد
ایمنی هست بعدل تو درآن بقعه چنانك ... صعوه‌را[۳] دردهن باز سفر پیدا شد
عدل تو درطبرستان نگذارد ز رهی ... کزکف باد براندام شمر پیدا شد
گرشرف یافت زتوعالم دون باکی نیست ... ازمسیحا شرف و زینت خر پیدا شد
بس خطرها بکشیدی و خطر یافته‌ئی ... خطر مردم عاقل بخطر پیدا شد
گوهری مرد اگر درسفری نیست عجب ... نعمت گوهر کانی بسفر پیدا شد
عین اقبال ازآنست که ناظر شدهٔ ... وز تو دردیدهٔ بدخواه سهر[۴] پیدا شد
مردمی گم شده بود ازتو کنون ظاهر شد ... ناظری از تو عجب نبود اگر پیداشد
درتلافی دل من نظری کن زیرا ... که تلافی خرابی ز نظر پیدا شد

---

۱ ــ کحل = بالضم : سورمه
۲ ــ ورا زینت = برای او زینت
۳ ــ صعوه = پرندهٔ کوچك باندازهٔ گنجشك
۴ ــ سهر = بفتح اول وثانی : بیداری

درجهان هنر امروز منم آن شاخی / که بگرد من از اندوه حشر[1] پیدا شد
سختی ومحنت من فضل مرا ظاهر کرد / وزن گوهر بترازو و حجر پیدا شد
هنرمن ز سیه‌رویی من ظاهر گشت / از رخ سنگ سیاهست که زر پیدا شد
چه‌حکایت کنم ازدرد دل ومحنت‌خویش / خود حدیث من وغم همچوسمر[2] پیدا شد
عمر بربوك[3] ومگر بیهده کردم ضایع / خلل کار من ازبوك ومگر پیدا شد
بضرورت چه‌کنم تن زدم وراضی گشت / بقضائی که ز تأثیر قدر پیدا شد
بیش ازین درد بدی آیت این‌المفرم[4] / چون رسیدم بجناب تومقر پیدا شد
بال من بود شکسته ز غم وپرکنده / بال گشتست درست از تووپرپیدا شد
دوش درسلك ثنای تو کشیدم گهری / که ازین دیده سیاره شمر پیدا شد
لاجرم لفظ‌تر آورد ز خط کوفی / قطرهٔ نم برخ غالیه[5] بر پیدا شد
تیر این چرخ ز شمشیر زبانم چون روز / ازعمودش فلق وتیغ سحر پیدا شد
مقصد ودولت اقبال دری باد درت / کز درت دولت واقبال وظفر پیدا شد

٤١/٢٧٩ نقل ازن.ا

فلك ز پرتو رویت قمر تواند کرد / جهان ز پستهٔ تنگت شکر تواند کرد
میانت‌را اگر ازدست خود کمر سازم / ز دست‌ندهم ووصل‌این قدر تواند کرد
ازآنکه تنگی‌دستم بدان‌مثابت[6] هست / که زد بحیله میانت کمر تواند کرد

---

۱ ـ حشر = بفتح اول وثانی : رستاخیز ۲ ـ سمر = بفتح اول وثانی : خواب نکردن‌بشب، حدیث لیل : ضوء قمر، داستان ، شب ۳ ـ بوك = بودكه ، كاشكی ، كاش ۴ ـ این‌المفر = محل فرارم‌کجاست ۵ ـ ن .ا:عالیه ، احتمالا : غالیه ۶ ـ مثابت = اندازه ، همانند .

٤١/٢٧٩ ـ بقرینه قصائدبعد احتمالااین قصیده نیز ازجردبادقانی است .

اگرچه دست رهی چون دهان تو تنگست ‌‌ هم از برای میانت کمر تواند کرد
زهی عجایب صنع خدای عزوجل ‌‌ که دستم از دهنت تنگ‌تر تواند کرد
ز وصل سیمبر تو چه طرف بربندم ‌‌ که زر ندارم واین کار زر تواند کرد
بود که سوز دلم دردلت کند اثری ‌‌ که تاب دردل آهن گذر تواند کرد
ززهرهٔ جگر خویشتن عجب دارم ‌‌ که او بقلزم چشمم عبر تواند کرد
از آن بدیده درون ساختم مقام جگر ‌‌ که گونهٔ رخ زردم دگر تواند کرد
بعهد عشق تو اسباب شرح روییرا ‌‌ زمانه جمع بخون جگر تواند کرد
خراب شد دلم از چشم تو نظر خواهم ‌‌ که او بعین عنایت نظر تواند کرد
ز محنت تو بشکرم که آب چشمم‌را ‌‌ چو نقطه صدرسراسر گهر تواند کرد
زعدل او که درونیست خامه‌را زهره ‌‌ که نقش صورت بیدادگر تواند کرد؟
زدّر چه[1] دید که مالش بباد بارو داد ‌‌ چه کرد لعل که خونش هدر تواند کرد
دهان خرم‌واز[2] غنچه‌های پیکان شکل ‌‌ بسعی آب زره درسپر تواند کرد
زبانهٔ سخط او ز کوه سنگین حلم ‌‌ بدست باد سبك سر شرر تواند کرد
زهی چو شانه شد اندر ثبات جمله زبان ‌‌ که خدمت تو چو شانه بسر تواند کرد
بزرگوارا بدگوی‌را گمان افتاد ‌‌ که بنده ترك هوایت مگر تواند کرد
بخرده کاری[3] اگرلعل لب، زدّر دندان ‌‌ ز جزع چشمان ارسیم برتواند کرد
ز استخوانی وهبی[4] وگوشت پارهٔ او ‌‌ زبان ناطق وسمع وبصر تواند کرد
جمادرا ز نسیم روایح کرمش ‌‌ محل خاصیت جانور تواند کرد
هزیمت شب زنگی که ساقهٔ شاهست ‌‌ ز تیغ صبح وز تیر سحر تواند کرد
چو چرخ آینه صورت، بآه پیرزنی ‌‌ جهان بیکدم زیر وزبر تواند کرد
ز بهر ابرهٔ[5] لاله که اطلسی لعلست ‌‌ بقدرت از خارا آستر تواند کرد

---

۱ ـ ن۰۱: جه، احتمالا چه ‌ ۲ ـ احتمالا: خرم‌واز،ن۰۱: خرم‌وی از ‌ ۳ ـ احتمالا: اگرلعل، ن۰۱: گر لعل ‌ ۴ ـ ن۰۱: لایقرء: وسی، شاید: وهبی = هرچیز بخشیده شده از جانب خدا
۵ ـ ابره = بفتح اول وثالث: رووه

بسفتن زره آب [1] تیر باران را / ز برق پیکان وز باد بر تواند کرد
که‌بنده ترك هوایت که روح را قویست / بعمر خویش اگر کرد، دگرتواند کرد
ز قمری چمنت وامگیر ظل همات / که همچو هدهدش او تاجور تواند کرد
بدین قصیده توان کرد فخر بر عالم / از آنکه قاعده‌اش هست بر تواند کرد
خدای عزوجل زندگانی اندر کام / هزار سال، دهادت به ار تواند کرد

$\frac{۴۲}{۲۸۰}$ (نجیب الدین جربادقانی) نقل از ن.ا

زهی برنك لبت اشك من شراب شده / [2] گل جمال تو درچشم من گلاب شده
ز غصه مردمك دیدهٔ مرا بی تو / جگربر آتش سودای توکباب شده
دماغ نرگس تر در میان مجلس باغ / بجرعهٔ زلب لعل تو خراب شده
نماز شام ز گلگونه شفق گردون / زرشك روی تو درخون آفتاب شده
هزار سر ز سرلاف تا بنرگس تر / بهرزه درسر آن چشم نیم‌خواب شده
بیاکه موسم عیدست و هرکسی ز نشاط / شده است بامی‌ومعشوق درعتاب شده
[3] بخواه آب فسرده حصار آتش‌تر [4] / چو ماه یکشبه خورشید را نقاب شده
[5] بیار خون سیاوش بجام کیخسرو / که‌کشته‌ام زپیش خون فراسیاب شده
[6] کجاست جام بلورین دروعقیق مذاب / حباب بر سرآن لؤلؤ خوشاب شده
[7] قنیه باقدح می قرینه گشته و چنك / بزخم خوردن هم کاسهٔ رباب شده

$\frac{۴۲}{۲۸۰}$ ــ این قصیده طبق تذکره خلاصة‌الاشعارتقی‌الدیق کاشی‌و تذکرة‌الاشعار کتابخانه ملك‌ازنجیب‌الدین جربادقانی است.

۱ــ ن. ا: تیر   ۲ــ ت: گل‌از   ۳و۵و۶ــ این سه بیت در نسخهٔ ت بترتیب شماره‌های ۳و۵و۶ ذکراست   ۴ــ ت: بر   ۷ــ ت: فشه،خ: قنیه = بضم یابکسراول وفتح یا: فراهم آوردن گوسفند وجزآن برای خوردن.

١ ببادروی و٢ شاقی سپهرحلقه بگوش — بکف پیالهٔ می ساقی شهاب شده
فلك جنابی ٣ کین کرد چشمهٔ خورشید — زخشم اوست چنین آتشین طناب شده
خدایگانا این آسمان سیمابی ۴ — ز بیم تست خورنق دراضطراب شده
درین زمانه توئی آنکه آستانه تست — زترك ۵ تاز فلك خلوت ماب شده
٦ ز اصطناع کفت خشك سال حادثه‌را — ٧ رشاشهٔ سرکلك تو فتح باب شده
محیط‌چشمهٔ خورکو٨ پرآب زندگیست — هزاربار زچشم تو خون شراب شده
هزار بار بصد دیده آسمان دیدست — به پیش روی تو خورشید درحجاب شده
اگرچه کان‌جگری‌داشت، باوی آن کردی — که هست زهره دریا ز بیم‌آب شده
زتیغ پردل تست آنکه هر شبی باشد — رخ سپهر بخون جگر خضاب شده
٩ بدان رسید مساعی کلك سر تیزت — که تیغ فتنه بعهد تو در١٠قراب شده
١١بباغ دیدهٔ انگور بی تغیّرطبع — بیاد مجلس تو شیشهٔ شراب شده
١٢ بطوع ١٣ سره‌آهو که نافه می‌خوانند — زبهر خدمت تو مهر مشك ناب شده
همیشه تا که بود آسمان چوآب کبود — ستاره بر سرآن آتشین حباب شده
بمرك‌خویش عدوی توچون فلك بادا — بنیل جامه برآورده و١۴مصاب شده
دعای من که بجان تو میکنم کرده — همه ١٥ ملائکه آمین و مستجاب شده

١- ت: بآرزوی وشاقی
٢- وشاق = بضم اول: غلام بچه، بالفتح: سپری شونده و رونده
٣- ن.ا: که‌کرد، ت: کین کرد
۴- سیمائی
۵- تازفلك خلوت مآب‌شده،ن.ا: تارفلك
٦- اصطناع = نیکویی‌کردن، پروردن
٧- رشاشه = بفتح اول وثانی و شین مفتوحه: قطره‌های‌کوچك باران ریزه
٨- ت: گربرآب
٩و١١و١٢- این سه بیت در نسخهٔ ت پس ازبیت‌بخواه‌آب‌فسرده ذکر شده است
١٠- قراب = بضم اول = :غلاف‌شمشیر
١٣- سره = بفتح‌اول‌وثانی: گزیده ونفیس
١۴- مصاب = بضم اول: مصیب دیده، رنج دیده
١٥- ت: ملایك.

نجیب الدین جربادقانی نقل ازت ون.ا [۴۳/۲۸۱]

نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد
بسالها گل سوری بگلستان نرسد

ز آفتاب فلك گوهری تر از لب تو
بهیچ قرنی لعلی بدست کان نرسد

گل ازجمال تویارب چه غصه‌ها دارد
ولیك درد دل او بارغوان نرسد

صنوبر ارچه ز رشك تو میکشد بالا
تو غم مخورکه بدان قد دلستان نرسد

دماغ می‌پزد ازهرزه با تو نرگس بر[۱]
که او بهرزه بدان چشم ناتوان نرسد

بگرد آن لب اگر خط تو رقم نشود
نظر بنقطهٔ موهوم آن دهان نرسد

غلام آن[۲] لب شیرین و نقطهٔ دهنم
که[۳] هیچ وهم مهندس بکنه آن نرسد

من از برای تو قربان همی کنم خودرا
اگر زکیش تو رنجی[۴] بدان میان نرسد

[۵] طمع زوصل توببریده‌ام که دست طلب
بدامن سر زلف تو رایگان نرسد

بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد
در آن دیار که شادی[۶] برغفران نرسد

[۷] مرید دست خود وگردن توام زیرا
بمن زپهلوی وصل توگر در آن نرسد

گرفتم آنکه چنان شنك وشوخ وسرتیزی
که هیچکس را از زلف توامان نرسد

بترك جور بگو[۸] تا ز دست مظلومی
شکایتی بجناب خدایگان نرسد

سپهر مجد و معالی علاء دولت ودین
که آفتاب[۹] بجاهت بصد قران نرسد

خدایگانا دریا دلا خدا و ندا
بکنه مدح تو اندیشه و بیان نرسد

[۴۳/۲۸۱] ـ این قصیده طبق تذکره خلاصةالاشعار تقی‌الدین کاشانی سلکی‌آقای نصیری امینی از نجیب‌الدین جربادقانی است.

۱ـ ت: منست ۲ـ خط مشکین ۳ـ که وهم هیچ ۴ـ ن.ا: رهی، ت: رنجی ۵ـ بجای این‌بیت درت: بزروسیم وصال‌توچون بکس‌نرسید بمفلسی‌چه عجب از همان چنان نرسد ۶ـ بارغوان ۷ـ این‌بیت ازت نقل‌شده ۸ـنگو ۹ـ بجاهش

۱ عنایت تو اگر سایه برجهان فکند / ز طبع ماه به تار قصب زیان نرسد
۲ حمایت تو اگر نیک۳ وامیان آید / ز آتش آنچه۴ مضرت به پرنیان نرسد
ز رفعت تو چه گویم که درکمال شرف / رسیدهٔ تو بجائی که عقل وجان نرسد
اگر بواسطه امر نافذت نبود / بهیچ ساحت تن سایهٔ درآن نرسد
بجز ببدرقه همتت ز شهر وجود / بسالها ز عدم هیچ کاروان نرسد
۵ سیاست تو اگر بند روزگار شود / اجل دو اسبه بدروازه جهان نرسد
عنایت تو اگر پای مرد کوه شود / خدنگ صاعقه اورا باستخوان نرسد
کرم پناها دانی که این سخن‌جانیست / که فاضلان جهانرا درآن زیان نرسد
سپهر گفت عطارد که پیر این قومست / چونیك‌درنگری هم دراین۶ جوان‌نرسد
حدیث فضل رها کرده‌ام نمی‌گویم / که‌کس بفضل بچیزی درین زمان نرسد
نه بندهٔ توام آخر، بمن چرا باید / که آنچه میرسد از توبدیگران، نرسد
مکارم تو که سرتاسر جهان بگرفت / روا بود بمن خام قلتبان۷ نرسد؟
شکایتی‌که من از روزگار خود دارم / بسمع اشرفت آن به‌که ذکر آن‌نرسد
من آن نیم که مرا همتی چنان باشد / که آب روی فروشم۸ اگر بنان نرسد
هزارسال بمان۹ جاودان، نمی‌گویم / که این نهاد۱۰ طبیعی به جاودان نرسد

$\frac{۴۴}{۲۸۲}$ ایضاً له (نجیب‌الدین جردبادقانی) فرماید: نقل ازن.ا

ز عارضش سران زلف‌دلشکن برخاست / غریو درغم عشقش زمرد وزن‌برخاست

---

۱ - و ۲ - این دو بیت از ت نقل شده ۳ - وامیان = قرض‌دار ۴- مضرت = بفتح اول وثانی: زیان رسانیدن ۵ - سیاست تو اگر سد ۶ - بدین ۷ - قلتبان = بفتح اول: بی‌غیرت، دیوث ۸ - ت: فروشد ۹ - بماناد ۱۰ - بنای

$\frac{۴۴}{۲۸۲}$ - این قصیده باستناد تذکره خلاصة‌الاشعار از نجیب‌الدین جردبادقانی است.

شبی مشام زمین شد زبوی او آگاه / ز خاك مردهٔ صد ساله باکفن برخاست
نظر ز هستی او نقطهٔ توهم کرد / بخنده چون لبش ازلؤلؤ عدن برخاست
خروش گفت که‌این[1] پی‌عجب غلط کردی / ازآنکه تهمت‌هستی ازآن دهن‌برخاست
نگر بچاه ز نخدان وزلف چون رسنش / که‌رستخیز ازآن‌چاه وزان‌رسن برخاست
[2] قبای غنچه ازومی‌گشود گل درباغ / خصومتیش ازآن روی باسمن برخاست
بدین بهانه زخورشیدجست[3] وتیغ بدست / چنین دو اسبه باآهنگ خون من‌برخاست
حدیث بوسهٔ جان، کرد دی دلم بااو / بشهر فتنهٔ امروز[4] ز انجمن‌برخاست
زرشك گردن او[5] پیش شهریار جهان / دلم بخصمی آن جیب پیرهن برخاست
شه‌جهان ملك‌ازبك + [5] که‌ازسیاست‌او / رسوم حادثه از گردش ز من برخاست
قضا مثالا آنی که قهرمان قدر / بعهد تو ز سرکار خویشتن برخاست
[6] جهان‌بعهد تودر، ازبدی‌چنان شد پاك / که رنگ غالیه از طبع اهرمن برخاست
صبا بهانه شد ارنه نسیم خلق توکرد / که طفل‌غنچه زگهوارهٔ[7] چمن‌برخاست
درآن‌تو‌واسطه بودی که نه‌دوایر[8] چرخ / ز فیض علت اولی شکن‌شکن‌برخاست
ز دست تیغ تو آوازهٔ عفاك‌الله / بروز رزم ز خورشید تیغ زن‌برخاست
بآب چشمهٔ شمشیر تو ز چهرهٔ ملك / غبار حادثه وظلمت فتن برخاست
بمهر نامه فرستاد خون خود برتو / برسم تحفه هرآهو که ازختن برخاست
خیال تیغ توبگذشت درحدود یمن / عقیق با جگری خسته از یمن برخاست
خدایگانا بنده بقصد خدمت تو / ز خانه عزم‌سفر کرد وزوطن برخاست
چو بردلالت دولت بدین جناب افتاد / بیمن همت‌توبخشش[9] ازوسن[10] برخاست

---

۱ ـ ت: که آن ۲ ـ فقاع ۳ ـ طشت ۴ ـ ن . ا: انجمن، ت: ز انجمن ۵ ـ ت:«او» افتاده + ۵ـن.ا: که‌ا ۶ـاین‌بیت‌درت نیست. ۷ ـ برچمن
۸ ـ دواتر ۹ـبخشش،احتمالا بخنش ۱۰ ـ وسن = بفتح اول وثانی : گرانی‌خواب ، چرت .

بهر کجا که بر افشاند آستین سخن
زبس معانی او از گهر ۱ ثمن برخاست
بخاك پای تو گر تا سخن همی گویند
زدست هیچ سخنور چنین سخن برخاست
همیشه تا که صبا بود ۲ منهی آن دم
که در چمن زسر ۳ بوی نسترن برخاست
بقای جان تو بادا که هم ۴ باصل حیات
چو غنچه دشمن ملك تو با كفن برخاست

۴۵/۲۸۳ ایضاً له (نجیب الدین جربادقانی) نقل از ن.ا

برکنار گل چو تاب سنبل تر میدهد
رشك سنبل می نماید تاب عنبر میدهد
از شگرفی نقص درشمع وشکر می آورد
۵ وز تبختر طیرهٔ سرو صنوبر میدهد
حوریانرا خازن فردوس بر یاد لبت
دوستکانی برکنار ۶ آب کوثر میدهد
چهرهٔ زیبا وتاب زلف ۷ چین برچین او
درنکوئی ۸ طیرهٔ مانی و آزر میدهد
شد سبو کش مردم چشمم که آن زیبا پسر
درگلستان هر سحر گه آب عبهر میدهد
طعمهٔ طیهوی جان و ۹ سرهٔ آهوی دل
زان دوبادام ۱۰ فراخ وتنگ شکر میدهد
عارض او درنکوئی ۱۱ جار گلبن مینهد
قامت او ۱۲ درشمایل تاب عرعر میدهد
تا سر زلف رسن وارش بدست آید مرا
قامتم ۱۳ را غم شکنجی همچو چنبر میدهد
دردما غم مغز میسوزد زبس کز ۱۴ ذیل دل
۱۵ جوش سودایت تبش بر کاسهٔ سر میدهد

۴۵/۲۸۳ - قصیدهٔ مذکوردرفوق نیز طبق تذکره خلاصة الاشعار تقی الدین محمدحسین الکاشانی مورخ ۹۹۹ متعلق به آقای فخرالدین نصیری امینی ازنجیب الدین جربادقانی می باشد.

۱- ثمن = بفتح اول وثانی: بهاء ، ارز
۲- منهی = بضم اول : خبردهنده
۳-ت: زسر کوی یاسمن
۴-ت: دراصل
۵- سی دیوان: وزتحیر
۶- حوض
۷- زلف پرچین خم او
۸- طرها
۹- ن.ا: سرهٔ ،سی دیوان: سبزهٔ
۱۰- فراخی
۱۱-جار = همسایه، شریك
۱۲- ازتمایل
۱۳-از
۱۴- سی دیوان: کزدیك دل،ن.ا: کر (احتمالا نقطهٔزا افتاده)
۱۵- جوشش آتش بهپیش کاسهٔ.

آب وآتش‌دارم‌اندردیده ۱ و دل‌تامرا هرزمانی عشوهٔ چون آب وآذر میدهد
۲ اززبان چرب او چون هیزم‌ترسوختم و اوهنوزاز وصل خشکم وعدهٔترمیدهد
۳ بوی زلف دلکشش هر صبحدم چون خلق‌میر
مجمر دل را بخور مشك ۴ اذفر می‌دهد
تاج ۵ ملك ودین علی کز گرز او در روز رزم
ظلم را خرمن بباد معدلت بر می‌دهد
۶ آنکه حزمش درتوقف بادرانی میکند آنکه درعزمش‌مساعی‌کوه را بر میدهد
هر که۷ همچون گل‌گشاید دم بیادمدح‌او روزگار اورادرآن دم۸ دامنی‌زرمیدهد
رای‌اومهری۹ درین‌دربند۱۰ بربازو نهاد آسمان آنرا لقب خورشید انور میدهد
آب وآتش در جهان با اهتمام‌عدل او از۱۱عنا زنهار ماهی و سمندر میدهد
ای خداوندی که خاك آستان کبریات در معالی ۱۲طیرهٔ نه طاق اخضر میدهد
۱۳ تامی فرخنده بریاد هوای مجلست ساقی گل در چمنها می بساغر میدهد
قوتی گریافت‌دشمن بیحضورت‌طرفه‌نیست سایه را بالا درازی غیرت خور میدهد
همچو گفتارش بدم‌آرد، بدان‌دم عافیت روزگار اورا بود باوی، دمی گر میدهد
سربدین نه طارم خضرا چراغ آفتاب نورگاه ازباخترگاهی ز خاور میدهد
بی سفیر خاطر و پروانهٔ رایت مباد گرچه این آن گنبد فیروزه پیکرمیدهد
تیغ چون نیلوفرت یعنی نهال باغ ملك شاخ شمشادست گوئی کارغوان‌بر میدهد

۱ـسی: دیدهٔ تادل مرا ۲و۳ـ این دوبیت‌درسی‌دیوان‌نیست ۴ـاذفر = بفتح اول‌وثالث: تیزبو
۵ـسی : ملك‌الدین علی‌کز آرزوی رزم او ۶ـ این‌بیت ازسی دیوان نقل شده است
۷ـسی : چون گل‌سی‌گشاید دل ۸ ـ دامن ۹ـ بران دربندبر
۱۰ـن.ا:نه،سی‌دیوان: بر ۱۱ـ ن:ا:عنا،سی دیوان:ازعنایتهاء اوماهی‌سمندر ۱۲ـطره بی‌طاق
۱۳ـ این بیت وچهاربیت بعدازآن ازسی‌دیوان نقل‌شده‌است.

با لبی پرخنده با باد هوای مجلست
ساقی گل در چمنها می بساغر میدهد
قوتی گریافت دشمن بی حضورت طرفه نیست
سایه را بالا درازی غیبت خور میدهد
همچو کفتارش مدام آرد بدان دام عاقبت
روزگار اورا بروباهی دمی گر میدهد
سر بدین چنبر در آرد آخر کار آن رسن
کاسمانش تاب از آن چون ریسمان در میدهد
تادرین شش طاق پیروزه چراغ آفتاب
نورگاه از باختر گاهی بخاور میدهد
بی سفیر خاطر و پروانهٔ رایت مباد
هرچه آن این گنبد پیروزه پیکر میدهد

ایضاًله (نجیب الدین جربادقانی) نقل از ن.ا ۴۶/۲۸۴

صبا چو سنبل تر گرد لاله تاب دهد
بهر طرف که رسد بوی مشک ناب دهد
ز رخ کلاله برانداز اگر نمی‌خواهی
که پیش روی تو شمع سپهر تاب دهد
بهار روی تو ۱ ازبرگ گل نیاز ارد
کسی جمال ترا زحمت نقاب دهد
جهان چو حادثه را پای در رکاب آرد
عنان فتنه ۲ بدان چشم نیم‌خواب دهد
صفای لعل لبت حالتی مرا دادست
چنانکه مردم سرمست را شراب دهد
دلم بروی توان چشم داشت کارامی
زوصل خویش بدین سینهٔ خراب ۳ دهد
چو روزعمر ۴ فراشب رسد چه سود کند
بطبع فتنه ۵ غروری که آن شراب دهد
بیا شبی بکنارم ، درآی تا دل من
بنفشه زار خطت را زدیده آب ۶ دهد

۴۶/۲۸۴ - باستناد تذکره خلاصة الاشعار تقی الدین کاشانی این قصیده از نجیب الدین جربادقانی می باشد.

۱- سی دیوان: بر   ۲- بدین   ۳- کباب   ۴- مرا   ۵- تشنه
غروری که از   ۶- بدیده.

چوچنك، ناله از آن میکنم زدست غمت ... که‌گوشمال دلم چند چون رباب دهد

خطاست عشق تو [۱] آری‌مگرمدیح وزیر ... مرا نشان بسوی خطهٔ صواب دهد

جهان جود و کرم زین دین ابوالکرم آن[۲] ... که‌بحروکان‌را ازجود خودنصاب دهد

سپهر قدرا آنی که فر[۳] اقبالت ... شکوه [۳] باز به پیشانی غراب دهد

ز ساحل دل ودست تورشحهٔ [۴] باشد ... بگاه جود هر آوازکان سحاب دهد

هوای بخت جوانت بطبع عالم پیر ... مزاج کودکی و رونق شباب دهد

بروز هیجا باران [۵] چشمهٔ تیغت ... زمین معرکه‌را طینت خلاب دهد

سبك عنانی عزمت بوقتهاء شتاب [۶] ... بدین‌زمین وزمن‌جنبش وشتاب دهد [۷]

بعهد جود تو آن شد که درشکنجهٔ گاز[۸] ... درست زررا [۹] زین‌پس کسی عذاب‌دهد

خرد ز مدح تو سرگشته شد نمیداند ... که شرح مدح‌ترا ازکدام باب دهد

عدو بجهدبجاه تو [۱۰] چون رسد که سپهر ... همه عطیه نه برحسب اکتساب دهد

زهاب فیض [۱۱] نبوت‌عجب مدان‌که خدا ... ببولهب [۱۲] نچشاند ببوتراب دهد

فسرده‌ایست حسود تو یك نفس دارد ... زبس‌که رشتهٔ جانرا چوشمع تاب دهد

چو میخ خیمه زبس سرزنش که می‌یابد ... بدان رسید که‌گردون ورا طناب دهد

بدان خدای‌که در ظلمت شب یلدا ... رسوم مشعله داری بماهتاب دهد

کمال عاطفت او ز قطرهٔ باران ... باندرون صدف لؤلؤ خوشاب دهد

که جان‌برشوه ببادصبادهم هرشب[۱۳] ... مگر مرا خبر از خاك آن جناب دهد

من ار تعرض شکری کنم چنان باشد ... که ذره شرح کرمهای آفتاب دهد

۱- سی: آرد ۲- آنك ۳- بار ۴- رشحه = بفتح‌اول وثالث: تراوش‌کرده چکیده

۵- فتنهٔ ۶- درنك ۷- سی دیوان: بوقت صاعقه تسکین اضطراب دهد ۸- کار

۹- ازین ۱۰- سی‌دیوان: کی رسد ۱۱- تو نبود عجب، مگیر که‌خدای ۱۲- زبولهب بستاند

۱۳- هردم.

بدین قصیده تو دانی که کس نخواهد بود — مگر[1] صدا که مرا در سخن جواب دهد
همیشه تا که[2] بود رسم در سرای سپنج — که شرح خندهٔ گل گریهٔ[3] گلاب دهد
لب[4] ولی تو پرخنده باد و خصم چنان — که[5] لون چهره بخون جگر خضاب دهد

۴۷/۲۸۵ ملك الافاضل والشعرا رفیع الدین اللنبانی فرماید: نورالله قبره ـ نقل از ن. ا

بسنبلی که عذارت بر ارغوان افکند — هزار شور درین جان ناتوان افکند
بآب دیده فروکی نشیند آن آتش — که سوز عشق توام در میان جان افکند
بگو که تیر جفا بر که راست خواهی کرد — که ابروی تو خمی باز در کمان افکند
در وصال تو بر کس گشاده نیست ولیك — دلم بشوخی خود را در آستان افکند
ز آفتاب[6] جه گر فروغ حسن و جمال — نظر بر آن رخ زیبا نمی‌توان افکند
بخواه جان گرامی که از تو نیست دریغ — هر آنچه نرگس مستت نظر بر آن افکند
غرامتی دگر ار بر منست جان بدهم — نه جور عشق تو ما را خود این زیان افکند
چه گویم آنکه مذاق لبت چو جان خوش کرد — چو صد شکر بحدیثی از آن دهان افکند
چرا بمدح نیارد ز بهر نظم ملك — هر آن گهر که از آن لعل درفشان افکند
سر ملوك جهان آنکه دست او بعطا — ز خلق منت دریا و ابر و کان افکند
پناه ملك که سك دار او قلادهٔ حکم — بقهر در گلو شرزه ژیان افکند
زهی بلند جنابی که مطرح جاهت — قضا ز مرتبه صدر لامکان افکند

۱ـ سی: مکررا که ۲ـ تا بود این ۳ـ جواب ۴ـ لب تو
تو دایم پرخنده باد وخصم ترا ۵ـ که بوی ۶ـ جه = بفتح اول و
سکون ثانی: جهنده.

ندای عدل تو در گوش دهرظلم زده نوید عاطفت و مژدهٔ امان افکند
ستم که داشت بهرگوشه خانهٔ چوکمان چوتیرش اکنون آوازه در جهان افکند
شعاع تیغ تو شعله بر آفتاب انداخت صدای کوس تو غلغل درآسمان افکند
بوقت حمله چو تیغ تو جان ستانی کرد همه بسیط زمین خلق را ستان[۱] افکند
زپشت خصم توچون بهره یافت دست اجل [۲] بطیرهٔ گوهرتیغت در آن میان افکند
بر آستین جلالت قضا ز بدو وجود طراز سروری و حکم جاودان افکند
نکرد [۳] توسن ایام سرکشی زان بس که دست حکم توبرگردنش عنان افکند
بروز عشرت [۴] ناهید را هزار طرب هوای بزم تو در طبع شادمان افکند
فسانه گشت در آن روزگارشان که دمی مخالفان ترا تیغ در زبان افکند
عنایت تو چوکشتی [۵] کون شد غرقه ز موج [۶] چتر عدم بازبرکران افکند
برون ز مرك ستانی نماند جانی را که دست قهر تو درچشمهٔ سنان افکند

۱ـ ستان = برپشت خوابیدن
۲ـ توسن = وحشی رام نا شونده، چارپای سرکش
۳ـ طیره = بالفتح: فال بد
۴ـ ناهید = ستاره زهره که بر فلك سوم تابد و آن را مطربه فلك گویند
۵ـ کون = هستی، وجود
۶ـ ن.ا: جتر، احتمالا چتر.

توضیح:

شماره مسلسل قصاید تاآخرباب ۱۶ بشرح صفحه ۷۷۷		۲۸۵
کسر میشود ترکیب بند شماره ۸ باب دوم وترکیب بند شماره ۱۴ باب پانزدهم بشرح صفحه ۱۸ و صفحه ض جلد اول که ضمن ترجیعات محسوب گردیده		۲
	باقی	۲۸۳
کسر میشود مسمطات باب نهم جلداول که جزء قصاید منظورو باحروف جمل شماره گذاری شده		۷
	باقی	۳۷۶
قصاید مندرجه درصفحات جلداول که با حروف جمل شماره گذاری شده		۲۰
اشتباه چاپ درصفحه ۳۵۷ جلداول		۱
جمع قصاید تاآخر باب شانزدهم		۲۹۷

الباب السابع عشر فی ذکر الترجیعات

۱/۳ افضل الشعرا کمال‌الدین اسمعیل فرماید:

(۱)

زهی با[1] چهره‌ات[2] گلنار[3] گلزار — رخت گلگونهٔ رخسار[4] گلزار

شکسته تاب زلفت پای سنبل — نهاده دست حسنت خار گلزار

مگر در گلستان بگذشتهٔ دوش — که می‌خندد در و دیوار گلزار

[5] چو عهدت سست[6] بدزین[7] پیش و اکنون — چو چشمت[8] تیز شد بازار گلزار

صبا کو با تن بیمار هردم — بجان کوشید در تیمار گلزار

چو بوی زلف و رنك عارضت دید — بیك ره سست شد در کار گلزار

خراب آباد[9] بد[10] گر لطف خواجه — [11] نگشتی چون صبا معمار گلزار

۱ـ آ: با حجره‌ای　۲ـ د: گل یار　۳و۴ـ ل: گلذار　۵ـ آ: چه

۶ـ آول: بود　۷ـ م: زین بیش　۸ـ ن.ا: تیره　۹ـ آ: «بد» افتاده

۱۰ـ ن. ا و م: کز، آ و د: گر　۱۱ـ آ: نبودی.

بشرح صفحه قبل ۲ ترجیع بند در ضمن قصاید جداول منظور شده است وشماره مسلسل اشعار ترکیب بند با اولین ترجیع بند باب هفدهم ۳ میباشد.

نگار سرو قد دیدی بآئین
نگه‌کن در قد سرو نگارین

(۲)

قبای لطف بر بالای سرو است — ولی بی تو کرا پروای سرو است
اگر در[1] چشم[2] آئی جای آن[3] هست — که اندر جویباران جای سرو است
ببالای تو ماند راستی را — دلم را زین‌سبب سودای سرو است
[4] چو سرو آزاد گرد قامت تست — چرا گویم قدت همتای سرو است
مگر شادی[5] قدّت خورد نرگس — که[6] مست افتاده اندرپای سرو است
همه پشت زمین روی شکوفه است — همه زیر فلك بالای سرو است
[7] چو رأی خواجه میلش[8] زی بلندیست — از آن طبعم چنین جویای سرو است
[9] چنان از جان هواخواه بهار است
ز بس‌کش دست نعمت برچنار است

(۳)

ز زلفت بس که میریزد بنفشه — ز گلبرگت همی خیزد بنفشه
جهان شد چون دهانت تنك بروی — که در لعل تو آویزد بنفشه
[10] غذای نرگس بیمارت اینست — که با شکر بر آمیزد بنفشه
[11] چه جادویست[12] چشم ناتوانت — که از آتش بر انگیزد بنفشه
ز[13] رویت سر چرا برتافت زلفت — مگر کز لاله[14] پرهیزد بنفشه
[15] فرو می‌پیچد از دست خطت پای — که از گلزار[16] بگریزد بنفشه

۱ـ د: چشمم ۲ـ م: آبی ء د: آئی ۳ـ آ: آنست ، ل: آن هست
۴ـ آ: چه ۵ـ د: ز قدرت ۶ـ که هست ۷ـ آ: چه: ۸ـ در
۹ـ ن. ا: چنار ۱۰ـ این بیت درنسخ م و آ ردیف هفتم پس از شماره ۱۵ نقل شده
۱۱ـ م: چو ۱۲ـ ل و ن ۰ ا: جادوئیست ۱۴ د:ـ برسیزد ۱۶ـ م ول: بگریزد، د: نگریزد
۱۰و۱۱و۱۳و۱۵و۱۰ صفحه بعدـ این‌ابیات درنسخه‌ن.اول بشماره‌های: ۱۱و۱۳ و ۱ صفحه بعد و۱۰و۱۵ یکی‌پس‌از دیگری ضبطاست.

سرزلفت چو [1] نوك كلك خواجه است
كه بر كافور مى‌ريزد بنفشه

باتش غنچه زان پيكان در آكند [2]
كه نيلوفر سپر بر [3] آب افكند

(۴)

دهد هر دم لب خندان غنچه
نشانى از دل ويران غنچه

در آمد تازه روى [4] و قرطه بگشاد
زهى صد آفرين بر جان غنچه

هم اكنون باد نوروزى بيكدم
همه پيدا كند پنهان غنچه

مگر لاله دهان زان بازكرد [5] است
كه گيرد در دهان پستان غنچه

بدين [6] ده دانهٔ گاورس [7] كافكند
صبا اندر بن [8] انبان غنچه

بخون دل فراهم كرد صد برك
كه بلبل مى‌رسد مهمان غنچه

چو سوفار از نسيم خلق خواجه
لبالب خنده شد پيكان غنچه

صبا چون من ز [9] روى عشق دلدار
گهى ديوانه باشد گاه بيمار

(۵)

زهى نقش رخت بر [10] گلبن گل
گرفته سنبلت [11] پيرامن گل

ز رعنائى ترا عارى نباشد
كه تر، نيكوتر [12] آيد دامن گل

[13] بناز و [14] لابهٔ ما هردو ماند
خروش بلبل و خنديدن گل

۱- آ: چه
۲- د: درآگند - آگند = پركردن و انباشتن ، م: وراكند
۳- ن.ا: در
۴- م: روى فرطه ، د: روى و قرطه - قرطه = بكسر اول و سكون ثانى و فتح ثالث: جمع قرطه (بالضم) يعنى گرشواره بناگوش
۵- د: كرده است
۶- م ول: «ده»افتاده، ازد نقل شده
۷- د: افكند
۸- م: ابنان ، د: انبان
۹- ن.ا ود: زعشق روى
۱۰- گلشن
۱۱- پيراهن
۱۲- آمد
۱۳- ن.ا: بناز
۱۴- آ: «و» ندارد.

مگر ۱ با خار سر تیز اندر آویخت کزین سان پاره شد پیراهن گل
خط ۲ سبزه توان بر خواندن از دور به شبگیر از چراغ روشن گل
ز رشك روی تست و آه سردم که بفسرداست خون اندر تن گل
ز شرم تست یا از۳ چشم خواجه که آتش بر دمید از خرمن گل

همه با رنك ۴ رز یا بو فروشند
که زیر سرو تنها باده نوشند

(۶)

خوشا وقت سحر آواز بلبل خوشا بر شاخ گل پرواز بلبل
چمن بس ۵ با نوا جائیست کانجا همه برك گلست و ساز بلبل
نمی شاید تحمل کردن انصاف بدلتنگی غنچه ۶ ناز بلبل
نوای چنك و بانگ عاشقانست بهر شام و سحر دمساز بلبل
صبا۷ بر سوسن ۸ وگل پرده بدرید از آن شد آشکارا راز بلبل
خوشست این گنبد گل خاصه وقتی که ۹ می پیچد درو آواز بلبل
۱۰ رسیل بلبلم در مدح خواجه تو طوطی دیدهٔ انباز بلبل

جهان گوئی بنوروزی نشسته است
بیاد خواجه جام ۱۱ لاله ۱۲ در دست

(۷)

گر افتد عکس ۱۳ رایش بر شکوفه ۱۴ بتابد همچنان کاختر شکوفه
۱۵ وگر در سایهٔ دستش کند جای چو گل زرین شود یکسر شکوفه

۱ـ د: تا ۲ـ م: سبز، د: سبزه ۳ـ د: خشم ۴ـ م در نا بو، آ: از بانو
۵ـ ن.ا: تا ترا جا نیست ۶ـ م و ل : ساز، د و ن . ا: ناز ۷ـ م: صباء
سوسن، متن ازد ۸ـ آ: «و» نیست ۹ـ د: که پیچداندرو ۱۰ـ دو ن.ا: زسیل،
م و آ: رسیل = رسول، قاصد ۱۱ـ م و آ و ل و ن. ا: لاله، د: باده ۱۲ـ ن.ا: بر
۱۳ـ د: زآبش ۱۴ـ آ: نیابی ۱۵ـ اگر .

همی زاید [1] چو رأی روشن او — بطفلی پیر از مادر شکوفه
درخت خشك از جودش خورد آب — کند در حال سیم تر شکوفه
ز دست جود او روزی چو نرگس — ز زر بر سر نهد افسر شکوفه
صبا از خاك پایش شمۀ داشت — درم زان ریختش برسر شکوفه
درم پاشید و سرسبزی بدل یافت — چو دست صدردین پر [2] درّ شکوفه

همایون رکن دین مسعود صاعد
که دین را زو ممهد شد قواعد

(۸)

ز عدلش گر کند دستور نرگس — [3] نیابد در چمن مخمور نرگس
نهد گردن بخاك پایش [4] ارچه — بتاج زر بود مغرور نرگس
بجای مردم چشمش کند کار — اگر بیند رخش از دور نرگس
شراب لطف او را گر کند نوش — نباشد زین سپس رنجور نرگس
خیال رویش ار در خواب بیند — شود با دیدۀ پر نور نرگس
عجب نبود گر [5] از بهر دواتش — سیه گردد [6] چو چشم حور نرگس
نیارد کرد در ایام عدلش — نظر در غنچۀ مستور نرگس

[7] زهی تاریخ دولت روزگارت
مبارك باد فصل نوبهارت

(۹)

[8] به بستان تا دهن بگشود سوسن — بمدحت صد زبان فرسود سوسن
[9] چو کاغذ صفحۀ رخسار خود را — ز شوق خط تو بزدود سوسن

۱ـ آ: چه — ۲ـ م: پرور، د: پردر — ۳ـ د: نیاید — ۴ـ م: از چه
د و آ: ارچه — ۵ـ د: که از — ۶و۹ـ آ: چه — ۷ـ این بیت درن. انیست
۸ـ م: به بستا، متن ازد.

چمن ۱ هر ّای زرین ساخت از گل — که همچون‌گوش ۲ خنگت‌بود سوسن
۳ ز بهر دور باش بندگانت — سنان آبگون بنمود سوسن
بر آمد خنجری چون آب در دست — ۴ چو نام دشمنت بشنود سوسن
کشید از ۵ خاکپایت سرمه نرگس — کف ۶ راد ترا بستود سوسن
۷ دوچشمش‌گشت زر اندود نرگس — زبانش گشت سیم آلود سوسن

هزار آوای بستان شریعت
پناه خلق سلطان شریعت

(۱۰)

ز پاست ۸ چون شود در سنك لاله — ز شرم خلقت آرد رنك لاله
زبون شد آتش از سهم تو زینست — که گیرد هر دمش در چنك لاله
۹ بیمن عدل تو عالم چنان شد — که ساغر میزند بر سنك لاله
نسیم لطف تو هرجا که بگذشت — ۱۰ دهد فرسنك در فرسنك لاله
اگر چه ز آتش ۱۱ سودای خصمت — دلی دارد ۱۲ چو دود آهنك لاله
بسعی خاطر روشن‌گر تو — کنون بزداید از دل رنك لاله
بمشك و می بشست اول دهان ۱۳ بس — سوی مدح تو کرد آهنك لاله

صبا ازشرم لطفت ناتوان شد
جهان‌پیر از فر ّت جوان شد

۱ـ د: پیرای زرش، م: برای‌زرین، آ: هرای زرین ـ هرا = بفتح و تشدید را : هلیله، گلوله‌های طلاو نقره که‌درزین‌ویراق‌اسب مانند سینه‌بند ولجام بکاربرند، ن.ا: هررای ۲ـ آول‌ون.ا: چنگت، متن‌ازدوم
۳ـ د و ن.ا: این بیت‌بجای‌بیت شماره۹ صفحه‌قبل‌میباشد ۴و۱۲ـ آ: چه ۵ـ آ: «پایت» افتاده
۶ـ ن.ا: زاد ۷ـ این‌بیت در نسخ م وآ و ل‌نیست‌از د نقل شده ۸ـ م د ل : چون ، د: خون
۹ـ از این بیت تا آخر ترکیب بند در نسخه ن.ا افتاده است ۱۰ـ د: دمد ۱۱ـ سودا چو
۱۳ـ م و ل: بس، د: پس.

(۱۱)

۱ چوگشت از روی تو دلشاد نوروز — درگنج۲ طرب بگشاد نوروز
یکا یك هرچه نقد۳ خوش دلی بود — بطبع دوستانت باد۴ نوروز
مثال بندگی خود ادا کرد — بدست سوسن آزاد نوروز
بروید خاك درگاه تو هرروز — بجوید۵ سنبل وشمشاد نوروز
جهان انصاف می۶ نارد که آموخت — ۷ زنو آئین عدل۸ وداد نوروز
همی تاخرمن گل‌را ۹ ز صحرا — دهد هرصبحدم برباد نوروز
حسودت‌را ز دم هردم خزانست — ترا هرروز از نو باد نوروز

قوام۱۰ دین چو۱۱ بختت هم‌نشین باد
چنین۱۲ تاهست۱۳ خود بادا چنین باد

(۱۲)

سرافرازی که جاویدش بقا باد — کفش سرمایهٔ۱۴ فیض سخا۱۵ باد
بدان تانگسلد ازگردش چرخ — ز جانش رشتهٔ جانب۱۶ دوتا باد
چو پشت او قوی از بازوی تست — چو۱۷ فرمان تو کام او روا باد
تو سعد اکبری او ماه انور — قران۱۸ هردو باهم سالها باد
بداندبش شما از هرمرادی — چو خوبی از وفا دایم جدا۱۹ باد
شما بایکدگر چون نور۲۰ وخورشید — جهان درسایه عدل شما باد

۱و۱۱ ـ آ:چه ۲ ـ د: گنج و ۳ ـ نقدش ۴ ـ دول: داد
۵ ـ دول : بجعد ، م : بجوید ، آ: بجمله ۶ ـ م : مینازد ۷ ـ د : زتو
۸ ـ ل : «و» ندارد ۹ـد:به صحرا ۱۰ ـقوام‌الدین ۱۲ ـخود
هست تابادا ۱۳ ـ ل : هست وتابادا چنین باد ۱۴ ـ د : سرچشمهٔ
۱۵ ـ ل:سحا = بالفتح:واحد ۱۶ـم : جانت،ل‌جانب ۱۷ـ آ:چه قربان کام تواورا روان‌باد
۱۸ ـ د: قرین ۱۹ ـ جفا ۲۰ ـ آ : «و» نیست

نفسهای دهان صبح صادق همه آئین این[1] ورد دعا باد

۲ طناب عمرتان اندر سلامت
بهم پیوسته بادا تاقیامت

۲/۴ ـ ملك الشعرا نجیب الدین الجردبادقانی فرماید:

(۱)

گل رخسار ترا زحمت خاری مرساد ۳ جزع سرمست ترا رنج خماری مرساد
زحمت زلف تو خود بسکه بدوش تو رسد[4] نکبت خط به بناگوش توباری مرساد
۵ ز دهان خط تو دانم که گرانی دارد ز میان تو کمر جز بکناری مرساد
بالبت کار کسی چون بقراری نرسید کار آن زلف پریشان بقراری مرساد
گرچه از هستی من گرد برانگیختهٔ بدل نازل تو هیچ غباری مرساد
جزع سرمست تو از بخت زهی خفته تراست
تاز می مست شد از کار من آشفته تر است

(۲)

تاسر زلف ترا دست صبا خم داد است غم من چون خط دست تو فراهم[6] داداست
۷ ز بناگوش تو آن خط سیه پنداری رنگ روی تو در آن عارض خرم داداست
لاله دل درسر آن زلف پریشان بستست این جگربین که چنین سینه فراخم داداست

---

۱ ـ ل : دین ۲ ـ این بیت درنسخ م وآ ول نیست از د نقل شده
۳ـ ن . ا:چشم ۴ ـ ل : رسید ۵ ـ از ۶ ـ ن . ا : مراهم
۷ـ آ:از،ن.ا: بر

سبزهٔ خط تو برروی تو سیراب‌تر است — تابدان مردمك دیدهٔ من نم داداست
هندوی زلف تو زان برگل تر می‌افتد — که بدو لعل لبت جام دمادم داداست

گل اگر چند ز خوبی سخن آغاز کند
چون بروی تو رسد کار ورق باز کند

(۳)

پستهٔ تنگ تو برتنگ شکر می‌خندد — مردم چشم تو برنرگس‌تر می‌خندد
گل‌رخسارتو[1] تاشب‌نم‌چشمم بفزود[2] — چو[3] گل تازه هرآینه[4] بتر می‌خندد
درشکرخنده[5] شدی‌ازدم‌سردم چه‌عجب — که دم گل به دم سرد سحر می‌خندد
سبزهٔ خط تو تا وسمهٔ رخسار تو شد — رنگ‌روی توبطوطی[6] وشکر می‌خندد
گوهر تر زلب لعل تو نوشی نبود — هست معذورکه برلعل +[6] وگهرمی‌خندد

ازهمه نوش لبان پسته دهانی[7] چوتو نیست
سردمهر[8] دغلی چرب زبانی چو[9] تونیست

(۴)

چشم مست‌توچنان می‌زده ودلتنگ‌است — راستی هرچه فراخست درونیرنگ‌است
سنگ بردل زلب لعل تودارم‌که درو[10] — لعل‌رادردل[11] کان‌بستر[12] وبالین‌سنگ است
بارخت مردم دیده دو گروهی کردند — گرنه‌دل‌درغم‌سودای‌توبس‌یك‌رنگ‌است
تامن خسته بروی تو جهان می‌بینم — وه که‌صحرای‌جهان‌پیش[13] دلم‌چون‌سنگ‌است
عشقت‌ازصدر جهان باز همی پوشم‌لیك — ناله‌ام هم‌بدرد[14] پرده‌که‌تیز آهنگ است

۱ـ آول : باشبنم ، ن.ا: تاشب — ۲ ـ آ:نفزود — ۳ و ۷ و ۹ ـ آ :چه
۴ ـ م : «هر» افتاده ، آ: هرآینه — ۵ ـ ل: خنده ، م وآ : خندی — ۶ ـ م: «و»ندارد
+ ٦ آ: «و»ندارد — ۸ ـ ن .ا : سرد مهری — ۱۰ـن.اوآول : که ازو — ۱۱ ـ ل :دلو
۱۲ ـ آ: «و» ندارد — ۱۳ : ن.ا: دل من،ل: چون‌تنگ‌است — ۱۴ـم:«بدرد» افتاده.

خواجه شاه نشان صدر سلاطین حشمت
آنکه بفزود هم از نسبت او دین[۱] حشمت

(۵)

کان یساری که زدریا[۲] زکرم بیشتراست — طاق دستار وی ازافسرجم[۳] پیشتراست
رکن[۴] دین صدر شریعت که حریم دراو — بدو صد مرتبه[۵] ازرکن حرم پیشتراست
توسن وهم که گردون بشکافد گردش — بارهٔ تنگ ازو[۶] سوی عدم پیشتر است
دست رادش که قوی باد بدو[۷] بازوی شرع — پایهاش ازید بیضا[۸] به کرم پیشتر است
آن سه اختر که ز گردون شرف میتابند
باش دردورتو تااوج[۹] معالی یابند

(۶)

خواجگانی که همه صاحب تیغ[۱۰] وقلمند — گوهرکان معانی[۱۱] وجهان کرمند
تاج اسلام که درسایهٔ او می‌گذرند — ره روانی که دراثنای وجود[۱۲] وعدمند
بحر وکانند که باهمت او درویشند — گرنه از نعمت او جمله جهان محتشمند
مردم دیدهٔ اسلام ۱۳ عمادالاسلام — کاسمانها همه از طلعت او محترمند
خواجه ۱۴ تاشند بهم درکف دستش اکنون
کلك ۱۵ وشمشیر که دیریست ۱۶ که ۱۷ باخصم همند

۱ـ آ: این ۲ـ ن.ا: بکرم ، آ: درياو ۳ـ ل: بیشتر است ۴ ـ صدر دین رکن شریعت
۵ ـ سرتبت ۶ ـ ن.ا: مسرع صینش ازآن چند قدم پیشتراست ، آول ازآن
۷ ـ م: نادی ، آ: بازوی ۸ ـ م: زکرم، آ: به‌کرم بیشتر است ۹ـ ل: تاروج
م: معالی‌معالی‌یابند، ن.ا: تااوج معالی یابند، آ: باروح معانی‌تابند ۱۰ و ۱۲ و ۱۵ ـ آ: «و» ندارد
۱۱ـ آ: معانی ۱۳ ـ عماد اسلام ۱۴ـ مول: تاشند . آ : باشند ۱۶ ـ م: دریست
آ: دیریست ۱۷ـ آ: که تا

مجد اسلام که نو باوهٔ باغ شرف است
[1] همه‌سرمایهٔ کان‌ازدل [2] ودستش [3] تلفست

(۷)

سرورا دادگرا[4] رأی همایون داند — که کسی نظم سخن بهتر ازین نتواند
طایر چرخ که هم ناطقه را قوت ازوست — زین سخن‌هم[5] بمحاکات‌صدا درماند
شمهٔ نیشکر ار بشنود از شعر نجیب — آستینهاء شکر بر سر آن [6] افشاند
قصب صبحدم و اطلس سیمابی خویش — بوی اندازد اگر پیش فلك برخواند
در و دیوار ازین شعر بجنبد دانی — کز کجا خاطرم این سلسله می‌جنباند

صاحبا آمدن روزه ترا میمون باد
[7] محنت‌خصم‌توچون‌جاه‌توروزافزون‌باد

(۸)

شحنهٔ ملك کرم کلك گهر بار تو باد — وسمهٔ روی جهان‌تیغ[8] چوزنگار توباد
شاه این خطهٔ پیروزه‌که زرین کمراست — با کله داری خود بندهٔ دستار توباد
در جهان حادثه هرجاکه به بندد کمری — هر[9] گشایش که‌کندرمح گره دارتوباد
عقل کل گرچه‌نه[10] اجرای‌فلك[11] پیرواوست — با همه پیش‌روی پس رو هنجار توباد
آفتابی‌که سپر بر سر آب افکند است — با همه تیغ زنی چاکر جاندار توباد

---

۱ - همسر مایهٔ — ۲-آ:«و» ندارد — ۳-م:اسبش — ۴- آ: دادگرای روی ، ن. ا: دادگرا رأی — ۵- محاکات = بالضم : با هم سخن گفتن — ۶- آ: بفشاند — ۷- م: حجت،آ، محنت — ۸- آ: چه — ۹- ن.اول:هر گشایش آ: هرکجایش — ۱۰- آ: ز اجرای — ۱۱- م: سرداراست. ل : پی رواواست.

[۳/۵] ملك الافاضل والشعرا رفیع الدین اللنبانی

فرماید ـ باستناد فهرست نقل از دیوان خطی شماره ۹۸۶

کتابخانه مجلس وخلاصة الاشعار آقای نصیری امینی و نسخهٔ ل

(۱)

فروغ عارض خوب از قمر دریغ مدار — حلاوت لب لعل از شکر دریغ مدار
شگفت گلبن خوبیت هیچ، یارم گفت — که بوی گل ز نسیم سحر دریغ مدار
[۱] چو بیشم از نظری باتو نیست دررهٔ عشق — تو نیز لطف کن [۲] و این نظر دریغ مدار
خیال بوس و کنار از تو می[۳] نبندم لیك — [۴] بپرسشیست امید این قدر دریغ مدار
[۵] کلاه عشق خودم چو نهادهٔ بر سر — کنون ز ساعد سیمین کمر دریغ مدار
[۶] از آن شراب که مستیش عشق و بیخودیست — چو ساغریم بدادی دگر دریغ مدار
ز لطف خواجه بیاموز رسم دلداری — ز خاك پای خودم تاج سر دریغ مدار

جهان فروز هلالی[۷] ز آسمان خجند
ندیده چرخ چنین گوهری ز کان خجند

۳/۵ م: «ملك الافاضل والشعراء» ذکر نشده.

۱ـ ل: چو بیشم از نظری نیست با تو،د.خ: پیشم ۲ـ خ و ل: «و» ندارد ۳ـ خ و د.خ: می‌بندم ۴ـ خ: بپرشیست ـ پرشیدن = بروزن فهمیدم: بر باد دادن ، د: خ: بپرسیت ، ل: بپرسشیست ۵ و ۶ ـ این دوبیت در نسخه ل: مقدم و مؤخر است

۷ـ ل: از.

(۲)

رخت چو[1] طیره کند زیب گلستان برود | لبت چو خنده زند هوش عاشقان برود
فلک سوار شداندر جفا[2] ولی نه چنانکه [3] | که [4] با دغائی چشم تو هم‌عنان برود
زوصل خویش عوض ده [5] که غبن باشد اگر | چو عمر گوهری از دست رایگان برود
مرازهر دو جهان عشق تست حاصل وبس | بقای عشق تو بادا چه [6] غم که جان برود
ز سوز عشق که درماگرفت جان دادم [7] | چو شمع تن بگدازیم اگر نه جان برود
زبس که سجده برم پیشت ای صنم هرگز | گمان مبر که زخاک درت نشان برود
[8] چو غمزهٔ تو مرا کشت چاره نتوان ساخت | شنیدهٔ سخن [9] تیر کز کمـــان برود
زحد مبر تو مبادا که پیش صدر جهان | مرا حدیث جفای تو بر زبان برود

سپهر باز [10] درخشنده اختری دارد
زمانه باز گران مایه گوهری دارد

(۳)

ز سوز عشق تو سر بی[11] شغب نخواهد بود | ز هجر روی تو جان بی‌تعب نخواهد بود
چو خاک پای تو بوسم زمن بخرده مگیر | که بیدلان ترا [12] این ادب نخواهد بود
رسید جان بلبم در[13] فراق وچون نرسید[14] | که جام لعل توام تا بلب نخواهد بود
ز بیقراری زلف تو دیدم [15] این که مرا | بروزگار تو آرام شب نخواهد بود
چو آفتاب زنم تیغ [16] دردل از مهرت | که خویشتن کشی از ما عجب نخواهد بود

۱ـ ل: جلوه ۲ـ د، خ: ولی، خ: دلی ۳ـ ل: نه چنان ۴ـ خ: دعاوی یا وغائی، د. خ: وغای ـ وغا = بالفتح : جنك وشور وغوغا، ل: دغائی یا دعائی ۵ـ خ ود. خ: عین، ل: غبن ۶ـ ل: بادا اگر جهان برود ۷ـ خ: نسخه بدل و ل: دادیم، خ: داریم ۸ـ ابیات قبل از این بیت درنسخه ن. ا افتاده است ۹ـ خ: تیر، د. خ: تیره ۱۰ـ ل: درخشیده ۱۱ـ ن. ا ول: شعب، د. خ: شغب = بفتح اول وثانی: شوروغوغا ۱۲ـ ل: آن ۱۳ـ ل: فراق ود. خ: «و» ندارد ۱۴ـ خ: چو نرسد ۱۵ـ آنکه ۱۶ـ خ: بر.

نه۱ خود منم‌زتو۲ دیوانگیست آن‌کورا   بدور خوبی تو این لقب نخواهدبود
دلم به بندگی صدردین علی شادست   ۳ چه غم‌مراکه‌زوصلت‌طرب‌نخواهدبود
سپهر اگر چه بخصم افکنی کمان سختست
نه ۴ مرد قوت بازوی این جوان بختست ۵

(۴)

بآفتاب چو رأی تو ۶ وجه روشن داد   کفت بماه ز انعام خویش خرمن داد
بدان کمند که دست سعادتت انداخت   رمنده توسن اقبال ۷ دور گردن داد
۸ فراز کنگرهٔ قصر هفتمین تقدیر   همای همت ۹ عالیت را نشیمن داد
حیات‌بخش نسیمی زباغ ۱۰لطف توبود   که آشنائی ارواح خلق باتن داد
چوکان‌سخای‌توباخاك ۱۱ سیم ۱۲ یکسان‌داشت   چو ابرطبع کریمت گهر بدامن داد
عنایت تو ۱۳ کمر ۱۴ درمیان جوزابست   حمایت تو بماهی در آب جوشن داد
برای دیدن فرو ستایش سیرت ۱۵   زمانه چشم بنرگس زبان بسوسن داد
۱۶ سپهر تازه نهالی بباغ ۱۷ فضل‌نشاند
زمانه چشم بدانرا وان یکاد بخواند
درین ۱۸مقام اگر ز آنکه اختیار بود   سزد که جان گرامی‌ما نثار بود

۱- د. خ: نخود، خ: نه خود   ۲- ل: دیوانه‌کیست آن‌کورا   ۳- ن.اول: سرا چه غم
۴- ن.ا و ل: نه سرد بازوی اقبال   ۵- ن.ا: جوانبخت
۶- د. خ: دجله ، خ: وجه   ۷- خ: نسخه بدل : زود ، ن: ا و ل: زور
۸- د. خ: ترا زکنگره قصرهفتمین، خ: فرا ز کنگره قصرهشتمین   ۹- ن.ا: عالیش
۱۰- ل: خلق توبود   ۱۱- د. خ: توباك، خ: توباخاك   ۱۲- ن.ا:یکسانست
۱۳- خ و د. خ: مگر،ل:کمر   ۱۴- ن. ا و خ: بر   ۱۵- ل: کمرت
۱۶- این بیت در د. خ نیست از خ و ل نقل شده   ۱۷-ل: وصل   ۱۸-ل‌و ن. ا: زمانه.

(۵)

علی‌الخصوص کزان ۱ نو بهار فضل و کرم — ۲ به پیش خلق همین شاخ یادگار بود
سپهر گفت چو آن شکل مقبلانه بدید — ز ۳ کس ۴ مخایل دولت خود آشکار بود
شود ۵ پدید چو گوهر ز تیغ مردم را — شکوه و فر و بزرگی که درتبار بود
سعادتیست مرا ورا۶ همیشه روز افزون — که هرزمان ۷ چو به‌بینی یکی هزار بود
زمانه ضامن ۸ آن میشود که‌تادوسه‌روز — زبخت برهمه کاریش ۹ اقتدار بود
گذشت مرتبت او ز طارم اعلی — بفرّ تربیت صدر روزگار بود

خلیفه عجم و شاه شرع رکن‌الدین
که‌نیست‌در ۱۰ برقدرش‌سپهر راتمکین

(۶)

نهال را بچمن ۱۱ تازگی سحاب دهد — هلال را ز فلك نور آفتاب دهد
بجویبار از آنست سرفرازی سرو — که فیض ابر، زمان۱۲ تازمانش آب دهد
زهی یگانه عالم که حزم ۱۳ بیدارت — بچشم فتنه۱۴ بتدبیر خویش خواب دهد
۱۵ بهرطرف که بود عزم موکب میمونت — ره امان و سعادت ۱۶ بدان جناب دهد

۱ـ ل کزان مرغزار فضل وهنر ، ن.ا: گرآن ۲ـل: بدست‌فضل چنین ۳ـ نه کس

۴ـ د ول ون.ا: محایل، خ: مخایل ومخایله = بالضم وفتح تحتانی ولام: آمادهٔ باریدن ابر وبرابری و نبردکردن باهم درکاری

۵ـ خ و ل: بدید ۶ـ ل: «را»

افتاده ۷ـکه به بینی ۸ـ این ۹ـ خ و د: کامیش ، ل: کاریش

۱۰ـ ل: بر در قدرش ۱۱ـ خ و د. خ: نازکی ، ل: تازگی

۱۲ـزمان تازمان بس آب دهد ۱۳ـ د. خ: بیداریست، خ: بیدارت ۱۴ـ ن.ا:فتنه تدبیر

۱۵ـ ل: بدین‌طرف چو ۱۶ـ بدین.

گذشت آنکه فلك در مخالفت‌که مباد ... بزلف حادثه هروقت [۱] پیچ‌وتاب دهد
کنون گهست‌که اندر موافقت شه شرع ... سپهر مالد و ایام را جواب دهد
بآب [۲] ده سخن حاسدان‌که مغرورند ... بدانکه دورفلك [۳] عشوهٔ سراب دهد

دوتاست [۴] رشتهٔ [۵] خلقی دل اندرین بسته
بکام تا [۶] ابد این [۷] ملك باد پیوسته

(۷)

سعادت [۸] ابدی تاابد قرین بادت ... زمانه بنده و اقبال همنشین بادت
بوقت صبح نفسهای [۹] مشك باد افشان ... ز بوی مجمر اخلاق عنبرین بادت
سمند دولت و یکران فتح جاویدان ... بهر مقام که باشی بزیر زین بادت
زمانه طلعت زیبات را چو دید این‌گفت ... زهی شکوه وزهی فر [۳] که آفرین بادت
فروغ‌عارض خورشید وزیب چهرهٔ ماه ... ز عکس نوررخ و [۱۰] پرتوجبین بادت
چو بر سپهر کشیدی ز کبر دامن جاه ... طراز حکم زمانه بر آستین بادت

[۱۱] چو دست بخت‌کند خاتم‌اندر انگشتت
سپهر ازرق [۱۲] پیروزگون نگین بادت

۱ـ د. خ ول: هیچ
۲ـ ل: دیده
۳ـ د.خ: عسوة = بفتح اول‌و سکون ثانی وفتح ثالث غلیظ، ل: عشوه شراب
۴ـ ن. ا: رسته
۵ـ د.خ: خلقی، ل: رسته وخلقی دل اندروبسته
۶ـ د، خ: تا یابد ملك، خ: تا ابد این ملك، ل: این رشته
۷ـ ن. ا: رسته
۸ـ ن.ا: ازلی
۹ـ خ و ل ون.ا: باد مشك افشان
۱۰ـ د. خ: برتوچنین، خ: پرتو جبین
۱۱ـاین بیت درد.خ نیست از خ نقل شده
۱۲ـدخ: پیروزگون.

ایضاً له (رفیع الدین لنبانی) نقل از نسخه خطی شماره ۹۸۶ کتابخانه مجلس شورای ملی [۴/۶]

۱ قَدْ وَهَبَ الشَّوْقُ سَلْوَتي ۱ لِغَرامي — مَا لَكَ یا عاذِلي تُطيلُ مَلامي

۲ أَرْضَعُ دَرَّ الغَرامِ بَعْدُ فَمالي — شَيَّبَني الهَمُّ ۲ قَبْلَ وَقْتِ فِطامي

۳ طافَ سُقاةُ الهَوىٰ عَلَيَّ بِكَأْسٍ — ۳ يَخْدَرُ مِنْها مَفاصِلي وَ عِظامي

۴/۶ در فهرست کتاب پس از ترجیع بند شماره ۳ (مذکور در صفحه ۷۹۰) ترکیب بند دیگری از رفیع الدین لنبانی ذکر شده که مطلع آن محوشده وخوانا نیست وچون درهیچیک ازنسخ هم بدان اشاره نشده بود، ترجیعات شماره ۴ و۵را باستناد مآخذ دیگرکه در صفحات مربوطه اشاره شده استاستنساخ وبجای آن منظورگردیدکه نقصیه این باب بکلی مرتفع گردد. برای ترجمه اشعار عربی از محضر جناب آقای عبدالحمید بدیع الزمانی استاد محترم دانشگاه استفاده نموده وتقاضا گردید ومعزی الیه در نهایت بزرگواری موافقت فرموده کلیه اشعارعربی وملمع را که دربابهای هفدهم (ترجیعات) وبیست و هفتم (غزلیات) وبیست و هشتم (رباعیات) مذکور است و گاهگاهی کاتب آنها مرتکب خطا شده، کلمات نامفهوم را تصحیح و سپس ترجمهٔ ابیات را شفاهاً تقریر نمودند که یادداشت گردید. و برای آنکه درنسخه برداری تحریفی نشده باشد، لغات صحیح راکه استاد معزی الیه یادداشت فرموده بودند درمتن قرار داده وکلمات مندرجه درمآخذ عیناً درذیل هرصفحه درج شده است.

۱- نسخه‌اصل: سلونی العرامی ۲- قل‌وقت‌لطامی ۳- یحذرعنها، احتمالا: یخدر یاتخدر منها.

ترجمه‌اشعار:

۱ - شوق و اشتیاق من من تسلی سرابعشقم بخشید - تراچه می‌شود ای ملامت گرمن که که سرزنش‌را ادامه میدهی

۲- هنوز شیرعشق را می‌نوشم سراچه میشود - که غم و اندوه پیش از شیر گرفتنم مرا پیر کرده است

۳- بگردش درآوردند ساقیان عشق برمن جامی‌را - که‌مست میشود از آن جام مفاصل و استخوانهای من

۴ کَیْفَ وَأَنّیٰ اَعِیْشُ بَعْدَ نَواٰهاٰ وَهْیَ حَیاٰتی تَرَحَّلَتْ بِسَلاٰمِ [1]

۵ اَطْمَعُ فی زَوْرَةِ[2] الخَیاٰلِ وَلٰکِنْ لَوْ ظَفِرَالْعَیْنُ بَعْدَ هاٰ بِمَناٰمِ [3]

۶ هاٰتِ أَحاٰدیثَهاٰ فَدُرُّ دُمُوْعی یَمْلَاءُ[4] ماٰ بَسَّطَتْ ذُیُولُ کَلاٰمی

۷ نَشْرُهُ قَلْبی الْحَزینِ مِدْحَةُ صَدْرٍ ناٰبَ یَداٰهُ مَناٰبَ[5] کُلِّ غَماٰمِ

۸ ساٰبِقُ خَیْلِ الرِّیاٰحِ بِالعَزَماٰتِ[6]

فاٰئِضُ وَبْلِ السَّماٰحِ بِالشَّتَواٰتِ[7]

بحر غم از اشك من کنار ندارد شاخ امیدم زوصل بار ندارد

صدره انگیختی سمند جفارا خاطر ما خود ز تو غبار ندارد

سکه رویت نکوست درنظر عقل نقد وفایت چرا عیار ندارد

عشوهٔ خودرا بگوی تابدر وصل خسته‌دلانرا درانتظار ندارد

سروبدان شاهدی که قد تو بنمود می[8] نگرم هیچ جویبار ندارد

خط[3] بدان تازگی که خط تو آورد میطلبم هیچ نوبهار ندارد

مرهم آن زخمها که بردل ریش است جز کرم صدر روزگار ندارد

آنکه زبس فصل علم عالم مغنیست[9]

سده جاهش ورای طارم اعلیست

---

۱ ـ نسخه‌اصل: بسلامی ۲ ـ روره ۳ ـ بینامی ۴ ـ بابسطت‌ذلیل ۵ ـ متاب کل‌عمامی ۶ ـ بالعرمات ۷ ـ بالستوات ، احتمالا بالشوات یابالسنوات هم خوانده‌میشود . ۸ ـ د.خ: می نگر ، احتمالا: بی نگرم ۹ ـ مغنی = بضم‌اول‌وسکون‌ثانی: بی نیازکننده

ترجمه‌اشعار :

۴ ـ چگونه وچون‌زندگی‌کنم بعد از دوری او ـ وحال آنکه او زندگی منست که‌بسلامت‌کوچ کرد

۵ ـ طمع میورزم دردیدار و زیارت خیال ـ ولی اگر بعد ازو چشم بیك خواب ظفر میافت

۶ ـ بیاور سخنان اورا ، زیرا مروارید اشکهای‌من‌یاریزش اشکهای‌من ـ پر میکند آنچه‌را که دامنهای سخن من بازکرده وگسترده است .

۷ ـ داروی‌دل اندوهگین‌من مدح وثنای وزیریست ـ دودست او جانشین هر ابری شده است

۸ ـ پیش میگیرد برخیل بادها باتصمیم‌ها ـ زیرا آن باران بخشش‌است‌درسختی‌ها.

۹ أَرْوَعُ آلاؤُهُ عَدِيدُ رِمَالٍ | جَازَ مَدَى الحَمْدِ مِن جَلِيلِ[۱] فِعَالٍ
۱۰ صُورَتُهُ مِنْ كِفَايَةٍ[۲] وَدَهاءٍ | طِينَتُهُ مِنْ مَآثِرٍ وَ مَعَالٍ
۱۱ رُتْبَتُهُ[۳] لِلنُّجُومِ مَصْدَرُ مَجْدٍ | سَاحَتُهُ لِلْعُلَى مَحَطُّ رِحَالٍ
۱۲ رَامَ مُجَارَاةَ[۴] عَزْمَتِهِ[۵] وَلٰكِنْ | قَيَّدَ خَطْوَ البُرُوقِ مَسُّ كَلَالٍ
۱۳ شِيمَتُهُ[۶] فِي النَّدِيِّ مِجْمَرُ طِيبٍ[۷] | فَاحَ بِأَنْفَاسِهِ ذُيُولُ شَمَالٍ
۱۴ حَاسِدُهُ فِي رَجَاءِ نَيْلِ عُلاهُ | ضَيَّعَ أَيَّامَ عُمْرِهِ بِمُحَالٍ
۱۵ مَا وَعَدَ الدَّهْرُ مِنْ حُصُولِ مُنَاهُ | أَنْجَزَ إِقْبَالَهُ[۸] بِغَيْرِ مِطَالٍ

۱۶ طَافَ سُعُودُ[۹] السَّمَاءِ حَوْلَ عُلاهُ
رَامَ[۱۰] وُفُودُ الرَّجَاءِ رَبْعَ نَدَاهُ

---

۱ ـ نسخه اصل : جميل ۲ ـ كفايت ۳ ـ زينة ۴ ـ محازاة
۵ ـ غيرمنه ۶ ـ شمته ۷ ـ طينت ۸ ـ اقباه اه ۹ ـ سود
۱۰ ـ حاب = گناه ، عصيان

ترجمهٔ اشعار :

۹ ـ دلاوريست كه بخششهای او بشماره ريگهاست ـ گذشت از حدود ستايش به‌سبب كارهای بزرگ.

۱۰ ـ صورت او ازكفايت است وهوش ـ سرشت او از بزرگيها وآثار بزرگ است.

۱۱ ـ مقام او برای ستارگان منبع بزرگيست ـ ساحت اوبرای مقامات بلند بارانداز بارهااست.

۱۲ ـ برق ميخواست باتصميم اومسابقه بگذارد ـ ولی خستگی بآن رسيدواورا زنجير كرد.

يا ـ قصد مسابقه تصميم‌های اوراكرد ـ ولی رسيدن خستگی گام برقهارا بست‌وزنجير كرد.

۱۳ ـ خوی اودرمجلس مجمرعطر است ـ كه ازنفسهای اودامن بادشمال وزيد.

۱۴ ـ حسود او دراميد نيل به‌بزرگيهای او ـ ايام عمر خودرا بمحال ونامم‌كن تضبيع كرد .

۱۵ ـ آنچه روزگار ازحصول اميدهای او وعده داد ـ اقبال او بدون تأخير آنرا برآورد .

۱۶ ـ ستاره‌های سعد آسمان دراطراف بزرگيها اوطواف كردند ـ دستهای اميد منزل بخشش اورا مقصود خويش قرار دادند .

دامن جاهت گرفته‌ایم بزینهار — جز تو نداریم کس مربی وغمخوار
برسر اصحاب سایهٔ ز تو باید — تابه‌فلك ۱ برزنیم گوشهٔ دستار
زمرهٔ ۲ توحید را شکفته گل از تو — دیده تشبیه را خلیده ۳ ز تو خار
یاری حق دادهٔ همیشه از آنست — درهمه حال آفریدگار ترا یار
حشمت ملك تو جاودانه بماند — هست برآئین این حدیث پدیدار
همت جمع موحدان همه باتست — باتو چه حاجت بود بگفتن بسیار
رأی ترا خود مصورست همه حال — نیز کرامات شافعی بکند کار

کار جهان بگذرد فسانه بماند
نام نکو به که درزمانه بماند

۱۷ رُمْتُ ۴ سَحابَ النَّوالِ طَوْدَوَقارِ ۵ — مٰاطَمَسَ اللَّیْلُ فیِ ضِیاءِ نَهاریِ
۱۸ یَسْحَبُ بَیْنَ الوَریٰ بِغَیْرِ مُسٰامٍ ۶ — فيِ نَشَوٰاتِ ۷ السَّمٰاحِ ذیلَ فَخٰارِ ۸
۱۹ لُجَّةُ جودٍ بِغَیْرِ نَزْوِ ۹ حَبٰابٍ — شُعلَةُ عَزْمٍ بِغَیْرِ بَثِّ شَرٰارِ ۱۰
۲۰ تَرفُلُ فيِ بُرْدَةِ الجَلالِ وَلٰکِنْ — خَصْمُكَ عَنْ کِسْوَةِ السَّلاٰمَةِ عٰارِ ۱۱

---

۱ ـ د.خ: تافلك، احتمالا: تابه ۲ ـ زمره = بضم اول وسکون ثانی: گروه، جماعت خلیده = بالفتح: فرورفته ۴ ـ نسخه اصل: دمیت ۵ ـ وقاری ۶ ـ مسامی ۷ ـ فی لشوات ۸ ـ فحاری ۹ ـ نرو، نز = بفتح اول وسکون ثانی مشدد: تراوش ـ نزو = بفتح اول: پریدن ۱۰ ـ شراری ۱۱ ـ عاری.

ترجمهٔ اشعار:

۱۷ ـ قصدابر بخشش وکوه وقار کردم ـ تاتاریك شود شب درروشنی روزم.
۱۸ ـ میکشاند درمیان خلق بدون رقیب وهم طرازی ـ درمستی‌ها به بخشش وجوانمری دامن افتخاررا.
۱۹ ـ دریای بخشش است بدون پریدن حبابی ـ شعله عزمی است بدون نشرشراره.
۲۰ ـ درازمیکنی ومیکشی درجامه جلال ولی ـ دشمن توازجامهٔ سلامت برهنه است.

از سر حیرت خرد چو رأی ترا دید ۱ | گفت ز هی چشم عین۲ بین که‌تو داری
بس بود این فخر من اگر تو مرا نیز | چون فلك از چاکران خویش‌شماری
طوع مراد تو باد جنبش گردون | تا تو ز ایام کار خویش برآری

دور فلك تابع هوای تو بادا
سبحهٔ کروبیان دعای تو بادا

⅚ ایضاً له (رفیع الدین لنبانی) نقل از نسخه خطی شماره ۹۸۶ کتابخانه مجلس و خلاصة الاشعار

(۱)

حلقهای زلف تابگشاده است | سنبل اندر پای سرو افتاده است
زلف او سودایی پیراسته | چشم مستش ساقی بی‌باده است
آن لب ورخسار دیدم راستی | ز آفتابش طرفه لعلی زاده است
۱ بسته دارد صد دل اندر جاه خویش | من ندانم کان زنخ۲ چون ساده است
پارهٔ بامن تلطف کرد دوش | برمن از رحمت دری بگشاده است
چون فلك درخدمت صدر ز من | بامن‌این‌شوخی ز سر بنهاده است

زبدهٔ دوران عمادالدین که هست
پیش قدرش طارم افلاك پست

---

۱ - نسخه بدل : ل: سرا ۲ - عیب.

(۲)

پسته خندان خوش[۱] بودخوش باز خند کار ازآن لب میگشاید دردمند
نرگست خود جنگ‌را آراستست طره‌ات باری چه اندازد کمند
زلف پستت‌را دوتاهم[۲] شد بشب تامعارض گشت باقد بلند
هرکجا باشد[۵] مجاهر حسن تو عنبرین چنبر بود درمار[۳] قند
چشم بد دور از جمالت کافتاب از برای او همی سوزد سپند
گردهی تشریفم از عکس رخت مردم چشمم خرامد در پرند
آفرین بادا که چون رأی وزیر روی خوبت برجهان پرتو فکند

معدن افضال وکان مردمی
آنکه دارد با مروت همدمی

(۳)

ای ز کلکت زلف دولت را خضاب پیش طبعت[۴] لجهٔ قلزم سراب
دین و دولت را پناهی کس نیافت در همه عالم جز این فرخ جناب
درکفت تا موج زد سیل کرم شد اساس فاقه یکباره خراب
حزم بیدارت بیك افسانه کرد فتنه چون بخت حسودی را بخواب
شوخ چشمی میکند خورشید اگر پیش رایت بر نمی‌بندد نقاب
عالمی از کبریائی کاندروست همتت گردون ضمیرت آفتاب

---

۱ - خ : پسته خندان خوش بود ، د.خ : خندان به بود
۲ - هم پشت شد
۳ - مجاهر = بضم : آشکار
۴ - خ : درمار،د.خ: بار
۵- لجه = بالضم: میانه‌آب دریا ومعظم‌آن

منشی گردون ز تو سرگشته ماند می نداند در خور قدرت خطاب

آفرین بادا بتو نو خاسته
خاندانهای قدیم آراسته

(٤)

۱ دید روی غیب رأی روشنت شد عطارد خوشه چین خرمنت
شعلهٔ از خاطرت خواهد بوام چون در آید آفتاب از روزنت
این زمان باید که برگردون رسد رایت فضل از هنر پروردنت
آستین حرص بر باید مرا چون امیدم دست زد بر دامنت
تربیت ۲ فرمودن و غمخوارگی می‌ندانم چون دریغست از منت
هرکه او روزی سلامی بر تو کرد نام و ننگش باشد اندر گردنت
در پناه حفظ ایزد باش تو تا نگردد ۳ هیچ غم پیرامنت

نیک عهدی ، گوهری ۴ درکان تست
حق شناسی آیتی در شأن تست

(۵)

رایت دولت بتو منصور باد چشم بد زین جاه وحشمت دور باد
دیدهٔ خورشید با رخسار ماه از فروغ رأی تو منصور باد
گوهر درج سعادت تا ابد بر بساط حشمتت ۵ منشور باد
آمده عدلت بصحرای وجود فتنه در کنج عدم مستور باد
دوستان در بزم دولت شادمان دشمن از جام حسد مخمور باد

دولت و اقبال و جاه وحشمتت
جمله دایم تا بنفخ صور باد

۱- خ: روی روی ۲- د،خ: فرمودو، خ: فرمودن و ۳- د،خ: مگردد ، خ: نگردد
۴- خ: ازکان ۵- نسخه بدل: منشور (۵)- این بندکه شش بیت میباشد درد.خ نیست ازخ نقل شده.

۶/۸ - امیرالکلام ملک‌الشعرا ظهیرالدین محمد الفاریابی رحمة‌اله علیه فرماید: باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان چاپی ونسخه ل و ن.ا

ای گشته تیر عشق غمت را نشانه جان / وی گشته از وصال لبت جاودانه جان
دارد سرای عشق تو[1] جانرا هزار در [2] / کو را بود بوصف نخست آستانه جان
[3] ز انسان یگانهٔ[4] که اگر بخشمی ترا / بودی مر این شکسته دلم‌را دوگانه‌جان
گوئی بهای بوسهٔ‌من[5] هست‌جان‌وهست / مقصودت آنکه‌تاببری[6] زین‌میانه[7] جان
[8] تابرخورند از رخ‌وزلف توچشم‌ودل / برباد میشود بفسوس[9] وبهانه جان
چون دل بدام حلقهٔ زلفت دراوفتاد / بربوی آنکه دیده[10] ز خال تودانه‌جان
زین پس[11] مدار قصد بجانم بتااز آنک / دارم فدای مدحت صدرزمانه جان

عادل قوام ملک مبارک شهاب دین
صدری که هست‌طلعت او آفتاب‌دین

(۲)

ای حلقه‌های سنبل زلف تو دام دل / وی مهر زر زمهر تودایم بنام دل
درتنگنای سینه که لشکر[12] گه غم است / شد دل غلام روی تو و جان‌غلام دل

۱ـ ن. ا: جانا ۲ـ د و ل: در، د. ق: درد. ۳ ـ ن.اول : زان دل
۴ ـ ل : زان دل یگانه‌ام‌که ترا بخشمی اگر ۵ ـ د: من‌هست جان خلق ، ل: من‌هست جان وهست ـ ۶ ـ د: تانبری بی‌بهانه جان ۷ ـ ل‌ون.ا: بی‌بهانه ۸ ـ این‌بیت‌درن .اول نیست ۹ ـ د: بفسوس ازمیانه جان ۱۰ ـ ن.ا: دید زحال ۱۱ ـ ل : بس
۱۲ ـ د:که منزلگه.

دردل مقام داری و۱ وین طرفه‌تر، که هست پیوسته درکمند دو زلفت مقام دل

۲ پندارمن بوصف لبت بیش ازین که هست ۳ شیرین شده زیاد دهان تو، کام دل

جانا صبوح عشق بآخر کجا رسد تاهست ۴برهوای ۵ وصال توجام دل

اسباب عیش وخرمن صبرم بسوخت پاك بر آتش غمت ز تمنای خام دل

آزار جان من مطلب زانکه داده‌ام در دست ۶مهرصدرخراسان زمام دل

مقبل محمدبن ۷ ابی‌القاسم آنکه هست

پیش علوهمت او اوج ۸ سدره پست

(۳)

بر سر ۹ زدم ۱۰چوازغم عشق نگاردست هم کار شد ز دست‌مرا هم‌زکار دست

از۱۱ پای ۱۲زان‌درآمده‌ام کزسرفسوس گوئی که با تو عهدببندم، بیار دست

عهد تو چون شکسته ترازبند زلف تست ای‌من غلام روی تو، رنجه مدار دست

دارم پراز فراق تو چون کوکنار دل هستم تهی ز وصل توهمچون‌چنار دست

۱۳نه از خیال تو ببریده یمین دل نه از وصال تو بگزیده یسار دست

در پای هجر تست ببوی دو زلف تو دل چون‌چنار ۱۴بازگشاده هزار دست

۱۵ از من بداردست که در زد ببندگی دل در رکاب صدر سپهراقتدار دست

صدری که روزملك ۱۶برایش مبارکست

دم‌درگلوی دشمن ۱۷جانش بلارکست ۱۸

۱- ن. او ل: «و» ندارد ۲- د و ن.ا: دیدارمن بوصل، ل: دیدار ۳- د ول: شیرین شده، چاپ قدیم: شیرین نشد ۴- ل و ن.ا: برشراب هوای‌توجام دل ۵- د:هوای شراب ۶- سیروصدر،د.ق (دیوان قدیم) ول: مهرصدر ۷- ل: ابوالقاسم ۸- د و ل: ون.ا: اوج چرخ ۹- د: بسی‌زدم زغم عشق یاردست ۱۰- ن.اول:بسی زفراق‌تویاردست ۱۱- ل: ازپا ازین،ن.ا: ازپای ازین ۱۲-ل:ازین ۱۳-این: بیت درل‌ون.ا:نیست ۱۴- ل: بار ۱۵- ل: وز ۱۶-ن.ا: دلش، ۱۷- د ول: برویش، چاپ قدیم: براوبس ۱۸- بلارك = بروزن تبارك: نوعی ازفولاد جواهردارکه ازآن شمشیر کنند.

(٤)

صدری که برسپهر نهاداز جلال پای — یازد براو سپهر بگاه کمال پای
گرخدمت درش متقاضی نیامدی — [1] درتن نیافریدی خود ذوالجلال پای
تاپایمال او شود ازراه احترام [2] — دستت بجود بست جهانرا بمال پای
درپیش دست حملهٔ بخت جوان تو [3] — نارد[4] بگاه کینه‌کشی[5] پورزال پای
ازچرخ[6] سیر مرکب، اوراشناس وبس — کورا بود نهاده بتك[7] برهلال پای
سردرمیان نهاد که از خط بندگیش — بیرون نهاد خصم بد بدفعال پای

[8] صدری که بی‌نظیر جهان است گاه لطف
شخص بزرگوارش جان است گاه لطف

(٥)

ای ملك‌را ز روی تو برآفتاب چشم — گوهرفشان زخشم[9] تودارد سحاب چشم
درعهدعدل [10] تست که برپاسبان دزد[11] — یك چشم زخم یادنکرداست خواب چشم
همواره حاسدان ترا پرز[12] ناز دل — پیوسته دشمنان ترا پرزآب چشم
دردست همچو بحرتو مانند صدف — کلك‌تراست[13] مانده‌پرازدُرناب[14] چشم
از راه قهر جلوه‌گران سپهررا — ازگرد سُم اسب تو دیده نقاب چشم

---

۱ ـ دون . ا: برتن ۲ ـ ن.اول : احتشام ۳ ـ دون.اول: او ۴ ـ چاپ قدیم : تازد ، دون۰ا: نارد ، نسخه بدل : نازد ، ل: یازد ۵ ـ دول : کشی د .ق : همی ۶ ـ دول : از چرخ سیر ،چاپ قدیم : سیر چرخ ۷ ـ د.ج: بتك بر،د.ق بتنك ، ل ون .ا: کورا نهاده بود بتك ۸ ـ این بیت ازد.ج(دیوان طبع جدید) نقل شده وبجای آن درد.ق بیت شماره ۴ صفحه‌بعد درج گردیده است ۹ ـ ن.ا : چشم ۱۰ ـ دول : عدل ،د۰ق:ملك
۱۱ ـ ل‌ون.ا: ورد : بکسراول وسکون ثانی ، شاگرد ، مرید ، درعربی کارهرروزی ودایمی
۱۲ ـ د۰ج:پرزناز،د.ق:پرزما ،ن.ا : پرزباد ۱۳ ـ ل: ترا بمانده ۱۴ ـ د.ق:درناپ ن.ا: پر از دردناب(نون نقطه ندارد).

دربوستان سرای۱ حیاتم چولاله کرد روی عدوی ۲جاه ترا۳ خون خضاب چشم
هم وافراز ثنای تو دارد نصیب گوش هم کامل ازلقای تو دارد نصاب چشم
۴ ای خاك پایت افسر گردنکشان دهر
۵ ترياك دوستی تو و۶ دشمنیت زهر

(۶)

۷ ای کرده ازمدایح تواهتزاز۸ گوش وی داشته۹ بدرثنایت نیاز گوش
درسر شده ز طلعت تو، چشم مه نمای برجان شده زمدحت۱۰ تودلنواز۱۱ گوش
۱۲ بست ازحواس سمع ضروری روزوشب کرد ار شنید نام عدوت احترازگوش
تادرکند ز قطره نیسان لطف۱۳ تو از دل دهان بسان صدف کرده۱۴ بازگوش
ای صاحب کبیر وزیران روزگار ۱۵ دادند جانب شعرارا به ناز گوش
من بنده دیر۱۶ ماندشدم وقت فرصتست۱۷ یك نكته دارد۱۸ ازکرمت دلنوازگوش
صدرا زیان ندارد اگرچون منی رسد از۱۹ چون تویی بقیمت یکسردرازگوش
تاذکر همتت بجهان درسمر کنم
گوش فلك ز مدحت توپرگهر کنم

(۷)

۲۰ صدراهمیشه دست چوکانت گشاده باد پایت ز قدر برسرگردون نهاده باد

---

۱ ـ د: برای حیا همچو ، د.ن دربوستان سرای حیا ، ل: حیاتم چو ۲ ـ د: روی عدوجاه تو دایم خضاب ۳ ـ د.ق : جاه تراخون ، ل: جاه تو همچون ۴ ـ د.ق ول:خاك پای ، ل : خاك پایت ۵ ـ د . ق ول : ترياق ۶ ـ ل : تو و ، ن ۱ : تووی
۷ ـ ازاین بیت به بعددرد.ق ذکری نیست وازنسخهٔ د.ج نقل شدهٔاست ۸ ـ ن.ا:احتراز
۹ ـ د . ق ون .ا: بدرثنایت ، ل: بدربثنایت ۱۰ ـ دول : زمدحت ، ن . ا : زخدمت
۱۱ ـ ن.ا: سرازگوش ۱۲ـ این بیت درن.ا ول نیست ۱۳ ـنطق ۱۴ ـد :کرد
ل ون.ا:کرده ۱۵ـن.ا:دارند ۱۶ـ ل ون.ا دردمند شدم ۱۷ـرفتنست
۱۸ ـ د:یك نكته ازمن ای زکرم : متن ازل ۱۹ ـ ل: وز ۲۰ ـ ازاین بیت تاآخر ترکیب بند ازد. ج نقل شده و درنسخ ل ون. اوچاپ قدیم نیست.

فرزین ملك شاهی ورخ برده پیش پیل
خصمت زپشت اسب تجمل فتاده باد

هرروز صدهزار زبان دربمدح تو
دربندگی چو سوسن آزاد زاده باد

خون عدوی ذات‌تو، مانند باده گشت
عقل حسود جاه تو، ماننده باده باد

هرکس که نیست جان ودلش درهوای‌تو
دردست وپای فتنه دوران فتاده باد

چون فتنه درجهان ز نهادت فرو نشست
مانند بخت چرخ به پشت ستاره باد

(۸)

شاها چو عکس تیغ توبردشمن اوفتاد
مه‌را ز بیم صاعقه درخرمن اوفتاد

خصم تو ناگهان نفسی سرد برکشید
زان لرزه برعظام دی وبهمن اوفتاد

چاکی‌که صبح‌کرد گریبان چرخ‌را
درکسوت جلال تو بردامن اوفتاد

ای خسروی‌که ازصفت خلق وخلق تو
اندیشه درمیان گل وگلشن اوفتاد

من شکر نعمتت بکدامین زبان کنم
کز شرح او زبان خرد الکن اوفتاد

خورشید ومه ز سایه من رشك میبرند
تاسایه مبارك تو برمن اوفتاد

بفراز سربافسر شاهی که دشمنت
درزیر پای حادثه برگردن اوفتاد

$\frac{۷}{۹}$ ملك الافاضل سیدالشعرا نورالدین عبدالرحمن

فرماید: نقل از م ون و ل و ن. ا

(۱)

ای پر شکسته درطلب[۱] تو همای جان
خاکدرت بنزد خرد توتیای جان

هجرت بغصه‌ریخته سیماب اشك [۲] من
من بذل کرده درهوست کیمیای جان

---

۱ ـ ن: طلبت‌را ۲ ـ ن.ا: چشم.

دادم[۱] ز دست مال[۲] وجوانی‌برای‌تو — آری بسی دهند جهان ازبرای جان
فرش جفات[۳] طی نشود جز بدست دل — راه غمت خرد نرود جز بپای جان
[۴] بروصل تو بدل نکنم ملك[۵] روزگار — زیراکه هیچ چیز نباشد بجای جان
لاف از[۶] قبول‌تو زند اندر همه جهان — آنکس که از تو عشوه ستاند بهای‌جان
درملك عشق نوبت شاهی بزن که شد — حسنت‌چو[۷] امر شاه‌جهان کدخدای‌جان

شاهی که یافت رونق ازو کلبهٔ وجود
کان وفا ومنبع احسان وبحر جود

(۲)

ای دام زلف پرشکنت‌را شکار دل — مپسند کز جفای تو باشم فکار دل
پیوسته لطفهای نهان [۸] بود با منت — واکنون همی بری [۹] ز دلم آشکار دل
جرمم چه بود بالب و زلفت که ازجفا — زین جان من بلب شد وزان بیقرار دل
روزی زجام لعل [۱۰] تو یك جرعه یافتم — دارد هنوز [۱۱] درسر از آن می‌خمار دل
تادر دیار صبر بشد هجر کامکار — در کنج حادثات بشد سوگوار دل
[۱۲] دوری مجوی کز تو دریغی نبا شدم — ور فی‌المثل چو جان بودم صد هزار دل
هم داد خویشتن بستانم [۱۳] ز وصل تو — چون داده‌ام بمدح شه روزگار دل

دارای هفت‌کشور و دانای نه فلك
کز وی فتاد خجلت لاعلم در ملك

تا [۱۴] دردلم بکینه‌گشاد آن نگار دست — یکباره شسته‌ام زدل[۱۵] وروزگار دست

---

۱ ــ دارم　۲ ــ آ: «و» ندارد　۳ ــ م و آ و ن ۱۰: جفات، ن: حیات　۴ ــ م: سر،
ن و آ: بر　۵ ــ ن. ۱: سال　۶ ــ م: از، ن. ۱: ار　۷ ــ آ: چه
۸: ن: جهان　۹ ــ ل: ز برم　۱۰ ــ زلف　۱۱ ــ آ: بر
۱۲ ــ ن: درروی　۱۳ ــ بستاند　۱۴ ــ ن و ل: بر　۱۵ ــ ل و ن. ۱: «و» ندارد.

زین‌پیش دست ۱ رحمت او بود برسرم و امروز برسر است مرا زاضطرار دست
شب ۲ شد زهجر درهوس او رخ مرا گه زانواست مونس وگه غمگسار دست
زان وعدها که داد غمش بر زبان صبر عمرم شد و نداد بجز انتظار دست
دستم زکار ماند و در آمد دلم ز پای تا داد بر صحیفه خدش عذار دست
ای دل اگر زمین نهٔ ازگل برآر پای وای هجر ازین میانه تو باری برآر دست
دریای همت افکنم این ۳ رنج بیکران در یك نظر گرم بود ۴ از شهریار دست

مصباح ملك مقصد آفاق عز دین
عبدالعزیز پشت زمان سرور زمین

شاهی که یافت برسر چرخ ازکمال پای بوسیده آسمانش ۵ بطوع از هلال پای
۶ برهفت فرش گوشهٔ خاکی بهیچ عهد ننهاد ۷ درفضیلت۸ ولطفش شمال پای
درگوش بحر خواند صبا شرح جود او شد تیره روی وسست شدش زان نوال پای
بر ناورد بعهد معالیش ظلم سر ننهد به بارگاه ضمیرش ۹ محال پای
هر لام الف که زاد زکلکش بخاصیت در گردن عدوش شود چون دوال پای
از بهر آنکه ۱۰ سعی کند سوی مشتریش گردد زشوق جمله تن ۱۱ آب زلال پای
جائی رسید مرتبت قدرش از علو کانجا نه‌وهم دست ۱۲ دهد نه خیال پای

امروز کار ملك مهیا بجاه اوست
لابل که‌ملك ودولت ۱۳ ودین ۱۴ راپناه‌اوست

ای طلعتت‌زفیض ۱۵ ضیا آفتاب چشم دیدار جانفزای تو حسن‌الماب چشم

---

۱ ـ م و آ و ل : رحمت او بود ۲ ـ ن و ل و ن . ا : شب شب ۳ ـ م و آ و ل:
رنج ، ن: چرخ ۴ ـ م و ل : از، ن: ای ۵ ـ م و آ : آسمان ۶ ـ م و آ و ل :
برهفت فرش گوشهٔ ، ن.ا: ازفرش هفت‌گوشه ۷ ـ ن.ا: بنهاد ۸ و ۱۳ ـ آ: «و» ندارد
۹ ـ ن: جمال ، م و آ: مجال، ل: محال ۱۰ ـ ل: آنك ۱۱ ـ م و آ : «تن» ندارد
۱۲ ـ ن.ا و م و ل : کشد ۱۴ ـ م و ل و ن.ا: دین درپناه اوست ۱۵ ـ م: صبا.

بگشاد [۱] جود تـو در ارزاق بر جهان — نبود عجب که گشت درت فتح باب چشم

بر بنده گر [۲] عطات بدامن کشد گهر — واجب بود ثنای تو [۳] با انقلاب چشم

تقصیر کی کند ز جناب تو بی سبب — چون هست غیبت تو بعینه عذاب چشم

تاهست درزمانه ز اعراض چشم جه [۴] — نطق زبان و چاشنی کام و خواب چشم

آن بادت از زمانه که باشد مراد دل — آن بین ز روزگار که باشد صواب چشم

اعدات را سه چیز ز گیتی رفیق باد

درد دل [۵] ورخاوت اعصاب [۶] وآب چشم [۷]

---

۱ ـ بگشاده　۲ ـ م ول : گر ، ن: کز　۳ ـ ن: تا　۴ـ آ: مه، ن چشم چه،
ن اول : جسم جه = بکسر اول و سکون ثانی: فاحشه و بدکاره، بفتح اول: جهیدن　۵ ـ ن: زخارت
۶ ـ آ: اعضاء　۷ ـ م: دال چشم ، آ: آب دان چشم ،ل: آن چشم .

الباب الثامن عشر فی ذکر المراثی

١/١٠ ملك الحکما والافاضل سعیدالهروی فرماید در مرثیه سلطان الاعظم السعید[1] غازی طاب ثراه انوشیروان ثانی غازان محمود اناراله برهانه نقل از ن و م و ل

(١)

دور گردون جام‌غم درکام جانها ریخته — چشم چرخ از جور آن اشك ثریاریخته
صبح پیراهن دریده ماه بخراشیده روی — زهره مو ببریده ۲ وچون چنگ درپاریخته
دف۳ سیه‌کرده بماتم‌عود شادی سوخته — ساغر مه‌را شکسته می‌بصحرا ریخته
نوحهٔ او اینکه آوخ گلبن بستان ملك — شد چو گل درخاك از تأثیر نکبا ریخته
شهریار ملك غازان پادشاه کامکار — کز فراغش اشك لعل‌ازچشم خارا۴ ریخته
تافروشد آفتاب ملك، تیغ آفتاب — ازشفق هرصبحدم‌چون‌چرخ ۵ عمداریخته
درفراق خسرو دریا یمین کان یسار — چشم ابراز اشك صدطوفان بدریا ریخته
دیدهٔ کز شرم نم‌دارد نخواهد۶ بعدازین — آبروی مردم ۷ چشم خود الا ریخته

---

۱ - مول: «سلطان‌الاعظم‌السعیدغازی»درن: نیست نانویس‌سانده ۲ - ن: باریده ۳ - «دف» آون: نخواهد ۴-دریا ۵- اعدا،ل: چرخ عمدا ،ن: جزع ۶- مول: بخواهد، ۷ - آ: سردم و.

۱ بسکه چون گل خون ۲ چکید از دیدها بر جامها۳
هر پلاسی را که ۴ بیتی هست یکپا ریخته
زانکه شد در خاك پنهان چشمهٔ آب حیات
آنکه در هر کار کامل بود و۵ درباب حیات

(۲)

ای جهان را ز آتش ۶ هجران تو جان سوخته
آسمان در پای تختت تاج کیوان سوخته
شعلهٔ هجرت گرفته ۷ خرمن مه را چنانك
از مدار سنبله تا قلب میزان سوخته
۸ آتش ۹ حیرت ز دلها برده بر بالا علم
آفتاب و ۱۰ اختران پیدا و پنهان سوخته
۱۱ جان گل در صحن باغ از ۱۲ یاد بزمت خون شده
خون لعل از داغ مرگت در دل کان سوخته
فرقت بزم تو خون از چشم نرگس ریخته
و آتش هجر تو هر دم آب حیوان سوخته
ماتم جان سوز تو ۱۳ افلاك و انجم داشته
محنت تیمار تو ایران و توران سوخته
۱۴ مردم از غم سوختند و هست جای آنکه هست
جان وحش و طیر در کوه و بیابان سوخته

۱- این بیت درآنیست ۲- م: چکد ۳- ل: ازدیدهها جامها ۴- نوم: بینی هست یکتا، ل: بیتی هستیکپا ۵- ل: «و» ندارد ۶- ن: راآتش ۷- م: خامه، آ: خانه، ن: خرمن ۹- م و ن: حیرت، آ: صبرت ۸و۱۱- این دو بیت مقدم و مؤخراست ۱۰- آ: «و» ندارد ۱۲- ل: باد ۱۳- ن: سوز بر افلاك ۱۴- این بیت درآنیست.

[1] جسته برق حادثات از سوی آذربایجان / وز [2] عراق اندر گرفته تا خراسان سوخته
بی‌شکوه تو صفائی نیست عالم را که باد / دارد [3] و درهم گرفته باغ و بستان سوخته
بی جمالت خاك لعنت بر سر ایام باد
درجوار قدس روحت را زروح آرام باد

(۳)

ای چشیده جام جور از دست دوران فلك / خود همه این بود با تو عهد و پیمان فلك
هم کشیده خاك [4] دردت چرخ در چشم جهان / هم نهاده داغ هجرت دهر بر جان فلك
غصه در دل داشت از تو [5] زانکه مطلق بسته بود / شحنهٔ پاس تو دست کارداران فلك
[6] با چو تو سلطان دین پرور جهان بیداد کرد / شاید ار جاری نباشد حکم دوران فلك
چون فلك بشکست طاق بارگاهت را بقهر / می‌سزد گر پست گردد طاق ایوان فلك
ای دریغا نیست دستی بندهٔ بیچاره را / ورنه بشکستی بمشت قهر دندان فلك
گرز سر گیرند [7] کار آفرینش بارها / شهسواری چون تو [8] ناید سوی میدان فلك
از فراقت اشك گلگون ریخت چشم روزگار / [9] درعزایت جامه نیلی کرد سلطان فلك

[10] مرقد پاکت [11] چو گردون مطلع انوار باد
بذل اول در بهشتت دولت دیدار باد

(۴)

ای کشیده جور و [12] درد چرخ بیداد جهان / حیف باشد بی تو گر بر گل وزد باد جهان
چون [13] تو شاهی بر سریر سلطنت ننشسته است / تا اله العالمین کرده است ایجاد جهان

۱- ن و آ: جسته م: خسته   ۲- م: درعراق   ۳- آ: «و» ندارد   ۴- م: خاك   ۵- ن: تا درت   ۶- ن: تا، م: با توچو   ۷- آ: «کار» افتاده   ۸- ن: تو باید
۹- م: وز، آ و ن: در   ۱۰- بند سوم برخلاف سایر بندها هشت بیت است، احتمالا سهو کاتب سبب بوده است   ۱۰- این بیت درن نیست   ۱۱- آ: چه   ۱۲- ل: «و» ندارد
۱۳- م و ن: زشاهی، ل: توشاهی.

حق تعالی کرد ارشاد تو اول سوی دین | بعد از آن رأی ۱ بلندت کرد ارشاد جهان
نافذ از تأثیر امرت بود احکام فلک | محکم از ارکان ملکت بود اوتاد جهان
۲ عاجزان بودند با رأی تو دانایان دهر | شرمگین بودند در روی تو زهّاد جهان
باچو توشاهی جهانرا چون وفاداری نبود | شاید ار عاقل نیارد بعد ازین ۳ یاد جهان
میسزد گردرفراق طلعت میمون تو | برکند دست فنا از بیخ بنیاد جهان
از جهان زادی و آخر هم جهانت خورده لیک | زین سخن عبرت نمی گیرند اولاد جهان
تعزیت میدارد از درد تو سلطان فلک | مرثیت میگوید از بهر تو ۴ استاد جهان

آن همه احسان که کردی با جهان بیوفا
گر جهان را شرم بودی باتو کی کردی جفا

(۵)

ای معظّم گشته در دوران تو ارکان دین | دست بحرانت فکنده رخنه در بنیان دین
درغم ودرد و نیاز و فرقت تو سوخته | روی ماه و رأی مهر و روح ملک و جان دین
۵ خاك برسرمیکنند از درد تو شاهان دهر | خون همی گریند از هجران تو ۶ مردان دین
رأیت منصور تو تا سر بدولت برفراشت | آیت نصر من الله آمد اندر شأن دین
زانکه هر برهان که قاطع تر بود بهتر بود | بود در دست تو تیغ تیز تو برهان دین
ذوالفقار مرتضی را بود ثانی زین قبیل ۷ | کفر را گردن بزد هم برسر میدان دین
۸ تازمین و آسمان در تحت فرمان تو بود | ملک را خود داشتی پیوسته درفرمان دین
دین و دولت را بداد عدل خوب آراستی | آفرین بر روح پاکت بادای سلطان دین

---

۱ ـ آول : سنیرت ۲ ـ این بیت درآنیست ۳ ـ آ: باد ۴ـ ل تو، ن و م: او
۵ ـ این بیت وشش بیت پس از آن درن نیست ۶ ـ آ : « تو» افتاده ۷ ـ ل:
زین قبل ۸ـ این بیت درآنیست.

ملک صاحب‌مکنت‌اندر دولت احسان تو / تاقیامت لقمهٔدولت خورد ازخوان دین

ای دریغ آن تاج وتخت وای‌دریغ آن عدل‌وداد
کاسمان ازبیوفایی ناگهان برباد داد

(۶)

ای بآب تیغ داده رونق بازار ملک / رأی اعلای تو بوده واقف اسرار ملک
تادر کفر وضلالت دست عدلت درببست / دین حق[۱] بنهاد پشت امن بردیوارملک
عدل‌توسلطان قاهر[۲] بوددر تنفیذ[۳] شرع / تیغ تو برهان قاطع بود دراظهار ملک
تاتوبنشستی بدولت برسریر سلطنت / منتشر شد امن وعدل وداد دراقطارملک
[۴] ملک درزنهار عدلت بود تاباقی بود / ازچه روبشکست یارب عدل‌توزنهارملک
ملک برخوردار بود ازسایهٔ جاهت ولیک / ای دریغا گرتو بودی نیزبرخوردارملک
ملک‌راآراستی ازعدل چون‌بیت‌العروس / پس‌تو‌ای‌شاه‌جهان‌بیرون‌شدی‌از کار[۵] ملک
معدلت‌را تربیت کردی ودین‌را تقویت / زان‌قبل سلطان محمدرا سپردی کارملک
پادشاه‌ملک‌وملت آنکه‌پیش‌ازانس‌وجان[۶] / قاضی گردون ستد برنام او[۷] اقرارملک

[۸] الجتو سلطان خدابنده شهنشاه زمین
آنکه[۹] آمدز آسمان برتاج وتختش آفرین

(۷)

آیت سلطان محمد تاابد منصور باد / نیکخواهش سرفراز ودشمنش مقهور باد
هر که‌سرخوش‌نیست‌ازجام مرادش درجهان / همچو[۱۰] چشم‌یارونرگس دائماً مخمورباد

---

۱ ـ م ول : بنهاد پشت امن ، ننهاد پشت عدل — ۲ ـ ن‌ول : قاهر
۳ ـ آ: درتقلید شرع — ۴ ـ این بیت‌درآنیست — ۵ ـ ل : دارملک — ۶ ـ آ:انس‌جان
۷ ـ آ : «او» افتاده — ۸ ـ ن : الحلق ، آ: ای‌چه تو — ۹ ـ ل: آمد زآسمان ،
نوم : اندرآسمان — ۱۰ ـ ن: هم چه .

بارگاه رفعتش ار[۱] ازفلك عالی تراست
ازپی کسب شرف جاروب زلف حور[۲] باد

گرچه زین[۳] ماتم دل پاکش بمحنت خسته شد
گرد برگرد جهان ازعدل ودادش[۴] سور باد

چون جهان ازعدل[۵] شاه امیدواری یافت، شاه
برسریر کامرانی تابنفخ صور باد

تابدور دولتش منصور باشد اهل فضل
درجهان سرفرازی تاابد مسرور باد

دورگردون ازشکوه جاه او منقاد شد
ربع مسکون درپناه عدل او معمور باد

خاکپایش توتیای دیدهٔ خورشید شد
نعل اسبش گوشوار قیصر وفغفور باد

دین ودولت راازین پس تربیت خواهند کرد
شاه ودستور، آفرین برشاه وبردستور باد

$\frac{۲}{۲۹۸}$ ایضاً له (سعید هروی) . باستناد فهرست نقل از ل

درمرثیه پادشاه جهان سلطان الجایتو محمد انارالله

منقطع بادا بکلی دور گردون را مدار
تاچرا بشکست عهد شهریار کامکار

زهره وبرجیس هابط[۶]، محترق بهرام وتیر
مهرومه درآب وآتش باد، کیوان خاکسار

این مصیبت برهمه اجرام عالم شاملست
تابجائی کز وفات پادشاه نامدار

صبح پیراهن درید وماه بخراشید روی
زهره مو ببرید وخور بفکند تاج افتخار

---

۱ - رفعتش راکز ، ل : گرازفلك ۲ -م : جور، ن : یار، آ: حور ۳ - این بیت درن نیست ، م : این ، آ: زین ۴ - ل: سور = بروزن شور: اسب واستروالاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمنداز کاکل تادمش کشیده باشد وبعضی اسب بآن رنگ را خوب نمیدانند لهذا میگویندسوراز گله دوردراینجا به معنی دیوار، باره، ن:«سور» افتاده، م:دور ۵ -ل:تاج ۶ -هابط = نازل، ناقل.

$\frac{۲}{۲۹۸}$ این قصیده درم وآون نیست شماره مسلسل آخرین قصیده ازقصاید ۱۶ باب اولیه بشرح صفحه ۷۷۸ ۲۹۷ بوده است.

بوستان ملك‌را چون آفت نقصان رسید   بینی ازهجران او امساك اگر باشد بهار
لاله‌رادل سوخته‌چون گل همه‌تن غرق‌خون   ارغوان‌را سرفکنده چون بنفشه سوگوار
شرم بادا چرخ وانجم‌را که بی‌دیدار او   سبزهٔ روید بصحرا یاگلی آید ببار
ایدریغا شهریاری کز شکوه او نبود   زهرهٔ آن مهررا کزآب بردارد بخار [۱]
وای دریغا پادشاهی کز نهیب او نبود   بادرا یارا که درصحرا برانگیزد غبار
ایدریغ آن‌عزّ ورفعت ایدریغ آنجاه وقدر   ایدریغ آن‌تخت‌وتاج وایدریغ آن‌گیرودار
خسروی‌کز عهد آدم مثل او ننشسته بود   برسپهر کامکاری آفتاب سایه‌دار
شاه دین‌سلطان محمد اولجا توخان که‌بود   آفتاب اوج رفعت سایهٔ پروردگار
برسریرملك‌بنشسته‌است[۲] چون‌جم‌کامران   ملك‌وملت[۳] بریمین، اقبال ودولت‌بریسار
درپدیده برنهاده برده نزد او صدف   مهره دردندان گرفته پیش او بنهاده مار
برده خیل سطوت او شاه انجم‌را اسیر   کرده باز رفعت اونسر[۴] طایررا شکار
گه فکندی قهر او درگردن گردون کمند   گه نهادی سهم او بردست جباران نگار
آنچنان فرخنده شاهی کز شکوه پاس او   برجنابش آسمان چون خاك بودی‌بردبار
ناگه ازاوج سریر سلطنت چون آفتاب   زیر خاك تیره پنهان شد ز جور روزگار
آه ‌وواویلاه از هجران سلطانی‌که چرخ   هرزمانی برکشیدی حاسدانش‌را بدار
تابریزد درغمش باخون دل آمیخته   دیده‌را گر هست آب امروز میبایدبکار
زاب چشم ما چه خیزد کز فراق طلعتش   آسمان‌را ازشفق پرخون بود هرشب کنار
ازفراقش مؤمنانرا عید چون عاشق ربود   خاص‌وعام‌ازغم‌دل پرخون‌وچشم اشکبار
آن جهانداری‌که میزد درجهان معرکه   آتش اندر خرمن دشمن به‌تیغ آبدار
خرمن عمرش بیك دم آسمان برباد داد   ای خداوندان جاه، الاعتبار الاعتبار
دل چرا باید نهادن درمقامی کاندرو   بودن ورفتن ترا قطعاً نباشد اختیار

---

۱ ـ ل: بحار   ۲ ـ درنسخه «است» افتاده   ۳ ـ پریمین   ۴ ـ نسرطایر = بفتح اول وسکون سین : کرکس پروازکننده ونام دوستاره است درفلك موسوم به نسرطایر ونسرواقع .

جز دعای نیك چیزی نیست اندردست ما — کین جهان بیوفا بر کس نماند پایدار
یارب ازمحض کرم در روضهٔ دارالسلام — جان این سلطان‌عادل‌را برضوان تازه‌دار
آفتاب اوج دین درخاك پنهان شد ولیك — اختر اوج سعادت ماند از وی یادگار
گوهر دریای دولت گلبن بستان ملك — آنکه‌ازوی‌شد مزین‌تاج وتخت شهریار
وارث سلطان عالم شاهزاده بوسعید — آنکه باشد اختران را بر مدار او مدار
از وجود او بماند مملکت آراسته — کاوردانصاف‌عدلش‌ملك‌ودین‌رادرحصار
زیر زین طاعت‌آرد سبز خنك[۱] چرخ‌را — چون کند پا دررکاب اقتدارآن شهسوار
چون مقام مدح او ازحد امکان‌برتراست — حالیا امروز کردم بر دعائی اختصار
سایهٔ جاه وجلالش برجهان تابنده باد — پیش ازآن کانراتوان‌آورد درحد شمار
دولت و اقبال میزان باد درفرمان او — تا اساس مملکت زین‌سان بماند برقرار

$\frac{۳}{۲۹۹}$ ایضاًله (سعیدهروی)باستناد فهرست بمرثیه ملك‌الوزرا صاحب سعید خواجه جلال‌ابن خواجه رشید نقل از ل

چون نباشد اعتمادی بر مدار آسمان — کی‌توان‌کردن[۲] معوّل بر مسیر اختران
جزغم وحسرت‌نخواهی دیددرشیب وفراز — گربه‌پیمائی جهان را زین‌کران‌تاآن‌کران
وان مبارك روی کورا نام شادی کرده‌اند — اندرین عالم بجستم کس‌ندادم زان نشان
این همه‌کثرت که در بازاردنیا دیدهٔ — نی‌گدا ماند نه شه نه پیرماند نه جوان

۱ـ خنك = بکسراول وسکون ثانی:هرچیزی‌که سفیدباشد عموماً واسب‌موسفید.

$\frac{۳}{۲۹۹}$ ـ این قصیده درم وآون نیست.

۲ـمعول = بضم اول وفتح ثانی وثالث مشدد: تکیه‌گاه، معتمد، استوار، اعتمادکرده.

باغبان گلهای رنگارنگ می‌بیند بهار[1] — صبر کن تا اندر آید لشکر باد خزان

آنکه[2] چون برتن شود زیبد وزان سو بگذرند — هست این منزل رباط وخلق عالم کاروان

دی گروهی رفته‌اند امروز خلقی می‌روند — وانکه باقی‌ماند ازینجا میشود فردا روان

این یکی را سود باشد وان دگر را مایه نه — وای برنادان که باشد سربسر او را زیان

بیع دنیا گه زیان وگاه سود آرد ترا — بیع ، بیع دین بود ازغبن و خسران درامان

سالکان دانند این معنی که نور آفتاب — بروجود خلق چون مهتاب باشد برکتان

تیر تقدیر الهی را نشاید دفع کرد — نی زره‌نی جوشن‌ونی[3] خودونی برگستوان[4]

قیصر رومی بمرد و ماند ازو افسانهٔ — رستم دستان برفت وماندازو این داستان

آنکه دی ازناز در عالم نمی‌گنجید شد — دوش‌در خاك لحد چون‌قطره دردریا نهان

صاحب عادل جلال‌الدین جهان معدلت — آنکه پیش‌اوکمربستی بخدمت[5] تو امان

بود بر شأن وزارت نوك کلکش آیتی — کز وفور فضل بودی صدورق تفسیر آن

در همه ایران بعدل وفضل مانندش نبود — بل‌که مثل او نبود ازقیروان[6] تا قیروان

ایدریغ آن آفتاب ذروهٔ دوران‌که بود — مسند تعظیم از بالاءِ فرق[7] فرقدان

باد انگشت عطارد چون سر کلکش قلم — گر کند بی حکم او من بعد در دیوان‌نشان

زانکه اورا بر سر دیوان نیابت داده بود — نوك‌کلك او که بردی در ظفر آب روان

ای‌دریغ آن صاحب کافی که‌دراطراف‌ملك — چون قضای آسمانی بود احکامش روان

ای‌دریغ آن کان‌حکمت ای‌دریغ آن‌بحرجود — ای دریغ آن بارگاه صاحب صاحبقران

۱ـ ل: بنار ۲ـ ل: زانکه چون زین سود زایند و از آن سوبگذرند ۳ـ خود = بر وزن زود: تاج ومغفر ۴ـ برگستوان = بفتح اول وضم گاف وتا: پوششی‌باشدکه در روزجنك پوشند واسب را نیزپوشند ۵ـ توأمان = صورت فلکی‌جبار درجنوب برج جوزا

۶ـ قیروان: بروزن شیروان: اطراف مجموعه عالم را گویند ونام شهری هم هست درمغرب وشرق وغرب را نیزگویند ۷ـ فرقدان = دو ستاره درخشان در صورت دب اصغر وآنرا بفارسی‌دوبرادران گویند.

صاحب اعظم رشیدالحق والدین آنکه بود — ملک سلطان‌را عمارت دین یزدان‌را بیان
آنکه درصدر وزارت مثل او ننشسته بود — ز ابتداء دور عالم تا بعهد ایلخان
آنکه برتقدیر ایزد سالها درملک دین — بود امر نافذ اورا نفاذ کن فکان
باخردمندان مصاحب باسبك‌روحان قرین — برستم‌کاران مسلط برضعیفان مهربان
بربسیط چرخ اخضر ازپی تدبیر ملک — جاه او میراند باشاه کواکب هم‌عنان
پیش سلطان معظم تابسازد کار او — هرزمانی بوسه دادی آسمانش آستان
زانکه بادجال فتنه حرب کردی دایما — عدل او مانند مهدی بود درآخر زمان
خاص‌وعام‌ازنعمتش‌درعین راحت‌بوده‌اند — بودگوئی دست‌او رزق خلایق‌را ضمان
صحن گیتی کشت‌زاری‌بود، لطف‌اوسحاب[۱] — ملك‌عالم همچو باغی بود، عدلش‌باغبان
پادشاهانرا چنان میداشت تدبیرش که بود — نام ایشان درجهان‌عدل چون نوشین روان
تابکلك همچو تیرش کارعالم بود راست — برکسی‌ازچشم[۲] چین‌ناورد در ابروکمان
گرنظام کار عالم هست مقصود ومراد — درمیان باید که باشد ضابطی زین خاندان
مرثیت‌گفتن سزاوارش نیارد هیچکس — همچنان کزگفتن مدحش خجل‌بودی زبان
هرکه نامش برزبان راندی ز تعظیم‌فلك — چون‌صدف‌اوراز‌مدحش‌پرگهر گشتی دهان
ازخرد چون دین‌حق برمذهب باطل گزید — بامهاجر باشد وانصار درصدر جنان
آفرین برجان پاکش باد وبراخلاق نیك — همنشین خاندانش باد دولت جاودان

۴/۳۰۰ ایضاً له (سعید هروی) باستناد فهرست فی المرثیه سلطان الافاضل والعلما قطب الاولیا ملك المفسرین برهان المحققین خواجه‌نظام‌الحق والدین اسحیق طاب مثواه نقل از ل

برزمین واجب بود گرخون بگرید آسمان — یاجهان‌طوفان‌بگیردزین کران‌تاآن‌کران[۳]

---

۱ ـ سحاب = بفتح اول: ابر
۲ ـ چشم چین
۳ ـ کران = بالفتح : ساحل .

کاوفتاد ازجور گردون رخنه دردیوار دین ازوفات شیخ عالم مقتدای انس وجان
واقف اسرار قرآن ناشر علم حدیث گنج اصحاب معانی قطب ارباب حسان
کارساز خاص وعام ودستیار شیخ وشاب [1] مطلع خورشید رفعت خواجه صاحبقران
شهسوار عرصهٔ میدان معنی آنکه داشت سبز خنك آسمانرا از فصاحت زیرران
خواجه عادل نظام الحق والدین آنکه بود صیت وفضل وافرش درربع مسکون داستان
صالح یحیی صفت اسحیق عیسی دم که بود دین احمدرا امین واهل سنت را امان
هم شریعت را امین وهم طریقت را امان هم مرید چار یاروهم محب خاندان
ای دریغ آن تاج ومنبرای دریغ آن شمع دین ای دریغ آن عقل وجانو ، ای دریغ آن بحروکان
خون دل از دیده [2] میبارند درهجران او نیك وبد آزادوبنده ، مردوزن، پیروجوان
چون هم ازتأثیر جوراختران برخاك ریخت بلبل بستان دین ، ازباد نکبا[2] درخزان
شرم باد افلاك وانجم را ، اگر درنوبهار لالهٔ روید بصحرا ، یاگلی دربوستان
می‌سزد گرپست گردد ، قدر مرفوع فلك چون ستون دین حق ازپا درآمد ناگهان
آفتاب اوج دین درخاك پنهان کرده‌اند ای وفاداران نفیر وای مسلمانان فغان
تافلك گردد چنین آفت نیاید برزمین تاجهان باشد چنین ماتم نبینند اصفهان
خلق گریانند وسرگردان وحیران زین قبل کان جهان معرفت ناگه برون رفت ازجهان
ای عجب ناگه بزیرخاك پنهان چون شود آنکه رفتی ازترفع برفلك دامن کشان
زانکه قولش راست بودی درحقیقت همچه تیر منحنی شد پشت دین از بارهجرش چون کمان
لشکر خاقان بدعت را که میگوید جواب رستم دستان سنت چون برون رفت ازمیان
کارما بی او تباهست ارنه آن سلطان دین باهزاران عز [3] واکرامست [4] درصدرجنان
چون بخاکش روزبی روشن گشادند ازبهشت جان پاکش را گذردادند برهفت آسمان
ما ازو دوریم اگرنه قدسیان بنهاده‌اند منبر تعظیم او درچار[5] طاق لامکان

---

۱ ـ شاب = جوان . ۲ ـ ل: میبارید ۳ ـ نکبا = بفتح اول وسکون ثانی : باد نامساعد
۴ ـ ل: اکراهست. ۵ ـ چارطاق = نوعی خیمهٔ چهارگوشه وخیمهٔ سطبخ وکنایه ازعناصراربعه باشد

ای که‌لفظ درفشانت پرگهر کردی ز فضل   آستین شرع‌را دردامن آخر زمان
ساکن خاکی وخلقی خاك برسر می کنند   یك بیك گشته ملول ازصحبت‌این‌خاکدان
سینها افکار گشت ودیده‌ها خون‌بار شد   سورها شدجمله ماتم ، سودهایکسرزیان
هرغباری‌کز سرخاکت بگردون برشود   ماهرا اکلیل[۱] باشد،مشتری‌را طیلسان [۲]
دست‌کحال قضا ازراه غیرت درکشد   توتیاء روشنائی چشم انجم‌را ازآن
شصت سال افزون امام ربع مسکون بودهٔ   کرده مردم‌رانصیحت، بوده‌دین‌را پاسبان
ای بسا بیچارهٔ سرگشته‌را درتبه جهل   کز طریق مهربانی راه‌حق دادی نشان
تاتو رفتی درهمه‌کوه[۳] وبیابان میدوند   شیرمردان درغمت‌همچون زنان‌برسرزنان
چون سزاءِ ماتمت گفتن نیارد مرثیت   از قصور پایهٔ خود عذر میخواهد زبان
داد این معنی بواجب کی‌توانم داداز آنك   همچو چشم یارونرگس گشتم ازغم‌ناتوان
درمصیبت همچوزهره‌نوحه‌گوئی‌چون کند   آنکه‌هست‌وبودعمری‌چون‌عطاردمدح‌خوان
بی‌بیان ساقیت درراه معنی نطق‌را   مهر خاموشی نهد دست تحیر بردهان
هیچ‌عاقل برنگیرد ازدهان مهر سخن   جز برای آنك گوید مدحت آن دودمان
۳ سادس‌ماه رجب‌درسال[۴] ذال ویاوزا   خواجه از دنیا بشد ، بادا بقاءِ خاندان

۵/۳۰۱ ملك‌الشعراء بدرالدین الجاجرمی فرماید لمرثیه قطب‌الاسلام سلطان الاولیاسعدالدین الحموئی قدس‌الله روحه : باستناد فهرست نقل از ل

آه و واویلاکه مهدی معظم درگذشت   پادشاه دین و دنیا شیخ عالم درگذشت

---

۱ ـ اکلیل = بالکسر: افسر، تاج   ۲ ـ طیلسان = بفتح اول ولام : ردا وفوطه‌را گویندکه عربان وخطیبان بردوش اندازند   ۳ ـ احتمالا :کوه و   ۴ ـاحتمالا : سادس : ششم ، درنسخه ل : سادمن   ۵ـ ل:دال‌احتمالا ذال ویاوزا که بحساب ابجد ۶۱۷ میشود ، درنسخه ل : دال ویاور است که بحساب‌مزبور۲۱۴ میشود که باتاریخ زندگی سراینده‌مرثیه سید هروی درقرن‌هفتم تطبیق نمیکند .

آفتاب آل حموئی نظام دین حق
آنکه او بود رهنمای نسل آدم درگذشت

رونق اسلام وپشت شرع وفخر اولیا
ناگه از دارفنا دلشاد وخرم درگذشت

ای جهان دیدی که رفت آن آفتاب اهل دین
وی خرد دیدی که آن روح مجسم درگذشت

ای خلایق مقتدای انس وجان آخر نماند
وی افاضل خواجه وشیخ معظم درگذشت

ای فلك افغان که شد خورشید دین اندر حجاب
وی ملك فریاد کان صدر مکرم درگذشت

خون گری ایدل که شد گلزار دانش شوره زار
دم مزن ای صبح، کان صدر ملکدم درگذشت

رومگو از علم دین چون شیخ سعد دین نماند
جام جم بر سنگ زن، زنهار چون جم درگذشت

گوهر معنی مخواه از کس چو شد سلطان دین
مردی رستم مجوی از کس چو رستم درگذشت

باتعب میسازد ایدل چون طرب شد ناپدید
باجراحت تن زن ایدل زانکه مرهم درگذشت

بعد ششصد سال وپنجاه دگر کم بیست روز
این مصیبت بین بدین تلخی که از سم درگذشت

دی یکی آمد زبحر آباد واندر شهر گفت
کای دریغ ای اهل دین کان قطب اعظم درگذشت

جان من بادا فدای خاك آن تربت که آن
نزد صدیقان بقدر، از آب زمزم درگذشت

بر که خوانم شعر ازین پس قطب عالم چون نماند
با که گویم درد دل چون یار ومحرم درگذشت

آه مسکین تلخ جاجرمی ازین سوز وفراق
برفراز چرخ شد، وز هفت طارم درگذشت

۶/۳۰۲ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) لمرثیه صاحب سعید شهید خواجه شمس الدنیا والدین صاحب دیوان طاب ثراه ـ نقل از نسخ ن و م و ل

ای دل ارچشم خرد داری قریر
درنگر ازحال صاحب پندگیر

صاحب دیوان اعظم کز شرف
مهرتاجش بود[1] گردونش سریر

هم ندید وهم نبیند تابحشر
چشم گردون درجهان چون اووزیر

---

۱ ـ ل: بود و

صدقه خوارش از درچین تا بروم[۱] / صدهزاران[۲] از صغیر[۳] و از کبیر

در جهان خیرات اوبیش است ازآنك / آید اندر[۴] وهم و گنجد در ضمیر

چون قلم بر خط حکمش تیر چرخ / سر نهادی گر هنر بودیش تیر

گر کمان فضل را کردی بزه / بر فلك[۵] پنهان شدی از شرم تیر

آفتابی بود دین و ملك را / از کمال عقل و رأی مستدیر

چون فرود آمد قضای حق برو / عین عقل[۶] و راه بینش شد ضریر

شد شهید آن خواجهٔ راد سعید / [۷] زلتش را ای خدا بر وی مگیر

رحمةالله صاحبی کز فضل بود / اهل دین و اهل دنیا را نصیر

[۸] قدس الله خواجهٔ کو می‌گشاد / باب[۹] احسان برجوان و طفل[۱۰] وپیر

تا که غایب گشت آن خورشید ملك / مهر باگریه است[۱۱] وگردون با نفیر

کس[۱۲] معلم نیست در روی زمین / از قضا و حکم[۱۳] تقدیر قدیر

خاك برفرق جهان گر خود بود / در صفت[۱۴] خاکش همه مشك وعبیر

[۱۵] باد برد و خاك شد دریك نفس / تاج نوشروان و تخت اردشیر

[۱۶] گرصفا یابد زمهر[۱۷] فضل حق / بدر جاجرمی شود[۱۸] مهری منیر

هستم از فضل خدا امیدوار / چون نیم در دست حرص وآز اسیر

۱- ن: برور ۲- ل: صدهزارند ۳- ازکبیرو ازصغیر ۴- ل وخ: فهم

۵- آ: ازشرم پنهان گشتی چه تیر ۶- از راه، خ: «و» ندارد ۷- آ: زلتش -

زله: = بالکسر و تشدید لام: لغزش ۸- این بیت درخ نیست ۹- آ: آسان

۱۰و۱۱- آ: «و» ندارد ۱۲- م ول: معلم، ن: مسلم ۱۳- م: حکم و

۱۴- م و آ وخ: خاکش، ن حالش ۱۵- از این بیت به بعد در نسخه خ نیست

۱۶- ن: «گرصفا» نانویس مانده ۱۷- آ: ز مهر و ۱۸- آ وم ول: مهری، ن: بدری.

گر۱ نباشد ز ۲ اطلسم پوشم نمد | ۳ ور نیابم ۴ میده سازم ما شعیر۵
دین خود در حفظ دارم تا مرا | بیم نبود روز محشر از سعیر
۶ مجتنب میداردم از خمر و زمر ۷ | شحنهٔ قل ۸ فیهما اثم کبیر
پیش از آن کز پا درآید بنده را | دستگیر و ۹ در پذیرای ناگزیر

۷/۱۱ ایضاً له (بدرجاجرمی) بمرثیه صاحب سعید خواجه بهاءالدین صاحب دیوان طاب ثراه. نقل از ل

(۱)

یارب چه آتش است که ما را جگر بسوخت | زد شعلهٔ فروغ ضیا در بصر بسوخت
بادیدهٔ تر ولب خشکیم از آنك چرخ | ما را بدست آتش غم خشك و تر بسوخت
صدر سرای سینه که بودی مقام دل | در آرزوی خواجه جمشید فر بسوخت
عادل بهای دنیی و دین آنکه عدل او | در ملك بیخ ظالم و بیدادگر بسوخت
آن عندلیب فکر که مدحت سراش بود | زد یك شرر فراقش از آن یکشرر بسوخت
مرغ خرد که درهوسش بال و پر بسوخت | ۱۰

آخر خبر دهید که مخدوم ما کجاست
وان داروگیر مرتبه کبریا کجاست

۱ـ ن: «گر نباشد» نانویس مانده ۲ـ ل: نباشد اطلسم ۳ـ ن: «ورنیابم» نانویس مانده ۴ـ میده = بفتح اول وثالث وسکون ثانی: آردگندم دوباره بیخته و نام حلوائیست که از شیر گوسفند و شکرپزند ۵ـ ما شعیر = آب جو جوشانده ۶ـ آ: محتسب، ن و ل: مجتنب = دوری کننده ۷ـ آ: زهر، ن و آ: زسر = بالفتح: آواز ۸ـ م: قامت ۹ـ ن: «ر» در افتاده. شماره مسلسل ترجیعات قبلی طبق صفحه ۸۱۰ بوده است. ۱۰ـ ل: این مصراع نانویس مانده.

(۲)

کوخواجه جهان وسپهدار ملك ودین
کوکار ساز عالم وغمخوارملك‌ودین

دستور شرق وغرب وخداوند بحر وبر
معیار فضل ودانش ومعمار ملك‌ودین

دردا که شهریار جهان رفت وزرد شد
خورشید فضل ودانش ورخسارملك‌ودین

دردا که گشت اختر فضل وهنرسیاه
دردا که رفت رونق بازار ملك ودین

درملك ودین شکست گرآید عجب‌مدار
چون ازمیانه رفت سپهدار ملك ودین

شد آن فروغ[۱] مرتبه‌وزیب وتاج‌وتخت
شد آن شکوه وزینت ومقدار ملك‌ودین

دردا وحسرتا که بشد خواجه، خشك‌شد
شاخ مراد وشادی گلزار ملك ودین

ای رفته ازجهان وندیده جهان بکام
ننشسته درسرای شرف یکزمان‌بکام

(۳)

ناگه شدی و ملك سپاهان گذاشتی
بشان[۲] و قصر وصفه وایوان گذاشتی

باصد هزار درد دو دُرّ[۳] یتیم‌را
خود رفتی وبصاحب دیوان گذاشتی

اسباب وباغ وخانه وخیل وسپاه‌را
هم برامید آصف کیهان گذاشتی

ارکان ملك‌را وندیمان خاص‌را
با دردو سوز وگریه وافغان گذاشتی

مداح خاص‌را که بمدحت گهر فشاند
باچشم اشکبار ودرافشان گذاشتی

[۴] رفتی بسوی خلد خرامان بناگهان
مارا بدست محنت هجران گذاشتی

یارب که باد بخشش واحسانت دستگیر
چون عمررا به‌بخشش واحسان گذاشتی

ای بوده سال‌وماه سزاوار فضل حق
باد آفرین تربیت انوار فضل حق

---

۱ ـ ل: فروغ و ۲ ـ بشان = بضم اول : سرزمین‌های خلافت شرقی ، از قرای مرواست

۳ ـ دریتیم = کنایه ازمروارید بزرگ است که یکدانه تنها درصدف باشد ولی دراینجا احتمالا کنایه از دو فرزند متوفی باشد که‌تربیت آنهارا بپدرش صاحب دیوان واگذاشته نقل شده است .

۴ ـ این بیت‌از ل

۸/۱۲- ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) نقل از ن و خلاصة‌الاشعار در مرثیه صاحب سعید خواجه بهاء الدین صاحب دیوان علیه‌الرحمه

(۱)

ماه شعبان سال هجرت ششصد و۱ هفتاد و هشت — درسپاهان صاحب صاحب قران اندر گذشت
صاحب عادل بهای۲ ملك ودین کز بیم او — باد بیدادی۳ نجستی برفضای کوه و دشت
طشت زر برسرزعدلش داشتی نرگس مدام — وز عطای او بهر فاضل رسیدی زر بطشت
سال عمرش بیست وشش بود ار۴ رسیدی تابسی — هفت اقلیم جهان راکردی ازانصاف هشت
ماه عمرش چون فروشد تاکه ازبرج شرف — روزمابی۵ صبح روشن چون شب تاریك گشت

درجوانی کرد رحلت صاحب کشور دریغ
آن۶ رخ خوب و تن نازك بخاك اندر دریغ

(۲)

آیت فضل الهی بود جان پاك او — منهی عقل کل از فیض ازل ادراك او
نسخت الطاف۷ منشور الهی بی‌گمان — بود خط مشکبوی و صورت چالاك او
هرکجاکردی عنان‌جنبان‌ومرکب۸ راروان — بسته بودی خویش را اقبال برفتراك او
قابض ارواح در پیشش تواضع کرد و برد — تحفه سوی خازن فردوس جان پاك او
آنچنان درعدل واثق بودکاکنون تا بحشر — بوی عدل آید ز خاکش آفرین برخاك او

ای ندیمان خواجه درخوابست بیدارش کنید
صاحب اعظم رسید آخرخبردارش کنید

۸/۱۲ – این مرثیه درنسخ م وآ و ل نیست.

۱– ن: «و»ندارد ۲– خ: بهاء ۳– ن: بیداد: خ: بیدادی ۴–ن: رسید، خ: رسیدی ۵– ن روزمانی، خ روزمابی ۶– خ: خط ۷– الطاف ومنشورسعادت ۸– موکب.

(۳)

صاحب سلطان‌نشان‌دستور کیخسرو حشم
حامی[1] اسلام دین وناشر[2] چتر وعلم

آصف عادل علاءِ ملت ودین آنکه هست
حاکم‌وفرمان‌روان[3] هم‌درعرب هم‌درعجم

کارساز‌ملک‌ودین وپیشوای شرق وغرب
خواجه‌ومخدوم مارا خواجه‌ومخدوم‌وعم

[4] آرزوی‌روی‌عم‌بودی همیشه خواجه‌را
عم رسیده ، خواجه رفته آه ازین غم

[5] گرشد این‌مخدوم‌زاده‌متصل دادارحق
تاقیامت دولت هردو برادررا بهم

این خبرچون بشنود دستور عالم چون شود
ازدوچشم اودوچشمه خون‌روان افزون شود

(۴)

[6] گوهری کم گشت کم‌ازدرج‌دستورانام
باد خواجه صاحب دیوان اعظم مستدام

خواجه هارون‌را زیمنش بادتأیید وجلال
خواجه یحیی‌را زفرش بادجاه واحتشام

وین دو نور چشم ودو دریتیم خواجه‌را
باد گردون رام وتابع اختروگیتی غلام

خواجه‌محمودوعلی‌را همچومحمودوعلی
سلطنت بادا مقیم وحشمت وزینت مدام

خاندان صاحبی‌چون خاندان‌دولت‌است
باد این اقبال ودولت تابمحشر والسلام

[7] ترك کردم‌شاعری ممدوح‌چون‌شدزیرخاك
حال چون داردندانم زیرخاك آن روح‌پاك

(۵)

چون فروشد ماه ما ازدور چرخ چنبری
بدرجاجرمی شاعررا که باشد مشتری؟

[8] درجنابش دیدهٔای دل نوازشها کنون
بروفایش نوحه سازودر[9] فراقش‌خون گری

شکر انعامش بگو وداداحسانش بده
خواجه شدبرطاق نه‌آداب مدحت گستری

درحریمش‌بوده‌ام‌زین[10] پیش‌امیرشاعران
آن‌هنرپرورچوشدزین‌پس‌نه‌شعری‌شاعری

---

۱ - ن: حاجی ، خ : حاسی ۲ - خ: نارش : احتمالا نازش ۳ - ن:فرمان‌روا خ فرمان روان

۴ و ۵ - این دوبیت درخ نیست ۶ - این بیت و چهاربیت پس ازآن درخ نیست

۷ - این بیت‌وبیت بعدازآن درخ پس از بیت چهارم مذکور دربند پنجم ذکرشده‌است

۸-خ : درحیاتش ۹ - درفراقش ، ن: وفاتش ۱۰ - خ : ز پیش .

۱ بستد ازوی دور چرخ چنبری این دار و کبر — ای مسلمانان فغان ازدور چرخ چنبری
دستگیرش باد هرلطفی که بااین بنده کرد — وآن سری پاداش نیکوتر خدایا زین سری

یارب ازلطف و کرم کن رحمت خودباراو
درگذار آن هرچه نه‌پسندیدی[۲] ازکردار او

$\frac{۹}{۳۰۳}$ ملك الحکما قاضی عثمان ماکی القزوینی درمرثیه صاحب سعید شهید خواجه سعدالدین ساوجی وزیر فرماید: باستناد فهرست نقل از ج «جنگ خطی» آقای سعید نفیسی و تذکره عرفات العاشقین کتابخانه ملك و نسخه ل

بخواب دید عزیزی وزیر عالم‌وداد[۳] — فرشتهٔ وزرا سعددین دولت وداد
بسال هفتصد ویازده چوگشت شهید — که نور رحمت جاوید برروانش باد
بروز شنبه گه[۴] شام عاشر شوال — بحکم لم یزلی درمحول[۵] بغداد
در آن زمان که[۶] روان گشت روحش ازتن پاك — روانه شد به‌بهشت برین روح آباد
بهشتیان همه جانها نثار او کردند — همان نفس[۷] که قدم بردربهشت نهاد
چو[۸] دید سایهٔ خود درسرای علیین — بری ز تهمت و، ازخوف ایمن ودلشاد
نشست برسر تختی که جاودانه بماند — سریر سرمدیش گستریده بربنیاد

---

۱ ـ این بیت ازخ نقل شده درن نیست ۲ ـ ن نپسندی ،خ: نپسندیدی ۳ ـ عر :عالم‌را، د ل عالم وداد ۴ ـ عر : در ۵ ـ محول = کمعظم : موضعی است غربی بغداد ۶ ـ : چو ۷ ـ زمان ۸ ـ این بیت ونه‌بیت بعد ازآن درعرنیست .

شماره مسلسل قصاید- کتاب طبق صفحه ۸۲۲ قصیده $\frac{۶}{۳۰۲}$ بوده‌است.

مصاحبش شده نواب او که بودستند
مدبران ممالك امين و معطی راد

چو جان‌سپاریشان راست‌بودوهم‌عهدی
خدای شش در جنت برویشان بگشاد

مشیرملك و ملوك۱ و معین‌وناصر خلق
یگانه محیی لطف آیت فرشته نهاد

خلیفهٔ وزراء زین دین ماسرّی۲
که او ز مادر خیرات و المکارم زاد

عطارد آیت معنی بحق مبارکشاه
که منشی‌ای به ازو آسمان نداردیاد

حباب محض چو داود شاه عالی خلق
ببوستان حیا در، چو سرو بود آزاد

کریم شیخ بلد را تنی سپروش داشت
سپر فکنده چو شمشیر دید و سر بنهاد

چو خواجه دولتی از نوبهشتیانه بیافت
که بود جنت جان پرورش معادو ملاد۳

۴ درود و بندگی پیش پادشاه جهان
بدست باد ریاض بهشت ۵ نفرستاد

که چون خدای‌جهان‌ملك هردوعالم را
۶ بکسب وهمت ومیراث‌خسروی بتوداد

۷ مرا وزیر ونگهبان این جهان کردی
بهفت سال که ملك تو داشتم آباد

۸ به فرّو ناز گرامیم داشتی الحق
نبوده آدمی از روزگار خود ناشاد

۹ بحکم لم یزلی چون زمن ملول شدی
که خاطرت را هرگز ملالتی نرساد۱۰

۱۱بدین جهان دگرآمدم که ملك تو بود
بحکم ۱۲ یاسهٔ تیغت از ره بیداد

۱۳چوحکم‌دوست شنیدم بحق شدم‌تسلیم
بجز کلام خدایم نبود عود و ۱۴عیاد

نداشتم خبر از خود چو باخدا بودم
که کارسازم جلاب۱۵ بود یا جلاد

۱-ل: «و» ندارد ۲- سرا = بالفتح وتشدید: شادی،شادمانی ۳- ج: ملاذ = پناهگاه ، ل: ملاد ۴- ج: دو بندگی ، عر : درود و بندگی آنکه هردو شاهجهان ۵- ج ول: نفرستاد، عر: بفرستاد ۶- عر: ببخت وهمت مرآت ۷و۸و۹- این سه بیت درعر نیست ۸- ل: بعزو ناز ۱۰- مرساد ۱۲- یاسه = راه ورسم وقاعده وقانون ۱۳- این بیت‌درعر نیست ۱۴- عیاذ = بالکسروذال معجمه: پناه،ل: عیاد ۱۵- عر: حلاب ج: جلاب = بالفتح وتشدید لام: کشنده،کسی که دواب را برای فروختن ازجائی‌بجائی برد.

چو سر گذشت ۱ سرم بود تیغ لم یزلی ‌ ‌ ‌ ۲ چرازشاه جهان‌گیرم این خدا نکناد
ز بوستان بقا این نه ۳ روز نو برخاست ‌ ‌ ‌ که بوده‌اند وجودو عدم ۴ بهم همزاد
زن زمانه هزاران هزار شوهر گشت ‌ ‌ ‌ نه ۵ کین عروس‌جهان رامن‌آمدم‌داماد
۶ وزیر غازان هم هفت سال‌بود ستم ‌ ‌ ‌ کزین دوهفت بدیدم سعادت هفتاد
فزون ز چارده سال است تاکه من بودم ‌ ‌ ‌ مطیع حکم شما با تمام نسل و نژاد
بباغ مملکت اندر براستی چون من ‌ ‌ ‌ نبود قامت سرو و صنوبر و شمشاد
هر آن که با تودرین عرصه‌بازی کژکرد ‌ ‌ ‌ نبرد جان ز تو چون مهرهٔ که یافت‌گشاد
هر آن‌که سر کشد از توچوسربلنداز تست ‌ ‌ ‌ خدا سرش چو سرمن ز دوش برگیراد
مرا بآتش بی جرم ۷ بگذرانیدند ‌ ‌ ‌ برسم و حیلهٔ قامان ۸ چابك و استاد
شهادتی و شهیدانه آیتی می‌خواند ‌ ‌ ‌ ۹ هر آنکه بود زما برره شهید آباد
در آن‌میان سخنی‌شهد، یار یحیی گفت ‌ ‌ ‌ به از حکایت شیرین و قصهٔ فرهاد
که آنکه گفت بدانسته‌ام، ندانسته است ‌ ‌ ‌ که آتش از چه نهادند در دل پولاد
مرا اگر گنهی نیز بود بر گردن ‌ ‌ ‌ ز گردنم همه با گردنم برون افتاد
۱۰ چو از گناه شدم پاك و آمدم اینجا ‌ ‌ ‌ خدای پاك به پاکی من گواهی داد
مرا مشیمهٔ ۱۱ قصری که جنت‌المأواست ‌ ‌ ‌ ندارد ازرخ خوبان باغلاله ۱۲ و راد
خدا ۱۳ بمرد شهیدانه‌ام ببخشیده است ‌ ‌ ‌ شنیدم از لب روحانیان مبارکباد

۱ـ عر: گذشت تیغ بود لم یزلی ‌ ‌ ۲ـ جزازشاه دانم این ‌ ‌ ۳ـ این نبود نو
بردس احتمالا: بردش ‌ ‌ ۴ـ عدم‌همه ‌ ‌ ۵ـ نه‌این ‌ ‌ ۶ـ این‌بیت وهشت بیت بعد ازآن
وده و دوازده وهشت بیت پس از آن جمعاً نوزده بیت درعرنیست ‌ ‌ ۷ـ ج: نگذرانیدند
۸ـ قامان = از امرای دولت غازانخان ‌ ‌ ۹ـ ل: هرآنك ‌ ‌ ۱۱ـ مشیمه =
کسفینه: آون و آن پوستی است که بچه دروی باشد ‌ ‌ ۱۲ـ غلاله = بروزن‌گلاله (بالضم):
زلف معشوق ‌ ‌ ۱۳ـ ج وعر: بمرو، ل: بمرد.

عزیز هردو جهانم تو کرده‌ای ۱ بکرم — که سایهٔ کرمت خالی از زمانه مباد
من از فراق تو گشتم شهید برشمشیر — که هیچ تشنه از آن آب شربتی مچشاد
هزار سال بقا باد شاه عالم را — ز باغ ملك چه غم، گرگلی زبار افتاد
۲ بحق آنکه تودر عدل صد چوپرویزی — بحق آنکه توئی صد چوکیقباد و قباد
که اقربا و مصیبت رسیدگان مرا — که این بدرد وغم است، آن بگریه وفریاد
نگاه داریشان در پناه دولت خویش — که خالق دوجهانت معین و ۳ ناصر باد
ز بندگان درت هرکه او کند یادم — خداش مزد دو عالم دهاد وغم مدهاد
حدیث ۴ خواب چوقاضی شنید قزوینی — به نظم کرد که شاه جهانش عفو کناد
۵ اگر بقافیه تکرار رفت عذری خوش — مراست دولت شیرین و دلبر ۶ نوشاد
لباس قافیه نشناختم که رنگین بود — بخون خلقی کان لاله بود یا والاد ۷
ز آشیان سخن ساز منطق طیرم ۸ — همای وطوطی وطاوس خواسته است نه خاد ۹

۱۰/۳۰۴ لسلطان ۱۰ الشعرا کمال الدین اسماعیل فی مرثیه ابنه لما هلك بالغرق ـ نقل ازم و ل

همرهان ۱۱ نازنینم از سفر باز آمدند — بدگمانم تا چرا بی آن پسرباز آمدند

۱ـ ل: کردهٔ ۲ـ این مصرع درنسخهٔ ل افتاده ۳ـ ل: حافظ
۴ـ عر: خوان ۵ـ این بیت و دو بیت بعد ازآن درعر نیست ۶ـ ل: دلبر
ج، اکبر ۷ـ ل: لاد ـ والاد = بروزن آباد: قد، قالب، سقف وپوشش، بناء هردهٔ دیوار گل وسنك خاصه طرف بالا را گویند ۸ـ ج: خرم، ل: طیرم ۹ـ خاد = زغن ۱۰ـ ل: لسلطان، م: سلطان
۱۱ـ ف: بازبینم.

ارمغانی[۱] حنظل آوردند وصبر از بهرما — گرچه خود باتنگها، قند وشکر باز آمدند
چون‌ندیدم[۲] درمیان کاروان‌معشوق خویش — گفتم[۳] آیا ازچه اینها زودتر باز آمدند
اومگر ازنازکی آهسته‌تر میراند اسب — یاخود ایشان ازره دیگر مگرباز آمدند
شرط همراهی نبد کان سایه پرورد مرا — بازپس‌ماندند[۳]وخودباشور[۴]وشرباز آمدند
ناگهان‌درنیمه‌ره طفلی،[۵] جهان نادیده‌را — درخطر بگذاشتندو[۶] بابطر[۷] باز آمدند
گوهری‌کش‌جان‌بها بود اندرآب‌انداختند — وزبرای حفظ[۸] رخت مختصر باز آمدند
قرةالعین مرا تنها بجا بگذاشتند — دربیابانی وخود بایکدگر باز آمدند
مژده آوردند کاینك میوهٔ دلها رسید — هم ز قول[۹] خویشتن هم براثرباز آمدند
وه‌که‌چون‌آغوش‌بگشادم‌من‌ازبهر کنار[۱۰] — چون رفیقان سفر سوی حضر باز آمدند
وه‌که‌چون نومید گشتم از همه امیدها[۱۱] — چون مرا اسب‌وغلام او زدر باز آمدند
دوستان ویارکان از[۱۲] بهر استقبال او — هم‌چو[۱۳]من برپای رفتندوبسر[۱۴]باز آمدند
چشم‌روشن چون ستاره پیش‌او رفتند باز — جامه‌بدریده‌چو[۱۵]صبح‌اندرسحرباز آمدند
برنشاط روی او همسایگان کوی او — مطربان رفتند لیکن نوحه‌گر[۱۶] باز آمدند
مشفقان او خبر پرسان بدروازه شدند — وه‌که چون‌نومید ازآنجا بی‌خبر باز آمدند
چاکران کزپیش مابی‌سنگ بیرون تاختند — سنگها بربرزنان مارا ببر باز آمدند
آه از آنساعت‌که همزادان او باچشم‌تر — بی‌برادرخوی[۱۷] چکان پیش‌پدرباز آمدند
چشم‌وگوش‌من‌که‌بودند[۱۸] برسرراهش‌مقیم — چون‌چنان دیدندحاصل‌کوروکر باز آمدند

---

۱ ـ م و آ: از معانی، د: ارمغانی ۲ ـ م: بدیدم، د: ندیدم ۳ و ۴ و ۶ م: «و» ندارد ۵ ـ د: طفل ۶ ـ د: «و» ندارد ۷ ـ م و د: نظر، آ: بطر = بفتحتین: سرگشتگی و دهشت وحیرت ۸ ـ آ: حفظ خود
۹ ـ د: پس بقول ۱۰ و ۱۱ ـ این دو بیت درنسخ م و آول نیست، از د نقل شده
۱۲ ـ د: برعزم ۱۳ و ۱۵ ـ آ: چه ۱۴ ـ م: لبر (کذا؟)، د: بسر
۱۶ ـ م: نوحه‌خوان، دوآ: نوحه‌گر ۱۷ ـ ل: خونچکان ۱۸ ـ د: که‌بودش برسرراهی مقیم.

خود[۱] ندانم تامرا آندم چه برخاطر گذشت
چشمهای من که می جستند دیدارش در آب
نازنین خویش را بابار[۴] وخر کردم براه
خاك غربت[۶] آتشی از آب حسرت برفروخت
شاخك[۷] نوباوه را کردند آنجا خشك بند
برلب جویی فروبردند سروی[۸] را بخاك[۹]
چون ندیدند[۱۰] آن جوانرا زیر آب و زیر خاك
مردم چشمم که ازوی روشنائی داشتند
آشنایانرا که باوی[۱۲] صحبت و پیوند بود
من چرا خونین نگریم چون همه بیگانگان
مایهٔ جان وجوانی[۱۵] بدزیان راه[۱۶] ما
توکجائی ای پسر جانم برفت از انتظار
دیرشد تانامهٔ از تو نیامد[۱۸] سوی ما
[۱۹] سوزناك آمد هوای غربتت کزصوب او
روز[۲۰] وشب درماتم اوگریه خونین کنند
شرم بادم از حیات خود که بی‌دیدار تو
سخت جانی بیش ازین چه بود که درجائی[۲۲] چنین
یارب اورا بهره‌ورگردان زسود آخرت

کان عزیزان یك بیك ازرهگذر باز آمدند
هم‌چو[۲] غواصان دریا[۳] پرگهر باز آمدند
بازنامدنازنینم ، بار[۵] وخر باز آمدند
عالمی زان درد دل خونین جگر باز آمدند
لاجرم باکام خشك وچشم تر باز آمدند
پس برما غنچه آسا جامه‌در باز آمدند
مرغ وماهی ازبرش زیروزبر باز آمدند
از قبول روشنی ماه[۱۱] وخور باز آمدند
پس[۱۳] عجب نبود اگر بیخواب وخور باز آمدند
ازغم او هریکی چون[۱۴] من بتر باز آمدند
فرخ آنکوبازیان[۱۷] سیم وزر باز آمدند
تونمیآئی دگرها از سفر باز آمدند
ورچه چندین قاصدان نامه بر باز آمدند
مرغ اندیشه همه بی‌بال وپر باز آمدند
چشم من[۲۱] درکارمن روزی اگر باز آمدند
دردل من آرزوی خیر وشر باز آمدند
خاطر وطبعم باشعار وسمر باز آمدند
کز رفیقانش ز دنیا[۲۳] بهره‌ور باز آمدند

---

۱ ـ د : خود چه گویم　　۲ ـ آ : چه　　۳ ـ م: بی گهر،د: پرگهر　　۴ و۵و۲۰
آ: «و» ندارد　　۶ ـ م:عزبت،د:غربت　　۷ ـ ل: ساحل　　۸ ـ سرورا
۹ـ د: بجای　　۱۰ ـ د : بدیدند م ول ندیدند　　۱۱ ـ ـ آ: «و» ندارد
۱۲ ـ د: او　　۱۳ ـ د: بس　　۱۴ ـ ازمن　　۱۵ ـ م : جوابی
۱۶ ـ راه ما ، د: داه= بروزن ماه : خادم وپرستارودایه　　۱۷ ـ م: زبان ، آود : زیان
۱۸ ـ م: نیاید ، د: نیامد　　۱۹ ـ این بیت درآنیست　　۲۱ ـ دول: روزی بکار من
اگر　　۲۲ ـ جای　　۲۳ ـ دنیی .

الباب التاسع عشر ـ فی ذکر التواریخ[1]

مولی[2] الاعظم خواجه نصیر الدین الطوسی فرماید: نقل ازم ون ول

سال هجرت ششصد و پنجاه وشش روز یکشنبه چهارم از صفر
شد خلیفه پیش هلاکو وزان[3] دولت عباسیان آمد بسر

۲ ـ ایضاً له ـ درتاریخ وفات پادشاه هلاکو

چون هلاکو بمراغه بزمستانگه شد کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر
سال برششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر

۳ ـ لغیره[4] درتاریخ وفات پادشاه ابقا

چو بیست روز برآمد[5] ز ماه[6] ذوالحجة ز گشت چرخ که برکس نمیکند ابقا
چهارشنبه بهنگام[7] صبح درهمدان بسال ششصد وهشتاد درگذشت ابقا

---

۱ ـ مول : فی ذکر التواریخات ۲ ـ ن: مولانا ۳ ـم: درآن، آون : وزان
۴ ـ ن: لواحد من الشعرا ۵ ـ آول ون: درآمد، م: برآمد، ن : «برآمد» افتاده ۶ ـ ن:ذی الحجة
۷ ـ آون ول: هنگام.

۴ - لغیره[۱] درتاریخ وفات پادشاه ارغون

هفتم ماه ربیع الاول از تقدیر حق | [۲]خاوصاداز سال هجرت روزشنبه وقت چاشت
درمقام باغچه ارغون بفصل نوبهار | ازجهان بیرون شدو تخت شهنشاهی گذاشت

۵ - لواحد[۳] من الشعرا - درتاریخ وفات[۴] سلطان سعید عادل ۵ غازان محمود انارالله

غازان که جهان به نیك نامی میداشت | جور[۶] وستم وظلم ز عالم برداشت
درهفتصد وسه یازده روز از شوال | ناگاه برفت وتخت شاهی بگذاشت

۶ - ملیح الکلام بهاءالدین الخجندی[۷] دروفات سلطان سعید اولجایتو محمد انارالله برهانه

بشنو این تاریخ ملك پادشاهی کزشرف | عودسوز مجلسش بود آفتاب خاوری
شاه هفت اقلیم اولجایتو[۸] محمد آنکه کرد | نعل اسبش برسرفغفور وخاقان قیصری
کونشست ازبعد غازان برسریر سلطنت | چون شد ازتأثیر اختر روزعمرش اسپری
هفتصد وسه بوداز هجرت که دوران سپهر | تخت ودیهمش سپرد وافسر وانگشتری
درمه ذوالحجه چون برمسند شاهی نشست | صیت ملکش برگرفت آوازهٔ اسکندری
برسریر ملك دهسال ودو[۹] ونه ماه[۱۰] ونیم | آسمان مملکت را کرد رایش محوری
چون طناب خیمه عمرش گسست از حادثات
گنج[۱۱] وملك[۱۲] ولشکر ودارو[۱۳] نکردش یاوری
[۱۴] روزشنبه احتراق زهره صبح عید فطر | [۱۵]شاه شرق وغرب گشت ازمسند شاهی بری

---

۱ - ن: لادری قائله　۲ - بحساب حروف ابجدخ = ۶۰۰ وص = ۹۰ جمعاً ۶۹۰ میشود
۳ - ن: لغیره　۴ - پادشاه عادل غازان محمود انارالله . آ: سلطان سعید غازان
۵ - ازنسخهٔ ل نقل شده　۶ - و۱۰ - ل: «و» ندارد　۷ - ل : درتاریخ وفات
۸ - اولجاتو　۹ - آوم : «و» ندارد　۱۱ و۱۲ - آ: «و» ندارد　۱۳ - م ول: دارو آ: دارا، ن: داوری　۱۴ - این بیت درم پس از بیت : «چون زتخت ...» ذکرشده
۱۵ - آ : این مصرع افتاده

چون زتخت ملک سوی تختهٔ تابوت شد هفتصدوده‌بود[۱] وشش‌ازهجرت‌پیغمبری
دورچرخ‌چنبری تاج ازسر سلطان ربود ای مسلمانان فغان ازدور چرخ چنبری

۷ ـ ملک‌الشعرا بدرالدین‌الجاجرمی درتاریخ شهادت صاحب سعید شهید خواجه‌شمس‌الدین‌صاحب‌دیوان جوینی ـ نقل‌ازن ول

چارم‌شعبان دوشنبه ششصد وهشتاد وسه شدسوی[۲] داربقاشمس سپهر ملک ودین
صاحب‌دیوان‌که ازبرج‌شرف تابنده بود آفتاب دولت او برهمه روی زمین
[۳]خواجهٔ بافضل‌وبذل‌ومعدلت‌چون‌اونبود ازحدود هند وملک مصر تااقصاءِ چین

۸ ـ لغیره درتاریخ وفات صاحب سعید[۴] علاءِالدولة والدین عطاملک ـ نقل‌ازم ون‌ول

علاءِدولت[۵] ودین[۶] پیشوای‌ملت[۷] وملک عطا ملک[۸] که نبودش نظیر دردوران
بسال ششصد وهشتاد ویک شب شنبه چهارم مه ذوالحجه صبح[۹] درار[۱۰]ان

۹ ـ مولانا بدرالجاجرمی درتاریخ وفات صاحب سعید خواجه صاحب قران بهاءِالدنیا والدین محمد صاحب دیوان ـ نقل ازم وآول

صاحب عادل بهاءِ ملک دین صاحب صاحب قران اندر گذشت
درسپاهان هفده از شعبان شده سال هجرت ششصد وهفتاد وهشت

۱۰ ـ ایضاً له درتاریخ وفات ملک‌الشعرا رضی‌الدین امامی الهروی ـ نقل ازم وآول

افسوس که درهفدهم ماه محرم درششصد وهشتاد وشش آنذات مکرم
قانون هنر زبدهٔ ارباب حقایق بگزیده امامی بسخن[۹] کامل وعالم

۱و۶و۷ـ آ: «و» ندارد ۲ ـ ل: ملک ۳ ـ این‌بیت‌درل نیست ۴ ـ ن: علاءِالدین عطا ملک صاحب‌دیوان ۵ ـ ن: علاءِدنیا ودین ۸ ـ آ: عطابک ۹ ـ م ول: ماه دراران ۱۰ ـ ل: = بسخن ، م: سخن .

در شهر النجان زجهان رفت و بپوشید — از رفتن او شخص هنرجامهٔ ماتم
با تربت او باد قرین رحمت ایزد — وز روح پیمبر مددش باد دمادم

۱۱ـ ایضاً له در تاریخ وفات امیرالکلام خواجه مجدالدین المنشی معروف به همگرـ نقل از م و آ و ل

سال هشتاد بود و ششصد و شش — هفده بگذشته بود ز ماه صفر
که شد از اصفهان بدار بقا — منبع فضل مجد دین همگر

۱۲ـ شیخ سعیدالدین اورّاق[1] در تاریخ وفات ملك‌الشعرا: بدرالدین‌الجاجرمی فرمایدـ نقل از م و آ و ل

سال هشتاد بود و ششصد و شش — بـود روز دوشنبه‌اش مبدا
سلخ ماه جمادی الاخر — شد ز دار فنا به دار بقا
بدر جاجرمی آن یگانهٔ دهر — که نبودش به شاعری همتا

۱۳ـ فخری اصفهانی درتاریخ وفات ملوك‌الشعرا: امامی‌الهروی ومجدالدین همگر وبدرالدین‌الجاجرمی فرماید نقل از م وآ و ل

شیخ اصحاب امامی هروی — مجد همگر که بود صدرکفات[2]
بدر جاجرمی آن نکو سیرت — در سپاهان[3] چو دررسید ممات
در ثمانین وست[4] وستمایه — بدو مه یافتند هر سه وفات[5]

۱۴ـ لصدر خواجه رکن‌الدین محمودالانصاری درتاریخ شهادت صاحب سعید شهید خواجه سعدالدین‌الساوجی طاب مثواه ـ نقل از ن

رفته از سال عرب هفتصد با یازده — روز شنبه در نماز شام وقت سوکوار
عاشر شوال بشنو تا چه خونها ریختند — بر زمین خطه بغداد آن حد[3] و دیار

۱ـ م: «وراق» ندارد ۲ـ آ: نکات ۳ـ چه ۴ـ سته
۵ـ ل: وفات، م: ممات ۱۳ـ ل: ملك‌الکلام ۱۴ـ این قطعه در ل نیست.

خواجه سعدالدین وزیر ملک کاندر شرق و غرب   نامد و ناید چون او صاحب‌قران کامکار

۱۵- مولانا رکن‌الدین الابهری فرماید در تاریخ وفات مولانا الاعظم سلطان الافاضل[۱] قطب‌الدین الشیرازی - نقل از م و آ و ل

جهان فضل و[۲] قطب ملت دین   بسخره پشت[۳] پائی بر جهان زد
بسال هفتصد و ده ماه روزه   علم بر ذروهٔ دارالامان زد
ملالت داشت از دنیای بدمهر   برفت و خیمه بر صدر[۴] جنان زد
دلش چون سیر گشت از صحبت تن   دم شاهی به شهرستان جان زد
مکان در عالم سفلی نمی‌خواست   سراپرده بر اوج لامکان زد

۱۶- لغیره در تاریخ وفات بلبل هزاردستان شیخ سعدی شیرازی فرماید نقل از م و آ و ل

همای پاک روح شیخ سعدی   شب شنبه زخا[۵] وصاد الف دال
مه ذوالحجه از مه[۶] کاف وزا روز   بیفشاند از غبار تن پر و بال

۱۷- لواحد من الافاضل در تاریخ وفات افضل الحکما ابوعلی سینا - نقل از م و ن و ل

حجة الحق ابو علی سینا   در[۷] شجمع آمد از عدم بوجود
در شصا[۸] کرد کسب جمله علوم   در تکز[۹] کرد این جهان بدرود

۱- ل: والعلماء ۲- ل: «و» ندارد ۳- م و آ: باتی- بات = آنکه بر نتواند خواست از نزاری، ل: پائی ۴- م: چنان ، آ: جهان، ل: جنان ۵-خ = ۶۰۰ + ص = ۹۰ + الف = ۱ + د = ۴ جمع ۶۹۵ ،ل: «و» ندارد (استاد فقید مرحوم عباس اقبال تاریخ وفات شیخ بزرگوار سعدی را ۶۹۴ ضبط کرده) ۶- ك = ۲۰ + ز = ۷ جمع ۲۷ ۷-شجع: ش = ۳۰۰ = ج = ۳ + ع = ۷۰ جمع ۳۷۳ تاریخ تولد ۸- شصا: ش = ۳۰۰ + ص = ۹۰ + الف = ۱ = ۳۹۱ تاریخ پایان تحصیل ۹- = تکز: ت = ۴۰۰ + ك = ۲۰ + ز = ۷ جمع ۴۲۷ تاریخ وفات ۱۷-این قطعه دوبیتی در ل پس از قطعه شماره ۱۸ ضبط شده است.

۱۸ - لواحد من الشعرا درتاریخ وفات مولانا همام‌الدین التبریزی -نقل ازل

بیست وپنجم زصفرروز دوشنبه گه صبح		هفتصد وچارده هجرت شده‌ازدورزمان
افضل عصر همام‌الدین زین عالم خاك		رخت بربست‌وروان گشت‌سوی‌صدرجنان

۱۹ - ابن‌بدرالجاجرمی گوید درمرثیه صاحب سعید خواجه جمال‌الدین اللنبانی طاب مثواه نقل از ن‌ول

بجای اشك چرا خون نبارم از دیده		که حال خواجه ومخدوم ماچنین باشد
کریم وصاحب اعظم جمال دین لنبان		که مثل او نه‌بروم و بهندوچین باشد
چه روم وهند خداداند ازچنان[1] خواجه		بجمله مملکت روی آن زمین باشد
[2] شد وشهید بذال[3] وبلام وزا ازسال		بماه شعبان یکشنبه این قرین باشد
کجاست حاتم طائی که ماتمش دارد		کجاست رستم‌دستان که تاحزین باشد
دریغ کان مروت ، دریغ معدن جود		دریغ بحرکه اندرگوی[4] دفین باشد
بکشتنش مشوی[5] شادای اولوالابصار		که عاقبت همهٔ حالتان همین[6] باشد
دریغ خواجه حسن تیر[7] آن‌کریم نهاد		که جای او بیقین جنت برین باشد
امید هست که چون خواجه‌شد ز دار فنا		بقای صاحب اعظم عماد دین باشد
خدایگان ملوك وشهنشه وزرا		که بندهٔ دراو چرخ هفتمین باشد
بکام عاقبتش باد همچو نام پسر [8]		مدام نامه خورداد[9] وفوردین [10] باشد

---

۱ - ل : چنین		۲- ن‌ول: شود ، احتمالا شده صحیح است		۳ - ذ = ۷۰۰ + ل = ۳۰ + ز = ۷ جمع ۷۳۷ درنسخهٔ ن بجای زا «را» میباشد ولی‌زا صحیح است ، زیرا اگر طبق نسخهٔ مزبور«ر» حساب شودسال ۹۳۰ میشودکه‌گوینده شعر یعنی مصنف مونس الاحرارمؤلف در۷۴۱ حیات نداشته است		۴ - گو = بفتح اول ومسکون ثانی : زمین پست ومغاك		۵ - ل:نشوی
۶ - چنین		۷ - ل: نیر = بفتح‌اول وکسریاء مشدد : روشنائی‌بخش		۸ - ن: یسره ل : پسر		۹ - ن:خرداد ، ل: خورداد		۱۰ - فوردین = بروزن پوستین: مخفف فروردین است		۱۸ - این قطعه ازنسخه ل‌نقل‌شده ودرسایرنسخ نیست		۱۹ - ل : لکاتبه درتاریخ شهادت‌صاحب‌اعظم‌خواجه ...

۲۰- لعیزه نقل ا زن

چون‌شد به‌تخت‌عاج خرامان خدیوروس
شذ سرنگون زجملهٔ خاور شه حبش
پوشید ترك روز بتن زرفشان لباس
حورای صبح لب به تبسم فروگشاد
هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ
گفتم بعقل کزچه کشد این عروس‌را
گفتا برای آنکه نهد هرصباح روی ۱
آرامگاه سروردین مشهد رضا
مولای هشتمین که زیمن حریم او
گردنده آسمان۲ ازرأی تو ظلال ۳

افتاد شاه زنگ زاورنگ آبنوس
رام اسیر روم شد این اشهب شموس
هندوی شب درید ببرسیمگون لبوس
رفت ازجبین پرگره دیو شب عبوس
شد سرکشان زحجلهٔ خاور عروس‌روس
بیرون ز پرده هرسحر این زال‌چاپلوس
بردرگهی که تافته از شمسه‌اش شموس
کانجا کنند فخر ملایك بخاك بوس
برچرخ هفتمین فکند سایه خاك طوس
تابنده اختران مگر ازرایت وعکوس

---

۱ ـ ن : رو،احتمالا روی ۲ـ بعدازکلمهٔ‌آسمان احتمالا کلمهٔ کندیاشودافتاده ۳ـظلال = بالفتح: سایه‌بان ۲۰ـاین‌مدیحه‌ازنسخهٔن نقل‌شده ودرسایرنسخ نیست‌وباحتمال قوی الحاق‌گردیده است.

الباب العشرون - فی ذکر اختیارات شهنامه

۱ - سلطان الشعرا فردوسی فرماید در توحید حق جل وعلا

بنام خداوند جان ۱ وخرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند کیهان۲ وگردان۳ سپهر — فروزندهٔ ماه وناهید مهر
خداوند نام وخداوند جای — خداوند روزی‌ده۴ رهنمای
ز نام ونشان وگمان برتر است — نگارندهٔ برشده گوهراست ۵
به بینندگان آفریننده را — نه‌بینی مرنجان دو بیننده را ۶
۷ نه اندیشه یابد بدو نیز راه — که او برتر از نام وازجایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان وخرد
خردگر۸ سخن برگزیند همی — همان را ستاند۹ که بیند همی
ستودن نداند کس اورا۱۰ چوهست — میان بندگی‌را ببایدت بست
خردرا وجان‌را همی سنجد او — دراندیشهٔ۱۱ شحنه کی‌گنجد او
بدین آلت ۱۲ ورأی وجان وروان۱۳ — ستود آفریننده را کی توان؟

---

۱ - آ: «و» ندارد ۲ - موآ: کیوان ، د: کیهان ۳ - آ: گردون ۴ - م :ده‌و
۵ - نقل ازخلاصه شاهنامه به‌تصحیح مرحوم محمدعلی فروغی : یعنی جوهرعلوی‌که مقصود آسمان و فلك است ۶ - یعنی خدارا باچشم نمیتوان دید چشم‌را زحمت مده ۷ -د:نیابدبدو نیز اندیشه راه ۸ - م و ل : کو، د : گر ۹ - د : گزیند، م و ل : ستاند
۱۰ - آ : چه ۱۱ - م : شحنگی گنجداو،ل: شحنه ، د : شخته = بفتح اول بروزن اخته: سنجیده ، بوزن درآمده ۱۲ - م : «و ندارد ۱۳- ل : زبان .

۱ بهستیش باید که ۲ خستو شوی ز گفتار ۳ پیکار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده را بژرفی بفرمانش کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود ۴ ز دانش دل پیر برنا بود
۵ ازین پرده بر تر سخنگاه نیست بهستیش اندیشه را راه نیست

۲- درنعت خرد فرماید

کنون تا چه داری بیار ازخرد که گوش نیوشنده زو برخورد
ازو شادمانی وزو مردمیست ازو بر فزونی ۶ وزوهم کمیست
کنون ۷ ای‌خردمند ارج + ۷ خرد بدین جایگه گفتن اندر خورد
خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد بهر دو سرای
خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یکزمان
هشیوار ۸ دیوانه خواند ورا همان خویش ۹ بیگانه داند ورا
ازویی ۱۰ بهر دو سرا ارجمند گسسته خرد پای دار و به بند
خرد چشم جانست اگر ۱۱ بنگری که ۱۲ بی‌چشم شادان‌جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست وآن سه ۱۳ پاس

۱- آ و م : بهشتیش، د: بهستیش ۲- آ: خشبو، م و د: خستو = بفتح اول بروزن بدخو: اقرار و اعتراف‌کننده ۳- م: زگفتار و ۴- م و آ و د و ل: زدانش، خلاصه شاهنامه: بدانش ۵- این بیت درنسخ م وآ نیست ۶- آ: «و» نیست د: از ویت فزونی وزویت کمیست ۷و۱۰- این‌دوبیت‌ازل نقل شده ودرسایر نسخ نیست + ۷- آ: ازچه، د: ارج ۸- م و آ: هشیوار و ۹- م و آ: خوبش و ۱۱- د: چون ۱۲- د: توبی ۱۳- م و آ: سپاس، د: سه پاس.

سه پاس‌تو[۱] گوشست و[۲] چشم وزبان		کزین سه رسد نیك و بد بی‌گمای
خرد را[۳] و جانرا که[۴] داند ستود		وگر من ستایم که یارد شنود

۳- اندر آفرینش جهان و بیان کتاب فرماید

حکیما[۵] چو کس نیست گفتن چه سود		[۶] وزان پس بگو کافرینش چه بود
[۷] توئی کردهٔ کردگار جهان		[۸] ندانی همی آشکار و نهان؟
[۹] به یزدان‌گرای و بدو راه جوی		بگیتی[۱۰] بپوی و بهرکس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی		[۱۱] از آموختن یك زمان نغنوی
چو دیدار یابی بشاخ سخن		بدانی که دانش[۱۲] نیاید به تن
از آغاز باید که دانی درست		سر مایهٔ گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید		بدان[۱۳] تا توانائی آمد پدید
وزو مایهٔ گوهر آمد چهار		بر آورده[۱۴] بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تا بناك		میان باد و[۱۵] آب از بر تیره خاك
نخستین که آتش ز جنبش دمید		ز گرمیش[۱۶] پس خشکی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود		ز سردی همان باز ترّی فزود

۱- د: چشم است و		۲و۳- م و آ: «و» نـدارد		۴- د: یـارد
۵- آ: چه		۶- د: ازین		۷- م و آ: توئی توگر ، ل اگر کردهٔ ،
متن از د		۸- مو آ و ل ، ندانی، د:شناسی		۹- د: بگفتاردانندگان
را هجوی		۱۰- م: ببوی		۱۱- د: ز آموختن		۱۲-آ: نیابی
۱۳- م و آ: نا توانائی		۱۴- آ:بر آورد		۱۵-آ:«و» ندارد		۱۶- مول:بس،
د وآ:پس.

چو این چار گوهر ۱ پدید آمدند ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهر ها یك اندر دگر ساخته ز هر گونه گردن بر افراخته
پدید آمد این گنبد تیز رو شگفتی نمـاینده نـو بـه نو
ابرده و ۲ دو هفت شد کد خدای گرفتند هر یك سزاوار جای
فلکها یك اندر دگر بسته شد بجنبید چون کار پیوسته شد
زمین را بلندی نبد جایگاه یکی مرکز۳ تیره بود و سیاه
ستاره بسر بر شگفتی نمود بخاك اندرون روشنائی فزود
چو دریاوچون کوه۴ وچون‌دشت وراغ ۵ جهان شد بکردار روشن چراغ
۶ بنالید کوه، آبها بر دمید سر رستنی سوی بالا کشید
همی بر شد ۷ ابر و فرود آمد آب همی گشت گرد زمین آفتاب
۸ گیارست با چند گونه درخت ۹ نگه کرد باید بدین کار سخت
از آن پس ۱۰چو ۱۱ جنبنده آمد پدید ۱۲ سر رستنی زیر خویش آورید
۱۳ ببالا ندارد جز این نیروئی نپوید ۱۴ چو پویندگان هر سوئی
خور و خواب و آرام جوید همی ۱۵ بدان زندگی کام جوید همی
نه ۱۶گویا زبان و، نه ۱۶جویا خرد ۱۸ ز خاشاکها شاخها پرورد
۱۹ نداند بدو نیك و فرجام کار ۲۰بخواهد ازو بندگی کردگار

۱ـ د: بجای‌آمدند ۲و۴ـ آ: «و» ندارد ۳ـ م ول: سرکز، د: مرکزی
۴ـل: چودریاوچون‌دشت وچون‌باغ و راغ ۵ـ د: زمین شد ۶ـ م ول: بنالید، د و آ: ببالید ۷ـ د: آتش ۸ـ م: کجارست، آ و د: گیارست ۹ـ د: ببالا
برآمد سرانشان ز بخت ۱۰و۱۴ـآ: چه ۱۱ـ م، چمنده ل: جمبنده ۱۲ـ د: همه
۱۳ـ ل: ببالا،د و م: ببالا ۱۴ـآ: چه ۱۵ـ د: وز آن ۱۶ـ م: گویان
۱۷ـ جویان ۱۸ـ د: ز خار و زخاشاك تن پرورد ۱۹ـ م و آ: بداند، دول: نداند ۲۰ـ دول بخواهد د: نخواهد.

چو دانا توانا بد و ۱ کارگر   از ایرا نکرد ایچ پنهان گهر ۲
چنین است فرجام کار جهان   نداند کسی آشکار و نهان

٤ ـ اندر آفرینش مردم فرماید

۳ کزین بگذرم، مردم آمد پدید   شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند   بگفتار خوب و خرد کار بند
پذیرندهٔ هوش و رای ۴ و خرد   مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی   که معنی مردم چه باشد یکی
۵ مگر مردمش خیره خوانی همی   ۶ حساب شمارش ندانی همی
ترا از دو گیتی بر آورده‌اند   بچندین میانجی به پرورده‌اند
نخستین ۷ فطرت پسین شمار ۸   توئی، خویشتن را ببازی مدار
شنیدم ز دانا دگر گون ۹ ازین   چه دانیم راز جهان آفرین
نگه کن سر انجام خود را به بین   که ۱۰ کاری نیابی برین برگزین
برنج اندر آری تنت را رواست   که خود رنج بردن بدانش سزاست
چو خواهی که یابی ز هر بد رها   سر اندر نیاری بدام بلا

۱ـ دول : دادگر   ۲ـ هنر   ۳ـ چوزین بگذری   ۴ـ م و آ: «و» نیست   ۵ـ د: مگر مردمی خیره دانی همی   ۶ـ جز این را ندانی نشانی همی   ۷و۸ـ یعنی در خلقت ازهمه آخر آمده‌ای اما از جهت فطرت بر همه مقدمی (نقل ازخلاصه شاهنامه به تصحیح مرحوم فروغی)   ۹ـ د: دگرگونه زیـن   ۱۰ـ چوکاری بیابی بهین برگزین.

۱ بوی در دو گیتی زبد رستگار نکو نام باشی بر کرد گار

۵- اندر پدید کردن افلاك و کواکب فرماید

نگه کن برین گنبد تیز گرد که‌درمان‌ازو۲ هست وهم‌زوست‌درد
نه گشت زمانه بفرسایدش نه ۳ از رنج و تیمار بگزایدش
۴ نه از جنبش آرام گیرد همی نه چون ما تباهی پذیرد همی
ازو ۵ مان فزونی و هم ۶ زو شمار بد و نیك نزدیك او آشکار
۷ ز یاقوت سرخ است چرخ کبود نه از باد و آب و نه ازگردو دود
۸ بچندین فروغ و۹ بچندین چراغ بیاراسته ۱۰ چون بنوروز باغ
روان اندرو گوهر دلفروز کزو روشنائی گرفتست روز
که هر بامدادی چو زرین سپهر ز مشرق بر آرد فروزنده سر
زمین پرشد از نور پیراهنا شود تیره گیتی بدو روشنا
چو از مشرق او سوی مغرب رسید ۱۱ ز مغرب شب تیره سر بر کشید
نگیرند ۱۲ بر یکدگر رهگذر نباشد ازین ۱۳ یك روش راست تر
ایا آنکه تو آفتابی همی چه ۱۴ بودت که برمن نتابی همی؟

۱- م: بود ۲- دول: ازویست وزویست درد ۳- نه این
۴- آ: نه بر ۵- م: هم رو، آ: هم‌بر، د: هم زودان شمار ۶- د:ازودان
۷- د ول: زیاقوت، م و آ: نه یاقوت ۸و۹- بچندان ۱۰ م: «چون»
افتاده ۱۱- د: زمشرق ۱۲- مر یکدگرراگذر ۱۳- م: نباشد
ازآن ۱۴- م ول چه بودی‌که برمن نیائی، آول: نتابی، ستن‌ازد.

چراغیست مرتیره شب‌را که[1] هیچ
نباشد[2] برین یك نهادش بسیج
چو[3] سی‌روز گردش به پیمایدا
[4] دوروز ودو شب روی ننمایدا
پدید آید آنگاه باریك وزرد
چو پشت کسی کو غم مهر[5] خورد
چو بیننده دیدارش از دور دید
هم اندر زمان زو شود ناپدید
دگر شب فزایش[6] کند بیشتر
[7] وزو روشنائی دهد بیشتر
بدو هفته گردد تمام ودرست
بدان باز گردد که بود ازنخست
بود هرشبانگاه باریك‌تر
بخورشید تابنده نزدیکتر
[8] برینسان نهادش خداوند داد
بود تابود هم[9] برین یك نهاد
ترا دانش ودین رهاند درست[10]
[11]در رستکاری ببایدت جست

۶ - اندرستایش فخر کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله علیهم السلام

اگر دل نخواهی که باشد[12] نژند
نخواهی که دایم بوی[13]مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگیها بدین آب شوی
[14]بمهرش دل‌وجان‌خود زنده‌دار
بنامش لب خویش فرخنده‌دار

---

۱ ـ د : شب‌را بسیج ۲ ـ بد تاتوانی تو هرگز مپیچ ،ل : نباشد از آن
۳ ـم: چوشب‌روز، آ:این بیت‌را ندارد ، متن از د ۴ ـ م: درو زود وشب ، متن ازد
۵ ـ د: عشق ۶ ـ نمایش ۷ ـ ترا روشنائی ۸ ـ بدینسان
۹ ـ د : بدین، ل: بزین، م : برین ۱۰ ـ ل ـ زدست ۱۱ ـ ل در: م : ور : د:ره
۱۲ ـد: ماند . ۱۳ ـمول : بود.

۱بر آن باش کو گفت۲ وزان برمگرد ‌ ‌ ‌ که گفتار اوگشت درمان درد
چو۳ گفت آن خداوند تنزیل ووحی ‌ ‌ ‌ خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم درست ‌ ‌ ‌ درست این سخن قول۴ پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخن راز اوست۵ ‌ ‌ ‌ تو گوئی۶ دوگوشم برآواز اوست
منم بندۀ اهل بیت نبی ‌ ‌ ‌ ستایندۀ خاك پای وصی
حکیم این جهان را چو۷ دریا نهاد ‌ ‌ ‌ برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی براو ساخته ‌ ‌ ‌ همه بادبانها۸ برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس ‌ ‌ ‌ بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون باعلی ‌ ‌ ‌ همان اهل‌بیت نبی ووصی
خردمند کز دور دریا بدید ‌ ‌ ‌ کرانه نه‌پیدا وبن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن ‌ ‌ ‌ کس ازموج۹ بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر بانبی ووصی ‌ ‌ ‌ شوم غرقه ، دارم دویار۱۰ وفی
همانا که باشد مرا دستگیر ‌ ‌ ‌ خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی ومی۱۱ انگبین ‌ ‌ ‌ همان چشمۀ شیر وماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای ‌ ‌ ‌ بنزد نبیّ ووصیّ گیرجای
گرت زین بدآید گناه منست ‌ ‌ ‌ چنین است آئین وراه منست
برین زادم وهم برین بگذرم ‌ ‌ ‌ ۱۲ دعاگوی پیغمبر وحیدرم
هرآنکس که دردلش بغض علیست ‌ ‌ ‌ ازو۱۳ زارتر درجهان مرد کیست

---

۱ ـ وشماره ۱۴ صفحه قبل ـ این دو بیت در د (شاهنامه چاپ خاور) نیست ۲ ـ آ. «و» ندارد ۳ ـ م و آ ول: چو ، د: چه ۴ ـ د: گفت ۵ ـ م: را ازوست ، دو آ: راز اوست ۶ ـ م: که گوشم ، متن ازد ۷ ـ آ: چه ۸ ـ بروساخته ۹ ـ د: ازغرق
۱۰ ـ آ: یارو، م: یاروقی، د: یاروفی = بالفتح: بسربرندۀ عهد وپیمان ۱۱ ـ د: می و
۱۲ ـ د: چنان‌دان که خاك پی حیدرم ۱۳ ـ ازوخوارتر درجهان زار کیست .

نگر تانداری ببازی جهان نه‌برگردی ازراه[1] بی‌همرهان
سخن هرچه گویم همه گفته‌اند برباغ دانش همه رفته‌اند

۷ ـ اندرستایش باری سبحانه وتعالی فرماید:

بنام خداوند خورشید وماه که او داد برآفرین دستگاه
خرد داد وگردان سپهر آفرید درشتی وتندی ومهر آفرید
به نیک وبه بد دادمان دستگاه خداونده گردنده خورشید وماه
همه بندگانیم واو پادشاست خرد برتوانائی او گواست
نفس جز بفرمان او نگذرد پی‌مور بی‌او زمین نسپرد
برآرندهٔ هور وکیوان وماه [2] نشانندهٔ شاه درپیشگاه
گز آیندهٔ[3] هرکه جوید بدی فزایندهٔ دانش ایزدی
[4] کسی‌را که خواهد برآرد بلند [5] یکی‌را کند سوگوار ونژند
چرا نه بفرمان او ورنه چون خرد کرد باید بدین رهنمون
خداوند هوش ومکان وزمان خرد پروراند همی باروان
گذر نیست کس‌را ز فرمان او کسی نگذرد هم ز فرمان او
بگیتی نه‌بیند جز از راستی بدو باشد افزونی وکاستی
همان آفرینندهٔ هور وماه فزایندهٔ بخت وتخت وکلاه
خداوند نیک وبدوفر[6] وجاه خداوند بهرام وکیوان [7] وجاه

---

۱ ـ از نیک پی همرهان ۲ ـ آ : نشانده ۳ ـ م : گراینده ، آول : گزاینده ۴ ـ آ : یکی‌را ۵ـم. نشانده ۶و۷ ـ آ: «و» ندارد .

۷ـ گفتار درستایش باریتعالی درمقدمه چاپ خاورنیست.

بفرمان اویست گردان سپهر — ازو باز گسترد هرجای مهر
برآرندهٔ ماه وکیوان[۱] و هور — برازندهٔ فرّ و دیهیم وزور
سپهر وستاره زمین آفرید — روان[۲] خردرا که[۳] دین آفرید
که دارندهٔ برسر آرنده اوست — زمین وزمان‌را نگارنده اوست
هم او آفرینندهٔ مور وپیل — ز خاشاك ناچیز[۴] دریای نیل
همه باتوانائی او یکی است — خداوند هست وخداوند نیست
کسی‌را که او پروراند به‌مهر — بدو برنگردد[۵] به تندی سپهر
خداوند ناهید وکیوان وهور — خداوند پیل وخداوند مور
خداوند پیروزی وفرّهی — خداوند دیهیم وشاهنشهی
خداوند جای[۶] وخداوند رای — خداوند نیکی‌ده[۷] ورهنمای
نگارندهٔ هور وکیوان وماه — فروزندهٔ فرّ ودیهیم وگاه
ز خاشاك ناچیز تاپشت پیل — ز کرد دم مور تارود[۸] نیل
اگرچه بمیدان چو[۹] سندان روند — همه زیر فرمان یزدان روند
نه فرمان اورا کرانه پدید — نه زو پادشاهی بخواهد برید

۸ اندرنکوهش دنیا فرماید:

الا ای برآورده چرخ بلند — چه[۱۰] داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان دربرم داشتی — به پیری چرا خوار بگذاشتی

---

۱ ـ آ: «و» ندارد. ۲ ـ ل : روان وخردرا ودین ۳ ـ آ: دودین ۴ ـ مول : ناچیزو
۵ ـ م : نه‌بندی : آ، به‌تندی ۶ ـ مول: جای ، آ: جان‌و ۷ ـ م ول: نیکی‌ده‌و
آود : نیکی‌ده ۸ ـ م: رود و ۹ ـ آ: چه ۱۰ ـ آ: چو.
۸ـ گفتار درنکوهش ویا درمقدمهٔ چاپ خاورنیست.

دو تائی شد آن سرو نازان بباغ   همی تیره گشت آن ۱ گرامی چراغ
بکردار مادر بدی تاکنون   همی ریخت بایدت از رنج خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو   پر از رنجم از رأی تاریک تو
مرا کاش هرگز ۲ نپروردمی   چو پرورده بودی نیازردمی ۳
چه گویم ازین گنبد تیز گرد ۴   که هرگز نیاساید ازکار کرد ۵
یکی را همی تاج شاهی دهد   یکی را بدریا به ماهی دهد
یکی را برهنه سر و پای سفت   نه آرام خورد و نه جای نهفت
یکی را دهد توشه از شهد و شیر   بپوشد بدیبا و خز و حریر
چنین است کردار گردنده دهر   نگه کن کزو چند یابی تو بهر
اگر بخردی اندر و ۶ دل مبند   که ناید به فرجام از و جز گزند
بگاه بسودن ۷ چو ماراست نرم   ولیکن گه زهر دادنش گرم
چه بندی دل اندر سرای فسوس   که۸ هزمان بگوش آیدت بانگ کوس
خروشی ۹ برآید که بر بند رخت   نه بینی جز از تختهٔ گور سخت۱۰
دهان ناچریده دو دیده پر آب   جگر پر ز خون و دلت پرکباب
چنین است رسم سرای فریب   فرازش بلند است و پستش نشیب
چه سازی همی زین سرای سپنج   چه ۱۱ نازی بنام و چه یازی بگنج
چپ و راست هر سو ۱۲ نیابم همی   سرا پای گیتی بتابم ۱۳ همی
یکی بد کند، نیک پیش آیدش   جهان بنده وبخت خویش ۱۴ آیدش

۱- آ: این   ۲- نپروردئی   ۳- نیازردئی   ۴و۵- آ: رو
۶- م: اندر دل   ۷- آ: چه   ۸- م: که هرسان، آ: که هزسان   ۹- آ: برآرد
۱۰- م و ل: تخت، آ: سخت   ۱۱- ل: چه بازی   ۱۲ آ: نیایم
۱۳- م: نیابم، آ: نیایم ل: بتابم   ۱۴- م: خوش، آ: خویش.

یکی جز به نیکی، جهان نسپرد — همی از نژندی فرو پژمرد
یکی را بچاه افکند بی گناه — یکی پر گنه بر نشاند به گاه
یکی مرد بینی که با دستگاه — کلاهش رسیده بابر سیاه
که او دست چپ را نداند زراست — ز بخشش نداند فزونی زکاست
یکی گردش آسمان بلند — بگوید ستاره که چونست و چند
فلك رهنمونش بسختی بود — همه بهر او شور بختی بود
سر انجام هر دو بخاك اندرند — ۱ ز اختر بچنك مغاك اندرند
یکی را بر آرد بچرخ بلند — یکی را کند ۲ خوار و زارو نژند
یکی را کند از جهان بی نیاز — یکی را به بندد بصد بند آز
نه پیوندش ۳ با این نه با آنش کین — که دانست راز جهان آفرین
خرد نیست با گرد گردان سپهر — نه پیدا بود رنج و خشمش زمهر

۹ ـ اندر نصیحت اهل روزگار فرماید

الا ای خریدار مغز سخن — دلت بر گسل زین ۴ جهان کهن
که او چون من وچون تو بسیار دید — نخواهد همی با کسی آرمید
۵ اگر شهریاری وگر پیشکار — تو نا پایداری و او پایدار
چه با رنج باشی چه با تاج و تخت — به بایدت ۶ بستن بفرجام رخت
اگر زاهنی چرخ بگدازدت — چو گشتی کهن نیز بنوازدت
چو سرو دلارای گردد بخم — خروشان شود نرگسان دژم

۱ـ آ: بر اختر ۲ـ م وآ: خار ۳ـ آ: پیوند ۴ـ م: «جهان» افتاده، ل: سرای ۵ـ آ: دگر ۶ـ م: نشینی، آ: بستن.

۹ـ درطبع خاور عنوان: «اندرنصیحت اهل روزگار» و ۷۰ بیت مندرجه درصفحات ۸۵۲-۸۵۷ ملاحظه نشد.

همان چهرهٔ ارغوان زعفران ••• سبک مردم شاد گردد گران
اگر شهریاری وگر زیر دست ••• جز از خاك تیره نیابی نشست
همه خاك دارند بالین و خشت ••• خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت
بخور هرچه داری بفردا مپای ••• که فردا مگر دیگر آیدش رای
هر [1] آنگه که روز تو اندر گذشت ••• نهاده همه باد گردد بدشت
ز خوردن ترا نام نیکو شود ••• چو [2] بخشی روانت به نیرو شود
بدشمن رسد آنچه بودت [3] بگنج ••• بخور تا نباشد روانت برنج
نگه کن ببین تا بفرجام چیست ••• یکی روز بر تو بباید گریست
سوی آز منگر که او دشمن است ••• دلش بندهٔ [4] جان اهریمن است
ببخش و [5] بیا زو بپوش و بخور ••• ترا بهره اینست ازین رهگذر
سر انجام [6] بهره بجز خاك نیست ••• ازو بهره زهر است [7] وتریاك نیست
ترا زین جهان شادمانی بس است ••• کجا رنج تو بهر دیگرکس است
تو رنجی و آسان دگرکس خورد ••• سوی خاك [8] تابوت تو ننگرد
ستاند ز تو دیگری را دهد ••• جهان خوانیش بی‌گمان برجهد
ببخشد بپوشد همی خوش خورد ••• خنك آنکه این هرسه زایدر [9] برد
ترا ننك تابوت بهر است و بس ••• خورد رنج تو ناسزاوار کس
نگیرد ز تو یاد فرزند تو ••• نه نزدیك خویشان، نه [10] پیوند تو
نگردد کسی گردت از مهر دل ••• وگر هیچ گردد بود دلگسل

۱- آ: «آنگه» افتاده ۲- آ: چو سختی ۳- م و ل: بگنج، دو آ: ز گنج
۴- آ: بنده و ۵- م و ل: بباز ۶- م: بهتر، آ: بهره ل: بهره جز از
۷- م: بر تاك ، آ: تریاك ۸- ل: خاك و ۹- م: اید، آ: زایدر
۱۰- م و ل: خویشان و پیوند.

ز میراث دشنام یابی توبهر / همه زهر شد پاسخ پای زهر
همان به که یا خام[1] یا نیم‌سوز / همی بگذرانیم روزی بروز
پس از مرگ نفرین بود برکسی / کز و نام زشتی بماند[2] بسی
هرآنگه که موی سیه شد سفید / ببودن فراوان نماند امید
برهنه چو[3] زاید ز مادر کسی / نباید که نازد بپوشش بسی
کز[4] ایدر برهنه شود هم بخاك / همه جای ترس است‌وتیمار[5] وباك
اگر بخشش کردگار بلند / چنانست کاید بما برگزند
بپرهیز واندیشهٔ نابکار / کجا باز گردد بدروزگار
عنان بزرگی هرآنکس که جست / نخستین بباید بخون دست شست
بفردا همان کار امروزرا / برخویش بنشان بد[6] آموزرا
مجوی از دل عامیان راستی / که از جستجو آیدت کاستی
سخن هیچ مسرای بارازدار[7] / که اورا بود نیز انباز[8] ویار
تو عیب کسان هیچگونه مگوی / که عیب آورد برتونیز[9] عیب‌گوی
زبان‌را نگهدار باید بدن / نباید زبان‌را بزهر آزدن[10]
که برانجمن مرد بسیار گوی / بکاهد بگفتار خویش آبروی
دل مرد طامع بود پر زدرد / بگرد طمع تا توانی مگرد
مکن دوستی بادروغ آزمای / همان نیز بامرد ناپاك رای

---

۱ ـ آ : خام و

۲ ـ م ول : نماند ، آ : بماند

۳ ـ آ : چه

۴ ـ مول : کزایدر ، آ: گرآید

۵ ـ آ: «و» ندارد

۶ ـ م : بر، آ: بد

۷ ـ م : بازاردار،ل: بارازدار، د: بازاروار

۸ ـ م : آ: انباز

۹ ـ ل:برعیب

۱۰ ـ آزدن = بفتح ثالث بروزن آمدن : سوراخ‌کردن ، اندودن ، رنگ‌کردن .

[1] به یزدان گرای وسخن زوفزای — که او هست[2] روزی ده ورهنمای
جهان[3] جهان‌را چنین است ساز — نماند بکس جز بدان مهره باز
که درحقه بازی کند شوخ روی — رباید ازین ونهد زیر اوی
[4] میاز و متاز ومناز ومرنج — چه تازی بکین وچه[5] نازی‌بگنج
که بهر تو اینست ازین تیره‌گوی — هنرجوی وراز جهان‌را مجوی
ز نیرو بود مردرا راستی — ز سستی دروغ آید وکاستی
ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست
توانگر شد آنکس که خرسند شد — ازو آز وتیمار دربند شد
میانه‌گزینی بمانی بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای
چو[6] پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که پاسخ دهی از گهر
گهر بی‌هنر ناپسندست وخوار[7] — بدین داستان زد یکی شهریار
گهر بی‌هنر خوار وزارست وسست — بفرهنگ باشد روان تندرست
بدست وبتن خوردن خود[8] بورز — کز آن یابی اندرجهان ارج[9] ورز
هم ازپیشها کن کزین کاندرو — ز نامش نگردد نهان آبرو
تو درانجمن خامشی پیشه کین[10] — چو خواهی که برتوکنند آفرین
ترا خورد بسیار بگزایدت — ولی کم خوری زور[11] بفزایدت
مکن درخورش خویشتن چارسو — چنان خور که نیزت کشد[12] آرزو
ز هرخوب وزشتی فراز[13] آوریم — بدشمن بمانیم وخود بگذریم

---

۱ ـ ل: به یزدان ، موآ بگردان   ۲ ـ ل: که اویست   ۳ ـ آ: جهان‌و
۴ ـ ل : میاز ، وآ: مباز   ۵ ـ م : بازی ، آ: نازی   ۶ ـ آ : چه
۷ ـ آ : خار   ۸ ـ م: بوزر، ل: بورز   ۹ ـ ل: ارزوزربرعایت قافیه‌احتمالا: رز = زهرهلاهل
۱۰ـ م وآ : کن برعایت قافیه احتمالا : کین   ۱۱ ـ م : نفزایدت ، آ: بفزایدت   ۱۲ : ل : کند.
۱۳ ـ م: قرار ، آ: فراز؛ل: فرار .

هنر باید از مرد و فر و نژاد ‌ ‌ کفی را که[۱] همواره دل پر زداد
همان بر که کاهی[۲] همان بدروی ‌ ‌ سخن هرچه گوئی همان بشنوی
بدو نیك هر دو ز یزدان بود ‌ ‌ لب مرد باید که خندان بود
نباید ز گیتی ترا یار جست ‌ ‌ کم آزاری و راستی یار تست
دل هر که دارد ز هر کار تنك ‌ ‌ بود زندگانی و روزیش تنك
اگر برد باری ز حد بگذرد ‌ ‌ دلاور کمانی به سستی برد
هر آنکس که با آب دریا، نبرد ‌ ‌ بجوید ، نباشد خردمند مرد
چو عیب تن خویش داند کسی ‌ ‌ ز عیب کسـان بر نگوید بسی
از امروز کاری بفردا ممان ‌ ‌ چه دانی که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار[۳] ‌ ‌ که[۴] فردا چنین گل نیاید بکار
بدانگه که یابی تنت زورمند ‌ ‌ ز بیماری اندیش و[۵] روزگزند
هر آنکه که او پیشه گیرد دروغ ‌ ‌ ستمکارهٔ خوانمش بی فروغ
هنر بهتر از گوهر[۶] آبدار ‌ ‌ هنرمند باید تن شهریار
اگر خر نیاید بنزدیك بار ‌ ‌ تو بار گران سوی پشت خر آر
بکشتی و[۷] بر آن گذشتن[۸] بر آب ‌ ‌ به آید که درکار کردن شتاب
کسی را کجا کور بد رهنمون ‌ ‌ بماند براه دراز اندرون
هر آنکس که گیرد[۹] بدست اژدها ‌ ‌ شد او کشته و اژدها شد رها
وگر آزمون را کسی خورد زهر ‌ ‌ ازآن خوردنش دردو[۱۰] مرگست[۱۱] بهر

۱ـ ل: دو همواره ‌ ‌ ۲ـ آ: کاری ‌ ‌ ۳ـ ل: ببار، م وآ: بیار ‌ ‌ ۴ـ م: تو ل: توفردا چنی ‌ ‌ ۵ـ م وآ: زور،ل: روز ‌ ‌ ۶ـ م ول: نامدار،آ: آبدار ‌ ‌ ۷ـ آ: «و» ندارد ‌ ‌ ۸ـ زآب ‌ ‌ ۹ـ ل: بدشت ‌ ‌ ۱۰ـ آ: «و» ندارد ‌ ‌ ۱۱ـ مرگست و.

جز از خواست یزدان نباشد سخن — چنین بود تا بود چرخ کهن
سك آن به که خواهندهٔ نان بود — [1] چو سیرش کنی دشمن جان‌بود
تو پرهیز از آن کن که بد کردهٔ — که او را به بیهوده آزردهٔ
بدان دار امید کو را بمهر — سر از نیستی [2] بردی اندر سپهر
به بدگوهران بر [3] بس ایمن مشو — که این را یکی داستانیست [4] نو
که هر چند بد گوهر افسون‌کنی — بکوشی کزو رنك بیرون کنی
[5] چو پروردگارش چنین آفرید — نیابی تو بر بند یزدان کلید
چو سالت شد ای پیر بر شصت ویك — می و جام و آرام شد بی نمك
نبندد دل اندر سپنجی سرای — خرد یافته مردم پاك رای
بگاه بسنجیدن مرك، می — چو پیراهن شعر باشد به دی
مشو شادمان گر بدی کردهٔ — که آزرده گردی گر آزردهٔ
تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد — خرد گیر و از بزم شادی بگرد
اگر بخردی سوی توبه گرای — همیشه بود پاك دین پاك رای
پس از پیریت روزگاری [6] نماز — تموز و خریف وبهاران نماز
از آن پس که تن جای گیرد بخاك — نگر تا کجا گیرد این جان پاك
نشانی نداریم از آن رفتگان — که بیداد و شادند گر [7] خفتگان
پرستیدن دادگر پیشه کن — ز روز گذر کردن اندیشه کن
بترس از خدای و میازار کس — ره رستگاری، همینست وبس

۱ـ آ: چه — ۲ـ م: بروی، آ: بردی — ۳ـل: بر بس، م و آ، پس

۴ـ م: داستانست — ۵ـ این بیت از ل نقل‌شده درسایر نسخ نیست — ۶ـ ل: روزگاران

۷ـ آ: گر، م ول: اگر.

۱۰- اندر ستایش پادشاه فرماید- نقل از آ

بدین نامه من دست بردم فراز — بنام شهنشاه گردن فراز
جهان آفرین تا جهان آفرید — [۱] چو او مرزبانی نیاید پدید
ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت — خداوند تاج و خداونـد تخت
ز خاور بیاراست تا باختر — پدیدار از فر او کان زر
رده [۲] بر کشیده سپاهش دو میل — بدست چپش هفتصد ژنده [۳] پیل
بایران و توران ورا بنده‌اند — برأی و بفرمان او زنده‌اند
جهاندار محمود شاه بزرك — به آبش خورد باهمین میش‌وگرك
چو کودك لب از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گویـد نخست
ببزم اندر ، آن آفتاب و فاست — برزم اندر، آن شیرجنك اژدهاست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل — بکف ابر بهمن بدل رود نیل
[۴] جهان بی‌سرو تاج خسرو مباد — همیشه بماناد خورسند و شاد
همیشه[۵] تن شاه بی رنج باد — نشستش همه بر سر گنج باد
سرش سبز بادا و بالا جوان — مبادا زرنج [۶] هیچگونه نوان
چنین تا بپایست گردان سپهر — ازین تخمه هرگز مبراد مهر
پدر بر پدر بر پسر بر پسر — همه تاجور باد و پیروزگر
سرش سبز باد و تنش بی گزند — [۶] منش بر گذشته زچرخ بلند

آ: چه   ۳- د: ژنده، آ: زنده   ۲- د: رده برکشیده،آ: زده برکشید

۴- این بیت و ده بیت قبل ازآن ازنسخهٔ آ نقل‌شده در م ول نیست و بشرح‌مندرجه در جلداول‌کاتب نسخه آ بذوق خود اضافه‌کرده است د: جهان‌بی‌سرو،آ: جهان‌پیر   ۵- ازاین‌بیت تاآخرکه‌جمعاً پانزده‌بیت‌است‌درنسخ‌چاپی‌نیست   ۶-م: ای‌چگونه،آ: هیچگونه ل: ایچگونه   ۶- م: تنش‌آ: دلش‌ل: منش.

بماناد تا جاودان این گهر ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ هنرمند با دانش و [۱] دادگر
سرت سبز باد و دلت شادمان ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ تنت پاك و [۲] دور از بد بدگمان
همیشه خرد پاسبان تو باد ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ همه نیکی اندر گمان تو باد
که جاوید باد افسرو تخت او ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ بکام دلش گردش بخت او
دلش شادمانه چو خرم بهار ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ همیشه بر [۳] آن گردش روزگار
ازو شادمانه دل انجمن ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ بهر کار پیروز و [۴] خیره بتن
همی تا بگردد فلك چرخ وار ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ بود اندرو مشتری را گذار
سراسر زمانه بدو زنده باد ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ خرد بخت او را فروزنده باد
جهان تا جهان باشد او شاد باد ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ بلند اخترش افسر [۵] ماه باد
بماناد این نیک نامی و داد ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ جهان بی سر و افسرا او مباد

۱۱- اندر صفت بیدادی پادشاه فرماید:

ز بیدادی شهریار جهان ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ شود آشکارا راز [۶] جهان
شود بچهٔ باز را چشم کور ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ نزاید بهنگام در دشت گور
ببرد ز پستان نخجیر شیر ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ شود آب در چشمهٔ خویش قیر
شود در جهان چشمهٔ آب خشك ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ نماند بنافه درون بوی مشك
ز کژی گریزان شود راستی ‌‌‌ ‌‌‌ ‌‌‌ پدید آید ار هر سوئی کاستی

۱- م: «و» ندارد. آ: دانش و ‌‌‌ ‌‌‌ ۲- آ: «و» ندارد ‌‌‌ ‌‌‌ ۳- م: «برآن» افتاده ‌‌‌ ‌‌‌ ۴- آ: «و» ندارد ‌‌‌ ‌‌‌ ۵- آ: «و» دارد ‌‌‌ ‌‌‌ ۶- ل: راز درنهان، احتمالا: زراز ‌‌‌ ‌‌‌ ۱۱- این ابیات که جمعاً پانزده بیت است درنسخ چاپی شاهنامه دیده نشد.

چو[۱] بیدادگر شد جهاندارشاه / ز گردون نتابد [۲] ببایست ماه
به بستان نهان درشود سبز خشک [۳] / نبوید بنافه درون بوی مشک
زنا[۴] وریا[۵] آشکارا شود / دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد / خردمند بگریزد از بی‌خرد
شود خایه‌در زیر مرغان تباه [۶] / هرآنگه که بیدادگرگشت شاه
چنین گفت نوشین روان قباد / که چون شاه‌را دل به‌پیچد زداد
کند چرخ منشور اورا تباه / ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم ، نامهٔ عزل شاهان بود / چو درد دل بیگناهان بود
بشهری که بیداد شد پادشاه / ندارد خردمند بودن رواه [۷]
اگر پشه از شاه[۸] یابد ستم / [۹] روانش بدوزخ بماند دژم

---

۱ ـ آ: چه ۲ ـ مول: بایست ، آ : بپایان ۳ ـ ل :سبز خشک آ: به‌بستانها درشود شیرخشک ، احتمالا : به‌بستان نهان درشود سبزخشک ۴ ـ م: زنادربا ، آ: زناوریا
۵ ـ ل : ربا ۶ـ م: پناه ، آ: تباه ۷ ـ مول : روا،آ: رواه ۸ ـ م: باید
۹ ـ م:زدانش ، احتمالا روانش .
درنسخه آ بیش‌از ۳۰۰ بیت دیگرازداستانهای شاهنامه انتخاب وذکرکرده شده است که‌نه‌درفهرست‌ونه درنسخ‌دیگر ثبت‌گردیده‌است.

الباب الحادی والعشرون. فی ذکر اختلاج المنظوم

۱/۱۲ درشرح دادن کتاب اختلاج[۱] بقول ذوالقرنین بدرالدین جاجرمی فرماید:

حکمارا[۲] ز قول ذوالقرنین
آنکه زو داشت کار حکمت‌زین[۳]

هست دراختلاج حکم تمام
زانکه چون معجزات این احکام

چونکه عضوی همی جهد ز اعضا
باتو درحال میشود گویا

خبرت میدهد ز خیر وز شر
تا شوی آگه از وجود بشر

علم چونین نه سرسری باشد
که ز اقران بربری باشد

گرچه احکام جستن اعضاست
علم شاهان[۴] ودانش حکماست

خسروانش عزیز داشته‌اند
برخرد نقش او نگاشته‌اند

نثر بود این به نظمش آوردم
دادمش[۵] شرح وروشنش کردم

بربزرگان خطهٔ مسکون
باد این علم فرخ ومیمون

۲/۱۳ ـ درجستن سر فرماید:

گرکسی‌را میان سر بجهد
از بلا و غم وخطر برهد

دولت وجاه[٦] وزیب وفریابد
کامرانی وسیم وزر یابد

---

۱ ـ درنسخه ل: «بقول ذوالقرنین بدرالدین جاجرمی فرماید» ذکرنشده

۲ ـ آ: بقول

۳ ـ ل: دین

۴ و ٦ ـ آ: «و» ندارد

۵ ـ دادهام.

گرد برگرد سر چو بجهد باز — یابد از منعمی زر[1] واعزاز
نیمهٔ راست چون جهد از سر — بسعادت شود بسوی سفر
نیمهٔ چپ اگر جهد بسیار — گردد از بخت وجاه برخوردار
پس سر گر جهد ز نیمهٔ راست — باتو گویم اگر کنی درخواست
بمقامی دگر رسد ناگاه — بازگردد قرین[2] نعمت[3] وجاه
پس سرگر جهد ز نیمهٔ چپ — برسد او بمهتری وطرب
برسر مهتران شود افسر — همه باشند پیش او کهتر

$\frac{3}{14}$ درجستن پیشانی فرماید

چونکه بجهد میان پیشانی — پیش گیرد سفر بآسانی
باز آید از آن سفر دلشاد — یابد او[4] زر وسیم وجاه[5] گشاد
نیمهٔ راست گرجهد بسیار — یابد او نیك نامی بسیار
نیمهٔ چپ جهد[6] نیابد کام — کردم این فصل‌را بنظم تمام

۴ ــ درجستن قفا فرماید

هرکه‌را ازقفا جهد بسیار — خورد ازبهر خواسته تیمار

$\frac{5}{15}$ درجستن هردو گوش فرماید

بی‌گمان گوش راست چون بجهد — حق تعالیش مهتری بدهد

---

۱ ــ م : ازو ، آ: زرو　　۲ ــ قرین　　۳ ــ آ: «و» ندارد　　۴ ــ م : یابد از
۵ ــ جاه و　　۶ ــ آ: «جهد» افتاده ·

گوش چپ گر جهد به گفتاری نغز یاد آورد ازو یاری
[۱] نرمهٔ راست گر جهد ، دلتنك گردد از بهر آنکه افتد جنك
نرمهٔ چپ اگر جهد، شاهی [۲] دهدش عزّ و منصب و جاهی
چونکه سوراخ گوش راست بجست دیدن دوستی امیدش هست
چونکه سوراخ چپ جهد اندك گردد اندوهگین دلش بی‌شك
چون پس گوش‌راست [۳] جست بجنك بس عجب نیست گر کند آهنك
لیکن او را بود بجنك ظفر از منت باد این سخن باور
گر جهد چپ از آن شود دلشاد دوستی آردش به نیکی یاد

٦/١٦ درجستن دو ابرو فرماید

جانب راست گر جهد ز ابرو پسری ایزدش دهد نیکو
ابروی چپ جهد بیابد کام بی نیازیش باشد از ایام
از دو ابروش چون بجست میان گردد از روی دوستی شادان

٧/١٧ درجستن ابروان بادوچشم فرماید

[۴] چونکه باچشم راست ابرو راست بجهد ، خرمی و عزو بقاست
چپ [۵] چوباچپ جهد [٦] شودغمگین کردم این فصل اختیار برین

۱- ل: نیمه ۲-آ: شادی ۳- «راست» افتاده ۴- ل:چونك
۵- آ : چه ٦- م: بود، آ: جهد .

۸/۱۸ درجستن هردوچشم فرماید

هرکه را چشم راست جست درون / آید از خوی نیک خود بیرون
خوی بد را شعار خویش کند / نار سوزان نثار خویش کند
اندرون چون ز چشم چپ بجهد / شادمانی کند ز غم برهد
چونکه از هر دو چشم جست میان / نا توان گردد و شود نالان
[۱] چونکه دنبال چشم راست بجست / شادمانی [۲] و مال امیدش هست
اگر ازچشم چپ جهد دنبال / کامرانی و جاه یابد و مال
اگر از چشم راست پلك ز بر / بجهد ، کام و جاه یابد و فر
پلك زیرین اگر جهد تیمار / خورد از روزگار ناهموار
پلك چشم چپ از ز بر [۳] چو جهد / جنك با دشمنان اساس نهد
پلك زیرین ز [۴] چپ چو جست مدام / شادمانی و عیش یابد و کام

۹/۱۹ در جستن مژگان هردو چشم فرماید

[۵] چونکه مژگان چشم راست زبر / بجهد ، هرکه را بود بنگر
دوستیش از سفر رسد ناگاه / گردد او شادمان ازو دلخواه
چونکه مژگان زیر هم از راست / بجهد ، مال و خرمی وعطاست
[۶] چونکه مژگان چپ جهد ز [۷] برین / بشنو از من خلاف نیست درین
خبر مرك دشمنی شنود / که ز پیشش عظیم دور بود
[۸] چونکه مژگان چپ جهد از زیر / ناسزا گویدش حسود دلیر

۱۰/۲۰ درجستن گرد برگرد هردوچشم فرمـایـد

گرد بر گرد چشم راست اگر / بجهد ، هفتهٔ بود غم خور

۱و۵و۶و۸- ل:چونك افتاده   ۲- آ: «و» ندارد   ۳- چه   ۴- «زچپ»
۷- ل: زیرین.

باز نیکو شود ز رنجوری / باشد از نا مرادیش دوری
گرد بر گرد چپ اگر ۱ ناگاه / چو جهد شادیش بود در راه
دیدهٔ چشم راست گر بجهد / صحتش باشد از بلا برهد
دیده گر چشم چپ جهد بتمام / سخن زشت گویدش ۲ ایام
گوشهٔ چشم راست چونکه بجست / باشدش عیش خوشدلی پیوست
گوشهٔ چشم چپ سوی بینی / گر کسی را جهد ورا بینی
که خداوند مهتریش دهد / پسری نغز و ۳ گوهریش دهد

۱۱/۲۱ درجستن رخسار فرماید

جانب راست چون جهد رخسار / گردد ایمن ز رنج و از تیمار
چپ جهد باشدش پشیمانی / ز آنکه کاری کند بنادانی

۱۲/۲۲ درجستن بینی فرماید

گر کسی را جهد همه بینی / ناگهانی توانگرش بینی
گر ز بینیش استخوان بجهد / از غم ۴محنت جهان برهد
نامبردار مهتری گردد / مال یابد توانگری گردد
بن بینی اگر جهد سوی راست / مایهٔ جنك و فتنه و غوغاست
گر جهد سوی چپ شود پژمان / باز در دم شود خوش و خندان
سر بینی ۵ چو سوی راست جهد / چند روزی ، خبر ز رنج دهد
وگر از چپ جهد شود دلشاد / بختش آرد بخرمیها یاد
چونکه سوراخ بینی از سوی راست / بجهد ، وقت کامرانیهاست

۱- آ: «اگر» افتاده   ۲-م‌ول: سادام، آ: ایام   ۳- «و» ندارد   ۴-ل: غم‌و
۵- م و ل: چوراست سوی، آ. چه سوی راست.

گر سوی چپ جهد شود بیمار　　باز باشد خلاصش از تیمار

۱۳/۲۳ درجستن دهان فرمـاید

گوشهٔ راست از دهان ۱ چوبجست　　دهدش خرمی و شادی دست
وگر از چپ جهد بیابد مال　　رسد از مرتبت بحد کمال
گر کسی را دهن تمام جهد　　داد نظم سخن به کام دهد

۱۴/۲۴ درجستن هردولب فرمـاید

گر کسی را جهد لب بالا　　پست گردند پیش او اعدا
لب زیرین جهد بیابد کام　　هردو بجهد خورد لطیف طعام

۱۵/۲٦ درجستن ۲ زفان فرمـاید

گر کسی را ۳ زفان جهد بسیار　　افتدش جنك و فتنه و تیمار
قول دیگر سخن روا باشد　　همه کس را بدو هوا باشد

۱٦/۲۷ در جستن زنخ فرمـاید

گر کسی را زنخ جهد ۴ ناچار　　کند او جنك و ۵ فتنهٔ بسیار
لیك در جنك او ظفر یابد　　اول، ارچند شور و ٦ شر یابد
ور کسی را گو ۷ زنخ بجهد　　دوستی وعدهٔ عطاش دهد

۱۷/۲۸ در جستن دندانها فرمـاید

باد هردم فدای تو جانها　　۸ گر ز بر سوی راست دندانها

۱- آ: چه　　۲- زفان = بر وزن و معنی زبان　　۳- م: ذقن، آ: زفان
۴- آ: بسیار　　۵و٦- آ: «و» ندارد　　۷- گو = بضم اول و سکون ثانی: گوی که با چوگان زنند　　۸- ل: گر، آ: کز.

گر کسی را بجست ۱ آن خوشخو　　پسری آیدش لطیف ۲ و نکو
وگر از چپ جهد ز مال حرام　　گردد او سرفراز در ایام
جانب راست گر جهد زیرین　　یابد او زر و حرمت و تمکین
وگر از سوی چپ جهد بسیار　　یابد او مال و حشمت ۳ و مقدار

$\frac{۱۸}{۲۹}$ درجستن نـای گلوفرماید

گر کسی را بجست نای گلو　　او طعامی خورد خوش ۴ و نیکو

$\frac{۱۹}{۳۰}$ در جستن گردن فرمـاید

گر کسی را جهد همه گردن　　پسری آیدش لطیف و حسن
گردنش گر ز سوی راست بجست　　باشدش جاه و سیم ۵ و زر پیوست
گر جهد چپ خلاف این باشد　　چون چنین خوانده‌ام چنین باشد

$\frac{۲۰}{۳۱}$ در جستن دودوش فرمـاید

هرکه را سوی راست بجهد دوش　　نیك بشنو بسوی من کن گوش
ملك یابد بلند نام شود　　در جهان کار او به کام شود
دوش چپ گر جهد ، کند پیکار　　با کسی ز آن رسد بدو تیمار

$\frac{۲۱}{۳۲}$ درجستن کتف فرمـاید

کتف راست گر جهد مهتر　　گردد از عزّ و جاه و نعمت فرّ
گر جهد چپ بود همایون روز　　بر همه کامها شود پیروز

$\frac{۲۲}{۳۳}$ درجستن هردوبـازوفرماید

بازوی راست گر جهد یکدم　　غم خورد باز دل کند خرم

۱ـ ل: ای　　۲و۳و۴و۵ـ آ: و ندارد.

جانب چپ اگر جهد بازو — چیزی ار گم کند بناگاه او
باز یابد بدان شود شادان — گردد از خرمی لبش خندان

۲۳/۳۴ در جستن دوساعد فرماید

ساعد راست گر جهد ناگاه — بدهد نیک مالشش [1] بد خواه
گر جهد چپ بیابد او شاهی — دادمت بی خلاف آگاهی

۲۴/۳۵ در جستن دودست فرماید

گر جهد دست راست بسیاری — یابد از [2] عز [3] و مال مقداری
گر جهد دست چپ بکام رسد — زو سعادت بخاص و عام رسد

۲۵/۳٦ در جستن کف دست فرماید

گر کسی را ز راست بجهد کف — یابد او زر [3] و جاه [3] و سیم شرف
ور کف چپ جهد بود میمون — آید از رنجها همه بیرون

۲٦/۳۷ درجستن انگشتهای دست راست فرماید

اگر انگشت نر ز راست جهد — کام او بخت دیرتر بدهد
دیگر انگشت اگر جهد از دست — خصم دشنام او دهد پیوست
از میانه اگر جهد انگشت — باشدش شادی و طرب هم پشت
دیگری چون [4] جهد سر افرازد — نعمتی یابد [5] او بدان نازد
خرد [6] انگشت چون جهد، از راه — میهمانی بدو رسد ناگاه

۱ـ مالش = بکسرثالث و سکون شین: مالیدن: ماندگی وکوفتگی راه خورد.
۲ـ آ: او
۳ـ «و» ندارد
۴ـ م: دهد، آ: جهد
۵ـ آ: یابد و
٦ـ م وآ:

۲۷/۳۸ درجستن انگشتهای دست چپ فرماید

اگر[۱] انگشت نرز چپ هموار — بجهد جنگ باشد وپیکار
گرجهد دیگری که دربر اوست — باشدش گفتگوی باهردوست
گر میانه جهد همین باشد — دل او اندکی غمین باشد
وگر از چپ جهد دگر انگشت — آیدش سیم وزر بسی درمشت
وگر انگشت چپ جهد[۲] خردك — یابد او نعمت ودرم بی‌شك

۲۸/۳۹ درجستن بغل وهردو شانه فرماید

بغل چپ جهد شود شادان — بغل راست‌را شود پژمان
جانب راست گرجهد شانه — چشم زخمش رسد[۳] ز بیگانه
جانب چپ جهد شود مهتر — یابد اندر زمانه دولت[۴] وفر[۳]

۲۹/۴۰ درجستن پشت فرماید

هرکه‌را پشت او بجست تمام — رنج[۵] دشواریش رسد ناکام
چون جهد راست نیمه پیروزی — کمترك یابد از پی روزی
نیمۀ چپ اگر بجست، پسر[۶] — باشد بیش‌و، کم بود دختر
گرکسی‌را میان پشت جهد — مهتریش از کرم مدد[۷] بدهد

۳۰/۴۱ درجستن پهلو فرماید

جانب راست گرجهد پهلو — روی آرد بدو غم ازهرسو
جانب چپ اگر جهد ساکن — گردد او از بلا وغم ایمن

---

۱ ـ آ: وگر ۲ ـ موآ: خوردك ۳ ـ آ: «ز» افتاده ۴ ـ «و» ندارد
۵ ـ رنج و ۶ ـ مول: بسر، آ: پسر ۷ ـ م: بدو، آ: مدد.

$\frac{۳۱}{۴۲}$ درجستن تهی گاه فرماید

چون تهی گاه راست جست مدام شادمانی کند بیابد کام
۱ چوی تهی گاه چپ جهد ازسیم خرمیها رسد۲ بجانش مقیم

$\frac{۳۲}{۴۳}$ درجستن میان فرماید

گر کسی را میان جهد دردم ۳ باکنار آید او ز محنت وغم
از زمین۴ دگر بیابد مال یابخواهد زنی بحسن جمال

$\frac{۳۳}{۴۴}$ درجستن سینه فرماید

سر سینه اگر جهد درناز از سفر غایبیش آید باز
از سوی راست گر جهد سینه رنج بیند ز چرخ دیرینه
جانب چپ جهد کند کاری که از آن کار باشدش عاری

$\frac{۳۴}{۴۵}$ درجستن معده ودل فرماید

هر که را معده جست ناگاهان گردد از طنز۵ مردمی پژمان
هر که را دل جهد شود غمگین جستن دل چنین بود بیقین

$\frac{۳۵}{۴۶}$ درجستن هردو پستان فرماید

از سوی راست گر جهد پستان نرود سوی گلشن وبستان
بنشیند به خانه در تنها باشدش یار ۶ انده وسودا
گرجهد چپ رسد بدولت۷ وبخت ثمر وبرگ باشدش چو۸ درخت

---

۱ ـ این بیت در آ نیست ۲ ـ م: بجایش ،ل : بجانش ۳ ـ م و ل: با ، آ: بر ۴ ـ: زمینی
۵ ـ طنز = بالفتح : سخریه ، طعنه ۶ ـ م و آ: بار ،ل: یار ۷ ـ آ: «و» ندارد
۸ ـ آ: چه .

$\frac{۳۶}{۴۷}$ در جستن ناف و شکم فرماید

جستن ناف نعمت و [۱] مالیست	شادی و خرمی [۲] و این [۳] فالیست
گر کسی را جهد میان شکم	خوش خورد باشدش خلاص ازغم
جانب راست گر شکم بجهد	کام یابد ز دست غم برهد
جانب چپ جهد شود شادان	گرددش قصر عشرت آبادان

$\frac{۳۷}{۴۸}$ در جستن ذکر فرماید

گر بجنبد تمام پشت ذکر	کام دل یابد و سعادت [۴] و فر
زیر اگر بجهد از ذکر دلشاد	[۵] گردش از اندهی شود آزاد

$\frac{۳۸}{۴۹}$ درجستن خایها فرماید

گر جهد راست خایه، دولت‌ها	یابد ، آید برون ز علت‌ها
چپ جهد آیدش یکی فرزند	شاد گردد بروی [۶] آن دلبند
گر کسی را جهد دو خایه تمام	یابد او ملك و پادشاهی [۷] و کام

$\frac{۳۹}{۵۰}$ درجستن کون فرماید

چونکه [۸] کونی که ناگهان بجهد	مژدهٔ دولت [۹] و مراد دهد
جانب راست گر جهد بهتان	گویدش خصم از پی بطلان
جانب چپ جهد بیابد مال	شاد گردد ز بخت اندر حال

$\frac{۴۰}{۵۱}$ در جستن ران فرماید

هرکه را ران راست جست بسی	نیکویها رسد بدوز کسی

۱ـ آ: مالست ۲ـ آ: «و» ندارد ۳ـ فالست ۴و۷ـ آ:«و» ندارد ۵ـ م و ل: گردش از : آ: گرددش ز ۶ـ آ:آن،م: «آن» افتاده ۸ـ آ: کونیت ، ل: کونیه ۹ـ ل : دولت و،آ:«و» ندارد .

گر جهد چپ رسد کسی بر او — که شود شادمان ز منظر او
اگر از ران راست جست برون — شودش جاه و مهتری افزون
وگر از چپ جهد رسد شادی — باشد از بخت خود بآزادی
گر جهد اندرون ران از راست — شود اندوه ۱ و رنج‌اوکم وکاست
گر جهد اندرون چپ از ران — یابد او جاه و مال بی پایان

در جستن زانو فرماید $\frac{41}{52}$

جانب راست گر جهد زانو — شود اندوهگین زمانی او
گر جهد چپ بمیردش دشمن — این سخن را یقین شنو از من
سر ۲ زانوی راست چون بجهد — اگر اندك اگر فزون بجهد
حاسدی ناسزای او گوید — بد او در قفای او گوید
گر جهد چپ توانگری یابد — بزر و سیم سروری یابد
زیر زانو اگر جهد از راست — دشمنی‌را ، ۳ زبان‌به بدگویاست
گر جهد چپ، ۴ نشیند او بسیار — فرد در کنج خلوتی ناچار ۵

در جستن هردو ساق فرماید $\frac{42}{53}$

جانب راست چونکه بجهد ساق — کذب ۶ و بهتان برو نهد ایقاق ۷
جانب چپ جهد شود روشن — هردو چشمش بمالش دشمن

در جستن پوزهٔ ران فرماید $\frac{43}{54}$

پوزهٔ راست گر جهد یك چند — گردد از بار رنج ۸ مستومند

۱- آ: «و» ندارد ۲- م : سر ز ۳- آ: زمان ل: زفان ۴- م: شنید، آ: نشیند ۵- آ: بسیار ۶- آ: «و» ندارد ۷- ایقاق = بالکسر : هرزه‌گوی

۸- مستو = بفتح اول وثالث: مرادف وسهمل‌خستواست(دربرهان فستو) که جانور خزنده و مردم مقر ومعترف باشد، احتمالا: مقصود مستمند باشد که برعایت تقطیع شعر مستومند استعمال شده ٠

چپ جهد شاد وبی‌نیاز شود | بزر وسیم سر فراز شود

۴۴/۵۵ درجستن لنگ فرماید

هر که‌را لنگ راست جست مقیم | باشد اوشاد وخرم از زر وسیم
گرجهد لنگ چپ به ناگاهان | گردد ازجود منعمی شادان

۴۵/۵۶ درجستن هردو پاشنه فرماید

جستن پاشنه ز جانب راست | شادی وخرمی ولطف وصفاست
چپ جهد پاشنه شود دلتنگ | که بود فتنه وخصومت وجنگ

۴۶/۵۷ درجستن هردو کعب فرماید

جستن کعب راست ، عزوبقاست | جستن کعب ،چپ نشان عناست
هردو کعب ارجهد ، رود بسفر | باز آید بجاه ونعمت وفر

۴۷/۵۸ درجستن پشت پای فرماید

جستن پشت پای راست بدان | که همه‌کس ازآن شود شادان
یاتوانگر شود ز شخص دگر | یابیابد غنیمتی ز سفر
جستن چپ ، سفر کند بازن | گردد ازهردو، کار او روشن

۴۸/۵۹ درجستن کف[1] پای فرماید

کف پا ارجهد ز راست یقین | شود آن شخص سخت اندهگین
اگر از چپ جهد کند سفری | باز آید قرین سیم وزری

۴۹/۶۰ درجستن همه‌پای فرماید

همه پا[2] ارجهد ، شود ترسان | بسفر ، لیك از سفر آسان

---

۱ ـ آ : کفهای ۲ ـ ل : پای

باز آید رسیده کار بکام — یافته مال وجاه وحرمت[۱] ونام

۵۰/۶۱ درجستن [۲] انگشتان پای راست فرماید

اگر انگشت پای راست مهین — بجهد نیست هیچ شك بیقین
غایبی آید از سفر بازش — یادهد چرخ دولت ونازش
گر جهد دیگری شود رنجور — هفتهٔ بیش یاکم، از مادور
گر جهد آن میانکی بسیار — حاصل آید خصومت[۳] وپیکار
گرجهد دیگری همین باشد — لیك خردك[۴] خلاف این باشد
گر جهد ، کام دل بیابد زود — شود از بخت خویشتن خشنود

۵۱/۶۲ درجستن همه انگشتهای پای راست فرماید

اگر انگشتهای پای راست تمام — بجهد ، ترسد ازبد ا[۳]یام
لیکن آخر امیدوار شود — خوشدل از فضل کردگار شود

۵۲/۶۳ درجستن انگشتهای پای چپ‌فرماید

اگر انگشت پای چپ مهتر — بجهد ، او رسد بدولت[۵] وفر[۳]
گر جهد دیگری کند انکار — که بیابد سعادت ومقدار
گر میانه جهد بود شادیش — باشد از روزگار آزادیش
گرجهد دیگری خصومتهاست — اثر جنگ وفتنه و غوغاست
جستن کوچك است[۶] دولت[۷] وناز — صدقه وطاعت ونماز ونیاز

۵۳/۶۴ درجستن همه انگشتهای پای چپ فرماید

اگر انگشت پای چپ هموار — بجهد ، خوشدلی بود بسیار
رسته گردد ز رنج [۸] وبیماری — باشد از بخت ودولتش یاری

---

۱ و ۳ و ۵ و ۷ و ۸ آ: «و ندارد»   ۲ - م: انگشتهای «پای» افتاده ، آ: انگشتان پای راست   ۴ - م وآ: خوردك   ۶ - آ: «است» افتاده

$\frac{۵۴}{۶۵}$ درجستن ناخنهای پای راست فرماید

ناخن[۱] پای راست چون بجهد   خبر ازجنگ وشور وفته دهد

$\frac{۵۵}{۶۶}$ درجستن ناخنهای پای چپ فرماید

ناخن پای‌چپ چو[۲] جست تمام[۳]   خرّمی باشد وسعادت[۴] وکام

$\frac{۵۶}{۶۷}$ درجستن ناخنهای دست راست‌فرماید

ناخن دست راست چونکه بجست   اثر فتنه وخصومت هست

$\frac{۵۷}{۶۸}$ درجستن ناخنهای دست چپ فرماید

ناخن دست چپ چو[۵] جست دمی   گردد ایمن ز هربلا وغمی

آید از رنجها همه بیرون   اندهش کم شود طرب افزون

$\frac{۵۸}{۶۹}$ درتمام شدکتاب اختلاج فرماید

شد تمام اختلاج سر تا پای   بسعادت بعون[۶] وفضل خدای

ششصد وپنج بود[۷] باهشتاد   که ز طبع من این سخنها زاد

باد ازو شاد بدر جاجرمی   بادش از اهل فضل دلگرمی

زین رساله مراد حاصل باد   برچنین نظم طبع مایل باد

---

۱ ـ درنسخهٔ‌ل از این سطر تادوازده سطر بعد افتاده.   ۲ و ۵ ـ آ: چه   ۳ ـ : مدام

۴ و ۶ ـ آ: «و» ندارد   ۷ ـ م: بودو

۱ الباب الثانی والعشرون - فی ذکر المقطعات

$\frac{1}{20}$ سلطان الشعرا خاقانی الشروانی فرماید:

خرد ۲ خریطه‌کش خاطر وبیان منست — سخن جنیبه‌بر۳ برخامه و بنان منست
بدان خدای کی دور زمان پدید آورد — کی دوردور منست وزمان زمان‌منست
۴ منم کی‌یوسف ۵ مصرم بقحط‌سال سخن — کی میزبان گرسنه دلان زبان منست
منم بوحی معانی، پیمبر شعرا — کی معجز سخن امروز دربیان منست
جهان نسیم ترنج حدیث من بگرفت — کی نخل زار معانی۶ ز بوستان منست
بشرق وغرب رود۷ نامهٔ ضمیرم ازآنك — کبوتر فلکی پیك رایگان منست
ز ژاژ خواهی هرابلهی نترسم۸ از آنك — هنوز درعدمست آنکه هم قران منست
بگاه۹ هجومرا فحش گفتن آئین نیست — کی هجومن بادب‌تر۱۰ ز خاندان‌منست
اگر ۱۱ سئوال کنی جبرئیل راگوید — کی اوج همت خاقانی آستان منست

---

۱ - دو سطر اول این صفحه آخرین قسمت سقط دوم نسخهٔ ع میباشد که ازنسخه م نقل شده

۲ - خریطه = بفتح اول وکسرثانی کسفینه: کیسهٔ ازپوست وسانندآن که‌درآن چیزی‌کرده دهن‌آن بندکنند

۳ - جنیبه = بفتح اول وکسر نون : اسب‌کوتل و پیش سواری سلاطین ۵ - د : عهدم

۴ - د : دراین زمانه که قحط سخنوریست منم ۶ - د : ببوستان ۷ - رسد

۸ - نرنجم ۹ - قبل‌ازین بیت درد : توئی‌که صاحب قدح منی اگر روزی ببرق

کشته‌شوی‌آن شررهم آن منست ۱۰ - د : بادب‌کلك نکته‌دان منست ۱۱ - این‌بیت‌در

د نیست وبجای آن دوبیت دیگراست که ذیلا درج گردیده :

مباش منکرمن کاین سبای جهل ترا — خرابی از خرد جبرئیل سان منست
که درمیانهٔ مقصورهٔ عیال تو باد — منارهٔ که میان پای دوستان منست

۲/۲۱ مجابات ملك الشعرا اثير الدين اخسيكتى فرمايد:

گره گشاى خرد خامهٔ نوان منست | خزانه دار روان خاطر روان منست
کشیده زین من این ۱ ذرهٔ هلال رکاب | از آنك شهپر روح القدس عنان منست
کنار ۲ و آستی جان چو بحر پردرشد | کی در ولایت معنی گدای کان منست
من ارسلانشه ملك قناعتم زین روی | جهان قیصر وخان صدیك جهان منست
۳ غرور سیم نیالایدم چوماهی شیم ۴ | کی چشمه‌سار ازل غسل گاه جان منست
کمان من‌نکشد ۵ سست بازوی شروان | کی تیرچرخ یك اندازی ازکمان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن | هنوز در عدمست آنك هم قران منست
زمان زمان زمین گستر خردبخش است | محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگر زبان هنر می سراید این دعوی | بحکم عقل ۶ سجلی کنم کی آن منست
۷ سزد کی منبر دعوی هزار پایه نهم | که ترجمان رموز ازل بیان منست

۳/۲۲ ملك الافاضل والشعرا رفيع الدين اللنبانى فرمايد:

خطاست پیش خرد در همه فنون هنر | عطارد ار قلمی راند جز بفتوی من
گرت بود هوس دلبران پرده لطیف | بیاکی جلوه کنانند وقت انشی من

۱- د: دیزه = بر وزن ریزه: اسب و استر وخری را گویند که ازکاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد ۲-د: کنارآستی-کنار = بکسراول: آغوش ، آستی = مخفف آستین

۳- این بیت در د نیست ۴- شیم = نوعی ازماهی کوچك فلوس‌دار باشدکه برپشت نقطه‌های سیاه دارد ۵- د: دست وبازوی ۶- د: سجل‌میکنم ۷- این بیت در د نیست.

۳/۲۲ -نام گوینده این قطعه از م نقل شده در ع محو گردیده

بسان طفل نوآموز پیر عقل آنك / نوشته درس حقایق همه ز املی من
بنوبهار حقیقت میان روضهٔ فضل / شکوه دار معانیست شاخ طوبی من
قیاس شعری من چون قیاس برهانیست / بر آنکه محض صوابست عین دعوی من
بصیرتم چو گشادست چشم سهلست از آنك / نقاب زرق[۱] روی تقوی من
بسیر هرسخنم کس نمیرسد ز آنست / درین زمانه تغافل طریق اولی من
مرا بنظم ستودند چون ز رقت حال / [۲] شنیده‌اند[۳] بهرقث[۴] بث شکوی من
هنوز کسوت الفاظ من ندانستند / دریغ آنکه ندیدند روی معنی من

٤/۲۳ مولانا شمس الدین کاشی ازامامی سؤال کرده است

ای آن زمین وقار کی بر آسمان فضل / ماه خجسته رایت و خورشید انوری
قومی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر / ترجیح می‌نهند بر اشعار انوری
قومی دگر برین سخن انکار کرده‌اند / فی‌الجمله در محل نزاعند وداوری
ترجیح یك طرف توبدیشان نماکی‌هست / زیر نگین کلك تو ملك سخن‌وری

٥/۳٤ الامامی فی مجاباته

ای سالك مسالك فکری درین سؤال / معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمیز را زبعد تناسب بدین دو طرز / هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
این معجزست وآن سحر این نور وآن چراغ / این ماه وآن ستاره، این حور وآن پری

۱– ع : محو شده و در نسخ م و آ تمام بیت ذکر نشده است
۲– متن ازم‌در ع محو شده
۳–قث = بالفتح وتشدید ثا: گیاهی است،کشیدن، راندن، برکندن وتشدید ثانی: شدت حزن.
۴– بث = بالفتح

۶/۲۵ شهاب‌الدین توره پشتی از امامی سئوال کرده

صاحب قران عالم معنی رضی‌الدین — ای متکاء مسند۱ تو ذروهٔ مآل
پیشینگان اهل معانی و لفظ را — دست صداء ۲ صیت‌تو دادست گوشمال
فیض بنان تو که ینابیع حکمتست — یکباره برد آب سخنهای چون زلال
دارد رهی توقع توضیح نکتهٔ — ای جمع ناقدان همه یکسوترا عیال
منظور ملك نظم ظهیر سواد نطق — یا خسرو ممالك معنی بحق کمال
ایجاز و اختصار از آن رفت درسخن — تا طبع درّفشان تو نارداز آن ملال
۳ انکار بر منصفهٔ فکرت حلقه داد — از سر اختفا بسراپردهٔ حجال ۴

۷/۲۶ شاگرد امامی درجواب گفته

ای ذروهٔ سپهر فضایل کی کردهٔی — چون اهل آسمان زخداوند من سئوال
او تارکست و منزوی تا بشعر ازو — چندان مسافتست کی ازحال تا محال
معذور دار خاطر او را و بنده را — گر زانك التفات موالی دهد مجال
کیفیت و طریقت هریك بیان کند — با آنکه روشنست که راجح بود کمال
زابداع وخرده کاری‌وه ایهام‌وطردوعکس — بازیگر تو همش از پردهٔ خیال

۱- ع: محو شده ، م: مسند تو ۶/۲۵ - نام گوینده این قطعه در ع محو شده ، م:
شهاب‌الدین نوره بشتی، رجال حبیب‌السیر: توره پشتی ۲- آ: صدا و ۳- این بیت
در نسخ م و آ نیست ۴- حجال = بکسر اول: حجله بفتح اول: درخشندگی ۵- ایهام
و طرد وعکس: از صنایع بدیعیه است که درباب پنجم ص ۸۸ و ۹۳ جلد اول و شواهد آنها ذکر
گردیده است .

سحر حدایق ارچه نمودست می‌زنند — ۱ غث وسمینش راه تجاوز بر اعتدال
و اینست در جهان سخن گفتهٔ ظهیر — پاکیزه و روان خوش و روشن و زلال
در وصل فصل او فضلا را محل قیل — در فصل وصل این عقلا را مجال قال
دارم امید عفو کی از کودکی مرا — بی دانشی فکند درین معرض مقال

۸/۲۷ مولانا بخیشی فرماید:

ای غایت اندیشهٔ دانش سخنت را — می‌بوسم و می‌دارم چون جال گرامی
زیبد کی ببندد کمراز لطف سخنهات — آب سخن جان سخن گو بغلامی
تو خضری ولطف سخنت آب حیاتست — معلوم شد این حرف دلم را بتمامی
ختمست سخن بر توو یارای سخن نیست — در دور تو کس را کی تو سلطان کلامی
نام تو امامیست بلی زیبدت این نام — بر لفظ و معانی چو امیری و امامی

۹/۲۸ جواب ملك الكلام والشعرا امامی هروی به قطعه مولانا بخیشی وزیر فارس که ازنسخه تذكرة الشعراء كتابخانه ملك نقل گردیده است:

زهی در خرد بوده در بدو فکرت — ترا چون خرد را بر اندیشه پیشی
زهی سبز لفظ ترا گاه و معنی — کرا در سخن بود با وحی خویشی
کرا خواند روح‌القدس روح گیتی — خرد سرکشی کرده و روح کیشی

۱ـ غث و سمین = بالفتح: کنایه ازدوچیزنقیض یکدیگر چون اندك وبسیار، نیك وبد، قوی وضعیف، ومعنی حقیقی آن لاغروفربه است.

۸ این قطعـه درنسخم وآ نیست.

اگر باز پرسی ز گردون کی باتو
کی می راندی اندر مقادیر وپیشی
بخاك درت کز فلك پاسخ آید
کی جان فضایل بخیشی بخیشی

۱۰/۲۹ امامی بمولانا عمادالدین اکرم نویسد

محیط نقطهٔ ملت مدار مرکز دین
پناه وپشت شریعت درین چه فرماید
کی گربهٔ سر ده‌قمری وکبوتر را
بقرب هفتهٔ از تن بقهر برباید
ز راه شرع بحکم قصاص صاحب‌مرغ
بخون گربه اگر ملتفت شود شاید ؟

۱۱/۳۰ درجواب نویسد

زهی‌لطیف‌سئوالی کی طوطی قلمت
بگاه نظم بدایع شکر همی خاید
ندانمت کی کنی لیك این قدر دانم
کی از ضمیر توآب حیات‌می‌زاید
نه‌کم ز گربهٔ بیدست گربهٔ صیاد
کی مرغ‌بیند برشاخ وپنجه بگشاید
نه‌زرگرست‌ونه‌درگر۱ نه‌سیم‌درکیسه
حقیقتست کی هم خیرگیش می‌باید
خدایگان هنر را اگر بدین فتوی
بخون گربه ز من رخصتی همی‌باید
چوگربه هیچ غرامت ندارد آن بهتر
کی‌دست خویش‌بخونی چنین‌نیالاید
بقای قمری وعمر کبوتر ار خواهد
قرارگاه قفس‌را بلند فرماید

۱۲/۳۱ سلطان الشعرا کمال‌الدین‌اسمعیل فرماید:

صفت نقصان الانسان

مرا سی ودو خدمتکار بودند
همه یك‌خانه ویك روی ویك رأی

۱۲/۳۱ این قطعه دردیوان‌چاپی نیست

۱ ـ درگر = بالفتح :درودگر .

۱ وشاقانی چو مروارید خوشاب — سمن دیدار وخندان وشکر خای
همه سر تیز وسخت وچست وچالاك — همه پاکیزه روی وچهره آرای
یکا یك از بن دندان بکارم — ز ده صف درصف و، استاده برپای
همه ثابت قدم هنگام کوشش — همه دروقت راحت لذت افزای
اگر خود فی‌المثل یك لقمه بودی — نخوردندی مگر باهم بیك جای
بهرکاری کی فرمودم بدیشان — بکردندی بجنبندیدی از جای
کنون بعضی ازیشان خود نماندند — ز آسیب سپهر حادثه زای
زخان ومان بیفتادند ناکام — مگر جا جا یکی تنها ودروای ۲
دو سه ناخوش قدزشت سیه رنگ — ز یکدیگر جدا بیگانه آسای
همه بی‌مغز و سست وکند وکاهل — بفرسوده ز چرخ عمر فرسای
بروز از درد آنم رنج وفریاد — بشب از رنج آنم ناله وواي
همه جنبند ، زوری نیست درپای — نه درایشان ونه درکار فرمای
منم اکنون واین یك لقمهٔ گوشت — خداوندا برین تنها ببخشای

$\frac{۱۳}{۳۲}$ اثیرالدین اومانی فرماید:

چو زاد مادر طبعم بدختری درحال — بدست تربیت مهر پروری دهمش
بپرورم چو جگر گوشکان بخون دلش — بدان امید کی روزی بشوهری دهمش
برای چشم چو نیل رخش کشم زحروف — زکان جان وخرد، تاج افسری دهمش
بدست لطف برآرایمش چنانك ورا — گران ندانی اگر خود بکشوری دهمش
برای چشمه دلان از زهاب چشمهٔ نطق — ز جوی جان‌بهرانگشت کشوری‌دهمش

۱ ـ وشاقان = بکسراول : خدمتکاران

۲ ـ دروا = بالفتح : سرگشته وحیران .

ز بهرسمعت[1] صیت جمال تازه رخش   ز کان دل پی هرنکته گوهری دهمش
رسانمش چو مه از نیکوئی وزیبائی   برآسمان وز هرگونه زیوری دهمش
بخواهش طمع مکرمات ودفن بنات   بهرطریق کی باشد بهمسری دهمش
چو[2] برسراچهٔ طبع آرمش برون ازسر   سپید وپاك چوکافور چادری دهمش
اگرنه درخور خود داردش‌چه‌عیب آرد   وزوش باز ستانم بدیگری دهمش

۱۴/۳۳ خاقانی فرماید:

[3] یك ودو زآیند آبستنان مادر طبع   ز من بزاد بیکبار صد هزار پسر
یکان یکان حبشی چهره ویمانی اصل   همه بلال معانی همه اویس هنر
یگانهٔ دو سرای ودو[4] بعد وچارارکان   [5] مرادپنج‌حس‌وشش‌جهات‌وهفت‌اختر
مراچه نقصان گرجفت من بزاد کنون   بچشم زخم هزاران پسر یکی دختر
[6] چه‌دختری کی ازین‌سان برادران دارد   عروس دهرش خوانند وبانوی کشور
اگر بمیرد باشد بهشت‌را خاتون   وگر بماند زیبد مسیح‌را خواهر
اگرچه‌هست بدین‌سان‌خداش مرگ‌دهاد   کی گور بهتر دامادو دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم‌الختن[7] بروبر خوان   وگر ندیدی دفن‌البنات[8] را بنگر
مرا بزادن دختر چه خرمی باشد   کی کاش مادر من هم‌نزادی ازمادر
سخن کی زادهٔ خاقانیست دیر زیاد   کی[9] نی زنه فلك آمد نه ازچهارگهر

---

۱ ـ سمعة = بفتح اول وثالث : یکبار شنودن   ۲ ـ این بیت درنسخ م و آ نیست
۳ ـ د : یکی دوزایند آبستنان ومادر طبع   ۴ ـ سه بعد و   ۵ ـ امیرپنج
۶ ـ که دختری   ۷ـ ختن = بضم اول وفتح‌ثانی : داماد نعم‌الختن القبر = حدیث : نیك‌دامادا که‌گوراست (امثال وحکم دهخدا)
۸ ـ د: شوبنگر   ۹ ـ که آن زنه فلك .

۱۵/۳۴ کمال‌الدین اسمعیل فرماید:

سپهر شعبده باز از درون پردهٔ غیب
لطیفهٔ دگر آورد کاهلا صلوات
رسید دختر دیگر مرا و یکباره
ببرد رونق عیش‌و. ببرد [1] آب حیات
اگر نتایج صلبم بود [2] بدین قانون
نه هیچ رنك شفا یابم و نه بوی نجات
اگر نباشد جز [3] رابعه دوم دختر
چنان بهست که سوی عدم برد[4] برکات
ازین‌سپس سخن‌خوش [5] نزایدازمن‌زانك
نبات فکر بدل شد مرا بفکر بنات
بنات را ز پی نعش آفرید خدای
ز[6] بهر آنك سپهر آمدست درحرکات
ز مکر مات بود دفن دختران همه وقت
اگر بحال حیاتست اگر[7] بحال ممات

۱۶/۳۵ ناصرخسرو فرماید:

درعمیق بحر خفتن برسر [8] ناف نهنك
خاك‌را دادن‌شتاب و آب‌را دادن درنك
آتش سوزان بتنبل[9] سنبل وگل‌ساختن
زآهن‌وپولادبگشودن [10] بسحرآب‌چوزنك
خاك ننك ازناسپاسی ریختن برفرق نام
آب روی نام نیکو ریختن برفرق‌ننك
باسگان انجمن دراستخوان بودن بصلح
با سران اهرمن برآسمان رفتن بجنك
شیر دوشیدن ز شیر شرزه اندر بیشها
[11] یشمهاء سنك بستن دربیابان بر پلنك

۱ـ د: برفت ۲ـ برین ۳ـ واقعه ۴ـ رود ۵ـ زمن برنداز‌آنك ۶ـ زبد وآنکه ۷ـ وگر ۸ـ علامه قزوینی این قطعه را درمجله یادگار شماره اول سال‌چهارم‌تحت عنوان‌نقل ازمونس‌الاحرار چنین نوشته: «ناب»
۹ـ تنبل = بضم تا: حیلت و مکر وجادوئی بود ۱۰ـ ی: ببحر ۱۱ـ ی: پشتهای
۱۶/۳۵ـ این قطعه درنسخ م وآ نیست وهمچنین درنسخه چاپی دیوان ناصرخسرو به تصحیح علامه فقید مرحوم حاج سید نصراله تقوی طاب ثراه دیده نشد.

زال گردون را بگیسوها کشیدن زین مغاک — دزد گیتی را بگردون برنهادن پالهنگ
ناامید از جان شیرین بودن وانداختن — برقضا تیغ غریو[1] وبرقدر سنگ غرنگ[2]
دیده برزوبین گیل[3] ورمح اعرابی زدن — وزکمان ترک خوردن برجگر ترخدنگ
پیش قرص آفتاب اندر تموز[4] بادیه — برشکم بستن زدرویشی فطیر از خارو[5] سنگ
نقره وزررا بناخن جوجو آوردن بهم — یابراه کهکشان برهم نهادن تنگ تنگ
خوشتر آید برمن این اسباب وآسان تر بود — زانک ترگشتن بهنگام سئوال از آذرنگ[6]
بی زبان بادم چوماهی گر بدندان طمع — نظم ونثر خویش رالب برگشایم چون نهنگ

۱۷/۳۶ لصاحب سعید شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه وجعل الجنته ماواه

یک نصیحت بشنو از من کاندر آن نبود غرض — چون کنی رأی مهمی تجربت از پیش کن
طاعت وفرمان حق برشفقتی برخلق کن — درهمه حال این دونیت را شعارخویش کن
آب درحلق کریمان از کرم چون نوش ریز — موی براندام خصم ازبیم همچون نیش کن
گرتکبر[7] میکنی باخواجگان سفله کن — ورتواضع می کنی بامردم درویش کن
مصلحت[8] از لفظ دین داران کامل عقل جوی — مشورت بارأی نزدیکان دور اندیش کن

۱- غریو = بکسراول وثانی: شوروفریاد، بانگ وغوغا ۲- غرنگ = بفتح اول: بروزن پلنگ صدای خرخری را گویندکه به سبب گریه کردن یافشردن گلو درحلق وسینه مردم افتد ۳- گیل = بکسراول وسکون ثانی: گیلانی ۴- تموز = بفتح اول وثانی مضموم: گرمای سخت، ماه اول تابستان ۵- ی (یادگار) خاره سنگ ۶- آذرنگ = بفتح ثالث: آتش، رنج ومحنت صعب، روشن، نورانی ۷- ع: «تکبر» محو شده، م: تکبر ۸- ع: «مصلحت از» محوشده، م: مصلحت از.

۱ چون کسی درددلی گوید تراازحال‌خویش — گوش بادرد دل‌آن عاجز درویش کن
۲ کار تودایم تواضع بود باخرد وبزرگ — منصبت گربیشتر گشتست اکنون بیش کن

۱۸/۳۷ شیخ سعدی فرماید

سگی شکایت ایام باسگی ۳ می کرد — نه‌بینیم کی چه۴ شوریده حال مسکینم
نه آشیانه چومرغان نه‌غله چون موران — قناعتم صفت و بردباری آئینم
هزارسنگ پریشان ۵ بی‌گنه بخورم — کی اوفتاده نه‌بینی برابروان چینم
۶ مرانه‌برگ۷ زمستان‌نه۸ دخل‌تابستان — کفایتست همان۹ پوستین پارینم
گرم دهند خورم ، ورنه می‌روم آزاد — نه‌همچو آدمیان خشمناك بنشینم
چوگربه درنربایم ز دست مردم چیز۱۰ — ۱۱ ور اوفتاده بود ، ریزه ریزه برچینم
۱۲ بهرکجا کی‌رسم درجهان‌وطن‌سازم — برابرست گلستان و تل سرگینم
۱۳ اگرکسی ز سرلطف لقمهٔ دهدم — همیشه از دل واز جان وفاش بگزینم
مراکی‌سیرت‌ازین‌سان۱۴ وخوی‌ازین‌صفتست — چه کرده‌ام کی سزاوار سنگ‌ونفرینم؟
جواب‌دادکزین‌بیش‌وصف ۱۵ خویش‌مگوی — کی خیره‌گشت زوصفت زبان تحسینم

---

۱ - ع : «چون‌کسی » محو شده، درنسخهٔم: چون‌کسی ۲ - ع: «کارتو دایم » محوشده، م : کارتو دایم ۳ - د: می گفت ۴ - سیر گشته وحال‌و ۵ - پریشان‌و
۶- این بیت درنسخهٔد هشتمین بیت قطعه میباشد وقبل ازین دوبیت دیگر نیزهست که‌ازد:(کلیات شیخ به تصحیح مرحوم فروغی) عیناً نقل میشود :

که درریاضت و خلوت مقام من دارد — که جامه خواب کلوخست وسنگ بالینم ؟
بلقمهٔ که تناول کنم ز دست کسی — رواست گر بزنند بعد از آن بزو بینم

۷ - برگ‌ = اسباب ۸ - د: نه عیش ۹ - همین ۱۰ - د : چیز
ع: حیز (نقطهٔ چ فراموش شد) ۱۱ - ع :وراوفتاده، د:وگرفتاده ۱۲ - بجای این‌مصرع‌درد: بجای من‌که نشیندکه درمقام رضا ۱۳ - این بیت درد نیست ۱۴ - د : جنس و
۱۵ - نعت

همین دوخصلت ملعون کفایتست[1] ترا غریب دشمن ومردارخوارت[2] می بینم

۱۹/۳۸ صاحب سعید جلال الدین محمود شاه بشمس الدین طبسی نویسد

خجسته نهاد مبارك نفس سپهر خرد شمس دین طبس
بنظم تو دل‌را گشوده هوا بنثر تو جانرا فزوده هوس
چگونه دهم شرح حال خمار مبیناد هرگز خود این حال کس
چو آواز صد کو سم آید بگوش اگر بشنوم نالهٔ یك جرس
فزون از عقابی نماید همی اگر پیش چشمم بپرد مگس
درین ورطهٔ زشت چندین عذاب بگو تامرا چیست فریاد رس
تو گوئی که دیوارهای سرای همه قصد من دارد ازپیش وپس
نهان کرده خودرا به بیغولهٔ چو دزدان شبرو ز بیم عسس

۲۰/۳۰ درجواب نویسد (شمس طبسی)

خداوند شاه سعادت جرس ملایك مطیع و مسیحت نفس
زهی دولتت بریمین ویسار چو چاکر دوان‌بختت ازپیش‌وبس
بفر[3] همای تو عالم چنانست کی ظالم چو مرغیست اندرقفس
اگر شحنهٔ شام ندهد خراج بروز سپیدش بگیرد عسس
ز دریای فضل تو گوهر برند همه خوشه چینان چو شمس طبس

۱- کفایت اینکه ترا
۱ - مردارخوار .

شه از کس چه پرسد دوای خمار
دوای خمار خداوند ملك
شهانرا دوچیزست فریاد رس
طرمتای[۱] ساقی، می لعل وبس

۲۶/۴۰ لغیره

چو دانستم کی گردندهٔست عالم
نباید مرد را بنیاد محکم
مرا باید کی تا در وی مقیمم
همیشه شاد باشم مست و خرم
بچه طاعت بجنت شد سك کهف
بچه عصیان بدوزخ رفت بلعم[۲]
سر انجام من و تو روز محشر
ندانم چون بود والله اعلم

۲۲/۴۷ لصاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه

هنر را دوش می‌گفتم که عمری
به تحصیل تو بودم در مسالك
پس از تحصیل تو یك روز جانم
بشد بر آرزوی خویش مالك
اراذل در رسوم دست بوست
چرا گشتند حاکم در ممالك
جوابم داد دل، گفتا مخور غم
لعل‌الله یحدث بعد ذلك

۲۳/۴۲ لمرتضی معظم سید شمس الدین القمی

بخلوت دوش دل راگفتم ای دل
الام[۳] تسرفی وادی المهالك
چو مقصود تو حاصل نیست ازدهر
مدو بیهوده اندر هر ممالك
برو بنشین بکنجی در، کی دوران
نمی‌گردد بکام مرد سالك

۱- طرمتای یاطرمطای = بضم اول وثانی: خرمگس، طرمطی = بالکسر: ازاسرائی بوده که در قرن ششم هجری بمقامات بلندی دردربار سلاطین سلجوقی کرمان نائل آمده است ۲- بلعم = بالفتح: این باعورزاهدی بود مستجاب الدعوة که درزمان عیسی علیه السلام عاقبت ایمانش بباد رفت ۳- الام = بالکسر جمع الم: دردو رنج

۲۳/۴۲ - این قطعه درنسخ م و آنیست.

طمع بگسل ازین دونان کز ایشان — نگردی بر امید خویش مالك
جوابم داد گفتا دل مخور غم — لعل الله یحدث بعد ذلك

۲۴/۴۳ لحکیم انوری

شکر ایزد را کی تا من بوده‌ام — حرص و آزم ساعتی رنجه نکرد
هیچ خلق از من شبی غمگین نخفت — هیچ کس روزی زمن شر می نخورد
ازحسد هرگز ندادم پشت خم — وز طمع هرگز نکردم روی زرد
نیستم آزاد مرد، ار کرده‌ام — یا کنم، من قصد هیچ آزاد مرد
با سلامت قانعم در گوشهٔ — خالی از هر عیش و فارغ از نبرد
چند چیزك دوست دارم زین جهان — چون گذشتی زان حدیث اندر نورد
جای خرم، جامهٔ نو، بوی خوش — روی خوب و، کتب حکمت، تخت نرد
یار نیك و، بانگ روزو، جام می — دیگ چرب و، نان گرم و، آب سرد
بر نگردم زین سخن تا زنده‌ام — گر خردداری توزین هم بر مگرد
داد خود بستان بمی خوردن ز عمر — پیش از آن کز تو بر آرد چرخ گرد

۲۵/۴۴ لغیره

بیابگوی که‌قارون زروزگارچه خورد — برو بپرس کی پرویزاز زمانه چه برد
گر اونهاد خزانه، بدیگری بگذاشت — وراین گرفت ممالك، بدیگری بسپرد
نه هر کی مال‌نبودش بعافیت‌نبزیست؟ — نه‌هر کی‌مال‌جهان‌داشت‌عاقبت‌نبمرد؟
اگربخوردکسی آن‌قدربخوردکی‌خورد — وگر ببرد کسی آن قدرکی‌دادببرد

۲۴/۴۳ - این‌قطعه در دیوان‌چاپ تبریز دیده‌نشد.

۲۶/۴۵ لا اعرف قايله ـ نقل از ف

مرا لقمه نان چودر خورد هست

۲۷/۴۶ لغيره ـ نقل از ف

فزون ز توشه شکر بارخر باشد

۲۸/۴۷ لرضی الدين مؤيد بن صالح

مرا مهندس تقدير بارها می گفت / کی هر بناکی تو بر عمر می نهی بادست
درين ۱ مزابل وحشت چه خاك می بيزی / کی خاك برسر او، کوبدين هوس شادست
ترا چنين که توئی درجهان نبگذارند / کی بارها هم ازين اتفاق افتادست
کمينه ذرهٔ از قصر خاکدان ترا / هزار قيصر وفغفور پيش بربادست
چه رنج می بری آن سعی برچه تدبيرست / ۲ چه جان همی کنی اين کار برچه بنيادست
چو۳ عمرعاريتی باشداين چه بلعجبيست / چو۴ مرگ ۵ دادبوداين چه بانگ وفريادست
غلام خاطر آنم کی از کمان خرد / ازين تنعم ناپای دار آزادست

---

۲۶ و۲۷ ـ اين دو قطعه درنسخه ع نيست وازنسخهٔ ف که فقط مصراع اول را دارد نقل گرديده است

۱ ـ مزابل = بالفتح وکسرپای موحده : جمع مزبله (بالفتح) : سرگين جای ۲ ـ م: که

۳و۴ ـ م : چه ۵ ـ م: مرگ ،ع : ذك = بالفتح : ذکاء = تيزی خاطر.

۲۹/۴۸ لغیره

شب وروز از عدو تلخی چشیدن — کواکب‌را بروز از دور دیدن
سفر کردن همی برروی دریا — ببی‌توشه ره مکه بریدن
قناعت کردن اندر چاه وزندان — بدندان روی سندان بردریدن
همی برمرد عاقل خوشتر آید — کی روی جاهلی از دور دیدن

۳۰/۴۹ لرئیس شیخ ابوعلی سینا نورالله قبره

روزکی چند درجهان بودم — برسر خاك باد بنمودم
ساعتی لطف ولحظهٔ درقهر — جان پاکیزه‌را بیالودم
باخردرا بطبع کردم هجو — بی‌خرد را بطمع بستودم
آتشی برفروختم از دل — وآب دیده ازو بپالودم
باهواهای حرص وشیطانی — ساعتی شادمان نبغنودم
آخرالامر چون برآمد کار — رفتم وتخم کشته بدرودم
گوهرم باز شد بگوهر خویش — من از آن خستگی بیاسودم
کس نداند کی من‌کجا رفتم — خود ندانم کی من کجا بودم

۳۱/۵۰ لحکیم خواجه نصیرالدین الطوسی

جهان ای مرد عاقل نان نیرزد — غم واندوه بی‌پایان نیر زد
سرا وباغ وایوان منقش — جفای گنبد گردان نیر زد
شراب لعل ووصل ماه رویان — خمار ومحنت هجران نیر زد
لباس ششتری وقند وشکر — هوای گرم خوزستان نیر زد
گرفتم ملك تو ملك سلیمان — عذاب وغصه دیوان نیر زد

وگر خود آصفی اندر وزارت — بخوف وهیبت سلطان نیر زد
چو یوسف گر عزیز مصر گردی — ترا آن خواری زندان نیر زد
وگر خود حضرت فغفور چینست — به چین ابروی دربان نیر زد
گرفتم صید تو شد آهوی مشك — مقالات سگ وسگبان نیر زد
برای مال ، جان کاهی ندانی — کی آن افزون واین نقصان نیر زد
مرنجان جان کی پیش اهل دانش — همه عالم عذاب جان نیر زد

۳۲/۵۱ قاضی عمر فرماید:

مرا زمانه نهاده بعکس قاضی نام — چو زنگی کی نهد خواجه نام او کافور
سجل نویسم وباشد دوات من ساغر — نکاح بندم وباشد وکیل من طنبور
بگاه خیزم تابشکنم خمار شراب — کی زشت باشد درصفه ، قاضی مخمور
خوش آن زمان کی ز می باشدم سبیلك تر — چه طنزها کی زنم برسبیلك فغفور
جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باك — چو قانعم بدوتانان وآبك انگور

درنسخهٔ آ پس ازقطعه مذکوردرفوق ۵۲ قطعه دیگرازشعرای متقدمین ومتوسطین ومتأخرین ذکرشده است که نه درفهرست ونه درنسخ دیگرموجود است وچون درسایرابواب کتاب هم کاتب نسخهٔ آ اشعار اضافی را ملحق نموده ازذکر آنها اجتناب گردید .

الباب الثالث والعشرون - فی ذکر الهزلیات والاهاجی -
نقل از جزوه محتوی فهرست وقسمتی ازابواب ساقطه دانشکده ادبیات طهران

ملك الشعرا کمال اسمعیل فرماید : ٤/٣٠٥

نقل ازدیوان خطی شماره ٥٢٤٦ کتابخانه ملك

آن ریش فلان مرد قانی ۲ — ریشیست عظیم باستانی
بسیار چو حادثات گیتی — ناخوش چو بلاء ناگهانی
درهم چو دلش زتنك عیشی — محکم چو کفش زسوزیانی ۳
انبوه وگران وزشت وناخوش — مانندهٔ ابر مهرگانی
برسینهٔ او ز دور گوئی — برخر نمدیست ترکمانی
ناید بهزار سال پیدا — تیزی کی درو شود نهانی
آویخته زو بضد علامت — چون پشم سگان کاه دانی
آلوذه چو عرضش ازمعایب — خالی چو دماغش ازمعانی
از جملهٔ ریشهاء گیتی — آنرا شاید کی ریش خوانی

۱- این قصیده در نسخه ا نیست و یازده بیت اولیه آن از دیوان خطی کهنه قدیمی که طبق رسم الخط عصر که را: کی و بین ج و چ و دو ذ از حیث نقطه تفاوتی قائل نبوده اند نقل شده و در نسخهٔ ل فقط این صفحه افتاده است.

۲- ف: عانی = بکسر ثالث: اسیروبندی و خون روان، دیوان خطی (د.خ): قانی = بکسر ثالث: بسیار سرخ، دوزخ، آتش

۳- سوزیان = نفع وسود.

۴/۳۰۵ طبق ص ۸۳۱ شماره مسلسل آخرین قصیده ۳۰۴ بوده .

نتوان کفتن بکون یک تن — آن ریش چنان هزار گانی
هرشاخی از آن بکون قومی — زان قوم ظریف و اصفهانی
۱ پس لایق‌تست این که‌گویند — ریش توریم ۲ بباستانی
این قدر نداند آن مدمغ — با آن همه فضل و چیزدانی
کان ریش چنان نمی‌پسندند — صاحب طبعان این زمانی
زیرا که بهیچ کار نایذ — الا ز برای ۳ دمنه دانی

۲/۳۰۶ ایضاًله (کمال اسمعیل)

هرکه درکون هلد۴ بغا باشد — ور مزکی۵ شهر ما باشد
۶ وانك مفسد بود ریم ریشش — ورچه او را لقب ضیاباشد
بر مزکی چه اعتماد بود — کوربا خوارو خربغا ۷ باشد
چون سر محبره۸ ز عشق قلم — منفذ کونش بر هوا باشد
۹ بدونان مز وری۱۰ سازد — که به ازصد ۱۱ انار با باشد

۲/۳۰۶ این قصیده در نسخه آ نیست ودرنسخ ف و ل نام شاعرذکرنشده ولی‌طبق دیوان خطی‌شماره ۵۲۴۶ کتابخانه ملك و توضیحات مندرجه درلغت‌نامه دهخدا در مورد کلمه لوالوا گوینده آن کمال اسماعیل است وبیت: «تیزدر ریش‌آن مزکی‌کو کارسازش لوالوا باشد» بعنوان شاهد ذکر گردیده است.

۱ـ ف: بس ۲ـ د. خ: زباستانی ۳ـ دمنه = بکسراول و فتح‌ثالث: آثارخانه و سواد مردم و دمندانی ، بروزن پهلوانی : لته و کهنهٔ پیچیده‌را گویند که در سوراخ تنور کنند تابخار تنور بیرون نرود ۴ـ بغا = بروزن صفا: هیز، مخنث ۵ـ مزکی = بضم اول وفتح ثانی وتشدیدکاف: زکوة داده شده ۶ـ ل: وآنکه ۷ـ د. خ: بغا (نقطه با افتاده) ، ل: بغا ۸ـ محبره = بکسراول و سکون ثانی وفتح باء : دوات ۹ـ این بیت‌وبیت‌شماره۱ صفحه‌بعددر د. خ: مؤخرومقدم است ۱۰ـ ف: سروری ۱۱ـ اناربا = آش انار، درف: نقطه نون افتاده .

۱ لقمه نان خویشتن نخورد — وردو هفته ز ناشتا باشد
هم‌زکون‌سو ۲ بود فراخ‌عطا — ۳ وگرش همت عطا باشد
۴ بشتی بر ذکر کند همه‌وقت — وین هم ازغایت دها باشد
کان‌چنان‌پشت‌بسته‌کون‌طلبد ۵ — لیك پشتی۶ برو ستا باشد
دعوی علم چون کند آن خر — که همه۷ ساله چارپا باشد
شاهدانرا گرچه راست کند — دوست‌دارد‌که خود دوتاباشد
چون معدل بود برای خدای — آنکه میلش بانحنا باشد
پشت برهربرادری که کند — بخورد گوشتش روا باشد
۸ هرمزکی که‌هست شاهد باز — آن نه از طبع پارسا باشد
۹ آنك دربسترش حرام رود — لایق۱۰ بالش قضا باشد
هر که اوعشوه داد ورشوه ستد — ورچه درحکم پادشا باشد
آخرالامر دست او روزی — چون سروریش بلبقا۱۱ باشد
این‌عجب‌ترکه‌گرچه‌هست‌دو۱۲ روی — ۱۳ ستد ودادش از قفا باشد
خان لنجان‌وجوهرستان۱۴ نیز — بربزرگی او گوا باشد
دیدهٔ مقعدش مگر کورست — که همه ساله باعصا باشد

---

۲ ـ د. خ : سوی ۳ ـ این مصراع درد. خ نیست وبجای آن : «وردو هفته زناشتاباشد» تکرار شده ۵ ـ د .خ ول : طلبند ، ف : طلبد ۵ ـ د. خ : پشتئی، ف بشتی بردگر ، ل : بشتی برذکر شتی = بفتح اول وثانی به تحتانی‌کشیده : سینی‌که ازطلا ونقره‌وس وبرنج سازند ۶و۴ ـ د .خ: کنك پشتی ، ف لیك پشتی ، ل: لیك بشتی‌ـ‌کنگ = بضم‌اول وسکون ثانی‌وگاف فارسی : مرد سطبروقوی هیکل ۷ ـ د.خ:که همه ساله همه‌جاباشد
۸ ـ ل: بر ۹ ـ آنکه ۱۰ ـ د.خول: تابش قضا ،ف : بالش قضا
۱۱ ـ د.خ: بوالبقا ،ل: بلقیا ،ف : بلقبا،بلبقا = اسم شخصی بوده ۱۲ ـ ل: دروی
۱۳ ـ د.خ: شدودادیش ۱۴ ـ جوهرستانین .

اگرش نیست علتی همه شب　　شاف احمر دروچرا باشد
حشرا نکیز روز فتنه کند　　۱ ارمخالات هرکجا باشد
تیز درریش آن مزکی کو　　کار سازش لوالوا۲ باشد
۳ هرچه ازناسزا توان گفتن　　همه درحق او سزا باشد
گفتم اورا که۴ مرد دانشمند　　۵ که بکون‌درهلد خطا باشد
گفت‌مرد آن‌بود که۶ درهمه‌وقت　　سنگ زیرین آسیا باشد
تا سر ایر خر بوقت نعوظ ۷　　نسختی از چراغ۸ پا باشد
۹ تابصورت معدلی بدروغ　　راست برشکل انحنا باشد
ایر درکون او بخواهم ۱۰ کفت　　زانکه بس‌حاجتش روا باشد
برخطر باد ذات او هرجا　　کاتش ونفط وبوریا باشد
چشم دارم که داردم معذور　　۱۱ که بدست رهی دعا باشد

۳/۳۵۷ ملك الحكما والشعرا تاج الدين ابن‌بهاراست

هرصبحدم که ۱۲ خرزهٔ‌من‌درهوا۱۳ شود　　هرحاجتی که خواهد ازوکس روا شود
۱۴ برآسمان بلند کند جامه خواب‌را　　پس درمیان او چوخط استوا شود

---

۱ ـ د . خ : از محلات ، ل : ارمخالات ـ مخالت = بضم اول و فتح ثانی : ، دوستی کردن
۲ ـ لوالوا = هردولام بفتح : مرد سبك بی‌وقار وبی‌تمکین ورذل وسفله　۳ ـ ف: مرده‌از ل وخ .د خ . د: هرچه از　۴ و ۵ و ۶ و ۱۲ ـ د.خ:کی　۷ ـ ل : نعوذ
۸ ـ ل : چراغ ، ف : چراغ با، د،خ : چراغ پا　۹ ـ این بیت درنسخ ف ول نیست از نسخه د . خ نقل شده　۱۰ ـف: بخواهم کشت‌د. خول : نخواهم کفت　۱۱ ـد.خ:کی
۱۲ ـ آ : هرزه ، د. خ ول: خرزه = بروزن هرزه : آلت تناسل که درازوسطبر باشد　۱۳ ـ ل برهوا
۱۴ ـ ف: چو ، جنگ آقای نفیسی : ج : چون ، د.خ: بر،ل : هر .

بیدار داردم ز[1] سحرگاه تابروز — ترسد که بامداد نمازش قضا شود
گه خاطرش بطبع[2] به‌بیگانگان کشد — گه فکرتش بوهم سوی آشنا شود
درپیش طاق مدرسهٔ کس بعینه — همچون منارهٔ سرش اندر هوا شود
تکرار درس‌گادن کونی کند نخست — چون سبق[3] وا دهد بسرما مضی شود
درخاکدان کس چه زند آتش سبق — تاباد درسرافتد وآبش[4] رها شود
چون سست شد رودزثریا[5] سوی ثری — چون‌سخت شد سرش ز سمو برسماشود
درکاف کون چو[6] سربدهندش کله نهد — دردست کس‌چو[7] کورکنندش‌عصاشود
هردم زگندهٔ بجفا غصهٔ خورد — هرشب ز قحبهٔ ببلا مبتلا شود
خاصیتی دراوست چنانك از صلاحیت — ناپارساش گربخورد پارسا شود
غالب شود ز خوردن او اشتها چنانك — درکون[8] هرغری‌که کنم کدخدا شود
اوشاخ دولت آمدوبر[9] کون‌هرکه‌رفت — گرچه گداست خاصکی[10] پادشا شود
بندندبرطویله، صداسب‌وصد استرش[11] — درپیش او هرآنکه چو[12]خرچارپا شود
موسی نیم زمن[13] یدبیضا طلب مکن — این‌معجزه[14]بسست که عصا اژدهاشود
فرعون‌را بوهم اگر دربرم به کون — درآب نیل بند ز بندش جدا شود
گر قصد دشمنی کنم او باشدم سلاح[15] — گردوستی برم رسد، او پیش‌وا شود
درهمرهی رفتن راه هواجران[16] — من پس روی او کنم او پیشوا شود

---

۱ ـ ل: چه — ۲ ـ آول به‌بیگانگی — ۳ ـ سبق وادادن = یادکردن وازبرنمودن

۴ ـ آ:آتش — ۵ ـ آ: زدور، جوف ول: رودز — ۶و۷ و۱۲ ـ آ: چه

۸ ـ ج: مرغزی ـ مرغز = بفتح‌اول وثالث یاضم غین : نام جائی وسقامی است ،ل : هرغری‌ـغر = بفتح اول وسکون‌ثانی : مرد بددل‌وبضم اول : سردم دبه‌خایه‌را گویند یعنی شخصی‌که خصیه‌اش‌بزرگ شده باشد ، ف : عزب

۹ ـ ف: در — ۱۰ـ آ: حاصلی .فول:خاصگی

۱۱ ـ فوآ: اشترش، جول : استرش — ۱۳ ـ ل: یدو — ۱۴ ـ آ:بس‌است

۱۵ ل: صلاح — ۱۶ ـ جوف ول : سواجران = جمع مؤجر : پاداش عمل دهنده وزنی‌که مباح کند خودرابمزد، نیزه‌دار،آ: هواجران = بضم‌اول وفتح جیم :کرایه‌دهندگان ،بالفتح: هجر،قطع.

وقت سحر چو[1] روی بمحراب کس نهد [2] — من مقتدیش باشم واو مقتدا شود
اندر تعصب اند کس و کون زبهر او — این کار دولت است کنون تا کرا [3] شود
بریکدیگر اگرنه بحق دعوی کنند — کان مایه نزاع بدارالقضا شود
اندر میان هردو حقیقت بود[4] یکی — حکم آنزمان کند که دوخایه گواشود
برهان بدین[5] که مرده شدن زنده ممکن است — از نفخ صور خرزه تاج بها شود
دیوان من همه صفت[6] خرزه من است — مشهور از آن شود سخنم هر کجا شود
ممدوح من هر آینه نیمور[7] من بود — کارم ازو همه چو[8] به برگ ونوا شود
هست این سخن نقیضهٔ آنکس که گفته است — لعل لب تو درد دلم را دوا شود

۴/۳۰۸ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

سیفا چماق تا بکتف برنهادهٔ — جان همه جهان بخطر درنهادهٔ
درباختر چماق تو تأثیر کرده است — با آنك روی شوم بخاور نهادهٔ
تا برزبان شهادت توحید راندهٔ — اسلام را بکامهٔ کافر نهادهٔ
بغداد و کوفه هردو کشش یافت زانکه تو — درخواب رخ ببصره وششتر نهادهٔ
عزم هری ز شهر نشابور کردهٔ — دربلخ و مرو دشنه وخنجر نهادهٔ
اکنون بتازگی بقهستان همی روی — همچون جهود روی بخیبر نهادهٔ
چون آب بارکین[9] شود انهار سلسبیل — گرپای شوم برلب کوثر نهادهٔ

---

۱ و ۸ ـ آ: چه ۲ ـ ل: کند ۳ ـ یاکرا ۴ ـ ف وآ: «بود» افتاده وبجای: «حقیقت» بحقیقت ۵ ـ آ: برهان من ببین که مرده شده، ج ول: برهان بدین که زنده شدن ۶ ـ ف: صفت: آول: لغت، ج: لغت = بکسر اول وثانی = شلغم (به تشخیص مرحوم سعید نفیسی) ۷ ـ نیمور = بالکسر: آلت تناسل ۹ ـ بارکین = زیر آب حمام وسطبخ که آب درآن جمع شود، منجلاب.

حنظل شود بتلخی و[1] سهل شود بطبع — دندان چو بر [2] طبرزد وشکر نهادۀ
جام شراب شاشۀ[3] استر شود زگند — هرجا که لب تو بر لب ساغر نهادۀ
گشتست گوی تاب ز شومی دست تو — انگشت اگر بزلف معنبر نهادۀ
ای کاو کاوریش دهان همچو کون گاو — از بهرچه[4] بریدم خر نهادۀ
بر خود خطا همه جهت سیم کردۀ — جان بر خطر برای دو جو زرنهادۀ
گرچند هستی این همه لیکن بیك هنر — برجمله خلق خود را [5] مفخر نهادۀ
نسل تو صد جماع بیك حبه میدهند — نرخ جماع سخت محقر نهادۀ
ای چون کلم شده سرتو لاز گلی[6]، چرا — در دیك کون زگوشت چغندر نهادۀ
دایم کلاه ایر بکون در گرفتۀ — شلوار چون کلاه بسر برنهادۀ
شلوار بهر کون، کله از بهرسر بود — تو کون فراخ مذهب دیگر نهادۀ
نی نی تو این نکردۀ امابکودکی — کون در[7] زهار نجمك[8] عرعرنهادۀ
پور بها نقیضۀ شعر ظهیر گفت — زان زلف عنبرین که بگل برنهادۀ

$\frac{۵}{۳۰۹}$ ایضاًله (ابن بهاء جامی)

بیا تا چند ازین زندان فریب این و آن بینی
بدین نیمور [9] طولانی فروخز تا جهان بینی

۱- ج : هلهل: مخفف هلاهل : بر وزن حمایل، زهری که هیچ تریاق علاج آن نتواندکردن، ف و آ: همل = بفتحتین: پوست برکنده از درخت خرما ، ل: سهل ۲- طبرزد = نبات

۳ - ف : شایشه ، آ و ل: شاشه = بول ۴- ف و آ: برید = بفتح اول وکسر ثالث: بریده دم است و آن استر یا اسبی باشد که دم آنرا برند برای نشان ، ج و ل: بزیر

۵- آ و ف: معجر = بکسر اول و سکون ثانی وفتح ثالث: مقنع وروپوش زنان، ج و ل: مفخر

۶ - لاز : قومی در قفقاز باسرهای بزرگ و پیشانی بلند و بینی راست.

۷- زهار = بکسر اول : شرمگاه را گویند که باید پوشید ۸- عرعر = بضم اول و ثالث : دوسوراخ بینی،مابین زهار وبن آن، وبفتح اول وثالث مطلق آواز، صدای خر، سروکوهی

۹-نیمور = بر وزن تیمور: آلت تناسل.

جهانی کاندرو ۱ هر رك بسان ۲ گردنی یابی
جهانی کاندرو هر ۳ پی بشکل ۴ گردران بینی
دو زلفت ۵ مارضحاکست و افریدون ۶ جنسی تو
چو گاوان چارپا شو تا درفش کاویان بینی
مکن ناز و مده عشوه که درد بی‌دوا یابی
بده کون و درم بستان که سود بی زیان بینی
دو زانو بر زمین زن پیش من یك لحظه تازان پس
ز رفعت پای همت بر سر هفت آسمان بینی
گرفتم خود ترا الب ارسلان ، برخاك نه سینه
زمانی تا بخاك اندر، تن الب ارسلان بینی
به بین این ایر آب انداز آتش رنك اگر خواهی
یکی اخگر که در وی نه شرار ونه دخان بینی
چو باد اندرسرش افتد، کند رخساره چون آتش
چو پیشش گر نهی بر خاك روی، آب روان بینی
سر سرخ چو یاقوتش اگر در کهربا گیری
کلاه لعل او همچون عقیق درفشان بینی

۱- ف: دك = بفتح اول وتشدید ثانی: ریگستان هموار و توده ، بالفتح و سکون ثانی : پای بست دیوار، بنیان ، ل و ج: هر رك بسان گردنی ۲- ف: کردیی، ل: گردنی

۳- ج: هرپی، ل: هرنی، ف: هریی ـ هری = بالفتح : گوشت نیك پخته تا استخوان جداگردد

۴- گردران = بکسر اول: استخوان ران را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد وکنایه ازعیش ورفاهیت هم هست ۵- ج : مار ضحاکست وافریدون چینی ۶- ف: حسنی، ل: جنسی .

چو غنچه چست وسرسرمست[1] ، وزباد سحرگاهی

رخ گلگون او همچون شکفته ارغوان بینی

زهی خرزه زهی خرزه که گر[2] درخویشتن گیری

ز دولت آب رو یابی ، ز نعمت نام ونان[3] بینی

ز بس کو زر برون آرد ، زکان کون چون سیمت

تو مر خودرا بسیم وزر ، توانگرتر زکان بینی

گرت باری برون آرد ، پیش دراندرون یابی

وگر درکونت ره[4] یابد ، سرش را دردهان بینی

چو غازی بچگان ، برچوب هنگام رسن بازی

بدوگر برد ری[5] خودرا معلق زن چنان بینی

که سر تاپای خود یکسر ز بالا[6] تابزیر آیی

همه تن خسته وزار ونزار وناتوان بینی

به‌بین درکون خود این خرزه[7] ونیمور بود من

که رخش رستم اندر بیشهٔ مازندران بینی

چو بیرون آرم از کونت چوسیب سرخش اززردی

سر او همچو بخته انبرود[8] اندر خزان بینی

زن[9] همسایگای ، تاپای بربامم نهد[10] اورا

برآورده سر از دیوار همچون نردبان بینی

کشیشان را ز بیم آنکه ناگه کون بدردشان

شکسته خاج وافکنده ز سرها طیلسان بینی

---

۱ ــ ج : سرسرخست ، ف سرسرسخت ل : سرسرمست ۲ ــ ف «گر» افتاده ، مرحوم علامه قزوینی بامداد درحاشیه تذکر ویاد داشت کرده ۳ ــ ل وج : نان ، ف : یان = صاحب ، خداوند

۴ ــ ل : رو ۵ ــ ف : بردوی ، ل : بردری ۶ ــ ل : بربزیر ۷ ــ «و» ندارد

۸ ــ انبرو وندر ، بخته : بالفتح : هرچیزی که پوست آنرا کشیده باشند ۹ ــ ف : همسایگای ، ج : همسایگان ۱۰ ــ ج : نهند .

بارمن در، اگر تر دامنی‌را خشك بسپوزد گریبانش زار[۳]ان تاباذر بایگان بینی
بکون‌گر دربرم‌ناگاه روزی سیف‌خرسررا چماق شومی افتاده زدستش ناگهان بینی
یکی پندت‌دهم‌بشنو اگر خواهی که‌دردنیا حیات سرمدی یابی[۱] بقای جاودان بینی
مکش‌ازحکم کون‌گردن، کزوجانت‌بیاساید مده دیگرفراکس تن، کزورنج روان‌بینی
مخواه‌ای‌دوست‌زن‌زیرا[۲] که‌ازز‌ن‌خواستن خودرا بلای زادن و نفقات وکاوین[۳] گران بینی
وگردرخانه‌زن‌داری کزو[۴] دل‌رابغم‌داری طلاقش ده‌غلامی‌خر، کزو شادی‌جان‌بینی
غلام ترك‌در کون‌بر، اگرخواهی که پیوسته رخ‌خودلاله‌گون‌یابی، دل خودشادمان‌بینی
گر از راه ضرورت قحبهٔ ناگه دراندازی جماع‌پس[۵] کسش‌خواهی‌چواورا[۶] واستان‌بینی
بگومن‌خودچنان کردم که‌کس‌ازراه‌پس گایم یکی برگرد تاذوق جماع نرخران بینی
چو برگردد مکن اندیشه گرراضی بود یانه هوای‌دل‌طلب، گرنه‌تو[۷] تن‌رادرهوان بینی
چوکس‌وا سرنگون‌کردی بزن تاخایه درکون‌بر که ایر کلته[۸] آن بهتر که درکون کلان بینی
کس پرموی پر خون کهنه[۹] کاریزی شمرکورا ز تیغ ره زنان برکشتگان کاروان بینی
گهی از آرزوی ایر آبش دردهان آید گهی‌ازرشك‌کون، ازدیدهٔ‌اوخون‌روان‌بینی
ازوگر جامهٔ دوزی زپشمش آستین یابی دروگرخانهٔ سازی[۱۰] ز بزمش‌آشیان بینی

---

۱ ـ ل: بینی
۲ ـ «زیرا» افتاده مرحوم سلامه قزوینی درحاشیه ف یادداشت کرده
۳ ـ کاوین = بروزن وسعنی، کابین است ج: کابین
۴ ـ ازو
۵ ـ ج: بس
۶ ـ واستان = بازبه‌پشت خوابیده
۷ ـ «تو» افتاده بخط مرحوم‌علامه بامداد درحاشیه‌ف یادداشت شده، ج: گرز تن‌را در
۸ ـ کلته = بفتح اول وثالث: هرچیزناقص وکوتاه وپست وحقیروناسرتب ودم‌پریده
۹ ـ کاریز = جوی آبی‌را گویندکه درزیرزمین بکنند تاآب ازآن روان شود.
۱۰ ـ جول: زبزمش ف: زبرسو.

درین ایام کس دیگر نگوید هزل ازین بهتر
وگر باورنداری امتحان کن تاعیان بینی
زرشك آتش وقاد[۱] طبع و آب نظم من
مشوش خاك خاقانی ز باد[۲] امتحان بینی
بگور سوزنی گر بگذرم گویم روانش‌را
برآور سر زخاك تیره تاشعر روان بینی
اگر زنده شوی حالی ترا درکون برم زیرا
که کون سوزن آن بهتر که‌دروی ریسمان‌بینی
غلط گفتم تویی‌هم میر[۳] وهم‌استاد من‌لیکن
دمی شو مستمع تاشعر استاد جوان بینی

۶/۳۱۰ ایضاً له (ابن‌بها جامی)

خوردن ایر من آنرا که میسر گردد
چشمش از سرمهٔ اقبال منور گردد
خر نر گر بخورد خرزه من از دولت
گرچه افسار بود برسرش افسر گردد
درمیان پای کسی گر رسدم پای شوم
سر برافرازد وگردنکش وسرور گردد
کار دنیائی[۴] ودینش مهیا باشد
هرکرا خوردن این خرزه میسر گردد
سر کلاهش بمثل گربخورد صدرکبیر
عالم[۵] عادل منصور ومظفر گردد
هرگدا[۶] بچه که‌این‌خرزه من‌خورده‌شود
گرچه درویش بود زود توانگر گردد
دست درپا بکنم[۷] هرکه فرا[۸] آخر زد
آخرش زود براسب وخر واستر گردد
ز آب پشتم شکم آنرا که‌شود چون‌دریا
طبع او همچو صدف پردرو گوهر گردد
هرکرا خشك سپوزی کنم، ازآب نشاط
کونش بی‌واسطهٔ نیك چنوتر گردد
همچوایرخر اگراو[۹] بصفت طولانیست
زان چه غم باشد اگر خایه مدور گردد
کل‌ولنگ وکروکورست ولی هرساعت
شکل دیگر شود وشیوهٔ دیگر گردد
کل پرموی[۱۰]شود لنگ برهوار شود
کر نکو بشنود وکور عصا برگردد

---

۱ ـ ف:وقادو-وقاد = بفتح‌اول وثانی مشدد: ظریف ،سریع ، ل:وقادطبع ۲ـ ج‌ول:زباد،ف:زبار
۳ ـ پیر ۴ ـ ف: دنیاوی ، ل: دنیائی ۵ ـ ج : عالم و عادل و
۶ ـف:هرکرا، ل: هرگدا ۷ ـل: بکنم ف: درپا نکنم ۸ ـ فرا = بروزن‌سرا :
سوی ، طرف ، جانب،کج، پیش، پیشتر، میان، بالا وبلندی ، قریب‌وبعید ، همه ، زیادت اخذ کردن
وستانیدن ۹ ـ ج:اگرچه ۱۰ ـ ج: لنگ برهوار شود،ف: لیك برهواریزد،
ل: برموی شود ولنگ برهوا ریزد .

باد در سر فکند، دیده پر از آب کند — عنصر خاکی او، گرم [1] چو آذر گردد
ای نگاری که[2] چودشنام من آری برلب — عیش من گر همه زهرست، [3] چو شکر گردد
همچو خر برنهمت بار[4] اگر یکساعت — بادو زلف چو [5] رسن قد توچنبر گردد
در کنار من اگر گیری، یك لحظه قرار — بر تو ملك همه آفاق مقرر[6] گردد
چون[7] زپیری سیهم گشت دل وموی سپید — وقت آنست که این خرزه [8] مبتر[4] گردد
هر زمان توبه کنم باز چو نیمور مرا — باد در سرفتد، ازتوبه دلم برگردد
این جوابیست مرانرا که نظامی گوید — وقت آنست که این پرده [9] مششدر گردد

$\frac{7}{311}$ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

نیمور من جماع بمنصب کند همی — ازمن مپرس کین بچه موجب کند همی
اوباش رابخواهد[10] کین حق بدست اوست — اشراف را گزیند و واجب کند همی
عار آیدش که کون فرومایگان درد — فخر ازصدور و اهل مناصب کند همی
گه[11] درسرش فتدهوس دخت [12] باسقان — گه قصد پور نایب[13] صاحب کندهمی
گه میرزادهٔ را گاید که او ز ایر — با خواجگان حدیث بحاجب کند همی
هرخواجه زاده را که بگاید بامردی [14] — در نو خطیش صاحب منصب کند همی
با هر بزرك زاده که صحبت کند ورا — با کون، چهار خایه مصاحب کند همی

۱و۲و۳- ل: چه ۴- ج: بار، ف: باز ۵- ل: چه ۶- ج: مقرر، ف: مقدر ۷- ج: چون به ۸- مبتر = بضم اول وفتح ثانی و ثالث مشدد: بی فرزند، خراب، دم بریده ۹- ج: سششدر = بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث: حیران، مأخوذ ازششدر ۱۰- ل: کاین ۱۱- ف: گه، بخط علامه قزوینی در حاشیه: گر ۱۲- ج: باسفاق، ف: باسقاق = مأمور محلی مالیات (ایلخانان مغول) مستوفی ایالت، ل: باشقاق = شحنهٔ و صحیح آن باسقاق است ۱۳- ج: نایب و ۱۴- امرد = بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث: جوان که موی صورتش نروئیده.

بر پشت هر که سینه نهد در شکم ورا — دفع منی ز صلب[1] و ترایب[2] کند همی

دارد لواطه[3] کار که اندر[4] رباش نیست — وآن را[5] ز راه فلسفه وطب کند همی

کون دافع غمست ازو دل قوی شود — تن سست کس، ز قوت جاذب کند همی

می‌خواست کرد خانهٔ کس را خراب لیك — از بهر کون رعایت جانب کند همی

چون فاسقان گناه کند پس چو زاهدان — [6] هم درزمان انابت[7] نایب کند همی

دیوی شدست ز آتش شهوت که چون شهاب — آهنگ زی نجوم ثواقب کند همی

سر کرده در هوا چو منجم که از رصد[8] — شبها نظر بسیر کواکب کند همی

برپای تا بروز همه شب چو عابدی[9] — کاندر رجب نماز رغایب[10] کند همی

رگهاش ممتلی و تنش گرم[11] وروی سرخ — گویی کز امتلاش تب غب[12] کند همی

کبریش در سرست و چو[13] شد صافی اشتهاش — باگند[14] کل تواضع کاذب کند همی

گه قحبه را بحیله وگه کنده را بمکر — مغلوبشان ز شهوت غالب کند همی

او[15] وهم از تصور ترکان مشرقی — انزال گاه جلق بمغرب کند همی

برراه کودکان که بمکتب همی روند — دایم مکین[16] بکوی مکاتت کند همی

---

۱ ـ صلب = بضم اول وسکون ثانی وثالث : استخوان پشت ازدوش تابن سرین ،ل : «و» ندارد

۲ ـ ترایب = بکسر اول وکسریا: استخوانهای سینه ومجازاً بمعنی سینه آید

۳ ـ لواطه = بکسر اول وفتح طاء : کار قوم لوط کردن ،فول : «کار» افتاده

۴ ـ ربا = بالکسر : بیشی یعنی به نسیه خریدن افزون گرفتن دروام وبیع. بالضم بمعنی ربودنست. بالفتح : فزون شدن وبر بلندی وپشته برآمدن وپرورش یافتن وسنت نهادن وفزونی نمودن برکسی. ل : رپاش

۵ ـ ل:«را» افتاده

۶ـ «هم» درنسخهٔف نیست ازج ول نقل شده

۷ ـ انابت = بالکسر: توبه کردن

۸ ـ جول: رمد = بفتح اول وثانی : هیجان‌العین ، محو تماشا

۹ ـ ل: چو مدعای

۱۰ ـ ل : رغایب = بالفتح : شب جمعه اول ماه رجب ، ج : زغایب

۱۱ ـ رود

۱۲ ـ غب = بکسراول وسکون ثانی : یك درمیان ، روزدرمیان

۱۳ ـ ج : چو صافی شد

۱۴ـج: گند کل ، ل: گنده کل،ف: گندکان .

۱۵ ـ ف وج ول : او (درحاشیه نسخه ف بخط علامه قروینی : از)

۱۶ ـ مکین = کاسیر: مکان دارنده ، ج کمین .

گاهی بخانقاه معلم همی دود گه سر سوی سرای مؤدب کند همی
دربزم هرکه میرود اندیشه جماع از میزبان بساقی ومطرب کند همی
ابلیس هرشب ۱ ازحرم دختران خویش تاروز ده جماعش راتب ۲ کند همی
گرچارپا شوی ، دمی از راه امتحان بینی که چون جماع عجایب کندهمی
چون افتدت مشاهده آورد وبرد او تحسین کنی که سخت غرایب کند همی
مقصودش ازجماع نه مالست ونه منال از بهر نام نیك ومناقب کند همی
هست این نقیضهٔ سخن آنکه گفته است دل داده‌ام بدلبر وواجب کند همی

۸/۳۱۳ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

بر۳ باد گشت‌باز مرا ای نگار ایر آتش فتاد درسر این بی‌قرار ایر
در آرزوی چفتهٔ۴ گلرنگ تو مرا سرکرد باز تیزتر۵ از نوك خار ایر
اندر بلای خرزه خود مانده‌ام مقیم درمشت‌روز روشن و شبهای۶ تاراير ۷
۸ خون غالبست بروی وصفراش میکند مصروع ۹ بلغمیست ز سودای یار «
چون یارکون بزور وبزاری نمیدهد بی‌زر شدست خسته وزار ونزار «
۱۰پربادشدچنانکه بروپوست گشت چاك باشد مرا ز غایت سختی فکار «
این ایر نیست هست نهنگی که آدمی کردست نام او سبب اشتهار «
سرکرده درهوا وکف آورده بردهان چون اشتریست مست گسسته مهار «
کردست سربرون ز میان دوپای او ۱۱هرکس گرفته است مرا درکنار «
ایرست۱۲جزع‌شهوت‌من‌زان‌سبب‌چوباز برپای زنگ بست زبهر شکار «

---

۱ ـ هردم ۲ ـ راتب = بکسرتا : ثابت وپابرجای ۳ ـ آ: پر
۴ ـ ف:خفته، ج :چفته،ل : حقه ۷ ـ درنسخه اصل : آلت تناسلی که بمعنی وهم
وزن ایر است استعمال‌شده ، بدین جهة همه جا بجای واژه مذکورایرذکر شده است ۵ ـف:تیر
۶ ـ ل: شبهای ۸ ـ جول : خون،ف : چون ۹ ـ بلغمی، ف: بلعمی
۱۰ ـ ج: پر،ف: بر ۱۱ـج :مر،ف:هر ۱۲ ـ جول : جزع ،ف، جوع .

دایم نهد درست زرم برسر زبان — بهر بتان سیم تن گل عذار ایر
درکون چون حریر نگاران سیم بر — همچون [1] نسیج آل کنم زرنگار «
گر چند نیست ملك فریدون مرا ولیك — گرزی گران شدست مرا گاوسار «
ضحاك اگر غلامچهٔ من بود شبی — ازکون بدوش برکندش سرچومار «
رستم ز بیم، کون ننهادی فرا زمین — گر داشتی چو گرزمن اسفندیار «
[2] شاهی‌مصروشام زکونش برون‌کشد [3] — بابندقی[4] اگر کنندم کارزار «
از درد پشت وناف شکم برزمین زند — درکون گاو اگر کنم این خرفشار «
درکون زدست آتش‌ودرکس فکنده‌آب — [5] پر باد تاشدست مرا خاکسار «
گر استوارنیستت این قول تاکنم — اندر پس دوخایهٔ تو استوار «
گرچه دوخایه بیش نداری ولی سحر [6] — وقت مباشرت کند آنرا چهار «
چون دولتست خاصیت اوکه حاصلست — کام دل همه کس ازین کامکار «
امسال خواجه‌یست‌متمکن[7] بجاه ومال — درکون هرکه کردم پیرار وپار «
هریك‌وزیروصاحب‌وشاهی دگرشوند [8] — گر دربرم بکون صدور کبار «
سیماب آب پشت من آنرا که درشکم — ریزد، کند عقیقش وزر عیار «
یاقوت سرخ ولعل‌شود سنگ [9] پارها — گر درکنم بزاویهٔ کوهسار «
درطول‌وعرض‌هست دومشت ویکی کلاه — زین بیش نیست نزد خرد اختیار «
حجام سر به تیغ بریدش نکرد آه — احسنت ای صبور وز هی بردبار «
کون دوستست سخت ولی او[10] بدشمنی — ازکس بزخم زخمه برآرد دمار «

---

۱ ـ نسیج آل = بفتح اول : پارچه زردوزی ابریشمی سرخ کم رنگ
۲ ـ ل : شاهی‌و ۳ ـ ج : کشید ۴ ـ بندق = بضم اول وثالث
بمعنی فندق است وگلوله گلین‌وسانند آن که می‌اندازند، ج : بیدقی ۵ ـ ج: پر،
ف : بر ۶ ـ ف : بسحر،ل: سحر ۷ ـ ج: ممکن
۸ ـ ل: شود ۹ ـ ج: پارها،ف : بارها . ۱۰ ـ ج او، ف : «و»افتاده.

چون سنك سخت از آن سبب آمد که درزنا کس را بحکم شرع کند سنگسار ایر
چون خارپشت تیغ شود سوی کس ز بیم چون در هوا شود چوسر[۱] سوسمار «
دی قحبهٔ که نیست دلم خواستار او آمد بحیله کرد ز من خواستار «
گفتم کس توسرد وفراخست، گفت نیست ور نیست باورت زمن، اینك بیار «
گفتم مخند برکس خود، روکه مر مرا هرگز نداشت برکس کس هیچ کار «
۲ قبجر اگر کنند ز دیوان کون برات ایرم کند قبول قلان ۳ صد هزار «
لیکن چو کس شماره نیمور ها کند موضوع باشدم بگه سرشمار «
هرگه که خواستند بهادر بجنك کس من برنشانده‌ام بنخستین سوار «
۴ ترغوواش، نازنین نیمور من دهد در[۵] ساوری کون چو پذیرد تغار «
در[۳] بارد و گهر زلب لعل تاکشید ۶ درگوش خود زحلقهٔخود گوشوار «
بر سر چوشمع تا کله آتشین نهاد برپای ماند خامش[۷] ودژم واشکبار «
گر راستست آنکه بجست آتش از چنار ۸ آتش چراست برسراین چون چنار ۹ «
نشنیده است در همه عالم ز هیچکس در وصف خود چنین سخنی آبدار «
تشریح و شرح خلقت اعضاءِ خود چنین نه در ذخیره دید ونه در یادگار «
سر برکنند انوری و سوزنی ز خاك گر بشنوند نام چنین نامدار «
گر سر بکون قاضی کیرنك ۱۰ در دهم خواهد ورا ز خرزهٔ من زینهار «
در وصف اوست معتبر اشعار سوزنی گر چند او نداشت بدین اعتبار «

۱- ج سر، ف: من ۲- قبجریاقبجور = بضم اول وثالث و سکون ثانی : خراج و مقرر دیوانی ۳- ج ول: فلان ف: قلان = بفتح اول مالیات گله ۴- ف: ترغوواش ج ول: ترغووش، ترغو وآش صحیح است، ترغو = بضم اول: طعام وخوراك پیش‌کشی.

۵- ساوری = بفتح اول وثالث: تهنیت، تکریم ۶- ل: کشید ۷-ج: و دژم، ف ول: افتاده ۸- ج: چنار، ف: خیار.

روح سراج قمری تحسین کند مرا — چون من کنم بکون زن[۱] کامیار ایر
هرگز نداشتست کسی پیشتر ز من — از شاعران فحل[۲] چنین برقطار «
وقتی کمال کرد ردیف قصیده دست — من کردمش نقیضه درین روزگار «

۹/۳۱۳ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

عاشقی ایر سخت وپی[۳] زری — رنج تنهایی وغربت برسری
این‌همه از دور چرخ چنبریست — ایر خر درکون چرخ چنبری
خاصه زین ایری کز و درباختر — می‌هراسد آفتاب خاوری
گرچه مریخست سرخ وسبز چشم — زهره‌را درکون برد[۴] بامشتری
بارخ گلگون چو[۵] برخیزد ز خواب — میکشد درپای زلف عنبری
گه کلاه لعل دارد اطلسی — گه قبای زرد پوشد ششتری
معجز[۶] شیخی نماید زین سبب — کرد باکس دعوی پیغمبری
سر برآرد همچو ثعبان هرزمان — تانماید سحردرکادن[۷] گری
آورد هردم بسیماب منی — [۸] سر برون ازکان کونها جعفری
سرکلاه اواست[۹] لعل قیمتی — کس نیارد کرد قیمت جوهری
رگ بر اندام او باشد سیاه — همچو برطومار خط ایغری[۱۰]
می‌چکد از چشم او آب نشاط — چون گلاب ازروی گلبرگ طری
از دهانش می‌رود آب منی — چون عسل از حلق خیل[۱۱] کوثری

---

۱ ـ کامیار = کامیاب ، کامروا ، دراینجا مراد نام‌شخصی است — ۲ ـ ج: محل، ف : فحل
۳ ـ ف : پی، ل:سخت پی — ۴ ـ ل : بربا — ۵ ـ چه — ۶ ـ ف : معجر
۷ ـ ف: کاذن ، ج‌ول : کادن ، احتمالا : گادن — ۸ ـ ج وف : سر، احتمالا : زر
۹ ـ ج : اواست ، فول : «است» افتاده — ۱۰ ـ ایغوری یاایغر = بفتح اول‌وضم ثالث : خطی است که ازبالا بپائین نوشته میشود وشبیه‌گیس وزلف آویزانست — ۱۱ ـخیل = جماعت،گروه .

سرنگون[۱] سار وسیه رو آمدست — از خجالت پیش او ایرخری
گاه درسوراخ خیزد همچو موش — که کند کبر پلنگ بربری
گل رخانرا از نهیب زخم او — روی گلناری شود نیلوفری
چون نشنید برسرش کفك[۲] افکند — زیرکونش ازپشم خایه لنگری
هست پهنای دهانش یك قفیز[۳] — طول‌وعرض سرکلاهش‌یك‌گری[۴]
چون دردروازه گرداند فراخ — گر رود درحلقهٔ انگشتری
پوستش[۵] گویی ادیم[۶] طایفست — سخت آکنده چوایر[۷] سعتری
چون همه میلش به‌بی‌ریشان بود — ریش میسوزد ز عشقش[۸] حیدری
اندر آید گر خورد زو نیمهٔ — در مسلمانی جهود خیبری
نامسلمانان ازو ترسند سخت — چون نهد برسر کلاه کافری
برکلاه خود ندارد بربوف[۹] — عیب او اینست بس چون بنگری
برمصاف کون[۱۰] وکس برکوه‌ودشت — گاه کوری[۱۱] میکند گه خنجری
گربدستش سدّ یاجوج اوفتد — بشکند از وی سد اسکندری
لشکر سنجر گر[۱۲] آوردی بچنگ — کی رسیدی غز[۱۳] بملك سنجری

---

۱ ـ ج : سر نگونسار،ف: سرنگونساز ۲ ـ کفك = بفتح اول وسکون ثانی وثالث: کف
۳ ـ قفیز = کامیر: پیمانه‌ایست بمقدار دوازده صاع وهرصاع هشت رطل باشد ورطل نیم من یادوازده اوقیه وهراوقیه چهل درم ۴ ـ ف‌ول: گزی،ج: گری = بفتح اول وکسرثانی: هرپیمانه را گویند خواه جریب‌وخواه‌گز ۵ ـ ل: پوستش ،ف : پوستینش ۶ ـ ادیم = بفتح اول وکسر دال: پوست دباغت داده وپوستی‌که آنرا بودارگویند وازجانب یمن وطائف آرنده ، ج : ادیم طایفی است ۷ ـ سعتری = بالفتح : زنی‌که چرمینه بندد وبازن دیگر جماع کند، طبق زن ۸ ـ ل : ز عشق ۹ ـ بوف = بروزن وسعنی بوم ، جغد ، ج و ل : بربوف ، احتمالا:پربوف ۱۰ ـ ل : «و» ندارد ۱۱ ـ ج : گوری
۱۲ ـ ف : برآوردی بجنگ ، متن ازج ۱۳ـ ج و ف : عز، به تصحیح مرحوم سعید نفیسی : غز = بالضم : قبیله ترکان.

درمیان پوستین خیزنده[۱] است — برهنه چون کافران جمقری[۲]
بامیان پاهاسرش خوش نیست از آنك — کار کونی‌را بگیرد[۳] سرسری
بکر درعالم نماند ، از بس که او — برد دخت مردمانرا دختری
بنده شهوت شدم از بس که او — کرد کون کودکان‌را چاکری
ریش[۴] فریادم رسید از دست او — گرنه فرمودی مرا چون دیگری
تیر[۵] گاید کون وکس‌را تابناف — گاه حمله[۶] چون کند نیزه‌وری
سخت وسر تیز ودراز وبند بند — راست استاده چو رمح[۷] سمهری
از ستبری کون درد[۸] اول ولیك — ازخوشی[۹] وافر آید خون خوری
آزماکین هست یك نوبت هلال[۱۰] — چاشنی کن گرنداری باوری
ای بتان نادره[۱۱] محکوم تو — نیست کس‌را برتو حکم مادری
هرشبی درظلمت قعر[۱۲] رحم — چون سکندر چشمهٔ حیوان بری[۱۳]
درعذاب گور[۱۴] کون کودکان — سهمگین همچون نکیر ومنکری
گر باستظهار سختی زر دهی — اهل سی دینار مال قبجری[۱۵]
از گرانی همچو گرز رستمی — وز دلیری همچو سام صفدری

---

۱ ـ ج : خیزنده ، ف : خزنده
۲ ـ جمقری = بفتح اول وقاف: ممکن است اسم شخصی ترک بوده وهم نام محلی درراه فرغانه وخجند
۳ ـ ف ول : بگیرد ،ج : نگیرد
۴ ـ ف : دیش = بروزن ریش : داد ودهش ، ل وج : ریش
۵ ـ ف: تیز ل و ج : تیر
۶ ـ ف : جمله ، ج ول : حمله
۷ ـ سمهری = بفتح اول وثالث وکسررا : منسوب به سمهرکه شخصی بوده نیزه ساز
۸ ـ ف . وزد، ج ول: درد
۹ ـ ف: از خوشی فرآید چون ، متن از ج ، ل ، افزاید
۱۰ ـ ف : «هلال» افتاده ، ج ول : هلال ، به تصحیح مرحوم سعید نفیسی : حلال
۱۱ ـ ل : ناده
۱۲ ـ ف: قعرو، ج : «و» ندارد
۱۳ ـ ل: پری (بضم اول)
۱۴ ـ کود
۱۵ ـ قبجری = بالضم منسوب به قبجور: خراج مقرر دیوانی .

وصف تو کردن نیارد [۱] بونواس — مدح تو کردن نیارد [۲] بحتری
به ز فردوسی شوی درشعر اگر — بهر تو شهنامه سازد عنصری
گر ترا دیدی نکردی هچ دگر — هرگز از قاضی کیرنگ انوری
سوزنی یك شب ترا درخواب دید — کرد دروصفت بصنعت زرگری
گرچه تاج لعل داری چون خروس — خایه‌را چون ماکیان می‌پروری
از تو درقولنج اگر [۳] حقنه کنند — فضلها از معده بیرون آوری
از چماق سیف هستی شوخ‌تر — زانکه او سرکوبد وتو کون دری
رگ کبود ولون‌سیاه وسرخ سر [۴] — هفت رنگی چون بساط عبقری [۵]
شکر ایزدرا که دادست اومرا — چون تو نیموری ز هرعیبی بری
طبع تیز وشعر خوب و ایر سخت — این همه دارم ز فضل تنگری

۱۰/۳۱۴ ایضاً له (ابن بهاء جامی)

جانا تو گر شکرلبی، ما نیز هم بدنیستیم — مه روی‌وپروین غبغبی، مانیزهم‌بدنیستیم
ای غایت‌جان‌کام‌تو، آسایش دل‌نام‌تو — افتاده اندر دام تو، مانیز هم‌بد نیستیم
درنیکویی‌ودلبری ،افزونی ازحوروپری — دربندگی وچاکری ، ما نیز هم‌بدنیستیم
خورشید خوبان گرتویی، شیرین رخانرا خسروی
گر چند توبس نیکوی ، ما نیز هم بدنیستیم

---

۱ ـ بونواس = شاعر بزرگ اهوازی الاصل معاصرامین ومحمدبن هرون
۲ ـ بحتری = بفتح‌اول وضم تا: ولیدبن عبید طائی‌متوفی بسال۲۸۴ه. مداح متوکل علی‌الله خلیفه
۳ ـحقنه = بالفتح : نوعی ازدرد شکم ، بالضم : داروئی که بدان حقنه‌کنند بیماررا
۴ ـ ج :سرخ وسبز
۵ ـعبقری = بالفتح: جامهٔ لطیف‌که عجیب وغریب باشد ، وبمعنی‌هرچیزی که نفیس وبهترباشد وعبقرموضعی است دربادیه عرب.

۱۰/۳۱۴ این قصیده درآنیست مرحوم علامه محمد قزوینی درحاشیه نسخهٔ ف مرقوم داشته : «باستقبال غزل معروف سعدی رفته» : ای سروبالای سهی‌کزصورت حال آگهی .

درحسن اگردارد قمر، برخط مشکین توسر درخدمتت بسته کمر، ما نیز هم بدنیستیم
وصل تو از فرخندگی، گر[۱] داددلرازندگی دانم که اندربندگی، مانیزهم بد نیستیم
تاچندازین صفراءِ تو، برجان ما غوغای تو سرگشته درسودای تو، [۲] مانیزهم بدنیستیم
گاهی بغمزه جان بری، گاهی بزلف ایمان بری درشیوهٔ فرمان بری، ما نیزهم بد نیستیم
رسمیست خون خوردن ترا، پیشه دل آزردن ترا دربندگی کردن ترا، ما نیز هم بد نیستیم
گرنیستی غمخوارما؛ چندین مجوی آزارما درپای مفکن کارما، ما نیز هم بدنیستیم
درهزل وجد گفتن بهم، در[۳]وشبه سفتن بهم شب باتوخوش خفتن بهم، مانیزهم بد نیستیم
دیریست تامی جویمت، سرگین، چو[۳] خرمی بویمت
تا چون بگایم، گویمت، ما نیز هم بد نیستیم
هزل اندر آمیزم بحد[۴]، حمدان برانگیزم بجد اندر تو آویزم بجد، ما نیز هم بدنیستیم
ناگه بصد مکروحیل، کون سپیدت دربغل گیرم بگویم این مثل، مانیز هم بدنیستیم
گرچه نمی‌شایم ترا، لیکن چوخر گایم ترا گویم چولب خایم[۵] ترا، مانیز هم بدنیستیم
اول به پنج انگشت تو، حمدان نهم درمشت تو بس گویم اندرپشت تو، مانیز هم بدنیستیم
گرتوشدستی الفیه[۶]، کون میدهی چون شلفیه لیکن زراه قافیه، ما نیز هم بد نیستیم
تاکی زجورت خون خورم؛ تاکه ترا درکون برم
گویم ترا چون کون درم، ما نیز هم بد نیستیم
بستان درم گادن بده، برما بسی منت منه تاگویمت احسنت وزه؛ مانیزهم بدنیستیم
ای گندهٔ پشمین زنخ، [۷] تن زن مزن چندین زنج [۸]
هرگز نزد کس این زنج[۹]، ما نیز هم بد نیستیم

---

۱ – ج: گرداد، ف: کزدار ۲–ف: «تو» افتاده ۳ – ج ول: چوخر، ف: چو من ۴ – ل: بحد، ف، بجد ۵ – خائیدن = جاویدن، ف ول: جواب خایم، ج: چو لب خایم ۶ – الفیه وشلفیه = بفتحتین: نام کتابی که حکیم ازرقی برای تقویت باه طغانشاه سلجوقی مشتمل براشکال عجیبهٔ جماع ترتیب داده بود ونام دوزن بدکاره بوده وشلفیه نام مادرالفیه است ۷ – تن زدن: کنایه از خاموش شدن
۸– ف وج: زنخ، ل: زنج = بفتح اول وسکون ثانی وجیم: گریه‌ونوحه کردن ۹ –ف: زنح، ل: زنج

خرطوم پیل[1] از ابلهی میگفت باایررهی گرتو بزرگ وفربهی ، مانیز هم‌بدنیستیم

چون‌خشك بسپوزم ترا، گویم چو[2] کون‌سوزم‌ترا [3] بشمت مرا، کوزم[4] ترا ، مانیز هم بد نیستیم

باایر خودگفتم بلند، همت‌بجزدر کون مبند کس گفت برریشت‌مخند، مانیزهم‌بدنیستیم

گفتم‌زرشك کون‌بود، کزدیدهٔ توخون‌رود[5] گفتاضرورت چون‌بود؛ مانیزهم بدنیستیم

گفتم مرا پیر کهن، گفتاکه جزدر کون‌مکن کس گفت کم گواین‌سخن، مانیزهم‌بدنیستیم

کون‌گرچه ازمانرم‌تر، [6] فربه‌ترست‌و گرم‌تر بی‌شرم وبی آزرم‌تر ، ما نیز هم بدنیستیم

گاهی که‌کون نایدبدست ، ایرآورد سوی نشست گر شهوتی باید شکست ، ما نیز هم بد نیستیم

گرچند تو لوطی بدی، باایر مخروطی‌بدی اندرسخن طوطی بدی ، مانیزهم‌بدنیستیم

دردادن زرودرم، وزراه پشت اندر شکم بردن بشهرستان علم، ما نیز هم بد نیستیم

داریم‌ماهم‌مدنیت[7]، بوسه‌زنان‌بر کبکبت[8] گویان دعاروز وشبت، ما نیزهم‌بدنیستیم

پر نور بادا خاك تو ، روشن روان پاك تو درشیوهٔ چالاك تو ، ما نیز هم بدنیستیم

چون‌بود طبعم‌مستعد، کردم‌ردیف هزل‌وجد گرچندهردو هست‌ضد، ما نیز هم‌بدنیستیم

زین پس بلفظ چون‌شکر، مدح‌وزیربحروبر گویم درآرم براثر، ما نیز هم‌بد نیستیم

اعظم‌وزیر کامران، صاحب‌دل[9] صاحب‌قران دربندگیش ازشاعران ، مانیز هم‌بدنیستیم

دستورعادل کاسمان، بوسدزمینش هرزمان سجده‌کنان‌بر آستان[10] ما نیزهم بد نیستیم

---

۱ ـ ف ول: «پیل» افتاده، کلمه «پیل»را مرحوم علامه‌قزوینی درحاشیه نسخه ف یادداشت فرموده است

۲ ـ ل : چه

۳ ـ بشم= بفتح اول وسکون ثانی ومیم : سوگوار وملول وناگوار

۴ ـ ف: کورم ، جون : کوزم ـ کوزبروزن روز= پشت خمیده ودوتا شده خواه ازپیری خواه ازعلت دیگر

۵ ـ ج ول : رود ، ف : بود

۶ ـ ل: گرم‌تر فربه‌ترست‌ونرم‌تر ف : «ما» افتاده ، نرم‌ترفربه‌ترست وگرم‌تر

۷ ـ ل : مدنیت، مدن= بفتح اول‌وثانی وسکون نون : عیش ونشاط ،ف : مذهبت

۸ ـ ج: غبغبت ، فول : کبکبت‌ـ کبکب = کهدهد: گرداندام

۹ ـ ل:دل و

۱۰ ـ آسمان .

جويد فلك اورا رضا، گويدملك اورادعا — درگفتن مدح وثنا ، مانيز هم بد نيستيم
خورشيد پيش راى‌او، سرمى‌نهدبرپاى او — درحضرت والاى او ، ما نيزهم‌بد نيستيم
ابريست دستش دركرم ، بازاراوزرودرم — درخدمت‌او[1] لاجرم ، ما نيزهم بدنيستيم
جاويدبادى[2] دولتش، هرگزمبادا عزلتش — كاندر پناه دولتش ، ما نيزهم بد نيستيم

۱۱/۳۱۵ ملك‌الكلام فخرى الاصفهانى فرمايد:

ايرى كه چون سر از افق خايه بركند — نه طاق آستانه كون پى سپر كند
ايرى كه كند[3] كان‌را از خاور آورد — چون آفتاب كايد ودرباختر كند
ايرى كه گر بكون فلان خواجه دررود — اورا ميان مجمع اعيان سمر[4] كند
ايرى كه‌گاو[5] ماده شكم برزمين نهد — گربى[6] چنو كسى بكس گاو دركند
ايرى كه گربكون خرفحل[7] دربرى — حالى سراز دهان خر فحل بركند
ايرى كه كون ز فرقت اوخشك لب شود — ايرى كه‌كس بصحبت[8] او ديده تر كند
ايرى كه چون بپوشد خفتان بروز جنگ — از كس كلاه سازد وازكون كمر كند
ايرى كه جنبشى كند از صبح تابشام — ايرى كه گادنى بشبى تاسحر كند
ايرى كه گر بطارم چارم بود شبى — خورشيدرا ز روى شرف سايه‌ور كند
ايرى كه گرت درسر سوداست مرترا — نيروى دل فزايد ودفع ضرر كند
ايرى كه گر تو برافق طارمش شوى — آفاق‌را بديدن تو مختصر كند
ايرى كه‌گربكون[9] بخورى درزمان ترا — لاله‌عذار[10] و سروقد وسيم بركند

۱۱/۳۱۵ اين قصيده درآ نيست

۱ ـ ج: اولاجرم ، ف : والا جرم

۲ ـ ل: بادا

۳ـ ج: گند ـ گندك = بروزن‌اندك : گوگرد، باروت، ل: كندكانرا ـ كنده = بضم اول بروزن دنبه : پسرامرد قوى جثه غول بيابانى

۴ ـ سمر = بروزن قمر : نام پادشاهى بوده از ترك

۵ ـ ج : گاه

۶ ـ ف : كزى

۷ ـ فحل = بالفتح : نر

۸ ـ ج : بصحبت ، ل : بفخت ـ فخت = بالفتح : پخت ، پهن ، پخش

۹ ـ ج : بخون

۱۰ ـ ل : «و» ندارد .

ایری که گربکس بخورد، ماده روبهی — از چابکی دلاوری شیر نر کند
ایری که گرچه ازهوس دل‌خوشی خوری — سوراخهای صعب ترا درجگر کند
ایری که کنده[۱] راه‌بکشی[۲] جان‌برآورد — ایری که قحبه‌را ز خوشی بی‌خبرکند
ایری که کنده قاضی کیرنگ هرزمان — از خجلت سرش رخ فرخنده‌تر کند
ایری که سقف کون ز نهیبش زمین شود — ایری که بام کس بگذاری[۳] چو در کند
ایری که گرشبی بخورد سوزنی ازو — جان بهاء جامی شاعر حذر کند
ایری که گر سنایی صوفی به‌بیندش — درپیش کون خویش حدیقه سپر کند
ایری که خاك پای ورا[۴] فرق مهستی — بهر جلاء[۵] بدزدد وکحل بصرکند
ایری که آسمانرا هردم ستون کند — ایری که اخترانرا آوازور کند
ایری که گر بدنبهٔ[۶] غلمان فرو شود — برحور[۷] فوق خلد چو جنت سقرکند
ایری که ازشراره چواکسیریان‌جست[۸] — درکون، بوته‌ش بدمی، سیم زرکند
ایری که از حراره وسختی گه جماع — پولادوار بردل خارا گذر کند
ایری که مشتری بدل وجانش مشتریست — تاگه گهی بخانقه او گذر کند
ایری که سرزنش بدهد[۹] جنگی سپهر — بازی کودکان بشبت[۱۰] باقمر کند
ایری که کون ززخمش شلغم صفت‌شود — ایری که کس ز شکلش یاد گزر کند
ایری که کس شود ز نهیبش بسان خون — هرگه که او دمی بسوی کس نظر کند
ایری که گرنقب کند اندر زمین روم — بام[۱۱] ودر ودیارش زیر وزبر کند
ایری که آسمانرا هردم ستون شود — ایری که فرقدانرا آواش کر کند

---

۱ ـ کنده = بالضم : امرد قوی جثه ، ج: گنده — ۲ ـ کش = بفتح اول وسکون ثانی: خوش، نیك
۳ ـ ج : بگذاری ، ف : نقطه ذال افتاده — ۴ ـ ج: فرق ، ف : نانویس‌سانده
۵ ـ ف : «بدردو» جول : بدزددو — ۶ ـ ل: بدنبه ، ف: بدمبه — ۷ ـ برمور
سور = کنایه ازحقیر وضعیف — ۸ ـ ج : چست — ۹ ـ ف : «بدهد» افتاده
۱۰ـ جول : بشبت ، ف: «باءوسط» افتاده — ۱۱ ـ ل: «و» ندارد.

ایری که گر بچرخ رسد صدمت سرش — ناهیدرا بنوحه‌گری مشتهر کند
تاخایه[۱] درکس زن آحیو[۲] بی‌ثبات — گویی بهانه خصمی اهل هنر کند

۱۲/۱ سلطان‌الشعرا سوزنی فرماید علیه‌الرحمه

ایری دارم که خر ندارد — خر بانکلاه[۳] بر ندارد
مانند یکی درخت[۴] جیلان — سرگنده که[۵] برگ وبر ندارد
ایری[۶] دارم که صد چنین کند — تاخایه خورد خبر ندارد
دارد کلهی ز اطلس سرخ — لیکن کمری[۷] بزر ندارد
زرین کمرش توکن ازیراك — درخورد[۸] کله کمر ندارد
آنکس نکند بدو[۹] دلیری — کو قوت شیر نر ندارد
اینست جواب آنکه گوید — نور رخ تو قمر ندارد

۱۳/۲ وله ایضاً (سوزنی)

در شهر هری غریب مائیم — کز خرزه خویش دربلائیم
چون خایه مقیم بردر کون — چون ایر بریده دست وپائیم
چون حور به چشم می‌نبینم — خوك[۱۰] وسگ‌وخرس‌را بگائیم
درعقل کم از خران شهریم — درکیش[۱۱] چو گاو روستائیم
از روی چو[۱۲] ماه بی‌نصیبم — وز کون بزرگ بی‌نوائیم
اکنون چو[۱۳] اسیر عشق‌گشتیم — هربد که بما رسد سزائیم

۱۲/۱ - بااینکه باب بیست وهفتم مخصوص غزلیات‌است ، اولین غزل بااین شماره شروع میشود

۱-ل،بر ۲ - آحیو = مقصود معلوم نشد ، احتمال نام شخصی بوده‌که حکیم سوزنی بدونظربد داشته‌است . ۳ -ف‌ود:تابکلاه ،آول : بانکلاه وبان = بام ، درختی‌نازك‌وخوش نما و خوشبو ، مونس‌الاحرار کلاتی : خرمانکلاه بسرندارد - مان = اسباب و ضروریات خانه

۴ -جیلان = بالکسر: نام دهی‌است نزدیك بغداد ۵ - ل‌وف‌که، د : گنده‌و ۶-د:کونی داری که صد چنین ایر، آ: چنی ،ل:ایری داری ۷ - د: کمر ۸ -آ: خود.

۹ - آ: باو ۱۰ - ل: خوك سرخرش ۱۱و۱۲و۱۳-آ:چه.

درمذهب کس جهود[۱] وگبریم — در مذهب کون چو[۲] اولیائیم
شلوار بتی چو[۳] برگشائیم — از جان وروان براو گرائیم
زخمی بزنیم وباز گردیم — برخود دررزق برگشائیم
اینست جواب آنکه گفته است — خورشید تویی وذره مائیم

۱۴/۳ ایضاً له (سوزنی)

این ساعت گادنیم برپاست — کین خرزه خفته باز برخاست [۴]
کس‌را چکنم[۵] که کون به از کس — کس راه کژ است وکون‌ره راست
کون باید[۶] وکون که منظر کون — جایی خوش واز در تماشاست
رخسارهٔ کس چو روی دیو است — رخسارهٔ کون چو روی[۷] حواست
آنکس نرود بکعبه کون — کش دولت وبخت [۸] کبریاهاست
ایری دارم[۹] بلند همت — میلش همه وقت سوی بالاست
در کس نرود که منزل کس — پر شور وبلا وپر ز غوغاست
درراه بلا وشر[۱۰] نپوید — آنکس که بچشم عقل بیناست
مشکین کله کودکی بکف کن — کش روی چو زهره برثریاست
تاخایه فرو [۱۱]برو، همی گوی — کامروز زمانه نوبت ماست

۱۵/۴ ایضاً له (سوزنی)

باز باد اندر فتاد این‌سرخ سر نیمورر[۱۲] — باز نتوان برسر او مغر[۱۳]کردن کوزرا

---

۱ ـ ف: «وندارد» گیریم ۲ـ آ: چه ۳ـ ف ول : چو آ: که ۴ ـ ل : برخواست
۵ ـ چوکنم ۶ ـ ل: «و» ندارد ۷ ـ ف :جوزاست ، شاید حوراست
۸ ـ ف ول : کبریا آ: کیر ها ۹ـ ل: دارم و ۱۰ـ شروپیوند ۱۱ ـ بروی
۱۲ ـ ف ول : تیفور، دردیوان‌خطی سوزنی که‌بشماره ۵۶۱۵ درکتابخانه ملک موجود است کلمه «تیفور» چنین تفسیر شده : «تیفور بافا وقاف هردو آمده وباغین «هم آمده : بمعنی سردم وچاروادار، پیرامون وگرداگرد دهان ، ومرغان‌رامنقارباشد، گردا گرد کلاه سررا نیزگویند.» د :چپغوز
۱۳ ـ ف ول : مغر = بفتح اول‌وسکون ثانی وفتح‌را : گل ارمنی ،د.خ‌ود :مغز.

چون‌ستان۱ من‌بازغلتم سرش‌برگردون‌رسد چون ستون۲ لعل گردد گنبد فیروزرا
بامدادان درشود بیرون نیاید۳ تابشب ورشبانگه درشود بیرون نیاید روزرا
چنگ‌درنیمورمن‌زن‌خوش‌بگیر۴ اندردومشت تابدست۵ آورده باشی مار دست‌آموزرا
۶ گر سر اورا بزر وسیم‌درگیری رواست + ۶ این‌مرا پا ایر سیم‌انداز زر اندوزرا
همچوماری کوبهر سوراخ موری۷ درشود ۸ بشنود آهسته باش ونرمك ومسپوزرا
این جواب آن کجا گوید۹ سنایی غزنوی باز۱۰ تابی درده این زلفین عالم سوزرا

$\frac{16}{13}$ ملك‌الشعرا سیدجمال‌الدین‌الکاشی ۱۱ درترجیع فرماید:

عاشق شدم وز عشق معشوق بگذشت فغان من بعیوق
بی‌یار وزیار کیست خالق محتاج بود بخلق مخلوق
لیکن چو نیم ز دست تنگی خوشدل بجمال روی معشوق
۱۲ زین‌پس‌من ۱۳ وجلق، ۱۴ چون‌مرانیست نه سیم بخم نه زر مستوق۱۵
من جاهل۱۶ و ظالمم چه سودم از علم علی و عدل فاروق

۱ـ ستان = بروزن نشان: برپشت خوابیده ، د . خ : شبانان باز غلطم سرش برگنبد رسد
۲ ـ د . خ : ستونی ۳ ـ بیاید ۴ ـ خوش بمشت اندرگیر
۵ ـ تابچنگ ۶ ـ این بیت‌از د.خ نقل شده است + ۶ ـ د: این‌سرا پاسیم
۷ـد:خ : موری ۸ ـ نشنود ۹ـ ف: گو، به تصحیح‌وخط‌علامه قزوینی :گوید ؟
۱۰ ـ ف : بازنایی ، به‌تصحیح وخط علامه قزوینی ؛ بازتابی ، دردیوان‌چاپی‌نیست
$\frac{16}{13}$ این ترکیب بند در آ نیست و از ترکیب بند معروف سعدی بدین مطلع : «ای سر وبلند قامت دوست» استقبال شده‌است طبق‌صفحه ۸۲۶ شماره مسلسل ترجیعات قبلی ۱۲ بوده است .
۱۱ ـ این جمله از ل نقل شده ۱۲ ـ آ : زان به ، ل: زین‌بس ۱۴ ـ ف : حلق
۱۳ ـ آ:«و» ندارد ۱۴ ـ ل: چون ، آ : افتاده ۱۵ ـ آ: مسبوق. ف و ل
مستوق = پول قلب، ۱۶ ـ آول ، «و» ندارد.

سرمست بجلق[۱] در، که آنرا من ساخته‌ام ز سینه صندوق
ساکن چه[۲] شوم چوخاك ، نی‌نی چون هست هنوز باد در بوق

(۲) بنشینم وجلق پیش‌گیرم
واندازهٔ ایرخویش گیرم

کردم پس یار خود رسولی از بهر اجابت دخولی
چون دید میان تهی سئوالم پیغام مرا نبد اصولی
این داد جواب من که هرگز بی‌سیم رسد بوصل غولی
طامع چه شوی بکون چون سیم *پس باتو نه‌عدلی‌ونه پولی [۳]؟
فی‌الجمله طمع بریدم از یار چون قول مرا نبد قبولی
از دست زبان بوالفضولان ماندم چو[۴] خری میان بولی
گفتم که ببوسه قانعم ،گفت بوسه است جماع را رسولی
اکنون چو[۵] بیاردست رس‌نیست آیا بود آنکه بی‌فضولی

(۳) بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازهٔ ایر خویش‌گیرم

ایرم چو[۶] بطبع گشت برپای همچون علمست عالم آرای
نی‌نی چو[۷] یکی شه[۸] کله‌دار درسر همه کبر[۹] وپای برجای
تاجیش ز زر سرخ برسر وان شعر سیه فکنده درپای
سهوم که چو[۱۰] کرّه کمیت است باجل[۱۱] وفسار طوق[۱۲] ورهوای
جویای قضیبم،[۱۳] از[۱۴] خر سیم لیکن کفن افکنست وگه خای

---

۱ ـ آول: بخلق   ۲ـ آول : نشوم‌چه *ـ ف: پس، ل: بس   ۳ـ ل: بولی   ۴و۵و۶و۱۰ـ آ: چه
۷ ـ آ: که، «و» ندارد   ۸ ـ آ: شده ، ف ول: شه   ۹ ـ آ: ایر   ۱۱ ـ آول ـ «و» ندارد
۱۲ـ ل: رهوای ـ ف: هرای‌رهر = بالفتح: گشادگی‌میان‌هردوپا، رفتارنرم   ۱۳ ـ قضیب = کاسیر: شاخ درخت ، نره ، نرهٔ خر   ۱۴ ـ آ: ارخرسیم ، ف: ازآخرسیم ل : ازخرسیم

فی‌الجمله یکی نهنگ شوخست ۱ زن دشمن ومرد خواه۲ ونرگای
هرگه که جماع صرف خواهد از یار لطیف شهوت افزای
بین ۳ الفخذین هم بسازد پس گر نبود ره میان پای

بنشینم وجلق پیش گیرم
واندازهٔ ایر خویش گیرم

(۴)

این سرخ سیاه۴ کان سرمست یك روز ز پا فتاده بد پست
تکیه زده برلحاف، خایه قی‌کرده خوش۵ وبخفته‌چون‌مست
گویی‌که مگر بخواب، کون دید دیو آنه صفت بپای برجست
خواهد که کمان شود بکاری تا او بجهد چو تیر از شصت
درگنبدش آورد شکافی گویی سپری به نیزه بشکست
انصاف خوش است باچنین ایر ۶ درکون کسان دخول پیوست
اما زر نقد باید اول تا آخر کار کون دهد دست
کونست فراخ، لیك زر نیست ناچار چو۷ تنگ دستی هست

بنشینم وجلق پیش گیرم
واندازهٔ ایر خویش گیرم

(۵)

آه از حرکات ایر من آه زین‌خرزهٔ‌کس عدوی کون خواه
شیریست دلیر ایر، لیکن سوراخ شکاف همچو روباه
مانند پلنگ۸ جمله کبر است برکوه۹ کند به تیره شب راه

---

۱ ـ آ: زدشمن،ف‌ول : زن دشمن ۲ ـ ل :«و»ندارد ۳ـ ل : بین‌الفخرین، آ: بین‌القدمین، ف: بین الفخذین = بفتح فاوخا: میان دوران ۴ ـ آ : سیارگان،احتمالا:سیاهگای ۵ ـ آ: «و» ندارد ، ف : «نخفته» افتاده ۶ ـل :وز ۷ ـ آ: چه ۸ـ ف ول : جمله کبر، آ: حمله‌گیر ۹ـ آول : کوه ،ف:کور .

۱ بقریست، نه مار کیست، ۲ میلیست ... ایریست دراز۳ و قصه کوتاه
نیروی بزرگیش چه۴ گویم ... القوة والکمال لله
گر زر بودم بسی بخفتم ... بردنبۀ امردان چون ماه
ورزر نبود چه چاره سازم ... جز آنکه دو یا سه روز هرماه
ناچار بگوشۀ گریزم ... کف درکف خویش مالم آنگاه

بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازۀ ایرخویش گیرم

(٦)

آنرا که لواطه رسم۵ و کیش است ... ٦ هرچند که پس رواست پیش است
گر دنبه بود بشش۷ چه حاجت ... ورهست بره۸، چه جای میش است
آنکس که حساب نیك داند ... داند که نود زبیست بیش۹ است
قربان بادا بزخم کسها ... آنرا که باین۱۰ طریق و کیش است
ایری است چو۱۱ تیر و کون او کیش ... وین تیر درآرزوی کیش است
کون تریاقست زخم کس را ... باکس۱۲ همه نوش محض نیش است
کس کردم۱۳ و ترك و برگ کون نیست ... زین غصه دلم اگرچه ریش است
گرنیست بدست کون غیری ... چون دست رسم به ایر خویش است

بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازۀ ایرخویش گیرم

---

۱ ـ بقر = بفتح اول وثانی : گاونر ۲ ـ آ : سیلش ، فول : میلیست ـ میلی = بروزن سیلی : گربه ۳ ـ ف : « و » ندارد ۴ ـ ل : چو ۵ ـ ل: «و» ندارد ٦ ـ ف : گر ، ل : هر ۷ ـ آ : پسش ، ف و ل : بشش ـ شش = بضم اول وسکون ثانی : چیزیست سفیدبسرخی مایل مانندگوشت وبجگرمتصل است وکنایه‌از پستان نرم وسست آویخته است ۸ ـ ل وآ: بروچه جای پیش‌است ،ف:بره چه جای میش است ۹ ـ آ:پیش ۱۰ـ آ: که باین ، فول : که نه این طریق و ۱۱ـآول ـ : چه ۱۲ ـ فول : باکس همه،آ: باآنهمه،ل : محض بیش‌است.
۱۳م ل: «و»ندارد .

(۷)

یاری که چو ۱ گنبدیست کونش ۲ خوش‌تر زبلورتر سرونش
سرویست چو۳ قد خیزرانش ماهی است عذار لاله‌کونش
۴ ابرو خمی و دوگونه شنگرف وآن‌گونه‌همچو۵برف۶ وخونش
جان بسته واو وصاد ولامش دل چاکر کاف و واو ونونش
ایریست مرا چو۷ ایر۸ ماری وافسانه کون اوفسونش
بشنید و نداد داد ایرم من نیز دراشتیاق کونش

(۸) بنشینم وجلق پیش گیرم
وانداز‌ۀ ایرخویش گیرم

تاچند روم دم۹ بغایی چون راست شوم کشم بلائی
چون هردو رویم ۱۰درخرابه اول سخنش که هان ادائی
چون سیم گرفت۱۱ وایر بیند تشبیه کند به اژدهائی
چون بردر کون او نهم ایر فریاد کند چو۱۲ مبتلائی
وانگه چو برون کشم توگویی کناس برآمد از خلائی
من نیز ملول ۱۳ گردم ازکار زین پس من و خلوتی وجائی
یکمشت لعاب۱۴ خسته صابون وآنگه بخیال آشنائی

(۹) بنشینم وجلق پیش گیرم
وانداز‌ۀ ایر خویش‌گیرم

بس جلق که از جماع خوشتر تا نرم بود کف ودهان‌تر

---

۱ – ۳ و۵ و۷ و۱۲– آ: چه ۲ – ف:سقفی‌ل: سفترز، آ: خوش‌تر ۴– ف‌ول: دبرخی
دوگونه‌شگرفش،ل: شکرفش – خی = بالکسر : خیك ، مشك ۶ و۱۱– ل وف :«و» ندارد
۸ – فول : ایرماری ، تیریاری ۹ – آ:بقایی فول : بغایی،بغا= بالفتح : روسپی وزناکار
و کودك رسوا ۱۰ –ل: خرابی ۱۲ – ل : چه ۱۳ – ف ول شدم ملول ازین کار
۱۴ – ف : وخمسه خاتون آول : خسته = هسته ، فرسوده ازکاربسیار .

اول برهی، براست کردن
پس فارغ ازآن که بایدت زر
وانگه بهر آنزمان که خواهی
برجای فرو گذار لنگر
تنگی[۱] وفراخیش تو دانی
سر رشته بدست تست یکسر
بس ناز زنان وایر خیزان [۲]
از پیش درآید ای برادر
در جلق تنعمی[۳] بیابد
چون جلق زدن بریق[۴] خوشتر

بنشینم و جلق پیش گیرم
واندازه ایرخویش گیرم

---

۱ ـ ف: نیکی، آو اصلاح بخط مرحوم علامه قزوینی: تنگی
۲ ـ ل: حیران
۳ ـ ف نباید، ف: نیاید
۴ ـ بریق ـ ریق = آب‌دهن.

الباب الرابع والعشرون - فی ذکر الشکایات

۱/۳۱۶ کمال‌الدین اسمعیل فرماید رحمة‌الله علیه

دور گردون باهمه کس بد فعالی میکند / خاص باما قصدهاء لاابالی[۱] میکند
نیست ازما منقطع اسباب ناکامی از آنك / جورها چون دورها هم برتوالی میکند
دست او بالاست بروی هیچکس رادست نیست / لاجرم هرچ آن‌مراد اوست حالی میکند
باکس او رامهربانی نیسب هرچ آن باکسیست[۲] / گرتو از دستش بنالی ورننالی میکند
[۳] مردم ازبهر نثار سم اسب هرخری / ازسرشك چشم من عقد لالی میکند
بوریائی کهنه از پهلوی ما دارد دریغ / بهر[۴] پشماکند خر ترتیب قالی میکند
قصدجان میداردا کنون روزگار لطف بود / آنك می گفتم زیان‌جاهی[۵] ومالی‌میکند
مردمی رفت از جهان آنکس که‌جوید مردمی / همچنان باشدکه تصویری خیالی میکند
دوردور سفلگانست وخسیسان جلد باش / وای آن مسکین‌که او قصد معالی‌میکند
تاسگان‌راطوق‌زر[۳] ینست وکسوت‌ششتری / هرکجا شیریست درعالم شکالی میکند
زشت ترکاری درین‌ایام نیکو کاریست / نیك بختا آنك رأی بدسگالی میکند
جاهلی را دست‌می‌بوسند اندردست‌حکم / فاضلی‌را[۶] پای‌ما، جان پایمالی میکند
هرکجا اسراف ، نادان درتنعم یافتی / زیرکی آنجا فغان از بی‌منالی میکند

---

۱ - د : لاینالی ۲ - ناکسست ۳ - م: هردم ۴-پشما گند = بفتح اول وگاف : چیزی باشدکه آنرا پرپشم کنند ومابین پشت ستور وتنگ بارگذارند ، خوی‌گیر، زین یاجل شترکه پالان بر زبرآن نهند ۵ - د : جاه ۶ - فاضلی درپای ما

۱/۳۱۶ طبق ص ۹۱۵ آخرین شماره مسلسل قصاید ۳۱۵ بوده است .

هرکی[1] اوچون سنگ زیرین سینه مالدبرزمین — گنبد گردون خطابش صدر عالی میکند
یوسفی‌را می[2] دهد هفده درم گردون بها — گرگ بین، کودعوی صاحب جمالی میکند
کاروان ناجوانمردی[3] فراوان میرسند — ازجوانمردی[4] جهان‌را عرصه خالی میکند
تازبان بند هنرشد حرز بازوی ملوك[5] — حق بدست ناطقست[6] ارمیل لالی میکند

۲/۵۲ — الحكيم انورى

دلم از کار این فلك بگرفت — که نه عقدش بموضعست ونه حل
ابر درکون زهره ومریخ — تیز درریش[7] مشتری وزحل
واسطه عقل[8] بین که آوردست — از هوای عدم بخاك امل[9]
خشك ریشت کند فلك مپذیر — تابوی خشك[10] وترزحوت وحمل
نیم‌کاران کارگاه وجود — خازنان خزینهای[11] جعل
فضلهٔ فرج آدم وحوا — حشو معلول علت اول
هریکی روی وریش[12] آورده — زشت[13] وناخوش زکارگاه‌ازل
آدم آدم همی[14] زنند ویکی — نه بعلم[15] آدمی ونه به‌عمل
کارشان سال ومه منی وتوئی — پیشه‌شان‌روز وشب جدال‌وجدل
بی‌طهارت چوسجدهٔ آرند — درمیان دوصد[16] خطا وزلل
وحی‌شان دررسدکی حاصل شد — شرف صد پیمبر مرسل
سبلت کندهٔ[17] بمسطر زرق — استوا داده چون خط جدول

---

۱ ـ هرکرا ۲ ـ میکند ۳ ـ ناجوانمردان ۴ ـ از جوانمردان جهان زان عرصه ۵ ـ ملك ۶ ـ ناطقه است
۷ ـ ع : درویش ، د : درریش ۸ ـ عقد ۹ ـ د : امل ، ع : محوشده
۱۰ـ د :«و» ندارد: ۱۱ ـ د :خزانهای ۱۲ـ د: ریشی ۱۳ ـ باجاز ت‌زکار ۱۴ـد: کنند ۱۵ـ نه‌بفعل ۱۶ـ دوسه ۱۷ ـ گنده‌را
بمسطر رزق طبق صفحه ۸۲۹ شماره مسلسل مقطعات ۵۱ بوده است .

همه‌را هوش سوی چشم غزال ... همه‌را گوش سوی قول وغزل
روی گر[۱] برزمین نهند زکبر[۲] ... پرکنند آسمان ز گند بغل
ور سلامت کنند[۳] بردوزند ... کیسهٔ برخدای عزوجل
چند ازین[۴] حاشیه سرای وجود ... چند ازین ذرهٔ هوای اجل
گر نباشند این[۵] خسان‌چه زیان ... [۶] ورنزایند‌این‌خران[۷] چه[۸] خلل
ای دریغا که طینت[۹] آدم ... [۱۰] بهوام و بهیمه[۱۱] گشت بدل
شاد از آنم که گرچه نیست مرا ... نزد ایشان[۱۲] دراین زمانه محل
[۱۳]ازین همه شان یکی نباید دید ... بقیامت ز اکثر وز اقل

۳/۵۳ ایضاًله (انوری)

ایخواجه مکن تابتوانی طلب علم ... کاندر طلب راتب[۱۴] هرروزه بمانی
[۱۵] رومسخرگی پیشه‌کن ومطربی‌آموز ... تاداد خود از مهتر و کهتر بستانی
[۱۶] یک گوشهٔ‌کنجی[۱۷] وکتابی‌برعاقل ... بهتر ز بسی گنج وبسی کامروانی
گربیخبران[۱۸] قیمت این[۱۹] ملک بدانند ... ای عقل خجل نیستم از توکی تو دانی

---

۱ - اگر ۲ - زکید ۳ - کنند و بر ۴ - حادثه، طبع جدید: جامهٔ
۵ - د : این حنان چو زنان ۶ - د. ج : ورنباشد
۷ - د: این سگان ۸ - چو ظلل ۹ - د : فضله ۱۰ - بسماع بهیمه د.ج :بسباع و، ع : بهوام - هوام = کغراب : تشنگی سخت ونوعی ازجنون وعشق ۱۱ - بهیمه = بالفتح وکسرثانی : چهار پاا‌گرچه بحری باشدیاذیحیات که تمیز وعقل نداشته‌باشد ۱۲ - نزداینها
۱۳ - د: که یکی‌راهم نخواهم دید، طبع‌جدید: این یکی‌را همی نباید دید ۱۴ - د:روزی، د.ج ، راتب ۱۵ - د.ج: شو ۱۶ - د:تیکوشه، د. ج : نی گوشه
۱۷ - نسخه خطی ۵۳۰۵ کتابخانه ملك: ندانند افتاده ۱۸ - د.ج : بیخبران، ع : نقطه«خ»
۱۹ - د.ج: آن ملك ندانند

فرعون وعذاب ابد وریش مرصع	موسی[1] وکلیم‌الله و چوبی وشبانی

$\frac{٤}{٥٤}$ قطب‌الدین عتیقتی فرماید (نقل از ف) باستناد صفحه ۱۰۲۴ تذکره هفت اقلیم مسجد سپهسالار

جماعتی که همه کارشان بروز وبشب	لواطه است وفساد وقمار وکسب حرام
بدان‌سبب که زمی‌توبه کرده‌اند از نحل[2]	بنزد عامه هم عاقلند ونیکو نام
اگر کریمی صاحب دلی خردمندی	بچند فضل وهنر گشته شهرهٔ ایام
پیالهٔ دو ز می، گه گهی بیاشامد	ز بهر حفظ مزاج وز بهر هضم طعام
هزار طعنه زنند وهزار بد گویند	که کنده باد ز بن خانمان جمله‌عوام

$\frac{٥}{٥٥}$ من کلام انوری (نقل از دیوان چاپی)

اندرین عصر هرکه شعر برد	بامید صلت برممدوح
چار آلت ببایدش ورنه	گردد ازرنج غم‌دلش مجروح
دانش خضر ونعمت قارون	صبر ایوب و زندگانی نوح

$\frac{٦}{٥٦}$ باستناد فهرست نقل ازدیوان خطی انوری شماره ٤٦٠٥ کتابخانه آستان قدس

دوستی در[3] سمر کتابی داشت	یك دو صفحه به‌پیش من برخواند

---

۱ ـ «و» ندارد ۲ ـ نحل = بکسر اول وفتح ثانی مذهبهای باطله $\frac{5}{55}$ ـ درنسح خطی وچاپی دیوان ادیب صابر این قطعه دیده نشد ولی در دیوان انوری به تصحیح آقای مدرس رضوی بامختصر اختلاف درمصرع اول ذکر شده است ودرنسخه ف مصرع اول ازاین قرار است: اندرین دورهر که مدح برد وباحتمال قوی سهواً بنام ادیب صابر ذکر شده است چنانکه قطعه بعد هم که ازسخنان انوری است درنسخه ف لغیره ذکرشده .

۳ ـ ف : از سمره دیوان طبع جدید انوری به تصحیح آقای سعید نفیسی : در

که فلان شخص در فلان تاریخ — بیکی بیت بدره [1] زر بفشاند
وان دگر پادشه بیك نکته — عالمی‌را[2] جوار[3] بخت نشاند
گفتم ایدوست ترها تست این — این سخن برزبان نشاید راند
آخر این[4] قوم عادیان بودند — که خود از نسلشان کسی بنماند

۷/۵۷ حکیم بدیعی ترسا فرماید (نقل از ف)

بشنود این قصه اومان زمن ای اهل هنر

۸/۵۸ ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید (نقل ازخلاصة‌الاشعار)

مراکه‌نور[5] وسروراست درمجامع‌قدس — بعون عقل شریف و بفر نفس نفیس
چرا چو بیخطران عقل‌را شوم منقاد — ببوی لقمه چه پویم چو هربهیم وخسیس
چو نفس من ز صفا یافت رتبت ملکی — کجا غرور خرد از وساوس ابلیس
چو دل نمونهٔ اسرار لوح محفوظست — چرا نظر کنم اندر دفاتر تلبیس
ببارگاه دلم هرصباح صد تحفه — برید [6] غیب رساند ز عالم تقدیس
توگرچه ضاحکی ومحتشم زکثرت‌مال — براهل معنی نحسی چو صورت ابلیس

---

۱ ـ بدره زر. ۲ ـ عالمی برفراز تخت نشاند ۳ـد.ج:فرازتخت ۴ـ آن قوم

۷/۵۷ این قطعه بالاخره باکوشش فراوان بدست‌نیامد وچند سطر که سفید جاگذاشنه شده بمنظوراینست که اگرکسی بقیه اشعاررا درکتابی سراغ‌کرد نسخهٔ خودرا تکمیل یماید

۵ـخ : نور وسرور ،ف: «و»ندارد

۶ ـ خ : «نقطهٔ غ» افتاده .

من ارچه مفلسم وبینوا ولی ز هنر / رسید صیت بلندم زچاچ[۱] تاتفلیس
ترا اگرچه درم هست نیست عقل شریف / مرا اگرچه درم نیست هست نفس نفیس
جلیس من ز شرف عقل کامکار آمد / تویی که حرص ترامحرمست وجهل جلیس
ترا انیس بود زر وسیم وخانه وباغ / مرا لطایف غیبی بود ندیم وانیس
ز راه صورت اگر چند جنس یکدگریم / بود ز سنگ سیه فرق تابمقناطیس
تویی که بازندانی فریضه از سنت / چنانکه روزه زشوال واربعا[۲] زخمیس
بود میان من وتو ز راه معنی فرق / فزون ازآنکه ز تربیع هست تاتسدیس
مرا چو صاحب روی زمین بود ممدوح / چرا روم بدر خواجه وامیر ورئیس
ز طبع بدر بود درمدایح ذاتش / هزار شعر همه رمز ونکته وتجنیس

۹/۵۹ وله (بدرالدین جاجرمی) نقل از خلاصة الاشعار

از فضل چه نفعست بجز محنت تکرار / وز عقل چه حاصل بجز از رنج وعقیله
نام آور آفاق شود چون فلك آنكو / دارد دو درم گرچه بود ننگ قبیله
آنراست شرف درخط این دایره امروز / کو الفیه[۳] را باز نداند ز[۴] کلیله
من مرکب فضلم، ز خری مانده پیاده / دارند خران اشتر واستر بطویله
من درغم یك[۵] افجه زرم یادو درم سیم / دارند خسان زر بمن وسیم بکیله
اقران مرا هست غذا مرغ مسمن / قرصیست مرا قوت بصد محنت وحیله
نوری نرساند بدنم شمع جهانتاب / تا ز آتش اندیشه نسوزم چو فتیله
قدرش بشعیری نبود پیش بزرگان / آنرا که درین ملك بود شعر وسیله
گوئی که گرفتند ز امساك وز سردی / با پر هنران بی‌هنران طبع هلیله

---

۱ ـ چاچ = نام شهریست ازماوراءالنهرکه درآنجا کمان نیکو سازند وکمان خوب‌را منسوب بدانجا دارند ۲ ـ اربعا = چهارشنبه ـ خمیس = پنجشنبه ۳ ـ الفیه = بالفتح قواعد صرف ونحومنظوم ۴ ـ کلیله = داستان کلیله ودمنه ۵ ـ افجاء = بالکسر: گشاده وفراخ ساختن نفقه برعیال .

گویند رسیدی بعطاهای فراوان / هرشعر که بردی بکسی ابن نبیله ۱
سوگند خورم گربجز از صاحب اعظم / من یافتم از هیچکس احسان جزیله

۱۰/۶۰ مولانا اعظم شمس الدین کیشی فرماید (نقل از ص ٦٤ شماره دوم سال دوم مجلهٔ یادگار)

دی مرا گفت رفیقی که فلان درحق تو / ناسزا گفت درین هفته بهرجاکه نشست
زجر آن ابله دون گرنکنی جایز نیست / دفع آن سفله فریضه‌است بهرچاره که‌هست
گفتم ایدوست بدینهادل خود خسته‌مدار / که ز بیهودهٔ دونان دل پرمایه نخست
بگذار این همه‌را گربتکلف شنوی / نکتهٔ بشنو ومیدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتأیید خرد / نوبت پنجم خود برنهمین چرخ‌زدست
نظم ازین سان وچو نثر سخن آغاز کند / چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست
درسی از علم حقایق چو کند او املا / بردش‌روح ملك‌تحفه‌صفت دست‌بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد ببنان / جان نعمان ومحمد شود ازیادش‌مست
کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام / میشکی خر خرد سگ صفت دیوپرست
عامه دیوند بمعنی وبصورت مردم / جز بلاحول یقین ازکفشان نتوان‌رست
جاهلان درحق یزدان، پسر وزن گفتند ۲ / دختروصورت گاو، اینهمه‌درقرآن‌هست
انبیارا بکهانت همه نسبت کردند ۳ / مصطفی نیز ازیشان بسلامت بنرست

۱ـ نبیله : بنت قیس صحابیه‌است ۲ ـ این مصراع ومصراع بعدبدون شك اشاره‌است بچند آیه ازآیات‌از جمله : «وجعلوالله شرکاء الجن وخرقوا له بنین وبنات بغیر علم سبحانه و تعالی عما یصفون بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة وخلق کل شیئی، وهو بکل شیی، علیم .» و : «فکذلك القی السامری فأخرج لهم عجلا جسداً له خوار فقالو هذا الهکم واله موسی فنسی»
۳ ـ اشاره است بدون شك بآیه شریفه : «وبالقول شاعرقلیلا ماتؤمنون ولابقول کاهن قلیلا ماتذکرون ونیز این آیه : « نذکر فما انت بنعمة ربك‌بکاهن ولا مجنون .» باستناد نسخه خطی شماره ٦۳۳ فهرست اعتصامی‌کتابخانه مجلس شورای ملی نقل شده .

حق تعالی چو زبانهای عوام ازپی‌خود وانبیاهیچ نبسته است، زمن‌خواهدبست؟

۱۱/۶۱ لاادرف قائله (نقل از ف)

ایا نوخاسته برپای نادان

۱۲/۶۲ (نقل ازف)

ای چو سپهر سرد مهر، ای چو زمانه گرم کین

۱۳/۶۳ لواحد من‌الشعراء - (نقل از ف)

ای روزگار ازچه چنین بی‌مکارمند

۱۲و۱۱ و ۱۳- بقیه این مقطعات بامساعی فراوان بدست نیامدوچندسطرکه سفید جاگذاشته‌شده برای آنست‌که اگرکسی به‌بقیه اشعار دست رسی پیداکرد نسخه خودراصلاح نماید.

$\frac{۱۴}{۶۴}$ لکاتیه (ابن بدرجاجرمی) ـ نقل از ف

بهروقتی کسی ازجاه وزمال

$\frac{۱۵}{۶۵}$ ایضاً له (ابن بدرجاجرمی) ـ نقل از ف

بسی قصیده بمدح حسان دون گفتم

مقطعات $\frac{۱۴}{۶۴}$ و $\frac{۱۵}{۶۵}$ باکوشش فراوان بدست نیامده است ناگزیر چند سطر برای هریک سفید گذاشته شده تااگر کسی به‌بقیه اشعاردست رسی پیداکرد نسخه خودرا اصلاح نموده و باارسال اشعارکسری بنشانی ذیل : «میرصالح طبیبی ـ کاشی ۱۸ ـ کوچه رضائیه ـ تجریش» نگارنده‌را رهین منت خود فرماید تادرچاپ ثانوی‌کتاب این نقایص مختصرهم رفع گردد .

الباب الخامس والعشرون- فی ذکر اللغز والمعمیات

$\frac{۱}{۶۶}$ عبدالقادر ابرقوهی فرماید - باستناد ف نقل از جنگ خطی شماره ۵۵۵۷ کتابخانه ملک

چیست آن[۱] مار که دو سر دارد   از دو سوراخ سر بدر دارد
هرکه بگشاید این معمی‌را   دانم از عاشقی خبر دارد

$\frac{۲}{۶۷}$

ششصد وشصت وثلث ششصدوشش

$\frac{۳}{۶۸}$

عین عین قلب وقلب پای پای

---

۱ - ف : آن صورتی که خم دارد ، قطعات ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۶ و ۱۷ باب بیست و پنجم با کوشش زیاد بدست نیامد وحتی درنسخه مونس‌الاحرار دانشگاه علیگر هندوستان هم‌که بتازگی نسخه عکسی آن دراختیار نگارنده قرار گرفته ذکر نشده‌اند . بناچار برای هرقطعه دو سه سطر جای سفید گذاشته شد که هرکس به باقیمانده اشعاردست رسی پیدا کرد نسخه خودرا تکمیل نموده بنشانی ذیل : میرصالح‌طبیبی - شماره ۱۸- کوچه رضائیه - تجریش‌نسخه‌ای ازاشعارکسری‌را جهة اطلاع نگارنده ارسال دارد تابکمك موالی گرام درچاپ دوم کتاب مورد استفاده قرارگیرد . چون درفهرست وابتدای باب بیست وپنجم بنام عبدالقادر ابرقوهی اشاره شده ، محتملا بیشترلغزها ومعماهای مذکوردرکتاب باید ازآثاراوباشد .

۴

۶۹

نوع را مقلوب وخوفی‌دان میان تصحیف‌دان

۵

۷۰

اسم روح‌الله‌را تصحیف درطاها نگار

۶

۷۱

آن چیست که اجزاش بود پنج وچهار

۷

۷۲

چون کار جهان جمله فنا خواهد بود

۸

۷۳

نام صنم من ازلطافت

۹/۷۴

آیا چه خوش بود بگه صبح درچمن

۱۰/۷۵ انوری فرماید. باستناد فهرست نقل از صفحه ۵۰۲ نسخه خطی شماره ۹۰۰ کتابخانه مجلس

نهنگی چیست مردم خوار دم[1] کش — سری درآب دارد یك درآتش
خورد مردم ز وقت صبح تا شام — کند رخرا چو دیبای منقش

۱۱/۷٦

خوب رویی خوش لقایی چیست بنما ای پسر

۱۲/۷۷

ای بزرگ جهان مرا یاریست

۱۳/۷۸ نقل ازتذکرة الشعرای ۵۳۱۹ کتابخانه ملك

قلب‌لب وحرف آخر رز — برســاز بنغمهٔ کبوتر
پس نام بتی شود که خورشید — از عکس رخش شود منور

---

۱ ـ ف : دلکش ـ درنسخه ف نام سراینده قطعات ذکر نیست و گوینده شماره‌های ۱۰/۷۵ و ۱۳/۷۸ نیز از مآخذ دیگر تعیین گردیده است .

۱۴/۷۹ بلفرج فرماید - باستناد فهرست نقل از المعجم فی معائیر اشعار العجم (معمی در عبدالرحمن)

۱ سورتی کاندر او یك آیت‌را | کرد باید همی بسی تکرار
۲ آخر نام تست اول آن | ای نکو سیرت نکو کردار
آخر نام تو ترا بدهاد | اول۳ نام تو چو من بسیار

۱۵/۸۰ باستناد فهرست نقل از جنگ ۵۵۵۷ کتابخانه ملك و عکس نسخه مونس الاحرار کتابخانه علیگرهند[۴]

دلبری دارم[۵] وهر کس که شود هم‌نامش | دولتی گردد[۶] واز بخت برآید کامش
پنج حرفست وشمارش صد وپنجاه‌بود | بحساب جمل‌ار جمع کنی ارقامش ۷
چاراز آن هست یکی جامهٔ دیبای نفیس ۸ | که مهین همه افلاك بود هم نامش
قلب گردان وبرو[۹] ثلث ز اصلش بفزا | نه[۱۰] در آغاز نه[۱۱] واندروسط ازانجامش
گرندانست کسی‌ماند[۱۲] زدانش محروم | وانکه دانست فتد مرغ هوا دردامش

---

۱ - ال (اشاره به‌المعجم) : درسورهٔ الرحمن‌آیهٔ : « فبای آلاءِ ربکما تکذبان» تکرار میشود

۲ - چون سورهٔ مزبور باکلمهٔ الرحمن شروع میشود ، پس کلمهٔ الرحمن قسمت آخر معما میباشد

۳ - این مصراع کنایه ازعبد میباشدکه همه خلایق هستند

۴ - درمونس‌الاحرارعلیگر گوینده قطعه ۱۵/۸۰ با ذکروله پس از هشت قطعه که اول آنها بنام مجد همگر است میباشد

۵ - ج : دلبری هست‌که هرکس که بود هم نامش کامش

۶ - دولتی یابد وازغیب برآید

۷ - نسخه هند : اقسامش

۸ - ج : بنفش

۹ - قلب‌گردن ویکی نیز براصلش بفزای

۱۰ - نه (بالضم)

۱۱ - نسخه هند : نه در آغاز ولی درعقب‌وانجامش

۱۲ ج : گشت زوصلش .

۱۶

۸۱

سر ز سر برگیر وپای دست گیر

۱۷

۸۲

دلبری کز چشم من بربود جسمش‌خواب‌را

الباب السادس والعشرون - فی ذکر المطایبات والقسمیات

۱/۸۳ حکیم انوری فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل از دیوان چاپ تبریز

بخدائی که ۱ بذل جان اورا ۲ پایهٔ اولین احسانست
کمترین پایه۳ لطف وضعش‌را باد نوروز و ابر نیسانست
که مرا درفراق خدمت۴ تو زندگانی۵ ز مرگ یکسانست
از هراسانئی که بی‌تو بود خاطر وطبع من هرآسانست
میکشم ۶ درفراق سختیها هجر یاران بگفتن آسانست
دل وجان ۷ تامقیم خوارزمند وای برتن که درخراسانست
خوشدلی درجهان طمع کردن هم ز سودای طبع انسانست

۲/۸۴ ایضاً له (انوری) - باستناد فهرست نقل ازتذکرة الشعرا خطی شماره ۵۶۱۵ کتابخانهٔ ملك (ت)

بخدایی که از صنایع او روی هربوستان منقش گشت ۸
که مرا دروفای۹ خدمت تو زندگانی چو مرگ ناخوش گشت

---

۱ ـ مجموعه ۱۲ دیوان(۱۲د): که جان ودل طبع جدید : نعمت ۲ ـ سایهٔ ۳ ـ سایه ۴ ـ دیوان
۵ ـ وسرگ ۶ ـ از ۷ـ بانعیم
۸ ـ کرد ۹ ـ دو۱۲د: فراق

۳/۸۵ ایضاً له (انوری) ـ نقل از ت

بخدایی که از میان[1] دو حرف هفت چرخ وچهار طبع انگیخت
بوی کافور وعود ومشك آورد رنگ[2] طاوس وکبك وزاغ آمیخت
که مرا درد[3] هجر تو برسر خاك اندوه وآتش غم بیخت
از برم دل بخدمت تو رسید وز تنم جان ز فرقت تو گریخت
این چنین کارها زمانه کند بازمانه نمیتوان آویخت[4]

۴/۸۶ ایضاً له (انوری) نقل از ت ود

بخدایی که در پرستش خویش آسمانرا رکوع فرموده است
دست حکمش بکیله[5] خورشید خرمن روزگار پیموده است
که[6] ز چشمم بعشق خدمت تو جان بعرض سرشك پالوده است
این سخن‌را عزیزدار که دوش چرخ بامن درین سخن بوده است

۵/۸۷ ایضاً له (انوری) ـ نقل از ت

بخدائی که درولایت غیب عالم السر والخفیاتست
که غمت شه رخم باسب فراق آن چنان زد که بیم[7] شه ماتست

۶/۸۸ ملك الشعرا بدرالدین جاجرمی فرماید ـ باستناد فهرست نقل ازخلاصة الاشعار آقای نصیری

بخدایی که دردهان فلك قرص زرین آفتاب نهاد

---

۱ ـ د.ج: امر او ۲ ـ زانك ۳ ـ ذست ۴ ـ آمیخت
د: آویخت ۵ ـ د: بکلیلهٔ ت: بکلبه ۶ ـ که دو
۷ ـ شهماتست .

صنع او دربهار بلبل‌را — درگلو نالهٔ رباب نهاد
دست احکام وقهر لم‌یزلیش — درخزان سلسله برآب نهاد
مدد لطف او دراخلافت — مایه وبوی مشك ناب نهاد
که مرا آتش جدائی تو — دردل وجان هزار تاب نهاد

۷/۸۹ = وله (بدرالدین جاجرمی) نقل از خ

بخدائی‌که قهر لم‌یزلیش — چنبر چرخ‌را ز هم بگشاد
تیغ قهرش ز بهر دفع فساد — موج‌خون ازرگ ستم بگشاد
که مرا آرزوی طلعت تو — از ره دیده سیل دم بگشاد

۸/۹۰ وله (بدرالدین جاجرمی) نقل از خ

بخدائی‌که نیست بی‌حکمش — سحر وشام روشن وتاری
هست ازلطف او که باد صبا — میدهد بوی مشك تا تاری
که دلم درفراق خدمت تو — کرد ازروح خویش بیزاری

۹/۹۱ نقل از ف

دی می‌رفتم بخانه بیگاه

۱۰/۹۲ کمال اسمعیل فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل ازنسخه خطی شماره ۱۰۴۹ کتابخانه مجلس

من ازتشریف‌مولانا چنان تنگ آمدم الحق — که‌دروی‌بی گمان‌بردم، که من‌ماهی‌درشستم

۹/۹۱ نام‌گوینده درنسخه ف ذکر نشده است وبقیه اشعارهم باتجسس زیاد بدست نیامد .

از آن دراعه تنگم ، قبای صبر تنگ آمد — بلی چون تنگ روزی‌ام ، برزق خویش پیوستم

چوشرط آمدکه هرظرفی ، بود از جنس مظروفش — ضرورت آستینم تنگ و کوته بود چون دستم

ز تنگی سینه و حلقم ، چنان افشرده شد درهم — که دروی می بسرفیدم ، زده جا درزبگسستم

همه اجزای اوبرشد ، چوآکندم دروخودرا — روان‌شدازشکم گوزم ، چوخودراا ندرآن‌بستم

نه‌خلعت بدمضیقی‌بد ، که‌دروی کردمحبوسم — شکنجه‌ست‌این نه‌دراعه ، که پهلوخردبشکستم

چوبوقی‌تنگ‌بودومن ، شکم‌درچون‌دهل‌بردم — دهل دربوق پنهان کرد ، مشکل می‌توانستم

نرفتم بیش ازین دربند تشریف کسی هرگز — کنون باری ز سر تاپای ، اندربندآن هستم

همی گفتم که تاآنرا نپوشم من بننشینم — کنون ازتنگیش تاآن بپوشیدم بننشستم

لباس‌پنج گز بالا ، که دوزی‌ازدو گزجامه — فراخایش[1] توخوددانی ، بدادم‌شرح‌ووارستم

اگرچه صورت نزعست ، برکندن‌چنین جامه — ز سر کردم برون‌آخر ، وزین‌زندان‌بدرجستم

۱۱/۹۳ سلطان الشعرا سوزنی فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان خطی شماره ۹۹۹ کتابخانه مجلس وشماره ۴۴۹۹ کتابخانه آستان قدس

احوال قاضی وزن مرد غلام باز — گر خافی[2] است برتو رهی تاادا کند

روزی بقاضئی زنکی‌شوش[3] کون‌طلب — شد[4] باز گوهر آینه دفع بلا کند

[5] رخ کردسوی‌قاضی وگفت‌ایکه‌رأی‌تو — برجمله خلق حکم قروح[6] ودما[7] کند

۱-فراخا = بالفتح بمعنی فراخی ومحل فراخی ۲-خافی = پنهان ، پوشیده ، نسخهٔ آ: گر برتومخفی است‌رهی‌آن‌اداکند ۳-شوش = مخفف شوشتراست و بفارسی قدیم بمعنی خوب بوده ولی دراینجا منظور ازشوش شوهرش بوده ، نسخه آستانه ، زنکی‌ازجفای شوی ۴- نسخه‌آستانه: شد تازکون ۵-روکردسوی‌قاضی‌وگفت ایکه حکم تو برکل‌خلق‌حکم قروح‌ودواکند ۶- قروح = بضمتین‌جمع‌قرح‌یعنی‌ریش ، زخم ، نسخه‌آ: ۷-دما = بالکسر: خونها.

۱ مر پارسا زنم ٭ن وشوئی است بدمر — هرروز وهرشبم ببلا مبتلا کند
۲ شاید درگشاده ودهلیز رفته پاك — گه‌گه درآید از دربام ودعا کند
قاضی‌جواب‌داد که‌گرخانه۳ ملك‌اوست — ازهردری که خواهد حاجت رواکند
بیچاره‌زن‌خجل‌شدو گفت‌ای سزال‌عزل۴ — این لوطیك معاملهٔ ناسزا کند
گفتاکه‌نی،۵ ز پشت طبق‌نان‌همی‌خورد — گفتا رواست پشت طبق برهوا کند
۶ گفتا که بی‌همه بسوی کوه میرود — ۷ گفتا ز راه گشت ، بکه بردعا کند
۸ گفتاکه ای مسلمان درکون۹ همیبرد — ۱۰ آن‌ایرمرده۱۱ ریگ‌ازآنم۱۲دغاکند
قاضی بطیره‌رفت وبزن۱۳ گفت خشمناك — دیوانهٔ مگر۱۴ تو بگو درکجا کند
گفتا که ناسزا وسزا چیست۱۵ گر زنی — باید زن حلال که شورا رضا کند
قاضی عدول و منصف ودین داروممتمد — الحق چنان سزد که از اینسان قضا کند
کون است جای ایر بفتوای سوزنی — ۱۶ زیرا بخانه آید وکون برهواکند

$\frac{۱۲}{۷۰}$ سعدی فرماید - نقل ازجنگ شماره ۵۰۸۵ کتابخانهٔ ملك
وکلیات چاپ سنه ۱۲۷۲ تبریز

آن شنیدی که دربلاد شمال — بود مردی بخیل صاحب مال

---

۱ - : نسخه‌آمن پارسازنی‌ام وشوئی است مرمرا — ۲ - نسخه آستانه : شاهد دری‌گشاده و
۳ - که خانه چه ملك اوست — ۴ - عدل — ۵- که نان زپشت طبق‌برهمی
خورند — ۶ - گفتا بجامه‌خوب چه یکتا وچه دوتا — ۷ - چون زن‌زن‌ویست
چرا ماجرا کند — ۸ -گفتا زراه کون بسوی پشت میرود — ۹ - درکون چرا برد
۱۰ -گفتاچنین‌که اوست براو بردعا کند — ۱۱ - مرده ریك = چیزهای سقط وزبون‌وکم‌بها
۱۲ - دغا = بروزن هوا : دغل وسیم ناسره وزرقلب ، نادرست، مکر،فریب: نسخه آستانه‌بدانم دغا
۱۳-وبدو گفت — ۱۴ - دیوانه تو ای زن پس در — ۱۵ - چیست حجتت — ۱۶-زن
را همان به است که‌کون برهواکند.

$\frac{۱۲}{۷۰}$ طبق ص ۸۷۵شماره مسلسل‌اشعار مثنوی ۶۹ بوده است

دختری زشت‌روی بدخو داشت   کز همه چیز جامه نیکو داشت
[1] زشت باشد دبیقی[2] و دیبا   که بود برعروس نازیبا
باجوانی چو لعبت سیمین   عقد بستش بمبلغی کابین
شب‌اول[3] که‌شرط عشرت‌بود   عرق‌وعود کرد[4] مشک اندود
نقره اندوده بردرست[5] دغل   عنبر آمیخته بگند بغل
پردهٔ زرنگار[6] برسر داشت   ناگه ازروی بیصفا برداشت
[7] فال بد بازکرد طالع‌زشت   در دوزخ بروی اهل بهشت
همه‌شب روی کرد[8] بردیوار   تانبایست[9] دیدن آن دیدار
بارها نوعروس جانفرسای   دست[10] بردامنش‌زدی که‌درآی
پسر ازبخت خود برآشفتی   زهر خندان بزیر لب گفتی
[11] تومناره ز پای بنشانی   شهوت من کجا بجنبانی
ملک‌الموت[12] از لقای توبه   عقربم‌گو بزن تو دست منه
تابصبح ازشراب فکرت‌مست   دست لاحول میزدی بردست
[13] بامدادان نه جایگاه ستیز   که تحمل کند نه جای گریز
مدتی صبر [14] بر مجاهده کرد   عمر ضایع در آن مشاهده کرد

۱- این بیت از چاپ تبریز «د» نقل شده است

۲- دبیقی = بر وزن حقیقی: نوعی ازقماش باشد درنهایت لطافت

۳- د: شب خلوت که وقت

۴- عودو گرد و مشک

۵- جن: درست و - درست = بضم اول وثانی و سکون ثالث: نقیض شکسته وغلط باشد وبمعنی درهم و دینار وزری باشد که باشرفی اشتهار دارد

۶- د: دربر داشت

۷- این بیت از د نقل شده در جنگ کتابخانه ملک «جن» نیست، د: طالع رشت

۸- د: در

۹- جن: دیدیش دیدار

۱۰- د: دست در

۱۱- این بیت‌ازد نقل شده در نسخه «جن» نیست

۱۲- د: الموتم

۱۳- این‌بیت‌از د نقل شده در«جن» نیست

۱۴- د: در.

عاقبت درد دل بجان برسید — نیش فکرت باستخوان برسید
باپدرزن نمود قصهٔ خویش — کای مصالح شناس[1] خیراندیش
تابامروز بنده پروردی — مهربانی ومردمی کردی
شکر فضلت بسالهای دراز — نتوانم بشرح گفتن باز
گر توانی دگر بفرمائی — پایم از بند غصه بگشائی
زن ومرد ازبرای آن باشند — که دلاویز[2] ومهربان باشند
نه من آسوده‌ام نه‌او[3] خرسند — زحمت ما وخویشتن مپسند
سربرآورد وگفت پیر کهن — جان بابا سخن دراز مکن
یابسازی برنج وراحت دهر — یابزندان شوی بعلت مهر
چون جوان این سخن شنید ازپیر — متحیر بماند و بی تدبیر
استعانت[4] ز کدخدایان کرد — مبلغی مرد وزن شفیع آورد
همکنان‌را بهیچ درنگرفت — هرچه گفتند هیچ[5] درنگرفت
پای‌بند بلا چو چاره ندید — بحر[6] اندیشه‌را کناره ندید
خواهرش رادل[7] آورید بدست — مهرازین[8] برگرفت ودروی بست
تاشبی‌پای دردواجش[9] کرد[10] — میل درسرمه‌دان عاجش کرد[11]
روی درروی ودست درگردن — ناف درناف ودسته درهاون
بعد از آن با برادرش پیوست — بند شلوار عصمتش بگسست
[12] کودک‌ازکوچکی فغان دربست — بدرستی زرش دهان دربست

۱- د:شناس و — ۲- جن: «و» ندارد — ۳- نه آن — ۴- د: به کدخدایان برد
۵- هیچ و — ۶- جن:بجز — ۷- درآورید
۸- ازو برگرفت بروی بست — ۹- دواج = بروزن رواج: لحاف باشد — ۱۰و۱۱- د:برد
۱۲- این‌بیت از د نقل شده درجن نیست.

۱ روی برخاك و ۲ جفته برافلاك چون سرش رفت تا بخایه چه باك
۳ خانه خالی و دنبه فربه دید گربه درجست وسفره را بدرید
مادرش بی‌نصیب هم نگذاشت هردوپایش به آسمان برداشت
عمه‌را نیز شربتی درداد خاله‌را نیز شافهٔ بنهاد ۴
دایه‌را نیز۵ از سر یاری مهربانی نمود وغمخواری
تابدانست خوابگاهش‌را خانه معلوم کرد وراهش‌را
شب آدینه شمع۶ آنجا برد نیم شمعیش درمیان پا برد
نوبلوغی که بود شاگردش بردوانید۷ وهمچنین کردش
۸ خوابنیدش بلطف درزانو قضی‌الامر کیف ماکانو
نازك اندام سرخوشی میکرد بدلگامی وسرکشی میکرد
عاقبت‌رام‌چون۹ ستورش کرد ایر درکون چون بلورش کرد
۱۰ کردورفت آنچه‌بازنتوان گفت در۳ ۳ازین خوبتر نشاید سفت
بعد از آن باکنیزکش پرداخت کار او هم بقدر وسع بساخت
پارهٔ دوغ ریخت درمشکش تانیاید ز دیگران رشکش
خویش وپیوند هرکرا دریافت همه‌رادرقفا وروی۱۱ انداخت
بوق‌روئین۱۲ برآن قبیله نهاد همچو شمشیر قتل دربغداد
همه همسایگان بدانستند نهی منکر نمی توانستند

۱و۳و۸و۱۰- این چهار بیت ازد نقل‌شده در «جن»نیست ۲- جفته = بفتح اول‌بروزن هفته : خمیده وکج باشد وچوب بندی تاك انگور و سقف خانه و طاق ایوان را هم‌گفته‌اند ، و بضم اول : سرین وکفل مردم و اسب وشتر باشد ۴- جن: در داد ۵- د: نیز هم بدلداری ۶- شمعی ۷- بردؤنید ۹- چون،ت : چر

۱۱- جن: رو ۱۲- د: درآن.

۱ چند بانك دهل نهان ماند ۲ شنعتی خواست تاجهان ماند
آشنایان و دوستان رفتند حال پیش پد زنش رگفتند
۳ بر سر خاکسار دود برفت در دکان ببست و زود برفت
۴ کیسهای قباله حاصل کرد برداماد پهلوان آورد
۵ گفت کابین وملك ورخت وجهیز همه پاکت حلال کردم، خیز
۶ یار درمانده کین شنید از پیر متحیر بماند و بی تدبیر
۷ آب در دیدگان بگردانید خویشتن در میان شادی دید
۸ گفت یا سیدی و مولائی چه گنه کرده‌ام چه فرمائی
گفت نی نی سخن نگو با من یا تو باشی درین سرا یا من
کاندراین خانه‌از قرابت ۹ وخویش کس نمانده‌است جزمن درویش
هرچه ماده درینسرا ونر است از جفای تو نابکار، نرست
گر شبی تاختن کنی بر من دیو شهوت که گیردت دامن
گفت هرگز من این خطا نکنم ۱۰ جفت‌شیرین خود رها نکنم
یاوران آمدند و انبازان هریك از گوشهٔ برو تازان
جنك با هریك اتفاق افتاد عاقبت صلح بر طلاق افتاد
۱۱ از کمند بلا بجست چو صید که خلاصش بجان نبود ازقید
گل رویش بتازگی بشکفت میخرامید و زیرلب میگفت
۱۲ حیف بردن زکاردانی نیست با گرانان ۱۳ به از گرانی‌نیست
زینهار ازقرین بدر ۱۴ زنهار وقنا ربنا عذاب النار

۱و۳و۴و۵و۶و۷و۸و۱۱و۱۲- این نه بیت‌ازد نقل شده درجن نیست ۲- شنعت = بفتح اول وثالث: زشتی، قبح، بدی، طعنه ۹- جن: «و» ندارد ۱۰- یاردیرینه را رها ۱۳- گران: پرقوت، غلیظ، سخت، شدید ۱۴- جن: زینهار.

۱۳/۹۴ لاادرف قاله - نقل ازف

دیشب دمکی نشسته بودم

۱۴/۹۵ انوری فرماید - باستناد فهرست نقل از تذکرة الشعرا ونسخه ۵۲۰۴ دیوان خطی انوری کتابخانهٔ ملك

مردی جماع کرد همه‌روزه درچمن ۱ ماهی تازه خورده وجغرات ۲ پنج من
۳ افزون زبیست بیضه بیاوردو کوت کرد وآنگاه‌رگ گشود ۴ وبرون کردخون‌زتن
پس ریش ۵ پیش کرد وبحمام ۶ درخزید ایمن ز حادثات ۷ شده فارغ از کفن
درکردسر زدر، ملك‌الملك گفت هان جرم ازمنست یا ز تو ای ایرخوارزن ۸

۱۵/۹۶ ایضاً له - باستناد فهرست نقل ازتذکرةالشعرای کتابخانه ملك

زن‌را ز حد ۹ چارده تابیست سالگی نظاره کن تمام که نظاره کردنیست

۱۳/۹۴ - بقیه این قطعه با جستجوی زیاد بدست نیامد ۱۴/۹۵ - این قطعه در دیوان انوری ذکر و منسوب بویست، درت: لواحد من الا فاضل نوشته شده ، درنسخه ف ناظم شعرنانویس است .

۱- ف: حمام ، ت: چمن ۲- جغرات = بالفتح: بلغت سمرقندماست را گویند، ت: جقراط، دود. خ: جغرات ۳- د و د. خ: کم بیش بیست بیضه بیاورد ولوت‌کرد ۴-د.خ: گشاد ۵- شانه‌کرد، د. خ: ریش پهن‌کرد ۶- د. ج: بگرمابه ۷- د.خ ود: زحادثات وفراموش‌ازفتن، متن ازت ۸- د . خ ود. ج: خواره ۹- ت:زسال ، ف: زحد .

زانجا چو درگذشت بسی سالگی رسید
زودش بده طلاق که آواره کردنیست

چون درچهل رسید ز تدبیر کار او
غافل مشو که حادثه‌را چاره کردنیست

پنجاه ساله‌را نه بگویم چه کن ولیك
چون شصت ساله گشت بصدپاره کردنیست

۱۶/۹۷ - نقل از ف

مراکشی طبیعی هست دشوار

۱۷/۳۱۷ سعدی فرماید نقل ازجنگ خطی ۴۴۹۹ کتابخانه آستان قدس وشماره ۷۱۹۵ مدرسه سپهسالار وکلیات چاپ تبریز

دو منظور موافق روی درهم
۱ چو خوش باشندهم زانو وهمدم

هرآنچه این‌را بود آنرا مهیا
هرآنچه آنرا بود این‌را مسلم

رفیق حجره وگرمابه و کوی
بصحرا باهم ودرخانه درهم

مقدم درمؤخر[۲] برده تاناف
دگر بار این مؤخر وان مقدم

نهند از دوستی ومهربانی
چنان برریش یکدیگر که‌مرهم

گر این صرفه نگهداری همه عمر
نه دینارت زیان ۳ باشد نه درهم

۴ چه نان‌در خانه باشد کدخدارا
ز سرمایه نباشد حبهٔ کم

۱۶/۹۷ از ف نقل شده بقیه اشعار باجستجوی فراوان بدست نیامد

۱۷/۳۱۷ ـ نام گوینده‌این قصیده‌درف ذکر نیست‌طبق صفحه ۹۲۵شماره مسلسل قصاید ۳۱۶ بوده است.

۱- د: چه ۲- جن: مأخر ۳- یابد ۴- چنان ، سپه : چه نان، د: چونان.

من این پاکیزه رویان دوست دارم وگردشمن[۱] شوندم خلق عالم

[۲] درفشی را که درمشتی نگنجد [۳] چه انگشتی فرو برده بخاتم

کل یك چشم عریان اوفتاده چو اعرابی بسر درچاه زمزم

هرآنکس را که یاری درکنار است اگر هیچش نباشد گو مخور غم

عروسان مقنع بیشمارند [۴] عروسی را بچنگ[۵] آور معمم

که گر بیرون کنی شلوارش ازپای تو پنداری که شلواریست شلغم

وگر باری به نقبش درسپوزی عرق[۶] برعارضین آرد چوشبنم

من آن تازی سوار پهلوانم که درزیرم بنالد رخش رستم

اگر دانی که دنیا غم نیرزد [۷] بروی دوستان خوشباش وخرم

نظر برروی منظوری حرامست که نتوان خفت برپشتش مهندم [۸]

حجاب نام[۹] وننگ ازپیش بردار که محرم کون نپوشاند زمحرم

دو دست وهردو زانو برزمین نه اگر پشتش[۱۰] بخدمت میکنی خم

اگر[۱۱] محکم به‌بندی بند شلوار هنوزت عقد صحبت نیست محکم

وصال دوستان میخست ودیوار حدیث دشمنان باد است وپرچم

هرآنکه ازپشت آدم نازاد ناچار رود برپشت فرزندان آدم

طریقت خواهی ازسعدی بیاموز
ره اینست ای برادر تاجهنم

۱- د:اگر، سپه: وگر،جن: زسرمایه نباد (کذا؟) ۲- د:بدستیرا ، ازاین بیت تاآخر از جنگ کتابخانه سپهسالار«سپه» نقل شده ودرجن نیست ۳-د:چو ۴-سپه: بیشماراست ۵-د: بدست آورد سغمم ۶- سپه : عارضش آید چه ۷- نه برزد (قطعاً براثرسهو کاتب بوده)د:نیرزد ۸- مهندم = بضم اول وفتح ثانی ورابع و سکون ثالث: ظریف و استوارکرده ، تراشیده وصیقلی ۹- سپه: ننك ونام ۱۰- د: پشتی ۱۱- سپه:وگر

$\frac{18}{98}$ - نقل از ف

از آنروز خرما درعقل دادم

$\frac{19}{99}$ تیار نقل از ف

چو داد ایزدم گنج وفضل وهنر

$\frac{18}{98}$ - نام گوینده این‌قطعه درف ذکر نیست $\frac{19}{99}$ - نام گوینده این قطعه در ف تیار نوشته شده است وچند سطر که برای هرقطعه سفید جاگذاشته شده بران اینست که اگرکسی به بقیه اشعار دست‌رسی‌پیدا کرد نسخهٔ خودرا تکمیل نموده وبا ارسال نسخه‌ای ازاشعارکسری نگارنده را رهمین منت خودفرماید تا درچاپ ثانوی مورد استفاده قرارگیرد.

الباب السابع والعشرون - فی ذکر الغزلیات

۱/۵ ملك‌الشعرا فخرالدین الجرجانی فرماید - نقل ازنسخ ف وم

ای سنگدل ندانی وز من خبر نداری — کاندر بلای عشقت چون گشته‌ام بزاری
گرچه حکیم دهرم درمانده‌ام بسختی — ورچه سریر شهرم افتاده‌ام بخواری
من مهر تو وفارا بر دل همی نگارم — تو نام من جفا را بر رنج همی نگاری
با عشق تو همیشه در رنج و در نهیبم — گویی بکار زارم با پیل کارزاری
هر جا که پیشم آئی ازمن‌نفور ۱ باشی — گوئی که من عقابم توکبك‌کوهساری
با این همه جفاها کز تو همی به بینم — درمان خود ۲ ندانم‌جز صبرو بردباری
چون دل ز من ببردی بر من دلیر گشتی — جورم همی‌نمائی دانی که دل تو داری
۳ به نیست از دل من نامهربان دل تو — گر دل همی ستانی شاید که دل سپاری

۲/۶ شهید بلخی فرماید

مرا بجان تو سوگند وصعب سوگندی — که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم ومن هیچ‌پند نپذیرم — که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت آنکسی تواند یافت — که آرزو برساند بآرزومندی
هزار کبك ندارد دل یکی شاهین — هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی — نماز بردی ودینار برپراکندی
وگر ترا ملك هندوان بدیدی موی — سجود کردی و بتخانهاش برکندی

۱/۵ - برطبق صفحه ۹۱۹ شماره مسلسل آخرین غزل۴ بوده است.

۱- نفور = کصبور: رمنده ، گریزنده — ۲- آ: ندانم،م :«نم»افتاده — ۳ - بدنیست.

بمنجنیق عذاب اندرم ۱ چو ابراهیم   بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت باد ۲ ایگل بهار بهشت   که سوی قبله برند روی من بخواهندی

۳/۷ معروفی فرماید. نقل ازجزوهٔ محتوی فهرست وقسمتی ازابواب ساقطه

این رنج من هر آینه یك روز بردهد   ایزد مرا بدان لب تو بر ظفر دهد
میر مرا سه بوسه دهد خوشتر آیدم   بهتر از آنك میرم صد بدره زر دهد
گر یك شب به بینمش اندرکنار خویش   خوشتر از آنکه شاهم ملك خزر دهد
گویند...

۱- آ: چه   ۲- ای گل درنسخ م و آ غزل سوم که مطلع آن از قرار ذیل میباشد برخیز و مرا خمار بشکن و غزل چهارم که چنین آغاز میشود: غالیه با عاج بر آمیختی وغزل پنجم که اولین مصراع آن از این قرار است: حالم ازشرح غمت افسانه‌ایست بنام شهید بلخی ذکر است وحال آنکه بموجب جزوهٔ محتوی فهرست وقسمتی از ابواب ساقطه مونس الاحرار اولا پس ازغزل شماره ۲ شهید بلخی مذکور درسطور فوق چهل وهشت غزل دیگر درنسخه اصل موجود بوده که ازشماره ۳ تا ۵۵ به تفصیل درفهرست ذکر است ثانیاً هرسه غزل مذکور درسطور فوق باضافه غزل دیگر ردیف ۵۱/۵۴ فهرست باب غزلیات ازخواجه افضل الدین کاشی است وبشرح مندرج درذیل صفحه بعد برخلاف آنچه تصور میشد در قسمت اول باب بیست و هفتم نسخ م و آ سقط بزرگی دیده میشود.

۳/۷ از این غزل معروفی معاصر آل سامان فقط سه بیت اول آن در نسخهٔ ف درج است وبقیه غزل بدست نیامد. در جلد سوم مجمع الفصحاء بکوشش آقای مظاهرمصفا درص ۱۱۷۴ چهاربیت ازغزل دیگر معروفی بدین مطلع: دوست باقامت چون سرو بمن بربگذشت نقل شده است وازهمان غزل درلباب الالباب هفت بیت درص ۲۵۴ با یك رباعی بدین مطلع ذکر شده است: ای آنکه سر عدو را صبری وحنظلی. چند سطری که پس از ذکر مطلع هرغزل سفید جاگذاشته شده برای اینست که چون با تفحص بسیار بقیه اشعار بدست نیامده؛ اگر کسی بعداً بدست آوردنسخه خودرا تکمیل نماید.

$\frac{٤}{٨}$ منعمی فرماید - نقل ازف

غم فراق توای زاد سرو غاتفری[۱]

$\frac{۵}{۹}$ ایضاً له (منعمی)

ایام گلست ای رخ رنگین توچوگل

$\frac{۶}{۱۰}$ ناصری فرماید:

دوستان بیش مرا وعدهٔ بسیار مکن

$\frac{۷}{۱۱}$ فریدالدین عطار فرماید باستناد فهرست نقل ازدیوان چاپی

جانا شعاع رویت درجسم وجان نگنجد — وآوازهٔ جلالت اندر جهان نگنجد
وصلت چگونه جویم کاندر طلب نیاید — وصفت چگونه گویم کاندر زبان نگنجد
هرگز نشان ندادند از کوی تو کسی را — زیرا که راه کویت اندر نشان نگنجد

$\frac{٤}{٨}$ و $\frac{۵}{۹}$ و $\frac{۶}{۱۰}$ بقیه این غزلها باکوشش فراوان بدست نیامد

۱ـ غاتفر = نام شهریست ازترکستان که در آنجاخوبرویانی بسیار باشندودرآن سرزمین سروخوب شود

۲ـ ف: شعاع = نور، پرتو، د: فرو.

آنجا که صادقانت یکدم حضور یابند
دل درحساب ناید جان درمیان نگنجد

آهی که عاشقانت ازحلق جان برآرند
هم در زمان نیاید هم در مکان نگنجد

اندر ضمیر دلها گنج نهان نهادی
از دل اگر برآید در آسمان نگنجد

عطار وصف عشقت چون درعبارت آرد
زیرا که وصف عشقت اندربیان نگنجد

۸/۱۲ ایضاً له (عطار) نقل از د

ترسا بچه‌ای دیدم زنار کمر کرده
در معجزهٔ عیسی صد درس زبر کرده

با زلف چلیپاوش بنشسته‌بمسجد خوش
وز قبلهٔ روی خود محراب دگر کرده

از تختهٔ سیمینش یعنی که بناگوشش
خورشید خجل گشته رخسار چوزر کرده

از جادوی چشم او برخاسته صد غوغا
تا بر سر بازاری یکباره گذر کرده

چون مه بکله داری پیروزه قبا بسته
زنار سر زلفش عشاق کمر کرده

روزی زبدی کردن بگرفت دلش حالی
بگذاشته دست ازبد صد بار بتر کرده

صد چشمهٔ حیوان هست اندرلب‌سیرابش
وین عاشق بیدل رابس تشنه جگرکرده

دوش آمده پیرما در صومعه بد تنها
گفت‌ای زسر عجبی‌درخویش نظرکرده

تو خویش پرستیدن در صومعه بنشستن
خلق همه عالم را ازخویش خبرکرده

بگریخته نفس تو از یار ز نامردی
چون بارگران دیده ازخلق حذر کرده

برخیز اگر مردی در شیوهٔ ما آویز
تا شیوهٔ ما بینی در سنك اثر کرده

یك دردی‌درد ما در عالم رسوائی
صد زاهد خودبین را با دامن ترکرده

در حلقهٔ روی او می درده ومستی کن
وانگاه ببین‌خود را ازحلقه بدرکرده

چون‌کوری قرایان [۱] عطار عیان دیده
بینائی پیر خود صد نوع سمرکرده

۱- قرا = بضم اول = جمع قاری

۹/۱۳ ایضاً له (عطار) باستناد فهرست کتاب نقل از نسخه خطی ۵۵۲۶ کتابخانه ملک

جانا ز فراق تو ، این محنت جان تاکی — دل درغم عشق تو، رسوای جهان تاکی
چون جان ودلم خون شد، دردرد فراق تو — بربوی وصال تو ،دل برسر جان تاکی
نامد که دمی آخر، از پرده برون آئی — آن روی بدین خوبی، درپرده نهان تاکی
درآرزوی جانت، ای آرزوی جانم — دل نوحه کنان تاچند،جان نعره زنان تاکی
دل بردن مشتاقان، ازغیرت خود تاچند — خون خوردن وخاموشی،زین دلشدگان تاکی
ای پیر مناجاتی، درمیکده رو بنشین — درباز دو عالم را،زین سود وزیان تاکی
اندر حرم معنی از کس نخرند دعوی — پس خرقه[۱] درآتش نه زین،مدعیان تاکی
گر طالب دلداری،ازکون ومکان بگذر — هست اوزمکان برتر،ازکون ومکان تاکی
گر عاشق دلداری، ورسوختهٔ یاری — بی نام ونشان میرو، زین نام ونشان تاکی
گفتی بامید آن ، نازش بکشم ازجان — پس بارکش ارمردی،این بانگ فغان تاکی
عطار همی بیند، کز بار غم عشقش — عمر ابدی یابد، عمر گذران تاکی

۱۰/۱۴ فریدالدین عراقی فرماید باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان عراقی

درحسن رخ خوبان[۲] ، پیداهمه اودیدم — درچشم نکورویان ،زیبا همه او دیدم
دردیدهٔ هرعاشق، اوبود همه لایق — وندر نظر وامق[۳] ، عذرا همه او دیدم
دلداردل افکاران ،غمخوارجگرخواران — یاری ده بی یاران ، هرجا همه اودیدم
مطلوب دل درهم[۴] ،او یافتم از عالم — مقصود من پرغم، ز اشیا همه او دیدم

۹/۱۳ این غزل در دیوان چاپ کتابخانه اقبال دیده نشد.

۱ـ دیوان عطار بکوشش آقای دکتر تفضلی: «پس خرقه برآتش نه» درنسخه خطی: «نانویس» مانده

۲ـ ف: پیدا، د: دنیا

۱۰/۱۴ ـ این غزل وپنج غزل بعدی درنسخهٔ ف سهواً بنام عطار ذکر شده وحال آنکه همگی ازشیخ فریدالدین عراقی میباشد وچندسال باعث سرگردانی شده بود که براثرپیش آمد غیرمنتظرهٔ معلوم گردید کاتب نسخه ف اشتباها بنام عطارضبط کرده است

۳ـ وامق = عاشق عذرا = بالفتح کنیزک دوشیزه باکره

۴ ـ درهم = بالفتح : آشفته ، سوریده .

دیدم همه پیش وپس، جز دوست ندیدم کس — او بود همه او بس، تنها همه او دیدم
آرام دل غمگین، جز دوست کسی مگزین — فی‌الجمله همه او بین، زیرا همه‌او دیدم
دیدم گل بستانها، صحرا وبیابانها — او بود گلستانها، صحرا همه اودیدم
هان ای دل دیوانه، بخرام به میخانه — کندر خم وپیمانه، پیدا همه اودیدم
درمیکده وگلشن، می‌نوش می روشن — می بوی گل وسوسن، کینها همه‌اودیدم
درمیکده‌ساقی‌شو، می‌درکش وباقی شو — جویای عراقی شو، کوراهمه او دیدم

۱۱/۱۵ ایضاً له (عراقی) نقل از دیوان عراقی

در کوی خرابات کسی را که نیازست — هشیاری ومستیش همه عین نمازست
آنجا نپذیرند صلاح وورع امروز — آنچ ازتو پذیرند درآن کوی، نیازست
اسرار خراباب بجز مست نداند — هشیارچه داند که درین کوی چه‌رازست
تا مستی رندان خراباب بدیدم — دیدم بحقیقت که جزین کار مجازست
خواهی که درون حرم عشق خرامی — درمیکده بنشین که ره کعبه درازست
هان! تاننهی پای درین راه ببازی — زیرا که درین راه بسی شیب‌وفرازست
از میکده‌ها نالهٔ دلسوز برآمد — درزمزمهٔ عشق ندانم که[۱] سازست؟
درزلف بتان تاچه فریبست؟که پیوست — محمود پریشان سرزلف ایازست
زان‌شعله که ازروی بتان‌حسن‌توافروخت — جان همه مشتاقان درسوز وگدازست
چون بردرمیخانه مرا بار ندادند — رفتم بدر صومعه دیدم که فرازست
آواز زمیخانه برآمد که عراقی — درباز توخود درا، که درمیکده‌بازست

۱۲/۱۶ ایضاً له (عراقی) نقل ازدیوان عراقی

چنین که حال من[۲] زار درخراباتست — می مغانه مرا بهتر از مناجاتست

۱ـشاید: که‌چه ۲ـف: من امروزدرحسرآه‌است.

مرا چو می نرهاند ز دست خویشتنم — بمیکده شدنم بهترین طاعاتست
درون کعبه عبادت چه‌سود؟ چون دل‌من — میان میکده مولای، عزی[۱] ولاتست
مرا که بتکده ومصطبه[۲] مقام بود — چه‌جای صومعه‌وزهد ووجد وحالاتست
مرا که قبله، خم ابروی بتان باشد — چه جای‌مسجدومحراب‌وزهدوطاعاتست
ملامتم نکنید، ار بدیر درد کشم — که حال بی‌خبران بهترین حالاتست
ز ذوق باخبری آنکه‌را خبر باشد — بنزد او، سخن ناقصان خرافاتست
خراب کوی خرابات‌را، ازآن چه خبر — که اهل صومعه‌را بهترین مقاماتست
اگرچه اهل خرابات‌را ز من ننگست — مرا نصیحت ایشان بسی مباهاتست
کسیکه حالت دیوانگان میکده یافت — مقام اهل خرد نزدش از خرافاتست
گلیم بخت کسی‌را که بافتند سیاه — سفید کردن آن نوعی از محالاتست
کجاست‌می؟ که بجان آمدم‌ز خسته دلی — که‌پرزشیوه‌وسالوس‌وزرق‌وطاماتست[۳]
مقام درد کشانی که درخراباتند — یقین بدان که ورای همه مقاماتست
کنون مقام عراقی مجوی در مسجد — که او حریف بتانست ودر خراباتست

۱۳/۱۷ — ایضاً له نقل ازدیوان عراقی

دل درگره زلف تو بستیم دگر بار — وز هردو جهان مهر گسستیم دگربار
جام دو جهان پرزمی عشق تو دیدم — خوردیم می وجام شکستیم دگربار
شاید که دگر نعرهٔ مستانه برآریم — کز جام‌می عشق تو مستیم دگربار
المنة لله که پس از محنت بسیار — باتو نفسی خوش بنشستیم دگربار

۱ـ عزی = بالضم : یکی ازدوبت معروف طایفه‌قریش (عرب) درعهدجاهلیت ، ودیگری لات نام داشته

۲ـ مصطبه = بکسراول وفتح طاء :سکویی‌که برآن نشینند،جای غریبان، جای‌گدایان.

۳ـ طامات = حادثه‌عظیم، بلاهای سخت،اقوال پراکنده

چون طرهٔ تو ، شیفتهٔروی توگشتیم / هیهات ! که خورشید پرستیم دگربار
ما ترك مراد دل خود ، کام‌گرفتیم / از صومعه وزهد برستیم دگربار
دربندگی زلف چلیپات بماندیم / زنار هم از زلف تو بستیم دگربار
تاراز دل ما نکند فاش عراقی / اینك دهن از گفت ببستیم دگر بار

۱۴/۱۸ ایضاً له نقل ازدیوان عراقی

من‌مست می عشقم هشیار نخواهم‌شد ۱ / وز خواب‌خوش‌مستی بیدار نخواهم‌شد
امروز چنان مستم از بادهٔ دوشینه / تاروز قیامت هم هشیار نخواهم شد
تاهست ز نیك وبد • درکیسهٔ من نقدی / درکوی جوانمردان، عیار نخواهم شد
آن رفت که‌میرفتم ، درصومعه هرباری / جز بردر میخانه ، این بار نخواهم‌شد
ازتوبه وقرایی۲ بیزار شدم ، لیکن / از رندی وقلاشی ، بیزار نخواهم شد
ازدوست‌بهرخشمی ، آزرده‌نخواهم گشت / وزیار بهرزخمی ؛افگار۳ نخواهم‌شد
چون‌یار من اوباشد، بی‌یارنخواهم ماند / چون‌غم‌خورم‌اوباشد،غم‌خوارنخواهم‌شد
تا دلبرم او باشد ، دل بردگری ننهم / تاغم خورم‌اوباشد، غمخوارنخواهم‌شد
چون ساختهٔ دردم ، درحلقه نیارامم / چون سوختهٔ عشقم ، درنار نخواهم شد
تاهست عراقی‌را ، دردرگه او باری / بردرگه این وآن ، بسیار نخواهم شد

۱۵/۱۲ ایضاًله - نقل از دیوان‌عراقی

چو چشم مست تو آغاز کبر و ناز کند / بسا که بر دلم ازغمزه ۴ ترکتاز کند
مرا مکش،که نیاز منت بکار آید / چو من نمانم، حسن توبا که ناز کند ؟

۱- ف: گواهم‌شد. ۲- قرائی = بالفتح : قرائت قرآن ، قرآن خوانی ۳ - افکار = بالفتح: آزرده، خسته ۴- ترکتازی کردن = بضم اول وسکون ثانی وثالث : تاخت آوردن بشتاب وناگاه‌برسبیل تاراج‌وغارت‌کردن،جولان

مرا بدست سر زلف خویش باز مده | اگرچه همچو خودم، زود سرفراز کند
منم چومردم چشمت، بمن نگاهی کن | که اهل دیده بمردم نگاه باز کند
چگونه دوست ندارد ایاز[۱] را محمود؟ | که او نگاه بچشم خوش ایاز کند
ز جور تو بگریزم؛ برم بعشق پناه | که از غم تو مرا عشق بی‌نیاز کند
نیاز وناز من و تو، فرو برد بدمی | نهنگ عشق حقیقت، دهن چوباز کند
ازین حدیث اگرچه ز پرده بیرونست | زمانه پردهٔ عشاق بس‌که ساز کند
بآب دیده عراقی وضو همی سازد | چو قامت تو بدید آنگهی نماز کند

۱۶/۲۰ مولانا بدرالدین جاجرمی - باستناد فهرست

چوزجام‌باده‌قسمت[۲]، من وهای هوی‌ومستی

آمد برمن خوش صنمی شنک‌جهانی | شیرین لبکی پرنمکی چرب زبانی
زهره طربی ماه رخی مهر صفائی | کوکب‌شرفی صبح اثری نغز جهانی
رومی‌نسبی‌ترک وشی حنک[۳] سگالی[۴] | مریخ فنی کینه وری تیر بیانی
دل خسته‌کنی عشوه دهی هوش ربائی | مسکین فکنی کینه وری تیز سنانی
طوطی سخنی باز دلی کبك خرامی | چالاك قدی سیم تنی مور میانی
عنبر کلهی مشك خطی سیم عذاری | شیرین صفتی قند لبی‌پسته دهانی

۱- ایاز = بالفتح : ابوالنجما یازاویماق (ف. ۴۴۹ ه.) غلام ترك و از امرای محبوب سلطان محمود غزنوی، وی‌درزمان مسعود امارت قصدار ومکران‌راداشت . ایاز درفراست وهوش وجنگجوئی وجمال نیکومثل است ۲ - ف : چوزجام قسمت باده سروهای وهوی مستی (کذا؟)

۳- حنك = بالفتح: آزموده ۴- سگال = بالکسر : اندیشه، سخن ، گفتگو

۱۶/۲۰ -چون با تلاش بسیار باقیمانده این غزل بدست نیامد ، غزل دیگر از خلاصةالاشعار که بدرالدین جاجرمی گفته نقل شده است .

نرگس شکنی تازه گلی مهر کیاهی — آرام تنی روح دلی مرهم جانی
فرخنده رخی حور وشی ماه‌جبینی — صاحب نظری ملك دهی دادستانی
آصف قلمی تیغ زنی کام روایی — برجیس دلی ابر کفی چرخ توانی

۱۷/۲۱ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) باستناد فهرست

خسته‌ام از هجر مرهم گو۱ مباش

کسی کز کوی دلدارم برآید — مرادیدارش ازجان خوشتر آید
وگر خورشید روی او به‌بینم — درآن ساعت شب هجرم سرآید
علیرغم مرا از خانه بیرون — تو گوئی هرزمان نیکوتر آید
اگر خورشید رخسارش بتابد — زهرجانب چو خورسیصد برآید
وگربادی کند برزلف او راه — ازو صد سال بوی عنبر آید
زهی آرام جانی کزلطافت — اگرخواهد لبت جان پرور آید
یقین دانم که درمیدان عشقت — چومن بیچاره عاشق کمتر آید
مرا از توبجز پرسش طمع نیست — ز دستت این‌قدر دانم برآید
بحق دوستی کش دستگیری — چو بدر ازعشق تو ازپادرآید

۱۸/۲۲ ایضاًله (بدرالدین جاجرمی). باستناد فهرست

شخص معنی را روان مائیم وبس

گلستان بی رخ زیباش خوش نیست — چمن بی نرگس رعناش خوش نیست
گل و سرو سهی درباغ و گلشن — بچشم بی رخ و بالاش خوش‌نیست

۱۷و۱۸ - با سعی‌زیاد باقیمانده این غزلیات بدست نیامد، دوغزل دیگر ازبدرجاجرمی که درخلاصة‌الاشعار ذکراست انتخاب گردید ۱-ف: کو، احتمالاً گو.

چو گل در غنچه هست، او در دل من — بغایت خوش ولیکن جاش خوش نیست
گریزد او زمن چون روز از شب — چه شاید گفت، چون باماش خوش نیست

۱۹/۲۳ ایضاً له (بدرجاجرمی) باستناد فهرست

مازچرخ وماه و اختر فارغیم

مرا دی دوش دشمن کام کردی — زغم بیخواب وبی آرام کردی
چوبگزیدم ترا ازخاص وازعام — مرا رسوای خاص وعام کردی
زدامت چون توانم جست بیرون — که چون مرغی اسیر دام کردی
مکن ازبدرجاجرمی نهان روی — که صبحش رازهجران شام کردی

۲۰/۲۴ ایضاً له باستناد فهرست

تا بعزلت باقناعت درزدم

دوست ازوصلت بشارت دادعید — کرد امروزم برویت شاد عید
بادلم صد دل زمحنت بسته شد — تادروصل توام بگشاد عید
ازخط وخد وقدت مارا نمود — سبزه ومشك وگل وشمشاد عید
هرکه بیند روی تو درعیدگاه — باشد اورا دربهشت آباد عید
عید من ای خسرو خوبان توئی — برتو میمون ومبارك باد عید
ای چومن مسکین تراقربان هزار — باد دل مسکین من بیداد عید
بدررا آزاد کن ازبند غم — بندگان را چون کنند آزاد عید

۲۲/۲۵ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) باستناد فهرست

دلم تازد دم وحدت زجسم وجان گذر کردم

---

۱۹ و ۲۰ و ۲۱ ـ باقیمانده این غزلیات با مساعی فراوان پیدا نشد، بجای آنها سه غزل دیگر ازبدر جاجرمی که درخلاصة الاشعار درج میباشد منظور گردید.

ای‌چوجهان‌وجان‌مرا، راحت‌جان کیستی وی گل‌حسن روی تو، سروروان کیستی
درد تومیکشم به‌جان، وزتونمیکنم فغان راست بگوکه درجهان، در[۳] نشان کیستی
از بر من رمیدهٔ، رنج دلم گزیدهٔ تیغ جفا کشیدهٔ ، در پی جان کیستی
هست‌غمت‌چوجان‌نهان، برمن‌خسته‌کن‌عیان تاتو نگار دلستان ، یار نهان کیستی

۲۲/۲۶ ایضاًله - (بدرجاجرمی) باستناد فهرست

پیش ازین کین دیو[۱] کرده‌اند
عید آمد دوستان را یاد کن هرکرا بینی مبارك باد کن
بیدلانرا گاه گاهی باز پرس عاشقان را وقت وقتی یاد کن
از عزیزان روی را پنهان مدار با عزیزان نیك باش و داد کن
هر دلی را کز جفا کردی خراب گر توانی روز عید آباد کن
یا بتیغ هجر خونم را بریز یا دوای این دل نا شاد کن
بدر جاجرمی ز روی عشق یار خون گری وجان گری فریاد کن

۲۳/۲۷ ایضاًله(بدرالدین الجاجرمی) باستناد فهرست نقل از خلاصةالاشعار

برمه ازعنبر نقاب افکندهٔ سلسله بر آفتاب افکندهٔ
همچو چنبر چرخ‌را خم دادهٔ زانکه درزلفین تاب افکندهٔ
حوررا زان چهره از ره بردهٔ خلق‌را دراضطراب افکندهٔ
بیمحابا برسر بازار عشق عاشقان بیحساب افکندهٔ
بدر جاجرمی مسکین را زعشق از خورو آرام وخواب افکندهٔ

۲۴/۲۸ ایضاًله - باستناد فهرست

روی تو ماه را ضیا بخشد

---

۲۲ و۲۴ - باقیمانده این دوغزل باکوشش فراوان بدست نیامد، دوغزل دیگرازخلاصةالاشعارکه سراینده آنها نیزبدر جاجرمی است ذکرشده است.

۱-ف: دیومستسرر کرده‌اند کذا؟

احسنت زهی خه خه، دلدار چنین باید | دل بردی و بنشستی، طرار چنین باید
ناگه چو گنه کاران، بگریخته از یاران | دل برده چو عیاران، عیار چنین باید
گلزار رخت خرم، شد ای صنم همدم | شك نیست که در عالم، گلزار چنین باید
بر بندهٔ ببخشودن ، رازیش ببشنودن | درعشوه گری بودن، با یار چنین باید
توشادوخوش وخندان، بدر ازغم تو گریان | ای قبلهٔ عقل و جان، این کار چنین باید

۲۵/۲۹ ایضاً له - (بدرجاجرمی) باستناد فهرست

مراچون شدغم عشقت زعالم اختیار ای جان

۲۶/۳۰ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی) باستناد فهرست نقل ازخلاصة‌الاشعار

ای چوجهان وجان مرا، راحت جان کیستی | وی گل حسن روی تو، سرو روان کیستی
درد تو میکشم بجان، وزتو نمیکنم فغان | راست بگو که درجهان، درد نشان کیستی
ازبر من رمیدهٔ ، رنج دلم گزیدهٔ | تیغ جفا کشیدهٔ ، درپی جان کیستی
هست غمت چوجان نهان، برمن خسته کن عیان | تاتو نگار دلستان، یار نهان کیستی

۲۷/۳۱ ایضاً له - باستناد فهرست

گفتم چه نام داری گفتا نشان چه پرسی

چه کینست این که باما درگرفتی | وفا ومهر از دل برگرفتی
چودرعشق خودم پابست کردی | جفا وسرکشی از سر گرفتی

---

۲۵ - بقیه این غزل بدست نیامد وعوض آنهم بعلت ذکر تمام غزلیات بدرجاجرمی (مندرجه درخلاصة‌الاشعار) میسرنگردید، چند سطر سفید که‌جاگذاشته شده برای اینست که اگرکسی به‌بقیه اشعار دست یافت نسخه خویش‌را تکمیل نماید .

۲۷ - باقیمانده این غزل بدست نیامده است ، غزل دیگر ازبدرجاجرمی که‌درخلاصة‌الاشعار ذکر است بجای آن قرار داده شد .

چنان دلشادی از افکندن من — که‌گوئی ملك اسکندر گرفتی
بگو تادیگرت زحمت نیارم — اگر یاری زمن بهتر گرفتی
زدل ای بدرجاجرمی بشودست — مراورا در جهان دلبر گرفتی

۲۸/۳۲ ایضاً له (بدرجاجرمی) باستناد فهرست نقل ازخلاصة‌الاشعار

ای دانه خال لبت ، دام دل مسکین من — خاك درتو توتیا، درچشم عالم بین من
ای دادمن بیداد تو ؛ دل‌شادمان ازیادتو — من‌خسته دل‌فرهادتو، تونوش‌لب‌شیرین‌من
ای‌هجرتوسوزجگر ، درکارمن کن‌یك‌نظر — کزهجرهرشب تاسحر، پرخون‌بودبالین‌من
ای‌تاب‌زلفت‌دام‌دل ، وی‌درلب‌توکام‌دل — مپسند ای آرام دل، رنج دل مسکین من

۲۹/۳۳ ایضاً له ـ باستناد فهرست

بس که میگردم بگرد کوی تو

۳۰/۳۴ ایضاً له (بدرجاجرمی) ـ باستناد فهرست

چراغ چشم من روی تو باشد
غلام آن پری رویم که‌قصد خون‌ما دارد — حلالش‌بادخون‌من ، که‌درلب‌خون‌بهادارد
هوادارم‌غم‌اورا ، که خون۱ جان من ریزد — زبهرآنکه دردل ، او همیشه این‌هوادارد
مبادآن‌روزوآن‌ساعت ، که‌من‌ازوی‌جداسانم — ولی‌ترسم که‌بخت‌بد ، مراازوی‌جداسازد
چو بیماران‌هجرانش ، فتادستم‌بصدزاری — بجزدردم نمی‌بخشد ، اگرچه صد دوادارد

---

۳۰ و۳۱ صفحه بعد ـ با تفحص بسیارباقیمانده این دوغزل بدست نیامد، دوغزل دیگرازبدرجاجرمی ازخلاصة‌الاشعارنقل گردید.

۱ـ شاید :خون جان من ریزد، درنسخه بجای «خون» : چون

۲۹/۳۳ باقی این‌غزل بامساعی‌زیاد بدست نیامد جندخط‌جا گذاشته شدکه هرکس‌به‌بقیه‌اشعاردست یافت نسخهٔ‌خودرا تکمیل نماید .

۳۱/۳۵ ایضاً له (بدر جاجرمی) - باستناد فهرست

زهی نور دور خسارت فروغ شمع روحانی

ندیدم چون تو زیبا دلپسندی نباشد چون لبت در لطف قندی

رخت هست از صفا فرخنده ماهی قدت هست از خوشی حسنی بلندی

که باشد روح با لطف تو بادی چه باشد عقل در کویت نژندی

تویی چشم نکورویان همی سوز برای چشم بد گه گه سپندی

شدم سرگشته، از من رومگردان بساز از لطف بامن روز چندی

ز خون بدر جاجرمی چه خیزد که باشد تیره روزی مستمندی

۳۲/۳۶ - شیخ سعدی فرماید - باستناد فهرست کتاب نقل از کلیات

من بدین خوبی وزیبائی ندیدم روی‌را وین دلاویزی ودلبندی نباشد موی‌را

روی اگرپنهان کند سنگین دل سیمین‌بدن مشك غماز است نتواند نهفتن بوی‌را

ای‌موافق صورت ومعنی که تاچشم منست از تو زیباتر ندیدم‌روی وخوشترخوی‌را

گربسر میگردم از بیچارگی عیبم مکن چون‌توچوگان‌میزنی‌جرمی‌نباشدگوی‌را

هرکراوقتی‌دمی‌بودست‌ودردی‌سوختست دوست دارد نالهٔ مستان وهایا هوی‌را

ما ملامت‌را بجان جوئیم دربازار عشق کنج خلوت پارسایان سلامت جوی‌را

بوستان‌را هیچ دیگر درنمی‌باید بحسن بلکه سروی چون تو میباید کنارجوی‌را

ای‌گل‌خوشبوی اگرصدقرن بازآید بهار مثل من دیگر نبینی بلبل خوشگوی‌را

سعدیا گربوسه بردستش نمی‌یاری نهاد چاره آن دانم‌که درپایش بمالی‌روی‌را

۳۳/۳۷ ایضاً له - باستناد فهرست نقل از کلیات سعدی

خرم آن ۱ بقعه‌که‌آرامگه یارآنجاست راحت جان و شفای دل‌بیمار آنجاست

۱- د: بقعه، ف: کعبه ۳۲و۳۳و۳۴ صفحه بعد - این سه غزل درسایرنسخ نیست.

من در اینجای همین صورت بیجانم و بس | دلم آنجاست که آن دلبر عیار آنجاست
تنم اینجاست سقیم و دلم آنجاست مقیم | فلك اینجاست ولی کوکب سیار آنجاست
آخر ای باد صبا بوئی اگر میآری | سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست
درد دل پیش که گویم غم دل باکه خورم | روم آنجاکه مرا محرم اسرار آنجاست
نکند میل دل من بتماشای چمن | که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست
سعدی این منزل ویران چکنی جای تو نیست | رخت بربند که منزلگه احرار آنجاست

۳۴/۳۸ ایضاً له - باستناد فهرست نقل از کلیات سعدی

مکن سرگشته آن دلرا که دست آموز غم کردی | بزیر پای هجرانش لگدکوب ستم کردی
قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند و هم راندی | جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد و هم کردی
بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نکو گفتی | سگم خواندی و خشنودم جزاك الله کرم کردی
چه لطفست اینکه فرمودی مگر سبق اللسان[1] بودت | چه حرفست اینکه آوردی مگر سهو القلم کردی
عنایت بامن اولیتر که تأدیب جفا دیدم | گل افشان بر سر من کن که خارم در قدم کردی
غنیمت دان اگر روزی بشادی در رسی ایدل | پس از چندین تحملها که زیر بار غم کردی
شب و غمهای سعدی را مگر هنگام روز آمد | که تاریك و ضعیفش چون چراغ صبحدم کردی

۳۵/۳۹ ایضاً له (سعدی) - باستناد فهرست نقل از کلیات

طرفه میدارند یاران صبر من برداغ و درد | داغ و دردی کز تو باشد خوشترست از باغ ورد[2]
دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت | گر بدوزخ بگذرانند آتشی بینند سرد
حاکمی، گر عدل خواهی کرد باما یا ستم | بنده‌ایم، ار صلح خواهی جست باما یا نبرد
عقل رابا عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست | با قضای آسمانی بر نتابد جهد مرد

۱- سبق اللسان = اشتباهات لفظی
۲- ورد = بالفتح: گل سرخ
۳۶۹۳۵ صفحه بعد-

این دوغزل درسایر نسخ جزء اشعار ساقطه است.

عافیت میبایدت چشم از نکورویان بدور — عشق میورزی بساط نیکنامی در نورد
زهرهٔ مردان‌نداری چون‌زنان درخانه‌باش — ور بمیدان میروی از تیرباران بر مگرد
حمل رعنائی مکن برگریهٔ صاحب سماع — اهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی‌نکرد
هیچکس رابرمن‌ازیاران‌مجلس‌دل‌نسوخت — شمع می‌بینم که اشکش میرود بر روی زرد
با شکایتها که دارم از زمستان فراق — گر بهاری باز باشد لیس[۱] بعدالورد برد
هر که را دردی‌چوسعدی میگدازدگومنال — چون دلارامش طبیبی میکند داروست درد

۳۶/۴۰ ایضاً له- باستناد فهرست نقل از کلیات‌سعدی

اگر تو بر فکنی در میان شهر نقاب — هزارمؤمن مخلص در افکنی بعقاب
کرا مجال نظر بر جمال میمونت — بدین صفت‌که تودل‌میبری ورای‌حجاب
درون ما ز تو یکدم نمیشود خالی — کنون که شهرگرفتی روا مدارخراب
بموی تافته پای دلم فرو بستی — چو موی تافتی ای نیکبخت روی‌متاب
ترا حکایت ما مختصر بگوش آید — که حال تشنه نمیدانی ای‌گل سیراب
اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد؟ — وگر بریزد کتان چه غم خورد مهتاب
دعات گفتم ودشنام اگر دهی سهلست — که باشکردهنان‌خوش‌بودسئوال‌وجواب
کجائی‌ایکه[۲] تعنت کنی و طعنه زنی — تو درکناری و ما اوفتاده در غرقاب
اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است — گرت معاونتی دست میدهد دریاب
اگرچه‌صبرمن‌ازروی‌دوست ممکن‌نیست — همی‌کنم بضرورت چوصبرماهی ازآب
تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی — که دل بکس ندهم کل[۳] مدع کذاب

۱- لیس بعدالورد برد = پس از شکفتن گل دیگر سرمانیست

۲ - تعنت = بفتح اول وثانی وضم ثالث : خرده گرفتن ، عیب جستن

۳- کل مدع کذاب= هرپر مدعائی یاوه وگزافه‌گوست .

۳۷/۴۱ اوحدی فرماید. باستناد فهرست کتاب نقل ازصفحه ۳۰٤ دیوان اوحدی شماره ۹۵۳ کتابخانه مجلس

ازعشق[۱] دوری‌چون کنم، کین‌عشق[۲] مستوری شکن
باشیر شد درحلق دل، باجان برون آید ز تن
ترک کلهداری شبی، کرد این سر شیدا که شد
سر[۳] سویدای[۳] دلم ، سودای آن ترک ختن
دردل نهادم مهر او، وان دل روان دادم بدو
زیرا که گر درجان نهم ، جانم نگنجد دربدن
زان چهره چون یاد آورم ، در گور بعدازسالها
اشکم برویاند علف ، آهم بسوزاند کفن
من می‌توانم نای خود ، درجان او کردن ولی
چون‌من‌بکلی او شدم ، خودچون توان گفت‌اوومن
ماراسپر کردن چه سود ، اینجا که دست عشق او
برسینه زخمی میزند ، کانرا نه‌بیند پیرهن
برسر وقدش زلف‌را ، دل دید باوی گفت هی
از بوسه دزدی توبه کن، کاینجا درختست ورسن
گوید که‌سن[۴] سن‌ترک‌من، چون گویمش نامهربان
ور مهربان میخوانمش ، این‌را نمی‌گوید که سن

۱ـ ف: مستوری‌کنم ۲ـ د. خ: «عشق» افتاده ۳ـ سویدا= بضم اول و فتح ثانی: دانه سیاه نقطهٔ سیاه دل ۴ـ سن = بفتح اول وسکون‌ثانی به لغت ترکی یعنی تو.

گفتا بخواهم کشتنت، روزی چوگفتم خون بها
بنمود روی خود که هان ، گفتم ز هی‌وجه‌حسن

هرساعتی شکر بمن، زان پستهٔ من میدهی
گر نیست ساحر چون دهد ، از پستهٔ‌شکر بمن

ای باغبان گر باغ‌را ، آرایشی داری هوس
شمشادرا برکن‌ز بن : وین سرو بنشان درچمن

وی باد اگر درقتل ما سعیی کند ، بااو بگوی
ما رخ نه پیچانیده‌ایم ، [1] ارناوکی[2] داری‌نزن

دی عزم‌دل برداشتن کردم ، غمش گفت اوحدی
نتوان که دل‌زو برکنی ؛ تن در ده‌وجانی بکن

۳۸/۴۷ ایضاًله (اوحدی) نقل ازص ۲۳۴ شماره ۹۵۳ کتابخانه مجلس

کاکل کافرانه‌بین، زیور گوش او نگر
وان مغولی نغولها[3] برسر دوش‌اونگر

رنگ قمر کجا بری ،روی‌چوماه‌اوبه‌بین
تنك شکر چه میکنی، لعل‌خموش اونگر

شیوه کنان‌چو بگذرد، برسر اسب گام‌زن
تندی‌مرکبش مبین، گرمی‌وجوش اونگر

ور عجبی‌زحیرتم، در رخ چون‌نگاراو
حیرت من چه‌میکنی، بردن هوش اونگر

گر برخش نگه کنم، بهرنگاه کردنی
زهر مریز بردلم، چشمهٔ نوش‌او نگر

۱ـ درنسخه: از، احتمالا ارصحیح است

۲ـ ناوك = بفتح واو: نوعی تیر کوچك

۳ـنغول = بروزن قبول: زیر زمینی که‌درصحرا ودامن کوه‌بجهة‌گوسفندان بسازند،وبالضم: بمعنی‌راه دور و دراز هم آمده است وبمعنی تمام ونهایت نیز گفته‌اند. وبکسر اول پوشش سرنردبانست که بر بام خانه سازند تاباران بدرون نیاید،نغوله = بفتح اول ورابع : زلف خوبان .

مست شبانه، بامداد آمد و کرد قتل ما فتنهٔ روز ما مبین، مستی دوش او نگر
ای که بوقت تاختن، غارت او ندیدهٔ حجرهٔ اوحدی ببین، خانه فروش اونگر

۳۹/۴۳ ایضاً له (اوحدی) - باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان خطی شماره ۵۲۶۳ کتابخانه ملک

چون‌من سرتودارم، سامانم ازکه باشد دردم‌تو میفرستی، درمانم ازکه باشد
گفتی بروز پیشم، خود من روم ولیکن زین غصه گر بمیرم، تاوانم ازکه باشد
چون درفراق خویشم زاروضعیف کردی گر بار غم کشیدن، نتوانم ازکه باشد
دردم همی فرستی، هرساعت ازبر خود باز ار بدرد دوری درمانم ازکه باشد
چون بوسهٔ بزاری، هرگز نمیدهی تو گربعد ازین بزورت، بستانم ازکه باشد
دوشم بطنز گفتی کز کیست این فغانت زخم تو میخورم من افغانم ازکه باشد
جوری که می‌پسندی براوحدی نهانی گردرمیان مردم، برخوانم از که باشد

۴۰/۴۴ ایضاً له - باستناد فهرست کتاب نقل ازدیوان خطی شماره ۵۲۶۳ کتابخانه ملک

سودای عشق خوبان، از سربدر کن ایدل درکوی نیک‌نامی، لختی گذرکن ایدل
دنیی ودین ودانش، درکار عشق کردی زین کار غصه‌بینی، کاری دگر کن‌ایدل
زود این‌درست قلبت، رسواکند بعالم چست‌این درست بشکن، وین‌قلب زر کن‌ایدل
هستی زسرفرونه، وزپای کبر بنشین پس‌دست‌وصل‌باا‌و، خوش‌در کمر کن‌ایدل
درباز جان‌شیرین، ترکن زخون دودیده یعنی‌که عشق بازی، شیرین وترکن ایدل
اینجا بدیدهٔ جان، بینی جمال اورا گر مرد این‌حدیثی، آن دیده‌بر کن‌ایدل
از خلق بی‌نظیری، گفتی بیار گیرم گربی‌نظیر خواهی، به‌زین نظر کن ایدل
بار طلب‌چو بستی، منشین که خسته‌گشتم گرپای خسته‌گردد، رفتن بسر کن‌ایدل

درخلوت وصالش ، روزی که باریابی بیچاره اوحدی‌را ، آنجا خبر کن ایدل

۴۱/۴۵ ملك‌الشعرا محمود منورالکرمانی فرمایدباستناد فهرست

آیا چه شد که آن بت دلدار نازنین

۴۲/۴۶ ایضاً له (محمود منور) باستناد فهرست نقل ازن

شاهدی‌را که روی وخوی نکوست قبلهٔ شاهدان عالم اوست
خسروان دلبران شیرین لب شهریار بتان زیباروست
در ودیوار عالم از عکسش چون گل سرخ ولالهٔ خود روست
از دم طرهٔ خطائی او باد چون نافهٔ ختن خوشبوست
مهر او در میان جان دارد هرصنوبر که در کنارهٔ جوست
یاد محمود می‌کند گه گاه نی‌فراموش کردهٔ را دوست

۴۳/۴۷ ایضاًله(محمود منور).باستنادفهرست

قبلهٔ شاهدان عالم اوست

۴۱/۴۵ ـ بقیه‌این غزل بدست‌نیامد

۴۳/۴۶ ـ بقیه این‌غزل بدست نیامد .

۴۴/۴۸ عماد حروفی فرماید ـ نقل ازن

تامن ودوست باهمیم ، شاد ونشسته روبرو — هرچه مراددشمن است ، ازبدو نیك گوبگو
غم نخورنداز کسی ، درشب خلوت آندویار — گرسریکدلی همی ، باده خورند دو بدو
روی چو آفتاب دوست ، عکس بر آب چون فکند — آتش تیزعشق را ، شعله درآب جو ، بجو
دردل من نشستهٔ ، من شب وروز گردشهر — درطلبت همی دوم ، خانه بخانه کوبکو
درهوس تواشك من ، همچومکی زمی خراب — ازره دیده میدود ، گوشه بگوشه سو بسو
من نکنم حدیث خود ، کانچه من از تو دیده ام — آینه خود بگویدت ، چشم بچشم روبرو
ازسر زلف تونبد ، یکسر مو بدست کس — راز نهان زلف تو ، شانه بگفت مو بمو
خستهٔ زخم غمزه را ، مرهم زخم اگرچه نیست — هم نتوان طمع برید ، ایدل ریش بوك بو
هر که بپرسدت که خوار ۱ درخم صولجان ۲ عشق — دل بچه ماند ای پسر ، لب بگشا بگوبگو
چشم تو ریش میکند ، لحظه بلحظه چشم من — چون برود درین میان چشمه بچشمه جوبجو
بود عمادرا سماع ، پردهٔ عشق میزند — حالت عشق عقل را ، خرقه درید تو بتو
زاهد خشك رابگو ، ازبر خود فرا ترا — باری اگر نمی خوری ، باده بلب سبوسبو

۴۵/۴۹ ملك الشعرا شرف الدین خضرالیزدی

گرم ازوصل امیدست وگر ازهجران هم

۴۶/۵۰ ایضاً له (خضریزدی)

چارهٔ نیست مرا ازغم توجزتسلیم ۳

۴۵/۴۹ و ۴۶/۵۰ ـ بقیه این دوغزل با تفحص بسیاربدست نیامد.

۱ـ در نسخه: خوار، احتمالا: خاریا خود

۲ـ صولجان = بفتح اول وثالث: چوگان، عصا

۳ـ کلمه لایقرء ، احتمالا: تسلیم، تسنیم هم خوانده میشود.

$\frac{۴۷}{۵۱}$ ملك‌الشعرا نزاری القهستانی فرماید - نقل از نسخه خطی آقای دکتر مجتهد زاده

اگرت معیشتی هست وکفاف کامرانی — بمراد خویش برخور ز درخت کامرانی
می‌وچنك گنج‌خلوت سه چهاریار همدم — به ازین دگرچه باشد زنعیم این‌جهانی
بغنیمت جوانی ز بهار عمر برخور — که‌نه‌بهتراز بهاراست‌ونه خوشتراز جوانی
۱ نقد خوش‌بر‌آور ببر از غم جهان‌دل — زمیان جان رضاده بقضای آسمانی
بنشین بتازه رویی ز زمانه داد بستان — بسماع ارغنونی بشراب ارغوانی
بده آب تلخ صافی که نه‌قوت جان‌شیرین — نه‌که‌آفت المجانین‌نه‌که‌غایة ۲ الامانی
قدح گران روان کن که سرگران ندارم — سبکش بده‌گرانی‌که برد۳ گرانی

$\frac{۴۸}{۵۲}$ - ایضاًله (نزاری)

۴ ما را بدام عشق در افکنده دیده باز — باری نکردمی‌بکس این شرح دیده باز
بیچاره دل ز دیده گرفتار می‌شود — ای دیده چند گویمت آخرنظیر ساز
دل خود برفت وجان برود نیز لامحال — آنجا که از نظر نرود هیچ احتراز
آری چه دل چه سر، که همه‌کاینات را — مقدار نیست در نظر یار پاکباز
درعشق فتنه باشد و درعقل عافیت — آری‌کجاوکی به حقیقت رسد مجاز
عیب هنر یکی نشود پیش مدعی — تا ننگرد بدیده محمود در ایاز
ما همچوحلقه بردروخوش درحرم رقیب — حیف است دست مردم‌کوته نظر دراز
گفتم‌که با فراق شکایت‌کنم ز وصل — هرگز که کرد سینه دشمن محل راز
صد ساله از مطالعهٔ خلد خوشتر است — یك لحظه در مشاهدهٔ یار دلنواز
مشرق ز قبله بازندانم که در خیال — مستغرقم چگونه بمسجد برم نماز

---

۱ - یك‌کلمه قبل از «نقد» افتاده، شاید: تور. ۲ - درنسخه : عایت‌الامانی ، منظور: غایةالامانی یعنی« نهایت آرزوها » بوده ۳- یك‌کلمه افتاده،شاید: بسر ۴- ف: دلرا.

من خود بجان دوست که هرگزنخواستم — از بی‌نیاز حور وقصورونعیم وناز
پرکن قدح بده بنزاری که مست عشق — از دوزخ ایمن‌است وز فردوس‌بی‌نیاز

۴۹/۵۳ منشی الکلام خواجه‌مجدالدین همگر فرماید نقل از ف

ازنظرم نهان مکن روی چو ماه خویش‌را

نقل ازخلاصة‌الاشعار

جهان بکام شودعیش کامران ترا — فلك غلام شود حسن جاودان ترا
خرد بجودکندصورت جمال ترا — روان نماز بردقامت روان ترا
زلال‌چشمهٔ‌حیوان که کمیاءبقاست — رهیست ازبن‌دندان لب‌ودهان ترا
گداخت پیکرسیمین تیز تازفلك — درین‌هوس که‌ببوسدرکاب‌وران‌ترا
ببازدادن‌دل برمن امتحان چه‌کنی — که این‌متاع‌نیرزد خود امتحان‌ترا

۵۰/۴ افضل‌الشعرا اثیرالدین اومانی نقل از ف و خ

۱ ای رخ خوب تو آراسته زیبائی — [۱] پرتو حسن تو درچشم خرد بینائی
۲ تو مرا [۲] توشهٔ جان وجگرگوشهٔ دل — [۳] سزد اربرجگر سوخته‌ام بخشائی
۳ نازنینا چو تو ازخوبی خود بی‌خبری — بشنو ازمن‌که توچونی[۴] که‌مرا میشائی
۴ توچنان‌ازکه[۵]درآیی‌چوصدخرمن گل — [۶] آیی اندر برخود وربمثل درنائی
۵ من اگردیك‌خیال‌توچنین خواهم‌پخت — نکشد دیر که من زود شوم سودائی
۶ تو مرا چون نفسی وزپی آن میباشم — زنده چندانکه ، برم میروی‌ومی‌آئی
۷ بوسهٔ خواهم وتو لعل بلو لوگیری — خوش‌جوابیست چگویم که‌شکر میخائی[۷]

۴۹/۵۳ – بقیه‌این غزل بامراجعه‌به‌چند نسخه‌خطی ازآثارمجدهمگر بدست نیامدبجای‌آن غزل‌دیگرمجدهمگر ازخلاصة‌الاشعار ذکرشد

۱و۲و۳– این سه مصراع ازخ نقل شده وبقیه غزل تا بیت شماره ۱۳ ازنسخ ف وخ درج شده است

۴– خ: چونی‌که مرا — ۵– تو چنان از در آنی‌که — ۶– اندربرت وگر.

۷– خ : میخوائی ، منظور میخائی بوده که کاتب اشتباه نموده است .

۸ بکمند سر زلفت کشی اندرخود وبس ورجهی ناگه و بوسی زلبت بربائی
۹ مست کام دل رنجور ولب شیرینت دردهن گیری وهمچون شکرش می‌خابی
۱۰ حلقهٔ گوش ترا دی کمرت گفت آخر هم ترا به که رخ اندر رخ ماهی‌سایی
۱۱ من چنین بستهٔ‌اوفتاده بزیرم چه سبب گفت زیرا که تو دربند زروکالایی
۱۲ کس چه‌داند که‌میانی[1] ودهانیست ترا گربندی[2] کمرای دلبرولب نگشائی [3]
۱۳ چشم وزلف تودلم گرچه بیغما بردند نیست [4] یغما ییشان خواند مرا یارائی
۱۴ زانکه باعدل‌جم عصر سلیمان دوم نرسد هیچ‌کسی‌را که کند یغمائی
جم سیر خسرو فرخنده سلیمان تاآن که بلندست بدو مرتبت ودارائی
نقطهٔ دایره عدل وسیاست که کند فلکش پیش[5] چو پرگار بسر تاپائی
کس ندیدست خلف صدق چواوناکردست آسمان آدمیی جرم زمین حوائی
کرده دی باخبرش آمدهٔ امروزی ازهمه خیر وشرش نامدهٔ فردائی
ای بتأیید ابد کرده ونور ازلی رایت ورایت چو خورشید جهان‌آرایی
بسطرلاب‌خوردماه وذراع[6] شب‌وروز فلك ازصیت توآموخت جهان پیمائی
عالم لطف ترا نیست نهایت زیرا که ندیدند درازیش ز بی‌پهنائی
درمقامی که فلك سست کند عزم درنگ چون زمین سخت کند حزم‌توپا برجائی
متشنج عصب رمح تو شد مسترضی روغن‌مغز عدو بس که بود اندائی [7]

۵و۶و۷و۸- این چهاربیت در نسخهٔ خ نیست ولی‌جمعاً درآن نسخه این غزل ۳۷ بیت‌میباشد که‌ازنظر قدمت آن (سال۹۹۹) عیناً ازبیت شماره ۱۴ به بعد درج شده‌است، درنسخهٔ‌ف این‌غزل ۱۳ بیت وردیف اشعار بدین‌قرار است: ۱-۲-۵-۶-۷-۳-۴-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳

۱- ف: دهانی و میانیت

۲- خ: گربندی

۳- خ لب بگشائی ف: بگشائی

۴- یغمائیان

۵- درنسخه خ: «بیش» خوانده میشود

۶- ذراع = بالکسر: منزل هفتم ازمنازل قمر

۷ - اندائی = بالفتح : اندوده، کاهگل گرفته .

خصم تو دردم شمشیر تو افتاد چگفت / گفت کس دید دمی سروبدین گیرائی
رفت‌ودرجمله جهان‌دبدبه[1] زد ابر بهار / که مرا باکف‌راد تو رسد همتائی
چرخ باخاك‌زمین آب رخش همبرکرد / بس براندش که تو بیهوده بسر می‌لایی
رامح چرخ چوقدر تو فراز خود دید / باخرد بین که چه‌گفت ازسر نیکورائی
گفت برمن که بحق نیزه‌ور افلاکم / وانکه جز برجمیانرا[2] نرسد بالائی
خصم‌دی‌بیش‌چو برهیبت‌خودمی آمیخت / باجهانگیری تو بارقم تنهائی
تابزعمش بقدوم خلف صدق که باد / جان جانها شده برخی چنان بینائی
چندره‌ملك دوتو[3] گشت‌علی‌رغم حسود / شد بیکسو بدن مملکت از یکتائی
درمیان شب‌ازآن تاخت سوی‌عرصه‌ملك / تابراعدای تو چون صبح کند رسوائی
ازپی مقدم فرخنده فرش تابسحر / کرد شب غالیه‌آمیزی وعنبرسائی
پی آن‌باش برآرد بلسانی نیکو / ابر تاروز نیاسود ز گوهرزائی
جهت ساعد بلور وشش مروارید / بی‌مرآورده بدامان فلك مینائی
چون ز بستان تباشیر ورا شیر نمود / فلك از فرط سبکساری واندروائی[4]
درزمان مرغ سحر بانك برآورد بصبح / گفت هان تالبش از شیرجنان نالائی
درجهان حفظ الهی نبدی، فرمان داد / تاکند روزش کافور، شب لالائی
خسروا طالع خوب توپی[5] زینت ملك / گر برآورد دری از صدف والائی
چه‌عجب زانکه بدّر دادن وگوهر زادن / خودتو زیبی که بکف کان وبدل دریائی
ماه در آینه چرخ چو معنی در دل / تا کند گاهی پنهانی و گه پیدائی

$\frac{۵۱}{۵۵}$ - سلطان‌المحققین قدوة المتوکلین خواجه‌افضل‌الدین‌الکاشی‌فرماید

برخیز و مرا خمار بشکن / وان طرهٔ مشکسار بشکن
می همچو[6] گل وخمار خارست / می را بمن آر وخمار بشکن

---

۱ – دبدبه = بالفتح : آوازدهل ونقاره
۲–برجمة = بفتح اول وثالث : درشتی سخن
۳– دوتو = دوتا
۴– اندروائی = بالفتح : سرگشتگی ،حیرانی .
۵ –خ - بی، احتمالا : پی
۶ – آ : چه .

ور بد مستی بیك[1] کمان کش — پیشانی روزگار بشکن
یك تیر روانه کن ز غمزه — وین قلعهٔ نه حصار بشکن
اندر صف رزمگاه عاشق — صد قلب وسرسوار بشکن
ناموس جمال ماه و[2] خورشید — زان چهرهٔ آبدار بشکن
چون عهدخود ارتوانی این زلف — هر روز هزار بار بشکن
چون لعل تو میکند مرا مست — پس ساغرو[3] می گسار بشکن
ازگوشهٔ لب که قفل دلهاست — یك بوسهٔ ش از کنار بشکن

۵۲/۵۶ - ایضاًله (خواجه افضل)

غالیه با عاج بر آمیختی — مورچه از ماه بر آمیختی
بر گل سرخ ای صنم دلربا — رغم ز مشك سیه[4] آمیختی
روز فروزنده بلای مرا — با شب تاریك بر آمیختی
اشك ورخ من چو عقیق وزراست — تا شبه از سیم درآمیختی
با دل من نرد جفا باختی — بر سر من گرد بلا آمیختی
صبر من دل شده بگریختست — تا دل من بردی و بگریختی

۵۳/۵۷ - ایضاًله (خواجه افضل)

ای دوست خط مشکین، بر گرد آب منویس — بر آب خط نوشتن[5]، نبود صواب منویس
صبرازدلی چه خواهی، کزعشق توحرامست — دانی که شرط نبود، خط برخراب منویس
بر بادمان چودادی، درخاکمان میفکن — بر آتشم نشاندی، باهم بر آب منویس
دوشم نوشته بودی، کزمن امید برگیر — ناکرده هیچ جرمی، بیدین عتاب منویس
هررقعه کان برتو، ازخون دل نویسم — آنرا مخوان که شاید، آنرا جواب منویس
وصلت بجان خریدن، دلرا چه قدرباشد — هرچ آن برون جانست، آن درحساب منویس

۱- آ: بیك، م: تنك یا نیك (نقطه‌ها افتاده) — ۲و۳- آ: «و» ندارد — ۴- م: رغم زمشك سیه، آ: رغم سرا مشك سیر — ۵- درنسخه: نوشین.

من خود کیم که گویی، او هست عاشق من
خربنده۱ گر نویسی، ما را خطاب منویس

۵۴/۵۸ ایضاً له (خواجه افضل)

عالم از شرح غمت افسانه‌یست
چشمم از عکس رخت بتخانه‌یست

برامید زلف چون زنجیر تو
ای بسا عاشق که چون دیوانه‌یست

گفتم اورا این دو زلف وعارضت
گفت هان فی‌الجمله درویشانه‌یست

از بت آزر حکایتها کنند
بت خود اینست آن‌دگر افسانه‌یست

ازلبش یك نکته شکر پاره‌یست
وز خم او قطرهٔ پیمانه‌یست

بافروغ آفتاب روی تو
شمع گردون کمتر از پروانه‌یست

نازنینا رخ چه تو پوشی زمن
آخر این مسکین کم از بیگانه‌یست

دل نه جای تست لیکن چون کنم
درجهانم خود همین ویرانه‌یست

۵۵/۵۹: مولانا سعد بها فرماید:

نبات مصر ندارد حلاوت لب تو
نباشد آب معلق بلطف غبغب تو

سفر چگونه کندمرد عاقل ازبیتت ۲
چو هست ماه تودایم قرین عقرب تو

چو عید وقدر بگویند زیر گل باشد
مرادشان‌رخ‌چون روزو زلف‌چون‌شب‌تو

مدام تشنه بخون پیاله خواهم بود
زرشك آنکه دمی لب نهاد برلب‌تو

اگرچه قلب توانِدك قساوتی دارد
هزار جان عزیزم فدای قالب تو

امیرحسن، اسیران عشق را دریاب
گران‌بضاعت ازین بیش‌نیست مکسب‌تو

چه موجبست که یك وعده را وفانکنی
مگر که نیست روا خود وفا بمذهب تو

جز آنکه سوزی وسازی‌چه‌چاره سعدبها
چو احتراق بود اقتضای کوکب تو

۵۶/۶۰ ـ حمیدالکازرونی فرماید:

صنما من از فراغت، جگری فکاردارم
بغمت بسی جفاها، که ز روزگاردارم

۱ـ خربنده = نگهبان خر، مهترالاغ

۲ـ درنسخه: بیست(خوانده میشود)، احتمالا، بیتت.

زجهان امیدجانم، زلب تو بود[۱] واکنون چوامید گشت باطل، به جهان چه کاردارم
مپسند جان شیرین، که ز بادهٔ فراقت همه روزه بیقرارم، همه شب خماردارم
تو گمان مبرنگارا، که من ازتوسیر گشتم که از آنچه بودمهرت، نه یکی هزاردارم
تو نه برسر قراری و وفا وعهد لیکن من خسته جان فدایت[۲] ، زدل استواردارم
بدوچشم نرگسینت، که زهجرروی خوبت ز سرشك دیده بررخ، همه شب نثاردارم
بکجاگریزم ازغم که چو[۳] نیك بنگرستم [۴] غم عشق پار، امسال بتر ز پار دارم

۵۷/۶۱ مسعودابن نصرتی فرماید - باستناد فهرست نقل از ف

منم کز فرقت توگل، فتادم درغمی مشکل توگرسودای این داری، مشواز کاردل غافل
چو بینی کفرو ایمانرا، بده درعاشقی جان را طریق عشق ترکان را، نباشد جز بغم منزل
مرانه جای ونه مسکن، زهجرروی ترکان من دلی دارم جداازاین، بجوی خویش مستعمل
ایا ترك ستمکاره، بر آشفتی دگرباره دوچشم شوخ خونخواره، بقصدعاشق بی دل
دلم تا عشق میورزد چو باد ازبید می لرزد غمت ارچه بجان ارزد مکن برمن جفایاضل[۵]
زتیرغمزهٔ توگل، که دارد جان و دل پنهان حذرکردن توان نتوان، مکن اندیشهٔ باطل
مرا درعشق سرگردان، زهجران بی سروسامان اگربیند رخ توگل ملامت کی کند عاقل
زدست فکر واندیشه، زدم برپای خود تیشه ز توگل جفاپیشه، نکردم جز ستم حاصل
چو ابن نصرتی آخر، ندیدم عاشقی صابر بترکان چشم او ناظر، همه توگل بدومایل

۵۸/۶۲ حکیم سنائی روایتی فرماید:

گر بر فکند ترك من از لاله کلاله [۶] بی برك بمانند ز شرمش گل و لاله

۱- م: «و» ندارد ۲- ن: وفایت ۳- آ: چه ۴- م: ننگرستم
ن: بنگرستم ۵- یاضل = بفتح ضاد: دروقت تحسروتأسف گویند درنسخه: ماضل
خوانده میشود ۶- کلاله = بالفتح: موی پیچیده، مجعد.

۵۸/۶۲ - درنسخهٔ چاپ شرکت طبع کتاب دیوان سنائی این غزل دیده نشد.

پیراهن آن لاله کلاله بچه ماند — چون گرد مه چارده شب خرمن هاله
رویش ز لطافت ۱ چو برآرد عرق شرم — چون بر ورق لاله بود قطرهٔ ژاله
در آرزوی جرعهٔ از جام لب او — پیوسته دهان بازم و دلخواه ۲ چوپیاله
خود را عجمی کرد و ببرد از بر من دل — ترك عربی گوئی بت چارده ساله
مجموع غم ۳ و غصه بتلخی فراقش — بنوشت ۴ برات وسوی من کرد حواله
ای محتسب شهر زعشاق ۵ چه خواهی — ما توبه شکستیم ۶ و دریدیم قباله
گویند سنائی که تحمل کن ۷ وخوش باش — با وصلت معشوق بکش ناز ۸ دلاله
جان درسرش افشان و قدم در طلبش نه — چون هیچ اثر می‌نکند گریه و ناله

۵۹/۶۳ - ملك الكلام خرمشاه الکرمانی فرماید:

گر فدا کردم دل و جانی چه شد — ور کشیدم زلف جانانی چه شد
گر ۹ چو من سرگشتهٔ آشفته گشت — هر سر زلف پریشانی چه شد
گر ببستم با بتی عهدی چه باك — ور شکستم باز پیمانی چه شد
گر گدائی بی سر و پائی چو ۱۰ من — میپزد سودای سلطانی چه شد
ور مسلمانی غریب بی کسی — شد اسیر نا مسلمانی چه شد
درّ عشق دلبری دردانهٔ — کرد چشمم ۱۱ گوهرافشانی چه شد
غم ۱۲ نمی‌یابد بخرمشاه راه ۱۳ — گر برو بستند بهتانی چه شد

۱و۲و۵و۹و۱۰- آ: چه ۳و۶و۷- آ:«و» ندارد ۴- براتی سوی ۵- م: چو
۸- آ: بکش‌ناز دلاله، دلاله: بفتح اول و تشدید لام : زنی که‌برای مردان زن‌پیدا کند
۱۱- آ: چشمم م: چشم ۱۲- م و آ: نمی‌باید ۱۳ - م : را

۶۰/۶۴ لکاتبه ابن بدرالجاجرمی - نقل ازم

نکشد دلم زمانی سوی لاله زار بی تو — گه ۱ غنچه مستمندم چوبنفشه زاربی‌تو
ز فراق روی ماهت ز دودیده اشکبارم — که‌همی‌نمایدای‌جان‌چو۲ خزان‌بهاربی‌تو
چو ز آرزوی رویت نظری کنم‌سوی‌گل — بدوچشم نرگسینت که گلست خار بی‌تو
بدولعل آبدارت که مراست بی لبانت — همه‌زهرچون که نوشم می‌خوشگواربی‌تو
چو۳ هوس بودکه‌سروی‌بکندزجوی‌بینم — بقدت که ازدودیده شوم اشکبار بی تو
نه باختیار کردم ز تو ای صنم جدائی — که باضطرارم اینجا نه باختیار بی تو
منم ای نگار درغم شب وروز درغم تو — دهن از سخن ببسته شده خاکساربی‌تو
صنما اگر به بینی نشاسی ابن بدرت — که‌ضعیف‌چون‌هلالست‌نحیف‌و۴خواربی‌تو
نه بماند صبر وهوشم نه‌قراردردل‌وجان — توبگو چگونه۵ یابد دلکم قرار بی‌تو

۶۱/۶۵ خواجوالکرمانی فرماید :

قدحی دهم ز آتش طبقی برآب بسته — که بآفتاب ماند ز قمر نقاب بسته
نظری‌کن ای ز رویت دل نسترن گشاده — گذری‌کن ای زمویت‌دم مشك ناب بسته
قمرت بخال هندو خطی ازحبش گرفته — شکرت بخط مشکین تب آفتاب بسته
شه عرصهٔ فلك را بدورخ دودست برده — رخ ماه چارده را بدوشب نقاب بسته
بامیدآنکه روزی کشم ازلب تو جامی — من دل شکسته، دل درقدح شراب بسته
لب لعل آبدارت شکری فتاده در پی — سرزلف تابدارت گرهی بر آب بسته
دوکلاله معنبر شده گرد لاله عنبر — ۶ طبقی برارغوانت زبر غراب‌بسته

۱- متن از ف درم: که زغنچه ۲- آ: چه ۳- آ:چه ۴- م: خار
۵- آ: «گونه» افتاده ۶- م: تبقی

دل هرشکسته دل‌را بفریب[۱] صید کرده / من[۲] زارخسته دل‌رابکرشمه‌خواب بسته
من‌خسته‌چون زعالم دل‌ریش[۳] درتوبستم / بسرت بگو که داری درم ازچه‌باب‌بسته
بگشای عقدهٔ شب بنمای مه زعقرب / که شدازنفیر خواجو[۴] گذرشهاب بسته

۶۲/۶۶ ایضاً له (خواجو کرمانی)

گر سرصحبت این بی‌سر وپایت باشد / برسر وچشم من دلشده جایت باشد
پای اگربرسرمن می‌نهی اینك سروچشم / سرم آنجا بود ایدوست که پایت باشد
بنده چون‌زان تو[۵] وبنده‌سری[۶] خانه تو / هرزمان از چه سبب عزم سرایت باشد
بی گهست امشب ووقتی‌خوش‌ویاران‌سرمست / درچنین وقت تمنای کجایت باشد
چووصالت[۷] متضرع ز خدا خواسته‌ام / نروی امشب اگرترس خدایت باشد
خواب اگرمی‌بردت‌حاجت‌پرسیدن‌نیست / تکیه فرمای هرآنجا که رضایت باشد
ورحجابی‌کنی از همنفسان شرم مدار / خانه‌خالی کنم ار زآنکه هوایت باشد
وردگر روز شرابت ندهد باکی نیست / آنقدر نوش‌کن از باده که رایت باشد
دل بجور تو نهادیم روا میداری / که روانم هدف تیر جفایت باشد
گرسروصل گدائی‌چومنت‌نیست رواست / پادشاهی تو،چه پروای گدایت باشد
گوش‌کن نغمهٔ خواجو و سرائیدن مرغ / گر سر زمزمهٔ نغمه سرایت باشد

۶۳/۶۷ میر کرمانی فرماید

ای ساقی گلرخ بیا جام می گلگون بده / وی عاشق صادق بروتقوی وزهد ازسربنه
عشق بتان و زاهدی هرگز نباشد متفق / یا دل بمهرویان مده یا ترك مستوری بده

۱-آ: بچه ۲-د:زار، درنسخه «زار» افتاده ۳-م:دربوستم (نقطه باافتاده «تو» هم خوانده میشود)، آ:درتوبستم ۴- خواجه ۵- م:توبنده ۶- م: سراخامهٔ، متن‌ازآ.

ازنام نیك و ننك بدحاصل نگردد کام دل — آری زکار عاشقان جز باده نگشاید گره
یکبار گفتم با طبیب احوال ضعف چشم تو — گفتا که عین‌فتنه است اوهمچنان بیمار به
مخمورو درد عشق‌را سازد شراب وصل‌تو — رنجور درد شوق را سودی ندارد سیب‌و به
آوازهٔ خوی تو چون‌معروف شد دربحروبر — وافسانهٔ سودای من مشهور درهرشهرو ده
نام تو رانم برزبان هرگه که بگشایم دهان — حال توپرسم‌درجهان خواهی‌نخواهی‌ازهمه
بر جان میر خسته دل هر لحظه تیرغم خورد — تا ابروی عاشق‌کشت دارد کمان کین بزه

۶۴/۶۸ ایضاًله(میر کرمانی) - نقل‌ازف

هر مژه زان نرگس خونریز توناوك زنیست — کاندرون هر جگر اززخم ناخن روزنیست
چشمت آفت، غمزه‌فتنه، قد[1] قیامت، خط‌بلا — زندگانی باچنان‌خصمان‌بجد چون‌رگ[2] زنیست
دیده گربی‌توجهان بیند مدارش عیب زانك — خیرهٔ آلودهٔ،بی دیدهٔ توره[3] زنیست
کاندرین‌معرض که‌خوددارنده‌سوزداهل‌عشق — ای بسا مرد خداکوکمتراز هندو[4] زنیست
عندلیبان را غذای روح باشد بوی گل — مرغ‌گشتست‌آنکه‌عاشق‌برجوی‌یاارزنیست[5]
هر شبی خسرو بکوبد سینه درکویت بدرد — زیر دیوارتوسلطان پاسبان چوبك[6] زنیست

۶۵/۶۹ صدر نظامی راست

شکرانه جان فشانم در پا نسیم را — تا حال من بگوید یار قدیم را
گویند نعیم جنت باقی جمال تست — هرگز بود که باز به بینم نعیم را
درد فراق تست الیم عذاب جان — تاکی کشم درد عذاب الیم را
اشکم مثال درِ یتیم است برکنار — پرورده‌ام بخون دل آن درّ یتیم را
هستم مقیم عشق و طبیبم کنون توئی — یکدم بیا ونبض بگیر این سقیم‌را
رویم ادیم گشت رخ تست چون سهیل — پرتو نگیر وباز به‌پرور ادیم‌را
دیو رجیم جان من آمد رقیب تو — لاحول کن برآن زدر خود رجیم‌را

---

۱ ـ نسخه : رو، احتمالا قد — ۲ ـ ف خون نیست احتمالا : چون رگ زنیست
۳ ـ اینست ،احتمالا: راه زنیست — ۴ ـ هندود نیست ، محتملا : هندو زنیست = زن ساحره
۵ ـ اودنیست ، احتمالا : ارزنیست — ۶ ـ چوبك زن = مهتر پاسبانان .

صدر نظام روز وشب آمد ندیم تو — بنگر بچشم مرحمت آخر ندیم‌را

۶۶/۷۰ امیرقتلوقیا ـ نقل ازف

برفلک آتش از دلم ، برده زمانه تابکی — برتن مستمند من ، جور زمانه تابکی
برده[1] فلك زحدبرون ، شدجگرم زغصه‌خون — جان‌برچرخ‌پست[2] دون ، گشته‌نشانه‌تابکی
ازغم یار[3] مهربان ، آمده کارمن بجان — خون جگرم زدیدگان برده ، روانه‌تابکی
بردل ریشم ای فلك چند پراکنی نمك — دل ستم تو یك بیك کرده بهانه تابکی
نیست پدید[4] دردتو ، کس نرسد بعون تو — جان ودلم ز جورتو ، گشته فسانه‌تابکی
چند ستم رسانیم ازچه نمی‌رهانیم — گرد جهان دوانیم ، ازپی دانه تابکی
ازسر لطف خوانده ، بردرم ازچه مانده — منتظرم نشانده بردرخانه تابکی
جزکه جفا نمیکنی وعده وفا نمیکنی — چیست‌چرا نمی کنی ، عذروبهانه تابکی
تشنه بخون‌مازمین ، گردش‌چرخ درکمین — عمر گذشت ماچنین ، هست‌شبانه تابکی
کس‌چو نمیدهدنشان ، ازتو مرابهرزمان — آمده درمیان جان ، کرده کرانه تابکی
قتلوقیا شدی کهن ، از درتوبه گو سخن — زهد ونماز پیشه کن ، چنگ‌وچغانه‌تابکی

۶۷/۷۱ سیدعضدالیزدی فرماید:

از باد صبا زلف تو چون درشکن افتد — فریاد وفغان دردل هرمرد وزن افتد
برهم شکند رونق بازار بیك بار — گر[5] طره شبرنگ تواندر شکن افتد
خون درشکم نافه‌شود[6] مشك درآندم[7] — کزچین دوزلفت خبری درختن افتد
هم زرد برآمد گل[8] وهم سرخ برآمد — از شرم تو گربوی خوش اندرچمن‌افتد
هرگه‌که لب لعل تو اندر سخن آید — خون دردل سنگین عقیق یمن افتد

۱ـ ف: « ه »افتاده ۲ـ یك‌کلمه افتاده، احتمالا: پست دون ۳ـ احتمالا:یار
۴ـ ف:بدبد،احتمالاپدید ۵ـکز ۶ـ آ: بود ۷ـ اندام ۸ـ م: «و»ندارد.

درفصل بهار آنکه رخ خوب تو بیند — کی باگل و با لاله و بانسترن افتد
ازپای درآید تن ودل‌را ز غم جان — خود فرصت آن نیست که باجان‌تن افتد
جان بادل سرگشته همی گفت که دلدار — کی باتو محنت [1] زدهٔ ممتحن افتد
دل گفت که هم برمن آشفته ببخشد — یك روز چه با حال پریشان من افتد
صدجان‌بدهد دررهٔ وصلت‌عضد ایدوست — درعشق توگر کار بجان باختن افتد

۶۸/۷۲ فخرالدین‌ابن‌معین فرماید:

ای بر من از جمال تو هردم قیامتی — خود صورتی بود بچنین‌لطف و قامتی
زلفت پی کدام نبی گشت معجزی — رویت پی کدام ولی شد کرامتی
ای سرو باشمایل وشیرین وشکل خوش — پیشت بپای مانده مدام از غرامتی
تا بوی زلف و غالیه رنگت صبا شنید — آوردش از مجالست گل شأمتی
تا کی بسوی عشق توازدشمن‌وزدوست — اینم نصیحتی کند آنم ملامتی
مائیم در وفا و رضای تو تا ابد — هرچند نیست عهد تو در استقامتی
ابن معین زراه حقیقت درا که نیست — درعشق بر طریق مجاز استدامتی

۶۹/۷۳ کمال اسماعیل راست

باد صبا بین که چها میکند — کس نکند آنچه صبا میکند
مست به‌گلزار رود بامداد — عربده با شاخ گیا میکند
طره طفلان چمن میدهد — باز یکی بس به نوا میکند
زلف ریاحین گریبان گل — می‌کشد و باز رها می‌کند
می‌فکند در کله لاله خاك — پیرهن غنچه قبا میکند
سیم همی ریزد و زر می‌کشد — باغ پر از برك ونوا می‌کند

۶۹/۷۳ ـ این‌غزل دردیوان‌چاپ‌سنگی نیست

۱ ـ ف: محبت زده ، احتمالا محنت زده.

هیچ نمیدانم کاین خاك پای — این همه بخشش زکجا میکند
زانکه نبات ازرخ گل دور کرد — بلبلش از شاخ دعا میکند
مست شد ازخندهٔ گل خیره خند — بس که صبا شعبده‌ها میکند

۷۰/۷۴ ملك‌الافاضل همام‌الدین التبریزی فرماید باستناد ف

•جمال دیدن‌رویت نماند چشمم‌را

وله (همام‌الدین التبریزی) فی‌توحید نقل ازنسخهٔ عکسی شماره ۱۰۳ کتابخانه‌ملی [۱]

اگردر روضه ننمائی بما روی تجلی‌را — زدوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی‌را
واگر دید ارننمائی وجنت را نیارائی — برای هیمهٔ دوزخ کشند ازروضه‌طوبی‌را
ز رویت پرتوی آمد شبی دروادی ایمن — که‌ازخورشید روشن‌تر دلیلی بودموسی‌را
ز بویت دختر عمران ببکری گشت آبستن — بدان نسبت پرستیدندچندین سال‌عیسی‌را
اگردرصورت‌خوبان‌نشانی نیست ازحسنت — چرامجنون‌همی‌میرددوچشم شوخ‌لیلی‌را
زعکس‌روی‌بی‌مثلت گلی‌شددرغرب [۳] پیدا — که‌بویش [۴] جان‌همی‌بخشدتمامت‌اهل‌معنی‌را
ز انفاس خوش‌یاران‌واخلاق نکوکاران — شود معلوم کزبویت نسیمی هست‌دنیارا
دل‌شهوت‌پرستانرا ز بویت کی خبرباشد — زحسن‌یوسف‌مصری چه‌حاصل‌چشم‌اعمی‌را

۷۰/۷۴ـ بقیه این غزل‌بدست نیامد، ازاین‌غزل فقط‌مطلع آن درفهرست‌کتاب ذکر شده وحتی درنسخه عکسی‌دیوان همام ملکی کتابخانه ملی‌هم نیست وبجای غزل شماره ۷۰ غزل دیگری ازهمام بشرح فوق انتخاب گردیده

۱ـ بخط‌جعفرالتبریزی الحافظ انجح‌اله‌آماله فی رابع عشرجمادی‌الثانی سنه‌ست عشروثمانمائه هجریه نبویه

۲ـ احتمالا میرد ، در نسخه‌نقطه‌های «یا» افتاده

۳ـ غرب = بفتحتین: درخت پده، درخت بی بر

۴ـ نسخه: پوش، احتمالا بویش.

بلذتهای جسمانی غمت‌را کی فروشم من — که‌دادن ابلهی باشد بتر کان‌من و سلوی‌را
بمسکینی‌توان بودن ز نزدیکان‌درگاهت — قبولی نیست‌بادعوی علوم زهدوتقوی‌را
همام‌ازعشق‌دیدارت دل‌ازبت‌میکندجائی — که طبع کودکان‌دارند نگارستان‌مانی‌را

۷۱/۷۵ ایضاً له (همام)

می‌آمد وخلق شهر درپی — وز شرم روان‌زعارضش[۱] خوی
دزدیده بسوی من نگه کرد — کز دوست مباش بی‌خبرهی
درحال وان یکاد برخواند — هرکس که نظر فکند بروی
هرجا کی فتاد عکس رویش — گلزار همی شکفت درپی
خوبان جهان کمر ببستند — درخدمت آن نگار چون نی
زاهد چو لبش بدید می‌گفت — من توبه نمی‌کنم ازین می
می‌رفت وهمام از پی او — فریاد کنان کی هجر تاکی

۷۲/۷۶ ایضاً له (همام)

وداع‌یار ودیارم چو بگذرد بخیال — شود منازلم ازآب دیده مالا مال
ز سوز نالهٔ من ساربان‌بفریادست — ز بیم آنك رسد آتشش ببار جمال
مرا بخدمت یاران‌مهربان ایام — مجال هم‌نفسی داده‌بود درهمه حال
جمالشان کی‌نمایدبماکنون جزخواب — سلامشان کی‌رساند بجزکی‌بادشمال
امید وعدهٔ دیدار میدهد ما را — خوش‌است‌وعدهٔ‌اوگردهدزمانه‌مجال
دریغ باشد اگر پشه جان کند تسلیم — میان بادیه در اشتیاق آب زلال
همام با شب هجران‌و انتظار[۲] بساز — مگر طلوع‌کند آفتاب روز وصال

---

۱ ـ خوی = بالکسر : عرق «خی» خوانده میشود

۲ ـ م : اهتمام .

۷۳/۷۷ ملك الکلام ناصربحه فرماید رحمة الله علیه

حور وشاپری رخا طرفه نگار کیستی
تازه گلا سهی قدا باغ وبهار کیستی

از خط سبز عنبری وزلب لعل شکری
سیم‌بر وسمن‌بری یارکنار کیستی

ازدوعقیق درفشان جان[۱] ودلی وقوت جان
ازرخ[۲] وزلف دلستان لیل[۳] ونهار کیستی

ای توبحسن بی‌قرین وای توچو[۴] نازنازنین
ازسرزلف پرزچین مشك تتار کیستی

ای‌مه خلخ وچگل خودزچه آئی[۵] وچه گل
ای زتو مهر ومه خجل شمع دیار کیستی

ای‌شده بخت‌یار تو وای دل‌وجان نثارتو
وای همگان‌شکار توخودتوشکار کیستی

مایهٔ نور دیدهٔ دلبر رزم دیدهٔ
تیر مژه کشیدهٔ تیغ گزار[۶] کیستی

ترکش کینه بستهٔ برره دل نشسته
قلب بتان شکستهٔ شاهسوار کیستی

بس‌خوش‌وخوب‌وخرمی زینت‌وزیب عالمی
جنس‌حریف[۷] وهمدمی مونس‌ویار کیستی

ناصر مهربان تو، هست بجان ازان‌تو
راست بگو بجان او، تاتو نگار کیستی

۷۴/۷۸ ایضاً له (ناصربحه)

آمد نگار ترك من، چون صد نگار آراسته
ابرو زوسمه خم زده، چشم از خمار آراسته

رخشان زشکرکو کبش، ریزان‌گلاب ازغبغبش
افزوده خط زیب لبش، زلفش عذار آراسته

شیرین نمکدانش نگر، وان‌لعل چون جانش نگر
روی گلفشانش نگر، چون نوبهار آراسته

گر باشدت ره سوی او، بینی ز عکس روی او
از هرطرف درکوی او، صد لاله‌زار آراسته

۱و۲ و۳ و۷ – م: «و» ندارد
۴ – چه احتمالا چوناز،درنسخه : چونان
۵– آبی
۶– گذار.

خورشید حیران آمدی ، باگوی وچوگان آمدی
گر سوی میدان آمدی ، آن شهسوار آراسته

ای کار گاه[1] حسن تو ، وای جان‌نثار حسن تو
درروزگار حسن تو ، شد روزگار آراسته

کردند بی‌تیر وکمان ، صید تو شیران جهان
هیچ ارکنی دامن‌کشان ، عزم شکار آراسته

زلف‌ورخت ای‌گلستان ، لیل ونهارست ازجهان
بازار حسنت جاودان ، لیل ونهار آراسته

چون‌ناصر شیرین‌سخن ، گرباشدت[2] یك ممتحن
بااو بگو کو همچو من ، نظمی[3] بیار آراسته

۷۵/۷۹ ایضا له (ناصربحه)

بس خوب وزیبا می‌روی ، ای‌شاه‌خوبان تاکجا
دلشاد وخندان می‌روی ، ای شادی جان تاکجا

با عارضی آراسته ، باطرهٔ پیراسته
مه را زغیرت کاسته ، برحسن ازین‌سان تاکجا

از چرخ یکران کردهٔ ، وز مشك چوگان کردهٔ
واهنگ میدان کردهٔ ، از طرف میدان تاکجا

برمه کمند انداخته ، شمشیر کین را آخته
ز ابرو کمان برساخته ، باتیر مژگان تاکجا

ماهت کمین[4] لالاسزد ،[5] ترکش کشت‌جوزاسزد
قربانت جان ماسزد ، با کیش[6] وقربان[7] تاکجا

---

۱ ـ کارکار ، احتمالا : کارگاه ۲ ـ صد ممتحن ۳ـ بارو ۷۵/۷۹ ـ این‌غزل درنسخ م وآنیست. ۴ ـ لالا = غلام ، بنده ۵ـ ترکش = مخفف‌تیرکش‌است که‌تیردان باشد ۶ـ کیش = ترکش وآن جائی‌است که تیر درآن‌کنند وبرکمر بندند ۷ـ قربان = کماندان.

از رخ گلستان کردهٔ ، راح[۱] از دومژگان کردهٔ
وز زلف ریحان کردهٔ، با راح و ریحان تا کجا
ازمشك ابرو خم زده ، وزلب چو عیسی دم زده
چون حال من برهم زده، زلف پریشان تـا کجا
سروی‌وبی‌زرین‌سلب[۲] ، همچون گلی جمله طرب
چون غنچهٔ پر خنده لب، ای ترك خندان تا کجا
بر بسته از عنبر کله ، بر فرق کژ کرده کله
در غلغل از [۳] یله یله ، مانند مستان تا کجا
از زیب قدری دلربا ، وز نوش لعلی جانفزا
تابان چو ماهی از سما، ای مـاه تابان تا کجا
آسایش جانی بلب ، با آب حیوانی بلب
تو کان احسانی بلب ، ای کان احسان تا کجا
مست وخرامان می‌روی، فارغ ز یاران می‌روی
از ما توپنهان میروی برگو کی پنهان تا کجا
ناصر زغم چون بی دلان، اندر پیت نعره زنان
تو سرو قد دامن کشان ، خوش خوش خرامان تا کجا

۷۶/۸۰ ایضاً له (ناصر بحه)

ای آفتاب خاوری تأخیر گردد مشتری
از روی گلبرك طری بردار زلف عنبری

۱ـ راح = شادمانی، نشاط ، باده، نوائی از موسیقی قدیم ۲ـ سلب = بفتح اول و ثانی: نوعی‌جامهٔ درشت مانند جوشن وخفتان‌که در روز جنك پوشند ۳ـ یله = بفتح اول وثانی: رها، خلاص، چنانکه گویند اسب رایله‌کرد. بمعنی کج هم آمده‌است که درمقابل‌راست‌باشد، زنان فاحشه، قحبه، هرزه ، بیهوده، تنها ومنفرد وبمعنی دوان وتازان هم‌آمده.

رضوان زشرم روی تو ، آشفته شد چون موی تو
وز رشك خاك كوی تو،[۱] خون شد زلاله كوثری
هرشب زغم تا صبحدم ، با ساقیان بزم غم
از بـادهٔ خون دلم ، چشمم بمانده ساغری
هردم خسی رابر كشی ، واوراچون جان در بر كشی
لیكن چوزلف ازسر كشی ، سر برخط ما ناوری
گر زان لب چون ناردان ، عكسی فتد برآسمان
یاقوت گردد در زمان ، این گنبد نیلوفری
۲ چشم توای ترك خطا ، آتش فكند در دین ما
یك ره بگو آن مست را ، كز سربنه این كافری
سلطان عشقت زد علم ، هم در عرب هم درعجم
بااین همه خیل وحشم ، خودكی زمایادآوری
۳ تاهردری شد دلستان ، چشمم زخون شدگلستان
بازم خرید ای دوستان ، از دست یار هر دری
دولت بدی چاكر مرا ، همدم بدی دلبر مرا
شادی بدی غمخور مرا ، گر بخت دادی یاوری
می پرورم چون موی تو ، عشق جمال روی تو
گرچه ندارد خوی تو ، آئین عاشق پروری
مانند زلف درهمت ، شوریده حالم [۴] در غمت
تاكی [۵] بچشم مرحمت ، درحال ناصر بنگری

۱ـ م : چون
۲ و ۳ ـ این دوبیت در م نیست
۴ـ م: ازغمت
۵ـ ز چشم .

۱ بابی‌دلان ای سروبن ، گر می‌نیائی درسخن
آخر نگاهی بازکن ، وقتی که برما بگذری

۷۷/۸۱ ایضاً له (ناصربحه)

گر دردل بی‌مهرش ، یك ذره وفا بودی
انصاف دراین عالم، همتاش کجا بودی
گر چشم کرم گه‌گه ، برحال منش بودی
جان درقدمش کردن ، حقاکه روا بودی
گر طالع سعد ما ، مارا مددی دادی
آن شمع بتان دایم ، درمجلس مابودی
گر ترك خطا کردی ،ای ترك خطا چشمت
جز مهر تو ورزیدن ، می‌دانك خطا بودی
گر نرگس سرمستت ، درمن نظری کردی
چون زلف تو حال من آشفته چرا بودی
گر زاشك‌نگشتی‌سرخ، این‌روی زراندودم
برعشق خط سبزت ، زردیش گوا بودی
گر زانك‌شبی‌دادی ، سلطان خیالت‌بار ۲
این درد مرا الحق ، امید دوا بودی
جز من بوصال تو ، پیروز نگشتی‌کس
گر عاشق بی‌دل‌را ، تأثیر دعا بودی
گر هیچ طلب کردی ، وصل تو بها از ما
محصول دو کون آنرا ، یك نیم بهابودی
گر معتزلی[۳] دیدی ، نور رخ چون‌ماهت
در مذهب او بی‌شك ، اثبات روا بودی
۴ ورزانك‌زدی‌لعلت ،برهردوجهان‌عکسی
بنیاد دو عالم‌را ، امکان بقا بودی
برچون تو جهان‌سوزی،عاشق نشدی ناصر
کز[۵] عاشقی‌ای‌دلبر ، نز[۶] حکم خدابودی

۷۸/۸۲ ایضاً له (ناصربحه)

من آوردم درین عالم طریق عشق ورزیدن
بگرد کوی مهرویان چوگرد کعبه گردیدن
ملامت میکندعقلم ،کی پیوند ازبتان‌بگسل
بشمشیر اجل نتوان[۷] ، مرا زین قوم‌ببریدن
غذای عاشقان چبود ،غم‌عشق‌بتان خوردن
دوای بی‌دلان چبود ، ز خوبان دردبرچیدن

۱- این بیت در م نیست ۲- م: باز ۳- معتزل = بالضم: کناره گیرنده
۴- این بیت در م نیست ۵- م: گر ۶- بر ۷- بتوان.

حیات جان‌وقوت‌دل ، تودانی‌چیست‌درعالم شراب لعل نوشیدن ، عقیق یار بوسیدن
به پیچد دربر من جان ، بسوزد دربرمن‌دل چو از باد صبا آید، سر زلفش بجنبیدن
چنان‌هم‌راه‌خوبانم ، کی‌چون‌یادآورم‌زیشان روانم درنشاط آید ، تنم آید برقصیدن
اگر من دوست‌میدارم جمال شاهدان شاید کی‌حقم دوست میدارد جمال شاهدان‌دیدن
نورزم‌همچوناصر ، جز کی عشق‌دلبران گرچه ملامت میکند دشمن، مرا در عشق ورزیدن

۷۹/۸۳ ایضاً له (ناصر بجه)

نعل سمندت ای صنم ، تاج بتان چین بود فضلهٔ خاك پای تو ، سرمهٔ حور عین بود
روم رخت کی‌دارد ازشام، دوزلف زنگبار شمسهٔ[۱] خلخ و ختن، ماه خطا و چین بود
ترك فلك کی برفلك،دعوی خسروی کند پیش غلام هندوت ، بندهٔ کمترین بود
روی چو آفتاب تو، با سرزلف چون شبت هردوبهم‌چوجمع شد، صورت کفرودین‌بود
باد ز چین زلف تو ، بوی اگر بچین برد نافهٔ‌چین زبوی آن[۲] ،مفلس‌خوشه‌چین‌بود
زینت آفرینشی ، رحمت آفریدگار هرکی ترا ثنا کند ، از در آفرین بود
با دو کمان ابروان ، نرگس مست او ببین ای‌تونديده[۳] باکمان هست‌کی‌درکمین‌بود
قد همه سمنبران،پیش قدت دوتا رود[۴] روی همه پری رخان، پیش توبرزمین بود
معجزه کان عیان بود،نکتهٔ لعل نوش‌تست غمزهٔ‌چشم مست تست،سحرکی آن‌مبین‌بود
می‌کشم ازتونازها،چون نکشم،بجان‌کشم نازکسی که همچوجان ، نازك ونازنین‌بود
ای تو بدل مرا قرین ،بوك[۵] قرین من‌شوی هرکی بود قرین تو ، بخت ورا قرین بود
من چکنم زبندگی، درخور احتشام تو واصف حسن تو شدم ، خدمت ماچنین بود
تاتو مرا گزیدهٔ، جمله مرا گزیده‌اند هرکه تواش گزین کنی،پیش‌همه‌گزین‌بود
مثل تو نیست درجهان ،نیز نبود ونی‌بود[۶] شد بتوختم دلبری ، غایت حسن‌این بود

۱ـ شمسه = بالفتح : بت: صنم: خورشید زیبارویان ۲ـ م: او ۳ـ درکمان
۴ـ م: بود ۵ـ بود ۶ـ نبود.

هرکه چو[۱] ناصرش بودلعل‌نگین تو بکام — خضر مسیح مرتبت ، خسرو جم نگین بود

ایضاً له (ناصربحه) ۸۰/۸٤

جان صافی شده از یاد تو ای دوست تنم — بس که یاد تو کنم من توم اکنون نه‌منم
تابدیدم کی حجابند درین ره تن وجان — دشمن جان خود و خصم تن خویشتنم
هرچه آن یکدمم از خدمت تو برشکند — گر همه جان بود ای‌دوست از آن‌برشکنم
چیست مردی[۲] بزدن بی‌غم عشق تو نفس — گرزنم من نفسی بی‌غم عشق تو زنم
حسن خوبان خطا وختن از پرتو تست — زان قبل عاشق خوبان خطا وختنم
ز غنی چیست دورنگی وحریصی زاغی — شکر یزدان‌ کی نه‌دون طبع چو زاغ وزغنم
چون ز سیمرغ نشان جستم وازقاف اثر — قاف وسیمرغ نبد جزکی روان وبدنم
منم آن بلبل عاشق دل عالی پرواز — کی پر ازحد حدوثست فضای چمنم
همه‌گویند کی تن پیرهن نور خداست — من از آنم کی همه نور بود پیرهنم
تامن از خاك جناب تو وطن ساخته‌ام — می‌برد رشك بجان ، عرش مجید ازوطنم
پاك در[۳] چیده‌ام ازخار طبیعت دامن — زان ز گلزار حقیقت گل اسرار چنم
غیر چون [۴] نیست کی ازغیرفروبندم چشم — پرده چون نیست کجا پرده بیکسو فکنم
ناصر خسرو اگر فلسفه دانستی، من — ناصر دین حق و خسرو ملك سخنم
[۵]چونکه صافست‌چوجان‌این‌تن‌من‌چون‌گویم — ساقیان بر سر جان بار گرانست تنم

ایضاً له (ناصربحه) ۸۱/۸۵

سپیده دم چو صبا بوی گلستان آورد — مرا ز خاك درش کیمیاء جان آورد
زچین زلف سیاهت، شمال مشك فشان — حیات جان مرا، خط جاودان آورد
زهی صنایع بیچون قادری مطلق — [۶]کی‌جوهری‌چوتو ،از کان‌کن‌فکان‌آورد

۱- م : چه ۲- مردی که زند ۳- بر ۴ - چون ، نسخه دیگر: خون
۵- این بیت‌درم‌نیست ۶- م : چو گوهری که‌تو:

فروغ طلعت میمون عالم آرایت شکست در مه وخورشید آسمان آورد
جمال‌روی توچون یوسف‌ای جهان‌جمال کمال حسن دگرباره در جهان آورد
میان مجمع خوبان بجز توکس را نیست شمایلی کی بر آن عشق میتوان آورد
نه دیده دید بصد قرن چون تو خورشیدی نه چرخ مثل تو ماهی بصد قران آورد
حدیث مشکل عشق تو در جهان افتاد غلام خط توم کو بیان آن آورد
خرد ز معنی باریك نکته می‌راند کمر حدیث میان تو در میان آورد
کسی نشان ز میانت نداد جزکی کمر زهی کمر کی نشانی ز بی نشان آورد
چو غمزهٔ تو زعنبر خدنگها برساخت هلال ابرویت از غالیه کمان آورد
پر از زلال خضر گشت ساغر دهنش کسی کی نام عقیق تو بر زبان آورد
لبت بهای خود از جان من طلب میکرد ز لعل دیدهٔ من وجه آن روان آورد
بسوی عشق توجانا کشش[1] نه خود کردم مرا سلاسل زلف تو موکشان آورد
ز نرگسم گل روی تو ارغوان بنمود زلاله‌ام خط سبز تو زعفران آورد
چودیدحسن توناصردلی کی جان ارزید ز بهر خدمت عشق تو رایگان آورد
مجو مجوی جدائی کی بی توصبرم نیست بیا بیا کی فراقت مرا بجان آورد

۸۳/۸۶ ملك‌افاضل قدوة المحققین‌مولانا عمادالدین حروفی فرماید تعمدالله‌برحمته

ای عارضت‌نهاده ،برمه ز مسك دامی رویت پدیدکرده، صبحی و زلف شامی
بردار پرده از روی، ای ماهرو کی بندد پیشت کمر بخدمت، خورشید چون غلامی
گل‌چون تونیست‌زیرا، گل گرچه‌رنك‌وبوئی دارد ، ولی ندارد دوران گل دوامی
گردم بگردکویت بی پا و سرشب و روز آن مه بسال ننهد[2] در کوی وصل گامی
زینسان کی تنك دارد عیش دلم دهانت زان لب بدیع باشد گرمن رسم بکامی
بادا فدای‌بادی جانم، کی صبحگاهی از زلف عنبرینش آرد بمن پیامی

۱ــ ع: کسش، م: کشش ۲ــ م: بنهد.

آخر بالتفاتی ما را عزیز گردان — تاکی دریغ داری از دوستان سلامی
با عاشق قدیمت از دل بگو حدیثی — در جام جان‌ما ریز ازلعل‌لب مدامی
تا کی عماد باشد در بند نیک نامی — مطرب بزن نوائی، ساقی بیار جامی

$\frac{۸۳}{۸۷}$ ایضاً له (عماد حروفی)

اسرار تو عشاق تو دانند کماهی — آن خال سیه نیست کی سرّیست الهی
اثبات کند دور تسلسل رخ و زلفت — دور قمری سلسلهٔ نا متناهی
گر عکس رخ وزلف تو در دیده نباشد — مردم نشناسند سپیدی ز سیاهی
ای نور الهی چه شود باری اگر تو — در کار گدایان فکنی سایهٔ شاهی
مشنو سخن غمزهٔ غماز کی ازمست — شرعست کی مسموع ندارند گواهی
یك نکتهٔ عشقت بدو عالم نفروشم — عاقل ندهد سرّ الهی بملاهی ۱
دل عکس رخ وزلف‌تودرآب‌روان دید — واله شد و فریاد برآورد کی ماهی
پیش سپه ۲ عشق خرد پای ندارد — آری ۳ قروی را نبود زور سپاهی ۴
آنکس سرسودای تو دارد، کی ندارد — در دنیی۵ و عقبی‌طمع مالی و جاهی
گفتم کی عماد ازچه گنه توبه‌کند، گفت — رو توبه‌کن از خود کی بیکبار گناهی

$\frac{۸۴}{۳۳}$ ایضاً له. (عماد حروفی)

ای دل بی‌نوازدست برده بزلف سرکشم — کرده لبت بعشوهٔ باقی عمر دلخوشم
گرم ترست‌هرنفس، مهر دلم بروی‌تو — حلقهٔ زلف بر رخت نعل نهد در آتشم
ای دل‌ساده بعد ازین دم ز مجردی مزن — کان بت آزری ۶ برد دل‌برخ منقشم
جمع کند زمان‌زمان‌روی‌توخاطرم ولیك — طرهٔ تو ز سرکند باز دگر مشوشم

۱ـ ملاهی = اسباب بازی ۲ـ م:شبه ۳ـ قروی = بالفتح: فراخ وکلان‌گردیدن پوست خایه‌ازبادیاازآب‌یاازفرودآمدن روده‌ها ۴ـ م: روز سیاهی ۵ـ«و» ندارد ۶ـن: نبرد.

پس چه[1] کنی به‌تیغ هجرجان مرا، نه‌من بجان　　در ره عشق روزوشب بار غم تومی کشم
چون قلمم بدست تو، برخط تونهاده سر[2]　　سرنبرم ز دست تو، گر زخط توسرکشم
صبح دمی که‌من خوشم، درشب وصل دلکشم　　حاجب آفتاب نی، بارخ یار مهوشم
دربریار اگر مرا، برسر یار آتشست جا　　درارمست مشکنم وز سمنست مفرشم
می‌طلبد زهرجهت ای زجهت فزون ترا　　[3] درغلطم به‌پنج حس گرنه‌غلط[4] بهرششم
مست شوم‌هزارسال درهمه عمر اگرشبی　　زان دولب عقیق رنگ‌یك می‌لعل درکشم
چشم تو لحظه‌لحظه دل خسته کند عمادرا　　پادشاهان بدکشند[5] تیغ، ولی نه‌برحشم

۸۵/۸۹ ایضاً له (عماد حروفی)

آب حیات می‌چکد ازلب لعل یار من　　آتش تیز[6] می‌زند درمن وروزگار من
لعل گرانبهای او، کرد مرا بجان اسیر　　زلف سبك نهاد او، برد دل[7] وقرار من
کشته‌زکوی عشق او، زندهٔ جاودان شود　　آب حیات دیگرست خاك دیار یار من
از ازلست درسرم مستی خمر وعشق یار　　جز لب یار مشکند[8] تاابابد خمار من
هجرلبان او کند پهلوی تن زجان تهی　　مهرمیان اوکند پر زگهر کنار من
چندکندبخون خضاب چهرهٔ زردمن سرشك　　نیست بدست جهدمن، وصل‌توای نگارمن
درحرم یگانگی مهر تو مونس منست　　درره رسم دوستی، یاد تو یار غار من
از تو چگونه بگذرم، درتوچگونه بنگرم　　دام فکنده مهر وصل، درهمه ره گذار من
بود[9] زعاشقی مرا، نیت توبهٔ درست　　سنگ قضای حق شکست شیشهٔ اختیار من

۸۶/۹۰ ایضاً له (عماد حروفی)

شکری بده زقندت بضعیف مستمندت　　سخنی بگوی مطلق که رهاندم ز بندت

---

۱ ـ م : چو　　۲ ـ نهاده شد　　۳ ـ ن: گر　　۴ ـ زهر
۵ ـ بلی‌کشند ع بدکشند　　۶ ـ م‌ون : تیزع : تیر　　۷ ـ م: «و»ندارد
۸ ـ م‌ون : نشکنند　　۹ : م : در.

همه کس ترا پسندد کی هزار جان فدایت
تو ز اهل هر دو عالم نبود یکی پسندت

تو بروی خوش کی داری کی نظیر خود نداری
نبود نکو که نسبت نه بخوی خوش کنندت

نبود ز روی انصاف گلی برنگ وبویت
نرسد براستی سرو بقامت بلندت

بشکست نرخ عنبر سرزلف مشك بارت
خجلست شهد وشکر ز لبان همچو قندت

همه شب چو شمع گردید دل ریش سوزناکم
کی رسد بکام روزی ز دهان شهد خندت

چه طلب کنم کنارت کی گرم بلب رسد جان
نبود ز بی نیازی ، غم این نیازمندت

دل عاشقان نگه‌دار کی از برای آن‌رو
کی چو آتش است تابان، نگریزد از سپندت

اگرم چو گو بچوگان زند آن دوزلف ، چبود
چو عماد اگر بگردی رسم از سم سمندت

$\frac{۸۷}{۹۱}$ ایضاً له (عماد حروفی)

یاری که سرو قامتش ، گویی قیامت میکند
سروی نکرد این سرکشی ، کان سرو قامت میکند

هرجا که سروی سر کشد ، تابی دلی را در کشد
لابد که قامت بر کشد ، اوخود قیامت میکند

شمشاد وسرو ونارون ، گر هیچ نبود در چمن
قد خوش دلدار من ، کار تمامت میکند

شمشادرا از راستی ، قیمت بقامت کاستی
برسرو چون برخاستی قدت غرامت میکند

عالم بسی گردیده‌ام ، واکنون دلی شوریده‌ام
تا چین زلفت دیده‌ام ، عزم اقامت میکند

گرمن بدان زلف سیه ، دل دادم ورفتم زره
بالله دلم گرزین گنه ، هرگز ندامت میکند

ازحسن آن روی نکو هست ، آن دل از بیرون گو
هر کس که اندر عشق او ، مارا ملامت میکند

درخاك ریزنده تنم درعین جان پروردیم
برخاك او گر مردنم ایزد کرامت میکند

درراه عشق افتد سلب ، جان عماد از بس طلب
بهر سلامی زان دولب ترك سلامت میکند

$\frac{۸۸}{۹۲}$ ملك الحکما محمود منور فرماید رحمة الله علیه

بحق آنکه ندارم بجز تو دلبندی
که بشنوی ز من از روی مردمی پندی

$\frac{۸۷}{۹۱}$ - این غزل درنسخ مو آ نیست .

ز خستگان سرراه گوش کن آهی ز پای بند سرکوی[۱] برگشا بندی
ز رخ نقاب برانداز تا بکام رسد روان عاشق مدهوش[۲] آرزومندی
[۳] چه‌بودی[۴] ار گل‌وصل توخارهای‌فراق بدست مرحمت ازپای روح برکندی
[۵] چه بودی ار ز سرلطف سروبالایت ببوستان وفا سایه برمن افکندی
ز من بریدی وپیوند مهربگسستی رسید وقت که بنهی اساس پیوندی
غلام وحلقه بگوش تو شد بجان محمود چنانك جز تو ندارد دگر خداوندی

$\frac{۸۹}{۹۳}$ ایضاً له (محمود منور)

مبارك باد مارا عشق بازی بدور حسن خورشید طرازی
بهشت[۶] جاودان وچشمهٔ نوش که لعلش می‌کند باروح بازی
نبات مصری ویاقوت نابش شفای جان شامی وحجازی
رخ گلگون او دردل فروزی سهی سرو قدش درسرفرازی
دو چشم جادوش درحیله‌ورزی دو زلف هندوش[۷] درترك تازی
معنبر گیسوش[۸] درفتنه کاری [۹] عقیقین شکرش دردل نوازی
[۱۰] چو سلطان بود محمود منور تن اندر داد باوو درایازی

$\frac{۹۰}{۹۴}$ ایضاً له (محمود منور)

نگاراوقت آن آمدکه‌ازرخ پرده بگشائی بمن رخسارشهرآشوب بزم‌افروز بنمائی
توشاه عالم آرائی چرا در پرده بنشینی برون‌آی‌ازپس‌پرده‌که[۱۱] عالم‌رابیارائی
بهم برزن جهانی‌را دل خلقی بیغمابر بیاموز آخرازچشمان چون‌ترکان‌یغمائی

۱- م: کوه ۲- مدهوش ۳و۵- چو ۴- ن: از
۶- جاویدان ۷- هندویش ۸- گیسویش ۹- م ون: عقیق
۱۰- م: حه، ن: «چو» نانویس‌مانده ۱۱- ن: که تا عالم بیارائی.

درآن۱ آخر که‌رخسارتو سلطان‌وار بنشیند | فلك باشد نثار افشان ملك باشد تماشائی
دل و جان خردمندان ز زنجیر تو دیوانه | دماغ عقل ومغزهوش از انفاس‌توسودائی
۲ گران‌رویست‌وآن‌بالابرآن‌داردبسی‌کس‌را | که بی خود درجهان‌گرددبرآردسربشیدائی
۳ یقین داندکه بر مؤمن دل کافرنبخشاید | تو آن‌کافر دلی‌ها راکه بر کافرببخشائی
خبرداری دلارا ۴ ما که در کنج بلای تو | دل رنجور غمخوارم بدرد آمد ز تنهائی
۵همه شب دیدها محمود درراه تو بنهاده | چه باشدگردرین‌روزی‌زروی‌لطف‌بازآئی۶

۹۱/۹۵ ایضاً له (محمود منور)

گر دگر میل دلت سوی جدائی نبود | پس‌ازین کام ۷ دلم نوحه سرائی نبود
زین پسم درد جدائی بچشان کاندرعشق | هیچ دردی بتر ازدرد جدائی نبود
گو تو پای ازسر من باز نگیری بسرت | که مرا کار دگر بی سر و پائی نبود
بخدائی که بعشق تو بیاراست دلم | که چنین عشق‌بجز عشق‌خدائی نبود
گرلبان تو بهائیست بجانش بخرم | لیك ترسم که چنان لعل بهائی نبود
گرز توکدیه کنم بوسه ، بسی لابه‌کنم | که بجز لابه گری شرط گدائی نبود

۹۲/۹۶ ملك الافاضل شرف‌الدین خضر الیزدی فرماید برد‌الله ضریحه

ای ملاحت آیتی در شان ترا | آفریده کردگار ازجان ترا
روز محشر حورعین را در بهشت | ۸ سجده فرمایدهمی‌رضوان ترا
عندلیب روح در بستان شوق | آفرین گوید بصد۹ الحان ترا

۱ـ ن: در آن خرگه که ۲ـ این بیت در م‌نیست ۳ـ این بیت
از ن نقل شده در ع نیست ۴ـ ن: دلا اما ۵ـ ن: همیشه
۶ـ ن: چه باشد گر دری روزی ز روی لطف بگشائی ۷ـ ن: کار ۸ـ ن: سجد
۹ـ بصد لاجان.

حسن را سلطان‌توئی در روزگار   بندگانند ای صنم خوبان ترا
طبع خامم بین که سودا می پزد   تاکه آرد یك شبی مهمان ترا
من برون نایم همی ازکیش عشق   تا نسازم خویشتن قربان ترا
سهل باشد من که می‌گریم چوابر   همچوگل بادا لبی[1] خندان ترا
سرووگل‌خواهی[2] نظردر آب کن   می نباید[3] شد سوی بستان ترا
می‌گدازد هر شبی جانا خضر   همچو شمعی تاسحرسوزان ترا
تشنه‌ام آخر چه نقصان اوفتد   قطرهٔ زان چشمهٔ حیوان ترا

۹۳/۹۷ ایضاً له (خضریزدی)

گرچه دلبند عهد ما بشکست   زو نشاید به هیچ کس پیوست
مهربانی و رحمتش گر نیست   دلفریبی و چشم شوخش هست
چشم عاشق فرو نشاید دوخت   بال پروانه بر نشاید بست
ساقیا می بهوشمندان ده   من خود افتاده‌ام زعشق تو مست
زاهدان خویشتن پرستانند   حبذا عاشقان باده پرست
در خاطر بجمله در بستیم   بر خیال تو می‌نشاید بست
مرهمست از کف نگارین تیغ   شکرست ازدهان دوست کبست[4]
ما نهادیم سر بمسکینی   کز کمند تو می نشاید جست
خضرا[5] ز آرزوی سرو بلند   نه عجب گر کند چوخاکت پست
پای بر فرق کام دل ننهی   تا تو از خود فرو نشوئی دست

۱- ن:لب   ۲- نگه   ۳- نیاید، م: نیامد   ۴- م: کیست، ن: مانند نسخه م منتهی نقطهٔ یا نانویس مانده ، ع : کب = بفتح اول وسکون ثانی: اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گفته‌اند یا که بست   ۵- م ون : خضراز.

۹۴/۹۸ ایضاً له (شرف الدین خضر یزدی)

چرا با ماگران کرد است یارسست پیمان دل
چه دل سختی که او دارد که برکند از محبان دل
از[۱] اول عهد نابستن همان بهتر که بشکستن
اگر دلدارئی داری وگر نه بازگردان دل
نگارینا جفا بر من چرا چندین کنی آخر
نه مهرت را زجان بهتر بجان پرورد چندان دل
گواهی میدهد پیدا سرشك دیده بر رویم
برین اسرار پنهانی که وقتی داشت پنهان دل
چه دردست اینکه من دارم که هرچنداشك می‌بارم
نه دردم می‌شود بهتر نه ره دارد بدرمان دل
[۲] دریغا عهدو وصل یارو دوران وفاداری
که میسوزد بصد زارت کنون از داغ هجران دل
مرا با داغ هجرانش شکیبائی کجا ماند
کز اندوه جگر سوزش نه سر دارد نه سامان دل
الا ای کعبه مقصود روئی بازکن آخر
که از شوق تو غلطانست در خار مغیلان دل
فراموشم چنان کردی که دیگر یاد ناوردی
چه غم داری که مجموعی توازحال پریشان دل
ترا زین سان جگر تشنه محال است آنك بردارد
بجوری ای خضر هرگز امید ازآب حیوان دل

۱- ن: زاول
۲- این بیت از ن نقل شده درع نیست.

نشاید برگرفتن دل ز جانان تاکه جان باشد
وگر باشد رضای او توان برکندن ازجان دل؟

۹۵/۹۹ ایضاً له (خضر یزدی)

مقربان کی ندیمان حضرت شاهند / ز حال محنت واماندگان نه آگاهند
روا مدار نگارا که دوست دارانت / بدست باد جفای رقیب چون کاهند
فقیر حسن تو گشتست آفتاب چنانک / ستارگان که گدایان خرمن [۱] ماهند
دهان تنگ تو روزی ماکناد خدای / اگرچه روزی تنگ ازخدای کم‌خواهند
زلطف سیب زنخدان بوجه[۲] شاید گفت / هزار یوسف مصری بود که درچاهند
[۳] ازآنکه‌حسن‌توای‌دوست‌هردم‌افزونست / قرار و صبر مرا هرزمان همی کاهند
توخوش‌غنوده چه غم‌داری‌ازشبان دراز / که عاشقان تو درسوز وناله وآهند
ز آستانه خضررا مران‌که مسکین‌را[۴] / طمع بود بکسانی‌که صاحب جاهند
[۵] خیال خود متصور نمی‌شود باتو / که عاشقان تو همواره باتوهمراهند

۹۶/۱۰۰ ملك‌الشعرا منشی‌الکلام خواجه مجدالدین همگر فرماید نورالله ضریحه

تادورم از جمال رخ روح پرورت / بی‌خواب‌وبی‌خورم‌زغم‌روی‌چون‌خورت
زنهار تاگمان نبری کز تو خالیم / دل نزد تست گرچه بتن دورم ازبرت
مندیش کز غم تو دل آزار گشته‌ام / یانیز نیستم بدل وروح چاکرت
گرپیش شمع روی تو ره باشدم شبی / پروانه‌وار جان بسپارم برابرت
[۶] عمرم‌سبك‌عنان[۷] شدوهجرت‌گران‌رکاب / زان‌دل‌سبك‌شدست‌چوزلف[۸] گران‌سرت

---

۱ ـ ن: شاهند　۲ ـ م‌ون: توجه شاید　۳ ـ این بیت ازن‌نقل شده درع نیست
۴ ـ ن: مسکین‌وار　۵ ـ ن: قران خود　۶ ـ م: عمرت
۷ ـ م‌ون: عنان شد و، ع:«شد افتاده»　۸ ـ ن:هجر　۹۵/۹۹ این‌غزل درنسخ م‌وآنیست.

سوگند میخورم بخدائی که درازل   باجوهرم بمهر برآمیخت جوهرت
سوگند می‌خورم به حکیمی که حکمتش   آراست درمشیمه جمال منورت
سوگند می‌خورم بجلال مصوری   کو بود[1] درمبادی فطرت مصورت
سوگند می‌خورم بلطیفی که لطف او   برسر نهاد ازلطف وحسن افسرت
سوگند می‌خورم بیکی بی‌نظیر کو   نظاره[2] گاه ناظر من ساخت منظرت
سوگند می‌خورم به لقاءِ بهشت حور   یعنی بطلعت رخ خورشید پیکرت
سوگند می‌خورم به نهال خدنگ سرو   یعنی براستی قد[3] همچون صنوبرت
سوگند می‌خورم به مه[4] چارده شبه   یعنی بنور صفوت رخسار انورت
سوگند می‌خورم بگه صبح وروز وصل   یعنی[5] بنور عکس بناگوش از هرت
سوگند می‌خورم به نسیم ریاض خلد   یعنی به نکهت سرزلف معنبرت
سوگند می‌خورم بخدنگ زره‌گذار   یعنی بنوك ناوك مژگان لاغرت
سوگند می‌خورم بدم بلبل فصیح   یعنی بدان بیان زبان سخن‌ورت
سوگند می‌خورم بلب چشمهٔ حیات   یعنی بخندهاءِ لبان چو شکرّت
سوگند می‌خورم بدو زنار تاب‌دار   یعنی بدان دو زلف دل آشوب دلبرت
سوگند می‌خورم بدو جادوی بابلی   یعنی بدان دو نرگس شوخ فسون‌گرت
سوگند می‌خورم بدو خم یافته کمان   یعنی بدان‌دوابروی چون‌مشك[6] اذفرت
سوگند می‌خورم بدوساق بلور عاج   یعنی بدان دو ساعد سیمین دلبرت
سوگند می‌خورم بدل آهن وحجر   یعنی بسختی دل بی‌رحم کافرت
کاندر جهان بدست نیاید بصد قران   یك بندهٔ مطیع‌تر از مجد[7] همگرت
حاجی بکعبه میل نماید بسی ولیك   نبود بدین صفت که منم مایل درت
مرده چنان بجان نگراید که من بتو   سوگند یاد کردم اگر هست باورت

---

۱ - برد   ۲ - م : نظارگان   ۳ - قد همچون‌ن:چون   ۴ - همه
۵ - ن : یعنی بعکس نور   ۶ - ن : ازفرت   ۷ - ابن‌همگرت

۹۷/۱۰۱ ایضاً له (مجد همگر)

ترك من كان دهنش پستهٔ خندان منست — ۱ درشكرخنده‌لبش سخت بدندان منست
هرزمانم زلب خويش حياتی بخشد — شدحقيقت كه لبش‌چشمهٔ حيوان منست
گفتمش دی‌كه تو آرام دل وجان منی — ديدم امروزكه درخون دل وجان منست
باهمه درد بسازم چكنم درمان چيست — كين همه‌درددلم زوست كه‌درمان منست
جرم برديده نهادم كی برويش نگريست — ديدم وجرم دل بی‌سروسامان منست
ديده‌را نيست گناه اين همه آفت زدلست — چه‌كند ديده گناه دل نادان منست
هيچ فرمان نبرم گرچه نصيحت كندم[2] — وای من، كين‌دل گمره‌نه بفرمان‌منست
گر شبی شور ز خاك در او برخيزد — آن‌يقين‌دان كه‌زشوريدن[3] وافغان منست
گفتم از زاری‌من هيچ خبر داری گفت — هرشبی زاری تو بردر ايوان منست
گفت كين سبزخط من زچه پيداشد زود — گفتم از تربيت اشك چوباران منست
گفت‌گرد رخم اين خط سيه‌باری‌چيست — گفتم آن درد[4] دل خسته حيران منست
گفتمش ناله‌ٔبلبل‌صفت[5] من‌زچه‌خاست[6] — گفت كز حسرت روی چو گلستان منست
گفتمش خندهٔ من ازچه بود گه گاهی — گفت كزخاصبت لؤلؤ[7] مرجان منست
گفتمش حال پريشانی من چيست بگو — گفت‌كان نيز[8] اثر زلف پريشان منست
گفتمش‌سرخی‌اين‌ديدهٔ خون‌باران‌چيست — گفت‌كز عكس عقيق گهر افشان منست
گفتمش‌ديدهٔ درپاش‌من ازچيست پرآب — گفت كز نوررخ‌خوب[9] چوتابان منست
گفتمش‌گوی دل‌من زچه شد سرگشته — گفت كو عاشق خاك سر ميدان منست
[10] گفتم‌ازچيست بسان سرچوگان قدمن — گفت كز آرزوی گوی ز نخدان منست
گفتم‌اوراكی‌جگرخوردن من‌ازپی‌چيست — گفت كز عشق دهان چو نمكدان منست

---

۱ ــ ن: «درشكرخنده» افتاده   ۲ ــ كنمش   ۳ ــ م: «و» ندارد
۴ ــ م‌ون: دود   ۵ ــ ن: بلبل نفس   ۶ ــ م: خواست   ۷ ــ م: «و» ندارد
۸ ــ م: كان‌هم   ۹ ــ ن: رخ چون خور   ۱۰ ــ گفتمش‌چيست‌نشان سرچوگان قدمت.

گفتم از بهرچه چون کاه ربا شد رخ من — گفت کز حسرت این لعل بدخشان منست
گفتم از دل شدگانت پسر[۱] همگر کیست — گفت کو بندهٔ کمتر سگ دربان منست
گفتم او زان تو شد، خاصه تو خود زان که ئی — گفت من زان ویم مطلق[۲] واو زان منست

۹۸/۱۰۲ ایضاً له (مجد همگر)

مراد من ز وصال تو برنمی آید — بلای عشق تو برمن بسر نمی آید
شب جوانی من درامید تو بگذشت — هنوز صبح وصال تو بر نمی آید
درخت وصل تو درباغ عمر[۳] بنشاندم — برفت وعمر هنوز آن به‌بر نمی آید
درآرزوی تو برمن دمی نمی گذرد — که بردلم ز تو جوری دگر نمی آید
دلم ببردی وجان از کف تو هم نبرم — که تیر هجر تو جز برجگر نمی آید
دلم برفت وبجای غریب دل بنهاد — وزان ضعیف وغریبم خبر نمی آید
اگرچهٔ جستن وصل تو سربسر خطرست — ترا زکشتن من خود خطر نمی آید
رخ ولب توچنان صبر وهوش من بربود — که یادم ازگل وتنگ شکر نمی آید
خیال روی تو درچشم من چنان بنشست — که آفتاب ومهم درنظر نمی آید
برین سرشک چو سیم ورخ چو زر،[۴] رحم آر — اگرچه درنظرت سیم وزر نمی آید
ز آه من بسحر سنگ خاره نرم شود — چه گویمت که بگوشت مگر نمی آید
هزار تیر زشست دعا رها کردم — وزان هزار یکی کارگر نمی آید
زعاشقان جهان کس چو ابن همگر نیست — ولیك هیچ بچشم تو در نمی آید
بدین دلیری وچستی که اوست درره عشق — بدین چنین که توئی باتو بر نمی آید

۹۹/۱۰۳ ملك الكلام پورحسن فرماید رحمة الله علیه

اشتیاقم بجمال تو ز حد بیرونست — تو چه دانی که ز هجران تو حالم چونست

۱–ع: بسر (طبق رسم الخط زمان) احتمالا: پسر ۲ - م: «و» ندارد ۳ - م: وصل
۴ - ن: چو رز

منم آنکس که بصد سال نگیرم[۱] کم تو — گرچه برمن ستمت هرنفسی افزونست
تو اگرجور کنی من بجفا[۲] پیش آیم — بار لیلی بکشد عاشق اگر مجنونست
بی‌محابا چکنی قصد بخونم آخر — که مرا از[۳] غم عشق تو دلی‌پرخونست
چند از دیدن رخسار تو محروم بود — دیدگانم که یکی دجله یکی جیحونست
از ازل باز گرفتار تو گشتست دلم — تو مپندار که سودای توم اکنونست
این چنین طلعت[۴] زیبا که ترا می‌بینم — هرکه بیند رخ تو طالع او میمونست
نفسی سر نکشد افعی زلفت ز جبین [۵] — شوخ چشمان ترا پیشه مگر افسونست
غزل پورحسن قصهٔ دردست ونیاز — زان بنزدیك همه خلق‌خوش وموزونست

۱۰۰/۱۰۴ ایضاً له (پورحسن)

شدی بخشم[۶] بگو تاکیست آمدنت — خبر[۷] نما که رساند ز شهر و ازوطنت
بجای جان عزیزی مقیم دربرمن — روا مدار که بینم جدا ز خویشتنت
مبر ز من بجفا ومساز بادگری — که خواستار نباشد بسالها چومنت
چوخضر زندهٔ[۸] جاوید اگربود چه‌عجب — کسی که بوسه رباید از آن لب ودهنت
کجا رسد بمن سوخته وصال تو دوست — به پیرهن نرسد چون لطافت بدنت
مرا ز چاه زنخدان تو که برهاند — اگرنه دست زند دردو زلف‌چون‌رسنت
تویی که کرد گل وسرورا بباغ خجل — رخ چو لاله وبالای همچو ناروَنت
دل از تو برنکند تا بحشر پورحسن — اگرچه هست گزیر از محمد وحسنت

۱۰۱/۱۰۵ ایضاً له (پورحسن)

رفتی وپیامی[۹] بفرستی که کجائی — باز آی که بی‌طاقتم از درد جدائی

---

۱ ـ م: بگیرم
۲ ـ بوفا
۳ ـ که سرا زغم، کلمهٔ: «عشق» افتاده
۴ ـ ن: حالت
۵ ـ م پرچین
۶ ـ مون بچشم، آ: ز چشم
۷ ـ مون: بما
۸ ـ م: زنده و
۹ ـ مون: نفرستی.

آنجا که تویی دست رسم نیست که آیم ۱ ونجا که من سوخته هستم تو نیائی
باتو نتوان بود که بد خو وملولی نیکت بتوان۲ گفت که بی‌مهر ووفائی
سروی تو، ولی‌ساکن هرباغ نباشی ماهی تو، ولی روی بهرکس ننمائی
درپرده‌همی‌باش ۳ که گرروی کنی‌فاش مانند پری هوش ز مردم بربائی
جانانه ودلدار بجز۴ از تو نخواهم هرچند که غارت‌گر جان ودل مائی
پورحسن آزاد شدست از همه عالم الا ز تو کز بند توش نیست رهائی

۱۰۲/۱۰۶ ایضاً له (پورحسن)

در شهر ندانم که چو یارم دگری هست شك‌نیست که باا‌وهمه‌کس‌رانظری‌هست
حالم ز غمش نیك تباهست وپریشان آیا ز من وحال من اورا خبری هست؟
اندر هوس عارض آن دلبر عیار مائیم اگر بی‌دل وخسته جگری‌هست
گر چهره۵ وبالاش ترا درنظر آید برسرو بدانی که دو هفته قمری هست
ای کاش۶ که برخاطرش آخربگذشتی کین سوخته‌را برسر کویش گذری هست
هرلحظه مرا رنج فراوان‌رسد ازدوست گرهیچ زدشمن دگرانرا۷ ضرری‌هست
افسوس که‌هم‌سر کش‌وهم‌شوخ فتادست هرجاکه‌کنون پرنمك ولب شکری‌هست
ای پورحسن دل مده این بار بخوبان دیوانه نهٔ گرتو وعقلت قدری هست

۱۰۳/۱۰۷ ایضاً له (پورحسن)

دل از مهر بتی چون برتوان کند که درشهرش بخوبی نیست مانند
بجز آن ماهروی سر وقامت که باشد برسر خوبان خداوند
بحسن یوسف مصرست یارم برین نکته توانم خورد سوگند
دلم‌را بردو درچاه زنخدان چو هاروتش بیکدم کرد دربند

---

۱ ـ م : وینجا،ن: آنجا ۲ ـ ع: بتوان،مون نتوان ۳ ـ م:«که» افتاده
۴ ـ ع : بجد ، مون : بجزاز ۵ ـ م : «و» ندارد
۶ ـ ن: ای کاج ۷ ـ ن: صوری .

سزد گر سحر آموزند صد سال — ز چشمش جادوان اندر دماوند
اگر زاری کنم از من عجب نیست — که هستم من برویش آرزومند
ندانم تا چرا ببرید از من — مرا نابوده با آن ماه پیوند
بر آمد از دل و از دین و دنیا — هر آنکو یك نظر بر رویش افکند
منم آشفته بر رویش چو فرهاد — که در سودای شیرین کوه می کند
بر آید کام دل پور حسن را — اگر یکدم شود از یار خرسند

۱۰۴/۱۰۸ ملك العارفین نزاری القهستانی فرماید رحمة اله علیه

بیارای بادجان پرورنسیمی ازعرق چینش — خجل کن نافهٔ چین را زبوی زلف پرچینش
شبی درشوبخرگاهش برافکن برقع ازماهش — تفرج کن گلستانی ز سنبل کرده پرچینش
ببین پیراهن نسرین طراز طرهٔ مشکین — نهان در نیفهٔ۱ هرچین هزاران نافهٔ چینش
بخوابش هم نمی‌بینم که دارم آتشین بستر — تو باری می‌توانی هرزمان رفتن ببالینش
مرا آن بخت کی باشد که چون بادصبا هرشب — نقاب ازرخ براندازم ببوسم عقد پروینش
ببیك ره برشکست ازما وشرط عهد برهم زد — جفا بردوستان کردی ۲ نمی‌بایست چندینش
نصیحت کردم این دل را که ای دل ترك ترکان کن — منه دل خاصه برترکی، که یغما باشد آئینش
ولیکن اختیاری نیست فرهاد سبك دل را — ضرورت کوه می‌باید برید، ازبهر شیرینش
نزاری بر ندارد چشم از روی نکورویان — مگر وقتی که بربندد قضا راه جهان بینش

۱۰۵/۱۰۹ ایضاً له (نزاری قهستانی)

بقامت تو که تشویش سرو بستانست — بطلعت تو که تشویر ماه تابانست
بابروی تو که جفتست و درجهان طاقست — بگیسوی تو که دلگیرتر ز قطرانست
بسینهٔ تو که ازرشکش آب گردد سیم — بغمزهٔ تو که در سینه همچوپیکانست

۱۰۴/۱۰۸ - این غزل درنسخ م و آ نیست

۱- نیفه = بالکسر: موضع گذراندن بندشلوار

۲- ن: همی بایست .

بعارض تو که از غایت لطافت او | عرق نشسته ز خجلت بر آبحیوانست
بساعد تو که ۱ سرپنجهٔ نگارینست | خضاب کرده بخون بسی مسلمانست
بدان دو رشتهٔ ۲ لؤلؤ میان حقهٔ لعل | چه گویمی که مرا برلبت چه دندانست
بدان دو نرگس جادو که در ممالك شاه | هزار فتنه و آشوب از آن دو فتانست
بحلقه حلقهٔ زلف۳ ازفراز خورشیدست | که طرّهاش چو دور قمر پریشانست
بروشنائی خورشید عالم آرایت | که همچو ذرّه دروچشم عقل حیرانست
برایحات عرق چین نازکت که درو | خواص پیرهن و چشم پیر کنعانست
که بی تو حال نزاری چنان تباه شدست | که ره ۴ فرا سرکارش نمی‌توان دانست

۱۰۶/۱۱۰ ایضاً له (نزاری قهستانی)

ای رشك برده درباغ، ازعارض تو لاله | خون کرده ناف آهو، درتبت آن کلاله
ای‌پرتو تجلی ، یعنی صفای پاکی | از سینهٔ تو پیدا ، چون باده از پیاله
نادر بود زانسان، جسمی ۵ بدین‌شریفی | کز آدمی نزاید ، دیگر چنین سلاله
هر بامداد از در ، بازآیدش جوانی | کز روی تو به بیند، پیر هزار ساله
۶ نه کوثرونه طوبی،من بی‌تو دربهشتم | کان‌وعدهٔ‌یست‌فارغ۷وین‌رایحست حاله
صبرم به پیش عشقت چندان محل‌ندارد | کز آستین حیلت بیرون کند حواله
مرد غمت نبودم زیرا که وقت کوشش | مشکل۸ بکاردارد هر مرغ ازین نواله
با سینهٔ پر آتش در کورهٔ فراقت | تاکی بود سرشکم‌افسرده همچوژاله ۹
وقتی اگر بنالد از درد دل نزاری ۱۰ | شاید که دردمندان زاری‌کنند و ناله

۱۰۷/۱۱۱ ایضاً له (نزاری قهستانی)

ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو | سربرود ولی ز سر کم نرود هوای تو

۱۰۶/۱۱۰ و ۱۰۷/۱۱۱ - این دوغزل درن نیست. ۱- ن: زو پنجهٔ ۲- رسته

۳- ار ۴- م: فراسه ۵- م: بدان ۶- این بیت

در م نیست احتمالا: نه‌کوثرونه طوبی ، ع: مه‌کوثرومه طوبی ۷- یك‌کلمه افتاده، : بنظر

استاد بدیع‌الزمانی احتمالا : فارغ ، حاله نیز بنظر استاد معزی الیه غلطی است‌که کاتب مرتکب‌شده

۸-م: نگار- رایح = مردی‌که درشبانگاه آید، یادرشبانگاه‌کاری‌کند ۹- لاله ۱۰- بزاری.

دشمن‌ودوست گو بگو هر غرضی که‌ممکنست　　جور همه جهانیان[۱] من بکشم برای تو
باقی عمر بردرت سر بنهم به بندگی　　تاکسم ارنطق زنم مختلف رضای تو
مونس من خیال تو دولت من وصال تو　　قبلهٔ من[۲] جمال تو کعبهٔ من‌سرای تو
ازدر توکجا روم آری اگر کسی ترا　　هست بجای من مراکس‌نبود بجای‌تو
برسرآب و آتشم ازدل و دیده رحم‌کن　　باد نفاق درسرم نیست بخاك‌پای تو
ظاهر اگر نمی‌کنی میل بدوستی من　　روشنیی بباطنم می‌رسد از صفای‌تو
دست بدوستی زدم از تو مدد بهمتی　　حاجت من برآید از معجزهٔ دعای تو
[۳] گفت نزاریا بکش بار جفا که عاقبت　　شاخ امید بر دهد از اثروفای تو

$\frac{۱۰۸}{۱۱۲}$ ایضاً له (نزاری قهستانی)

اگر چنانك تو دانی و من بخلوت راز　　شبی دگر بمراد دلت به بینم باز
هزار بار بپایت درافتم از سرذوق　　بدیده خاك درت بسترم بصد اعزاز
تو همچو خرمن‌گل پیش ومن چو بلبل‌مست　　که لابه میکنم ازسوز سینه غم‌پرداز
اگر ز باد صبا بشنوی حدیث مرا　　که نرم‌نرم‌برون آیدازدرخت‌آواز[۴]
وگر قیاس کنی مرغ نیم جان تنست[۵]　　کبوتری که ببام تو می‌کند پرواز
مرا اگرچه نیاز از بهشت دور انداخت　　ترا رسد که‌کنی بر نژاد آدم ناز
مرا نماز بمحراب طاق ابروی تست　　بهیچ نوع روا نیست جز بقبله نماز
مقررست علی‌العاقبت که فاش‌کند　　دوچشم مست تو رازم بغمزهٔ غماز
نزاریا شدهٔ مبتلا دگر باره　　نگفتمت که نهٔ مرد راز عشق مباز
زمانه بلعجبی می‌کند که هرساعت　　[۶] مشعبدی دگرآید برون زپردهٔ راز

$\frac{۱۰۸}{۱۱۲}$ ـ این غزل درنسخ م و آ نیست.

۱ـ م: جهانیان سیکشم‌از　　۲ـ م: خیال　　۳ـ این بیت در م نیست

۴ـ ن: فراز　　۵ـ منست　　۶ـ بشعبدی.

$\frac{109}{113}$ ایضاً له (نزاری قهستانی) نقل از ن

مرا چو وصل تو تشریف بار داد امشب | بیار باده وگوهر چه خواه باد امشب
کمند زلف تو وجام باده هردو بکف | رقیب‌را چه بماند بدست باد امشب
مگر زمانه ببخشود برمن مظلوم | که هم بوصل تو داد دلم بداد امشب
صبا کجاست که یعقوب صبح‌را گوید | که آفتاب چو یوسف بچه فتاد امشب
جهان ز ما درفطرت درآفرینش خاص | جز ازبرای تمنای من نزاد امشب
اگرنه روز معادست این بهشتی چیست | که آسمان درفردوس برگشاد امشب
چو صبح حاصل اثرنقد دی وفردا نیست | نزاریا بستان اززمانه داد امشب

$\frac{110}{114}$ ملك‌الحکما اوحدی فرماید رحمة‌الله علیه .نقل ازن باستناد فهرست

بغم خویش چنان شیفته کردی بازم | کز خیال تو بخود نیز نمی‌پردازم
هرکه از نالهٔ شبگیر من آگاه شود | هیچ شك نیست که‌چون روزنداند رازم
گفته بودی خبری ده که ز هجرم‌چونی | آنچنانم که ببینی[1] وندانی بازم
[2] بعدازاین‌بارخ‌خوب‌تونظرخواهم‌باخت | گر همه‌شهر بدانند که شاهد بازم
عهدکردی که بسوزی بغم خویش مرا | هیچ غم نیست تو میسوزکه من میسازم
[3] آن‌چنان بردل من ناز توخوش‌می‌آمد | که حلالت نکنم[4] ارنکشی از نازم
اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی | هم بخاك سرکوی تو بود پروازم
اوحدی گرنه چو پروانه بسوزد[5] روزی | پیش‌روی تو چو شمعی[6] بدمی بگدازم

$\frac{111}{115}$ ایضاً له (اوحدی)

بیا بیا که ز مهرت بجان همی گردم | ببوی وصل تو گرد جهان همی گردم

غزلیات $\frac{110}{114}$ و $\frac{111}{115}$ و $\frac{112}{116}$ ـ درنسخهٔ ع نیست باستناد فهرست ازن نقل شده .

۱ ـ د : ببینی ، ن : نبینی　　۲ ـ این بیت ازد نقل شده درنسخهٔ ن نیست

۳ ـ د : آن چنان‌بر، ن : نانویس سانده　　۴ ـ د : بکنم گربکشی　　۵ ـ د : بمیرد

۶ ـ شمعش .

۱ توخفتهٔ خبرت کی برد که من همه‌شب   بگرد کوی تو چون پاسبان همی گردم
ملامت من بیدل مکن کزین گرداب   توبر کناری ومن درمیان همی گردم
به‌پیشگاه قبول تو راه نیست مگر   رها کنی که بربن آستان همی گردم
۲ هزار بار شدم درغم تو پیر ولی   دگر ببوی وصالت جوان همی گردم
قدم بپرسش من خسته[۳] نه‌که هرساعت   بسان چشم خوشت ناتوان همی گردم
لبت بشارت کامی باوحدی میداد[۴]   درین دیار بامید آن همی گردم

۱۱۲/۱۱۶ ایضاًله (اوحدی)

طراوت رخت آب سمن تمام ببرد   رخت ز گل نم واز آفتاب نام ببرد
غلام کیستی ای آفت[۵] پریرویان   که دیدن تو دل از خواجه وغلام ببرد
همی گذشتی وبرمن لبت سلامی کرد   سلامت من مسکین بدان سلام ببرد
۶ بهیچ خواب مرا سر فرو نیامده بود   غم تو آمد واز دست من زمام ببرد
زرشک روی تو گل سرخ گشت[۷] و کرد عرق   چو رنگ روی ترا باد صبح فام[۸] ببرد
امام شهر چو محراب ابروی تو بدید   سجود کرد که هوش از برامام[۹] ببرد
۱۰ نسیم صبح ززلف تو نافهٔ بگشود   بنام تحفه فرو بست تابشام ببرد
حکایت من و زلف تو کی تمام شود   که هرچه داشتم ازدین ودل تمام ببرد
۱۱ بخاص وعام بگفت اوحدی حدیث رخت   بصورتی که دل خاص وعقل عام ببرد

---

۱ - این بیت از د نقل شده‌است درنسخهٔ ن نیست ۲ - د: بار، م: افتاده ۳ - د: رنجه ۴ - داده است ۵ - د: آفت ۶ - این بیت درنسخهٔ «د» نیست ۷ - د: گشته گیرد شوق ۸ - نام ۹ - ازسرانام ۱۰ - این بیت در«د» نیست ۱۱ - بجای این بیت در «د»: بدست هیچ کسی اوحدی نداد زمام   غم تو آمد وازدست او زمام ببرد.

۱۱۳/۱۱۷ ایضاًله (اوحدی) - نقل از ن

چو دل در دیگری بستی نگاهش دار من رفتم
چورفتی درپی دشمن مرا بگذار من رفتم

پس از صدبار جانم راکه سوزانیدهٔ ازغم
چو بامن درنمیسازی [1] بسازاین بار من رفتم

کشیدم جور و می گفتم ، زوصلت برخورم روزی
چو از وصل تو دشمن بود برخوردار من رفتم

ز پیش دوستان رفتن نباشد اختیار دل
بنالم تابداند خصم من ، ناچار من رفتم

ترا چندانکه بامن بود یاری ، بندگی کردم
چو دانستم که غیر من گرفتی یار ، من رفتم

چو دل پیش تو می ماند ، گواهی چند بر گیرم
کزین پس بادل گمره ندارم کار ، من رفتم

بخواهم رفتن [2] ازجور تو من امسال و میدانم
که ازشوخی چنان دانی که هم پیرار [3] من رفتم

مرا گفتی که غمخوار تو خواهم شد بدلداری
نگارا بعدازینم گرتوئی غمخوار ، من رفتم

ندارد اوحدی بامن ، سررفتن زکوی تو
تو اورا یادگار من نگه‌میدار ، من رفتم

۱۱۴/۱۱۸ ایضا لد (اوحدی)

باز برسم سرکشان راه جفا گرفتهٔ
تیغ ستم کشیدهٔ ، ترک وفا گرفتهٔ

من طلب توچون کنم چون بتو در رسم که‌تو
شیر ز دام خستهٔ [4] ، مرغ هوا گرفتهٔ

نیست دراندرون من جای خیال هیچکس
جای کسی کجا بود ، چون همه‌جا گرفتهٔ

ماسر و [5] مال درغمت ، باخته سال و ماه [6] و تو
هم غم ما نخوردهٔ هم ، کم [7] ما گرفتهٔ

چیست گناه ماکه تو ، بار دگر برغم ما
یار دگر گزیدهٔ ، خانه جدا گرفتهٔ

جز بدعا نمی‌رسد دست من ازغمت ؛ ولی
راه نفس ببستهٔ ، دست دعا گرفتهٔ

گر گرهی ززلف او ، بازکنی تو اوحدی
کشور چین گشودهٔ ، ملک خطا گرفتهٔ

۱۱۳/۱۱۷ - این غزل درنسخهٔ ع ود نیست و باستناد فهرست ازن نقل شده

۱- د: مساز
۲ - وفق
۳- بیزار
۴ - م ون و د: جستهٔ
۵ - م: بال
۶ - م ون: ساه تو
۷ - کم = بالضم : آستین (قبا، پیراهن) ، د: هم

$\frac{115}{119}$ ایضاً له (اوحدی)

رخ خوب خویشتن[۱] را بچه پوشی از نظرها / که[۲] ز حسرت تو رفتم[۳]، بدو دیده خاک درها
برت آمدیم یکدم، ز برای دست بوسی / چو ملول گشتی از ما، ببریم درد سرها
تو بناز خفته هرشب، ز منت خبر نباشد / که[۴] بخون دیده گریم[۵]، ز غمت بره گذرها
عجب آیدم که[۶] بعضی، ز تو غافلند مردم / مگر از ره بصارت، خللست در بصرها
نتوانم از خجالت، که بر تو آورم جان / که شنیدم التفاتی نکنی به مختصرها
زلبت نبات خیزد چو بخنده برگشائی / بهل این شکرفروشی که بسوختی جگرها
بر آن کمان ابرو دل اوحدی چه سنجد / که بزخم تیر مژگان بشکافتی سپرها

$\frac{116}{120}$ ایضاً له (اوحدی)

تو گلشن حسنی و ما، چون خار و خاشاک ای صنم
از ما چرا رنجیدهٔ، حاشاک حاشاک ای صنم
آثار خشم ازچشم تو، کفرست و ایمان ای پری
گفتار تلخ ولعل تو، زهرست و تریاک ای صنم
زلفت بصید انگیختن، دامیست دلگیر ای پسر
چشمت به تیر انداختن، ترکیست ناپاک ای صنم
وقت گلست ای ماه وش، در وقت گل خوش باش خوش
از دوستان اندر مکش، روی طربناک ای صنم

$\frac{116}{120}$ - این غزل درنسخ م و آ و د نیست.

۱- د: «را» ندارد (بضم را) ۲- د: که به ۳- م: گرفتم، ع و ن: رفتم
۴- د: که ز ۵- م: گویم ۶- ن: که
سردم زتوغافلند بعضی.

گر سر به شمشیرم دهی ، ۱ پابند بر پایم نهی
هرگز نخواهم داشتن دست زفتراك ۲ ای صنم
از دردمندان چنین ، در دل کدورت داشتن
مارا شگفت آید همی ، زان گوهر پاك ای صنم
دی شب مبارك یاد من کردی بعشق خویشتن
یارب کی بادا این جان وتن یاد چنان خاك‌ای صنم
مِنْ شَوْقِ ۳ وَجْهِكَ ، ناظِرِ یَبْکی بِدَمْعٍ سایِرٍ
ما کادَ یَصْبُوا خاطِرِ بِالحُبِّ لَوْلاكَ ای صنم
دوشم‌چو می گفتی که تو ، درغم‌بماندی اوحدی
از آسمان آمد ندا ، کامین وایاك ای صنم

۱۱۷/۱۲۱ ایضاً له (اوحدی)

ای ترك دل مارا ، خوش دار بجان تو
مگذار تن ما را ، لاغر چو میان تو
چون سرو روان داری قدی بخرامیدن
وان۴ روی‌چوگل‌خندان، برسرو‌روان‌تو
ابرو چو کمان داری، تا تیرغم اندازی
گرزخم‌خورم باری، ازتیرو۵ کمان‌تو
گرچند فراخ‌آمد، هجران۶ جهان برمن
هرلحظه به تنگ‌آیم، زان تنگ دهان‌تو
دل خواستهٔ ازمن، نتوان بتودادن دل
زیراکه‌چوبگریزی، کس‌نیست ضمان‌تو
مانند رکابت سر، در پای تو می‌مالم
باشدکه بدست آید ۷ ، یك‌روزعنان‌تو
لاف سخن شیرین ۸ ، پیشت نزنم دیگر
کین لفظ نمی زیبد ، الا ز زبان تو
آشفته شوم هردم، بر صورت زیبائی
باشد که نشان یابم، روزی زنشان تو
۹ گفتی که بشیدائی، چون‌اوحدی بیدل
در دام تو افتادم ، جان من وجان تو

۱- ع: بابند، احتمالا: پابند ۲- فتراك = ترك بند زین ۳- از شوق روی تو، با اشك روان دیده من میگرید نزدیك نبودکه عاشق‌گردد دل من بعشق اگرتوای‌بت نبودی، درنسخه: «وجهی» باصلاح استاد بدیع‌الزمانی: «وجهك» ۴- ن: روچو
۵-م: «و» ندارد ۶- د: صحرای ۷-آرم ۸- دیگرنزنم‌پیشت ۹-اکنون.

۱۱۸/۱۲۲ ایضاً له (اوحدی)

دوشت بخواب دیدم تعبیر این چه باشد
با من بخشم بودی تأثیر این چه باشد
گفتم کی بوسهٔ ده ، انگشت را ز طیره
بر هردولب نهادی، تقریر این چه باشد
گفتم ۱ وصال، گفتی هذا فراق بینی
بس مشکل آیتست این، تفسیر این چه باشد
چون مشرف غم خود، کردی مرا تو آخر
بامن یکی نگوئی، توفیر این چه باشد
خطیست برلب تو، بس دلپذیر و برمن
مشکل نمود گوئی، تحریر این چه باشد
گفتی دل تو با من ، تقصیر کرد جانا
زینت چه گرد خیزد تقصیر این چه باشد
از درد اوحدی را، آرام نیست یکدم
درمان اوچه سازم، تدبیر این چه باشد

۱۱۹/۱۲۳ ایضاً له (اوحدی)

ای پرتو روح‌القدس تابان ز رخسار شما
نور مسیحا در خم زلف چو زنار شما
هر لفظتان انجیل‌سان ۲ ، هر لهجه داودی بیان
سر۳ حواریون نهان ، در ۳ سحر گفتار شما
شماس۴ از آن رخ جفت غم، ۵ مطرف پریشان دم بدم
قسیس۶ دانا نیز هم بیچاره در کارشما
اعجاز عیسی در دولب ، پنهان صلیب اندر سلب۷
قندیل رهبان نیم شب روشن ز رخسار شما

۱۱۸/۱۲۲ - این غزل در «د» نیست

۱- م: که وصال

۲- د: خوان‌هم لهجتان داودسان

۳- در بحر

۴- شماس = بفتح اول و تشدید ثانی : خادم معبد و کلیسا

۵- م: مطرب ع: مطرف = بالضم: جامه وردائی که ازخز دوخته باشند د: بطریق: بالکسر: راهب ترسایان

۶- قسیس = بالکسر: کشیش مهتر ترسایان، رتبه‌ایست بعد از اسقف وقبل ازشماس

۷- م: صلب، د: سلب = بفتح اول وثانی: جامه‌ای که در ماتم وعزا پوشند .

از لعلتان کوثر نمی، وز[1] زلفتان گردون خمی
میلاد شادیها دمی از روز دیدار شما

کردی ز عشق انگیخته، برگبر وترسا ریخته[2]
خون مسلمان ریخته در پای دیوار شما

زان زلفهای جان گسل، تسبیح یوحنا[3] خجل
صد جاثلیق[4] زنده دل چون من خریدار شما

ای عیدتان برخام[5] وخم، گوسالهٔ زرینه سم
فسح[6] نصاری گشته گم درعید بسیار شما

دیرش[7] زمین بوسد بخد[8]، رهبان[9] ازوجوید مدد
چون اوحدی یوم الاحد آمد بزنهار شما

۱۲۰/۱۲۴ ایضاً له (اوحدی)

ترک عجمی[10] کاکل ترکانه برانداخت
ازخانه برون آمد وصدخانه برانداخت

درحلقهٔ دل شیفته شد حلقهٔ شوقش[11]
هرموی که زلفش بسرخانه[12] برانداخت

آه ازجگر صورت دیوار برآمد
چون عکس رخ خویش بکاشانه برانداخت

شوق لب چون جام عقیقش ز لطافت
چون ازدهن[13] ساغر وپیمانه برانداخت

---

۱ ـ د: و زلفظتان ۲ ـ د: بیخته ۳ ـ ع: برخیا،
م برجینا، د: یوحنا ۴ ـ جاثلیق = عالم وعابد ترسایان، د: جاثلون
۵ ـ خام = می پخته، د: خام خم ۶ ـ فسح = بالکسر: جشن یادبود خروج بنی-
اسرائیل ازمصر ودرنزد ترسایان جشن یادبود صعود عیسی است.
۷ ـ د: دیرش ۸ ـ خد = رخسار، گونه ۹ ـ رهبان = بالضم: زاهد ترسا
۱۰ ـ م: اعجمی ۱۱ ـ ن: زلفش ۱۲ ـ بسرشانه
۱۳ ـ ن: خون ازجگر، م: چون.

فریاد که چشمم ز فراق لب لعلش — مانندهٔ دریا شد ودردانه برانداخت
درداکه فراق رخ آن ترك پری‌وش — بنیاد من عاشق دیوانه برانداخت
ازاوحدی ارياد کند هیچ عجب‌نیست[1] — خورشید بسی سایه[1] بویرانه برانداخت

۱۲۱/۱۲۵ ایضاً له (اوحدی)

سرزلف‌خودبگیری[2] همه‌پیچ وخم‌برآید — دل‌ریش من بکاوی همه دردوغم برآید
توازآن‌دهن[3] سخن‌گوی‌وازآن‌میان‌چوروزی — بمیان خوب رویان سخن از عدم برآید
چو جهانیان بزلف تو سپرده‌اند خاطر — سرزلف‌خودمشوران‌که جهان بهم‌برآید
زغم تودرلحد من بمشابتی[4] بگریم — که ز خاك من‌بروید گل سرخ ونم‌برآید
چو حدیث بوسه‌گویم نبود یکی بسالی — چو سخن زغصه‌رانم دوبیك شکم‌برآید
بمخالفم خبرکن که مقیم این درم تا — بکند[5] شکارصیدی که ازین‌حرم‌برآید
مکن اوحدی‌شکایت[6] که‌نمیدهم‌بکامی — تو مرید درد او شو که مراد کم برآید

۱۲۲/۱۲۶ ملك الکلام خواجو الکرمانی فرماید:

ای آفتاب رویت دراوج دلفروزی — وای‌تیرچشم مستت درعین دیده[7] دوزی
درچنگ آرزویت سوزم چوعود وسازم — چون‌چنگم اربسازی‌چون‌عودم‌اربسوزی
گفتی شبی که وصلم هم روزی تو باشد — ای روزوصل جانان آخر کدام روزی
[8] رفتیم وروز وصلت مارا نبود روزی — یارب شب جدائی کس‌را مباد روزی
ای شمع جمع مستان بخرام درشبستان — تابزم می‌پرستان از دیده برفروزی
[9] درنیم شب برآید شمع جهان فروزم — گر نیم شب درآید خورشید نیم‌روزی

---

۱ ـ د: گریادکند ز اوحدی آن ماه سخن‌که گویی ۲ ـ م: نگیری ۳ ـ د: توازآن
۴ ـ مشابت = بالفتح: حد، اندازه، درجه ۵ ـ دوم: نکند
۶ ـ ع: «شکایت» افتاده د: شکایت‌که نمیرسی ۷ ـ م: روزی ۸ـ م: رفتم
۹ ـ دربزم.

۱ گل گرچه‌ازلطافت بستان فروز باشد نبود چوآن سمنبر دربوستان فروزی
خواجو بچشم معنی کی نقش یاربینی تاچشم نقش بین‌را ز اغیار برندوزی

۱۲۳/۱۲۷ ایضاً له (خواجو)

چون سایه‌بان آفتاب از مشك تاتاری کند
روز من بدروزرا ، همچون شب تاری کند
از خستگان دل میبرد ، لیکن نمیدارد خبر
سهلست اگر دل میبرد ، بایدکه دلداری کند
زین‌سان که من دنیاودین ،درکار عشقش کرده‌ام
یاری بود کو[2] هرزمان بادیگری یاری کند
گویند اگر زاری کنی ، دیگر نیازارد[3] ترا
سلطان چه غم دارد اگر، بازارئی[4] زاری کند
۵ همچون کمرخودرا بزر، برروی‌توان‌بستن‌ولیك
چون زر نبیند درمیان، آهنگ بیزاری کند
آن غمزه را پندی[6] بده،تاترك غمازی کند
وان طره‌را بندی بنه،تاترك طراری کند
برعاشقان خسته دل،هرشب شبیخون آورد
کو زورمندست وجوان،خواهد کی عیاری کند
تاکی[7] خورم خون جگر، درانتظار وعده‌ش
گر می‌دهد کام دلم،چندم جگر خواری کند
خواجو اگرزلف کژش،[8] بینی که‌درخاك اوفتد
باآن رسن درچه مشو،[9] کوخود سیه کاری کند

---

۱ -و۷ - این بیت‌ها درن نیست ۲- ن:گر ۳ - نیازارم ۴- بازاره= آنکه در بازار نشیند و خرید و فروخت کند ۵ - این بیت درم‌نیست
۶ -م:بندی ۱۲۲و۱۲۳ - این دوغزل دردیوان چاپی نیست ۸ - ن‌کجش ۹-م‌روکان‌ازسیه

۱۲۴/۱۲۸ ایضاً له (خواجو کرمانی)

بستهٔ بند تو از هردو جهان آزادست / وانك دل در تو نبستست دلش نگشادست
عارضش درشکن طرّه بدان می‌ماند / کافتابیست کی درعقدهٔ رأس افتادست
زلف هندوصفتت لیلی و عقلم مجنون / لب جان‌بخش تو شیرین ودلم فرهادست
سرورا گرچه ببالای تو مانندی هست / بنده با قد تو از سرو سهی آزادست
هیچکس نیست که باهیچ کسش میلی نیست / بدنهادست کی سربر قدمی ۱ ننهادست
هرگز ازچرخ بد اختر نشدم روزی شاد / مادر دهر مرا خود بچه طالع زادست
دل من بی تو جهانیست پر از فتنه وشور / بده ۲ ازبادهٔ نوشین کی جهان‌برباد است
هم دلی هم نفسی نیست بجز فریادم / چتوان کرد چو فریاد رسم فریادست
بیش ازین ناوك بیداد مزن بر خواجو / گرچه بیداد تو از روی حقیقت دادست

۱۲۵/۱۲۹ ایضاً له (خواجو)

ز جام عشق تو عقلم خراب می‌گردد / ز تاب مهر تو جانم کباب می‌گردد
مرا دلی است کی دایم بیاد لعل لبت / بگرد ساقی وجام شراب می‌گردد
هلاك خود بدعا خواستم ولی چه کنم / کی دیر دعوت من مستجاب می‌گردد
دلست کین همه خونم ز دیده می‌بارد / پرست کافت جان عقاب می‌گردد
تو خودچه‌آب وگلی کاب زندگی هردم / ز شرم چشمهٔ نوش تو آب می‌گردد
چو بر تومی‌فکنم دیده اشك گلگونم / ز عکس گلشن رویت گلاب می‌گردد
بجام‌باده چه حاجت کی پیرگوشه‌نشین / بیاد چشم تو ۳ مست خراب می‌گردد
عجب نباشد اگر شد سیاه و سودائی / چنین کی زلف تو بر آفتاب می‌گردد
چو بردرت گذرم گوئیم کی خواجو باز / بگرد خانهٔ ما از چه باب می‌گردد

۱۲۴/۸ و ۱۲۵/۱۲۹ ــ این دوغزل در دیوان چاپی نیست.

۱ــ م ون: ننهادست ع: بنهادست ۲ــ ن: بده آن ۳ــ مست و.

۱۲۶/۱۳۰ ایضاً له (خواجو)

شامش از صبح فروزنده[۱] درآویخته است — شبش از چشمهٔ خورشید برانگیخته است
گوئیا آنك گلستان رخش [۲] می آراست — سنبل افشانده و بر برك سمن ریخته است
یا نه مشاطه زبی خویشتنی گرد عبیر — گرد آئینهٔ چینش[۳] ز خطا بیخته است
تا چه دیدست کی آن سنبل گل فرسارا — دستها بسته و از سرو در آویخته است
نتوان در خم ابروی سیاهش پیوست — [۴] زانك پیوند من سوخته بگسیخته است
تا زدی در دل من خیمه باقبال غمت — شادی از جان من غم زده بگریخته است
جان خواجو زغبار قدمت خالی نیست — گرچه باخاك سر کوت [۵] برآمیخته است

۱۲۷/۱۳۱ ایضاً له (خواجو کرمانی)

چون طرّه عنبر شکنت [۶] بر شکن افتد — از سنبل تر سلسله بر نسترن افتد
دانی که عرق بررخ خوبت[۷] بچه ماند — چون ژاله کی بر برك گل و یاسمن افتد
کام دل شوریده زلعل تو بر آرد [۸] — گر چین سر زلف تو دردست من افتد
چون وقت سحر گل بشکر خنده درآید — [۹] وز بلبل شوریده فغان در چمن افتد
[۱۰]ور زانك بچین اوفتد از زلف تو تاری — زین واسطه خون دردل مشك ختن افتد
طوطی کی شکر می‌شکند در شکرستان — نادر فتد ار همچو تو شیرین سخن افتد
لعل لب در[۳] پوش تو چون در سخن آید — خون در جگر ریش عقیق یمن افتد
هرکو[۱۱] چو من از عشق تو بی‌خویشتن افتاد — در دام غم ازدست[۱۲] دل خویشتن افتد
خواجو چو برد سوز غم عشق تو درخاك — آتش ز دل سوخته‌اش در کفن افتد

۱۲۶/۱۳۰ - این غزل در م نیست.

۱- ف: فروزنده‌ترست ۲- ن: رخت ۳- د: چینش به ۴- آنك
۵- ن: برآویخته است ۶- د: در ۷- خوبش ۸- بر آرم
۹- از ۱۰- گرزانك بچین اوفتد ۱۱- م: چه
۱۲- د: از درد.

۱۲۸/۱۳۲ ایضاً له (خواجو)

بلبل خوش سرای [1] را، مطرب بلبل چمن — مطربهٔ سرای شد، مطرب باغ انجمن
[2] مطرب عیش خانه گو، تابکشد چراغ را — زانك زبانه می‌زند، شمع زمردین لگن
ساقی دلنواز گو[3]، داد صبوحیان بده — مطرب نغمه ساز گو، راه معاشران بزن
هر سحری که نسترن، پرده زرخ برافکند — باد صبا ببوی گل، [4] روبچمن نهد چومن
نیست مرابجز بدن، یك سرموی در میان — نیست ترا بجز میان، یك سرموی[5] بر بدن
ای چو تن منت میان، بل کی در آن میان کمان [6] — وای چو دل منت دهان، بل کی در آن دهان سخن
هیچ ندید[7] هرکی او، هیچ ندید [8] از آن میان — هیچ نگفت هرکی او، هیچ نگفت از آن دهن
روز جزا چو ازلحد، برعرصاتم آورند — خون جگر فرو چکد، گر بفشاریم کفن
[9] هیچ نگفتی آن سخن، گر بشنیدی این غزل — دوش صبوحی [10] برد، بلبل مست درچمن
مرغ ببوی نسترن، واله ومست می‌شود — خواجو از آنك سنبلش بوی دهد به‌نسترن

۱۲۹/۱۳۳ ایضاً له (خواجو)

انکو بشکر ریزی، [11] شور شکر انگیزد — هردم لب شیرینش، [12] صد شور برانگیزد
گرزانك [13] ترش گردد، ورتلخ دهد پاسخ — ازغایت شیرینی، ازلب شکر انگیزد
لؤلؤ زصدف خیزد، وین طرفه کی هرساعت — ازلعل گهر پوشش، لؤلؤ تر انگیزد

۱- د: سرای شد مطرب مجلس چمن
۲- خادم
۳- ن: دلنوازگر
۴- «رو» افتاده
۵- دربدن
۶- د: گمان که او
۷- م: ندیده
۸- ن: نداند
۹- این بیت در د نیست
۱۰- د: بزد
۱۱- د: شور از
۱۲- شوری اگر
۱۳- ن ود: ترش، م: برش.

ازنافه تاتارش[۱]، برمه فکند چنبر
ونگه ز سیه کاری، مشك ازقمر انگیزد

گرزلف سیه[۲] روزی ازحلقه براندازی
ماهست‌توپنداری، کزشب سحر انگیزد

برخیزم[۳] وبنشانم درمجلس اصحابش
کان فتنه جو برخیزد صد فتنه برانگیزد

خون‌شدجگر ازدردم، وندر غم اوهردم
ازدیدهٔ خون ریزم[۴]، خون‌جگر انگیزد

سیمی که‌مرا باید، از دیده شود حاصل
وجهم به‌ازین‌جوید، گر[۵] دیده‌زرانگیزد

چون یادکند خواجو، یاقوت گهربارش
ازچشم عقیق انسان[۶] لعل گهر انگیزد

۱۳۰/۱۳۴ ایضاً له (خواجو کرمانی)

آن‌پری‌چهره کی رسم[۷] وکرم‌آئین دارد
چه خطا رفت که ابروش دگر چین دارد

نافهٔ مشك ز چین خیزد وآن ترك خطا
ای‌بسا چین کی درآن طره‌پرچین[۸] دارد

دل غمگین مرا گرچه بتاراج ببرد
شادمانم کی‌وطن[۹] دردل غمگین دارد

ای‌خوشاآهوی‌چشمت کی‌بهرگوشه کی‌هست
خوابگه برطرف لاله و نسرین[۱۰] دارد

عجب ازچشم خمارین تودارم کی مدام
مست خفتست وکمان برسربالین دارد

مرغ دل کز سرزلفت بشکیبد[۱۱] نفسی
بازگوئی هوس چنگل شاهین دارد

گرچه‌فرهادبه تلخی‌زجهان‌رفت‌ولیك[۱۲]
همچنان شورشکر خندهٔ شیرین دارد

دل گم کرده‌چو[۱۳] ازچشم‌خوشت‌میجستم
کرد اشارت بسرزلف سیه کین دارد

خواجو ازچشمهٔ‌نوشت‌چوسخن[۱۴] میراند
راستی‌وه‌کی سخنهاءِچه[۱۵] شیرین دارد

---

۱ ـ د: تاتاری

۲ ـ م: سیه اورا، ع: سیه روی از، نود: سیه روزی از

۳ ـ این بیت ازد نقل شده

۴ ـ خونبارم

۵ ـ ن: کز،د

چبودکز

۶ـ نود: افشان، م: انسان

۷ ـ ن: «و»

ندارد

۸ ـ د: مشکین

۹ ـم: ازدل

۱۰ـن:

نسترن

۱۱ـ ع: بشکیبد، ن وم: نشکیبد ـ شکیبیدن = صبر کردن تحمل نمودن،

قرار وآرام‌گرفتن

۱۲ ـ ن: ولی

۱۳ ـ د: ز چشم تو طلب‌می‌کردم

۱۴ ـ حکایت گوید

۱۵ ـ م: چو،د: همه‌گویند سخن بین‌که چه شیرین دارد.

۱۳۱/۱۳۵ ایضاً له (خواجو)

مبرید نام عنبر برزلف چون کمندش — مکنید یاد شکر برلعل همچو قندش
بدوچشم مست[۱] جادوبربود خوابم ازچشم — مرساد چشم زخمی بدوچشم چشم بندش
نکنم خلاف رایش بجفا وجور دشمن — که محب دوست بیمی[۲] نبود ز هر گزندش
چو بدامنش غباری زجهان نمی‌پسندم — چه پسندد آن حسودم[۳] سخنان ناپسندش
بکمندش احتیاجی نبود بصید وحشی — که گرش به تیغ راند نکشد سراز کمندش
نه منم اسیر تنها به کمند یار زیبا — که بشهر او در آمد که نگشت اسیر[۴] بندش؟
مکنید عیب خواجو کی اسیر و پای بندست — که اگر نمی کشیدش[۵] ، بعتاب می کشندش

۱۳۲/۱۳۶ ایضاً له (خواجو کرمانی)

کامت اینست کی هرلحظه زپیشم رانی — وردت آنست[۶] کی بیگانه خویشم خوانی
پادشاهان ، بگناهی کی کسی نقل کند — برنگیرند دل از معتقدان جانی
گر بخواهی[۷] کی چراغ دل تنگم میرد؟ — آستین برمن دل سوخته چندافشانی؟
دل من[۸] بردی و گوئی کی خبر نیست مرا — پرده اکنون که دریدی بچه[۹] می‌پوشانی؟
[۱۰] ابروی تو کی کشیدست کمان برخورشید — هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی
[۱۱] هیچ دانی کی چرا پسته چنان می‌خندد؟ — زانک گفتم کی بدان پسته دهن میمانی
یك سر موی تو گر زانك بصدجان عزیز — همچو یوسف بفروشند[۱۲] هنوز ارزانی
عاردارند اسیران تو از آزادی — ننگ دارند گدایان تو از سلطانی
هیچ[۱۳] پنهان نتوان دید بدان پیدائی — هیچ پیدا نتوان یافت بدان پنهانی

---

۱ : شوخ ‏ ۲ ـ م: دایم ‏ ۳ ـ ن:حسودش، د : آن حسودش
۴ ـ د:شهر بندش ‏ ۵ ـ مود: نمی کنندش ‏ ۶ ـ ن: اینست
۷ ـ ع : گربخواهی ،مودون: گرنخواهی ‏ ۸ ـ دون:دل ما ‏ ۹ـد:زچه
۱۰ ـ ن: ابرویت بین که ‏ ۱۱ ـ قبل ازین بیت درد:
چند خیزی که قیامت ز قیامت برخاست — چه بود گز بنشینی و بلا بنشانی
۱۲ ـ ع: بفروشد،مون: بفروشند ‏ ۱۳ ـ این بیت درن نیسب .

ای طبیب از بر خواجو ۱ مبر این لحظه صداع — کی نه دردیست محبت کی تو درمان دانی
چند گوئی کی دوای دل ریشت صبر است — ترك درمان دلم کن کی درآن درمانی

۱۳۳/۱۳۷ ایضاً له (خواجو کرمانی)

نفسی همدم من باش کی عالم نفسیست — کان کسی نیست کی هر لحظه دلش پیش کسیست
تو کجا صید من سوخته خرمن باشی — کی شنیدست عقابی کی ۲ شکارش مگسیست ؟
نه من دل شده دارم هوس رویت و بس — هر کراهست سری در سر او هم هوسیست
از دل ما نشود یاد تو خالی ، نفسی — حاصل از عمر گرانمایه ما خود نفسیست
تو نه ۳ آنی که شوی یك نفس از چشمم دور — کانك او هر نفسی برسر آبیست خسیست
دم بدم محترز از سیل سرشکم می باش — زانك هر قطرهٔ ازچشمهٔ چشمم ارسیست
چون گرفتار توام دام دگر حاجت نیست — چه ۴ شوی در پی مرغی کی اسیر قفسیست
بت مخمور مرا خواب ندانم چون برد — زانك ۵ بر هر طرفش ناله و آه ۶ جرسیست
کمترین بندهٔ درگاه تو گفتم خواجوست — گفت گو بگذر ازین در کی مرا بند بسیست ۷

۱۳۴/۱۳۸ - ایضاًله (خواجو کرمانی)

در جهان قصهٔ ۸ حسن تو نشد فاش هنوز — تو دل خلق جهان صید کنی باش هنوز
هیچ دل سوخته کام دل شوریده نیافت — زان عقیق لب درپوش شکر ۹ پاش هنوز
باش تا نقش ترا سجده کند لعبت چین — زانك فارغ نشد از نقش تو نقاش هنوز
تا دلم صید نگشتی بکمند غم عشق — سنبلت سلسله برگل نزدی کاش هنوز
گرچه فرهاد نماندست ولیکن ماندست — شور لعل لب شیرین شکر خاش ۱۰ هنوز

۱۳۳/۱۳۷ و ۱۳۴/۱۳۸ - این دو غزل درنسخ م و آ نیست.

۱- د: ببر ۲- د: شکار ۳- ن: آبی ۴- د: چه روی ۵- د: در

۶- بانك ۷- یکیست ۸- ف: عشق ۹- د: گهرپاش ۱۰- ن: خاست.

چندگوئی کی شدی فتنهٔ رویم[۱] خواجو — [۲] نشداندرغمت افسانهٔ او باش هنوز
عاقبت فاش شودسر من از [۳] سوزغمت — گر بشیدائی ورندی نشدم فاش هنوز

۱۳۵/۱۳۹ ایضاًله (خواجو کرمانی)

گرد ماه از مشك چنبر کرده‌ئی — ماه را از مشك زیور کرده‌ئی
شام شبگون قمر فرسای را — سایه‌بان مهر انور کرده‌ئی
در شبستان عبیر افشان زلف — شمع کافوری ز رخ برکرده‌ئی
از چه رو بستان سرای خلد را — منزل هندوی کافر کرده‌ئی
روز را در سایهٔ شب برده‌ئی — شام را پیرایهٔ خور کرده‌ئی
لعل درپاش زمرد پوش را — پرده دار عقد گوهر کرده‌ئی
تا بدست آورده‌ئی طغرای حسن — ملك خوبی را مسخر کرده‌ئی
ای مه آتش عذاران آب خشك — کابگیر آتش تر کرده‌ئی
برکفم[۴] نه‌گرچه‌هم[۵]چون جان‌ماست — وانك در نصفی و ساغر کرده‌ئی
جان خواجو را ز جعد عنبرین — هر زمان طوقی‌معنبر کرده‌ئی

۱۳۶/۱۴۰ ایضاً له (خواجو کرمانی)

زهی‌ربود خیال تو خوابم از دیده — گشوده آتش عشق توآبم از دیده
فروغ روی تو تا دیده‌ام بزیر نقاب — نمی‌رود شب وروز آفتابم از دیده

۱۳۵/۱۳۹ و ۱۳۶/۱۴۰ـ این دوغزل دردیوان چاپی‌دیده نشده.

۱ـ د: رویم ع:روم غمت   ۲ـ د ون: نشد، ع:«نقطهٔ ن» افتاده   ۳ـ د: شور

۴ـ م: مه   ۵ـ ن: گرچه خون.

شب دراز ندانم دو چشم جادویت چه سحر کرده[۱] کی بربود خوابم از دیده
زدست دیده و دل در عذاب می‌بودم چو دل نماند کنون در عذابم از دیده
دلم ز دیده[۲] سزا در کنار خواهد کرد سزای خویش بهل[۳] تا بیابم از دیده
چو کیمیاست غمت گر خواص او خیزد زرم ز چهره و لعل مذابم از دیده
بشد چو لعل تو بگشود جزع ولؤلؤ را گهر ز خاطر و در[۳] خوشابم از دیده
گهی کی جام صبوحی کنم[۴] بود حاصل کبابم از دل ریش و شرابم از دیده
حدیث عشق تو خواجو چو درمیان آورد چکیده قطرهٔ یاقوت نابم از دیده

۱۳۷/۱۴۱ ایضاً له (خواجو کرمانی)

سحرگه ماه عقرب زلف من، مست در آمد همچو شمعی، شمع در دست
دوپیکر عقربش را، زهره در برج کمان جادویش را، تیر درشست[۵]
شبش مه منزل و، ماهش قصب پوش سهی سروش بلند و سنبلش پست[۶]
بلالش خازن فردوس جاوید هلالش[۷] حاجب خورشید پیوست
نقاب عنبرش از چهره بگشود طناب[۸] چنبرش بر مشتری بست
بفندق ضمیران را تاب در داد بعشوه گوشهٔ بادام[۹] بشکست
بلابه گفتمش بنشین کی خواجو زمانی از تو خالی نیست تا هست
فغان از[۱۰] چرخ چون بنشست برخاست[۱۱] چراغ صبح چون برخاست بنشست

۱۳۷/۱۴۱ و ۱۳۸/۱۴۲ - این دوغزل در دیوان چاپی نیست.

۱- ن: کرد ۲- سرا ۳- م: تا بیابم، ن: تا نیابم، ع: محو شده

۴- م: زنم ۵- م: مشت ن: صبح درپشت ۶- م: پشت، ن: سست

۷- صاحب ۸- عنبرش ۹- بادام میخست ۱۰- ن: جمع

۱۱- م: برخواست.

۱۸۸/۱۴۲ ایضاً له (خواجو کرمانی)

درچمن دوش چو[1] سوی تو گذر می کردم   قدح لاله پر از خون جگر می کردم
پای سرو ازهوس قد تو می بوسیدم   درگل ازحسرت روی تو نظرمی کردم
سخن طوطی خطت بچمن می گفتم   نسبت پستهٔ[2] تنگت بهشکر می کردم
چشم نرگس بخیال نظرت می‌دیدم   وانگه ازناوك[3] تیر تو حذرمی کردم
چون صبا سلسلهٔ عنبرتر می افشاند   یاد آن گیسوی چون عنبرترمی کردم
هرزمانم کی نظر بررخ گل می‌افتاد   صفت روی تو بامرغ سحر می کردم
چون کمان خانهٔ ابروی تومی کردم یاد   تیر آه از سپر چرخ بدر می کردم
شعلهٔ مه بدم سرد فرو می کشتم   شمع خاور ز دل خسته بدرمی کردم
چون فغان دل خواجو بفلك برمی شد   کار دل همچو فلك زیر وزبرمی کردم

۱۳۹/۱۴۳ جلال الدین ابن حسام السرخسی فرماید نورالله قبره

تاتو بربرگ سمن نقطهٔ سودا زدهٔ   در سویدای دلم آتش سودا زدهٔ
نقطه از خامهٔ نقاش ازل افتادست   برگلستان رخت ، یاتو بعمداً زدهٔ
دانه از عنبر تر کرده وپیراهن او   دام مشکین ز سر زلف چلیپا زدهٔ
روی وخالت کف موسی ودل فرعونست   رقم کفر چرا برید وبیضا زدهٔ
تابسوزم چو عبیر و، بدرم جامه چوگل   برگل سوری ازآن عنبر سارا زدهٔ
آن سپندست[4] کهبرآتش رخسارهٔ تست   وان نه خالیست که برعارض زیبا زدهٔ
باچنین حسن وجمال ورخ وزلف وخط وخال   ای بسا طعنه که درجنت اعلا زدهٔ
[5] بانسیم سرزلف ولب چون آب حیات   سنگ درچشم مه وزهرهٔ زهرا زدهٔ

---

۱ ـ ن: دوش ببوی می کردم   ۲ ـ م: بسته   ۳ ـ ن: ناوك چشم تو نظر
۴ ـ سپندی است   ۵ ـ م: بانسیم ، ع: تا.

باخود اندیشه کن‌ایدوست که باابن‌حسام		یك نفس درهمهٔ عمر خدارا زدهٔ

ایضا له (ابن‌حسام سرخسی) ۱۴۰/۱۴۴

بی‌وفا یارا چه بی‌رحمیست آخر بامنت		گر بمیرم درغریبی خون من درگردنت
دیدهٔ یعقوب جان اندر فراقت شد سپید		گاه آن آمد کی یابد بوئی‌ازپیراهنت
رسم یاری وطریق مهر وشرط دوستی		باهمه عالم چنین‌بودست یاخودبامنت؟
دشمنانت درکنار و دوستان درانتظار		دوست‌راباری‌جدا[1] بایست کرداز دشمنت
گر گناهی کرده‌ام اینك[2] سروتیغ وکفن		ورنه بی‌موجب نباید دوستان آرزدنت
صدرهم‌چون[3] خاك اگربیرون بیندازی‌زدر		باردیگر اندرآیم همچوگرد ازروزنت
[4] آستین‌امروزاگربرمافشانی باك‌نیست		چون‌کنی فردابمحشر ، دست ماودامنت
گربروز آری شبی درهجرچون‌ابن‌حسام		زاری شبهاء من‌چون روزگردد روشنت
آه آتش بارمن بشنو بگوش دل مگر		آتش من نرم گرداند دل چون آهنت

ایضا له (ابن‌حسام سرخسی) ۱۴۱/۱۴۵

ای دردل‌گل ناری زان‌روی‌چوگلنارت		حسن همه گل رویان یك خارزگلزارت
نظارهٔ بستانرا معنی نرسد لیکن		مگذار کی‌گل چینند ازگلبن رخسارت
ازسیب ز نخدانت چون نیست‌مرابهری		ظلمست‌کی‌می‌بوسد هرلحظه لب‌اغیارت
هربی‌خبری جانا قدر تو کجا داند		هردیده کجا باشد اندر خور دیدارت
بیمار توام بالله گر رحم کنی ورنه		صد فتنه برانگیزم چون نرگس بیمارت
چون‌آب شود گوهر چون‌خاك‌شودکوثر		هرجا که حدیث آید ازلعل شکر بارت
هم‌مه[5] شده‌سرگردان‌هم سروشده‌حیران		از طلعت موزونت وز قامت رفتارت

---

۱ ـ م: جدا ، ع :نقطه جیم‌افتاده		۲ ـ م: «سر» افتاده		۳ ـچون‌خاك‌اگر،ع : «خاك» افتاده		۴ ـ آستین افشاندن = کنایه ازترك دادن وانکار نمودن باشد وبمعنی رقص کردن هم هست وانعام وبخشش نمودن‌را نیزگویند		۵ ـ م: «مه» افتاده .

تادین مسلمانی باکفر نیامیزد — بگشای برعنائی آن طرّه طرّارت
سرمایهٔ من قلبست لیکن توروان بستان — چون‌ابن‌حسام ازجان گشتست خریدارت
۱ مشنو سخن دشمن تاطبع گهر پاشم — دردیده کشد هردم صد لؤلؤ شهوارت

۱۴۲/۱۴۶ ملك‌الکلام فخرالدین ابن‌معین فرماید رحمة‌الله علیه

چه داند آن متنعم وجود خفته بناز — کی من چگونه بسرمی‌برم شبان دراز
گشاده چشم کی‌صبح از افق برآرد سر — نهاده گوش کی‌شب چون برآورد آواز
بنالد از غم من وحش، اگر رسد سویم — بسوزد از نفسم مرغ ، اگر کند پرواز
مرا چنین که منم دوست هم علاج کند — طبیب عام چه داند علاج اهل نیاز
ز بیم آنك بسوزد قلم ز دود[2] دلم — بدوست نامهٔ دردم نمی‌کنم آغاز
بشرع برمن مجنون نماز واجب نیست — کی‌فرق[3] می‌نکنم نام او ز عقد نماز
کسی نماز[4] بفرماید ای مسلمانان — مرا که قبله نمی‌دانم از جمالش‌باز
زهی ز فرقهٔ خوبان بشاهدی مشهور — زهی ز جمع نکویان بدلبری ممتاز
درست گشت[5] حقیقت بنزد ابن معین — کی صبرم از رخ نیکو حکایتیست‌مجاز

۱۴۳/۱۴۷ ایضا له (ابن معین)

باما وفا وعهد بسرگر نمی‌بری — باری بسوی ما نگرآنگه کی بگذری
باآشنا ودوست کس آخر چنین کند؟ — وه وه‌کی شرم بادت‌ازین‌مهر[6] کافری
مائیم دروفای تو تاعمر وجان بود — باآنك عمرها تو بیادم نیاوری
هرشب ز آب چشمم نزدیك می‌رسد — تاسیل خون خراب کند طاق چنبری
ای قاصر از ملاحت رویت بیان عقل — هم آفتاب طلعت وهم ماه منظری

---

۱ ـ این بیت درنسخ م‌وآون نیست — ۲ ـ ن: زدست — ۳ـ که فوق
۴ ـ نفرماید — ۵ ـ گشت ومحقق — ۶ ـ سهرو

آنجا کی کوی تست عجب نیست گر کند / باد از نسیم غالیگی خاك عنبرت
خیل خیال روی تو هرجا کی بگذرد / خوبان نهند سینهٔ بریان ۱ بساوری
۲ دل‌درفراق دوست‌بزاری چوجان‌سپرد / ای تن تومی‌گداز و توای دیده می گری
۳ تن‌درجفای‌دوست‌ده‌ابن‌معین‌کی‌هست / رسمی قدیم روی نکو را ستمگری

۱۴۴/۱۴۸ ملك‌الكلام منبری فرماید رحمةالله علیه

گفتم شبی مراد تو کی کام ما بود / ۴ گفتا چنین مراد کسی راکجا بود
گفتم چه باشد ارنفسی یار من شوی / گفتا کی هرکسی نه سزاوار ما بود
گفتم در اشتیاق جمالت بسوختم / گفتاه کی‌سوزوعشق‌کی۶ ازهم‌جدا بود
گفتم بدام عشق رخت مبتلا شدم / گفتا بدام ما چو توئی مبتلا بود
گفتم لب تو خون من مستمند ریخت / گفتاکی بوسه‌ایش ازو خون‌بها بود
گفتم هزار جان گرامی کنم فدی ۷ / گفتا محقر است ولیکن روا بود
گفتم ببوی زلف تو دیوانه گشته‌ام / گفتا همان سلاسل زلفت دوا بود
گفتم کی از برای خدا کام ما بده / گفتا مرادهای چنین از خدا بود
گفتم زگلستان توم برك خار نیست / گفتا تو بلبلی همه وقتت نوا بود
گفتم کی از جفای تو جانم بلب رسید / گفتا کی هیچ ماه رخی را وفا بود؟
گفتم بیا بکام در آغوش منبری / گفتا کی پادشاه حریف گدا بود؟

۱۴۵/۱۴۹ ایضاًله (منبری)

باشد کی ناگهانی ، یارم زدر درآید / از وصل جان فزایش ، کام دلم برآید

۱ـ م و ن: یساری، ع: محو شده احتمالا بساوری = انعامی‌که درازاء خدمت دهند، باج وخراج، هدیه ۲ـ این‌بیت در ن نیست ۳ـ م: تن، ع: «نقطهٔ تا» افتاده ۴ـ ن: گفتا مرادهاء چنین ازخدا بود ۵ـ گفتا که عشق وسوزهمان ازجدابود ۶ـ م: که ارهم

۷ـ ن: فدا.

خندان چو خرمن گل، شادان بصد تنعم　　تنگم چو جان شیرین، آن ماه دربر آید
دربوستان وصلش، دیگر درخت بختم　　از[1] غیب تازه‌گردد ، ناگاه دربر آید
یارب کی این سعادت، ازلطف رونماید　　تا دور جور دوری، یکبارگی سر آید
روزی که این سببها، حاصل شود دلم را　　ازکام هر دوعالم ، حقاکی‌خوشتر آید
آب حیات[2] بخشد،زان لعل شکرینم　　اندر بهشت جانم ، ساقی کوثر آید
گرمنبری زلعلش، ناگه رسد بکامی　　از شهد سیرگردد، فارغ ز شکر آید

۱۴۶/۱۵۰ امیرحسن ترکمیز فرماید

ای ترك گل رخ بیش‌ازین ،درد دلم حاصل مکن　　وی جان و دل چندین جفا، برعاشق بیدل مکن
خواهی کی حال عاشقان، آشفته نبود روز وشب　　بر گرد ماه عـارضت،زلف سیه حـایل مکن
ازلعل‌جان‌افزای‌تو، [3] بوسی‌تمنامی کنم　　ای صاحب روی‌نکو،منع‌دل سایل مکن
رفتی‌وبا بدخواه‌من‌بنشستی‌ای آرام‌جان[4]　　چون‌من هواخواه‌توم، امید من‌باطل‌مکن
آخرچه‌رفت‌ازمن‌خطاتاقصدخونم میکنی　　بی‌جرم‌خونی‌ریختن، بدباشدای‌عاقل‌مکن
ای‌عیب‌جوی‌عاشقان‌هستی زحالم‌بی‌خبر　　من غرقه‌دربحرغمم‌توخنده‌برساحل[5]مکن
مانند یار خویشتن، هرگز کجایابد حسن　　جزبردیار[6] یارمن ای ساربان منزل‌مکن

۱۴۷/۱۵۱ ایضاً‌له (امیرحسن ترکمیز)

گر نظر برمن مسکین پریشان نکنی　　دل پردرد مرا چاره و درمان نکنی

۱۴۶/۱۵۰ ـ این‌غزل درنسخ م وآ نیست.

۱ـ م: ازغیب،ع: نقطه ع نانویس　　۲ـ ن:ـ بخشم　　۳ـ بوئی

۴ـ آرام دل　　۵ـ ن: سایل　　۶ـ ع: «یار» افتاده.

۱ گوی دل درخم چوگان بلا چون افتد ۲ گرتو بر روی خود از غالیه چوگان۳ نکنی
چون بدستان بلورین دل ودینم بردی زینهارم بتو تاحیلت ودستان۴ نکنی
برنیاری نفسی سر زگریبان وفا تامن دل شده‌را ۵ اشک بدامان نکنی
۶ بیش ازین پرده بر آن روی پری‌وار۷ مپوش تا ز بی‌طاقتیم روبه‌بیابان نکنی
همچو پسته دهنم مانده شود از ناله گردوای من از آن شکر خندان نکنی
ای حسن عاشق حیران شدهٔ مصلحتست تادگر سرزنش عاشق حیران نکنی

۱۴۸/۱۵۲ ملک‌الحکما سیدجلال‌الدین جعفری فرماید نورالله قبره

چه باشد گر بیاساید زوصلت جان مسکینی که‌دردم‌را نمی‌باشد بجز وصل توتسکینی
توئی سلطان۸ مستغنی منم مسکین محتاجت چه‌باشد گر کند شاهی نظر در کار مسکینی
نباشد هیچ شاهدرا جمال ولطف چندانی نباشد هیچ عاشق را نیاز وشوق چندینی
نبودی طبع خسرورا هوای صحبت شیرین اگر درعهد او بودی بآسای۹ توشیرینی
زهر عاشق که‌پرسیدم که‌معشوقی چنین دیدی همه گفتندچون باشد چنین شیرین نگارینی
۱۰ جمالت گرچه‌درعالم منور کردسرتاسر ولیکن درنمی‌آید بچشم هیچ خود بینی
دلاراما بجان‌تو، کی تاحسن‌تو درچشم همی‌آید ، نمی‌آید سرم برهیچ بالینی
توهرتلخی که‌میخواهی بکن‌باماکه‌شیرینی به از صد آفرین دانم از آن‌لعل تونفرینی
۱۱ چومن‌خودفاش‌میگویم کی‌درسودای آن‌رویم چه‌غم‌دارم کی رازم‌راکندپیدا سخن‌چینی
ندارد زین همه‌مذهب کی‌پیدا گشت‌درعالم برون‌ازعشق‌ورزیدن جلال جعفری دینی

---

۱ – ع: «گوی دل» افتاده ۲–م: گرتو، ع: محو شده ۳–م: چوکان
ع: طبق رسم‌الخط عصر: جوکان ۴ – دستان = مکروحیله وتذویروگزاف وهرزه
۵ – م: «را» افتاده ۷ – م: پری‌وار، ع: پری‌وا ۶ – این بیت در
ن نیست ۸–م: توسلطان، ع: توئی‌سلطان ۹– آسا = زیب وزینت وآرایش
طور وروش وقاعده ، بمعنی وقار وتسکین هم آمده است ۱۰ و ۱۱ – این دوبیت درنسخ
م ون نیست .

۱۴۹/۱۵۳ ایضاً له (سیدجلال الدین جعفری)

دل آنست مرا کز سرجان برخیزم / باتو یك رویه شوم وزدو جهان برخیزم
دوجهان باتن[۱] وجان بادل ودین از پی تو[۲] / این قدررا چه محل کز سرآن برخیزم
گر تو گوئی بنشین درنظرم یا برخیز / بنشینم ز سرصدق وبجان[۳] برخیزم
هر که گوید کی مرادوست نخواهد[۴] کشتن / من ازین مژدهٔ خوش نعره زنان برخیزم
گذری برمن[۵] افتادهٔ مسکین فرما / تاببوی خوشت ای سروروان برخیزم
هرکسی نام ونشان خواهد[۶]، من برسرآن / که بسودای تو از نام ونشان برخیزم
خوبی[۷] ولطف توازشرح وبیان بیرونست / نتوانم که بدان شرح وبیان برخیزم
دوست می‌دارمت وجزتونمی‌دارم دوست / چه‌نشینم پس‌ازین پرده نهان برخیزم
[۸]بس که گفتم که‌مرااز همه برباید خاست[۹] / چند ازین گفتن بی‌فایده هان برخیزم
می‌دوم درقدمت همچو جلال جعفر / گر[۱۰] بیفتم چو[۱۱] تو باشی نگران برخیزم

۱۵۰/۱۵۴ ملك المحققین مولانا روم فرماید قدس‌الله روحه‌العزیز

روی چو آفتاب تو، دوش بخواب دیده‌ام / جامهٔ جان از آن‌سبب، هرنفسی[۱۲] دریده‌ام
مست فتاده روزوشب، بی‌خبرم به‌میکده / تامی لعل‌روح بخش، ازلب توچشیده‌ام
مرغ هوای تو منم، تیر جفا بزن مرا / گر نفسی زکوی تو، جای دگر پریده‌ام
دامن دل فشانده‌ام، پاك زگرد غیر تو / مونس خود خیال تو، درغم تو گزیده‌ام
تا بابد بودمرا، همدم جان هوای تو / کزازلست مهر تو، دردل هجردیده‌ام

---

۱ ـ ن: باتو و ۲ ـ ن: درپی ۳ ـ م: زجان ۴ ـ ن‌وم: بخواهد ۵ ـ ن: من مسکین جگرخسته مکن ۶ ـ ن‌وم: خواهد وسن ۷ ـ م: «و» ندارد ۸ ـ ن: من که ۹ ـ م: خواست ۱۰ ـ ن: «گربیفتم» افتاده ۱۱ ـ که تو ۱۲ ـ ن: برتن دریده‌ام.

گرسر زلف دلکشت ، باز بدستم اوفتد
می کشمش که سالها ، بار غمت کشیده‌ام

جان منست لعل‌تو ، بوك[۱] بلب رسانمش
تا بمراد دل رسد ، جان بلب رسیده‌ام

باغ وجودسر بسر ، شب‌نم عشق‌چون گرفت
من چو گیاهکی از آن ، برلب‌جودمیده‌ام

کعبهٔ‌عاشقان‌توئی ، سوی‌خودم رهی‌نمای[۲]
کز تواثر ندیده‌ام ، وزهمه‌کس‌بریده‌ام[۳]

نی‌غلطم کی روزوشب ، دردل ما نشستهٔ
باتو خوش آرمیده‌ام ، گرچه بسی دویده‌ام

گوش‌بهرچه‌می کنم ، می‌شنوم صدای عشق
هرچه بدیده‌ام از آن ، عکس‌رخ تودیده‌ام

شمس‌چوذره‌محوشد ، چون که‌بیافت مهرتو
من چوهلال[۴] از آن‌سبب درغم‌توخمیده‌ام[۵]

$\frac{۱۵۱}{۱۵۵}$ ایضاً له (مولانا روم)

دستی که‌آن‌سلطان‌ما ، آمددرین میدان‌ما
رقصی کی‌اندرجانها ، پیوست‌آن[۶] جانان‌ما

می کردنازبی‌کران ، می بست‌دربرعاشقان
صد شکرایزدرا کی‌شد ، اوعاقبت‌مهمان‌ما

میدان‌درمردان‌نگر ، بی‌اسب‌وبی‌جولان‌نگر
چوگوی‌سرگردان‌نگر ، گردون‌درین‌چوگان‌ما

ای عاشق‌صاحب‌نظر ، درعالم بیچون‌نگر
تاشاه‌را بینی عیان ، تازان درین‌میدان ما

[۷] گربندهٔ شاهی بیا ، ورطالب راهی بیا
گرکوه وگرکاهی‌بیا ، دربحربی پایان‌ما

ازخویشتن‌گربگذری[۸] وزراه‌شیطان نسپری
[۹] مانندهٔ‌روحانیان ، هردم شوی‌درجان[۱۰] ما

مانند عیسی ای پسر ، بگشای‌ازهم بال‌وپر
پران شوازدام زمین ، برچرخ وبرکیوان ما

نقدی کی‌دیدی‌درجهان ، اندرزمین‌وآسمان
مقداریك‌جو نبودآن ، ای‌ره‌روان‌ازکان‌ما

ای‌صوفی‌صافی گهر ، می‌روچنین بی‌پاوسر
ازجسم‌وحال‌اندر گذر ، بی‌هردوشوجویان‌ما

دوران‌بسی‌اندر گذشت ، ازدورآدم‌تاکنون
حیران دوران‌همه ، درلطف این دوران‌ما

ختم ازل بگشاده‌بین ، بزم ابدبنهاده بین
بی‌ساغری صد باده بین ، دایم‌شده‌گردان‌ما

---

۱ - بوکه ۲ - ره نمای ۳ - رسیده‌ام ۴-ع: حلال
م: هلال ۵- م: خزیده‌ام ۶-ازجانان ما ۷- ع: گویندهٔ م:
گربندهٔ ۸- درراه ۹-ع :ما بندهٔ ، م : مانندهٔ ۱۰- ع:درجان،
م : درحال .

چون‌جان[1] بنوش‌این‌باده‌را ، شودستگیر افتاده را
صد جان رسد آزاده را ، هرلحظه از سلطان ما
بگذر ازین بس کن ولد ، آینه نه اندر نمد
ورنه ز غیرت سر برد، بی تیغ آن خاقان ما

$\frac{152}{156}$ ایضاًله (مولانا روم)

گفتا کی کیست بر در ، گفتم ۲ کمین غلامت
گفتا چه کار داری ، گفتم مها سلامت
گفتا کی چند رانی ، گفتم کی تا بخوانی ۳
گفتا کی چند جوشی ، گفتم کی تا قیامت
دعوی عشق کردم ، سوگند ها بخوردم
کزعشق ۴ یاده کردم ، من ملکت و شهامت
گفتا برای دعوی ، قاضی گواه خواهد گفتم گواه اشکم ، زردی رخ علامت
گفتا گواه چرخست ، تردامنست حشمت گفتم بفر عدلت ، عدلند و بی‌غرامت
گفتا کی بود هم‌ره ۵ ، گفتم خیالت ای شه
گفتا کی ۶ خواندت اینجا ، گفتم ۷ کی بوی‌خامت
گفتا چه عزم داری ، گفتم‌وفاء ۸ یاری گفتازمن‌چه‌خواهی ، گفتم کی‌لطف‌عامت
گفتاکجاست‌خوشتر ، گفتم کی‌قصر قیصر گفتاچه دیدی آنجا ، گفتم کی‌صد کرامت

۱- ع: نیوش، م: بنوش ۲- ن: کهین ۳- م ون: بخوانی، ع: نقطه‌ها افتاده ۴- ع: یاوه = رها، ن: توبه ، م: باده ۵- م: هم راه ۶- م و ن : خواندت، ع : خواندن ۷- ن: گفتم‌که لطف عامت ۸- م: وفاء و یاری، ن: این بیت را ندارد.

گفتا[۱] چراست خالی، گفتم زبیم ره زن گفتا کی کیست ره‌زن، گفتم کی این ملامت
۲ گفتا کجاست ایمن، گفتم که‌زهدوتقوی گفتا که‌زهد چبود، گفتم ره سلامت
گفتا کجاست آفت، گفتم[۳] بکوی عشقت گفتا که[۴] چونی آنجا، گفتم دراستقامت

$\frac{۱۵۳}{۱۵۷}$ ایضاًله (مولاناروم) نقل از نسخهٔ ن

خواهم گرفتن اکنون، آن مایهٔ صور را دامی نهاده‌ام خوش، آن قبلهٔ نظر را
دیوارگوش دارد، آهسته‌تر سخن گوی ای عقل بام بر پر، ای دل بگیر در را
در بام و در نهانند، خصمان ودشمنانند درقعرچه‌سخن گوی، خلوت گزین سحررا
ای جان چه جای دشمن، روزی خیال دشمن
درخانهٔ دلم شد، از بهر رهگذر را
رمزی شنید زین سر، در پیش دشمنان شد
میخواند یك بیك را، میگفت خشك و تر را
زان روز ما ویاران، درراه عهدکردیم پنهان کنیم سر را، بیش افکنیم سررا
ما نیز مردمانیم، نه‌کم ز سنك کانیم بیزخمهای متین، پیدا نکرد زررا
درهای کیسه بسته، تلخ و ترش نشسته یعنی خبر ندارم، کی دیده‌ام گهر را

$\frac{۱۵۴}{۱۵۸}$ ایضاًله (مولانا روم)

هر کی ز حورپرسدت، رخ بنماکی همچنین هر کی زماه پرسدت، بام براکی همچنین
هرکی پری‌طلب کند، چهرهٔ خود بدونما[۵] هرکی‌زمشك‌دم زند، زلف گشا کی‌همچنین
هرکی‌بگویدت کی‌مه، زابر چگونه واشود بازگشا گره گره، بند قبا کی‌همچنین

$\frac{۱۵۳}{۱۵۷}$ - این غزل درنسخ ع وم وآنیست.

۱- ن: دل است ۲- این بیت ازن نقل شده درع نیست ۳- م: که‌کوی

۴- خوبی ۵- ن: نمای.

۱ گرز مسیح پرسدت، مرده چگونه زنده کرد ۲ بوسه بده بپیش او، برلب ماکی همچنین
هرکی زروی مرحمت، از قدمن بپرسدت ابروی خویش ۳ عرضهٔ، گشته دوتاکی همچنین
هر طرفی که بشنوی، نالهٔ عاشقانهٔ قصهٔ ۴ ماست آن همه، حق خداکی همچنین
گفتم بوی ۵ یوسفی، چشم چگونه وادهد چشم مرا نسیم تو، داد ضیاکی همچنین

۱۵۵/۱۵۹ ملك المحققین قدوة المتکلمین خواجه افضل الدین الکاشی قدس الله روحه العزیز

سرگشته وار بر تو ۶ گمانی خطا برم بی آنك هیچ راه بچون و چرا برم
احوال جان و دل نتوانم بشرح گفت کاندر رهت ز هردو چه مایه بلا برم
من رخت بی نوائی تن برکجا نهم من جان زینهاری خودرا کجا برم
دانی که در دلی و، جدا نیست دل زتو لیکن بدل چگونه بتو ره فرا برم
دل نیزکم شدست وندانم کنون کی من بی دل بنزد تو نبرم راه ۷ یا برم
گویند راه بردی از آن ۸ بازده نشان آری دهم نشانی از آن لیك تا برم
در جستنم همیشه کی درجستجوی تو ۹ ره زی بقا اگر نبرم زی فنا برم
من بی تو نیستم من و خود را نیابم آنچ گر برزمین بدارم وگر بر هوا برم
مگذار نزد خویشم اگر هیچ زین سپس من نام ما و من بصواب و خطا برم
ما ازکجا ومن زکجا، ما ومن توئی بیهوده چند نام من و ما و ما برم

۱۵۶/۱۶۰ ایضاً له (خواجه افضل)

رنك ازگل رخسارتو گیرد گل خود روی مشك از سرزلفین تو دریوزه کند بوی

۱- ارز ۲- ن: «بوسه بده بپیش او» افتاده ۳- عرضه کن
۴- فتنه ماست ۵- بوی: بر وزن روی ۶- م: گمان ۷-ن: یاء
ع: «نقطه یا» افتاده ۸- بازده، ع: «یازده» خوانده می‌شود ۹- ن: او
۱۰- م: خوشبوی.

شمشاد ز قدت، بخم ای سرو دلارای خورشیدزرویت، [1] دژم ای ماه سخن گوی
ازشرم قدت، سرو فرومانده بیکجا وز رشك رخت ، ماه فتاده بتکاپوی
با من بوفا هیچ نگشته دل تو رام باانده هجران توکرده دل من خوی
ناید سخنم در دل تو زانك به گفتار بتوان ستدن قلعهٔ از آهن و[2] وز روی
زانست گل ونرگس رخسار تو سیراب کز دیده روان کرده‌ام ازدیده دوصدجوی
تا بوك سزاوار شوی دیدن او را ای دیده تو خود را بهزارآب همی شوی
ای دل چه شوی تنك، چودرتست نشستن خواهی کی ورایابی، درخویشتنش جوی

$\frac{۱۵۷}{۱۶۱}$ مولانا سلطان الافاضل شمس الدین الکیشی فرماید نورالله قبره

ای باد صبحگاهی، جانم همی فزائی با ما نگوئی آخر، [3] تا خود تو از کجائی
لطفست جمله خویت، رمزست گفت و گویت بس آشناست بویت ، مانا [4] کی آشنائی
جسمت همه روانست، بویت شفای جانست نزدیك من چنانست ، کزکوی یار مائی
فراش راه اوئی، چون حال وی نکوئی باید کی نیك [5] پوئی، چون پیك پادشاهی
ای باد حال دلبر، با ما بگو و مگذر با ما وفاکن آخر، کز [6] معدن وفائی
آن عالم لطافت ،وان دلربای آفت وان محض لطف و رافت ،وان رحمت خدائی
آن نور هردو دیده ، وان ماه آرمیده با یار دل رمیده ، چونست در جدائی
آن چشم پرخمارش ، وان لعل آبدارش وان زلف تابدارش ، وان دام دلربائی
آن روی مهوش او، وان خندهٔ خوش او وان قد دلکش او ، وان نوش جان فزائی
چونند وبرچه کارند ، با ما سرچه دارند راه وفا سپارند ، یا راه بی وفائی ؟

$\frac{۱۵۷}{۱۶۱}$ - این غزل درنسخ م و آ نیست .

۱- دژم = بکسر اول وفتح ثانی: غمگین ۲- م: آهن واز ۳-ن: تاتو خود ازکجائی ۴- مانا = بزبان زند وپازند نام خدای عزوجل است وبمعنی شبه و نظیرومثل و مانند هم آمده است وبمعنی همانا و گوئی وپنداری نیزگفته‌اند ۵-ن: پوئی، ع: مطابق رسم الخط عصر بوئی وپوئی بمعنی رفتارمتوسط باشد ۶- ن: کز.

ای باد الله الله ، چون بگذری بر آن مه گو شمس دوش در ره، از درد بی‌دوائی
می گفت کای روانم ، وای یار مهربانم ای هرکی درجهانم ، ای جان وروشنائی
دور از تو آن چنانم ، کافسانه در جهانم بس زارو ناتوانم ، از رنج بی‌نوائی
هرگه‌کی با خیالت ، یادآورم جمالت جان ازپی وصالت، ۱ جوید زتن رهائی
باد صباخدا را، از بهرحق‌نه ما را وامرزش خطارا، ۲ کین حال وانمائی

۱۵۸/۱۶۲ ایضاله (شمس‌الدین کیشی)

گلش تا خط ز نگاری برآورد عقیقش سر بخون خواری برآورد
چو کافورش ز عنبر حله پوشید دمار از مشك تاتاری برآورد
چو عکس سبزه دید آن نرگس مست فغان از جان هشیاری برآورد
مرا آن چشم جادو آشکارا بکشت و سر به بیماری برآورد
رخش جانم ببرد و طرفه اینست کی‌گوید خط به‌بیزاری برآورد؟
مرا گفتا کی جانت بر لب آمد خطش جانیست پنداری برآورد
نصیب شمس کیشی خار غم شد گلش تا خط ز نگاری برآورد

۱۵۹/۱۶۳ صاحب سعید شهید سلطان الوزرا شمس‌الدنیا خواجه محمد صاحب دیوان طاب مثواه فرماید- نقل از ع

بسواد سر زلف خوش ۳ عنبر سایت به بیاض رخ پرنور جهان آرایت
بدو ابروی کمان۴ وارو سرتیر ۵مژه‌ت بدوتا ناربرو ۶ سیم سمن فرسایت
بکمندی‌کی گرش بازکشی از سرناز سر زنجیرهٔ او بوسه دهد برپایت
بدو بادام خرد پرور مردم دارت بدو یاقوت سخن گستر شکر خایت

۱-ن: «جوید زتن» افتاده ۲- این حال ۳- م: خوش‌و ۴-ن: «وار» افتاده ۵- مژه ۶-ن: سیم.

بخیال توکی ۱ بر دیدهٔ من میگذرد — کی خیالی‌شده‌ام بی رخ روح افزایت
سر فدای قدمت سازم اگر بپذیری — رای من بنده ۲ چنانست کی‌باشد رایت
قلم ۳ ار نقطه بنام تو نزد، باری هست — نقطهٔ مردمك دیدهٔ صاحب، جایت

۱۶۰/۱۶۴ ایضاله «صاحب دیوان» نقل ازن

ای عشق تو در میان جانها — وای نام تو بر سر زبانها
از شوق‌تو۴ هم ز روز فطرت — بر چرخ نمانده آسمانها
سیراب نگردد از محیط — عاشق۵ عمانها
یك کشتی عاشقی نیفتد — از قلزم عشق بر کرانها
بتوان بامید سود وصلت — بسیار تحمل زیانها
حرفی نبود ز دفتر عشق — گر زو ۶ بنویسند داستانها
هرکس بتصور خیالی — از حسن تو میدهد نشانها
و آن روی تو خود بغیر محجوب — ز ادراك عقول جسم و جانها
از پیش رخت حجاب بردار — باشد که یقین شود گمانها
هر صبحدم از نسیم لطفت — خوشبوی شوند بوستانها
گفتا خردم بجان که در راه — بسیار بماند کاروانها
بنشین بمقام خویش ساکن — تا کی ز تبدل مکانها
جان‌گفت نصیحت تو نیکواست — لیکن نبود دلم از آنها
گویند تمنی وصالش — بایسته عوض کند بجانها
بالذت آرزوش بگذار — کانست حلاوت جهانها
روزی که جواهر وجودم — از نظم گسست ریسمانها

۱۶۰/۱۶۴ ـ این غزل درنسخ ع وم وآ وف‌نیست.

۱ـن:در مانده، احتمالا:تو ۲ـ جهانست ۳ـع: از، م: ار ۴ـ ن: نانویس ۵ـ نانویس مانده‌شاید:زسباحت = شنا ۶ـ یك کلمه‌افتاده‌شاید:زو.

هریك کششی دگر نماید — از غایت شوق سوی کانها
ایمن ز حجاب هرتعلق — فارغ ز تنعم جنانها
جانم بجمال جانفزایت — درمجلس انس جاودانها
نوشد ز صواب بادهٔ ناب — پوشد ز رضات پرنیانها
از خاك تنم ببوی مهرت — گلها روید به گلستانها
هربرگ گلیش چون ببویند — از بوی خوشت کند بیانها
عاشق که چو حوبیت ۱ — ماند بتجرد زمانها
باشد نظری کند بحالت — صاحب نظری از آن میانها
۲ ورلطف ازل قرین نباشد — بس وای بجا وخانمانها

۱۶۱/۱۶۵ ایضاً له (صاحب دیوان) نقل ازع

یاترا من وفا بیاموزم — یا ز تو من جفا بیاموزم
تو ز من شرم ومن ز توشوخی — یا بیاموز یا بیاموزم
تو چه دانی که چیست دلداری — باش تا من ترا بیاموزم
باتوچندان وفا کنم جانا — کین جهان‌را وفا بیاموزم
نرد۳ شوخی ز عالمی ببرم — گرز تو یك دعا۴ بیاموزم
بکدامین دعات خواهم یافت — تا روم آن دعا بیاموزم
پرده بردار تاخلایق‌را — سورهٔ والضحی بیاموزم

---

۱ ـ ن: نانویس مانده‌احتمالا: که چوخوبیت بداند یا به‌بیند
۲ ـ ن: وزاحتمالاور
۳ ـ ن : برد
۴ ـ دغا .

۱۶۲/۱۶۶ ایضاً له‌صاحب دیوان‌طاب ثراه‌وجعل الجنته‌مأواه ـ نقل از ع

ای روی تو نوبهار دیده — وای خط تو سبزه‌زار دیده
۱ وای قد تو سرفراز سروی — بررسته ز جویبار دیده
هرروشنی کی دیده را بود — بی‌روی تو شد غبار دیده
آن گل که نه‌از رخ توچینند ۲ — اندوه دلست وخار دیده
برره گذر خیال وصلت — لعلست وگهر نثار دیده
وقتست وفا وعهد کاخر — از حد بشد انتظار دیده
بادیده قرار می‌دهد خواب — کو خواب وکجا قرار دیده
دریاب کی بی‌رخت بسر شد — رنج دل وروزگار دیده
از خیل خیال نیست خالی — در هجر تو رهگذار دیده
از بس گذر خیال تو شد — پنهان دل ۳ آشکار دیده
درآرزوی رخ تو خون شد — زان گریه فتاد کار دیده
هر آرزوئی کی بود بنهاد — دل‌را همه در کنار دیده
غرقاب غم تو کرد دل‌را — این مردم اشکبار دیده
وان دم کی برم نباشد آن یار — شد مردم دیده۴ باردیده
برقد لطیف وروی دلخواه — سرو دل ولاله‌زار دیده
پوشیده‌ام اطلسی کی اصلش — ۵ پودست جگرست۶ وتاردیده
زر رخم از خلاص عشقت — پاك آمده بر۷ عیار دیده
گرمست منم ز جام شوقت — از چیست ترا خمار دیده

۱۶۲/۱۶۶ این غزل درنسخهٔ ن نیست — ۱ ـ م : وی — ۲ ـ م : جنبد

۳ ـ م : دل و — ۴ ـ یاردیده — ۵ ـ ع : بودست (طبق رسم‌الخط عصر) ، م : پودست

۶ ـ م: جگروتار — ۷ ـ غبار.

۱۶۳/۱۶۷ ایضا له صاحب دیوان

ای‌مطلع‌خورشیدومه، ازطرف‌شپوش۱ شما وان منبع آب حیوة ، ازچشمهٔ نوش شما
ای‌گوهر معنی جان، دردرج یاقوتت نهان بل جان‌گویاشد عیان، از لعل خاموش‌شما
حوری‌ندانم‌یاخوری، زلف‌ورخت‌دیووپری مانند ماه ومشتری در۳ دربناگوش شما
هرگزوصالت‌را سزم ، یاشربت وصلت‌مزم دیگ‌هوس‌تاکی‌پزم، بربوی۲ سرجوش‌شما
چون نیست آن وقت ومکان ، کایم بپیش‌تو نهان
گوئی بخواب اندر توان، کایم درآغوش شما
دردست هجران زارمن ، درپای دل افکار من
شب تاسحر پندار من ، از خواب خرگوش شما
ای اصل شادی وطرب، شاید جوینی روزوشب
بریاد رویت بی‌سبب باشد فراموش شما

۱۶۴/۱۶۸ ملك سعید شمس‌الکرت فرماید طاب مثواه

ای نور خورشید فلك، ازروی‌چون ماه شما وان رفعت چرخ‌نهم ، ازحشمت جاه شما
شمسی زرویت پرتوست، عالم زرایت برضوست
هرساعتی ماهی نوست ، برگوشهٔ ماه شما
چون نیستم آن‌دست‌رس، تاپات‌بوسم‌هرنفس مائیم وچشمی زین‌سپس، بنهاده برراه شما
ای معدن‌لطف‌وکرم، وای کان‌احسان ونعم دارد‌صفا چون صبحدم، اطراف‌خرگاه‌شما

۱۶۳/۱۶۷ و ۱۶۴/۱۶۸ - این دوغزل درنسخ مو آ نیست. ۱ -ع: شبوش (مطابق‌رسم‌الخط عصر) وشپوش = بفتح اول وضم ثانی مشدد وسکون واو : کلاه وطاقیه وتخفیفه‌راگویند وبمعنی بالاپوش ولحاف هم آمده است ۲ -سرجوش = بروزن سرپوش : شوربائیرا گویندکه دراول جوش ازدیگ برآرند وبنمك چش خورند وکنایه ازخلاصه وزبده واول هرچیزاست .

شبها بسی پیموده‌ام، کز عشق تو نغنوده‌ام وز گوش جان بشنوده‌ام، بادسحرگاه شما
شب تا سحر بنشسته‌ام، در بر پلنگان بسته‌ام دانی کی من دانسته‌ام، بازی روباه شما
زلفت گر آشفته شود صد دل در و کشته شود هر کز بدین رشته شود ۱ غوری ۲ فرا جاه شما

۱۶۵/۱۶۹ صاحب سعید شهید خواجه سعدالدین الساوجی فرماید طاب ثراه

چشم بد دور ۳ نیامیزد از آن روی چو ماه مست و دیوانه شد آنکس کی ۴ بدو کرد نگاه
مشك با غالیه یا دود دل سوختگانست چیست بر طرف بناگوش تو آن خال سیاه
روی بگشاده خرامان تو بهر راه مرو کی ترا هر کی به‌بیند برود زود زراه
زلف را گر بگشائی بکمرگاه رسد چند داریش گره برزده در زیر کلاه
تو مگر بر سر خوبان جهان خورشیدی؟ کی جهانی بتو نازند ۵ و تو سلطان بسپاه
بوسهٔ ده ز لبان شکرینت ما را جان و دل در عوض بوسه تو بستان و بخواه
دشمن جان من آخر مشو از بهر خدا کی منت دوست همی دارم و ۶ این نیست گناه
رحم بیش آر و بده داد دل سعد وزیر ورنه زین پس منم و درد دل ۷ و یارب و آه

۱۶۶/۱۷۰ صاحب سعید شهید غیاث الدین امیر محمد فرماید طاب مثواه

نه ترا جز ستم و ناز دگر کاری هست نه مرا جز تو دگر مونس و ۸ غمخواری هست
گرچه پیمان مرا همچو دلم می‌شکنی ۹ مشنوای دوست کی بعد از تو مرا یاری هست
قصهٔ عشق من و حسن تو ای ماه، تمام ماجرائیست کی بر هر سر بازاری هست
نه گرفتار سر زلف تو من گشتم و بس کی بهر حلقهٔ موی تو گرفتاری هست

۱- غوری = منسوب به غور که نام: ولایتی است معروف نزدیك قندهار.

۲- فرا= بر وزن سرا: سوی، طرف، جانب، کنج، گوشه، پیش، پیشتر، میان، بالا، قریب، بعید و بمعنی برو در گه هم آمده است

۳- م: نیامیرد، ن: بنامیزد.

۴- ن: که درو ۵و۷- م: «و» ندارد ۶- ن: آن

۸- م: و «ندارد» ۹- ن: بشنو.

من بجانی زسر زلف تو بوسی بخرم — تا کندترك[۱] توهرجاکی‌خریداری هست
درگلستان رخ خوب تو ای سرو روان — هم نصیب دل من باد اگر خاری هست
بسر سوختهٔ عشق تو[۲] آخر گذری — تا بدانی‌کی بجز چشم تو بیماری هست
کافرم گر[۳] همهٔ کشور تاتار و خطا — همچو زلفین پریشان تو زناری هست
ای‌کی از قصهٔ مجنون خبرت نیست بیا — حال من بنگر اگر دردلت انکاری هست
عاقل آن دل کی[۴] درو درد وغم عشق تونیست[۵] — شادآن جان‌کی ورا با توسر وکاری[۶] هست
دوش گفتم کی محمد سگ دربـان تـو نیست — لب جان بخش تو گفت از سر ناز آری هست

۱۶۷/۱۷۱ ایضاً له (غیاث‌الدین امیرمحمد) نقل از ن

خون شد دل‌خراب من از آرزوی‌دوست — پروای خویش نیستم ازگفتگوی دوست
از گفتگوی دشمن و از طعن دوستان — دردا که‌نیست جای گذارم بکوی‌دوست
خواهم که خاك راه شوم بر امید آنك — بر بایدم نسیم وبرد تا بسوی دوست
آن نیستم که برکنم از مهر یار دل — ور جان دهم معاینه در آرزوی دوست
تا سربجای باشد و پایم مدد دهد — در دل نهاده‌ام که‌کنم جستجوی دوست
با باد بوی زلف دلاویز یار بود — زان دل بیاد داد محمد ببوی دوست

۱۶۸/۱۷۲ ایضاً له (غیاث‌الدین امیرمحمد)

بامیدوصل ای‌جان‌چه خوشست‌زندگانی — خنك آن دلی که دارد بغم تو شادمانی

۱۶۷/۱۷۱ ـ این‌غزل درنسخ ع وم وآوف نیست ازن نقل شده .

۱ـ م: ترك تو، ع: «تو» افتاده — ۲ـ ن: عشق خود — ۳ـ گر بهمه

۴ـ ن: که درو، ع: «درو» افتاده — ۵ـ م: هست — ۶ـ ن: «هست»افتاده

۱ بغم توصبر کردن چکنم نمی‌توانم | نظری بحال ماکن بکرم چو می‌توانی
بخداکی بیدلان را ببلای عشق ، مردن | بهزار باره خوشتر ز حیات جاودانی
دل مابغمزه ۲ بردی ، غم‌حال مانخوردی | نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی
۳ مدهم زدست جاناکی کس این رواندارد | کی بدوستان یك دل سر دست برفشانی
بامید آنك روزی بعیادت من آئی | چه‌خوشست همجوچشمت همه‌عمر ناتوانی
بدوا حکیم داناکم ازین نصیحتم کن | توکی درد عشق جانان نکشیدهٔ چه دانی
بشنوزمن محمد ، بغمش بسازوخوش باش | بسماع ارغنونی بشراب ارغوانی
۴ اگرم بدست افتد اثری زخاکپایت | ندهم بخاك پای تو بآب زندگانی

۱۶۹/۱۷۳ صاحب سعید خواجه علاء الدین هندوفرماید طاب مثواه

خط عذار یار بین همچو بنفشه بر سمن | از نقط وحروف او خوانده خردهزارفن
طلعت او نگر ، مبین ۵ خلعت ماه برفلك | قامت او نگر ، مبین قامت سرو درچمن
تا دل مستمند را ، بند کند بدلبری | زلف مسلسلش نگر ، راست‌چوعنبرین‌رسن
کی نکنی بمن نظر ، ای کی همیشه بردرت | منتظرند مرد وزن ، مانده هزار همچومن
تا زجبین انورت نور برند دیده ها | بهر خدا بمرحمت ، طرف کلاه برشکن
شانه مزن دوزلف را ، در رخ آینه مبین | تانشوی ز ناگهان ، واله حسن خویشتن
آن تن وجان نازنین ، بوك ببر درآوری | هندواگرفداکنی ، چون‌زروسیم‌جان‌وتن

۱۷۰/۱۷۴ ایضاًله (علاء الدین هندو)

ای شده ختم بررخت ، آیت‌حسن و دلبری | برده دل جهانیان ، غمزهٔ تو بساحری
ماه لطیف پیکری ، دلبر خوب منظری | هیچ غمم نمی‌خوری ، از رهِ جوروکافری

۱- این بیت درنسخ ع وم وآ وف نیستازن نقل‌شده افتاده
۲- م: بردی ،ع: «بردی»
۳- م: ندهم،ن: این بیت را ندارد
۴- این‌بیت درع نیست از ن نقل شده ولی‌سه بیت قبل درنسخهٔ ن نیست
۵- م: طلعت.

درسر من هوای تو، در دل من وفای تو ، چندکشم جفای تو، چند ازین ستمگری
بهر رضای دشمنان ، نیك بود کی هرزمان ، مست بپیش دوستان ، برگذری و بنگری
ای مه ومهرچاکرت، ۱ پسته غلام شکرت ، نام‌چراست‌غم‌خورت، چون‌غم‌ما نمیخوری
چون نظری بماکنی، حاجت ما روا کنی ، پرده زرخ چو واکنی، پردهٔ ما همی دری
مشك نشان بوی تو، شب اثری زموی تو ، تیره زنور روی تو، زهره وماه ومشتری
پیش رخ تو همچوزر، گشته زشرم نورخور ، همچوتو ناورد دگر، گردش‌چرخ چنبری
ورد ملك دعای تو، حرز فلك ثنای تو ، صورت جان‌فزای‌تو، رشك بتان آزری
بر خط تو نهاده سر، نزد تو گشته بی‌خطر ، بسته بپیش توکمر، حور و فرشته و پری
هندوی مستمند را ، از در خود مکن جدا ، کو ز میان جان ترا، بست کمر بچاکری

۱۷۱/۱۷۵ ایضاً له (علاء الدین هندو)

ای رخ دلربای تو، آفت جان مرد وزن ، برده نسیم زلف تو ، رونق نافهٔ ختن
تیره ز روی تو قمر، خیره زروی توبصر ، قصه حسن تو۲ سمر، گشته میان‌انجمن
گل‌شد غرقه درعرق، ازرخ‌لاله رنك‌تو ، سروسهی‌خجل‌شده،زان قدهمچون‌نارون
یاد تو درضمیرمن، هست‌چونوردربصر ، عشق‌تودروجودمن، هست‌چوروح‌دربدن
ظلمت هجرشد نهان، صبح‌وفا دمیدهان ، مژده بده‌کی می‌رسد، بوی نگارم‌ازسمن
خرقهٔ توبه چاك زن ، مجلس‌انس‌سازده ، دردی درد نوش‌کن، مست‌درآی‌ازچمن
دره‌جست‌وجوی‌تو، ازپی گفت‌وگوی‌تو ، هرکی فدانمی کند، دنیاودین‌وجان‌وتن
گوغم‌درد تو مخور، قصهٔ مهرتومخوان ، دعوی عشق تو مکن، لاف هوای‌تومزن
رغم حسودرا دمی، مست‌درآی ازدرم ، بند قبات بازکن ، طرف کلاه برشکن
یوسف‌مصرجان‌توئی، وقت‌رسیداگر کنی ، غم‌زدهٔ فراق را ، شاد ببوی پیرهن

۱۷۱/۱۷۵ - این غزل درنسخ م وآنیست.

۱- بسته ۲- سمر = بروزن قمر: افسانه.

۱ اَحرَقَ قلبيَ النوي، فَرَّقَ۲ شَهرِيَ الحَوي — ۳ لازِمُ عَينِيَ البُکا، فارَقَ حسيَ الوَسَن

هندوی مستمند تو، کرد زجان ودل فدا — درطلب رضای تو، بود ووجود خویشتن

کلك بسوزد وبنان، رمزی اگر کند بیان — آنچ کشید ازغمت، این دل زار ممتحن

مرتضی اعظم سیدعضد الیزدی فرماید طاب ثراه ۱۷۲/۱۷٦

هرکه بدور عشق خورد، از می تو پیالهٔ — تابابد نزد دمی، بی‌هوسی ونالهٔ

مست شوند وبی‌خبر، تابابد اگر خورند — باده خوران عالمی، از می‌تو پیالهٔ

آب گل چمن برد، آتش جان لاله شد — فی‌المثل اربه بیندت، پیرهزار سالهٔ

هرکه خورد ز جام تو، درهمه‌عمرجرعهٔ — ملك جهان شود ورا، خردترین نوالهٔ

این همه دل چه می‌نهی، دربن بیخ طرهٔ — وین همه جان چه‌میکنی، درشکن کلالهٔ

بررخ گل‌مثال تو، خط۳ بنفشه پیکرت — خوش بنگرکه‌گوئیا، هست مهی وهالهٔ

برگل روی تو عرق، هرکه‌ندید گوببین — بررخ لاله شبنمی، برگل سرخ ژالهٔ

جان عضد ببوسهٔ گر، بخری سعادتست — خوش بود این معاملت، گرنبود اقالهٔ

ایضاً له سید عضد یزدی ۱۷۳/۱۷۷

بعزم‌رقص اگر یارم شبی سرمست برخیزد — غریوازدل‌هرآنکس‌راکه‌جانی‌هست‌برخیزد

بجزچشمان‌خون‌خوارش‌ندیدم‌درجهان‌هرگز — خمارآلودهٔ کز۴ خواب‌نوشین‌مست‌برخیزد

شمار حلقهٔ زلفش نشاید کرد ازآن معنی — کی ازهرحلقهٔ زلفش دوپنجه شست‌برخیزد

۵ نیاید پیش ما هرگز، وگر آید بهرعمری — چنان‌آید۶ کی‌ازتعجیل‌چون‌بنشست‌برخیزد

---

۱ ـ بتصحیح استادبدیع الزمانی: احرق قلبی النوی فرّق نوسی الهوی لازم‌مقلتی البکا فارق عینی الوسن یعنی جدائی‌دل‌مرا سوزانید، عشق‌خواب‌مرا پراکنده‌کرد گریه ملازم وهمراه چشم من شد خواب ازچشمم جداگردید

۲ ـ احتمالا: فرّق شهرتی‌الحوی یعنی: آوازه شهرت ونام‌من منتشرگردید

۳ ـ لازم عینی البکا، فارق حسی الوسن یعنی: گریه ملازم وهمراه چشم من شده خواب ازحسم جداگردید.

۴ ـ م: کز ع: «نقطهٔ زا» افتاده

۵ ـ م: نباید

۶ ـ آید پس‌ازعمری‌که چون.

درآید از درباری ، چوبنشیند۱ برعاشق — چوعاشق ازمیان جان، درودل بست برخیزد
۲ نشیندوقتها بامن بمی خوردن‌ولی چندان — کی توبه‌بشکند، چون‌تو تنم بشکست برخیزد
غلام آن‌سگ روحم کی درمستی‌شبی اورا — بمن پیوندد و ، چون او بمن پیوست برخیزد
چه‌جای‌سیم‌وزرباشد، عضد جانرابرافشاند — بعزم رقص اگر یارم شبی سرمست برخیزد

۱۷۴/۱۷۸ صدرسعید صدرالدین الابهری فرماید طاب مثواه

ای سهی سرو مرده درپایت — ۳ وای صنوبر غلام بالایت
ای شکر برده چاشنی ، ازچه ؟ — از دو لعل لب شکر خایت
ماه‌را گفتمش کی آخر کیست — درنکوئی و حسن همتایت ؟
گفت داری تو خوبتر از من — بازدان از ضمیر دانایت
گفتمش خوبتر ندارم من — گفت شوخی مکن ۴ مغولتایت
ماه خودکیست سرووعرعرچیست — پیش بالای راحت افزایت
تو غلام منی و، من مفتون — برد و رخساره ماه سیمایت
یوسف مصری وعزیز شدم — من ز جان بنده چون زلیخایت
دست افتاده گیر از سر لطف — ای سهی سرو مرده درپایت

۱۷۵/۱۷۹ لمولانا تاج‌الدین زکی فرماید رحمة‌الله علیه

ای دل عاشقان ، شیدایت — بسته برطرهٔ سمن سایت
مرده صد ره صنوبر وخورشید — پیش رخسار و سرو بالایت
درجهان لطافت وخوبی — دیدهٔ جان ۵ ، ندیده همتایت
ناله‌چون بلبلان کنم تاکی — برگل روی عالم آرایت
ای رسانیده جان من برلب — دو عقیق لب شکر خایت

---

۱ ـ بنشیند ۲ـ این بیت‌درم نیست ۳ـم: ای ۴ ـ مغل = بروزن عقل : خواب استراحت، مغل = بالضم اول و کسرثانی : حاصل دهندهٔ غله ، معنی مغولتا معلوم نشد ۵ ـ م: دیده‌جان و

برخور وصل تو مبادا کس جز خداوندگار۱ وولایت
صدر عالی جناب کوفرمود ای سهی سرو مرده درپایت
ای کریمی که نفس ناطقه شد بندهٔ نظم روح بخشایت
نور خورشید را ز مه جستی آفرین بر ضمیر دانایت
ماه نیکو بود ولی نه چنان کافتاب رخ مغولتایت
عفو تاج زکی کند بکرم خاطر پاك دانش افزایت

۱۷۶/۱۸۰ لمولانا جمال الدین الهمدانی فی المستزاد

آن کیست کی تقریر کند حال گدارا **درحضرت شاهی**
از غلغل بلبل چه خبرپیك صبارا ، **جز ناله و آهی**
هرچند نیم درخوردرگاه سلاطین ، **نومید نیم نیز**
کز راه ترحم بنوازند گدارا ، **روزی بنگاهی**
از طعنهٔ سوسن نشود دست گیادور، **از دامن گلزار**
بردستهٔ گل گرچه ببندند گیارا ، **ای من چوگیاهی**
خون ریزتر از نرگس مست تو ندیدم ، **یك کافر جادو**
کو بشکند از طره مشکین بمدارا ، **هرلحظه سپاهی**
برخرمن گل مارسیه خفته کدامست؟ **برروی تو زلفت**
حیفست که هم خوابه بود ترك خطارا۲، **لالاء سیاهی**
تاچاه زنخدان تو شدبابل جانها ، **ای یوسف ثانی**
صد یوسف دل داده فزونست نگارا ، **درهربن چاهی**
گر سرزنش پرتو روی توببینند ، **یعنی که کواکب**
بیرون نکند سرزفلك بهر ضیارا ، **خرشید۳ بماهی**

---

۱ ـ م : «و» ندارد ۲ ـ لالا = بروزن کالا : غلام ، بنده ، خدمتکار

۳ ـ م : خورشید، ع : خرشیددرغالب نسخه‌های خطی قبل‌ازعهدمغول واوایل آن عهد بهمین‌صورت ضبط شده نه خورشید .

باتو نرسد دعوی خوبی وملاحت، ۱ **حقا که چنین است**
از ماه شب چارده خرشید ضیارا ، **باروی چو کاهی**
اندام تو در بند قبا شرط نباشد ، **الا کی بدوزند**
از پیرهن غنچهٔ سیراب قبارا ، **و زلاله کلاهی**
برعشق من وحسن تو گر زابن حسامت ، **کس بیند خواهد**
برمعجز موسی نبود دست عصارا ، **حاجت بگواهی**

۱۷۷/۱۸۱ لسیف الدین هندوی شاعر فی الجواب

ای کرده حواله بمن خسته بلارا ، **چشمت بنگاهی**
برساخته زان طر۳ه چون عنبر سارا ، **خرشید پناهی**
دردور قمر ازشغب۲ فتنهٔ چشمت ، **ای طرفهٔ ۳ بغداد**
برهم زده یکباره همه ملك خطارا ، **از شام سپاهی**
خورشیدوشادر طلب روی چوماهت ، **تا همچو هلالم**
هرروزچو سالیست من بی‌سروپارا ، **هرلحظه چوماهی**
دارم نظر مرحمت از گوشهٔ چشمت ، **زان روی که سلطان**
افتدکه درآرد . بنظر روی گدارا ، **برگوشهٔ راهی**
برلعل لبت جوهری ملك ملاحت ، **افشاندزمرد**
باگرد لب چشمه مگر آب بقارا ، ۴ **بررست گیاهی**
بردی دل خلقی چو نمودی خط مشکین، **تاباتو بگویند**
چون بنده گرفتی دل غم دیدهٔ مارا ، **بی خط وگواهی**

---

۱ ـ م : لطافت

۲ ـ م : از شعب ، ع : شغب = بفتح اول وثانی : برانگیختن فتنه وفساد ، آشوب

۳ ـ طرفه بغداد = بالضم : بازیگر، مشعبه حقه باز

۴ ـ م : بردست .

دربندسرزلف[1] و چه سیم زنخدان ،**سرگشته‌چه‌داری**[2]
غمگین دل دیوانه[3] زبی‌برك و نوا را ، **ناکرده‌گناهی**
ای آنکه‌رسد دست‌رست‌برسر کویش ،**خوش وقت توباری**
حال دل درویش بگو بهر خدا را ، **درحضرت‌شاهی**
کای‌خسرو خوبان همه از بندگیست[4] ،**آزادی‌هندو**
شاید کی بود خدمت درگاه شمارا ۵ ،**لالای سیاهی**

۱۷۸/۱۸۲ مولانا عزیزالدین فرماید نورالله قبره فی‌المستزاد

ای جان بجفا بیش مرنجان دل ما را ،**ناکرده‌گناهی**
دانی که بغیر از تو نداریم نگارا، **یاری وپناهی**
تو شاه[6] بتان شاهد اصحاب صفائی، **ما عاشق رویت**
بر دعوی عشقت نبود اهل صفا را ، **حاجت‌بگواهی**
شیدای‌گل روی تو شد بلبل جانم ، **ای‌سروخرامان**
بلبل‌کی ندید آن‌گل پاکیزه لقا را ، **شیدای‌گیاهی**
در سالی اگر وصل تو یکبار نیابم ، **ای ماه دوهفته**
کم زانك به‌بینم‌رخ چون ماه تو یا را ، **یکروز بماهی**
ره نیست کی بر درگهت آیم بگدائی ، **ای خسروخوبان**
آری چتوان‌گفت چوره نیست گدارا ، **بر درگه شاهی**
درپیش تو حال من سرگشته‌کی گوید ،**کزهجرتوچونم**
جائی کی‌نباشدنفس‌پیك‌صبارا ،**درکوی‌توراهی**

۱- م: زلف چوسیم وچوزنخدان
۲- درنسخ ع وم کلماتی‌که در این صفحه باحروف‌درشت چاپ شده با مرکب قرمز تحریرگردیده است
۳- م: دیوانهٔ بی
۴- م: بندگی تست
۵- لالا = غلام ، بنده ، خدمتکار
۶- ع: تو شاهد، م: توشاه .

من بندهٔ آن چشم خوش و خال سیاهم ،**کان کافر جادو**
ترکیست کی دارد دل ارباب وفارا ، **در بند سپاهی**
بس جوروجفا کردی ۱ مهرتو زجانم، **یك ذره نشد کم**
تو ماه منی می کشم این جورو جفا را ، **آه ازتوچوماهی**
ای فتنهٔ خوبان شده چون یوسف مصری ،**ما یارعزیزیم**
بنواز چو یعقوب دل خسته مارا ، **روزی بنگاهی**

۱۷۹/۱۸۳ امیرمعزی فرماید رحمةالله علیه - این غزل برسه نوع برمیتوان خواندن

از شبه صد حلقه دارد بر سمن **زلفین او**
کی بود یك حلقه اندر دست من **پیراسته**
آفتابی دیگرست اندر جهـان **رخسار او**
بزمگه روشن بدو و انجمن **آراسته**
فتنه را بیدار گشته بامداد از **خواب خوش**
غلغل و فریاد ازو در هر وطن **برخاسته**
روی من چون لعل گردد ، گر بتم **بوسه‌دهد**
شکر می‌بخشد ۲ ز لعل خویشتن **ناخواسته**۳

۱۸۰/۱۸۴ مولانا جمال‌الدین بی‌بصر فرماید تعمدالله برحمته

بادصباسحرگهی ، چون گذری بیار من — نرم بگوش اورسان ،پرسش بی‌شمار من
گرزفراقت ای‌صنم ،سخت بجان رسیده‌ام — گرنکنی عنایتی ، وای بروزگار من
هجرتومی کندبتا ،بنده‌زخواب‌وخورجدا — ۴ شورتومی‌بردعجب، مایهٔ اختیار من

۱۷۹/۱۸۳ - این غزل در دیوان امیرمعزی نیست. ۱- م: کردی و

۲- می‌بخشد، ع: «می» افتاده ۳- در نسخ ع وم کلماتی‌که دراین صفحه با حروف درشت چاپ شده با مرکب قرمز نوشته‌شده است ۴- ع:شوسی‌تو، م : شور تو.

هرنفسی زبیخودی، شورو فغان برآورم — زانك ربوده عشق تو، صبردل وقرارمن
گریه وآه من مگر[۱] ، درتو نمی کنداثر — ورنه رسید بر فلك، نالهٔ زار زار من
طاقتم از تو طاق شد، هم بنما توچارهٔ — خستهٔ[۲] ناتوان شدم، هم‌توبرآرکار من
درهوس‌تو روزوشب، دام امید کرده‌ام — بوك شود وصال تو، یك نفسی شكار من
نازوطرب‌چه‌می کنم‌بیرخ‌خوب‌چون‌مهت — ملك جهان کجابرم ، گرتوشوی نگارمن
چند جمال بی‌بصر، درغم لا نعم کشی — جان وجهان مکن مده، وعده‌وانتظارمن

$\frac{۱۸۱}{۱۸۵}$ سردوزفرماید

چو با آن سرو سیم اندام [۳] گل رخسار بنشینیم
سرافرازی‌کنم در عشق[۴] ، سلطان وار بنشینم
بگیرم دامن هستی و خـان [۵] و مان بر اندازم
بگویم ترك نام و نیك ، خوش با یار بنشینم
چه وقتی‌خوش‌بودآن دم، کی روی آن صنم بینم
چه خوش دل باشم آن ساعت، کی بادلدار بنشینم
چه‌عشرت‌سازم ازشادی، چه می‌نوشم‌زجام وصل
چو با آن دلبر خوب شکر گفتار بنشینم
بود آسایش جـانم ، همـه کـام دلـم باشد
اگر در خلوتی با آن بت عیـار بنشینم
بسان بلبل سرمست [۶] ، عاشق زار بخروشم
اگر در باغ وصل او بر گلزار بنشینم
من‌سردوز[۷] دل‌خسته، بامید گل رویش
چه‌سازم، چون کنم، تاکی میان‌خار بنشینم

۱- م: نگر — ۲- خسته وناتوان — ۳- م : اندام و — ۴- درعشق و
۵- خان‌ومان — ۶- سرمست و. — ۷-سردوز = بضم‌اول وسکون‌ثانی

۱۸۲/۱۸۶ مولانا ناصحی فرماید:

گر صبارا ز سر زلف تو بوئی بودی ره تاتار وختن‌را بچه می پیمودی
ماه‌را گر خبری بودی ودانستی حال پیش خورشید رخت‌چهرهٔ خود بنمودی
سرو اگر نزد قدت بنده نگشتی بمراد نام آزادگیش سبزه چرا بخشودی
گر[۱] ثناگوی‌رخ‌خوب‌تو‌بودی خورشید همچو دوران جمال تو همی افزودی
ورنه‌بازلف‌خوشت‌نسبت‌خود کردی‌مشک درهمه روی زمین هیچ دلش نستودی
[۲] بست‌هجران توبرمن درشادی وطرب کاشکی وصل تویك ذره [۳] دلم‌بگشودی
گرزحال دل سرگشته ناصح خبرش بودی ، آن سروسهی[۴] نیم نظرفرمودی

۱۸۳/۱۸۷ قتلوقیا[۵] فرماید:

سروخجل شد ای صنم ، از قد نازنین تو نرخ نبات‌را شکست ، آن‌لب‌شکـّرین‌تو
[۶] خیره چگونه می‌شود ، دیده‌کی برخور افکنی
دیدهٔ آفتاب و مه ، خیره شد از جبین تو
خواب‌زچشم‌عالمی ، برده‌دونرگس‌خوشت دام هزار دل شده ، زلف معنبرین تو
بهرخیالت ای صنم ، بندهٔ خواب گشته‌ام تازه‌کسی‌که او بود ، همدم وهمنشین تو
رفت زحد وفای ما ، چند کنی بتا جفا خود زکدام مذهبی ، درعجبم‌ز دین تو
شمع بت‌چگل‌توئی ، راحت‌جان‌ودل‌توئی گشته بتان چین زجان ، بندهٔ کمترین تو
مهر ووفا کنم ترا ، جور وجفا کنی مرا هرچه‌کنی تو مهر ما ، کم نشود زکین‌تو
هرسحری بکوی‌تو ، برگذرم فغان کنان صبح وصال عاشقان ، میدمد از جبین تو
قتلوقیادرین‌هوس ، سوخت‌ونیافت دسترس تابودش تن نفس ، می‌کند آفرین تو

۱۸۴/۱۸۸ مولانا بهاء الدین الزنجانی فرماید:

دلکی بود مرا خرمك و خندانك ترککی برد بغارت ز منش پنهانك

---

۱ ـ این بیت درم نیست ۲ ـ م: شب هجران ۳ ـ ع :دم، م:دلم
۴ ـ م: هم نظری ۵ ـ قتلوقیا بضم اول ۶ ـ م: سبزه چگونه .

ترککی خوش لبکی گل‌رخکی سروقدك — شنگک و شاهدك وشوخك وبی‌فرمانک
۱ لیك‌ازخوش سخنی همچوشکرشیرینك — دهنك تنگ‌تر از پستکك خندانک
برخی‌چشمك سرمستك عاشق کشکش ۲ — وان سرزلفك پرچینک‌مشك افشانک
آه‌ازآن طو طکک۳ طیرککِ‌طرّ ا رك — واه ازآن غمزکک۴ آفتکك فتّانک
لفظ و گفتارك‌اوبس‌خوشک‌وطرفککست — سخنکهای چنان از دهن خندانک
ای میان لاغرك اندامک تو نازککست — زحمتک‌باشدت آن ۵ کیشک‌وآن‌قربانک
گاه خوانم دلك اورا وگهی دلدارك — گاه جانک ۶ نهم اوراوگهی جانانک
شکلک‌وشیوککش، یک‌زدگرخوش ۷ترگشت — گه رغم می کشدم اینک وگاهی آنک
۸ خاك‌گشتم برآن پایک ودامانک او — زلف‌بنمودگه‌گر ۹ تن نزنی دام آنک
پیش ۱۰ دندانک ولبهات بمیراد بها — کی بدندان منست آن لبک ودندانک

$\frac{۱۸۵}{۱۸۹}$ شرف‌الدین ملکی ۱۱ فرماید:

ای ماه ترا ز مشک هاله — دل سوخته از ۱۲ رخ تولاله
ای کرده بحکم چشم مستت — خطّ تو بخون من قباله
درچشم تو شد غزال حیران — برروی تو فتنه شد غزاله
خواهی کی دیت بهار گردد — بفشان سر عنبرین کلاله
چون‌چنگ؛ ندانم از ۱۳ غم‌تو — راهی بجز از فغان وناله

$\frac{۱۸۴}{۱۸۸}$ قبل ازین غزل در نسخهٔ ع غزل شماره $\frac{۵۶}{۶۰}$ از حمیدالدین کازرونی مکرر درج گردیده است

۱ ـ ن : لیکن ۲ـ م‌ون : کشکش ، ع : کشتکش ۳ ـم:طرکك
ع : طوطکك = مصغرطوطك که‌اسم عامیانه طوطی است ۴ ـ م ون : غمزکك ،ع
عمرکك ۵ـ ن: «آن» افتاده ۶ ـ م:منم ۷ـ ن:خوبترست
۸ ـ این بیت درم نیست ۹ : ع‌ـ تن نرسی، ن: تن نزنی وتن زدن = خاموش‌بودن
صبر وتحمل‌کردن ، آسودن ۱۰ ـ م: دیدانك ۱۱ـ ن : کلکی
۱۲ ـ رنج ۱۳ ـ ن: ار.

ای کاش کی رزق من خداوند کردی به لبان تو حواله
تا از شکر لبت به دندان برداشتمی دوسه نواله
می ده کی بجام می‌توان رست از درد دل هزار ساله
۱ آن می کی به آفتاب ماند هردم کی بتابد۲ از پیاله
از شکل حباب۳ می مثالی آرد ملکی۴ درین مقاله
گوئی ۵ عرق است بر رخ تو یا بر رخ گل چکیده ژاله

۱۸۶/۱۹۰ قمصری فرماید رحمة‌الله علیه

چو رویت لالهٔ نعمان کی۶ دارد چولعلت پستهٔ خندان کی دارد
چو قدو عارضت بر سرو سیمین مه تابندهٔ رخشان کی‌دارد
زعنبر بر قمر چنبر کی سازد ز سنبل برسمن چوگان کی‌دارد
۷ مرا گویند چندین در غم یار دوچشم نازنین گریان کی‌دارد
مرا توجانی و از جان گرامی شکیب ای‌خسرو خوبان کی‌دارد
سر زلفت سرو سامان من برد بعشق اندر سرو سامان کی‌دارد
چو مسکین قمصری شوریده حالی بزلف کافرت ایمان کی دارد
بترك جان بباید گفت ناچار نگارا بی تو برگ جان کی دارد

۱۸۷/۱۹۱ مولانا خلیل الشیروانی فرماید :

نسیم زلف آن دلبر اگر برماگذر کردی دل سرگشتهٔ ما را زمستی بی‌خبر کردی
وگرعکسی زرخسارش فتادی برمن حیران بمهرخودچوخورشیدم‌همه‌نورونظر کردی
بخنده گرسخن گفتی بنازار چهره بنمودی بعشق اندرسراپایم همه سمع وبصر کردی
خیال روی اویك شب بوصل اروعدهٔ دادی دل پرخارمن چون گل زشادی‌هفت‌پر کردی

۱ـ این بیت در ن نیست ۲ـم: نیاید ۳ـ ن: حیات
۴ـ کلکی ۵ـ ع: گو، م ون: گوئی ۶ـ م: ندارد ۷ـ ازاین بیت
تاغزل شماره ۱۸۷ درنسخه‌آ افتاده.

زروی اوست کار دل بسامان گرنه دیرستی
کی زلفش کار و بارم را همه زیر و زبر کردی
دلم را روی او هردم زخود میبخشد آرامی
وگرنه زلف او هردم مرا آشفته‌تر کردی
خلیل اندر جهان تن، ببوی وصل می باشد
اگرنه بوی او بودی، ازین عالم سفر کردی

۱۸۸/۱۹۲ صاحب سعید جلال الدین شاه الهروی فرماید:

ندانستم بدین زودی کی پیمان بشکند یارم
ز زلف مشکبار خود پریشان‌تر کند کارم
مبادا کس گرفتار غم عشق بتی باری
چنین کاندر غم عشقش من مسکین گرفتارم
مرا دریای دل خون گشت و موجش تا کنار آمد
ز دست جور هجرانش ولی گفتن نمی‌یارم
چو یاد زلف او آرم هوا عنبرفشان گردد
چو ذکر لعل او گویم شکر بارد ز گفتارم
چرا بی موجبی برمن ترش داری خم ابرو
گناهی کرده‌ام جانا جز این کت دوست میدارم
کجا شد آن همه عهد و وفا و دوستی با من
کی اکنون یاد می آرم زدیده اشك میبارم
عتاب ار میکنی، می کن، مگردان روی را از من
جفا ار میکنی، می کن، بدست هجر مسپارم

۱۸۹/۱۹۳ ناصر الدین عین الملك فرماید:

بترس آخر ازین نالهاء شبگیرم
بپرس حال دلم، یا بساز تدبیرم
زکشتهٔ غم خود یك نظر دریغ مدار
کی من به نیم نظر ۱ زندگی زسر گیرم
زدست تو نتوان رست کی پای دل بستی
بحلقهای سر زلف، همچو زنجیرم
کجا روم زکمندت کی گر مرا بکشی
بدام عشق تو افتاده همچو نخجیرم
نهان ۲ بورزم عشق تراکی خود پیداست
بنزد تو کی نه از عاشقان تزویرم
دو دیده از نظرت برندارم، ارنزنی ۳
بابروان کمانکش، بغمزه صد تیرم
چه خوابها کی بامید وصل می‌بینم
ولی نکرد کسی جز ۴ خیال تعبیرم
بر آستان درت سرنهاده‌ام صد بار
هنوز با همه بیچارگی و تقصیرم

۱- ن، زندگی از
۲- نور زم
۳- م و ن: بزنی
۴- ن: فراق.

۱۹۰/۱۹۴ خواجه کمال الدین زیاد فرماید:

این عرصه کی گفت خوش جهانیست — خاکش بر سر کی خاکدانیست
عاقل بخدا اگر گزیند — گردی کی فراز۱ او دخانیست
این هفت رواق برکشیده — بر طارم قدس نردبانیست
وین هفت بساط خاك خورده — بر درگه قدرت آشیانیست
وین خط سیه سپید ایام — در حیز۳ حکم ریسمانیست
وین شیشهٔ چار سوی ارکان — محنت کدهٔ غم آشیانیست
مارست و طلسم گنج، کم جوی — سودی کی به پیش آن ۲ زیانیست
آنکوست ۳ نگاه بان گنجی — سلطانش مخوان کی پاسبانیست
جز زهر نداد در نواله — گردون کی به شکل گرد ۴ خوانیست
هر ذره ز خاك عالم پست — نازك تن قیصری و خانیست
هر ذره ز خاك عالم پست — نازك تن قیصری و خانیست
در لاله نگر بچشم عبرت — کان عارض خوب دلستانیست
بر سرو گذر بپای حسرت — کان قد بلند کامرانیست
بر گلبن اگر گلی بخندد — بگری۵ کی لب شکر فشانیست
وز خاك ، بنفشه گر بروید — می‌دان کی کلالهٔ جوانیست
آنکس کی جهان بنام او بود — بر درگهش از فنا نشانیست

۱۹۱/۱۹۵ بدیعی الکرمانی فرماید:

ای زلف پرچین توچین ، حشمت خطائی برخطا
گشت آن خطات۶ افغان چین ،شدحسنت آشوب خطا

۱- ورای ۲- م زیان است ۳- م ون: نگاهبان، ع: بگاه‌بان ۴- م: گردخوابیست
۵- م: نگری ۶- خطا ۱۹۱- درنسخه ف پس ازغزل خواجه کمال‌الدین زیاد غزل شماره ۱۹۵ مولانا صابری ذکرشده وپس‌ازآن نیزشماره ردیف غزلهای‌بعد بانسخهٔ ع مطابقت‌ندارد وبدینقرار است: ۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴.

اندر خط آی ای نازنین، از من‌تودامن در مچین
کاندر همه چین‌این چنین، نبود نگاری بر خطا
زلفین پرچین بررخت ، ترک خطا را دل برد
زیرا بنفشه بر سمن ، کردست پرچین گوئیا
گفتی خطائی دلبرا ، کز خط من سر برمدار
دامن کی درچیند ز تو، ای ماه روی خوش‌لقا
صورتگر چین گر چنین، دلبر به بیند نازنین
خط بی‌خطا در خط کشد ، برخط نهد سرمرترا
ای شاه ترکان خطا ، بازلف پرچین‌درخط آی
گربندگی خط آورم ، گربی‌خط آئی نزد ما
۱ گوید خطا بین‌عدو ، کزیار درچین دامنت
من ترك ترکان خطاگویم ، نگویم چون ، چرا
ای نافهٔ آهوی چین ، از چین زلفت شرمسار
ای حسن ترکان خطا ، پیش خطت جمله خطا
بی‌خط بدیعی برخطت ۲ ، هر لحظهٔ سر می‌نهد
ای مهر مهرویان چین ، ای شاه ترکان خطا

۱۹۲/۱۹۶ مولانا بهاء الدین الیزدی فرماید:

آن ۳ دهنت ذرّه و رخ آفتاب   خط۳ تو بربرگ سمن مشك ناب
نرگس مخمور تو پرشور وشر   سنبل سیراب تو پرپیچ وتاب
زلف سمن سای تو از۴ روی حسن   بررخ گل ۵ بسته ز عنبر نقاب

---

۱ - این بیت درم نیست   ۲ - بررخت   ۳ - ای   ۴ - برروی
۵ - گلبند .

لعل شکر خای تو از راه لطف گشته سرا پردهٔ در۳ خوشاب
عشق من وحسن تو منسوخ کرد قصهٔ دیرینهٔ رعد۱ ورباب
چشم تو مست است کی یکبارگی گشت بنای دل من زوخراب
بی‌گنه آخر ز پی کشتنم چند کند غمزهٔ شوخت شتاب
کرد مرا عشق تو بی‌صبر وهوش برد ز من فرقت توخورد وخواب
چون جگرم آتش عشق تو سوخت چون دلم از تاب غمت شد کباب
سر زمن عاشق مسکین مپیچ رخ ز من خستهٔ مسکین متاب
خاك رهت گشت بهازین قبل شد پی وصفت۲ غزل او جواب

۱۹۳/۱۹۷ کمال‌الدین الابرقوهی فرماید:

خه ۳ مرحبا جانت‌فدا، شاد آمدی باز از سفر
بستان کلوك۴ ارجان زمن، سوقاتم‌ازلب‌ده‌شکر
گوئی بهجر من غمین ، ازوصلم اکنون کام‌بین
زین پس برم‌خر۳م نشین ، ازخویش‌وازمن‌بربخور
تامن نیاسایم دمی ، شادان ز وصلت بی‌غمی
برزخم‌من نه مرهمی ،کم‌خون‌شدازهجرت جگر
از آرزوی روی تو ، چون‌گرد عارض موی تو
گردم بگرد کوی تو ، آشفته شبها تاسحر
آنها کی ازعشق آگهند ، روز وشبت بردرگهند
درعشق تو زرمیدهند ،چون زردهم من جان بسر

---

۱ ـ ن: وعد ۲ ـ م: وصف ۱۹۳/۱۹۷ این غزل درنسخ م وآ نیست

۳ـ خه به فتح اول وسکون ثانی به معنی خوش‌و زهی و یه باشد که کلمهٔ تحسین است.

۴ـ کلوك = بفتح‌اول : پسرا مرد. احتمالا: «بستان‌کلوك‌ارجان‌زمن» درنسخه : بستان ارکلوك‌جان زمن

هستی تو همچون حورعین ، تازه رخت خاربرین
چون‌تو نباشد نازنین ، درشرق وغرب و بحروبر
لعلت حیات جان بود ، سرچشمهٔ حیوان بود
هرچیز گویم[۱] کوبود ، به‌زانی ای زیبا پسر

۱۹۴/۱۹۸ مجدالدین الترمذی فرماید:

تابرمهت زغالیه سنبل نهاده‌اند — صدگونه‌داغ برجگر گل نهاده‌اند
جزوی ز آفتاب[۲] درافشان گرفته‌اند — کزمشك برجبین تو کاکل نهاده‌اند
سرمایه پیش نرگس جادوت یك‌بیك — درباب سحر[۳] بابلیان غل نهاده‌اند
[۴]رنگ‌عبیرزلف‌تودار‌دبنفشه زانك[۵] — دروی نسیم مشك وقرنفل نهاده‌اند
خوبان دهر جمله بیکبار پیش تو — برخاك روی عجز وتذلل نهاده‌اند
پیراهن شکیب دلم‌چاك چون‌قباست — تابرسرت کلاه تجمل نهاده‌اند
برخاستند ازسرجان عاشقان وپای — درکوی تو چو من بتوکل نهاده‌اند
ازترمدی[۶] مدار غزلهای ترعجب — کز گل نشاط[۷] دردل بلبل نهاده‌اند

۱۹۵/۱۹۹ مولانا صابری فرماید:

مرا هوای سحرگه به‌بام[۸] یار[۹] آورد — نسیم بوی بهشتم ازآن دیار آورد
دلم بمقدم او پر ز لعل ودرطبقی — بدست مردم چشم ازپی نثار آورد
غلام فصل بهارم کی هرورق زگلش — مرا بتازه پیامی ز روی یار آورد
کجاست‌بلبل خوش نغمه ، گوبیا وبنال — کی باد صبح نسیمی ز نوبهار آورد
بصدزبان نتوان گفت‌شکر این دولت — اگرچه از پی صد ساله انتظار آورد

---

۱ ـ احتمالا : «کو» یاکم افتاده — ۲ ـ ن: درخشان — ۳ ـ م : بابمیان
ع : بابلبلان ، ن: بابلیان — ۴ ـ م آنکه — ۵ ـ بنفشه رنگ
۶ ـ ن : ترندی ترمد = بکسراول وفتح ثالث : شهری درماوراءالنهر قدیم درساحل جیحون
۷ ـ بردربلبل — ۸ ـ م: بیا — ۹ ـ بار،ن: پیام یار .

هرآن امید کی بود از وصال مردل‌را
ز روی لطف بجای یکی هزار آورد
وصال دوست پس از زحمت فراق بود
کی شاخ گل بگلستان‌نخست خارآورد

۱۹۶/۲۰۰ مولانا نظام‌الدین فرماید:[1]

چه خوش باشدگرم باشی‌تو روزی مونس وهمدم
کی تا از دولت وصلت بکام دل رسم یکدم
ترا امثال من بسیار اگر باید بدست آید
ولی من چون‌تو دلداری نیابم درهمه عالم
تومجموعی‌وخوش‌خاطرکجااحوال‌من‌دانی
کی بی‌روی دلارایت زمانی نیستم خرم
جمال‌خود ز مشتاقان چراپنهان همی‌داری
برافکن‌برقع‌ازعارض کی خلقی‌سوختندازغم
چرا باکشتگان خود سخن هرگزنمی‌گوئی
چو دراحیا لبت دارد طریق عیسی مریم
ز لعل شکر افشانت بسی شور وشر انگیزم
اگر یك شب بود مارا بخلوت صحبتی‌باهم
اگرچه ناوك‌هجرت[2] گذرکرد ازدل‌ریشم
هنوز امید میدارم کی ازوصلش نهی مرهم
رواداری کی‌بی‌جرمی زخویشم دورگردانی
مکن‌کاندرجهان‌چون[3]من‌نیابی‌دوستی‌محرم
نظام‌ازجان‌غلامت شدگرش‌خوانی‌ورش‌رانی
ازین جانب سرموئی نگردد دوستاری کم

۱۹۷/۲۰۱ سعد خلیفه فرماید

ای ز فراق روی‌تو،مانده[4] وکارجان ودل
گشته ز آرزوی تو ، خسته وزارجان ودل
هرنفسی بدست خود ، سوختگان راه خود
برسر سر وقامتت کرده نثار جان ودل
ازغم آن لب ودهان ، داده‌بیاد[5] هرزمان
صبر وخرد تن وروان‌هوش وقرارجان ودل
ای‌رخ‌تو نگارچین[6] ،بسته مداربیش ازین
[7] درخم‌زلف‌پرزچین، عاجزوخارجان‌ودل
[8] برخی‌آنکسی کی‌او ، از سرسوز عاشقی
گفت‌بترك‌کفر[9] ودین ، دادبیار جان ودل

---

۱ ـ م : ایضاً له
۲ ـ ناوك ریشت
۳ ـ چون من ،ع : «من»افتاده
۴ ـ م : فکار، ع : مانده وکار، ن: نگار
۵ـ م: ببار
۶ـن:نگارجان
۷ ـ م : ازخم
۸ ـ این‌بیت درنسخه‌م نیست
۹ ـ ن: جان‌ودل
داد بباد (رعایت قافیه نشده وکاتب نسخه غلط نوشته‌است) .

سعد خلیفه‌چندازین قصه ، دمی‌خموش باش   گردم عشق میزنی ، خیز[1] بیار جان ودل

۱۹۸/۲۰۲ شاه کبود جامه‌فرماید:

از دل من‌گرنه هردم آتشی برخاستی   ز آب چشم من جهانی سربسر دریاستی
آتش سودا بریزد آب روی عاشقان   آب‌رو برجای[2] ماندی گردلم برجاستی
من کیم[3] ازعاشقی درشهر خوارزم آنگهی   ای‌دریغ ار[4] هرکسی‌را[5] کارخودپیداستی
عشق وپیری سربسر زشتی ورسوائی بود   [6] ره بده بردی دلم باری اگر برناستی
اینك موی من‌سپید است[7] ارسپیدم دل‌بدی   واینك دل‌گشته سیاه‌از زلف‌مشك آساستی
کارمن ناچار ازین ناسازتربودی که هست   وینك دلخواهست مارا روز وشب باماستی
من شنیدم من کی‌درخوارزم‌کس عاشق‌نشد   یعنی ازخوبی نبایست آنچ شان[8] درباستی
گر زحال من بدانستی نگار سنگدل   هم به بخشودی‌بمن‌گر خود دلش خاراستی
روی چون خورشیداو هرکوبدیدی یك نظر   همچومن شیدا شدی[9] گر بوعلی سیناستی
کی قبولستی قد شمشاد یا بالای سرو   گرنه ایشان را چویارمن قد و بالاستی
یار می‌گوید کی توبرمن خطی آوردهٔ   گفتم آری گفت باری گر برآن طغراستی
گفتمش زلفت بگیرم تا کی‌گیرد دامنم   گفت بتوانی گرفت آری اگر یغماستی
گفتمش باما درآ، و اندیشه از سلطان‌مکن   من جوابش‌گویم ار سلطان‌کند واخواستی
نام ونیك خسرو[10] گیتی‌است دامن‌گیرمن   ورنه از آشوب تن خوارزم پرغوغاستی
جامه‌ام را نام از سودای او باشد کبود   ورنه نام جامهٔ من اطلس و دیباستی
خسروخوارزمی[11] ازمازندران کردی‌طلب   گرنه از عشق توم بندی گران برپاستی

۱- م: خیار ع: خیز «نقطهٔ زا» افتاده   ۲- ن: برجا نماندی   ۳- در   ۴-م: از
۵- ن: «راکار» افتاده   ۶- ن: دیده بردی ع: ره بده (شاید منظور: ره بدوبوده)   ۷ - م : از
۸- ن ول: درباستی، م: درماستی، ع: نقطه «با» نانویس مانده - دربای = دربا: ضرورت، شایستگی.
۹-ن: ار   ۱۰- کیش   ۱۱- گر.

در[3] همی بارم ۱ زطبع و یار می گوید بدل — این گرانجان کاشکی ازپیش من برخاستی
چون نمی جویم فزونی می‌نخواهم نیز آنک — روزگار ازبی حفاظی برمن آرد۲ کاستی
اختیار مه نباشد آنك در عقرب بود — گر خیار اورا بدی پیوسته در جوزاستی
قامت گردون ۳ کژآمد راستی ناید ازو — راستی را چشم نتوان داشت از ناراستی
گر بعدل اندرجهان‌ماندی کسی، کسری بدی — وربشاهی ملك ماندی پادشه ، داراستی
وه کی از اندوه تنهائی بجان آمد دلم — ۴ خو به تنهائی بکردی۵ گر دلم‌داناستی

$\frac{199}{203}$ خرمشاه الکرمانی فرماید:

سنبلی در پیچ و تاب انداختی — صدشکن در مشك ناب انداختی
پردهٔ شب رنك بستی پیش رو — سایهٔ بر آفتاب انداختی
بر فشاندی زلف پرآشوب را — عالمی در اضطراب انداختی
نرگس سرمست را کردی خراب — ساغر می در شراب انداختی
ای جگرگوشه دل مجروح من — بر سر سیخ کباب انداختی
برکشیدی نغمهای زیر و بم — ناله درچنك و رباب انداختی
باده پیمودی ۵ و خرمشاه را — عاقبت مست و خراب انداختی

$\frac{200}{204}$ مولانا نجم الدین کاتب فرماید:

دایرهٔ رخ تو شد، چنبر ماه۷ ومشتری — خط تو تیره می کند، چهرهٔ ماه خاوری
زلف‌چومشك۸ وعنبرت، کردجهان مسخرت — غمزهٔ شوخ ساحرت ، بردسبق زسامری
گرد رخت کشیده خط، چون زده برقمرنقط — گرنکنم همی غلط ، مست بنفشهٔ طری
قد تو سرو بوستان • خد تو رشك گلستان — رنجه مدار دوستان، بس کن‌ازین ستمگری
شکل‌دهان تنگ‌تو، وان رخ لاله رنك تو — شیوهٔ صلح وجنگ‌تو، می کشدم بکافری

۱ـ م: یارم — ۲ـ م: آرد ع: ازد — ۳ـ ن: کج — ۴ـ م:خوب
۵ـ نکردی — ۶و۷ـ م: «و» ندارد — ۸ـ م: «و» ندارد.

حسن تو پرده میدرد، جزع تو خون همی خورد
لعل لبت همی‌برد ، رونق قند عسکری
نیستم از تو من بری ، ۱ زانك دلم همی بری
ماه وشا تو چون پری ، از برمن چرا پری
عارضت ای نگار چین ، طعنه زند بحور عین
خیز تو بتگران ببین ، تا نکنند ۲ بت‌گری
چاه زنخ بپوش سر، زلف مزن بیکدگر
تا بر صدر دادگر ، کس نرود بداوری

۲۰۱/۲۰۵ مولانا سعدالدین بهائی فرماید:

افسوس کی معشوق بدست دگرانست — وین عاشق بیچاره بحسرت نگرانست
در مذهب عشاق بصد مرك بتردان — هرعمر ۳ کی بی‌صحبت‌جانان گذرانست
مهری که مرا هست بدان ماه سخن‌گوی — محتاج بیان نیست کی‌چون مهرعیانست
سرو قدش از دیدهٔ من دور چرا شد — چون‌جای سهی‌سرو روان آب روانست
جانا اگرت نیست کمین ۴ دردل عشاق — ۵ پس غمزه و ابروت‌چراتیرو کمانست
گفتی کی تو رفتی ودگر یار گرفتی — درحق‌من ایدوست‌ترا این چه‌گمانست؟
گفتی که همان نیست بما میل تواکنون — شك نیست همان نیست ولی‌بهتراز آنست
تابت گر چین صورت زیبای توت دید — از حیرت تصویر تو انگشت گزانست
سرخی لب لعل توای کان ملاحت — از خون دل ماست نه از خون رزانست
دور از لب و دندان شما سعد بهائی — چون ماهی بی‌آب شب‌وروز ۶ طپانست

۱- زانك دلم همی‌بری، ع: محوشده ۲- بت = بالفتح : آهار جولاهگان‌را گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند وبمعنی لیف جولاهگان هم آمده است ۳- م: هرغمزه

۴- کین ۵- بس ۶- طپان = بیقرار، بی‌آرام، طپنده.

آن شهرهٔ آفاق مگر گشت خرامان؟ درشهر ۱ نگویند چه فریاد و فغانست؟

۲۰۲/۲۰۶ ابن نصرتی فرماید:

گربنمائی ای پسر، لاله ستان خویش‌را باز کند زخرمی، غنچه دهان خویش را
گلبن هر امید من، بشکفداز نشاط دل گربکنی بپرسمش، رنجه زبان‌خویش را
گر تو نقاب دلبری، برفکنی ز روی گل والهٔ‌حسن‌خودکنی، سرو روان‌خویش‌را
لعل‌لب چو شکرت، هست مفرح دلم می‌طلبم از آن‌لبت، قوت‌روان خویش‌را
دیدهٔ درفشان‌من، بهر نثار مقدمت عرضه کند بهرنفس، گوهر کان‌خویش‌را
تا نشود جهان دل، باز قرین فتنهٔ تاب۲ بده توطرهٔ، مشك فشان‌خویش‌را
عالم دل سیه‌کنم، هر نفسی ز دود غم گربنهم‌شکنجهٔ، آه وفغان خویش را
هرکی چوابن‌نصرتی، عاشق روی‌توشود شاید اگرفدا کند، جان‌وجهان‌خویش‌را

۲۰۳/۲۰۷ ایضاً له (ابن نصرتی)

هرکی چو من بعشق تو، بست میان خویش را
گو مطلب طریقهٔ، سود وزیان خویش را
تاغم عشق روی تو، کرد مطیع خود دلم
جز بغمت نمی دهم،۳ کوخ‌وقلان۴ خویش‌را
بر دل فتنه جوی من، هر نفسی یقین کی غم
باز بمهر می‌نهد، مهر کمان خویش را
هرکی نه طالبت بود، بر سرراه بی‌خودی
در طلب تو گم‌کنم، نام و نشان خویش را

۲۰۳/۲۰۷- این غزل در م نیست ۱- م:مگوئید ۲- م: مده ۳-ع:کوخ «نقطه خا» افتاده وکوخ = بضم اول وسکون ثانی: خانهٔ باشد که آنرا ازچوب ونی‌وعلف سازند و خانهٔ بی روزن را نیزگویند ۴- قلان = بالفتح : مالیات‌گله، بیگاری .

در صفت جمال کس ، کافرم ار گشاده‌ام
جز بثنای حسن تو، نطق زبان خویش را
این دل مستمند من ، در هوس هوای تو
چون نکندمطاوعت ۱ ، مونس جان خویش‌را
تا نشود جهان دل ، شیفتهٔ خیال تو
از ستم تو بسته‌ام ، دست فغان خویش را
در قدم خیال دل ، دیدهٔ ابن نصرتی
باز نثار می‌کند گوهر کان خویش را

۲۰۴/۲۰۸ مولانانجم‌الدین‌الرازی فرماید :

من سوخته دل‌تاکی ،چون شمع‌سراندازم
وز سوز دل خونین، درجان شرراندازم
درد دل من هردم، از عرش‌گذر گیرد
درشهر زعشق‌تو، صد شور و شر اندازم
هرشب من بیچاره ، تا وقت سپیده دم
برخاك سرکویت ، تاکی گهر اندازم
۲ زین دیدهٔ درّبارم ، از آرزوی رویت
درپای سگ‌کویت ، خون جگر اندازم
شمعا من دیوانه ، تاچند چو پروانه
درآتش عشق تو، شه بال وپراندازم
تاکی‌تو غم عالم ، برجان من‌انباری ۳
زان مرده نیم دانی ،کز غم سپراندازم
هرتیر بلا شاها ، کانداختهٔ برمن
جانرا هدفش کردم ، بار دگراندازم
یکبار چوپروانه، جان برکف دست‌آرم
خودرا ببرت جانا ، باشد کی‌دراندازم
یك شب توحریفم شو ، مهمان شریفم‌شو
زررا چه محل باشد ، تابرتو زراندازم
جان‌پیش کشم‌خالی۴ ،گرزانك قبول‌افتد
درپات بشکرانه ، دستار وسراندازم
عمر من سرگشته ، سرباز بکوی وصل
بردار نقاب از رخ ، تایك نظراندازم

---

۱ ـ مطاوعت = بالضم = فرمان بردن، اطاعت‌کردن
۲ ـ این بیت در م نیست
۳ ـ انباردن = بروزن ومعنی انباشتن است
۴ ـ م : حالی .

زان باده دهم ساقی، کین هستی من باقی — از سطوت آن باده، ازخود بدراندازم
من نجم وتوخورشیدی، من فانی[۱] وتوباقی — وزنور وتجلیت زیر وزبر اندازم

۲۰۵/۲۰۹ مولانا رکن‌الدین الابهری فرماید:

ای لبت مایه بخش عیش مدام — طلعتت زیب وزینت ایام
روزگارت بلطف گشته رهی[۲] — وافتابت بحسن گشته غلام
عشوهٔت دربیان سحر حلال — غمزهٔت درکمین[۳] خون حرام
سنبلت سایه‌بان گل جاوید — نرگست درخمار حسن مدام
ماه روی ترا ز عنبر زیب — جام لعل ترا ز مشك ختام
عارضت[۴] تشت ماه مشك نقاب — قامت تست سرو سیم اندام
سنبلت عنبریست گل بستر — عنبرت اختریست قوس مقام
چون زبان دردهان خلق افتاد — ازلبت هرکه جست، روزی‌کام
مرغ دلهای مستمندان را — دانهٔ خال تو کشد دردام
تابیار است ماه روی ترا — خاك مشکین وخط غالیه فام
۵ جان مشتاق دردمندان‌را — لب جان بخش تو دهد آرام
گشت منشور حسن باتوقیع — یافت ملك جمال خطّ دوام
شکل خال تو برلب کوثر — دور خطّ تو کرد ماه تمام
همچو بربرگ لاله نقطهٔ مشك — همچو برگرد صبح جلوهٔ شام
درد هجر تو برامید وصال — تلخ وشیرین[۶] چو از لبت‌دشنام

---

۱ ـ م: «و» ندارد
۲ ـ زهی
۳ ـ درخمار حسن مدام
۴ ـ م : عارض تست ع : عارضت تشت
۵ ـ این بیت ازم نقل شده درع نیست
۶ ـ م : چه از لب و .

۲۰۶/۲۱۰ مولانا رکنی فرماید:

بسنبل سمن آرای ارغوان پوشت / بخندهٔ شکر آرای چشمهٔ نوشت
بابروی تو کی جفتست ودرجهان طاقست / بگیسوی تو کی افتاده برسر دوشت
بنور عارض رخشان مشتری وش تو / کی می ۱ درفشد چون مه ز طرف شب پوشت
به‌تنگنای لب لعل گوهر افشانت / بوعدهای خلاف افکن شب دوشت
بنوك ناوك دل روز غمزهٔ مستت / بلطف وچشم ۲ چو آهو وخواب خرگوشت
ببوی سنبل سیراب ونرگس مستت / بچین طرهٔ پرچین بربناگوشت
کی نیست درهمه عالم بحسن مانندت / کی هست رکنی بیچاره حلقه‌درگوشت
اگرچه قصد سرش میکنی بکن شاید / وگرچه خون دلش میخوری بخورنوشت
۳ بیاکه باهمه تشویش خاطر وغم دل / نکرد بنده بنیك وبید فراموشت

۲۰۷/۲۱۱ خواجه بدرالدین الدامغانی فرماید:

ای جان ۴ وزندگانی، چونی وچیست حالت / روزم بآخر آمد ، درحسرت وصالت
هرچند بی‌قرارم ، عقلم غلام زلفت / باآنك تیره حالم ، جانم فدای خالت ۵
پرنور شد ضمیرم ، از آفتاب مهرت / روشن شد اندرونم ، از پرتو جمالت
گیرم که‌درگذارم ، این چیزها کی گفتی / این جورها کی کردی ، هرگز کنم حلالت؟
بررخ روانه گردد ، سیلاب آب چشمم / هرگه کی یادم آید ، زان لطف ۶ چون زلالت
خورشید وارساید ، برچرخ چارمین سر / گر بدر بازبیند ، ابروی چون هلالت
بیچاره هرسحرگه ، نالد بدرد وگوید / کای جان ۷ وزندگانی چونی وچیست حالت

۲۰۸/۲۱۲ مولانا عدة التبریزی فرماید:

آهنگ وفا نمی‌کند دوست / جز جور وجفا نمی‌کند دوست

---

۱ - که سی درخشد   ۲ - م: چو خواب آهو   ۳ - این بیت درم نیست
۴ و ۷ - م: «و» ندارد   ۵ - حالت   ۶-زلف

کوری دو چشم دشمنان‌را بادوست وفا نمی‌کند دوست
بایار ستیزه می‌برد یار وز دوست کرا۱ نمی‌کند‌دوست
مائیم سزای دیدنش لیك کار بسزا نمی‌کند دوست
درما نظری بچشم رحمت از عین رضا نمی‌کند دوست
غمخواری کار بندهٔ خود از بهر خدا نمی‌کند دوست
درد دل دردمند مارا درداکی دوا نمی‌کند دوست
فریاد کی برنشانهٔ جان یك تیر خطا نمی‌کند دوست
دردست گرفت دوست مارا وز دست رها نمی‌کند دوست
صد جان خواهد بهای یك بوس انصاف بها نمی‌کند دوست
از شیوه چها نمی‌دهد یار ۲ وز فتنه چها نمی‌کند دوست
چون پادشهست التفاتی باهیچ گدا ۳ نمی‌کند دوست

۲۰۹/۲۱۳ سید حسن النیشابوری فرماید:

تاچند ز زرق واز بهانه ساقی درده می مغانه ۴
تسبیح وعصا و دلق مارا روکن تو گرو، مکن بهانه
از زهد۵ ریا بجان رسیدم پیش آر تو جام عاشقانه
تامن می درد عشق نوشم فارغ شوم از غم زمانه
در پیش محققان این راه چه مسجد وچه۶ شراب خانه
دردی‌کش کوی دوست بهتر از شیخ پر از دم وفسانه
سیّد برو وکنارهٔ گیر تاباز رهی ، ازین میانه

---

۱ ـ وفا، ع : کرا = بکسر اول : کرایه‌را گویند که اجرت نشستن درخانه‌ودکان کسی وبارکردن شتر والاغ وامثال آن باشد ۲ ـ م: ور ۳ ـ گدائی ۴ـ مغانه = بروزن دوگانه : طرز وروش وقاعده وقانون وآداب آتش پرستان ۵ ـ م: زهد و
۶ ـ م : شراب ، ع : سراب .

۲۱۰/۲۱۴ مولانا مرشد الدین قاضی فرماید:

ای از لبت گرفته ، قند وشکر روائی — وای پیش روی خوبت ، شاه[1] جهان گدائی
هربامداد خورشید ، ازخجلت رخ تو — زرد ونزار بیرون ، آید ز بی‌نوائی
دل‌خود ملازم تست ، جانرا کشم به‌پیشت — یك روزاگر ز لطفت ، مهمانی من آئی
دردیست یادگارت ، کان‌درد به زدرمان — وین درد فرقتت را ، ازوصل‌خود دوائی
ای نازنین عالم ، وای افتخار آدم — گفتی وفاست خویم ، دیدم همه جفائی
بااین جفاوخواری ، کاری بر ویم ای‌جان — من بندهٔ تو گشتم ، آخر تو خود کرائی
ترك وفا مکن هان ، زنهار الله‌الله — تاهیچ کس نگوید ، جانا کی بی‌وفائی
از جان ودل جدایم ، تادورم از برتو — هرگر بتر نباشد ، درعالم از جدائی
هرشب رسدبکیوان ، از تو خروش مرشد — آخر بترس ای جان ، از غیرت خدائی

۲۱۱/۲۱۵ سراج الدین حسن الشیرازی فرماید:

چو عشق بادگران درنهان همی بازی — چرا بمرغ دلم قصد کرده چون بازی
چو دیگران منم ای دوست عاشق رخ‌تو — اگرچه خوش نبود عاشقی بانبازی
همی بری دل وجان من ونمیدانی — که نیست بادل وباجان نازنین بازی
گهی بچهرهٔ چون آفتاب لاف زنی — گهی بقامت چون سروناز[2] می‌نازی
چنین کی آمدهٔ برسر از نکو رویان — چو زلف خویش سزد گر کنی سرافرازی
چو ذرّه رقص کند مهر درهوای رخت — اگر نقاب ز روی چو مه براندازی
ز شمع روی تو پروانه وش بگردم باز — اگر درآتش عشقم چو شمع بگدازی
دلم[3] فتاده ز پرده برون ، نساخته کار — بساز ساز وصالت ، چرا نمیسازی
بچنگ عشق تو در ، چونك هست نای دلم — چرا چو چنگ حسن[4] را زنی وبنوازی

---

۱ ــ شاه وگدا گدائی ۲ ــ م : سرناز ۳ ــ م : دلم زپرده فتاده

۴ ــ چین .

۲۱۲/۲۱۶ ظهیرالدین النیشابوری فرماید:

ای تومرابجای جان، بدچه کنی بجای من
در سرمهر تو شدم سرمکش ازوفای من

تا سحر ازبرای تو، نالهٔ زارمی کنم [1]
وه کی اگرسحرگهی در تورسد دعای من

غمزهٔ شوخ کافرت کشت مرا بکافری
گر نکند حمایتی لعل لب تو، وای من

چهرهٔ زرد من ببین، هم تو بساز چارهٔ
قصه دردمن بخوان، هم‌توبکن‌دوای من

خفته نیم هزارشب، من ز برای روی تو
ای‌همه‌لطف‌ومردمی، یك‌شبکی‌برای من

۲۱۳/۲۱۷ یحیی الفیروزآبادی فرماید:

دیوانگان عشق تو دیدیم و عاقلند
معلوم نیست کز[2] چه سبب درسلاسلند

مویت مکنده سایه بروی چو آفتاب
کی دل زروی وموی[3] تو عشاق‌بگسلند

خالت چهیست بر زنخو زنگیان زلف
گوئی موکلان سر چاه بابلند

هم هندویان چشم‌چو ابروت درهمند
هم زنگیان زلف چو [4] لالات مقبلند

آنهاکی دل بوصل تو دادند سالهاست
تا در پی تصور و امید باطلند

ای عاقل ار نصیحت دیوانگان کنی
کوته‌کن این حدیث‌کی ایشان نه قابلند

یحیی زبهر وصل، گر آشفته خاطری
همت بخواه از دل جمعی کی واصلند

۲۱۴/۲۱۸ سلیمانشاه‌بن‌تمورفرماید:

هرکه مشاهده کند، آن رخ لاله رنگ‌او
بستهٔ زلف او شود، جان نبرد ز چنگ‌او

از رخ نوربخش او، ماه فلك خجل شود
قیمت قند بشکند ، پسته دهان تنگ‌او

گفتمش ای نگارمن خون دلم بریختی
گفت هزار محو شد [5] بر در ما برنگ‌او

جان همه جهانیان ، باد فدای دلبری
کو همه تیغ اگر زند، کس نرودبجنگ‌او

جوشن‌جان هدف بود، پیش خدنگ‌غمزهٔش
زهدکجا سپر شود، پیش چنان خدنگ‌او

۱ـ می‌کشم
۲ـ کز، ع: «نقطهٔ زاء» افتاده
۳ـ م: «تو» افتاده
۴ـ لالا = غلام، خدمتکار، بنده
۵ـ م: پردرما.

لعل حیات بخش او، قوت روح می‌دهد — عارت عقل می کند، نرگس شوخ شنگ او
درغم عشق قانعم، تا بگذار بینمش — باچومنی کجا بود، یك نفسی[1] درنگ او

۲۱۵/۲۱۹ نورالدین البسطامی فرماید:

ساقی قدسیان بده، جام شراب ذوالمنن — تادل عاشقان رهد، ازغم ومحنت زمن
دردی درد را بنه، برکف عارفان او — تا نزنند بعد ازین لاف زنفس خویشتن
روی بغیر اومکن، غرّه مشو بدین جهان — پای بنه برآسمان، دست سعادتی بزن
خارغم زمانه را، دورکن ازوجود خود — وز گل یادحق بکن، باطن خویش چون چمن
در ره حق چو نی ببند، منطقهٔ وفای او — تاچوصدف کنی توپر، از درّ ذکراودهن
بر در باغ کبریا، نعره بزن چو بلبلان — تاز گل وصال او، بوی رسد بجان وتن
شورضمیر عارفان، گربرسد بر آسمان — چاك کنند قدسیان، از ره وجد پیرهن
از دل دردمند خود، آتش شوق برفروز — وز سرصدق غلغلی، در همهٔ جهان فکن
پای برون نه ازخطا، راه صواب رابرو — تاچوملك همی شود،[2] گلشن آسمان وطن
گوهرطبع نور را، جوهریان آسمان — می ندهند هرزمان، باغ بهشت درثمن[3]
نعرهٔ زه گوشها، هست مراطمع ازآنك — هیچ گلی نیاورد، بهر شما چمن چو من
گوش بگفت نورکن، بیش مگوی بعدازین — نالهٔ بلبلان شنو، از سرشاخ یاسمن

۲۱۶/۲۲۰ شمس[4] اوحدی فرماید:

ای چشم من بخوبی، مثل توکس ندیده — چون تو بدلربائی، ایزد نیافریده
ازلعل آبدارت، یاقوت رنك برده[5] — وزخرمن جمالت، خورشیدخوشه چیده[6]
وصف توکی توانم، کردن چنانچه باید[7] — هم در تنم چوجانی، هم درسرم چودیده

۲۱۵/۲۱۹ - این غزل در م نیست — ۲۱۶/۲۲۰ - این غزل در دیوان چاپی نیست. — ۱- یك نفس

۲- یك کلمه افتاده شاید: همی — ۳-ثمن = بفتح اول وثانی: بهاء، ارز، قیمت — ۴-م: شمس الدین

نورالدین بسطامی — ۵- پرده — ۶- در — ۶- شاید.

خواهم برغم دشمن، یکبار دیگرایدوست | درپهلوی توخفته ، وندر برت کشیده
تو نازکرده برمن، گفته کی باش یکدم | چندانك کی خلق ۱عالم، گردند آرمیده
من مست عشق گشته ، درپای تو فتاده | نه صبر کرده یکدم ، نه قول تو شنیده
با تو بکام بوده ، مقصود دل ربوده | زلف کژت گرفته ، لعل لبت گزیده
جانم برآیدازغم، چون بینمت کی باشی | با دشمنان نشسته ، وز دوستان بریده
داری چوشمس اوحد عاشق بسی، ولیکن | نه در امید وصلت، ده ساله هجر دیده

۲۱۷/۲۲۱ ملك المحققین حدادی فرماید:

درمجلس عشاقت، جز رطل پیاپی نی | مستان سر کویت، مستند ولی می، نی
از روز ازل عارف ، درحالت مدهوشی | دررقص ابد مانده، حاجب بدف و نی، نی
دل سوختگانت را، از غایت مشتاقی | ترس ازشرر آتش، بیم ازضرر[۲] کی[۳]، نی
کی بدکی نبودی تو، باشی تو و کی نبود | برذات تو کس واقف، از کی نی و تا کی، نی
صد عاشق سرگردان ، دربادیهٔ عشقت | بی نام ونشان گشته، یك ره بسر پی، نی
عاشق نبود صادق، در کوی کمالیت | گر هردوجهان اورا، درچشم کم از[۴] فی، نی
عارف نبود هرکو[۵] لافی زدو در معنی | اوراق همه گردون، با همت اوطی، نی
شاهی که همه عالم درتحت لوا دارد | درشام وسحر[۶] کارش، جزیارب ویاحی، نی
گر تخم نکو ، کاری در باغچهٔ دنیا | باغی بخری کورا، هرگز خطردی ، نی
در عشق تو حدادی، ناچیزشد ازحیرت | هرکو متحیر شد، باك ازشیی ولا شی، نی

۲۱۸/۲۲۲ سیف الدین الهروی فرماید:

تویی که مهر رخت[۷] زینت قمر دارد | نبات لعل لبت لذت شکر دارد

۱- «عالم» افتاده ۲- م: حذر ۳- کی = بفتح اول وتشدید ثانی :داغ باشد که بردست وپا و اعضای دیگری نهند ، بمعنی کیف یعنی چگونه و نیز بمعنی لام تعلیل مانند کیمه بجای لمه ۴ -م : کم ازنی ، ع: فی = بفتح اول وسکون ثانی : سایه هرچیز پس اززوال
۵ - م : لاف ۶- م: سحرگاهش ۷- نور رخت

توبی کی قدرتودرباغ حسن برسر سرو[۱] … گل وبنفشه ونسرین وماه وخور دارد
میان مجلس صاحب دلان سرافرازد … کسی کی باغم تو دست درکمردارد
غم تو عاشق مسکین بعالمی ندهد … کی از حیات جهان حاصل این قدردارد
شهید تیغ تو جز روی تو نخواهد دید … درآنزمان کی سر از خاك تیره بردارد
ز جام عشق بده ساقیا به هشیاران … مئی که هرنفسی مستی دگر[۲] دارد
کمان عشق ببازوی عارفی باشد … کی پیش تیر بلاجان ودل سپر دارد
کسی کی[۳] ازغم لیلی دلش[۴] برآتش نیست … [۵] ز سوز سینهٔ مجنون کجا خبردارد
ضعیف حالی یعقوب را کسی داند … کی داغ یوسف گم گشته برجگردارد
دل من این همه دعوی عشق ورزیدن … زآه نیم شب ونالهٔ سحر دارد
ز دست روی بتان سیف مستمند حزین … یقین کی جان نبرد گر هزارسردارد

۲۱۹/۲۲۳ الامام السعید شرف الدین عبدالمؤمن شفروه[۶] الاصفهانی رحمة الله علیه

درکنار دوست جان می‌پرورم … مغزرا دراستخوان می‌پرورم
جان بپروردم چو دل کردم فدا … تانگوئی رایگان می‌پرورم
او بجنگ وآشتی مشغول[۷] ومن … خویشتن‌را درمیان می‌پرورم
گاه در رویش تماشا می‌کنم … گاه بریادش زبان می‌پرورم
قد وبالایش بآب دیدگان … همچو شمشاد جوان می‌پرورم
گوهر عشقش ز بیم دشمنان[۸] … چون صدف هم درنهان می پرورم

---

۱ ـ برد   ۲ ـ «دگر» افتاده   ۳ ـ «که» افتاده   ۴ـ پرآتش

۵ ـ زنور   ۶ ـ شفروه = بفتح اول وثانی ورابع : دهی ازدهستان جرقویه اصفهان، از خاندانهای مشهور اصفهانست‌که چنه تن از بزرگان علما وشعرا بدان منسوبند   ۷ م : «و» ندارد

۸ ـ م : دیگران.

۲۲۰/۲۲۴ ایضاً له (شرف‌الدین شفروه[۱])

سیل خیز[۲] فتنه درهرآشیانی بستهٔ — وزهوا زنارها برهرمیانی بستهٔ
شکر گویا بآب زندگانی شستهٔ — پردهٔ مشك سیه برگلستانی بستهٔ
[۳] ناردان اشکم شد از یاقوت‌رمانی‌تو — آخر این شیرین فقاع از ناردانی بستهٔ
دردو جزع‌ازبهرجادو خوابگاهی کردهٔ — دردهان ازشفشهٔ[۴] عاج آشیانی بستهٔ
طاق ابرورا مرمت گونهٔ فرمودهٔ — برفراز سرزکسمه [۵] نردبانی بستهٔ
چون‌توانم‌سازخودبرخرنهادن‌چون‌رباب — تاچوچنگم هررگی باریسمانی بستهٔ
ازتولفظی‌درفشان‌درماهزاران‌جان‌خوش — یك‌سخن برگوکی‌ره برکاروانی بستهٔ

۲۲۱/۲۲۵ ایضاً له (شرف‌الدین شفروه)

من امشب حدیث از سر ناز گویم — سخن پست گویم نه باواز گویم
بیك شب چه عشرت توان کرد باتو — تماشا کنم می خورم راز گویم
اگر[۶] سوزیانی مرا باتو باشد — نه‌باشب نه باصبح غم‌ساز گویم

۱ـ شفروه = بفتح‌اول وثانی وسکون ثالث وفتح واو : دهیست ازدهستان جرقویه دراصفهان ، خاندان شفروه ازخاندانهای مشهور اصفهانست که چند تن ازبزرگان علما وشعرا بدان منسوبند ودرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری در ایران و غالب ممالك اسلامی اشتهار داشتند ۲ ـ م : خیر

۳ ـ تاروان ۴ ـ شقسهٔ ، ع : شفشهٔ = بکسر اول بروزن نصفه : شوشه طلا ونقره وآن طلا ونقره‌گداخته است‌که درناوچه آهنین ریزند ۵ ـ م: رکسمه ، ع کسمه = بروزن وسمه : موی چند باشد که زنان ازسر زلف ببرند وپیچ‌وخم داده برخسار گذارند وبعضی‌گویند زلف عملی است وآنرا از یال اسب بکنند وبرروی خود گذارند ۲۲۱/۲۲۵ این غزل درم نیست

۶ ـ سوزیان = سخن وراز نهانی وچیزپنهان‌که محزون خاطرباشد وآنرا بعربی مافی‌الضمیر گویند ، سرگوشی . درنسخه ف بعد ازغزل شماره ۲۲۰ دوغزل‌دیگر یکی بدین مطلع : ای دوست خط مشکین برگردآب منویس ودیگری :عالم ازشرح غمت افسانه‌یست بنام شرف‌الدین شفروه ضبط شده‌درصورتیکه قبلا بشماره‌های ۵۳/۵۷ و ۵۴/۵۸ درصفحات۹۷۸و۹۷۹بنام خواجه‌افضل‌الدین کاشی‌ذکروچاپ‌شده‌است ونسبت غزلیات مزبوربه شفروه مورد تردیداست .

دهان بردهانت نهم بی‌تکلف — بدونیك خود باتو دمساز گویم
دل نازنین تو ترسم برنجد — اگر درد دلهای خود باز گویم
بسا نوحه کز[1] مرغ وماهی برآید — اگر قصهٔ کبك با باز گویم

۲۲۲/۲۲۶ ملك‌الافاضل ابن‌زنگی الشیرازی فرماید:

بتمنای تو مردن به از آنم باشد — کی حیات ابدو ملك جهانم باشد
چو من از عشق توام آمده وزنده‌شدم — اگر از عشق تو میرم چه زیانم باشد
[2] مه‌چه‌ام تاتو چوشاهی برخویشم‌خوانی — من کیم[3] تاتو چو ماهی نگرانم باشد
خودزخوبان کی‌چنان صورت‌ومعنی‌دارد — وزنکویان کی بدان سیرت وسانم باشد
هیچ عاقل نکند نسبت تو بادگران — خود کجا نسبت تو با دگرانم باشد
هرکسی کی چو مه ومهر سپهرم تابد — هرخسی کی چوگل و سرو روانم باشد
چون وصال‌تو کند سود و، فراق توزیان — [4] چه‌غم‌ازبیش‌وکم وسودوزیانم باشد
باتو ایام خزانم چو بهار آید خوش — وربود بی‌تو بهاران چو خزانم باشد
تو مرا زنگی[5] خودخوان وغلام‌خوددان — کین‌قدربخش دل، وان‌شادی‌جانم باشد

۲۲۳/۲۲۷ ۲۲۵ ـ ایضاً له (ابن‌زنگی)

آنچ من‌ازتودیده‌ام،[6] وزسمنت‌کشیده‌ام — کافرم اربعمر خود، دیده‌ام وشنیده‌ام
باکی کنم بیان آن، کز توچه‌جورمی کشم — پیش کی گویم‌ازجهان، کزتوچها کشیده‌ام
جز غم ونم قرین مباد، این‌دل ودیدهٔ مرا — کین همه محنت وبلا، ازدل ودیده‌دیده‌ام
وین همه‌کزتودیده‌ام، دل‌زتو[7] بدنمی کنم — وه‌کی‌چه‌سنگ‌دل کسم[8] وه کی‌چه شوخ‌دیده‌ام

---

۱ ـ م: گر ۲ ـ ع مه، م: من ۳ ـ ع: من‌کنم‌تاچوماهی،م: من‌کیم
۴ ـ م: چه ازغم از ۵ ـ ع: رنگی، م: زنگی
۶ ـ ع: ور، م: وز ۷ ـ م: برنمی‌کنم ۸ ـ کشم.

تازتو دورگشته‌ام، جان بلب آمد ازغمم کاش ز تن برآمدی ، جان بلب رسیده‌ام
قصه گفت‌وگوی من، گردجهان فسانه شد بس کی بجست‌وجوی تو ، گردجهان‌دویده‌ام
زنگی[1] خسته‌دل‌زکس، درهمه‌عمرخودندید آنچ من از تودیده‌ام، وزسمنت کشیده‌ام

۲۲۴/۲۲۸ ایضاً له (ابن‌زنگی)

نقاب ازآن رخ چون ماه اگربراندازی برآفتاب سپهرت رسد سرافرازی
بغمزه چشم خوشت خون خلق می‌ریزد مگر بجور وجفا بازمانه انبازی؟
کسی کی باتونشیند ببوستان نرود که سرو نام[2] وگل اندام وبلبل آوازی
اگر حریف منی یك‌زبان ویك دل‌باش مکن کی خوش نبود ده دلی وطنازی
تو پادشاهی[3] وزنگی غلام وچاکرتست غلام وچاکر خودرا سزدکی بنوازی
نه آگهست همانا همام تبریزی کی شاه ملك سخن سعدیست شیرازی
زلال گفتهٔ او نزد ما چنان باشد کی قطرهٔ سوی دریای اخضراندازی

۲۲۵/۲۲۹ ایضاً له (ابن زنگی)

ایکاش کان نگار من ازدر درآمدی [4] یابرمن این شماتت دشمن سرآمدی
جان برون شده[5] ز تنم آمدی بتن آندم کی آن خجسته نگار اندرآمدی
زان خاك ره‌کی یار نهادی قدم برو پیوسته بوی مشك وگل وعنبر آمدی
برقع ز رویت‌ای‌بت چین گربرافتدی روی خوش تو غیرت ماه وخور آمدی
گر عارض تو چون خور تابنده نیستی غم خوردن توام زکجا درخور آمدی
آزربعهد خود نزدی لاف بت‌گری گر صورت تو درنظر آزر آمدی
دیوانه کی شدی دل[6] زنگی زعشق تو گر عقل باکشاکش عشقت برآمدی

---

۱ ـ ع : رنگی
۲ ـ ع: تام ، م : نام
۳ ـ ع: رنگی،م:زنگی
۴ ـ م : تا
۵ ـ ع: «ه» افتاده
۶ ـ ع : درین بیت نیز زنگی ضبط شده است .

۲۲۶/۲۳۰ مليح الكلام[۱] زیزی فرماید:

منم که گشته‌ام اکنون مقیم می‌خانه بدست ساغر باده گرفته رندانه
نشسته درصف اوباش، گشته دردی کش زنام من‌همه را ننك،[۲] خویش‌و بیگانه
برو تودانی زهد وصلاح و مستوری مرا رهاکن، رندی و درد کاشانه
ترا از آنچه کی‌ما عاشقیم وجرعه‌پرست مرا [۳] از آن چه که تو عاقلی و فرزانه
ندیده‌ام چو صراحی کسی درون صافی نه نیز صومعهٔ همچو کنج ومی‌خنه
بمجلسی که بود شمع ومی درو چندان بحیله در فکنم خویشتن چو پارانه
میست دانه و ، من صید روزگارچودام بدام زود فتد صید از پی دانه
دمی جدا نشود [۴] زیزی از می رنگین تو خواه عاقلش انگار[۵] و خواه دیوانه

۲۲۷/۲۳۱ ایضاً له (زیزی)

گر دمی‌دل شدهٔ را بنوازی چه شود؟ ورشبی سوختهٔ را نگدازی چه‌شود؟
ورمن بی‌سروپا را ز غبار قدمت توتیائی ز سرلطف بسازی چه‌شود؟
[۶] چون که‌من هرنفسی‌درقدمت دارم سر گر تونیز این همه‌گردن‌بفرازی‌چه‌شود؟
دلم آویختی از زلف بموئی و مرا بیم آنست کزین شعبده بازی چه‌شود؟
من کی از طاق دو ابروی توم قبله بود گر کنم‌ترك‌عبادات [۷] مجازی چه‌شود ؟
عشق توکو همه عالم ز بن و بیخ بکند گر کند سوی‌دلم دست‌درازی چه‌شود ؟
من کی یك موی سرت را بدوعالم ندهم گر تو برخون دلم دست‌نیازی چه‌شود ؟
چون کی‌شدبندهٔ لعل‌لبت‌ازجان زیزی [۸] گر کند لعل لبت بنده نوازی چه‌شود ؟

۲۲۸/۲۳۲ ابن عطار الشیرازی فرماید:

بیاکی از تو دلم یك زمان بیاساید چو با تو درسخن آیم زبان نیاساید [۹]

۱- م: زیری ۲- ع: نیك، م: ننك ۳- م: ازین ۴- م: زیری
۵- م: انکاو ۶- چون که من، ع: «من» افتاده ۷- م: نبود
۸- م: زیری ۹- م: درتمام ابیات ردیف: بیاساید ضبط شده اما درع نیاساید درج‌شده است.

زکشتگان خود آخر قدم دریغ مدار / کی کشته را ز قدومت روان نیاساید
تواضعی کن و برخاك عاشقان بگذر / گر از تو خسته دلی رایگان نیاساید
ترا ز مملکت حسن هیچ کم نشود / کی خاك بی‌شك ازآب روان نیاساید
اگر ز چشمهٔ نوش تو شربتی نوشم / دلم ز لذت آن جاودان نیاساید
سخن بگو کی بیاساید از لبت جانم / چنانك خسته ز ادراك جان نیاساید
غم وخیال توخواهم همیشه از دل‌وجان / کی‌خوش‌شود دل‌ازین‌جان‌ازآن نیاساید
زسوز[1] و نالهٔ من در فراق توهرشب / کجاست مرغ کی در آشیان نیاساید
کجائی‌ای کی فراغت زابن عطارست / بیاکی از تو دلم یك زمان نیاساید

$\frac{229}{233}$ ملك الکلام مطلعی فرماید رحمة الله علیه

زین عربدها با ما ، تنهات نمی‌افتد / شب نیست کزین حالت ، صدجات نمی‌افتد
تا نزد توم با تو ، بیگانه تری با من / اکنون چه‌کنم جانا ، با مات نمی‌افتد
در شیوهٔ بد مهری ، در هرنفسی شکلی / انصاف بده جانا ، زیبات نمی‌افتد
نه‌گفته بدی یارا ، کایم برتو روزی / امروز نهٔ فارغ ، فردات نمی‌افتد
شطرنج غم عشقت ، می‌باختم از غصه / فرزین و دو رخ دادم ، شهمات نمی‌افتد
همتات همی‌جویم ، تا دل ز تو برگیرم / ای دلبر بی‌همتا ، همتات نمی‌افتد
ای مطلعی مسکین ، سودا چه پزی‌چندین / با خار بساز اکنون ، خرمات نمی‌افتد

$\frac{230}{234}$ ایضاً له (مطلعی)

چیست کی صبح[2] سوی ما ، خودنظری نمی کنی / حال من شکسته را ، به بتری نمی کنی
آن‌همه وعده دادیم ، روز نخست‌و ین‌زمان / الحق از آنچ گفتهٔ ، بیشتری نمی کنی
در تب عشق مانده‌ام ، وز همه این بترکی‌تو / ازلب لعل خود مرا گل‌شکرم[3] نمی کنی

۱- م: «و» ندارد ۲- م: که هیچ ۳- م: کاشری، ع: گلشکری =
ترکیبی است ازشکرو برك گل سرخ.

چون زغم فراق‌تو، خانهٔ دل خراب شد / برسر کوی مردمی ، هم گذری‌نمی کنی
عشوه‌دهی و کژروی، رو کی‌تو نیز چون‌فلك / درحق کس عنایتی، بی‌جگری[۱] نمی کنی
این همه‌نازوسر کشی، بامن‌خسته‌دل کی‌چه / گرنه زبون کشی، چرا بادگری‌نمی کنی؟
خنده‌زنی که‌مطلعی، باز[۲] رهانم‌ازغمت / رو کی‌تو هرگزاین‌چنین‌خودهنری‌نمی کنی

$\frac{۲۳۱}{۲۳۵}$ سعدالدین[۳] النطنزی فرماید:

ای رخ گلرنك تو آرام دل / طرّهٔ عنبر شکنت دام دل
می فتد از بیم غم فرقتت / هر نفسی لرزه بر اندام دل
دل اگر از مهر توخالی شود / جان نبرد تا باید نام دل
در دهن خلق فتادم ولیك / بر نگرفتم زلبت کام دل
رام شوم ابلق ایام دهر / توسن عشق تو نشد رام دل
بی رخ خورشیدوش دلکشت / صبح منوّر[۴] نشود شام دل
جامهٔ دل پاره کند هرکرا / سنك زند هجرتوبر جام دل
دیده نخفتست دمی تا شدست / دزد غم‌عشق تو بر بام دل
می نتواند ز وصالت برید / سعد نطنزی[۵] طمع خام دل

$\frac{۳۳۲}{۲۳۶}$ حاج احمدالبخاری فرماید:

ایام اگر نمودی، با ماوفا، چه‌بودی؟ / وزیاراگر نکردی، ماراجدا، چه بودی؟
صد نامه می‌نویسم، از خون دل، یکی‌را / گر نزددوست بردی باد صبا، چه‌بودی؟
چون‌حال‌دردمندان، پوشیده‌نیست برکس / گر یار بودی آگه‌ازحال ما ، چه‌بودی؟
چندان وفا کز اول باما نمود، آن مه / آخر اگر نکردی‌چندین‌جفا، جه بودی؟

۱- بی‌جگری = بیمناکی، نقیض بهادری ۲- باز، ع: «نقطهٔ زا افتاده» ۳- م: سعدالدین‌النظری
۴- بشود ۵- نظیری.

برمن قضاءیزدان، هجران توشب[۱] آوخ گروصل اونوشتی، ما را قضا چه بودی؟
بس بی‌وفاست یارم، فریادگر مر اورا باآن چنان جمالی، بودی وفا، چه بودی؟
فرمان دهیست مطلق، درملك خوب روئی گرحاجت دلی را، کردی روا، چه بودی؟
درمان حاجی آمد، لعلش اگر ببوسی مجروح خویشتن را، کردی دوا، چه بودی؟

۲۳۳/۲۳۷ ایضاًله (حاج احمدالبخاری)

بوفا عمارتی کن، دلك خراب ما را زجفا مسوز چندین، جگر کباب مارا
زنشاط همچوغنچه، بگشای لعل خندان بحدیث پرشکر[۲] کن، قدح شراب مارا
رخ آفتاب گردون، زنقاب برگشادند زنقاب زلف بگشا، رخ آفتاب مارا
بفسون چشم مستت، کی خمارخواب دارد بگشای بندهجران، که ببست خواب مارا
بهزار لفظ شیرین، شکری کنم سؤالت چو[۳] فراق تلخ گویدلب توجواب مارا
طلبت کنیم گوئی، کی شتاب چیست چندین بدرنك خود نگه کن، منگرشتاب مارا
مده ای بت خطائی، برقیب نامهٔ من کی خطا بفضل[۴] خواند، سخن صواب مارا
دل وجانت خواندحاجی، بکرشمه گفت لعلت کی فلان همی‌نداند، بسزا خطاب مارا

۲۳۴/۲۳۸ ملك الافاضل والشعرا مولانا رکن الدین فرماید رحمة‌الله علیه

ای‌داده روی، روی‌خوب توخورشیدرا نظام وای عالمی شده سر زلف ترا غلام
بر ماه لعل داری و بر لاله سلسله هرگزکی دید سلسله برمه زعود خام؟
در زیر سایهٔ سر زلفین و عارضت [۵] كَالْبَدْرِ فی‌اللَّیالِي، وَالشَّمْسِ فِي‌الظَّلاٰمِ
ای روی تو چو لاله وای قد تو چوسرو وای خال توچو دانه وای زلف توچو دام
روی از رهی بتابی و دربنده ننگری ای‌بی وفای بی‌خرد آخرکم[۶] از سلام

۱- م: نوشت ۲- برشکر ۳- چه ۴- بقصد
۵- ع و م: کالشمس، بتصحیح استاد بدیع‌الزمانی: والشمس یعنی چون قرص ماه در شبها و خورشید درتاریکیها ۶- «کم» افتاده.

خونم حلال دانی[۱] بوسه حرام چیست؟ می بنگری[۲] کی بوسه حلالست وخون حرام
گرباد صبحدم بتو آرد پیام من زنهار تا نگیری از آزار آن پیام
حال من غریب بدانجایگه رسید کزعشق می‌ندانم صبح از نماز شام
ایا بودکی باز خرامی بسوی من برکف گرفته‌باده و برلب نهاده جام
توباده نوش کرده و من گفته مر ترا [۳] یَا اَیُّهَا الغَزَالُ هَنِیئاً لَکَ المُدَام

۲۳۵/۲۳۹ ایضاًله (رکن‌الدین)

هرگز بدین خوش منظری ، دلدار نتوان یافتن
زیباتر از رخسار او ، [۴] رخسار نتوان یافتن
هرگز نباشد قامتی ، چون قامت او راستی
خوشتر زچشم مست او ، تیمار[۵] نتوان یافتن
باخارباشدگل ولی ، رویش [۶] زرنگی دیگرست
گر بهر چشم دشمنان ، یك خار نتوان یافتن
صاحب‌دلی گر[۷] جام او ، یك‌جرعه نوشد دیگرش[۸]
تا روزحشر از بی دلی ، هشیار نتوان یافتن
چشمم بهجران روزوشب ، درسفتن آموزد مرا
یکدم زهجرش چشم من ، بی‌کار نتوان یافتن
ای‌دوست آخریادکن ، ازرکن ، [۹] وامروزش بجو
روزی دو دیگر جوئیش ، بی‌کار نتوان یافتن

۱- «و» ندارد ۲- ع: می‌بنگری، م: می‌ننگری ۳- م: یاایهاالیالی،
ع: یا ایهاالغزال درنسخه نقطهٔ غین افتاده یعنی ای آهو گوارا باد ترا شراب ۴- «او» افتاده
۵- بیمار ۶- زرنك ۷-کز ۸- دیگراست ۹- «و» ندارد.

۲۳۶/۲۴۰ عایشه مقریه راست

ز بس گل کی درباغ مأوا گرفت — چمن رنك ۱ ارتنك مانی گرفت
صبا نافهٔ مشك ازفر۲ نداشت — جهان بوی مشك‌ازچه معنی گرفت
مگر چشم مجنون بابراندرست — کی گل رنك رخسار لیلی گرفت
سر نرگس تازه از زّر و سیم — نشان سر تـاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود — بنفشه مگر دین عیسی گرفت
نمی ماند اندر عقیقین قدح — سرشکی کی‌در لاله مأوی گرفت
قدح گیر چندی و دنیا مگیر — کی بدبخت شد هر کی دنیی گرفت

۲۳۷/۲۴۱ امیرعزیزالدین یحیی دیدان[۳] فرماید:

ای نهاده رخ تو، قاعدهٔ زیبائی — باچنین حسن خرامان، زکجا می‌آئی
گل بر عارض تو، دعوی خوبی نکند — سرورا پیش قد تو، نرسد ۳ بالائی
روز را چشم برخسار تو آمد روشن — شب زعشق خم گیسوی تو شد سودائی
خون به‌بنددزحسد، آهوی چین‌رادرناف — گر تو از زلف پریشان، گرهی بگشائی
نیل‌برروی‌چوخورشید، کشیدی‌چه‌سبب؟ — آفتاب اربگل ای ماه نمی‌اندائی؟
نه غمت‌آنك ورا با تورود کار زپیش — خرم آنکس کی‌تونا‌گه زدرش بازآئی
لؤلؤ ار خادم دندان چوکافور تو نیست — چون بیفکند بخود بر لقب لالائی؟
دوش بودم زغمت نیم[۴] نفس باد صبا — گفتی ای سر سبك هرزه ۵ دوهرجائی

---

۱ ـ م ، ارژنگ — ۲ ـ اذفر = بالفتح : تیز بو — ۳ ـ «دیدان» افتاده

دیدان = بالکسر : نام اول ماه از زمستان ، بالفتح: عادت وخو وداب وبازی ولعب — ۴ـم:هم نفس

۵ ـ هرزه دو = آنکه کارهای بیهوده کند .

روزی ازخاك درآو بمن آور بوئی
تاز آئینهٔ دل زنگ غمم بزدائی
گفت من این نکنم لیك تو دروی‌نرسی
خاکساری چه‌کنی باد همی پیمائی
صیقل‌صبح سیاهی چو سترد ازرخ‌شب
پرتو خور ز افق کرد جهان آرائی
۱ گردی‌از کوی‌تو آوردصبا گفت‌این‌هست
از در آنك دهد چشم ترا بینائی
ای شده درد تو درمان تن رنجورم
۲ وای‌غمت شادی این خسته دل‌شیدائی
بردی ازمن‌خرد وجان ودل۳ وهوش‌مرا
خدمتی دیگر اگر هست نمی‌فرمائی؟
۴ شدم آشفته زروی توچوزلفت‌سردار
یحیی غم زدهٔ دل شده را بخشائی

مرحوم[5] سعید عمرفضلوئی تفاریقی فرماید: (۲۳۸ / ۲۴۲)

باد صباچو[6] درچمن، گاه سحر دهدصلا
ساز دهد ترانه‌را ، بلبل مست خوش‌نوا
ازدم‌صبح‌ولهجهٔ، صوت هزار زند خوان
غنچهٔ گل‌کند همی ، جامهٔ دلبری قبا
سوسن برگشاده لب ،همچومسیح درچمن
راز دلش بصد زبان ، عرضه‌کند برصبا
سنبل تازه شانه‌زد، زلف[7] بشب نم سحر
روی بشست یاسمن ، پشت بنفشه‌شد دوتا
لاله بدور می‌دهد ، جام شراب درچمن
خواب‌ازآن[8] نمی‌رود، نرگس‌نیم[9] مست‌را
داد نسیم از ازل ، فصل ربیع باغ‌را
عقد در وزمرد [10]و، بسد و لعل وکهربا
کرد قبول[11] وحجتی داد بدین معامله
تاکه بسش[12] مه دگر، شاخ‌ادا کند بها
ابن علا درین چنین فصل مباش یك نفس
از می‌همچورنگ وز[13] عارض‌دلبران‌جدا

سلالة‌الحکام امیرخسروشاه الهروی فرماید: (۲۳۹ / ۲۴۳)

مبادا کز سرکویت مرا عزم سفر باشد
بجز کوی تودرعالم مرا جای دگر باشد

---

۱ ـ م: این بیت را ندارد ۲ ـ وی ۳ ـ «و» ندارد ۴ ـ شدم
آشفته روی تو چو سرو از زلفت
۵ ـ موآ: ابن علا فرماید ، ف: عمر فضلوئی
تفاریقی فرماید : این سطر پس‌از سطر قبل بخط مرحوم علامه قزوینی علاوه شده است
۶ـ آ:چه ۷ ـ م : زلف ع: «زلف» افتاده ۸ ـ م:از ، ع : «نقطهٔزا» افتاده
۹ـم:نیم ۱۰ ـ «و» ندارد ۱۱ ـ ع : «و»ندارد ازنسخه م نقل شده ۱۲ـم:بشش
۱۳ ـ رنگ‌رو .

مرا تاجان بوددرتن بجست وجوی وصل تو — ز پای جهد ننشینم بکوشم تا مگر باشد
اگر حال دلم دانی دلت برمن ببخشاید — ولیك ازحال درویشان کجاشه‌را خبر باشد
برآنم گرتوبنمائی چو یوسف روی زیبارا — کی درپایت کشم جان‌راا گرچه‌مختصر باشد
اگردرروضه‌بخرامی میان حورعین‌رضوان — نظر سوی‌رخت داردا گرصاحب نظرباشد
من ازلعل لبت بوسی توقع داشتم لیکن — بفردا میکنی وعدهٔ کرا صبراین‌قدر باشد
وجودخسروومسکین برغبت خاك‌راحت‌شد — ببوی آنك که‌گاهی ترا بروی گذر باشد

۲۴۰/۱۴ [1] ملك‌العارفین‌عراقی فرماید:

(۱)

درمی‌کده باحریف قلاش — بنشین وشراب نوش وخوش باش
از خط خوش نگار برخوان — سر دو جهان ولی مکن فاش
برخط[2] نگار فتنه گشتم — زان روکی نمی‌رسم بنقاش
تاباخودم از خودم خبر نیست — باخود نفسی نبودمی کاش
مخمور میم بیار ساقی — نقل ومی از آن لب شکرپاش
درصومعها چو[3] می‌نگنجد — دردکش[4] وبت پرست[5] وقلاش
مانیز بترك زهد گفتیم — اینك شب وروز همچو[6] اوباش
درمی‌کده می‌کشم سبوئی — باشد کی بیایم از تو بوئی[7]

۲۴۰/۱۴ دراینجا مرحوم علامه قزوینی براثر عدم دست رسی به‌نسخ م وآ درجزوه فهرست‌کتاب چنین یادداشت نموده: «شاید اینجا اول باب ۱۷ بوده» درصورتیکه باب ترجیعات بشرح صفحات ۷۷۹-۸۰۹ قبلاباستناد فهرست‌از مآخذمختلفه جمع آوری‌وچاپ‌گردیده است، م: ملك‌الشعراء والعارفین‌عراقی ترجیح بند فرماید،این ترجیع بند درنسخهٔ آجزءِ باب ترجیعات درج گردیده‌است ، ومطابق صفحه ۹۱۹ شماره مسلسل آخرین ترجیع بند ۱۳ بوده است   ۲ ـ د: برنقش   ۳ و ۶ ـ آ: چه
۴ و ۵ ـ آ: «و» ندارد   ۷ ـ درین بند وبندهای بعدی آ: آرزوئی .

(۲)

ای روی تو شمع مجلس افروز سودای تو آتش جگر سوز
رخسار خوش تو عاشقان‌را خوشتر ز هزار عید نوروز
بگشای لبت بخنده بنمای از لعل، تو گوهر شب افروز
چون زلف، تو کژ[1] مباش باما از قد، تو راستی بیاموز
زنهارازآن دوچشم خون‌خوار[2] فریاد از آن دو زلف‌کین توز
ساقی بده آن می طرب را بستان ز من این غم[3] دل‌اندوز
آن رفت کی رفتمی بمسجد اکنون چو قلندران شب وروز
درمی‌کده می‌کشم سبوئی باشد کی بیایم از تو بوئی

(۳)

ای مطرب عشق، ساز بنواز کان یار نشد هنوز دمساز
دشنام دهد بجای بوسه وان نیز[4] بصد کرشمه وناز
پنهان چه زنم نوای عشقش گر پرده برون فتاد[5] آواز
در پاش کسی کی سر بیفکند[6] چون طرّه او بشد سرافراز
دربند خودم، بیار ساقی آن می کی رهاندم زخود باز
عمریست کز آرزوی آن می چون جام بمانده‌ام دهن باز
گفتی کی بجوی تا بیابی اکنون طلب تو کردم آغاز
درمی‌کده می‌کشم سبوئی باشد کی بیایم از تو بوئی

(۴)

ساقی بده آب زندگانی اکسیر حیات جاودانی

---

۱ ـ م وآ: کژ، ع: «نقطهٔ ژ» افتاده
۲ ـ آ: خار
۳ ـ د: دل غم
۴ ـ م وآورد: نیز ع: تیر
۵ ـ آ: آ: افتاده
۶: د: نیفکند:

می ده کی نمی‌شود میسر / بی‌آب حیات زندگانی
هم خضر خجل، هم آب حیوان / چون از خط ولب شکر افشانی
گوشم چو صدف شود گهرچین / آن[۱] دم کی ز لعل درچکانی
شمشیر بکش[۲] بکشتن ما / کز[۳] ناز وکرشمه درنمانی
هرلحظه کرشمهٔ دگر کن / بفریب دلم[۴] چنانك دانی
درآرزوی لب تو بودم / چون دست نداد کامرانی
درمی‌کده می کشم سبوئی / باشد کی بیابم از تو بوئی

(۵)

وقت طربست ساقیا خیز / درده قدح نشاط انگیز
از جور تو رستخیز برخاست [۵] / [۶] بفشان سر زلف فتنه برخیز
بستان دل عاشقان شیدا / وز طرّه دلربا درآویز
خون دل ما بریز وآنگاه / باخاك درت بهم[۷] درآمیز
وان غمزهٔ[۸] خنجر دلاویز / هرلحظه بخون مامکن[۹] تیز
کردم هوس لبت ندیدم / کامی خود [۱۰] ازآن‌لب شکرریز
نذری کردم کی تا توانم / توبه‌کنم از صلاح وپرهیز
در می‌کده می کشم سبوئی / باشد کی بیابم از تو بوئی

(۶)

ساقی چه کنم بساغر وجام / مستم‌کن از آن می‌خم[۱۱] اندام
بایاد لب تو عاشقان‌را / حاجت نبود [۱۲] بنقل وبادام

---

۱ ـ د: زان ۲ ـ مکش ۳ ـ م: گر ۴ ـ د: مرا
۵ ـ موآ: برخواست ۶ ـ د: بنشان شر وشورو ۷ ـ بر
۸ ـ خنجر غمزهٔ ۹ ـ بکن ۱۰ ـ چواز ۱۱ـ غم‌انجام
۱۲ ـ موآ: بنقل بادام ، د: بساغروجام .

گوشم سخن لب تو نشنید[1]   خشنود شد ازلبت بدشنام
دو[2] زلف تو دانه دید ناگاه   افتاد ببوی دانه دردام
سودای دو زلف بی‌قرارت   برد از دل من قرار وآرام
باشد کی رسم بکام روزی   دانی چه‌کنم به کام وناکام
درمی‌کده می‌کشم سبوئی   باشد کی بیابم از تو بوئی

(۷)

دست از دل بیقرار شستم   وندر سر زلف یار بستم
بی‌دل شدم[3] وز جان بیکبار   چون طرهٔ یار برشکستم
[4] گویند چه گونهٔ چه گویم   هستم ز غمش چنانك هستم
دردام بلا فتاده بودم   هم طره او گرفت دستم
ساقی قدحی [5] کی از غم عشق   چون چشم خوش تو[6] نیم مستم
شد نوبت خویشتن پرستی   آمد گه آنك خود[7] پرستم
فارغ شوم از غم عراقی   [8] وززحمت او چو[9] باز رستم
درمی‌کده می‌کشم سبوئی   باشد کی بیابم از تو بوئی

(۱) $\frac{۲۴۱}{۱۵}$ سیدجمال‌الدین الکاشی فرماید :

من مستم ورند ولا ابالی   وین شیوه مراست لایزالی
بامشغلهٔ جهان چه شغلم   می‌خواهم ویارو جای خالی
خم خانه ویار ودوست[10] یکدل   هرگز نگذارم آن حوالی

---

۱ ـ موآ: بشنید د: نشنود   ۲ ـ موآ: در، د: دل   ۳ ـ آ: شده‌ام ز
۴ ـ پس ازین بیت درد : خودرا زچه غمش برآرم گر طره اوفتد بدستم   ۵ آ: فرجی، م: فرحی
۶ ـ موآ: نیمه   ۷ ـ د: می   ۸ ـ آ: وز د: از ، ع : «نقطهٔزا» افتاوه
۹ ـ آ: چه   ۱۰ ـ بار دوست

خشت سرخم کنم ببالین — خاك درآن صنم نهالی
عشقست حرام[۱] برتو ای دوست — گر زانك نه درغم وصالی
ارعشق بتان خلاصه وصلست — باقیست وسواس[۲] خیالی
سعدی کی نشست وصبر می‌کرد — آن بود ز عجز وسست[۳] خالی
من اشرف ثانیم نه صابر — وندر سرم آن هوس کی حالی
برخیزم ودست یار گیرم — بی‌یار چرا قرار گیرم

(۲)

امروز کرا[۴] امید فردا[۵] — دردا ز جفای چرخ دردا
جز تخم[۶] وفا نکشت گردون — یك ره بوفا نگشت عمدا
یك روز برفت بر رهی راست — [۷] این کورکی بود گشته قصدا[۸]
ناسایم ازو دمی همانا — شد مقطع[۹] آن عیان ومبدا
گفتم کی برم بعشق[۱۰] دستی — چون در سرم اوفتاد سودا
دادم دل و عشوه‌ها گرفتم — زین گونه کسی نکرد سودا
با این همه بفکنم سپر هم — شبها بفرح شوند یلدا
شد دی و پریر عمر ضایع — امروز بر آن سرم کی فردا
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(۳)

تا دیده بدید روی دلبر — دل هیچ نیارمید در بر
یاشد[۱۱] بوصال یار خرسند — یاداشت[۱۲] خیال او برابر
خاصه صنمی که در جمالش — حیران[۱۳] فلکست و خیره اختر
خورشید زروی او برد نور — چون ماه ز آفتاب انور

۱- م وآ: با — ۲- آ: سوادش و — ۳- م: حالی — ۴- آ: اگر
۵- م: فرداست — ۶- جفا — ۷- م وآ: کوژکبود — ۸- آ: قضا
۹- مطلع — ۱۰- بعیش — ۱۱- آ: باشد — ۱۲- پاداش — ۱۳- م: خیره.

نه دیده چو[1] عارضش گلی دید — نه چون قد او یکی صنوبر
عشق رخ یار و صابری کار — عاقل کند این حدیث باور
در عشق شنیده‌ام کی عاشق — برخاسته‌اند[2] از سر[3] زر
من در هوس چنان نگاری — دارم سر آنك از سر سر
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(٤)

یار ار[4] چه کند مرا چنین خوار[5] — من آدمیم نه آدمی خوار
هر شیوه کی رای یار باشد — من خود همه آن شوم بیکبار
آنجاست سرم کی پای بازست[6] — وانجاست دلم کی جای دلدار
گر یار بکافری گراید[7] — من بعد من و[8] رسوم کفار
ور ملت عیسوی گزیند — زین پس منم وصلیب[9] وزنار
میلش بود ار بسوی موسی — من خود[10] چو جهودم این چنین خوار[11]
ور میل کند سوی مسلمان — خود کار منست[12] و پیشهٔ یار
تا چند[13] چو عاجزان نشینم — از یار چو[14] چاره نیست ناچار
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(٥)

گرچون من خسته عاشقی هست — دیوانه و بی قرار چون مست
باید کی چو من بود بهرحال — دل داده وجان سپرده پیوست
این زلزله در تن من افتاد — وین سلسله دست[15] و پای من بست

۱- آ: چه ۲-آ: برخواسته ۳- م وآ: سروزر ۴- م:یارا
۵- خار ۶- م: یاراست، آ: ابراست ۷- م وآ: درآید
۸و۹- آ:«و» ندارد ۱۰و۱۳و۱۴- آ:چه ۱۱-م: خار ۱۲- م:«و» ندارد ۱۵- آ: «و» ندارد.

این آتش تیز جان من سوخت — وین زخم گران روان من خست
اندر هوس و هوای دلدار — مرغ دل من ز دام تن [۱] جست
گر عمر وفا کند برغبت — در پای جفای او شوم پست [۲]
ور[۳] نیز حیات باطل آید — [۴] وندر رسد آن اجل کی حقست
یار[۵] ار بزیارت من آید — چون برسر گور من نهد دست
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(۶)

تا گشت دلم اسیر دلبند — هرگز نشوم بهجر خرسند
پیرم همه این کند نصیحت — واستاد مرا چنین دهد پند
کز[۶] فکر نتیجه در عمل نیست — ازعشق خلاصه چیست پیوند
تو طالب و فارغ از تو مطلوب — قانع نشود بدین خردمند [۷]
صد جان وز لعل یار بوسی — صد عقل وز زلف یار یك بند
از کندن کان نخیزد این لعل — این دست کسی برد کی جان کند
چون هست طریق وصل پیدا — دل بستهٔ بند هجر تا چند
از ضعف نشست سعدی اما — من بنده بدولت خداوند
برخیزم و دست یار گیرم — بی یار چرا قرار گیرم

(۱)

$\frac{۲۴۲}{۱۶}$ مولانا نجم‌الدین زرکوب فرماید رحمة‌الله علیه

گفتم ز توم وصال باشد — هیهات کجا محال باشد
عمری کی بود عزیز هرکس — چون بی تو بود وبال باشد

۱- م و آ: سن — ۲- م: پست: ع- مطابق رسم‌الخط زمان: بست — ۳- م و آ: ور، ع: وز — ۴- آ: اندر سرآن — ۵- م: یار ار، ع: یارا — ۶- م: گر — ۷- خداوند.

سوگند بجان تو کی بی تو — از خویشتنم ملال باشد
هم در سرعشق تو روم من — گر بعد هزار سال باشد
گفتند کی زر بریز چون خاك — تا کار تو بر کمال باشد
وصلت[۱] چو بجان میسرم نیست — ایدوست بزر خیال باشد
گفتم شبکی بیا بر من — تا ماه مرا عیال باشد
گفتی چه کنی اگر بیایم — جانا اگرم مجال باشد
بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

(۲)

ای دلبر شوخ و شاهد[۲] شنگ — بردی دل من بمکرو نیرنگ
گر سنگ دلیت داند آهن — آتش فتد اندر آهن و سنگ
زنجیری[۳] از آن که گفتمت باز — درپات فتم[۴] چو گیسوی چنگ
این یك[۵] سخن بسهو رفته — نائی[۶] چوبرم[۷] مپیچ در جنگ
در پردهٔ وعده‌ای[۸] غزل گوی — قولیست ترا مخالف آهنگ
چون کام طلب کنم[۹] از آن لب — بر من دهنت کند[۱۰] جهان تنگ
میل تو زمن اگر چه دورست — ای دوست بصد هزار فرسنگ
آن لحظه کی برلب آیدم جان — وز گونهٔ من جدا شود رنگ
آخر نه بپرسمش بیائی — نالان نالان در آن دم تنگ
بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

(۳)

عمریست کی من در انتظارم — باشد کی نظر کنی به کارم

۱و۴و۶- آ: چه ۲- م وآ: شاهد و ۳- م وآ: رنجیدی ۵- آ: سخنی
۷- م وآ: بهیچ ۸- این ۹- آ: کنم» افتاده ۱۰- م: جهان کند، آ: چنان کند.

یك لحظه مجال نیست[۱] مارا — از دست غمت کی سر بخارم
هرشب ز غم تو ای نگارین — بی لذت و خواب و بی قرارم
از دیده سرشك می‌فشانم — تا روز ستاره می‌شمارم
در بحرغم تودست و[۲] پاسست — جانی بامید می سپارم
غرقه شدم و از این میانه — اشکست فتاده در کنارم
اندر قدمت نثار بادا — گر یك دل وگر هزار دارم
شرح غم توز راه دیده — برچهره ز خون دل نگارم
تا موسم حشر و حالت نشر — حالی کی ز خاك سر بر آرم
بنشینم و با تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

(٤)

تا چشم[۳] دلم بعشوه بستی — در دیده و در دلم نشستی
من عاشق تو[۴] ابد بمانم — زان روی کی[۵] شاهدالستی
تا باشم زنده میرمت پیش — ای دوست گمان مبرکی‌رستی
آن نیز پریرشب مپندار — کز دست رهی بحیله جستی
دل زلف تو داشت حاصل عهد — بستی دل وعهد دل شکستی
درعشق تو باده دوست دارم — کو باز رهاندم ز هستی
گویند برغم دوستانم — کز بهر چه باده می‌پرستی
هشیار نمیتوان نمودن — برلعل لب تو چیره[۶] دستی
من باده از آن خورم نگارا — باشد کی نکرد می به‌مستی
بنشینم وباتو راز گویم — غمهای گذشته بازگویم

---

۱ ـ م وآ: یارا — ۲ ـ آ: «و» ندارد — ۳ ـ م : چشم ولبم ، آ: چشم و دلم — ۴ ـ آ : «تو» افتاده — ۵ ـ آ : که تو — ۶ ـ م : چیره دستم .

(۵)

ای روی تو مایهٔ طربها ... درچشم خوشت بسی عجبها
نخل ار[۱] شکر لب تو بیند ... درپای تو ریزد آن رطبها
انصاف کی سخت برکمالست ... باحسن جمالت آن ادبها
۲ از لعل وشکر سرشته باهم ... داری دو لب آنگهی چه‌لبها
والله کی هزار باره[۳] خوشتر ... نام لبت از همه لقبها
درششدر عشق[۴] وامقم[۵] من ... عذرا[۶] تویی اندراین ندبها[۷]
اسباب[۸] وصال تو ندانم ... یا رب تو بساز این سببها
می‌پویم ومی دوم چپ و راست ... مقصود تویی ازین طلبها
گفتی غم دل بیا و واگو ... تاباز رهی مگر زتبها[۹]
گفتی نتوان غمت[۱۰] بروزی ... شبها باید مگر به شبها
بنشینم وبا تو راز گویم ... غمهای گذشته باز گویم

(۶)

ای سرو بهار[۱۱] وای چمن نیز ... گل عاشق تست[۱۲] ویاسمن نیز
درخاك نشانده است قدت ... هرسروکی هست[۱۳] ونارون[۱۴] نیز
درپیش تو بت کنند سجده ... خوبان خطا[۱۵] وگرختن نیز
برلعل لب تو هست عاشق ... همچون دهن خوشت سخن نیز

---

۱ - از ۲ - وز ۳ - بار ۴ - آ: «عشق» افتاده ۵ - وامق = داوی باشدکه بریازده‌کشند ۶ - عذرا = بالفتح : دربازی نرد هرکه‌متواتر یازده ندب‌ازحریف ببرد گویند «عذرا برد» وازحریف‌یکی بسه‌آنچه‌گروکرده باشد بستاند. بازچون حریف دوم یازده ندب‌متواتر ببردگویند «وامق‌برد» ویکی‌بدو ازحریف بستاند ۷ - ندب = بفتح اول‌وثانی: گرو قمار، م : بدنها
۸ - بعداین بیت در م وآ : نقل اسباب وصال توندانم یارب توبساز این سببها ۹ - آ : بت‌ها
۱۰ - غمم ۱۱ - و۱۲ و۱۳ آ: «و» ندارد ۱۴ - آ: یاسمن ۱۵ - آ : دگر

پیوسته دلم به‌بند گیرد / چین خم زلفت وشکن نیز
بادام فدای چشم وابروت / یعنی کی غلام آن دهن نیز
دینم بردی وگر[۱] قبولست / اینك دل وعقل[۲] و جان[۳] وتن‌نیز
جامه درم از تو[۴] وپس ازمرگ / از بوی تو بردرم کفن نیز
می‌پرسمت ای نگار خوبان / هرلحظه نشان ز مرد وزن نیز
تاچون کی به‌بینمت خرامان / بنشانمت ای نگار[۵] ومن نیز
بنشینم وباتو راز گویم / غمهای گذشته باز گویم

(۷)

جان بندهٔ تست رایگانی / جان جان تن وتو جان جانی
روی تو مه وعرق ستاره‌ست / ماهی ، نه ز ماه آسمانی
مه بارد ومهر از آستینت / در رقص چو آستین فشانی
از لطف قدتو می شود راست / سر سبزی سرو بوستانی
بردور دهان تو شده ختم / شیرین دهنی وخوش زبانی
روی تو موجه از خط تو / آورده برات دلستانی
آن سبزهٔ تو برآن لب نوش / خضر است برآب زندگانی
تاحشر چنین بقات بادا / در لطف وطراوت[۶] وجوانی
گفتی بنشین تو درچه فکری / یعنی کی[۷] تو فکر من ندانی
من پیش تو چون نشینم اما / از لطفم اگر فرو نشانی
بنشینم وباتو راز گویم / غمهای گذشته باز گویم

(۸)

چون چشم تو غمزه می‌گشاید / دل‌را ز فرشته می‌رباید

---

۱ ـ ودگر افتاده . ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ ـ م : «و» ندارد ۷ـ م : «که»

شکر[۳] شکند بوقت خنده — لعل تو کی روح می‌فزاید
گل پیش رخت ز باد خیزد — خوش باش بتا[۱] کی بس[۲] نپاید
جز لطف ز تو دگر چه خیزد — جز نور ز مه دگر[۳] چه زاید
عیبم مکن ار بنالم از تو — بلبل ز نشاط گل سراید
هجر تو بروز چشم مارا — از اشك ستاره می‌نماید
نه بند غم تو بردل من — درهای نشاط می‌گشاید
گفتی غزلی دگر بیاور — کز وی همه شهد وقند زاید
گر این غزلم نمی‌پسندی — سهلست رواست نیك شاید
آفاق پر از غزل کنم من — تا در غزلی کت آن خوش‌آید
بنشینم وبا تو راز گویم — غمهای گذشته باز گویم

(۹)

آن زلف مسلسلست پرخم[۴] — یا عنبر ومشك هردو باهم
ماها ، عرقست بررخ تو — یابرگل تر[۵] نشسته شب‌نم
آن لعل لبست و سبزه ، یاخود[۶] — باقند[۷] نبات کردهٔ ضم
درحسن هزار شیوه داری — وین شیوه ترا بود مسلم
تو عالم حسنی ای نگارین — زان روی علم شدی بعالم
گیرد طرب از تو بطن حوا — دارد شرف از تو پشت آدم
موسی ز رخ تو یافت آن کف — عیسی ز لب تو داشت آن دم
درد تو تن مراست درمان — ریش تو دل مراست مرهم
سر خواستهٔ ازین پریشان — سهلست از آن نمی‌برم غم

---

۱ ـ م آ : بیا — ۲ ـ م : که کس ، آ : که پس — ۳ ـ م : اگر
۴ ـ آ : باهم — ۵ ـ م : تو — ۶ ـ م : باخود — ۷ـ باقند
و ، آ :باقند و .

درپای خوشت فداست لیکن	چندانم ده [1] امان کی یك دم
بنشینم و باتو راز گویم	غمهای گذشته باز گویم

۲۴۳/۱۷ ملك‌الكلام خواجه مجدالدین المنشی ابن‌همگر[2] فرماید نورالله قبره

(۱)

وقت آنست کی گلبن تر وخندان گردد	گریهٔ ابر همه زیور بستان گردد
شکل اوراق براشجار چوخنجر باشد	صورت غنچهٔ سیراب چو پیکان گردد
قطرهٔ کابر درافشان ببحار افشاند	باز درکام صدف درّ درفشان گردد
باد آئین دم عیسی مریم گیرد	تاشکوفه چوکف موسی عمران گردد
خطبه برنام گل سرخ کند بلبل مست	بچه‌رخصت‌چوبودمست‌خطب‌خوان‌گردد
چشم نرگس بتحیر نگرد عاشق‌وار	بتنعم[3] دهن غنچه چو خندان گردد
چون خط نغز بنفشه بدمد زین غیرت [4]	طرهٔ سنبل [5] پرتاب پریشان گردد
گاه آنست کی برحجله نشیند غنچه	هفتهٔ ناز عروسانه گزیند غنچه

(۲)

وقت آنست کی گل پرده ز رخ برگیرد	بلبل مست دگر عشق‌گل از سر گیرد
نرگس شوخ سر ازخواب گران‌بردارد	صبحدم لالهٔ سیراب چو ساغر گیرد
درچمن‌گرد چمن[6] چونك بنفشه بدمد	عارض یارمن آنرا بزنخ برگیرد
بلبل از منبر گلبن چو درآید بسخن	سرخ‌گل جامه درآن پایهٔ منبر گیرد
قمری از سرو چوآهی بزند سوخته‌وار	فاخته ناله بآهنگ دگر برگیرد
بزم در باغ ، نموداری فردوس کند	باده درساغر ، خاصیت کوثر گیرد

---

۱ - آ: چندان بدهم	۲۴۳/۱۷ -این ترکیب بند در نسخه آ نیست	۲- همگر: = بروزن
لنگر: جولاهه ، بافنده و ترجمه نسبت هم هست	۳- د.خ : به‌تبسم	۴ - م : عبرت
۵- ع: بریان ، م : پرتاب	۶ -د.خ = سمن‌چونکه.

هر کی عاشق بود و باده‌خورد درهرجام | یاد عشق پسر احمد همگر گردد
گاه آنست کی لاف از گل خود روی زنند | چون سرا پردهٔ گل برطرف جوی زنند

(٣)

وقت آنست کی مستان سحر برخیزند ١ | می آذر گون درجام بلورین ریزند
عیش سازند و می آرند وسماع آغازند | پای کوبند وبیکبار نشاط انگیزند
شاهدان چون طلب جام می و رود کنند | عاشقان از سر جان وره تن برخیزند
گاه مستی چو سر ازخواب گران بردارند | هریکی درسرزلف صنمی آویزند
نوعروسان چمن هرسحری جلوه کنند | نقش‌بندان صبا رنگ بهار آمیزند
هرسحر ابرگهر بار ونسیم سحری | برسرسبزه٢ وگل‌لاله٣ ومرجان ریزند
لشکر بلبل ترکی لقب آیند بباغ | خیل زاغ حبشی روی ، همه بگریزند
گاه آنست کی هر صومعه بدرود کنند | زاهدان نیز حکایت زمی و ٤ رود کنند

(٤)

وقت آنست کی یاران می‌روشن گیرند | بزم آراسته را درگل و سوسن گیرند
صبحدم باده ٥ خوران‌سوی گلستان آیند | شامگه مست‌و٦ خرامان ره‌گلشن‌گیرند
شاهدان میل همه سوی درودشت کنند | عاشقان برسرره منزل و مسکن گیرند
دلبران‌چون‌می‌ورودوگل‌و٦ صحراطلبند | بی‌دلان ترك دل و جان وسرو تن‌گیرند
قمری وساری درباغ وطن گه سازند | بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند
بلبلان چون بچمن زمزمه و ناله کنند | همه آهنك ز آه سحر من‌گیرند
عاشقانی کی بهم جام می خام‌خورند | همه بر یاد ٧ من سوخته خرمن گیرند
گاه آنست کی سرمست در یار زنم | دست در دامن آن دلبر عیار زنم

(٥)

وقت آنست کی بلبل به گلستان آید | هر کی عاشق بود از خانه ببستان آید

١- برخیزد   ٢و٣و٤- د. خ: «و» ندارد   ٥- د. خ: چوزان   ٥- باد
٦- م: و ندارد.   ٧-د.خ:یاد

غنچه در پوست نگنجد زنشاط می و بزم تاکی از طرف گلستان بشبستان آید
گل ببزم همه کس عیش کند چون بت من ۱ یا ۲ چومن بلبل بیچاره به افغان آید
راستی گل بوفا ، یار مرا می‌ماند کی وصالش بیکی ۳ هفته به پایان آید
بلبل خسته چومن از پس یك هفته وصال رنج یك ساله کشد چونك زهجران آید
همه شب ناله کنم بر صفت لیلی من ناله‌ٔ بلبل و من هردو بیکسان آید
۴ ناله‌ٔ بلبل مست از طرب گل خیزد ناله‌ٔ من همه از سوز دل وجان آید
گاه آنست کی آهنك خرابات کنم خاك در دیده‌ٔ سالوسی و ۵ طامات کنم

(۶)

وقت آنست که بردشت تماشا باشد باغ را زینت وزیب ازگل رعنا باشد
هرکی او جانورست آرزوی یار کند هرکی را هست‌دلی عاشق وشیدا باشد
فره۶ سنگ همه لعل بدخشان گردد قطره‌ٔ ابر همه لؤلؤ لالا باشد
صبحدم سوی گلستان بتماشا بنگر کی بهرگوشه یکی عیش مهیا باشد
من‌مسکین‌ضعیفم کی‌ندارم آن ۷ بخت کی بصحرا و گلستانم پروا باشد
محنت فرقت یارم چوبرین روز نشاند گرنشاطی کنم‌آن از سر سوداباشد
با چنین خاطرآشفته واین‌دل کی مراست کی۸ مرا خاطرعیش ودل وصحراباشد
گاه آنست کی عیش کهنم تازه شود عالم از ناله‌ٔ من باز پرآوازه شود

(۷)

وقت آنست کی شوریده سری پیشه کنم باز بر قاعدهٔ خواب وخوری پیشه کنم

۱ـ بت‌ست ۲ـ بـا ۳ـ م: همگی ۴ـ این‌بیت درم ود.خ نیست

۵ـطامات = حادثه‌های عظیم، بلاهای‌سخت، اقوال‌پراکنده، معارفی‌که صوفیان برزبان رانند ودر ظاهر گزافه بنظر آید .

۶ـ فره = بفتح‌اول و تشدید ثانی: شأن‌و شوکت، شکوه وعظمت ـ بکسراول و تخفیف ثانی : سبقت و پیشی‌و بمعنی بسیارو افزون وزیادباشد، بنظر استاد بدیع‌الزمانی : ذره ۷ـم : این

۸ـ که‌مرا

چون دل من بجز ازعشق ندارد پیشه — به از آن نیست کی این پیشه‌وری پیشه کنم
چون ز احداث جهان بی‌خبران بی‌خبرند — من بکوشم کی همه بی خبری پیشه کنم
همچو بلبل کی بگلزار بنالد برگل — من سوی دلبر خود لابه گری پیشه کنم
وگر از من بت من لابه‌گری نپذیرد — گوشهٔ گیرم و خونابه گری پیشه کنم
رسم مداحی وآئین تخلص چونماند ۱ — در غزل پرورش شعرگری پیشه کنم

۲۴۴ـ مولانا شرف‌الدین فضل‌الله‌القزوینی رحمة‌الله علیه ـ ملمعات

درده از برج قدح کوکب جام ای‌ساقی — ۲ اِذْ بَدَتْ کَوکَبَةُ الصُّبْحِ مِنَ الْآفاقِ
عقل را خانه برانداز برنگین قدحی — ۳ مُشْرِقُ اللَّمْعَةِ کَالشَّمْسِ لَدَی الْاِشْراقِ
دارم از حضرت سلطان خیالت همه شب — ۴ مُقْلَةً باکِیَةً بَیْنَ دَمٍ مِهْراقِ
بس کی بارم زسحاب مژه سیلاب دموع ۵ — ۶ کادَ اَنْ یَنْحَدِرَ السَّیْلُ مِنَ الْاَماقِ
بس کی در سینه برافروخته‌ام آتش شوق — ۷ جازَ اَنْ[۸] یَحْتَرِقَ الْقَلْبُ مِنَ الْاَشْواقِ[۹]
خون دلهاست نه‌حناست کی‌داری بردست — ۱۰ اَیُّهَا الْخاضِبُ کَفّاً بِدَمِ الْعُشّاقِ
بر دلم صعب‌تر ازضربت تیغست فراق — ۱۱ اَیُّهَا الضّارِبُ بِالسَّیْفِ عَلَی الْاَعْناقِ
با تو میثاق چنان بود کی نگشایم راز — ۱۲ عَبْرَتی فَوْقَ خُدُودی نَقَضَتْ میثاقی
دانی ازسوز توکی سینه بماند خالی — ۱۳ لَوْ خَلَتْ نائِرَةُ النّارِ مِنَ الْاِحْراقِ

۱ـ م: چونماز ۲ـ هنگامی که موکب صبح در افق پدیدار میشود. ۳ـ تابان ودرخشان مانندخورشید در موقع‌طلوع ۴ـ چشم‌اشکباری درمیان‌خون جاری‌شده ۵ـ دموع = بالضم: اشکها ۶ـ نزدیک‌است‌که سیل سرازیرشود ازگوشه‌های ، چشم،م: ان یحذر، استاد بدیع‌الزمانی اصلاح فرموده : ان‌ینحدر. ۷ـ م: جازع: حار ۸ـ م: ان‌یحترق ،ع: ان‌تحترق ۹ـ م: اشواق،آ: اشراق،معنی‌مصراع : جایزاست که دل ازشوق بسوزد ۱۰ـ ای خضاب‌کننده‌که‌با خون عشاق کف‌دستت‌را رنگین نموده‌ای ۱۱ـ ای‌زننده شمشیر برگردنها ۱۲ـ ع: عبرتی فوق‌حدودی، استاد معزی‌الله اصلاح فرموده: عبرتی فوق خدودی نقضت میثاقی ، م: میثاق ـ اشکم برروی رخسارم‌پیمان‌مرا‌شکست ۲۴۴ ـ این‌غزل‌درنسخهٔ آنیست ۱۳ـ اگرشعلهٔ آتش‌شوق ازسوزاندن بازایستد.

۲۴۵- لغیره[1]

ای خسته فراق تو دل و جان رهی‌را — [2] إِرْجِعْ فَلَقَدْ صَیَّرَنی اَلْهَجْرُ اَسیرا
ای جان پدر یوسف ایام بخوبی — [3] قَدْ صِرْتُ مِنَ الْحُزْنِ کَیَعْقوبَ ضَریرا
بفرست قمیص[4] خود و با همسفران گو — [5] اَلْقوهُ عَلیٰ وَجْهِ اَبی یَأْتِ بَصیرا

۲۴۶- لواحد من الشعرا

تا شدستی ز من جدا صنما — مُقْلَةٌ[6] لَمْ تَرَكْ تَفیضُ دَما
تا دل من قرین عشق تو شد — [7] صِرْتُ فِی الْحُبِّ وَالْهَویٰ عَلَما
مکن ای دوست گر مرا بکشی — لَیْسَ[8] فِی الْقَتْلِ یَنْفَعُ النَّدَما
گر بدست تو آمدست[9] اجلم — [10] قَدْ رَضینا بِماجَریٰ قَلَما
هرچه با من کنی ز نیك و زبد — [11] خالِقُ الْخَلْقِ بَیْنَنا حَکَما
تو چه لیلی بحسن در عربی — [12] اَنَا مَجْنونُ فِی الْهَویٰ عَجَما

۲۴۷- لغیره [13]

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه — [14] قالَتْ رَأَی الْفُؤادي مِنْ هِجْرِكَ الْقِیامَه
گفتم کی عشق دل‌را باشد علامتی هم؟ — [15] قالَتْ دُمُوعُ عَیْنی لَمْ تَلْفَ بِالْعَلامَه؟

۱- م: فی الملمعات ۲- برگردزیراکه دوری‌وهجران مرااسیرگردانده‌است ۳- ازغم مانندیعقوب نابینا گردیدم م: قدصرت من‌الحزن‌لیعقوب ۴- قمیص = بالفتح: پیراهن ۵- بیفکنید آنرا برچهرهٔ‌پدرم‌تابیناگردد، م: تاب‌بصیرا، استادبدیع‌الزمانی‌اصلاح‌فرموده: یأت‌بصیرا. ۶- ازچشمی که تورا ندیده‌است‌خون میریزدلم‌ترك‌دراصل‌لم‌تر'یك (بفتح کاف) بوده،، م: مقلتی، بنظر واصلاح استاد بدیع الزمانی: مقلة ۷- دردوستی وعشق مشهور وعلم‌شدم ۸- درعشق پشیمانی‌سودی‌ندارد ۹- م: آمده ۱۰- بانچه از قلم تقدیر گذشت راضی شدیم ۱۱- بین‌ما آفریدگار خلایق حکم باشد ۱۲- من‌درعشق‌مجنون عجمی‌هستم ۱۳- م: فی الملمعات ۱۴- گفت‌دل‌من ازهجرتورستاخیزرا دید ۱۵- گفت (آن‌زن) آیا اشکهای‌چشمم برای‌نشان عشق کافی‌نیست - بنظر استادبدیع‌الزمانی: «این گفته‌عاشق بایدباشد نه‌معشوق»، م: لم‌یلف، باصلاح‌استادبدیع‌الزمانی: لم‌تلف. شرح آخر ابیات سوم و پنجم و ششم شماره ۲۴۶ - الندما، حکما، عجما: بنظر استاد بدیع‌الزمانی هرسه غلط است‌که شاعرمرتکب شده همچنین‌عبارت انا مجنون فی‌الهوی.

گفتاکی می چه سازی گفتم کی مرسفررا
۱ قالَتْ سَفَرٌ صَحیحاً بِالْخَیْرِ وَالسَّلامَه

گفتم وفام داری گفتا کی آزمودم
۲ مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَه

گفتم وداع نائی، واندربرم نگیری
۳ قالَتْ تُریدُ وَصْلی سَرْدُوْ لا کَرامَه

گفتا بگیر زلفم، گفتم ملامت آید
۴ قالَتْ اَلَسْتَ تَدْری بِالْعِشْقِ وَالْمَلامَه

۲۴۸ - لمولانا جلال الدین العقیقی

در سرت نیست کی دردیدهٔ ما پای نهی
گربعشوه ببری جان، بزبان دل بدهی

تا ابد سجده‌گه خلق جهان خواهد بود
هر زمینی کی بر آن بگذری ای‌سروسهی

زلف یکبار برانداز ز رخ تا گردون
نزند نیش دم از سلطنت صبح‌گهی

لیتنی کنت ترابا[۵] ز ملایك شنوی
هر زمانی کی‌تو بر روی زمین پای‌نهی

ما کی چون مردم چشمیم برویت نگران
چه غم از فرقت آب‌رخ و وز روسیهی

مجلست گشت پر آشوب زما، درده‌می
تامن‌ازخویش وتو ازدرد سرم [۶] بازرهی

۲۴۹- خواجه عمادالدین الکرمانی فرماید:

ای رخ زیبای تو، شمع شبستان دل
وصل تو آرام جان، درد تو درمان دل

بادهٔ لعل لبت ، ریخته بر کار جان
آیت مهر رخت ، آمده در شأن دل

گربگشائی زهم ، طرهٔ پر پیچ و خم
شرح دهد موبمو ، حال پریشان دل

بس کی فتد برکنار، گوهر دریای چشم
فاش کند ناگهان ، قصهٔ پنهان دل

گر زغمت شد خراب، [۷] خانهٔ آباد تن
مهر تو معمور کـرد ، کشور ویران دل

۱- گفت سفربخیر وسعادت وسلامت باشد. ۲- کسی‌که آزموده را آزمایش‌کندپشیمانی بر او واردگردد ،ع: من‌جرت ۳- ع: سردولاکرامه، بنظر استاد بدیع‌الزمانی: فاصبرولاکرامه- گفت وصال‌مرا میخواهی صبرکن‌وکرامتی برایت‌نیست . ۴-ع: الیس‌تدری، بنظراستاد بدیع‌الزمانی: الست‌تدری- گفت آیانمیدانی عشق‌و ملامت‌را ۲۴۷ و ۲۴۸ - این دوغزل در نسخه آنست .
۵ - کاشکی از خاك بودم ۶- م: باز،ع : «نقطه‌زا» افتاده ۷- م : «خانه» افتاده.

نکهت پیراهنت گر بمشامم رسد — منزل شادی شود، کلبهٔ احزان دل
مملکت مصر تن ، کردرها زانك دید — چاه ز نخدان تو ، یوسف کنعان دل
در هوس لعل تو چشم گهربار من — لعل وعقیق‌آورد هرنفس ازکان دل
قامت سرو سهی ، رفت ز چشم عماد — تا قد زیبای تست ، سرو خرامان دل

۲۵۰- شمس‌الدین السمرقندی فرماید:

کجاست آن بت یغما کی کرد یغما دل — بزلف همچو کمندش ببرد از ما دل
بدل مضایقه با دوستان نشاید کرد — هزار جان بفداءِ رخش نه تنها دل
خیال حلقهٔ زلفش چو بگذرد بخیال — بود خیال کی خالی شود زسودا دل
چوسرو پای‌بگل ماند ودست‌در[۱] سرزد — کسی کی داد بدلدار سرو بالا دل
هزارگونه ز دل منتست بر جانم — کی بود رهبر جانم بیار زیبا دل
درآرزوی‌رخش‌چشم‌من‌چوخون‌میریخت — مدد نکرد در آن دم کسیش الا دل
دلی‌کی درغم اوآب روی من او بود — بسوخت زآتش سودای او دریغا دل
بتیر غمزه دلم خست آن کمان ابرو — بگو خطا کی دهد کس بترك یغما دل

۲۵۱- مولانا عمادی فرماید :

آرام دل وجان من این‌خوش پسرانند[۲] — کوته نظران حاصل این نکته ندانند
محبوب جمیلند ازیرا بجمالند — منظور جلالند چنین خوب ازآنند
گاهی بحلاوت چوشکر در دل خلقند — گاهی بملاحت چو نمك شور جهانند
در صورت خوبان اثرلطف الهی — آنها کی ندیدند مگر بی‌بصرانند
گربی‌خبر افتاد خراب می عشقی — آنرا خبری هست ودگر بی‌خبرانند
عشاق تو ای سروخرامان همه چون‌گل — بربوی تو ای دوست همه‌جامه درانند

۱- بر. ۲ - ع : پسرایند

زان روی کی‌ازلطف سراسرهمه‌آنی ۱ اندر پیت افتاده همه طالب آنند
مارا ز برخویش مران کاهل تنعم شرطیست کی سایل ز برخویش نرانند
دیدم‌کی ز هرگوشه‌گروهی چو عمادی درروی تو ازدور زحسرت۲ نگرانند
گفتم‌کی بدام آورم آن آهوی وحشی هرلحظه رقیبان حسودش برمانند
خلقی ز غمش دل بهلاکت بنهادند من نیز برآنم کی همه خلق برانند

۲۵۲ ـ مولانا موفق الدین القمی فرماید:

سمن‌برا ، مرو از پیش من ، بیا بنشین مبارکست حضور تو ، مرحبا بنشین
بیاکی‌سفله‌وبیگانه ، پیش ما کس‌نیست مدار باك مکن شرم ، برملا بنشین
ببایدم بتکلف قدم کی رنجه کنی گشاده روی درا ، از سر صفا بنشین
گلی ولی ز سرلطف باگیاه بباش مهی ولی ز سر۳ مهر باسها بنشین
نمانده است مرا طاقت تحمل هیچ بکش مرا برهان از فراق ما بنشین
اگرچه ماه زمینی ، یکی نفس مشتاب وگرچه سرو روانی ، دمی بیا بنشین
چو بسته‌ام کمر بندگی بخدمت تو دمی کمر بگشا یا دمی قبا بنشین
ورت ز ابن موفق توقع جانست کند فداءِ تو ، هم درزمان بلا بنشین

۲۵۳ ـ مفتح‌الکلام خازن فرماید:

ساقیا وقت صبوحست وتمناءِ وصال باده ده خیز۴ مکن از من مخمور ملال
دم مده باده بده کار جهان باد شمر خاصه دروقت صبوحی ودم باد شمال
پیش ازآن کزگل ماکوزه‌کنان کوزه‌کنند مطربا کاسه۵ بزن‌کوزه بخور مالا مال
مست‌شو خواب‌وخیال‌ازسر من بیرون‌کن کار دنیا بیقین‌دان‌کی چوخوابست‌وخیال
بغزل رفتنم از وعظ به‌آید زیراك جان فزاید صفت روی نکو درهمه‌حال

---

۱ ـ م: آبی
۲ ـ بحیرت
۲۵۳ ـ این غزل درم وآ نیست
۳ ـ ع: مهر = بیداری، احتمالا ز سرمهر
۴ ـ م: خیر
۵ ـ کاسه = طبل ، کوس ،نقاره بزرگ

آن‌چه‌چشمست وچه ابروی‌وچه‌زلفست‌وچه‌خال ۱
چشم بد دور خدایا ز چنان جاه وجمال

چون رخش نیستی ای‌ماه برو خیره شتاب
چون قدش نیستی ای سرو برو هرزه مبال

چون تو بینم همهٔ روی زمین ملك منست
خاك‌بی‌روی‌تو‌برسیم‌وزر ومنصب‌ومال ۲

شکرلله کی ندارم بجهان جز غم دوست
صبرم ازدوست‌مفرما، کی محالست‌محال

روی چون بدر ترا آفت نقصان مرساد
گرچه قدّم ز غم فرقت تو گشت هلال

درمیانست مرا باتو دل وجان عزیز
لیك ترسم کی کناره کنی‌ازذل ۳سوال ۴

شب هجران تو یارب کی نه‌بیند خازن
باد پاینده۵ برو دولت دوران وصال

۲۵۴ - مولانااعظم افتخارالدین الدامغانی فرماید:

آخزاین محنت هجران بسراید روزی
وین دل خسته ازین غم بدرآید روزی

هم برین حال نماندمگر این محنت من
شب اندوه مرا هم سحر آید روزی

زین همه یارب واین آه سحرگاهی من
شك‌ندارم‌کی یکی۶ کارگر آید روزی

زان پری چهرهٔ پیمان شکن سنگین دل
بمن سوخته دل هم خبر آید روزی

یارب آن دولت جاوید بیابم گوئی
کی خرامان ز درم یار۷ درآید روزی

چند باشد دل من خستهٔ خار غم عشق
گلبن وصل هم آخر بدر آید روزی

افتخارا مشو از شادی وصلش نومید
کاخر این محنت هجران بسراید روزی

۲۵۵ - مولانا مجدالدین الطبیب الکاشی فرماید:

گدا کی واله حسن وجمال سلطانست
عجب نباشد اگر پای بند هجرانست

---

۱ - چه حال ۲ - منصب حال ۳ - ذل = بکسر اول : نرمی ، رفق ، مهربانی ، روش ، بضم ذال : خوارگردیدن ، رام شدن ، فروتنی ۴- سوال = بالضم : جمع‌سائل ، پرسندگان ۵ - م: تابنده ۶ -م: کارگر، ع : «گر» افتاده ۷ - م: باز .

بیك کرشمه دل از دست زاهدان بربود — بتی که قامت وقدش چو سرو وبستانست
بزلف وساعد ورخسار وخط مشك آلود — بنفشه وسمن وارغوان وریحانست
جماعتی کی ملامت کنند عابدرا — گمان برند کی هجران دوست آسانست
بیا کی گر به بهشتم برند بی‌رخ تو [۱] — بجان دوست کی آن خلد همچوزندانست
حکایت از سر زلف تو می‌کند دل من — از آن سبب همه احوال او پریشانست
ز حسن یوسف مصری فراغتی دارم — کی آن گذشت کنون‌دور، دور سلطانست
کی گفت خواجه کی من ترك دوست خواهم گفت — بجان دوست کی این گفته عین بهتانست
بیك صغیره کی از دوست در وجود آمد — بترك او نکند عاشقی کی حیرانست
مگیر خرده اگر درد را دوا طلبم — طبیب نیز چو رنجور شد چه‌درمانست؟
ز مجد کاشی مسکین کناره می‌گیری — چه‌جرم رفت نگوئی مراچه[۲] تاوانست؟

۲۵۶ - مولانا زین‌الدین علی فقیه فرماید :

چه قامتست خدایا قد دلارایت — قیامتست قیامت خجسته بالایت
[۳] ز آب وگل‌نتوان‌صورتی بدین‌ترکیب — [۴] مخمرست همانا ز جان سراپایت
[۵] دماغ وروح جهانی ز چهر گلگونت — [۶] معطرست ومرّوح چو زلف یکتایت
ملك‌ئه نه پری[۷] وآدمی چنین خودکس — نشان نداد بخوبی حسن زیبایت
بغمزهٔ‌ت که مرنجان دلم بناز وعتاب — کی خود بجست[۸] مرا غمزهٔ غم‌افزایت
بخندهٔ شکرینت کی آشتی واکن — کنون کی نیست قرارم نه صبرفردایت
باابروان عبیرت بزلف مشکینت — کی سر متاب زیاران چوهست پروایت
بناز ومکر وعتاب وگر شمهٔ‌ت کی‌مپوی — ره جفا کی ندارم سر جفاهایت

---

۱ - م : او ۲ - درمانست ۳و۴ - این دو مصراع درم‌بترتیب دنبال مصاریع ۵و۶ ضبط گردیده ۷ - م: «و» ندارد ۸- بخست.

اگر تو تیغ جفا برکشی بکشتن من
بهیچ نوع نپیچم بجان سر از رایت
بیك نظر بتوانی کی کار ابن فقیه
برآوری چو بدارد سر شکیبایت

۲۵۷ - قاضی عثمان ما کی فرماید رحمةالله علیه

ایام نیاورد بخوبی چو تو یاری
دردست فلك چون تو نیفتاد نگاری
آن تازه نهالی توکی تادامن ایام
درباغ لطافت نبود مثل تو یاری
ای برگ گل تازه وآینهٔ جانها
بردامن حسنت منشیناد غباری
هجران توم کشت وبشام وسحرم نیست
بی‌روی تو آسایش وآرام وقراری
بازآی کی این بی‌دل مشتاق ندارد
جز ناله وزاری ز غم عشق توکاری
آنها کی بجان بار کشان غم عشقند
باری نکشیدند چو هجران تو باری
بایاد تو دردور جهان هیچ خردمند
جامی نخورد تا نکشد زخم خماری
بی‌زحمت نیشی کی کشد نوش وصالت؟
کس چید گلی تانکشد محنت خاری؟
دردام غم عشق تو از جملهٔ عشاق
چون قاضی بیچاره نیفتاد شکاری

۲۵۸ - مولانا بدیع‌الدین فرماید نورالله قبره

ما ز درد تو نجوئیم ز غیر[۱] تو دوارا
بجفا وغم تو ترك نگوئیم وفارا
تو اگر جور وگر لطف کنی حاکم مائی
چه کندچاره اسیر ارنکشد جور وجفارا
ما دل وجان بهوای توسپردیم وزین پس
پیش تو سر بنهادیم همه چشم ورضارا
گرچه‌درخورد[۲] بزرگیت نباشیم ولیکن
پادشاهان ز در خویش [۳] نرانند گدارا
نه بتیغ از تو گریزیم کی شمشیراجل‌را
[۴] ززمین دل ما برنکند مهر گیارا
سخن تلخ بگوزانلت شیرینت کی‌خوشتر
ز تو دشنام شنیدن کی ز غیرتو دعارا

---

۱ - م : از تو
۲ - خورد و
۳ - نرانند ، ع : برانند
۴ - م :اززمین :

دل مانیست گرفتار سر زلف کمندت — بنگر چون بود احوال گرفتار بلا را
گر بدیع از غم عشق تو ز دل ناله برآرد — خون شود جمله‌زدرد دل زارش‌دل‌خارا
بجفاء تو کی‌من عهد ووفایت نشکستم ۱ — الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را

۲۵۹ـ ایضاًله (بدیع‌الدین)

رفتی و یادت از دل پرخون نمی‌رود — وز سر هوای وصل تو بیرون نمی‌رود
بریاد عارضت مژه برهم نمی‌زنم — هرگز کی دامنم همه گلگون نمی‌رود
از جور هردو دیده دو دریا گشاده‌ام — اشکم درین فراق چو جیحون نمی‌رود
گویند صبرکن که نه جانت همی‌رود — هرلحظه می‌رود زتنم، چون نمی‌رود؟
از حال نالهٔ من مهجور بی‌خبر — کس نیست باخبرکی دلش‌خون نمی‌رود
چشمم‌همان قدرکی خیالت بدیدمی — می‌شد بخواب از اول و اکنون نمی‌ررد
معروف گشت قصهٔ من درجهان چنانك — دیگر سخن زحالت مجنون نمی‌رود
کار بدیع اگر چه بجان آمد از غمت — مهری کی در دلست دگرگون نمی‌رود

۲۶۰ـفتح‌البلخی فرماید:

سنگ دلاروا بود، سیرشدن زیار خود — من چوتوکس ندیده‌ام دشمن دستیارخود
خاك رهت شدم،زمن دامن ازآن‌کشیدهٔ — تا بضرورت از درت، دورکنم‌غبارخود
چیست‌بهشت وصل‌تو، لیك من‌گدای‌را — نیست طمع کی‌دیده‌ام، پیش‌تواعتبارخود
یا نظری بحال من، ازره مردمی بکن — یادل برده بازده ، تا بروم بکارخود
ای کی‌ملامتم کنی، کزدردوست می‌روی — من چه کنم کی‌می‌برد، هردمم ازقرارخود
سیم دغل نیم، مرا بیهده تاب می‌دهد — من کی‌طلاء خالصم، کی‌روم‌ازعیارخود
خلق خدا بکام دل، درپی حاصلی‌و من — گوهراشك ساخته، حاصل روز کارخود

۱ـ بشکستم.

سر زدرش کجابرم، من کی‌اسیر آن‌درم — کس نرود زبیم سراز در شهریار خود
گرهمه‌تیغ‌می کشد، وزهمه‌دوست‌می کشد — خاطرما نمی کشد، جزبرضاء، یار خود
درپی اختیار او، گر نروم‌کجا روم — من کی قلم کشیده‌ام، درپی‌اختیارخود

۲۶۱ـ تاج‌الدین‌الکرمانی فرماید:

یك نافه مشك برطبق گل نهاده‌اند — نامش برغم زلف تو کاکل نهاده‌اند
از پیچ و تاب حلقهٔ زلف مسلسلت — بنیاد دور اصل تسلسل نهاده‌اند
آب حیات آب حیاتست لعل تو — گو[1] ومی‌زبی‌خودی‌لقبش‌مل نهاده‌اند
روزی‌کی کارنامهٔ عشقت نبشته‌اند — فصل غمت زباب تو کل نهاده‌اند
درهم مشو ز مهر اگر مهر خوانمت — کین قاعده برای تمثل نهاده‌اند
خال و خط لطیف تو مشاطگان حسن — بشنو ز من کی چون بتأمل نهاده‌اند
خطی ز مشك بر ورق گل کشیده‌اند — بر لاله نقطهٔ ز قرنفل نهاده‌اند
سوزی بتازه در دل بلبل فکنده‌اند — تا نعل داغ زلف توبرگل نهاده‌اند
دارم‌ز تاب مهر[2] تو اندر میان جان — سوزی کی از تو در دل بلبل نهاده‌اند
فرعی ز سایهٔت بنمودار برده‌اند — زان فرع اصل عنبر و سنبل نهاده‌اند
پیچید زسرخط تو هندوی طرهات — برگردنش ز غالیه زان‌گل نهاده‌اند
بر آستان عزت عشق تو بارها — خورشید وماه روبه تزلل[3] نهاده‌اند
از گرد خاك پای سگان محلیت — بر فرق تاج، تاج تجمل نهاده‌اند

۲۶۲ـ صدرنظامی فرماید:

گفتم سحرگهی بشفاعت نسیم را — کز من‌مگیر[4] باز تولطف عمیم را
یار قدیم و مخلص دیرینهٔ ت منم — حقی بود هر آینه یار قدیم را

۱ـ ع : طبق رسم‌الخطزمان «کو» احتمالا: گو
۲ـ م: زمهرتاب تو
۳ـ بتذلل. تزلل = بفتح اول وثانی وضم لام: لغزش، لرزیدن
۴ـ م: بگیر.

ناز ونعیم من بجهان چون جمال تست / از من بپرس آن صنم پرنعیم را
گویند بر در تو مقیمست سالها / نامد زمان آنك بپرسی مقیم را؟
گرچه هلاك چشم سقیم[1] توگشته‌ام / هستم در آرزو کی به بینم سقیم را
کردم ادیم[2] روی مرصع با شك لعل / تا پای چون بلور تو پوشد ادیم را
بر خاك تیره تا بنهد[3] مرکب تو دست / درپای او فشانم اشك چو سیم را
قلب سلیم صدر نظامی به پیش تست / مگذارخوار[4] وضایع قلب سلیم را

۲۶۳- [5] منوچهرابن شرفشاه فرماید:

بملامت ز سرم عشق تو بیرون نرود / مهرلیلی بجفا از دل مجنون نرود
گر بریزند بشمشیر اجل خون مرا / همچنان مهر تو از سینهٔ پرخون نرود
بامن[6] ارخلق جهان جمله دگرگون گردند / در دلم عهدو وفای تو دگرگون نرود
نرود هیچ شبی بر من دیوانه صفت / کاب چشمم زفراق تو چوجیحون نرود
گفته بودی برود[7] جان تو ازغم روزی / گر بدین نوع بود فرقت‌توچون نرود؟
چه عجب گر من آشفته شدم فتنهٔ تو / چشم فتان توکس بیند ومفتون نرود؟
هیچ شب نیست کی ازدرد جدائی صدبار / نالهٔ ابن شرفشاه به گردون نرود

۲۶٤- جلال‌الدین اسکندر فرماید:

ای سرزلف‌دلکشت، برده زمن قراردل / گشته‌مقیم روزو شب، عشق‌توبر کناردل
از حدثات آسمان، تا زبرت شدم جدا / روز وشبست‌وسال‌ومه، گریه‌وناله کاردل
ای بت بی‌نظیرمن‌هم بکنی[8] نوازشی / گربرسد بسمع تو، یك دمم اضطراردل
ای قد سرفراز تو، رسته زچشمه‌سارجان / طلعت دلپذیرتو، آمده نوبهار دل

۱- سقیم = بالفتح: بیمار، ناخوش، نادرست
۲- ادیم = بالفتح: روی، سطح
۳- م: تا ننهد
۴- خار
۵- مولانا منوچهر
۶- یا من
۷- نرود
۸- گربکنی.

از محن فراق تو ، گشته بزار چشم من — وز غم‌عشق روی تو ، شیفته روزگار دل
هرنفسی برآورد، تیغ فراقت ای صنم — بی رخ جان‌فزای تو ، ازتن‌من‌دمار[1] دل
کرد سکندر از[2] لقا دست امید منقطع — زانك‌ببردی ای صنم، قوت‌جان‌قراردل

۲۶۵- عبادالدامغانی فرماید:

نخواهم بی‌غم عشقت زمانی‌شادمانی را — ندانم جز لب لعلت حیات جاودانی را
توشاهی‌من‌گدا آخرکجا آن دولتم‌باشد — کی بردرگاه تو یابم مجال پاسبانی را
نه قدرت بودنم باتو ، نه‌بی‌توصبروآرامم — نمی‌دانم کراگویم، من این درد نهانی‌را
نکردم اختیارخود، طریق عشق را لیکن — کی‌مانع می‌تواندشد، قضای‌آسمانی‌را؟
حیات‌ازبهرآن‌خواهم کی‌وصل‌یاردریابم — وگرنه‌درغم‌هجران، چه‌راحت‌زندگانی‌را؟
بدان‌امیدکزوصلت، مراحاصل‌شودکامی — درین سودا بسربردم، همه‌عمر جوانی‌را
روانبودکی‌بی‌جرمی، بقول دشمن‌بدگو — بیکسو افکنی کلی طریق مهربانی را
مرایك‌لحظه ازخاطرنهٔ غایب‌تونیزاکنون — فرو مگذار ازخاطر ، عباد دامغانی‌را

۲۶۶- عمادالدین یوسف‌لر فرماید:

کی دهد خبرزحالم، بت‌شوخ بی‌وفارا — کی‌گرفت جمله عالم، بزبان طعنه مارا
ز غم تو بی‌قرارم، بجز ازتوکس ندارم — بشنو فغان زارم، کرمی بکن خدا را
گذری‌کن ای‌سمنبر، بمن‌ضعیف‌غمخور — نفسی وثاق دلبر، بجمال خود[3] نیارا
تواگرچه‌جمله‌نازی، چه‌شوداگربسازی؟ — دل ما نمی‌نوازی، صنما خجسته یارا
بامید وصل‌رویت ، من و آستان کویت — دم عشق‌رازرویت، چه‌زنم کی‌نیست‌یارا
دل مستمند مسکین، بهوای تست غمگین — بجفا وجور چندین، مشکین دلم خدارا
شده‌ام‌زعشق‌حیران، چودوزلف‌توپریشان — همه‌رازهای[4] پنهان، کنداشکم آشکارا

۱- م: روان. ع: دمار= بالفتح : ریشه‌های گوشت   ۲- م: بقا   ۳-م: بیارا
۴- روزها .

مکن ای امیدجانم، کی ز هجر ناتوانم شد از آب دیدگانم، گل نرم کوه خارا
بنواز خستهٔ را، زطرب شکستهٔ را سزد ۱ ار توبستهٔ را، بکنی شبی مدارا
پی دل چنین چه پویم، خود از ین سخن چه گویم زکدام پرده جویم، دل تنک بی‌نوارا
سخن عماد بشنو، تر ونغزو تازه و نو زبرای بزم خسرو، کی به از هزار دارا

۲۶۷- [۲] شرف‌الدین شفروه فرماید:

چودلم زشوق رویت، همه‌دیده گشت یارا زچه نیست با تومارا۳، سخن وصال یارا
ببری بچشم رعناء دل عاشقان شیدا همه‌خشم وجنك وصفرا، بوداز تو بهره‌مارا
بدوزلف مشك۴ سانت بدولعل جانفزایت بدوچشم دلربابت، کی بکن شبی مدارا
بقد چوسروسیمین برخی چوماه ۵وپروین بدهان تنك شیرین، کی زمن مبر نگارا
بوفا کی عهد مشکن، زنظر مرا میفکن کی ببردن دل‌من، توچه چابکی سوارا
چه کنم غم فراقت، چو مرا از اشتیاقت بنماند هیچ طاقت، کی نیم زسنك‌خارا
چو رسد مرا بغایت، غم عشق بی‌نهایت کنم از توصد شفاعت، برشاه آشکارا
سرتخت ملك ایران، سرجمله تاجداران کی بعون لطف‌یزدان، بگرفت ملك دارا

۲۶۸- [۶] سعدالدین نزاری القهستانی فرماید:

وقتی ز مایادآمدی، هرهفتهٔ آن ماه را اکنون ملال‌خاطرش، برمابیست آن‌راه‌را
بی‌جرم غیرت می کند، ورنیزجرمی کرده‌ام هم‌چشم‌دارم کزکرم، بردارد آن‌اکراه‌را
گرمی کشد عین رضا، ورنیز میخواندروا ۷ بر خون و مال بندگان، حکمست وفرمان‌شاه‌را
۸ عاشق ببودی جان بده، تسلیم گردی سربنه دست تصرف زین قبل. درجان رسد دلخواه را

۲۶۷- این غزل در م وآ نیست ۱- سزداز ۲- مولانا شرف‌الدین ۳- مأوا
۴- مشك تابت ۵-م: «و» ندارد ۶- مولانا سعدالین ۷- مرا ۸- این بیت‌درم‌نیست.

باا‌عتماد صابری ، باعشق کردم کافری   درپیش صرصر راستی ، وزنی نباشد کاه‌را
عشق جهان آشوب‌را ، ازهرطرف [1] کافتد گذر
بانگ شبیخون برزند ، غارت کند بنگاه‌را
برمسندمصر دلم ، بنشست چون یوسف‌خوشی   یعنی که بی‌مسند نشین ، رونق نباشد گاه‌را
قدرش نداند کس‌چومن : باچون زلیخاعاشقی   آری نباشد حاصلی ازقدر یوسف جاه‌را
گفتم نزاری‌را مکن بازورمندان امتحان   برشاخ بالا دست‌رس کمتر رسد کوتاه‌را

۲۶۹ ـ مولانا کمال‌الدین الزنجانی فرماید رحمة‌الله علیه

گر بازم‌اقبال‌آورد ، یك‌شب‌در آغوش شما   بردارم‌آن‌شب کام‌جان ، ازچشمهٔ نوش‌شما
بربوی‌یك بوسه‌بسی ، جان دادچون من هرکسی
هیهات دست هرخسی ، کی‌گیرد آغوش شما
تابخت رهبر [2] داشتم ، واقبال یاور داشتم   درگوش‌گوهر داشتم،زان لعل درپوش‌شما
اکنون‌کی بختم شدنگون ، آن‌گوهرازچشمم‌برون
آورد ومی‌بینم کنون ، درحلقهٔ گوش شما
ازگفتگوی ماجرا ، هرگزگرفت ازدل مرا   فریاد تاخود من چرا گشتم فراموش شما
ای‌سوخته‌جان وتنم ، وآتش زده درخرمنم   درآتش‌سودامنم ، برچیست این جوش شما
[3] من دوش‌درخون بوده‌ام،وزدیده خون‌پالوده‌ام
تاصبحدم نغنوده‌ام ، زان بود چون دوش شما
دل هست باری هردمی، گرجان ز دست هرغمی
زخمی خورد بی‌مرهمی،چون طره هم دوش‌شما
نادیده کامی زان دهن ، هردم کمال ممتحن
جان می‌فشاند بی‌سخن ، برلعل خاموش شما

---

۱ ـ م: افتد   ۲ ـ برسر   ۳ ـ این بیت درم نیست .

۲۷۰ - ایضاً له (کمال‌الدین زنجانی)

دل ما ربود وجان هم، نبرد کسی زجنگش بجهان کراست دستی، کی نماند زیر سنگش؟

زگشاد تیرمژگان ، همه درجگر نشاند چو کشد کمان ابرو ، بکرشمه چشم تنگش

گه‌جنگش آزمودم ، چوشکر خوش است گوئی
چه‌بود مذاق صلحش، کی چنین خوش است جنگش؟

اثری نمود اندك، نظر دقیقه بین‌را کمر از میان نازك، سخن از دهان تنگش

دل‌زنگ‌ خوردهٔ غم، طرب آورد چورنگی اگر او دمی زداید ، بفروغ چهره رنگش

بهوای حسن زلفش ، بخطا چومی‌رود دل کی بروم می‌نماید ، اثر سپاه زنگش

خنك‌آن صباکی آرد، بکمال خوش نسیمی ز کمند مشك بویش ، ز عذار لاله‌رنگش

۲۷۱ - ایضاً له (کمال‌الدین زنجانی)

چون کشد کمان ابرو ، بکرشمه چشم شنگش
دل وجان خلق دوزد ، سرناوك خدنگش

بکرشمه چشمش ازمن ، دل وجان اگر بخواهد
ز میان جان دهم من ، دل وجان به‌چشم‌شنگش

بخوشی بدو سپارم ، دل وجان و هرچه دارم
کی ندارم اربرنجد ، جگر جواب جنگش

ز چنان لبی وروئی نکند شکیب هرگز
مگر آن‌کسی کی باشد، دل وجان زروی‌وسنگش

جگرم نماند و صبرم برمید و رفت هوشم
ز گذار دیر دیرش ، ز نشست بی‌درنگش

---

۲۷۰ و ۲۷۱ - این دو غزل درنسخ م وآنیست .

خرد این همه نصیحت ، بچه می کند دلم‌را | کی زنام‌وننگ‌مگذر ، نه[۱] خردنه‌نام‌وننگش
دل عشق پیشه ونگه ، سخن خرد شنیدن | چه حکایتست بس کن ، بگذارخوی تنگش[۲]
بنگر بروی جانان ، گه آن کی جام گیرد | کی عجایب خدایت ، بنماید آب‌ورنگش
بجمال دیگرانش ، نکند کمال نسبت | چومحال‌محض باشد ، کی‌بود کسی‌بینگش[۳]

✿✿✿

[۴] بدین خوبی وزیبائی ندیده روی‌را | وین دلاویزی ودلبندی نباشد موی‌را
وی اگرپنهان کند سنگین دل سیمین بدن | مشك غمازست ، نتواند نهفتن بوی‌را

۲۷۲ - [۵]مخدوم الشعراء شیخ سعدی فرماید :

تو از سر من وازجان من عزیزتری | بخیلم ار نکنم سر فدای وجان ایثار
اگر ملول شوی حاکمی وفرمانده | وگر قبول کنی بنده‌ایم وخدمتکار
حلال نیست محبت مگر کسانی‌را | کی دوستی بقیامت برند سعدی‌را

۲۷۳ - ایضاً له (سعدی)

من‌ندانستم ازاول کی توبی عهد[۶] ووفائی | عهد نابستن از آن به کی ببندی ونپائی
دوستان عیب کنندم کی چرادل بتو دادم | باید اول بتوگفتن کی چنین خوب چرائی
ای کی گفتی مرو اندر پی خوبان زمانه | ماکجائیم درین بحر[۷] تأمل توکجائی
آن نه‌خالست وزنخدان وسرزلف پریشان | کی دل اهل نظر برد کی سر‌یست خدائی
وقت صحرا وسماعست ولب‌جوی وتماشا | درهمه شهر دلی [۸] ماند کی دیگر بربائی؟
پرده بردار کی‌بیگانه خود[۹] این روی‌نه‌بیند | توبزرگی ودرآینهٔ کوچك ننمائی

---

۱ - درنسخه ع: نقطه‌ها نانویس مانده ، احتمالا نه‌خرد نه   ۲ - ننگش ، احتمالا تنگش
۳ - ینگه = بکسر اول وثالث : زنی‌که وظایف شب زفاف‌را بعروس یاد دهد
۴- درحاشیه نسخه ع صفحهٔ که غزلهای مذکور درفوق ضبط شده این رباعی درج گردیده است .
۵ - م: بلبل هزاردستان‌این قطعه درنسخ ف وم وآ وکلیات چاپی‌نیست و ازنسخهٔ ع نقل شده
۶ - م : مهر   ۷ - تفکر   ۸- نیست   ۹ - آن.

حلقه بردر نتوانم زدن از بیم رقیبان | این توانم کی بیایم بمحلت بگدائی
عیب[1] درویشی‌وانگشت نمائی وملامت | همه سهلست تحمل نکنم بار[2] جدائی

۲۷۴ - ایضاً له (سعدی)

بخت باز آیداز آن‌در کی‌یکی چون‌تو‌در آید | روی میمون تودیدن دردولت بگشاید
صبر بسیار ببایدپدر پیر فلک‌را | تادگر مادر گیتی چوتو فرزند بزاید
این لیاقت[3] کی‌تو داری‌بس[4] دلها بفریبی | وین[5] لطافت کی‌تو داری‌بس[6] جانهابزداید
رشکم ازپیرهن آیدکی درآغوش توخسبد | زهرم[7] ازغالیه آید کی براندام تو ساید
نیشکر باهمه شیرینی اگر لب بگشائی | پیش لبهای[8] نباتت چونی انگشت بخاید
دل بسختی بنهادم پس ازآن دل بتو دادم | هرکی ازدوست[9] تحمل نکند عهد[10]نپاید
باهمه‌کس[11]بنمودم خم ابرو کی توداری | ماه[12] نو هرکی به‌بیند بهمه[13]کس بنماید
گر[14] مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی | چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید
گر حلالست کی خون همه عالم توبریزی | آنک[15]روی از همه عالم بتوآوردنشاید[16]
چشم‌عاشق[17] بتوان بست کی‌مشعوق‌نه‌بیند؟ | نای بلبل بتوان بست کی برگل نسراید؟
سعدیا دیدن خوبان نه حرامست ولیکن | نظری گر بربائی دلت از کف برباید

---

۱ - د: عشق　　۲ - ع : بار خدائی　　۳ - مود : این لطافت
۴ - بردلها　　۵ - ا : وین‌لیاقت د: بشاشت　　۶ - مود: همه‌جانها
۷ - م : ننگم　　۸ - م : لعل شکرینت ، د : نطق شکرینت　　۹ - دوم از دوست
۱۰ - ع: نیاید متن از د　　۱۱ - د : خلق
۱۲ - م : مه‌نو　　۱۳ - هرکس‌را　　۱۴ - این بیت درد نیست
۱۵ - م : رو ازهمه　　۱۶- ع : نیاید متن از د　　۱۷- مود: نتوان

۲۷۵ ـ ایضاً له (سعدی)

این بوی روح پرور از آن خوی دلبرست — وین آب زندگانی از آن جوی کوثرست
ای باد بوستان مگرت نافه درمیان[۱]؟ — [۲] وای مرغ آشنا مگرت نامه‌درپرست؟
[۳] بوی بهشت میگذرد بانسیم دوست — یاکاروان صبح که گیتی منورست
این قاصد از کدام زمینست مشك بوی — وین نامه درچه داشت کی عنوان معطرست
برراه باد، عود برآتش نهاده بود؟ [۴] — یاخوددرآن زمین کی توئی خاك عنبرست؟
[۵] کاج آن بخشم رفتهٔ ما آشتی کنان — باز آمدی کی دیدهٔ مشتاق بردرست
[۶] شاید کی درمیان نبود شمع گوبمیر — ورهست[۷] گر چراغ نباشد منورست
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار — چون گوش روزه دار برالله[۸] اکبر است
گفتم کی عشق‌را بصبوری دوا کنم — هرروز عشق بیشتر وصبر کمترست
[۹] جانا دلم چو عود برآتش بسوختی — [۱۰] وین بوی دلبرم نفس دود مجمرست
[۱۱] در نامه نیزچند بگنجد حدیث عشق — کوته کنم که قصهٔ ما کار دفترست
[۱۲] همچون کی نخل بادیه‌سعدی ببرق شوق — سوزان و میوهٔ سخنش همچنان ترست

۲۷۶ ـ ایضاً له (سعدی)

مرا دودیده براه و دو گوش بر پیغام — [۱۳] تو فارغی و بافسوس می‌رود ایام

۱ـ م: میانت ۲ـ ای ۳ـ این بیت درع نیست از «د» نقل شده

۴ـ د: نهاده‌اند ۵ـ این بیت در «د» نیست‌بجای آن: باز آ وحلقه بردر رندان شوق‌زن کاصحاب را دود دیده چو مسمار بردرست، م: کاش ۶ـ این بیت در «د» نیست وبجای آن بعد ازبیت: باز آ که در فراق ... این بیت میباشد: دانی که چون نمیگذرانیم روزگار؟ روزی که بیتو میگذرد روز محشرست ۷ـ م: اگر ۸ـ م ود: «و» ندارد

۹ـ این بیت در «د» نیست وبجای آن: صورت زچشم غایب و اخلاق درنظر دیداردرحجاب ومعانی برابرست ۱۰ـ م: وین دم که میزنم زغمت ۱۱ـ این بیت درع نیست از «د» نقل‌شده

۱۲ـ د: همچون درخت بادیه ۱۳ـ تو مستریح.

شبی نپرسی وروزی کی‌دوست دارانم ‌ ‌ ‌ ‌ چگونه شب بسحر میبرند و صبح[۱] بشام
[۲] ببرد از دل من مهر هرکجا صنمی ‌ ‌ ‌ ‌ مراکی قبله گرفتم چه‌کار با اصنام؟
بکام دل نفسی با تو [۳] آرزومندم ‌ ‌ ‌ ‌ بسا نفس که فرورفت و برنیامد کام
چه دشمنی تو کی از دست[۴] عشق وشمشیرت ‌ ‌ ‌ ‌ [۵] مطاوعت بگریزم نمی‌کند اقدام
اگر[۶] ملول شوی یا ملالتم گوئی ‌ ‌ ‌ ‌ اسیر عشق نیندیشد از ملال و ملام
[۷] من آن‌نیم که حلال ازحرام نشناسم ‌ ‌ ‌ ‌ شراب با تو حلالست وآب بی‌تو حرام
[۸] اگر تو آدمی اعتقاد من اینست ‌ ‌ ‌ ‌ کی دیگران همه نقشند بر در حمام
[۹] شب دراز بخسبم کی دوستان گویند ‌ ‌ ‌ ‌ بسرزنش عجبا للمحب کیف نیام
اگر زبان مرا روزگار [۱۰] بربندد ‌ ‌ ‌ ‌ بعشق در سخن آیند ریزهاء عظام

۲۷۷- ایضاً له (سعدی)

۱ هزار جهد بکردم که سرعشق بپوشم ‌ ‌ ‌ ‌ نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
۲ بهوش بودم ازاول کی‌دل بکس نسپارم ‌ ‌ ‌ ‌ شمایل تو بدیدم نه [۱۱] صبرماندونه‌هوشم
۳ اگر[۱۲] تو روی نپوشی و فتنه‌بازنشانی ‌ ‌ ‌ ‌ مرا قرار نباشد کی دیده از تو بپوشم
۴ بیا بصلح من امروز درکنارمن امشب ‌ ‌ ‌ ‌ کی دیده‌خواب نکرد دست‌از[۱۳] انتظار تودوشم
[۱۴]۵ براه بادیه رفتن[۱۵] به ازنشستن باطل ‌ ‌ ‌ ‌ اگر مراد نیابم بقدر راه [۱۶] بکوشم
۶ من رمیده دل آن به‌کی درسماع نیایم ‌ ‌ ‌ ‌ کی گر بپای درآیم بدر برند بدوشم
۷ مرا بهیچ بدادی ومن هنوز بر آنم ‌ ‌ ‌ ‌ کی[۱۷] موئی از سرزلفت بعالمی‌نفروشم

۱-د:روز ‌ ‌ ۲- د. ببردی از دل‌من مهرهرکجا صنمیست ‌ ‌ ۳- التماس‌منست
۴- عشق دست و ‌ ‌ ۵- مطاوعت = بالضم: فرمان بردن ‌ ‌ ۶و۷و۸و۹-این ابیات در «د» نیست وبجای آنها سه بیت ذیل ضبط شده‌اند: مرا نـه دولت وصل و نه احتمـال فراق نه پای رفتن ازین ناحیت نه جای مقام ملامتی نکند هرکه‌معرفت‌دارد که عشق می‌بستاند ز دست عقل زمام مراکه با توسخن‌گویم وسخن شنوم نه‌گوش فهم بماندنه‌هوش استفهام ‌ ‌ ۱۰-د:در
۱۱-م: نه عقل ‌ ‌ ۱۲-د: مگر تو روی‌بپوشی ‌ ‌ ۱۳-ز انتظار ‌ ‌ ۱۴- این‌بیت در «د»نیست
۱۵- م: سردن ‌ ‌ ۱۶- و سع ‌ ‌ ۱۷-که ازوجود توموئی بعالمی.

۸ حدیثکی زدهانت [1] بسمع گوش من آمد / دگر نصیحت مردم حکایتست بگوشم

۹ بزخم خورده حکایت کنم زدست جراحت [2] / که تندرست ملامت کند چو من بخروشم

۱۰ مرا مگوی ، کی سعدی [3] حدیث عشق رهاکن / [4] سخن چو فایده نبود من آن چرا بنیوشم

۲۷۸- ایضاً له (سعدی)

خبر از عشق ندارد، کی ندارد یاری / دل نخوانند، کی صیدش نکند دلداری

جان بدیدار تو یك روز فدا خواهم کرد / تا دگر بر نکنم دیده بهر دیداری

[5] یعلم الله کی من از دست غمت جان نبرم / تو به ازمن بتر ازمن بکشی [6] یکباری

غم عشق آمد و غمهای دگر پاك بسوخت [7] / سوزنی باید کز پای برآرد خاری

می حرامست ولیکن تو [8] بدین نرگس مست / نگذاری کی ز پیشت برود هشیاری

[9] میروی خرم وخندان و نگه می نکنی / که نگه میکند ازهرطرفت غمخواری

خبرت نیست [10] کی خلقی زغمت بیخبرند / حال افتاده نداند کی نیفتد باری

سرو آزاد ببالای تو می‌ماند راست / لیکنش با تو میسر نشود رفتاری

می‌نماید کی سر عربده دارد چشمت / مست خوابش نبرد ، تا نکند آزاری

سعدیا دوست نبینی و بوصلش نرسی / مگرآن وقت کی خود را ننهی مقداری

۲۷۹- ایضاً له «سعدی»

دل پیش تو و دیده بجای دگرستم / تا خلق [11] ندانند ترا می‌نگرستم

۱- م: بگوش هوش، د: حکایتی ز دهانت بگوش وجان من آمد ۲- این بیت از د نقل شده در ع نیست ۳- د: طریق ۴- د: سخن چه فـایده‌گفتن چـو پند می نیوشم. غزل‌شماره ۲۷۷ در طیبات چاپ شرکت تضامنی نامرتب بوده و ردیف اشعار بقرار ذیل است ۱-۲-۸-۳-۶-۴-۷-۹-۱۰ ۵- م: علم‌الله ۶- د: بسیاری ۷- پاك ببرد ۸- بدان ۹- این بیت ازد نقل‌شده درع‌نیست ۱۰- د:خبرت هست ۱۱- تا خصم:

روزی بدرآیم من ازین پردهٔ ناموس — هرجا کی بتی چون تو به بینم بپرستم
المنّة‌الله کی دلم صید غمی شد — وز۱ خوردن غمهای پراکنده برستم
آن عهد کی گفتی نکم عهد ۲ فراموش — بشکستی و من برسر پیمان درستم
می‌خواستمت پیش کشی ۳ لایق خدمت — جان۴ نیك حقیرست ندانم چه فرستم
تا ذوق درونم خبری می‌دهد از دوست — از طعنهٔ دشمن بخدا گر خبرستم
چون نیك بدیدم کی نداری سر سعدی — بربخت بخندیدم و برخود بگرستم

۲۸۰- ایضاً له «سعدی»

نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی — کی بدوستان یك دل سردست بر فشانی
دلم از تو چون برنجد؟ که بوهم درنگنجد — که جواب تلخ گوئی توبدین شکردهانی
نفسی بیا و بنشین سخنی بگوی و بشنو — کی بتشنگی بمردم برآب زندگانی
غم۶ دل بکس نگویم کی بگفت رنك رویم — توبصورتم نگه کن کی ۷ سرایرم بدانی
عجبت نیاید از من سخنان سوزناکم — عجبست اگر ۸ بسوزم چوبرآتشم نشانی
دل عارفان ببردند و ۹ صلاح پارسایان — همه‌شاهدان بصورت، توبصورت‌ومعانی
نه خلاف‌عهدکردم، کی حدیث ۱۰ جزتو گفتم — همه‌برسر زبانند و تو در میان جانی
اگرت بهرکه ۱۱ دنیا بدهند حیف باشد — وگرت بهرچه‌گیتی ۱۲ بخرند رایگانی
تو نظیر من ببینی و بدیل من بگیری — عوض تو من نیابم که بهیچ کس نمانی
نه‌عجب کمال حسنت کی بصدزیان بگویم — کی هنوز پیش ذکرت خجلم زبی‌زبانی

۱- م و د: کز ۲- د: مهر ۳- درخور ۴- م: جانست
حقیریست ۱۳۹۵- این دوبیت از د نقل شده در ع نیست ۶- م: «دل»
افتاده ۷- سرایر = بالفتح: جمع سریره ، آنچه که مخفی کنند، راز، سر ۸- م: نسوزم
۹- د: قرار ۱۰ - م: خیر ۱۱- بهرچه ۱۲ - د: عقبی .

مده ای رفیق پندم کی نظر برو فکندم	تو میان ماندانی کی چه می‌رود نهانی
۱ مزن‌ای عدوبتیرم که باین قدر نمیرم	خبرش بگوکه جانت بدهم بمژدگانی
۲ بت‌من‌چه‌جای‌لیلی که‌بریخت‌خون‌مجنون	اگر این قمرببینی دگر آن سمر نخوانی
۳ زحدیث‌عشق‌مجنون‌بگذشت‌شوق‌سعدی	اگراین صفت‌ببینی، دگرآن ستم‌نخوانی

۲۸۱- ایضاًله (سعدی)

هرکسی‌را نتوان گفت که‌صاحب‌نظرست	عشق بازی‌دگرو ۴ نقش‌پرستی دگرست
نه هرآن ۵ نقش کی‌بینندسیاهست‌وسپید	کی سیاهی وسپیدی۶ بشناسد بصرست
هرکی درآتش عشقش نبود طاقت سوز	گو بنزدیك مروکافت پروانه، پرست
گرمن‌ازدوست‌بنالم، نفسم صادق‌نیست	خبرازدوست ندارد‌کی زخود باخبرست
آدمی‌صورت اگر دفع کند شهوت‌را ۷	آدمی خوی‌شود، ورنه‌همان جانورست
شربت‌ازدست دلارام چه شیرین وچه‌تلخ	بده۸ ای‌دوست، کی‌مستسقی‌ازآن‌تشنه‌تراست
من خود ازعشق لبت فهم سخن می‌نکنم	هرچ زان تلخ‌ترم، گرتو بگوئی‌شکرست
گر۹ به‌تیغم بزنی، باتو مرا خصمی‌نیست	خصم آنم، کی‌میان من وتیغت‌سپرست
من ازین بند نخواهم بدرآمد همه عمر	بندپائی کی بدست تو بود تاج سرست
دست سعدی بجفا نگسلد ازدامن دوست	ترك لؤلؤ نتوان گفت‌کی دریاخطرست

۲۸۲- ایضاً له (سعدی)

از در درآمدی ومن از خود بدر شدم	گفتی۱۰ کزین جهان بجهانی‌دگرشدم
گوشم براه تاکی خبر می‌دهد زدوست	صاحب خبر بیامد ومن بی‌خبر شدم

---

۱ و ۲ ـ این دوبیت از د نقل شده درع نیست	۳ـ این‌بیت‌در«د» نیست	۴ ـ د: نفس
۵ ـ دوم: نه‌هرآن چشم که بینی‌که	۶ ـ د: یاسپیدی ز سیاهی ،م:یاسیاهی ز سپیدی
۷ ـ د: شهوت نفس	۸ ـ د: بنده	۹ ـ ور
۱۰ ـ م: گویا

چون شبنم اوفتاده بدم پیش [1] از آفتاب
مهرم بجان رسید وبعیوق برشدم

گفتم به‌بینمش ، مگرم درد اشتیاق
ساکن شود ، بدیدم [2] ومشتاق ترشدم

تارفتنش به‌بینم وگفتنش بشنوم
از پای تابسر همه سمع وبصر شدم

من‌چشم از آن [3] چگونه‌توانم‌نگاه‌داشت
کاول نظر ، بدیدن او دیده [4] ور شدم

۵ هرگزشنیدهٔ کی کسی‌خون‌خودبریخت؟
من خویشتن اسیر کمند نظر شدم

۶ سعدی چرا مجال‌سخن گفتنت نماند؟
اورا بزرگ دیدم وخود مختصرشدم

۲۸۳- ایضاً له(سعدی)

عیب جویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند
من‌خوداین‌پیداهمی گویم کی‌پنهان گفته‌اند

پرده برعیبم نپوشیدند ودامن برگناه
جرم درویشی چه باشد تابسلطان گفته‌اند

تاچه مرغم ، کم‌حکایت‌پیش عنقاکرده‌اند
یاچه‌مورم ، کم‌سخن‌پیش [7] سلیمان گفته‌اند

ذکرسودای زلیخا پیش یوسف کرده‌اند
حال سرگردانی آدم [8] برضوان گفته‌اند

دشمنی‌گردید [9] بامن ، لیکن ازروی‌قیاس
دوستی‌باشدکی‌دردم پیش ، درمان گفته‌اند

داغ پنهانم نمی‌بینند ومهر سر بمهر
آنچ براجزای ظاهر دیده‌اند آن‌گفته‌اند

ورنه‌گفتندی چه‌حاجت کاب‌چشم ورنگ‌روی
ماجرای‌عشقم از سر [10] تابپایان گفته‌اند

[11] بیش‌ازین‌گویندگرعشقم پریشانست‌حال
گربگفتندی کی مجموعم پریشان‌گفته‌اند

پیش‌ازین‌گفتند سعدی دوست میدارد ترا
بیش‌ازآنت‌دوست‌میدارم کی‌ایشان‌گفته‌اند

۱۲ عاشقان‌دارندکار وعارفان دانند حال
این‌سخن در دل‌فرودآیدکه‌ازجان‌گفته‌اند

---

۱ - پیش آفتاب ۲ - ع : «و» ندارد از د نقل شده ۳- م: او

۴ - دیده‌ور = بیننده ، نظرانداز ، دیده‌بان ، نگاهبان ۵ - د : اورا خود التفات

نبودش بصید من ۶ - این بیت درد نیست وبجای آن این بیت میباشد :

گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد
اکسیر عشق برسسم افتاد وزر شدم

۷ - د: نزد ۸ - م: «آدم» افتاده ۹ - د:کردند ۱۰ -د: ازاول

۱۱- این بیت درم نیست . ۱۲- این بیت‌از د نقل‌شده‌است

۲۸۴ - ملك‌الافاضل همام‌الدین التبریزی فرماید رحمة‌الله علیه

ای صبا آنچ شنیدی ز لب یار بگو   عاشقان محرم رازند نه اغیار، بگو
هم تو داری خبراز زلف‌گره برگرهش   پیش ما قصهٔ دلهاء گرفتار بگو
شرح غارت‌گری زلف دلاویز بکن   وصف خونریزی آن نرگس عیار بگو
۱ همه از فتنه وآشوب بخوابم پرسید   نکتهٔ زان لب شیرین شکر بار بگو
گوش‌را چونك ز پیغام نصیبی دادی   کی بود چشم مرا وعدهٔ دیدار، بگو
چون‌حکایت کنی‌ازدوست‌من‌ازغایت‌شوق   باتو صد بار بگویم کی دگربار بگو
تاکی از شرم، گل ازغنچه نیاید بیرون   سخن روی دلارام به گلزار بگو
تادگر سرو ننازد۲ بخرامیدن خویش   سخنی باری ازآن قامت ورفتار بگو
ای صبا بنده نوازی کن واحوال‌همام   وقت فرصت همه دربندگی یار بگو

۲۸۵- ایضاً له (همام تبریزی)

می‌روی۳ وزپی تو پیروجوان می‌نگرند   بتعجت همه درصورت جان می‌نگرند
هست رویت گل خندان وجهانی مشتاق   همچو بلبل بتو ۴ درنعره‌زنان می‌نگرند
غیرتم هست ولی منکرکس نتوان شد   بتفرج بگل وسرو روان می‌نگرند
گریکی‌را ز نظر منع کنم می‌گوید   کی‌توهم‌می‌نگری گر دگران می‌نگرند
نتوان چشم‌کسی بست‌کی دروی منگر   رایگانست نظر هرکی جهان می‌نگرند
کس نداند کی پری یاملکی یامردم   درتوحیران شده خلقی بگمان می‌نگرند
مردمان منکر سودای همامند ولیك   زیر چشمت‌همه درچشم ودهان‌می‌نگرند
زاهدان نیزچو رندان همه شاهد بازند   فرق آنست‌کی ایشان بنهان می‌نگرند

---

۱ - این بیت از «د» نقل شده درع نیست   ۲- م: بنالد   ۳-م:«و»ندارد
۴ - زنان ، ع : زبان.

۲۸۶- ایضاً له (همام)

ما میرویم و داده ترا یادگار دل — نازك بود حکایت دل زینهار دل
خوش‌دار هفتهٔ دل مارا کی سالها — پرورده است مهر ترا برکنار دل
ترسم کی درحساب نیاری دل مرا [1] — ای مهربان هرسرمویت[2] هزار دل
زینجا کی می‌روم دل خودراکجا برم — مارا برای وصل تو باید بکار دل
رغبت نمی‌کند بسفر دل زکوی‌دوست — هرگز فراق جان[3] نکند اختیار دل
درهیچ منزلی دل مارا قرار نیست — درزلف بی‌قرار تو یابد[4] قرار دل
ما زحمت تن از سرکویت همی‌بریم — تاازگرانیش نشود شرمسار دل
روزی‌کی زیرخاك شود این تن همام — باشد هنوز درهوس روی یار دل

۲۸۷- ایضاً له (همام تبریزی)

ازتشنگی بمردیم، ای آب زندگانی — چون نیستی درآتش، احوال‌ماچه‌دانی
مارا اگر بخوانی، سلطان وقت خویشی — درویش‌رابس‌است‌این، گرپیش‌خودنرانی
این نوبهار خوبی، تاجاودان نماند — دریاب دوستان‌را، آنست زندگانی
بادوستان همدم، باهمدمان محرم — گریك نفس برآید، کامروز میتوانی
منگر درآب، ترسم گرروی خود ببینی — پروای ما نداری، حیران خود بمانی
خوشبوتر[5] ازنسیمی، درصبح نوبهاری — شیرین‌تر ازحیاتی، درموسم جوانی
مارا اگر توباشی، ملك جهان چه باشد — اینست پادشاهی، [6] وینست کامرانی
بره‌گذرکی آئی، بنگر بزیر چشمم — وه‌گر بود سلامی، درزیر لب نهانی
یکدم وصال رویت، بی‌زحمت رقیبان — پیش همام خوشتر، از عمر جاودانی

۱- م: مارا ۲- کویت ۳- دل ۴- باید
۵- خوشترتو ۶- اینست.

۲۸۸ - ایضاً له (همام تبریزی)

آنرا کی حسن وشکل وشمایل چنین بود چندانك ناز بیش کند نازنین بود
وقتی درآب وآینه می‌بین جمال خویش کز روزگار حاصل عمرت همین بود
باخود نشین وهمدم وهم‌رازخویش‌باش حیف آیدم کی باتوکسی همنشین بود
ایدوست آن خیال جوانی بود نه عشق هردوستی کی تانفس واپسین بود
روزی کزین سرا بسرائی دگر روم برخاك من وفای تو نقش نگین بود
برآدمی ملایکه انکار کرده‌اند معلومشان نبود کی انسان چنین بود
کاغذ ز شرم پاره شود بشکند قلم گر صورتت برابر نقاش چین بود
چون از لبت همام حدیثی بیان کند ز آب حیات برسخنش آفرین بود

۲۸۹ - ایضاً له (همام تبریزی)

بجز از صورت آراسته چیزی دگرست کافت اهل دل وفتنهٔ صاحب نظرست
قد افراشته وروی نکو خواهد دل درتو چیزیست کزین هردودلاویزترست
قامت سرو سهی‌را چتوان گفت ولی قد وبالای ترا خود حرکانی‌دگرست
بانسیم سحری هست ز بویت اثری بوی جان پرور گلهای چمن‌زان‌اثرست
گل کی درملك‌چمن سلطنت‌خوبی‌داشت شد ز روی تو خجل برسرعزم سفرست
روی خوب تو منجم بجماعت بنمود گفت کاشوب جهان جمله ز دورقمرست
دل مردم همه دربند میانت بینم حیفم آید کی میان توبه[1] بندکمرست
ببری دل بحدیثی نکنی دلداری ازتوای‌شوخ چه‌خونها کی مرادرجگرست
پرسشی کن کی فدای لب شیرینت باد هرچه درناحیهٔ مصرنبات وشکرست
تشنهٔ آب حیات لب تو بسیارند بحیاتت[2] کی همام‌ازهمه‌شان‌تشنه‌ترست

---

۱ - م: ببیند ۲ - بجنابت .

۲۹۰ - ایضاً له (همام تبریزی)

ای آرزوی چشمم، رویت بخواب دیدن — دوری نمی‌تواند، پیوند ما بریدن
ترسم کی جان شیرین، هجران بلب رساند — تاوقت آنك باشد، مارا بهم رسیدن
موقوف التفاتم، تاکی رسد اجازت — ازدوست یك اشارت، [1] وزمابسردویدن
غیرت همی نماید، برگوش دیدهٔ من — کز دور می‌تواند، پیغام تو شنیدن
تاروح برنیابد، جهدی همی نماید [2] — مشتاق‌را نشاید، یك لحظه آرمیدن
مائیم ونیم جانی، وصلت کجا فروشد — ارزان بود بصدجان، گرمی‌توان خریدن
چشمی کی دیده‌باشد، روئی بدان لطافت — بی‌اوملول باشد، از روی حور دیدن
حیران شدست عقلم، درصنع پادشاهی — کز خاك می‌تواند، خورشید، آفریدن
باشد همام شبها، درآرزوی خوابی — وقتی مگر خیالت، دربرتوان کشیدن

۲۹۱ - ایضاً له (همام تبریزی)

ای پیش‌نقش [3] روی‌تو، صاحب‌دلان بی‌خویشتن — وز چشم مستت فتنها، افتاده در هرانجمن
تاخرقه وپشمینه‌را، بازار دعوی بشکنی — طرف کله‌را برشکن، بنمای زلف پرشکن
چون بار پیراهن کشی، کز گل بسی نازك‌تری — پیراهنی باید ترا، از لاله وبرگ وسمن
از آرزوی قامتت، صد عاشق سرمست‌را — افتاده بینی بی‌خبر، درپای سرو ونارون
هرشب فغان‌عاشقان، آیدز کویت همچنان — کاید بوقت صبحدم، فریاد مرغان چمن
تامشك‌جان‌پرورشود، اجزای [4] آهوسربسر — بفرست بردست صبا، بوئی ززلف خویشتن
ای درلبت جانها نهان، باما سخن‌گو یکزمان — تادرتنم گردد روان، صد جان شیرین دردهن

---

۱ - از　　۲ - نیاید　　۳ - ف : نفس　　۴ - ع : اجرای ، احتمالا اجزای .

شعر همام خوش‌نفس، دل‌را بیفزاید هوس   شیرین‌بود الفاظ او، چون ازلبت گوید سخن

۲۹۲ـ ایضاً له (همام تبریزی)

ملامت میکند دشمن مرا درعشق ورزیدن   بچشم عاشقان باید جمال شاهدان دیدن
مگردانید بدگویان مرا دوراز نکورویان   بآواز سگان نتوان‌ز کوی دوست گردیدن
ملامت‌بادپندارم کی جزرویش نمی‌خواهم   بهربادی[1] به‌نتوان شد چوشاخ بیدلرزیدن
میان خلق می‌بایدکی عاشق راز نگشاید   ولی هرگز نمی‌شاید بگل خورشیداندودن
ز روی خوب می‌بینم جهان پرفتنه وغوغا   ازینجا گشت هم پیداطریق بت پرستیدن
ترا ای ماه خرگاهی رسد بردلبران شاهی   بباید جمله خوبان‌را زمین پیش‌تو بوسیدن
زعکس‌روی چون‌ماهت، بشب روشن شودراهت
کسی را سوی خرگاهت نباید راه پرسیدن
تماشارا اگر روزی میان باغ بخرامی   نباشد باغبانان را دگر پروای گل چیدن
دهان‌غنچه‌خوش‌باشد، سحرگه‌چون‌زندخنده   ولی ذوقی دگردارد، لبت هنگام‌خندیدن
بصورت سرومی‌ماند برفتارخوشت، لیکن   چه داندسرو بی‌معنی، چنین زیباخرامیدن
اگربیرون‌کند بلبل ز سر سودای روی گل   بود امکان‌کی‌باز آیدهمام‌ازعشق‌ورزیدن

۲۹۳ - ایضاً له (همام تبریزی)

وداع چون تو نگاری نه کار آسانست   هلاك عاشق مسکین فراق جانانست
نگر مفارقت جان ز تن چگونه بود   بجان‌دوست‌کی هجران هزار چندانست
زوصل خود نفسی پیش‌ازآنك دورشویم   اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست
۲ مجال دیدن رویت نماند چشمم‌را   کی شکل مردمکش زیر اشك پنهانست
بگوکی تانشود کاروان روان امروز   کز آب دیدهٔ اصحاب روز بارانست

---

۱ ـ م : نه‌نتوان   ۲۹۳ ـ این غزل درنسخ م وآ نیست   ۲ ـ ع :
بین دومصراع این بیت چنین نوشته شده : بدیعی ترسا فرماید .

هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور — دل از تصور دوری چو بید لرزانست
بدان امید که بوسند نعل یکرانت — نهاده برسر راه تو روی یارانست
بهرطرف کی نظر می‌کنم برابر تو — هزار سینهٔ نالان وچشم گریانست
ز هم بریدن یاران به تیغ ناکامی — چو هست عادت گردون‌تراچه‌تاوانست
تو می‌روی وهمام از پی تو می‌نگرد — ز دل برید امید وحدیث درجانست

۱۱۳۴

الباب الثامن والعشرون ـ فی ذکر الرباعیات

	تعداد رباعیات
فصل اول ـ درتوحید حق تعالی وتقدس	۸
فصل دوم ـ درنعت رسول صلوات‌الله وسلامه علیه	۴
فصل سیم ـ درکمالیت نفس وقناعت وپیری وعجز	۹
فصل چهارم ـ دررباعیات منتخت ازگفتار بدرالدین جاجرمی	۲۹
فصل پنجم ـ دررباعیات عمرخیام	۱۳
فصل ششم ـ درشکایت روزگاروفلك	۹
فصل هفتم ـ دررباعی ملمعات قاضی نظام‌الدین	۱۲
فصل هشتم ـ دررباعیات مهستی	۲۲
فصل نهم ـ دررباعیات نقیضه	۲۲
فصل دهم ـ درتضمینات	۱۳
فصل یازدهم ـ دررباعیات استدراك	۵
فصل دوازدهم ـ درتجنیسات ومصنوعات	۳۱
فصل سیزدهم ـ دررباعیات لازم عناصر وغیره	۱۴
فصل چهاردهم ـ دروصف بهار ورياحين	۲۴
فصل پانزدهم ـ دروصف شراب	۱۳
فصل شانزدهم ـ دروصف چنگ ونای ودف	۶
فصل هفدهم ـ دروصف گل	۲۵
فصل هجدهم ـ دروصف شمع	۱۶
فصل نوزدهم ـ دروصف چشم ولب ودهان ومیان معشوق	۲۶
فصل بیستم ـ درسئوال وجواب	۷
فصل بیست ویکم ـ دروصف حسن وعشق	۱۱
	۳۱۹

	تعداد رباعیات
فصل بیست‌ودوم - دروصف قد معشوق	۷
فصل بیست وسوم - در وصف دل واشك	۱۰
فصل بیست وچهارم - دروصف زلف	۱۷
فصل بیست و پنجم - دروصف خط معشوق	۱۹
فصل بیست وششم - دروصف خال معشوق	۱۲
فصل بیست وهفتم - دروصف گوش و[1] حلقهٔ معشوق	۵
فصل بیست وهشتم - دروصف ابروی معشوق	۶
فصل بیست و نهم - دروصف روی معشوق	۳
فصل سی‌ام - در وصف شکستن عهد معشوق[2] وشکایت ازوی	۱۱
فصل سی‌ویکم - دروصف فراق و اشتیاق	۷
فصل سی و دوم - درپیغام فرستادن معشوق[3] بزبان باد	۱۰
فصل بیست وسوم - دررباعیات متفرقه	۲۱
فصل سی‌وچهارم - در رباعیات هزلیات	۱۲
فصل سی وپنجم - دربیچارگی[4]	ندارد
فصل سی‌وششم - درمراثی[5]	جمع کل ۱۱/۴۷۰

فصل اول - در توحید حق جل‌وعلا

۱- ملك المحققین[6] عطار فرماید برد[3] الله مضجعه

ای پاکی تو، منزه از هر پاکی   قدوسی تو، مقدس از ادراکی

۱- م: گوش معشوق   ۲- «و شکایت ازوی» افتاده   ۳- «بزبان باد افتاده   ۴- دربیچارگی عاشق   ۵- درمراثی متفرقه.

در نسخه ع پس از آخرین رباعی فصل سی‌و چهارم که در ابتدای صفحه قرار دارد بلافاصله فصل سی و پنجم در مرائی شروع میشود و چون در نسخ دیگرهم شواهدی در بیچارگی ذکر نشده احتمالا یا مؤلف فراموش کرده و یا رباعیاتی مناسب بیچارگی حاضر و آماده نداشته که یادداشت نماید

۶- درفصول سی‌وشش‌گانه باب رباعیات جمعاً ازشیخ فریدالدین عطار ۳۷ رباعی ذکراست ولی در نسخ چاپی باهتمام مرحوم سعید نفیسی و آقای دکتر تقی تفضلی اثری ازرباعیات عطارنیست.

در راه تو، صد هزار عالم، گردی — در کوی تو، صد هزار آدم، خاکی

۲- ایضاً له (عطار)

جان محو شد ویك سرمویت نشناخت — دل درخون گشت وخاك کویت نشناخت
ای از سرموی دو جهان کرده پدید — کس در دوجهان زهیچ سویت نشناخت

۳- ایضاً له (عطار)

نه عقل بسرحد کمال تو رسد — نه جان بسراچهٔ جلال تو رسد
گر جملهٔ ذرّات جهان دیده شود — ممکن نبود کی در جمال تو رسد

۴- ایضاً له (عطار)

ای عین بقا درچه بقائی کی نه ئی — در جای نه و [1] کدام جائی که نه ئی
ای ذات تو ازجای وجهت [2] مستغنی — آخر تو کجائی و کجائی کی نه ئی

۵- ملك الشعرا بدرالدین الجاجرمی فرماید برّد الله مضجعه

ای واله پرتو جمال تو عقول — وای بی‌خبر از کنه کمال توعقول
از غایت کبریا نیارند شدن — نزدیك سرادق جلال توعقول

۶- ایضاً له (بدرجاجرمی)

تا مهر سپهر [3] قدریت تابان شد — جان درطلبت چوذرّه سرگردان شد
در نعت جلال تو زبان لال بماند — درکنه کمال تو خرد حیران شد

۷- ایضاً له (بدرجاجرمی)

ای آنکه بجز دل از تو خرم نشود — جزنام خوش توعین مرهم نشود
بر جملهٔ خلق اگرکنی بخشایش — یك ذره زملك ورحمتت کم نشود

۱- م: «و» ندارد — ۲- جا وجهت — ۳- قدرتت.

۸- ایضاً له (بدر جاجرمی)

ای حکم تو بی‌ریا وذاتت بیچون / از هیبت حکمت دل پاکان شده خون
بیرون ودرون، توئی حقیقت لیکن / کس از تو نشان نداد بیرون ودرون

فصل دوم- درنعت رسول صلوات الله وسلام علیه

$\frac{۱}{۹}$ - ملك المحققین عطار فرماید رحمة الله علیه

هم رحمت عالمی زما ارسلناك / هم مایهٔ آفرینشی از لولاك
حق کرده ندا بجانت ای عالم پاك / لَوْلاكَ لَما خَلَقْتَ الْاَفْلاك

$\frac{۲}{۱۰}$ ایضاً له (عطار)

فرمانده ملك انبیا کیست توئی / مصداق ۱ تُعِزُّ مَنْ تَشا کیست توئی
روشن نظر ۲ لَقَدْ رَآ کیست توئی / هم دامن خاوت ۳ دنی کیست توئی

$\frac{۳}{۱۱}$ - ایضاً له (عطار)

صدری کی ز هرچه بود، برتر او بود / مقصود ز اعراض وز جوهر او بود

---

۸ - پس ازین رباعی در نسخهٔ آ ده رباعی دیگر از بایزید بسطامی و بابا افضل کاشی ومولوی و فخری و ابو اسمعیل وبابا افضل و اوحدی وسرمد شاه هندی ولاادری قائلهٔ و ابوسعید ابوالخیر اضافه گردیده است که در نسخ ع و م و ف نیست. بعد رباعی شماره ۹ عطار را درج نموده و بشرحی که درصفحات ن و س جلد اول توضیح داده شده چون رباعیات مزبور الحاقی وناشی ازتصرفات بیجای کاتب آن نسخه تشخیص داده شده ازدرج آنها خود داری گردیده است همچنین پس از رباعی شماره ۱۱ یك رباعی لغیره من الشعراء وپس ازرباعی شماره ۱۲ نه رباعی دیگر ازفضولی ومحمد محمود دهدارو مولوی وحکیم عمر خیام، لغیره من الشعراء، بوعلی سینا، لغیره من الشعرا ومحقق نوری ملاعلی و حکیم سنائی درنسخهٔ آ الحاق و اضافه شده است.

۱- گرامی وبزرگوار مینمائی هرکس را که میخواهی ۲- هرآینه ازآیات پروردگار خوددید
۳- جبرئیل نزدیك شد وفرودآمد که پیغمبر اورادید.

آنجا کی میان آب و گل بود آدم — در عالم جان و دل پیمبر او بود

$\frac{۴}{۱۲}$ ایضاً له (عطار)

زان پیش کی نه خیمهٔ افلاك زدند — وان خیمه بگرد تودهٔ خاك زدند
در عالم جان برابرش بنشستند — برقصر قدم نوبت ۱ لولاك زدند

فصل سوم - در کمالیت نفس وپیری

$\frac{۱}{۱۳}$ - ملك الشعرا بدرالدین الجاجرمی نورالله قبره

ای دل زجهان طبع ، در بندمباش — وای‌تن‌چوخسان، بلقمه‌خرسندمباش
ای نفس‌نفیس‌خاص‌سلطان‌چوتوئی — چون عام اسیرزن و فرزند مباش

$\frac{۲}{۱۴}$ ایضاً له (بدرجاجرمی)

چون منشی چرخ اگرچه بی‌مانندم — از قرص فلك بلقمهٔ خرسندم
شهباز گشاده بالم و بلبل نظم — مردار زمانه چون کند دربندم؟

$\frac{۳}{۱۵}$ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

در وقت‌صفا ، دلا ملك‌رابرکوب — این‌قوم۲ کتیت یك بیك‌رابرکوب
تو بحر فضایلی زهر جوی مترس — تو بدر محافلی فلك را برکوب

$\frac{۴}{۱۶}$ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

پیری بسر من چو شبیخون آورد — کافور زمشك من به بیرون آورد
گر زانك پس از سیاه رنگی نبود — ازموی‌سیه،سپید او چون آورد؟

$\frac{۵}{۱۷}$ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

پیری چو فرستاد بمن موی سپید — شدموی ۳ ومحاسنم‌زهرسوی‌سپید

۱- اگر نبودی تو، اشاره بحدیث قدسی که خدای تعالی‌خطاب برسول اکرم (ص) فرموده‌است: لولاك لما خلقت‌الافلاك = اگرتونبودی آسمانها نیافریدمی .

۲ - ع :کتید احتمالاکتیت = بفتح اول‌وکسرثانی : برانگیخته شده از خشم

۳-م: «و» ندادر

زان روی کی آتش جوانی بنماند
چون دود سیاه شد مرا روی سپید

۶/۱۸ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

آن دولت ورونق جوانی بنماند
وایام نشاط و کامرانی بنماند
راضی شده‌ام[1] ببوی گلزار امان
با ما چوگلستان امانی بنماند

۷/۱۹ - عطار فرماید رحمةالله علیه

چون روی به‌پنجاه وبشست آوردیم
چیزی کی‌نبایست بدست آوردیم
بسیار چو سرو سرفرازی کردیم
تا عاقبت کار شکست آوردیم

۸/۲۰ ایضاً له (عطار)

گفتم چو دمید صبح روز افروزم
دیگر نبود چو شمع هردم سوزم
خود گرد رخم چو صبح پیری بدمید
زین صبح برآمدن فروشد روزم

۹/۲۱ ایضاً له (عطار)

دردا کی جوانی ز برم دور رسید
صد گونه بلا درمن رنجور رسید
کافور دمید از بناگوش برون
یعنی که کفن سازکی کافور رسید

فصل چهارم - دررباعیات منتخب درصناعات - اشعاراز گفتار
ملك‌الشعرا بدرالدین الجاجرمی نورالله قبره

۱/۲۲ - درترتیب بیست‌وهفت دالست

ایزد بمراد ، دولت ودینت داد
تادینت دهد ، ببی‌دلان ازدل‌داد
دردیست‌عدوت‌را ، ز دوران دردل
تادهر بود ، درد عدو دردل‌باد

۲/۲۳ - ایضاً له درترتیب بیست وشش شین لازمست

شش شش بخشد زششتری یك بخشش
بیش است ز شیر شرزه اندر کوشش

---

۱ - م : شدم

شکرش شکری گشت شفا بخش چوشهد شکرش بادا شفای اهل دانش

$\frac{۳}{۲۴}$ - ایضاً له - تجنیس مکرر

خون می گریم ز عشق ماهی ، ماهی تابوك بمن كند نگاهی ، گاهی
درپردهٔ عشاق ز عشقش بزنم شب تابسحر برسر راهی ، راهی

$\frac{٤}{۲۵}$ - ایضاً له- تجنیس تام

ای گشته‌ز سودای تو دل بازاری هستم ز هوای رخ تو بازاری
کبك دل‌من شکار بازت‌چون شد؟ تاکی بشکار کبك دل باز آری؟

$\frac{۵}{۲۶}$ -ایضاً له - ایهام

ای یافته ماه ومشتری نور از تو درخون غرقست این دل رنجورازتو
تادور شدی بناگه از نزدیکم نزدیك شدم بدرد دل دور از تو

$\frac{۶}{۲۷}$ - ایضاً له متضاد

ای روی تو روشن ودو زلفت تاری باما بوصال، گل، بهجران خاری
زلف تو زره دارد وچشم تو سنان درمهر چو آئی[1] و، نگین‌چون‌ناری

$\frac{۷}{۲۸}$ - ایضاً له‌متناسب

ای زلف تو چون‌شب ورخت بدرمنیر خطت‌چوزره، زلف توهمچون‌زنجیر
خال توچومشك‌وعارضت‌چون کافور ابروی تو چون کمان ومژگان توتیر

$\frac{۸}{۲۹}$ - ایضاً له سیاقة‌الاعداد

دارم ز هوای رویت ای رشك قمر روز وشب وگاه وبیگه وشام‌وسحر
دل خون وجگر سوخته وسینه فکار لب خشك ودو دیده تروشخصی‌لاغر

$\frac{۹}{۳۰}$ - ایضاً له تقسیم

رخسار ودهان ولب آن سرو وبلند ماهست ،یکی[2] پسته ، یکی دیگرقند

---

۱ - م : آبی ۲ - یك.

زلف ومژه وگیسوی آن دلبر هست یکی زره‌و، یکی سنان ، دیگربند

۱۰/۳۱ - ایضاً له خفی وجلی

بربودوشکست‌وبست‌وازدست‌بداد ۱ تا از من خسته دل برآمد فریاد
بربود دل وشکست عهدم ناگاه دربست زفان ومهرم ازدست نداد ۲

۱۱/۳۲ -ایضاً له-ترصیع

شکّر داری ، درلب شیرین بسیار گوهرباری۳ ز لعل ، نوشین هموار
هرکس کی ز تو عنبرچین جست‌اورا عنبر آری ززلف پرچین ای یار

۱۲/۳۳ - ایضاً له - ذوقافیتین

ای‌بس کی کشدزروی‌تو ،خواری‌خور تابوك بیاریش فرود آری سر
چون‌خط توهرکی‌خواست‌پیوندرخت روزش زشب زلف‌کنی تاری‌تر

۱۳/۳۴ - ایضاً له تشبیه تفضیل

چون ماه رخ وماه رخم رخ بنمود از دیدن هردو طرب دل بفزود
هم ماه‌زمین دیدم وهم ماه سما از ماه سما ماه زمین خوشتر بود

۱۴/۳۵ - ایضاً له ــ تشبیه مشروط

قندی تواگر ، چو پسته خندان باشد سروی تو اگر ، سرو خرامان باشد
ماهی تو اگر ماه سخن گوی بود شمعی تو اگر ، شمع سخن‌دان باشد

۱۵/۳۶ ایضاً له تعجب

هرکس کی شب تیره بیفتد از راه باراه آید بنور آن روی چو ماه
۴این‌طرفه‌کی‌من‌روی‌چوماهش‌دیدم گمراه شدم درشب آن زلف سیاه

۱۶/۳۷ - ایضاً له - تجاهل العارف

مهرست ندانم آن دورخ یاقمرست قندست ندانم آن دولب یاشکرست

---

۱ ــ نداد ۲ ــ بداد ۳ ــ داری ۴ ــآوم:آن

سروست چنان لطیف یاقامت اوست | جنّست ندانم آن پسر یا بشرست

۱۷/۳۸ - ایضاً له - مصرّع

از باغ رخت گل وسمن می‌خیزد | وز طرهٔ تو مشك ختن می‌خیزد
از لعل لبت درّ عدن می‌خیزد | در کوی تو سر گشته چو من می‌خیزد

۱۸/۳۹ - ایضاً له - سئوال وجواب

گفتم کی رخ خوب تو گلرنگ چراست؟ | گفتا کی دلت چون دهنم تنگ چراست؟
گفتم کی همیشه با منت جنگ چراست؟ | گفتا کی زعاشقی ترا ننگ چراست؟

۱۹/۴۰ - ایضاً له - تضمین

ای دوست تو[۱] تا بادگری[۲] پیوستی | عهدم چو سر دو زلف خود بشکستی
چشم تو مرا براند ، با چشم بگوی | فردات کند خمار کامشب مستی

۲۰/۴۱ - ایضاً له - محذوف الف

دل شد بغم عشق تو خرسند مگر؟ | نشنید زکس خسته دلم پند مگر؟
دربند سر زلف تو دل گشت مقیم | مجنونست دلم کی هست دربند مگر؟

۲۱/۴۲ - ایضاً ملمع

ای علت [۳] حرقت هوارا تو طبیب | [۴] مالِی بِاللهِ سِواكَ خِلٌ وَحَبِیبٌ
از تو نکنم وصل طمع کان دورست | [۵] یالَیْتَ لَنا تَحِیَّةٌ، كانَ نَصِیبٌ

۲۲/۴۳ - ایضاً له - ملمع مکرر

[۶] یَهْواكَ فُؤادِي وَفُؤادِي یَهْواكَ | زیراك تو جانی وتو جانی زیراك

---

۱ - «تا» افتاده ۲ - دگر ۳ - حرقت، ع : خرقت ۴ - بخداسوگند که جز تو دوستی ندارم ۵ - ایکاش درودی ازجانب تو نصیب ما میشد ۶ - میخواهد قلبم ترا وقلبم ترا میخواهد

۱ أَفْدِيكَ عَشِيقِي وعَشِيقِي أَفْدِيكْ چالاك لطیفی ولطیفی چالاك

$\frac{۲۳}{۴۴}$ -ایضاً له- اغراق

درآرزوی روی تو ای نیکو روی وز دست‌جفا وستمت ای‌دل جوی۲
یك موی مرا اگر به‌بینی گوئی ۳ کین هست تن تو وتو اورا موئی

$\frac{۲۴}{۴۵}$ - ایضاً- تجنیس

جانا تو بوصل ، مرغ دل‌را بالی ۴ مِنْ هِجْرِكَ نارٌ سَكَنَتْ فی بالی
از من بمبرکی خوش چو عمر ومالی قَلْبی۵ رُوحی سِواكَ رُوحٌ مالی

$\frac{۲۵}{۴۶}$ - ایضاً له - موشح وصورکم فاحسن صورکم (ازبدرجاجرمی)

ای وصل تو کرده روز هجران‌را کم فارغ چو مه رخت ز نور انجم
حسن تو نمود صورت قدرت حق کم دیده بود بحسن رویت مردم

$\frac{۲۶}{۴۷}$ - ایضاً له - ردالعجز علی‌الصدر مع‌القلب - آرام

مارا چو سر زلف تو برده‌ست **آرام** مارا مزن وبامن مسکین شو **رام**
دارم طمع وصل تو ای‌اصل **مراد** ما درکویت نمانده‌ایم اندر **دام**

$\frac{۲۷}{۴۸}$ - ایضاً له -متقاطع

ای‌روی تو قبلهٔ روانها چو حرم وای لعل لبت حیات جانها چوارم
ای زلف تو پای بند دلها گشته داده‌ست مرا غمت ۶ زفانها هردم

---

۱ - فدایت شوم ای معشوق من ، ای معشوق من فدایت شوم ۲ - م: جو
۳ - این ۴ - از دوری تو آتشی است‌که دردل من جا گرفته است .
۵ - ایدل من وای روحم ، جز تو من روحی ندارم ۴۷ - کلماتی‌که دراین رباعی باحروف درشت چاپ شده درنسخ خطی بامرکب قرمز نوشته شده ۶ - م: زبانها:

۲۸/۴۹ - ولدالمحتمل للضدین

با چین سر زلف تو شد داد، ستم — باوصل لب لعل توشد[۱] شادی، غم
درراه هوای تو شود درمان، درد — در کوی غم تو نوش می گردد، سم

۲۹/۵۰ - ایضاً له ـ استدراك

ای داده به مهر عاشقانرا همه پند — وای‌خورده‌زدست دوستداران‌همه‌قند
ای‌کرده هزارکس ترا مهمانی — وای سوخته از بهر تو من‌لیك سپند

فصل پنجم - درر باعیات ملك‌الحکما عمر خیام رحمةالله علیه

۱/۵۱

عالم اگر از بهر تو می‌آرایند — مگرای بدان کی عاقلان مگرایند ۲
بسیار چو تو روند وبسیار آیند — بربای نصیب خویش کت بربایند

۲/۵۲ ایضاً له

چون روزی وعمر، بیش‌وکم نتوان‌کرد — خودرا بکم وبیش ، دژم[۳] نتوان کرد
کار من و تو، چنانك رأی من وتست — از[۴] موم بدست خویش هم نتوان کرد

۳/۵۳ - ایضاً له

وقت سحرست خیز ای مایهٔ ناز — نرمك‌نرمك‌باده‌خورو چنگ[۵]نواز
کانها کی بجایند نپایند بسی[۶] — وآنهاکی شدند، کس نمی‌آیدباز

۱ـ «شد» افتاده ۲ ـ د : نگرایند ۳ ـ چاپ شرکت‌تضامنی علمی به نقل ازمونس الاصرار : دژم ۴ـ با موم ۵ـع:ـ جنك، درچاپ شرکت‌تضامنی بکوشش‌آقای‌پژمان رسم‌الخط عصر که میان ب وپ و ج وچ و د و ذ و ز و ژ فرقی نبوده‌رعایت شده است .

۶ـ م : بسی : چاپ‌کانون کتاب :دگر

۴/۵۴ ـ ایضاًله

چون نیست مقام مادرین دهر[1] مقیم   پس بی می ومعشوق خطائیست عظیم
تاکی زقدیم ومحدث،[2] امیدم وبیم   چون من رفتم،جهان‌چه محدث‌چه قدیم

۵/۵۵ ـ ایضاًله

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست   برخیز و بجام باده کن عزم درست
کین سبزه کی امروز تماشاگه تست   فردا همه ازخاك‌تو برخواهد رست

۶/۵۶ ـ ایضاًله

بر سنك زدم دوش سبوی کاشی   سرمست بدم[3] چو کردم این اوباشی
با من بزبان حال می گفت سبو   من چون تو بدم ، تونیز چون من‌باشی

۷/۵۷ ـ ایضاًله

یك قطرهٔ آب بود[4] و با دریا شد   یك ذرهٔ خاك با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست   آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

۸/۵۸ ـ ایضاًله

ایام[5] زمانه از کسی دارد ننك   کو در غم ایام نشیند دلتنك
[6] می‌خور تو در آبگینه و ناله و چنك   زان پیش کی آبگینه[7] آید بر سنك

۹/۵۹ ـ ایضاًله

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت   کس نیست کی این گوهر تحقیق بسفت

۱ـ چاپ کتابخانه خیام: وکانون‌کتاب: دیر   ۲ـ چاپ شرکت تضامنی وچاپ‌کانون‌کتاب : ای مردحکیم   ۳ـ که.

۶/۵۶ و ۷/۵۷ ـ این دو رباعی درچاپ شرکت کانون کتاب نیست   ۴ـ م:«و» ندارد   ۵ـ م: ایام و

۶ـ چاپ‌کتابخانه خیام: وچاپ‌کانون‌کتاب:می نوش درآبگینه با   ۷ـ آبگینه تو.

۹/۵۹ ـ این رباعی در م و آ نیست.

هرکس سخنی از سر سودا گفتند زان‌روی کی هست کس نمیداند گفت

۱۰/۶۰ - ایضاً له

ای پیر خردمند بگه تر برخیز وان کودك خاك بیز زابنگر تیز
پندش ده وگو کی نرم نرمك می‌بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز

۱۱/۶۱ - ایضاً له

دوری کی درو آمدن و رفتن ماست او را [۱] نه نهایت، نه بدایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین معنی راست کین آمدن ازکجا و رفتن [۲] به‌کجا

۱۲/۶۲ - ایضاً له

می‌خور کی فلك[۳] بهر هلاك من وتو قصدی دارد بجان پاك من و تو
در سبزه[۴] نشین و می و روشن میخور کین سبزه[۵] بسی دمد زخاك من وتو

۱۳/۶۳ - ایضاً له

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت وچهار دایم اندر تفتی
می‌خورکی هزار باره بیشت گفتم بازآمدنت نیست، چورفتی، رفتی

فصل ششم ـ در شکایت روزگارو فلك

۱/۶۴ - لواحد من الشعرا

شادی نکند، هیچ گذارم در دل تا غم نکند، نجست کارم در دل

۱ـ د: آنرا نه بدایت نه نهایت ۲ـ م:رفتن ز ۳ـ چاپ‌کتابخانه خیام: این چرخ و فلك بهر ۴ـ بر سبزه نشین پیاله‌کش ۵ـ تا سبزه دمدبرون

۱۳/۶۳ ـ این رباعی درچاپ کتابخانه خیام نیست.

۹/۵۹ و ۱۱/۶۱ و ۱۲/۶۲ این سه رباعی درچاپ شرکت کانون‌کتاب نیست.

هرگز بغلط گلی بدستم نرسد	تا ننشیند هزار خارم در دل

$\frac{۲}{۶۵}$ - فی المعنی

بر من ستم زمانه بسیار چراست؟	بخت من شوریده، نگوسار چراست؟
دست همه ناکسان پر از گل بینم	پای من بیچاره پر از خار چراست؟

$\frac{۳}{۶۶}$ - فی المعنی

ای غم بگذر زین دل بی حاصل تنك	دانم کی خوشت نیست درین منزل تنك
این یك دل تنك را بمن بخش کی تو	هرجا کی روی فراخ یابی دل تنك

$\frac{۴}{۶۷}$ - فی المعنی

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم	دوری نه کی درجهان دوهمدم یابم
شادی مگر از جهان برونست از آن؟	هرچند کی بیش جویمش کم یابم؟

$\frac{۵}{۶۸}$ - فی المعنی

همواره دلم ز خرمی پرهیزد	هرجا کی غمی بود در او آویزد
هر شامگهی حریف دردی باشد	هرصبحدمی بروی غم برخیزد

$\frac{۶}{۶۹}$ - فی المعنی

دارم ز جفای فلك آینه گون	وزگردش این زمان خس پروردون
ازدیده رخی همچو پیاله همه اشك	درسینه دلی همچو صراحی همه خون

$\frac{۷}{۷۰}$ فی المعنی

فریاد ز دست فلك پرکنده ۱	چون شمع هزار گریه بر یك خنده
انگشتری زر بکسی می دهد او	کو همچو نگین، ساده بود یا کنده

$\frac{٦}{٦٩}$ - این رباعی در م نیست

۱ - م: برکند.

۸/۷۱ - فی المثل

فریاد ز دست فلک سفله نواز — کازاده بکینه دارد وسفله بناز
نرگس ز برهنگی سر افکنده بپیش — صد پیرهن طراز پوشیده پیاز

۹/۷۲ - فی المعنی

ای چرخ فلک نه نان شناسی نه نمک — پیوسته مرا برهنه داری چو سمک
ازچرخ زنی ، برهنه پوشیده شود — چرخ زنکی، به ازتوای چرخ فلک

فصل هفتم ـ در رباعیات سلطان الافاضل قاضی نظام الدین تعمدالله رحمة

۱/۷۳

۱ نَادَیْتُ حَمَامَةً تَحَاکِی حَالِی — تَبْکِی۲ وَتَنُوحُ فَوْقَ غُصْنٍ عَالِی
او ناله همی کرد و منش میگفتم — می نال درین پرده کی خوش می نالی

۲/۷۴ - ایضاً له (قاضی نظام الدین اصفهانی)

۳ لَوْ زُرْتَ وَقَدْ مُنِیتُ بِالْأَرْزَاءِ ۴ — ۵ خَیَّمْتُ بَشَاشَةً عَلَی الْجَوْزَاءِ ۶
ای خاصیت وصل توروح افزائی — ایا بودم کی۷ از درم باز آئی

۳/۷۵ ـ ایضاً له

۷ یَاسَاجِعَةَ الْأَیْکِ بِذَاتِ الضَّالِ — ۸ شَوَّشْتِ بِشَجْوِكَ الْمَعْنَی حَالِی
من بی دل و یارم اربنالم چه عجب — این طرفه کی با یاری وهم مینالی

۱ـ آواز دادم کبوتری را که شبیه حال من بود ۲ـ گریه و نوحه میکرد برروی یك شاخهٔ پوسیده‌ای ۳ـ اگر دیدارکنی درحالی که گرفتار مصائب شده‌ام ۴ـ م: با الازرائی، طبق اصلاح استاد بدیع الزمانی: با الارزاء ۵ـ ازشادی خیمه میزنم برصورت فلکی جوزا ۶ـ م: علی الجوزائی، به تصحیح استاد معزی الیه: علی الجوزاء ۷ـ م: آنکه

۳/۷۵ ـ این رباعی در «م» نیست ۷ـ ع: بدات، استاد تصحیح فرموده: بذات ـ ای کبوترآو ازخوان برروی درختان انبوه درجائیکه دارای آن نوع درخت است ۸ـ م وع ول: بنوك المثنی، به تصحیح استاد: بشجوك المعنی ـ مشوش گردانیدی با اندوه آزاردهنده حال مرا.

۴/۷۶ – ایضاً له

۱ نَاشَدْتُكَ إِنْ مَرَرْتَ بِالْبَطْحَاءِ ۲ وَاسْتَخْبَرَكَ الْحَبِيبُ عَنْ أَنْبَائِي

۳ گرشد ز پی هوا، چو آتش برباد آن کشته غم، صورتی ازشیدائی

۵/۷۷ ایضاً له

۴ قَبَّلْتُ مَوَاطِئَ الْجِيَادِ الْجُرْدِ ۵ ۶ يَطْوِينَ لَكَ الْفَلَاةَ طَيَّ الْبُرْدِ ۷

جانا خبرت هست کی هنگام[۸] وداع رفتی ودل هزار عاشق بردی

۶/۷۸ ایضاً له

۹ اَتْرِعْ قَدَحَ الْمُدَامِ ۱۰ فَالْفَجْرُ يَلُوحُ ۱۱ وَاشْرَبْهُ وَنَاوِلْنِي كَالْمِسْكِ يَفُوحُ

از روی جهان صبح [redacted] اثر غالیه برد برچهره کش ای جان وجهان نیل صبوح

۷/۷۹ – ایضاً له

۱۲ نَاشَدْتُكَ يَا نَسِيمُ جُزْ بِالزَّهَرِ ۱۳ مَا أَمْكَنَهُ دُونَكَ فَتْحُ الْبَصَرِ

---

۱ – ترا سوگند میدهم اگرازبطحا بگذری ۲ – م : من انباء ، نسخه ع ول واصلاح استاد یکیست : عن انبائی – ودوست ازتو ازخبرهای من پرسش کند ۳ – م: کو ، باصلاح استاد : گر ۴ – ع وم : قبلت مواطی الجیاد الجرد ، آ : قبلت مواطی، باصلاح استاد بدیع‌الزمانی که درمتن قرار داده شده : قبلت مواطئی الجیاد الجرد – بوسیدم جای پای اسبان چابك‌را ۵ – م ول : الجردی ، باصلاح استاد و ع: الجرد ۶– درمی نوردند برای تو بیابانرا مانند درنوردیدن جامه ۷ – آ ول وم : البردی ، ع: البرد ۸ – م وآ : که ایام ۹ – آ وم : والفجر ۱۰ – پرکن جام شراب را زیرا سپیده میدمد ، آ : ارع قدح ۱۱ – ع وم واصلاح استاد بدیع‌الزمانی : و ناولنی کالمسك – وبنوش وبده بمن آنرا که مانند مشك معطر است

۷/۷۹ – این رباعی درنسخ م وآ نیست ۱۲ – ترا سوگند میدهم ای نسیم بگذر برگلها ۱۳ – اگر برای اوسمکن گردد دربرابرتو چشم‌را بگشاید .

بابوی خوش تو بود باد سحری — دل داده بباد از آنم ای رشک پری

۸/۸۰ ایضاً له

۱ بِالْوَرْدِتَتِمُّ رَاحَةُ الْعُشَّاقِ — ۲ بِالْوَرْدِ تَسُوغُ جُرْعَةُ الْغُسَّاقِ

مهتاب وشراب ناب ومعشوقه خراب — برگوشهٔزنده‌رود۳ هان ای ساقی

۹/۸۱ ایضاً له (قاضی نظام‌الدین اصفهانی)

قُمْ۴ وَاشْفِ عَنِ الْهُمُومِ وَالْأَفْكَارِ — ۵ بِالْخُضْرَةِ وَالْمُدَامِ وَالْأَوْتَارِ

گل جام تهی گرفته هردم گوید — می‌نوش تو۶ درپیاله۷ باری داری

۱۰/۸۲ - ایضاً له

۸ يَارَاحَةَ رُوحِي وَشِفَاءَ الدَّاءِ ۹ — ۱۰ عَطْفاً فَلَقَدْ أُشْمِتَ بِي أَعْدَائِي ۱۱

از بس کی ز درد دل به‌پیچم برخود — ترسم کی چو زلف تو شوم‌شیدائی

۱۱/۸۴ - ایضاً له

۱۲ قُولَا لِمُنَى قَلْبِيَ يَامُلْتَجَأِي — ۱۳ إِنْ كُنْتَ مُصَادِقِي فَسَلْ عَنْ نَبَأِي ۱۴

---

۱ - باگل کامل میشود آسایش عشاق ۲- باگل گوارامیشود جرعهٔ آب سردمتعفن ع وم : بالورد یسوغ جرعة الفساقی، استاد بدیع‌الزمانی اصلاح فرموده : بالورد تسوغ جرعة الغساق،ل : الغساق ، ع وم : بالوردیتم ، باصلاح استاد : تتم ۳ - زنده رود = رودخانه‌ای در اصفهان ۴-ع و م: وشف آ و اصلاح استاد: واشف: برخیز وشفا بده ازاندوه‌ها واندیشه‌ها ۵- ع وم وآ : باالحضرة،باصلاح‌استاد بالخضرة: باسبزی‌وشراب وتارهای عود ۶- بنظر استاد بدیع‌الزمانی: چو درپیاله داری باری ۷-آ : یاری ۸- ای‌آرامش روحم وای بهبود درد ۹ -آ : الداعی ۱۰- توجهی‌زیرا دشمنان‌من بغم‌ومصیبت‌من شاد شدند ۱۱ - م: اعدائی، ع وآ: اعداء ۱۲ - م: قلنی یاملتجاء ، استاد بدیع‌الزمانی‌اصلاح فرموده :قلبی یاملتجائی: بگوئیدبآرزوی‌دل‌من ای پناهگاه من ۱۳ - اگر رفیق من هستی خبر مرا بپرس ۱۴ - م : نباءِ ، باصلاح استاد معزی الیه: نبأی

نوشین دهنی یار مرا میمانی — شیرین سخنی وخوش، ولی هیچ‌نه‌یی

۱۲/۸۴ ـ ایضاً له

۱ قُولا لِمُعَلِّلي بِتَمْوِيهِ سَرابْ — ۲ فِيمَ أَنعَكَسَ القَضِيَّةُ الأَمْرُ عُجابْ

نقش از دل سنگین تو رفتست ونماند — ۳ دردیدهٔ من نقش خیال تو برآب

فصل هشتم ـ درر باعیات مهستی[۴]

۱/۸۵ ـ درحق پسرخاك‌بیز

زردست زعشق خاك[۵] بیزی رویم — وین نادره‌را بهرکسی چون گویم

این طرفه کی خاك بیز، زرجویدومن — زر درکف[۶] وخاك بیزرا می‌جویم

۲/۸۶ ـ ولها درحق پسر کلاهدوز

دلدارکله دوز من ازروی هوس — می‌دوخت کلاهی ز نسیج[۷] واطلس

۸ برهرترکی هزار زه می‌گفتم — باآنك چهار[۹] ترك‌را یك زه‌بس

۳/۸۷ ـ ولها درحق کفشگر

زیبا بت کفشگر، چوکفش آراید — هرلحظه لب لعل برآن می‌ساید

کفشی کی ز لعل[۱۰] وشکرش آراید — تاج سر خورشید فلك‌را شاید

۱۲/۸۴ این رباعی‌درنسخ م وآ نیست

۱ ـ بگوئید بسرگرم‌کننده من دروغ فریبنده مانند سرابست ۲ ـ آ: فیمن انتکس باصلاح استاد بدیع‌الزمانی: فیم انعکس: چرا قضیه منعکس شد زیرا کارشگفتی است ۳ ـ م: وز

۴ ـ از ۲۲ رباعی که درفصل هشتم جهة رباعیات مهستی اختصاص داده شده ویازده رباعی دیگرکه بنام مهستی درفصول دیگر دراین‌کتاب ذکراست فقط هفت رباعی دردیوان چاپی سال ۱۳۳۵ بکوشش آقای طاهری شهاب موجود است. ۵ ـ ه: بیزی، ع: پیری ۶ و۱۰ـ م: «و» ندارد ۷ ـ د: «و» ندارد ۸ ـ م: «ه» افتاده ۹ ـ هزار ترك

۴/۸۸ - ولها (مهستی) - درحق پسر پاره‌دوز

ای تنگ شکر چون دهن تنگت نی　　رخسارهٔ گل چون رخ گل رنگت‌نی
از تیرهٔ مژه این دل صد پارهٔ من　　می دوز و ا[۱] زپاره دوختن ننگت‌نی

۵/۸۹ - ولها درحق پسر خیاط

ای رشته چو قصد لعل کانی کردی　　بامرکب باد هم عنانی کردی
درسوزن او عمر تو کوتاه چراست　　نه غسل بآب زندگانی کردی

۶/۹۰ - ولها فی‌المعنی

دی گفتمش آن خوش پسر درزی‌را　　کز بهر خدا خوش بسرا درزی‌را
گفتا کی قبای وصل ما می‌نخری　　گفتم کی بجان همی خرم درزی‌را

۷/۹۱ - ولها درحق پسرقصاب

آن دلبر قصاب دکان می‌آراست　　استاده بدند مردمان از چپ وراست
دستی‌بکفل‌برزدوخوش خوش‌میگفت　　احسنت ز هی دنبهٔ فربه‌کی مراست

۸/۹۲ . ولهافی‌المعنی

قصاب چنانك عادت اوست مرا　　بفکندوبکشت[۲] کین‌چنین‌خوست‌مرا
سر باز بعذر می‌نهد برپایم　　دمم میدمدم[۳] تابکند پوست مرا

۹/۹۳ - ولها درحق پسر قصاب

هرکاردکی از کشتهٔ خود برگیرد　　وندر لب ودندان چو شکـر گیرد
گر[۴] باز نهد برگلو کشته خود　　از ذوق لبش زندگی از سرگیرد

---

۱ - م : زپاره ، ع : زیاده
۲ - د : بکشت وگفت کاین خوست مرا
۳ - مود : سیدسدم
۴ - د: گربار دگر برگلوی‌کشته نهد .

۱۰/۹۴ - ولها درحق پسر رواس[1]

هان ای پسر رواس اینك سه درست [2] بستان ومرا پاچه ده از دست نخست
خوه پاچهٔ دست گیر وخوه پاچهٔ پای مقصود من اندرین میان پاچهٔ تست

۱۱/۹۵ ولها درحق پسر نجار

نجار کی درپستهٔ او خنده بود عکس رخ او چو مهر تابنده بود
باز ار سر تیشه گرکند کنده گری [3] حقا کی اگر نظیر آن کنده بود

۱۲/۹۶ - ولها (مهستی) - درحق پسر خباز

سهمی کی مرا دلبر خباز دهد به از سر کینه کز سر ناز دهد
درچنگ غمش نمانده‌ام همچو خمیر ترسم کی بدست آتشم بازدهد

۱۳/۹۷ - ولهادرحق پسر نعّال

آن کودك نعل بند داس اندر دست چون نعل براسب بست ازپای نشست
زین نادره ترکی دید در عالم پست بدری بسم اسب ، هلالی بربست

۱۴/۹۸ - ولها درحق پسرجولاهه[4]

جوله بچهٔ کی جان ودل خستهٔ اوست از تار دو زلفش تن من بستهٔ اوست
بی پود چو تار زلف در شانه کند زان این تن‌زار کشته[5] پیوسته اوست

۱۵/۹۹ - ولها درحق پسر بزاز

شهری، زن ومرد در رخت مینگرند [6] وزسوزغم عشق توجان در خطرند

۱- رواس = بفتح اول وتشدید ثانی: کله فروش ۱۱/۹۵- این رباعی در م نیست ۲-درست = بضم اول وثانی: زر مسکوکست که اکنون باشرفی شهرت کرده، بوزن مخصوص بوده که اگر نقصان نداشته آنرا درست میگفتند ۳-کنده گر = بضم اول: کسیکه دربرنج وچوب ومس وتخته ونگین و مانند آن نقشها کند ۴- جولاهه = بافنده ۵- آ: کشته ۶-م: در:

هرجامه کی سالی پدرت[1] بفروشد — از دست توعاشقان بروزی با رند

۱۶/۱۰۰ - ولها درحق پسرسراج

دی خوش پسری بدیدم از[2] سر[3] اجان — شایسته و بایسته‌تر از سر[3] اجان

ازدست غمش همیشه درضرا[4] نس[5] — درعشق رخش همیشه در[3] سرا جان

۱۷/۱۰۱ - ولها درحق پسرقصار[6]

با ابر همیشه در عتابش بینم — جوینده نور آفتابش بینم

گر مردمك دیدهٔ من نیست چرا؟ — هرگه کی طلب کنم درآبش بینم

۱۸/۱۰۲ - ولها درحق پسرمؤذن

مؤذن پسر تازه‌تر ازلالهٔ[7] مرو — رنك رخش آب برده ازخون تذرو

آوازهٔ قامت[8] خوشش چون برخاست — درحال بباغ در نمازآمد سرو

۱۹/۱۰۳ - ولها درحق پسر کبوترباز

[9] مضراب زلف ونی زقامت سازی — در شهر ترا رسد کبوتربازی

دلها چو کبوترند در سینه طپان — تا تو نی وصل در کدام اندازی

۲۰/۱۰۴ - ولها (مهستی) - درحق پسر بتك[10] انداز

مشکین بتك ار نداشتی پروایت — چون من نشدی شیفتهٔ هر جایت

۱-م: پدرت، ع: مطابق رسم الخط زمان «بدرت» ۲-سراج = بفتح اول وتشدیدثانی: آنکه زین سازد وفروشد ۳- سرا = بفتح اول وتشدید ثانی: راحت ونرمی ۴-ضرا = بفتح اول وسکون مشدد ثانی: گزنده، سختی. بدحالی ۵-نس = بفتح اول وسکون ثانی: پراکنده گردیدن موی سر ۶- قصار = بفتح اول وتشدید ثانی: گازر ۷- م: لاله و ۸- قامت و ۹- مضراب ع: مضراب = نوعی آلت صید مرغ و ماهی

۱۰ - بتك = بضم اول وفتح ثانی: بت‌خرد، بکسراول‌وثانی: تند، چهارنعل، تاخت.

بیچاره لگد همی‌خورد وز پی دل
می‌آید و بوسه می‌دهد بر پایت

۲۱/۱۰۵ - ولها فی المعنی

جان برخی برجستن چست وسبکت
لرزان بر آن قرطهٔ[1] تر و تنکت
آیا بودا کی بی رقیب خنکت
برپای تو بوسهٔ دهم چون بتکت

۲۲/۱۰۶ - ولها درحق پسر تیرانداز

هر تیر کی آن ترک سبك سایه زند
بر سینهٔ عاشقان بی مایه زند
ترکیست کی ازغایت چابك دستی
اندر شب تیره چفته[2] برخایه زند

فصل نهم- در رباعیات نقیضه

۱/۱۰۷ - سلطان الافاضل قاضی نظام الدین فرماید:

هر[3] خوی کی زغبغب ولب[4] تو بچکد
شکر زنهیب رشکش از پی بچکد
زان روی بکس بوسه نیارد دادن
کان آب معلقست[5] درپی بچکد

۲/۱۰۸ - لا اعرف قایله

ازشرم رخش، زروی خوی[6] خوی بچکد
وزذوق لبش زجام می، می بچکد
انگشت بچال[7] زنخش چون بردم
گفت آب معلقست هی‌هی بچکد

۳/۱۰۹ - لغیره

زلفت کی چوافعی پی شر می گردد
دانی[8] پس‌پشت بچه برمی‌گردد
چون دید کی لعل تو زمرد دارد
وحشی شد وبر کوه و کمرمی گردد

---

۱۰۵ و۱۰۶- این دو رباعی در آ و م نیست

۱- قرطه = بضم اول وسکون ثانی و فتح طاء: قبا

۲- چفته = بالفتح: طاق

۳- خوی = بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن می: عرق

۴- م: لب وی

۵- ازپی، ع: نقطهٔ «پ» افتاده

۶ - خوی خوی، ع: خوی خو

۷ - م: بخال

۸- دانی بس.

۴/۱۱۰ - لا ادری

زلفت برخال وخط غلط می‌گردد — پرگار صفت گرد نقط می‌گردد
خط تو زمردست وزلفت افعی — افعی‌بچه زهره گرد خط می‌گردد

۵/۱۱۱ - لواحد من الشعرا

ای ازتوخجل شده‌گل ومسکن‌گل — جز برتن‌نازکت چوَ خوی‌برتن‌گل
یا همچو حباب بر سرآب زلال — یا عقد گهرگسسته برخرمن گل

۶/۱۱۲ - کمال‌الدین اسمعیل فرماید

ای خاك ز سودای تو پیراهن گل — خوشبوست‌گریبان توچون‌دامن‌گل
وز نازکیت عرق براندام لطیف — چون قطرهٔ شبنم است برخرمن‌گل

۷/۱۱۳ - ایضاً‌له (کمال اسماعیل)

لعل توکز وشکر شدست اندرخط — دانی کی‌چرا زدست دست‌اندرخط
از[1] زلف تومار دید برهم پیچان — حالی بفسون‌گری نشست‌اندر خط

۸/۱۱۴ - ایضاً‌له(کمال‌اسماعیل)

ای لعل‌ترا نهاده [2] جم سربرخط — روی توکشیده برسر ساغر خط
دیدم[3] توچوباده‌کردی اندرساغر — کز[4] دست‌توباده‌چون‌همی‌شددرخط

۹/۱۱۵ - ایضاً‌له (کمال‌اسماعیل)

ای دل زحدیث چون نمی‌بارد زر — کم‌گوزسخن کی‌کار، زردارد، زر
گرخودهمه‌تن، زبان‌شوی‌چون‌سوسن — چون‌نرگست، ازدیده برون‌آردزر

۱۱۵- این رباعی در د نیست   ۱- د: ازلطف   ۲- د: جان   ۳-دیدم
چو توباده کردهٔ اندر خط   ۴- کزدست ، ع: کردست «احتمالا نقطهٔ زا افتاده»

۱۰/۱۱۶ - ایضاً له (کمال‌اسماعیل)

خوبان‌همه را صید توان کرد بزر　　خوش خوش بروصلشان توان خوردبزر
نرگس کی کله دار جهانست ببین　　کو نیز چگونه سر در آورد بزر

۱۱/۱۱۷ - بدرالدین جاجرمی فرماید

ای درحد شام زلف تو تا حد چین　　رخسار تو آفتاب و دندان پروین
بالای تو از کرشمه سروی جنبان　　کوچك دهنت ز لطف تنگی ۱ شیرین

۱۲/۱۱۸ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

ای لعل تو در خاتم اقبال نگین　　رخسار چو ماه تست با مهر مکین
کردست خیال رخ تو بر رخ من　　زابریشم اشك لعل صد جای چکین

۱۳/۱۱۹ - لغیره

باآنك دوای درد دل نتوان کرد　　هم ترك تو ای شمع چگل‌نتوان کرد
صورتگر جان زنور خود ساخت ترا　　ورنه چوتوئی زآب وگل نتوان کرد

۱۴/۱۲۰ - لواحد من‌الشعرا

آن غم زده‌را کی غمزهٔت حیران کرد　　وابروی کژ تو دید سرگردان کرد
چون قد تو دید راست، ابرویت گفت　　با این همه راستی کژی نتوان کرد

۱۵/۱۲۱ - لاادری قایله

هم سبزهٔ سرسبز برست ای ساقی　　هم‌گل بگلاب روی شست ای ساقی
چون یاسمن لطیف را شاخ شکست　　کی توبهٔ ما بود درست ای ساقی

۱۱۶- این رباعی در د نیست　　۱۱۸ و ۱۱۹- این دو رباعی در م نیست .

۱- م :تنك .

۱۶/۱۲۲ ـ عطار فرماید:

چون گل بشکفت در بهار ای ساقی ‌‌ تاکی نهدم زمانه خار ای ساقی
درپیش صراحئی و در کف جامی ‌‌ باسبزه خطی بسبزه زار ای ساقی

۱۷/۱۲۳ لغیره

چون عود بنالیدم وبنواخت مرا ‌‌ باآنك بدم سوختنی ساخت مرا
یك رگ ز دلم بگوش مالش بگسست ‌‌ حالی ز کنار خود[۱] بینداخت مرا

۱۸/۱۲۴ ـ لواحدالافاضل

هجرت چو بدست غصه بگذاشت مرا ‌‌ کم بود کسی کی زنده پنداشت مرا
از جان رمقی نبود بامن لیکن ‌‌ امید رخ تو زنده می‌داشت مرا

۱۹/۱۲۵ ـ لواحدمن‌الافاضل

چون دیدکی کرد غمزهٔ خیره‌سته[۲] ‌‌ برقصد دلم کمان ابرو برزه
از پسته همی کرد اشارت کی‌مزن ‌‌ وز گوشهٔ بادام همی گفت کی ده

۲۰/۱۲۶ لغیره

گفتم کی ازآن لبان[۳] یکی بوسه بده ‌‌ درحال کمان ابروان کرده بزه
تیره مژه‌را بقصد برمن می‌زد ‌‌ او می‌زد وعاشقان همه نعره‌که‌وه[۴]

۲۱/۱۲۸ ـ لادری قایله

از عنبر تر کمندها ساخته‌یی[۵] ‌‌ در حلق دلم چو حلقه انداخته‌یی
صید تو شدم غنیمتی دان کی زغیب ‌‌ سیمرغ بدام خود درانداخته‌یی

---

۱ ـ م: خود، ع: خو (احتمالا حرف دال افتاده) ۱۲۵ ـ م: لواحد من‌الافاضل،
ع: نانویس ۲ ـ سته = بکسراول وفتح ثانی: لجاج، ستیزگی ۳ ـ م: که
ازآن‌دهان ۴ ـ م: که ده ۵ ـ ساختهٔ ۱۲۶ ـ این رباعی درم نیست.

۲۲/۱۲۸ ـ لغیره

چون اشك ، مرا ز دیده انداختهٔیی ‌‌ دل‌را ۱ ز هوای ما بپرداختهٔیی
بگداختم از غمت چو ابریشم چنگ ‌‌ چون۲ چنگ مرا نکوتو برساختهٔیی

فصل دهم ـ درر باعیات تضمینات

۱/۱۲۹ ـ لواحدمن الشعرا

گل گفت چمن چنانك آراست کی من ‌‌ بلبل بکرشمه گفت پیداست کی من
سوسن هم ازین نمط۳ حدیثی می‌گفت ‌‌ باد سحر از میانه برخاست کی من

۱/۱۳۰ ـ مولانا صاین‌الدین شیرازی

گل‌را دیدم نشسته برطرف چمن ‌‌ پیراهن خود چاك زده تادامن
می‌گفت کی پردهٔ جمالم کی درید؟ ‌‌ باد سحر از میانه ۴ برخاست کی‌من

۳/۱۳۱ ـ مولانا جلال‌الدین‌عتیقی فرماید:

سودا زدهٔ ز بهر ارباب وطن ‌‌ دیدم کی همی‌گذشت برطرف چمن
گفتم کی پیام من بجانان کی برد؟ ‌‌ باد سحر از میانه برخاست کی من

۴/۱۳۲ ـ لمولی الاعظم قطب‌الدین الشیرازی

درصحن چمن چولاله بگشود دهن ‌‌ می‌گفت بسوز دل حدیثی بسمن ۵
کین‌پرده زروی گل کی‌خواهد برداشت؟ ‌‌ باد سحر از میانه برخاست کی من

---

۱ ـ م : بهوای ‌‌ ۲ ـ چنگ ، ع : حنك (احتمالا نقطهٔ چ افتاده)
۳ ـ نمط = بفتح اول وثانی :روش ، طریقه ‌‌ ۱۳۱ ـ م : سولانا صاین‌الدین‌شیرازی
ع : نانویس مانده ‌‌ ۴ ـ م : برخواست ‌‌ ۵ ـ سمن = بفتح اول وثانی : یاسمن
شبدر ، م : بسخن ‌‌ ۱۳۱ ـ درنسخ ع وم این رباعی دروسط سطر بنام جلال‌الدین عتیقی ودرحاشیه ع بنام صاین‌الدین شیرازی ضبط شده است .

۵/۱۳۳ - لصدر علی شمس الکرجی

دی بهر تماشا چو شدم سوی چمن پیراهن گل دریده بد تادامن
گفتم کی درید قرطهٔ شعر ترا ؟ باد سحر ازمیانه برخاست[۱] کی‌من

۶/۱۳۴ - لواحدمن‌الشعرا

رفتم چو بسلطانیه آن طرفه چمن دیدم سه هزار مرده بی‌غسل وکفن
گفتم کی کشند اینهمه عثمانی باد سحر از میانه برخاست [۲] کی من

۷/۱۳۵ - لغیره

بگداخت درآتش فراقت دل من برباد آمد ز هجرت آب وگل من
عمرم بامید وصل رویت بگذشت مسکین من وسعیهای بی‌حاصل من

۸/۱۳۶ - لااعرف قایله

فریاد زحال وقصهٔ مشکل من واندوه دراز و آرزوی دل من
برباد آمد[۳] هرآنچ کردم باتو مسکین من وسعیهای بی‌حاصل من

۹/۱۳۷ - لواحدمن الشعرا

گفتم کی مگر تو حل کنی مشکل من یااز تو برآید آرزوی دل من
عمرم بشد ونشد مرادم حاصل مسکین من وسعیهای بی‌حاصل من

۱۰/۱۳۸ - لواحدمن‌الشعرا

ای منزل من [۴] روی جهان آرایت نزهت گه جان طرهٔ مشك آسایت

---

۱ - م : برخواست
۱۳۴ - این رباعی درحاشیه نسخهٔ ع نوشته شده است
۱۳۵ - این رباعی درف نیست
۲ - ع : برخواست ،بعلت املاء غلط ودرج رباعی درحاشیهٔ نسخهٔ ع محتمل‌است که‌کسی رباعی مزبوررا اضافه‌کرده باشد ، چونکه درنسخهٔ ف نیزنیست
۳ - م : آمدم
۴ - یك کلمه‌افتاده، احتمالا : من
۱۳۸ - م : لواحد من‌الشعرا ،ع : نانویس

ای قامت تو[۱] ز پای تاسر همه حسن — سر تاپایم فدای سر تا پایت

۱۱/۱۳۹ لغیره

ای صورت جان روی جهان آرابت — وای قوت روان طوطی شکرخایت
این دیده ودل چه باشد ای جان جهان — سر تاپایم فدای سرتا پایت

۱۲/۱۴۰ مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید :

ای منزل دل گیسوی مشك آسایت — و ای نزهت جان عارض جان افزایت
ای لطف خدا نهاد سر تاپایت — سر تاپایم فدای سرتا پایت

۱۳/۱۴۱ - لکاتبه (محمدبن بدرالجاجرمی)

ای کام دلم روی جهان آرایت — وای دام دلم دو زلف عنبر سایت
سرتاپایت سرشته از لطف حقست — سر تاپایم فدای سرتا پایت

فصل یازدهم ـ دررباعیات استدراك

۱/۱۴۲ ـ لاادری قایله

برپای کنم فرو برم بردر تو — فردا علم وصل بجان وسر تو
تو خفته بدی بتا کی من تر کردم — از آب دو چشم خویش خاك درتو

۲/۱۴۳ - فی‌المعنی

اندر برم و ، بریزم ای طرفهٔ ری — در خانه ترا و ، درقدح پیش تومی
بیرون کنم و ، خشك کنم اندر پی — ازپای تو موزه ، وزبنا گوش تو خوی

۳/۱۴۴ فی‌المعنی

ای کرده بکودکی ترا صدکس بیش — خدمت بدرسرای بیگانه و خویش
وای[۲] داده بکودکی هزاز و دوهزار — دینار و درم به بی نوا و درویش

۱- م: قامت تو، ع: «تو» افتاده

۱۴۲- م : لاادری‌قایله ، ع:نانویس‌مانده

۱۴۳- این رباعی در م وآ نیست

۲- م: وی.

۴/۱۴۵ - فی المعنی

اندر کنم ای نگار اگر بگذاری در گردن و گوش تو بسی مرواری ۱
بیرون کنم آنگهی بخواری خواری جان از تن دشمنت بزاری زاری

۵/۱۴۶ - فی المعنی

چندان بکنم ترا من ای طرفه پسر خدمت کی مگر رحم کنی برچاکر
هرگز نکنم برون من ای جان جهان پای از خط بندگی و از عهد تو سر

فصل دوازدهم - در رباعیات تجنیسات و مصنوعات

۱/۱۴۷ - مهستی راست

معشوقه لطیف و حسب[۲] و بازاری به عاشق همه با ناله و بازاری به
گفتا کی دلت ببرده‌ام باز ببر گفتم کی تو بردهٔ تو باز آری به

۲/۱۴۸ - ولها (مهستی)

مارا سرناز دلبران نیست کنون آن رفت و گذشت و دل[۳] بر آن نیست کنون
آن حسن وطراوت کی دل و دلبر داشت دل نیست بر آن، دل بر آن نیست کنون

۳/۱۴۹ - ولها (مهستی)

بر هردو طرف مزن، تو بر یکسو زن وان زلف شکسته را ز رخ یکسو زن
گر آتش عشق تو وزد یکسو زن یکسو همه مرد سوزد ویکسو زن

۴/۱۵۰ - ولها (مهستی)

دی خوش پسری بدیدم اندر[۴] زوزن کو[۵] لاف زنی ز خوب رویان زو[۶]، زن

۱-م: مروارید ۱۴۸-این رباعی در آ و م ۲- حسب: صاحب نژاد ۳- م: دلبران

۴- م: روزن ع: زوزن = نام ولایتی‌است در خراسان ۵- م: گر

۶- م: روزن، ع: زو زن = از او زن.

او بر دل من رحم نکرد وزن کرد خود دود دل منش ستاند [1] زو ،زن

۵/۱۵۱ - ولها (مهستی)

آتش بوزید و جامهٔ شوم بسوخت وز شومی شوم [2] نیمهٔ روم بسوخت
برپای بدم کی شمع را بنشانم آتش ز سر شمع همه موم بسوخت

۶/۱۵۲ - ولها (مهستی)

زلفین تو سی زنگی و هر [3] سیمستان سی‌مستانند خفته در [4] سیمستان
عاجست بناگوش تو یا [5] سیمستان زان [6] سیمستان بوسه‌کم‌از [7] سیمستان

۷/۱۵۳ - ولها (مهستی)

ای روی تو از تازه گل [8] بربر به وزچین و خطا و خلخ و [9] بربر به
صد بندهٔ بربری ترا بنده شده [10] بر، بر بنده نه ، کی‌بر، [11] بربر به

۸/۱۵۴ - ولها مقطع مرکب (مهستی)

ای آرزوی روان وای داروی دل با گونهٔ تو گونهٔ گل شد باطل
نقش صنم چین ببر تست خجل بتگر نکند پیکر نقشت بچگل [12]

۹/۱۵۵ ولها المتحمل للضدین (مهستی)

دارم گه وبیگه زکه و مه کم وبیش نفع وضرر وخیروشرزبیگانه [13] وخویش

۱- م: روزن، ع: زو زن = از اوزن ۲-شوم = بر وزن سوم: بخیل، د: وزجامه شوم
۳- سیمستان = سی‌مستان ۴- سیمستان = سیمستان : بفتح اول وسین: برپشت‌خوابیده
۵- سیمستان ـ آستانهٔ سیم ۶ـ د سیمستان = سیم ستان: آستانهٔ‌سیم ۷-سیمستان =
سی‌مستان،مکیر ۸-بربر = بربیابان ۹-بربر = بربرستان ۱۰-بر،بربر = سینه برسینه
۱۱- بر،بربر = آغوش بربیابان ۱۲ - چگل : بکسر اول و ثانی : ناحیه‌ای بین خلخ و تخس
وقرقیز که اهالی آن‌شجاع و زیبارو میباشند ۱۳ - م: «و» ندارد

این طرفه کی آن دوست چو دشمن مه وسال	گوید بدو نیکم شب وروز ازپس وپیش

۱۰/۱۵۶ - ولها (مهستی)

رفتی بسرا دوش ، بمی دوشیدن	بودت هوس یار دگر ورزیدن
روی تو ۱ بکنده‌اند و معلومم شد	من روی تو کنده چون توانم دیدن

۱۱/۱۵۷ - ولها (مهستی)

تا با زنخ تو آشنا شد ریشت	بر روی تو انگشت نما شد ریشت
ریش آوردی و کندهٔ ۲ می‌دانم	ور زانك نه‌کندهٔ کجا شد ریشت

۱۲/۱۵۸ - ولها (مهستی)

در گنجه دو ۲ درزن گراستاد جوان	رفتند بتظلم ببر شاه جوان
فرمود ملك بدرزیان۳ اران	گه در زن این برید و،گه در زن آن

۱۳/۱۵۹ -لواحدمن الافاضل

هرگه کی بزلف عنبرتر، سائی	بیمست کزو تازه شود ، ترسائی
تو پای ز هفت چرخ برتر ، سائی	چونست کی نزد۴ بنده ۵ باترسائی

۱۴/۱۶۰ - فی المعنی

افتاد مرا بابت خود گفتاری	گفتم کی ز من سیر شدی ،گفتاری
گفتا کی بیار آنچ را اول اوست	گفتم کی دگر چیست بمن گفتاری

۱۵/۱۶۱ - فی المعنی

ای زلف تو حلقه حلقه وچین برچین	طغرای خط تو برزده چین برچین
حور از بر تو گریخت۶ پرچین پرچین	زیور همه برتو ریخت، پرچین پرچین

---

۱ ـ کنده = بفتح اول وثالث : امرد ، مفعول	۲ ـ درزن‌گر = خیاط	۳ـ درزیان = خیاطان
۴ ـ م : نزد ، ع : نرد (احتمالا نقطهٔ زا افتاده)	۵ ـ ترسائی = ترس آئی
۶ ـ م : برچین .

۱۶/۱۶۲ - فی المعنی

نوشین لب او دوش بلا لا می گفت — صد نکته به از لؤلؤ لالا می گفت
گفتا بدهم کام فلان بیچاره — لالاش کی لال ۱ باد لالا می گفت

۱۷/۱۶۳ - فی المعنی

از دایرهٔ سپهر مارا چگلست — جز آنك جفای این بتان چگلست؟
دل می ببرند وقصد ایشان نه دلست — جان میخواهند وگرنه زیشان چگلست؟

۱۸/۱۶۴ - فی المعنی

این خوش پسران کی اصلشان از چگلست — سبحان الله سرشتشان ۲ از چگلسك؟
شیرین سخن وشکر لب وسیمبرند — یارب کی چنین آب حیات از چگلست؟

۱۹/۱۶۵ فی المعنی

ای شمع رخت را دل من پروانه — وای۳ لطف ترا بهیچکس پروا، نه
مستوفی عشقت بقلم خواهد داد — از خط لبت بعارضت ، پروانه

۲۰/۱۶۶ فی المعنی

ای ترك بچه بحرمت تنگریا ۴ — مارا بکنار خویش درتنگریا ۵
بربنده اگر کار چنین تنگریا ۶ — ای دیده تو زار زار برتنگریا ۷

۲۱/۱۶۷ - فی المعنی

آنی کی بلطف تو ، سراسر نمکی ۸ — چون برگل تازه برچکیده نمکی ۹

---

۱ - م : لالال — ۱۶۳ - این رباعی درم وآ نیست — ۲- م : ازچه
۳ - وی — ۴ - تنگریا = بکسر اول وثالث وسکون ثانی : خدای تعالی وتقدس
۵ - تنگریا = تن گریا : متمایل به‌تن کن بشدت دوروئی ومخالفت کند — ۶ - م : ننگریا ع : تنگریا = تنگ‌ریا :
۷ - تنگریا = تن گریا — ۸ - نمکی = نمك
میباشی — ۹ - نمکی = مصغرنم یعنی قطره ، شبنم .

جز شیر ز پستان لطافت نمکی ۱ پیغمبری ای دوست ولیکن ، نمکی ۲

۲۲/۱۶۸ - فی المعنی

دروقت بهار جز لب جوی ، مجوی جزوصف رخ یار سمن‌گوی، مگوی

جزبـادهٔ گلرنگ، بشبگیر ، مگیر جز زلف بتان عنبرین بوی ، مبوی

۲۳/۱۶۹ - فی المعنی

بس جور کزان غمزهٔ زیبات کشند بس درد کزان قامت رعنات کشند

برنطع ۳ وفا بیار شطرنج مراد آخر روزی بخانهٔ مات کشند

۲۴/۱۷۰ - فی المعنی

مابندگی آن رخ زیبات کنیم ۴ وآزادگی طره رعنات کنیم

شطرنج غمت مدام چون ما بازیم باید کی دلت نرنجد ، ارمات کنیم

۲۵/۱۷۱ - فی المعنی

بازار دلم باسرو سودات خوش‌است شطرنج غمم بارخ زیبات‌خوش‌است

دایم داری مرا تو درخانه مات ای‌جان جهان‌مگر کی‌بامات‌خوش‌است

۲۶/۱۷۲ - فی المعنی

ای لعل تو ، تالانهٔ ۵ بستان بهار بادام توم ز آب رزان داده خمار

درحسرت شفتالوت ای سیب زنخ رنگم چو بهست واشك چون دانهٔ نار

۲۷/۱۷۳ - فی المعنی

شفتالوءِ آب دارت ای سروسهی آمد ز ره بوسه ، بدندان رهی

سیب ز نخت دردل من نار افکند زین سوخته ناید پس ازین ، بوی‌بهی

---

۱ - نمکی = مك نزنی ۲ - نمکی = نه‌مکی یعنی‌نه اهل مکه

۳ - م : برقطع وفا ، ع - برنطع وفا = بربساط وسفره وفا ۴ - م : وازدگی

۱۷۰ و۱۷۱- و۱۷۳ و۱۷۴ این چهاررباعی‌درم وآ نیست ۵ - تالانه = تاراج‌کننده

۲۸/۱۷۴ - فی المعنی

دلدار بمن گفت کی می برکف نه — داد دل خود ز آب انگور بده
گفتم کی بنقل نار به یا ملجی ۱ — سیب زنخش گفت کی شفتالو به

۲۹/۱۷۵ - فی المعنی

ای عقرب زلفت زده برجانم نیش — تیر قد تو مرا برآورد۲ از کیش
شد خط تو توقیع سلاطین زان روی — سرخست وتوکلت علی‌الله معنیش

۳۰/۱۷۶ - لادری قائله

دوشینه شبی راست شبی ۳ بد یلدا — وان مونس وغمگسار نامد عمدا
شب تابسحر ز دیده در می سفتم — می گفتم : رب لاتزرنی۴ فردا

۳۱/۱۷۷ - لغیره

ای از تو مرا غصه۵ وسودا حاصل — هجرانك قاتلی ونعم القاتل ۶
دروصف مصور جمال تو سزد — سبحانك ما خلقت هذا باطل ۷

فصل سیزدهم - درر باعیات لازم عناصر وغیره

۱/۱۷۸ - لواحدمن الشعرا

درسنگ اگر شوی ، چو نارای ساقی — برآب اجل کنی گذار ، ای ساقی
خاکست‌جهان، صوت برآرای مطرب — بادست جهان ، باده بیارای ساقی

۲/۱۷۹ - فی المعنی

غم ، بالطف تو شادمانی گردد — عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدوزخ برد از کوی توخاك — آتش همه آب زندگانی گردد

---

۱ - ملجی = پناه دهنده ، بنظر اسناد بدیع الزمانی : یاکه بهی — ۲ - م : برآورده زکیش
۳ - د، ع یاد احتمالا : بد نقطه «یاء» افتاده — ۴ - رب‌لاتزرنی = پروردگارا مرا تنها رها مکن
۵ - م : «و» ندارد — ۶ - هجران تو کشنده منست و چه قاتل خوبی
۷- خدایا خلق نکردی این را بباطل

۳/۱۸۰ - فی المعنی

من برخی آبی کی رود در جویت   من مردهٔ آتشی کی دارد خویت
من چاکر خاکی کی فتد درپایت   من بندهٔ بادی کی رساند بویت

۴/۱۸۱ - فی المعنی

گرزانك چو خاك ره ، ستم کش باشی   چون باد همیشه درکشاکش باشی
زنهار ز دست ناکسان ، آب حیوة   برلب بچگان ، گرچه درآتش باشی

۵/۱۸۲ - درهرمصرعی سه صنعت لازمست

لاله چو **پرپر** [۱] **آتش** شور انگیخت   **دی نرگس آب** شرم ازدیده بریخت
امروز بنفشه عطر با **خاك** آمیخت   **فردا** سحری **بادسمن** خواهد بیخت

۶/۱۸۳ - فی المعنی

بگذشت **پریرباد** بر **لاله** و ورد   **دی خاك** چمن **سنبل** تر بازآورد
امروز خور، آب شادمانی زیراك   **فردات** همی **آتش** غم باید[۲] **خورد**

۷/۱۸۴ - فی المعنی

آتش [۳]**رویی پریر** در ما پیوست   **دی آب رخم** ببرد وعهدم بشکست
امروز اگرنه **خاك پایش** باشم   **فردا** برود **باد** نماند در **دست**

۸/۱۸۵ - فی المعنی

نسرین توزد **پریر** در من **آذر**   **دی باد** ز **سنبلت** مرا داد خبر

---

۱۷۶ و ۱۸۰ و۱۸۱- این سه رباعی در م و آ نیست   ۱۸۱- این رباعی در ف نیست

۱- م: بر آتش   ۱۸۲ و۱۸۳- کلماتی‌که در هر مصرع این دو رباعی بـا حروف درشت چاپ شده صنعت سه‌گانه لازمست   ۲- م: خواهد خورد   ۳- م: دوزی

۱۸۴و۱۸۵و ۱۸۶- کلماتی‌که درهرمصرع این سه رباعی باحروف‌درشت‌چاپ‌شده‌صنعت‌لازمست‌سه گانه.

امروز در آبم از توچون **نیلوفر** **فردا** ز **گل** تو**خاك** ریزم بر سر

۹/۱۸۶ - فی‌المعنی

در **آتش** دل **پریر** بودم به نهفت **دی باد** صبا خوش سخنی بامن گفت
کامروز هر آنك **آب** رویی دارد **فرداش بخاك** تیره می‌باید خفت

۱۰/۱۸۷ - در مصرعی چهار صنعت لازمست

زد **لاله پریر** در **نشابور آذر** **دی** برزد از **آب** [1] **مرونیلوفر** سر
امروز چوشد **باد هری** **گل** پرور **فردا** همه **خاك بلخ** گردد **عنبر**

۱۱/۱۸۸ - فی‌المعنی

۲ آهخت **پریر لاله** ز**آتش خنجر** **دی‌نیلوفر** فکند بر **آب سپر**
ای **باد زره بر سمن امروز** بدم ۳ وای **خاك** ز **غنچه** ساز **فردا مغفر**

۱۲/۱۸۹ - فی‌المعنی

در **خاك پریر بلبلی چنگ** نواخت وز **آتش** دل **فاخته دی بربط** تاخت
امروز رباب زاغ در **آب** انداخت **فردا قمری** ز **باد نی** خواهد ساخت

۱۳/۱۹۰ - فی‌المعنی

گر **باد پریر خود نرگس** بنواخت **دی درع‌بنفشه** نیز بر **خاك** انداخت
امروز کشید **خنجر سوسن** از **آب** **فردا سپر** از **آتش‌گل** خواهد ساخت

۱۴/۱۹۱ - فی‌المعنی

در **مرو پریر لاله آتش** انگیخت **دی نیلوفر ببلخ در آب** گریخت
در **خاك نشابور گل امروز** آمد **فردا بهری خاك سمن**خواهدبیخت

۱- م: سر ۲-م: آمیخت، ع: آهیخت = کشید ۳- م: بدر ۱۸۹و۱۹۰- این دو رباعی در م و آنیست ۱۸۷-۱۹۱- کلماتی که در مصاریع این پنج رباعی‌با حروف درشت چاپ شده صنعت چهارگانه لازمست.

فصل چهاردهم ـ در وصف بهار وریاحین[۱]

۱/۱۹۲ ـ سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل فرماید رحمةالله علیه

با غنچه صبا چودست اندر کش ۲ کرد   بشکفت زشرم وچهره چون آتش کرد
دانست کی نورسیده و ساده‌دلست ۳   او را بقراضهٔ دوسه دل خوش کرد

۲/۱۹۳ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

بلبل بسپیده دم همی زد فریاد   کین آتش گل در همه گلزار افتاد
ابر ازبرش ارچه‌آب می‌ریخت‌چه سود   کاتش همه درگرفته بود از دم باد

۳/۱۹۴ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

آن شاخ سمن کی روی خندان دارد   می‌نتواند کی سیم پنهان دارد
وان غنچهٔ تنگ‌خوی آورده بهم   زر تعبیه در جامهٔ ۴ حلقان دارد

۴/۱۹۵ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

هر سال شکوفه سیم چندان بارد   کاندر همه کیسه یك درم نگذارد
گل زر ز برای آن همی گرد آرد   کو پیرهن دریده عمری دارد

۵/۱۹۶ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

آن باد ببین شکوفه را شبگیران   لرزیده شده چو دست وپای پیران
وان سایهٔ برك بید بر روی شمر   همچون ماهی بشست ماهی‌گیران

۱ـ م: رباحین وگل و گلزار   ۲ـ کش = بالفتح: کشالهٔ ران ، سینه ، بر
۳ـ م: دلیست   ۴ـ حلقان = بضم اول : خرسایی‌که دوثلث آن پخته باشد.
۱۹۹-۱۹۲ـ این هشت رباعی در (دیوان چاپی) نیست   ۱۹۶ـ این رباعی در آ و م نیست.
۵ - ع-: همچو

۶/۱۹۷ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

از خار چو آمد گل رنگین بیرون — اندوه کنم از دل غمگین بیرون
کردند نظاره را عروسان چمن — سرها ز دریچهای چوبین بیرون

۷/۱۹۸ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

امسال بهار رسم دیگر گون کرد — مستخرجیش[۱] باد صبا بین چون کرد
بر شاخ شکوفه را کشید اندر چوب — تا هر درمی کی داشت زو بیرون کرد

۸/۱۹۹ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

آن لاله نگر چو ساغری آمده خرد — یك نیمه از آن صافی ویك نیمه‌ش درد
وان شب نم بین نشسته برعارض گل — گوئی کی پیاله حل شد و می بفسرد

۹/۲۰۰ - ایضاً له (کمال الدین اسماعیل)

گردیدهٔ نرگس نه سبل[۲] می‌دارد — بینائی او چرا خلل می‌دارد
بید ارنه سر خلاف دارد درباغ — از بهر چه گربه[۳] دربغل می‌دارد

۱۰/۲۰۱ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

نرگس کی درانتظار گل بود چومن — یك چند نهاد چشم برطرف چمن
باسرخ گلش بهم چو دیدم گفتم — ای نرگس پر خمار چشمت روشن

۱۱/۲۰۲ - ایضاً له (کمال اسماعیل

شد باد مطر اگر[۴] پیراهن سرو — آورد چنار دست درگردن سرو

---

۱ - م : مسخرجیش ، ع مستحریش ، شاید مستخرجیش — ۱۹۷ - این‌رباعی درآوم نیست

۲ - سبل = بفتح اول وثانی : پردهٔ چشم که از ورم عروق‌چشم‌که درسطح ملتحمه است واقع شود وبدان درپیش نظر، غبار معلوم شود — ۳ - گربه بید = بیدگربه : یکی از گونه‌های بیداست که بنام بید مشك نامیده میشود — ۴-مطرا = بضم اول وفتح ثانی : تازه‌گردانیدن ، معطاکردن .

ابر آمد وبرداشت بصد لابه‌گری | گردی کی نشسته بود بردامن سرو

۱۲/۲۰۳ ـ ایضاً له (کمال‌اسماعیل)

نرگس کی دلش هوای ساغر دارد | بادی ز نشاط و لهو درسر دارد
دردست عصا، زمردتر دارد | کوری بنشاطست مگر زر دارد؟

۱۳/۲۰۴ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

درسحر بنفشه موی اگر بشکافد | بازاف تو آن به، کی زخودکم‌لافد
چون چشم خوش توهم نباشد نرگس | وز خود بکرشمه سیم درزر بافد

۱۴/۲۰۵ ـ (کمال اسماعیل)

غنچه چو درآب عارض خویش بدید | نرمك نرمك بزیر لب می‌خندید
یعنی کی بدان پسته دهن می‌مانم | بشنید صبا دهانش از هم بدرید

۱۵/۲۰۶ ـ مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید رحمةالله علیه

ای روی‌تو رشك گل وریحان بهار | چون روی تو گل‌نیست ببستان[1] بهار
از عشق گل ونرگس چشم ورخ تو | شد اشك دو چشم من چوباران بهار

۱۶/۲۰۷ ـ ایضاً له

باآنك بهشتست بزیبائی باغ | چون من ز غم تو ماند سودایی‌باغ
برخیز[2] بیا بباغ باما یك دم | تااز رخ خویشتن بیارایی باغ

۱۷/۲۰۸ ـ ایضاً له (بدرالدین جاجرمی)

بگرفت تمام صحن بستان سبزه | واورد سپاه درگلستان سبزه
رخسارهٔ باغ[3] خرمست از خط سبز | رخسار تو خرمست بی‌آن سبزه

۱۸/۲۰۹ ـ ایضاً له

باآنك نهاد تاج برسر نرگس | وز جمله ریاحینست نکوتر نرگس

---

۱ ـ م: ببستان و   ۲ ـ د: برخیزو   ۲۰۰–۲۰۵ ـ این پنج رباعی دردد نیست
۲۰۴ ـ این رباعی درم نیست   ۳ ـ م: خرم از   ۲۰۹ این رباعی درم نیست

چشم تو مگر دید، کی می‌برنارد — از شرم تو، سرز پیش دیگر نرگس

۱۹/۲۱۰ ــ ایضاً له (بدرجاجرمی)

ای رشك بهار، زان رخ چون لاله — شد زار زوی غرقهٔ خون لاله
از عشق گلستان رخت شد چون من — دل سوخته ونزار ومجنون لاله

۲۰/۲۱۱ ـ ایضاً له (بدر جاجرمی)

درمدح لب تو صد زبان شد سوسن — برزلف ورخ تو پاسبان شد سوسن
تاسبزه برون نیاید ازگلزارت — چون نرگس تو همه زبان شد سوسن

۲۱/۲۱۲ ـ ایضاً له(بدر جاجرمی)

چون زلف تو سرفراز آمد سنبل — باروی تو عشق باز آمد سنبل
از چین دو زلفت مگر آوازه شنید — ناگه ز خطا چو بازآمد سنبل

۲۲/۲۱۳ ـ ایضاً له (بدر جاجرمی)

چون دید لب شکر فشانت غنچه — آورد سجود در زمانت غنچه
گل زرد شد از عشق گل لعل رخت — دل تنگ شد از تنگ دهانت غنچه

۲۳/۲۱۴ ـ ایضاً له (بدر جاجرمی)

هرچند کی ساخت لعل افسر، گلزار — هست از زر واز سیم توانگر، گلزار
چون عارض گل رنگ ولب لعل تودید — شد بالب خشك وديدهٔ تر، گلزار

۲۴/۲۱۵ ـ ایضاً له (بدرجاجرمی)

برفکر تو شد بنفشه وشیدا سرو — زیراك ندارد چو قدت بالا سرو
سرو ار چه بلطف سربلندی دارد — درپیش قدت همی فتد درپا سرو

۲۱۰ـ این رباعی در م نیست

فصل پانزدهم ـ دروصف شراب

۱/۲۱۶ ـ سلطان الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید :

[۱] اقطاع طرب درنظر ساغر ماست   سر سبزی عیش درسر ساغر ماست
بیمست کی از فروغ می لعل شود   پیروزه کی طرف کمر ساغرماست

۲/۲۱۷ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

مائیم نهاده سر بفرمان شراب   جان کرده فدای لب خندان شراب
هم دست بجان آمده از ساغر می   هم برلب ساغر آمده جان شراب

۳/۲۱۸ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

می ده کی دل ریش مرا مرهم اوست   سودا زدگان عشق‌را همدم اوست
پیش دل من خاك یکی جرعه بهست   از چرخ کی کاسهٔ سر عالم اوست

۴/۲۱۹ ـ ایضاً (کمال اسماعیل)

آن جام طرب شکار بردستم نه   وان ساغر چون نگار بردستم نه
آن می کی چو زنجیر به‌پیچد برخود   دیوانه شدم بیار بردستم نه

۵/۲۲۰ ـ ایضاً له (کمال اسماعیل)

درکار جهان کسی کی اندیشه کند   از هردو جهان بی‌خردی پیشه کند
[۲] از شیشه فرو ریز می‌دیوانه   تاعقل مرا چو دیو درشیشه کند

۶/۲۲۱ ـ سلطان الافاضل قاضی نظام‌الدین فرماید:

آن راح[۲] کی‌روح ناب می‌خوانندش   معمور دل خراب می‌خوانندش
رطلی دو سه سنگی بمن آرید سبك   خیراب چرا شراب می‌خوانندش ؟

۷/۲۲۲ ـ لشیخ ابوعلی سینا نورالله قبره

می حاصل عمر جاودانیست بده   سرمایهٔ لذت جوانیست بده

---

۱ ـ اقطاع = بالفتح ، بخشیدن یك یا قطعه زمینی بکسی که ازدرآمدآن‌زندگانی نماید
۲۱۶ـ۲۲۰ ـ لین پنج رباعی درد نیست   ۲ ـ م : در   ۳ـ راح = شراب

سوزنده چو آتش است لیکن غم‌را ... سازنده چو آب زندگانیست بده

۸/۲۲۳ ـ لغیره

آن جسم پیاله بین بجان آبستن ... همچو سمنی بارغوان آبستن
نی‌نی غلطم پیاله از غایت لطف ... آبیست بآتش روان آبستن

۹/۲۲۴ ـ لواحد من‌الشعرا

آن مایهٔ جان کی روح ثانیست بیار ... لعلی کی ز کان زندگانیست بیار
از باد عنا[1] ، خاك صفت پیر شدم ... آبی کی چو آتش جوانیست بیار

۱۰/۲۲۵ ـ عطار فرماید رحمةالله علیه

چون صبح دمید ودامن شب شد چاك ... برخیز صبوح کن ، چرائی غمناك؟
می نوش دمی کی صبح بسیار دمد ... او روی بما کرده وماروی بخاك

۱۱/۲۲۶ ـ ایضاً له (عطار)

مهتاب فتاد درگلستان امشب ... گل روی نمود از گلفشان[2] امشب
درده می گلرنگ کی می‌نتوان خفت ... از مشغلهٔ [3] هزار دستان[4] امشب

۱۲/۲۲۷ ـ ایضاً له (عطار)

خون شد جگرم بیار جام ای ساقی ... کاین کار جهان دمست ودام ای‌ساقی
می‌ده کی گذشت عمرو[5] بگذاشته‌گیر ... روزی دوسه نیز والسلام ای ساقی

۱۳/۲۲۸ ـ ایضاً له (عطار)

تاکی گوئی ز چار وهفت ای ساقی ... تاچند ز خار وگل تفت [6] ای ساقی
هین قول بگوکی فوت شد ای مطرب ... هان باده بده کی عمر رفت ای‌ساقی

۱ـ عنا = بالفتح: رنج ، زحمت، مشقت
۲ـ گلفشان = بالضم: گل ریزان
۳ ـم: مشعلهٔ
۲۲۶ـ این رباعی در م نیست
۴ـ هزار دستان = بلبل
۵ـ «و» ندارد
۶ـ تفتن = بالفتح: گرم گردانیدن .

فصل شانزدهم ـ در وصف چنگ و نای و دف

۱/۲۲۹ ـ سلطان‌الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید نورالله‌قبره

مطرب بصبوح داد آگاهی چنگ / تا منیوشد سماع خرگاهی چنگ
از نالهٔ چنگ عالمی بخروشد / فریاد زنالهٔ سحرگاهی چنگ

۲/۲۳۰ ـ لغیره

چنگی صنمی که‌کی کار عشقش بنواست / بامن دم این ترانه می‌زد، ۱ شهاست
کایم بر تو غزل سرایان روزی / وان قول مخالفش نمی‌آید راست

۳/۲۳۱ ـ فی‌المعنی

گر تیر جفا بر دل چون موی زنی / ور خار درین دیدهٔ چون جوی زنی
چنگ از تو بهیچ حال کوته۸ نکنم / چون دف اگرم هزار بر روی زنی

۴/۲۳۲ ـ فی‌المعنی

ای‌ماه و خشی۳ کی‌روی تو قبلهٔ ماست / دف در کف توچون‌من‌بی‌دل‌شده راست
بیرون مشو از پردهٔ عشاق امروز / می‌ساز مخالف ار نداری سر راست

۵/۲۳۳ ـ فی‌المعنی

هرگز باشد کی حیلهٔ بر سازی / ناگاه شبی از درما درتازی
مانندهٔ چنگ در کنارم گیری / رخ بر رخ من نهی خوشم بنوازی

۶/۲۳۴ ـ

زین بار تو ای نی بخطا می‌نالی / باعیش بدین خوشی چرا می‌نالی
لب بر لب یار وانگهی نالهٔ زار / انصاف کی از باد هوا می‌نالی

۲۲۹ـ این رباعی در د نیست ۱ـ م: شبهاست، ع: شهاست، شها = بالفتح : شایسته ، سزاوار
۲ـ ع: کونه ، احتمالا :کوته ۳ـ م: ع : حشی ، احتمالا:خشی، بالفتح: چیز بسیارسفید را گویند

فصل هفدهم- در وصف گل

۱/۲۳۵ - سلطان الشعرا کمال الدین اسماعیل فرماید نورالله قبره

عشاق برآمدند پیرامن گل ۱ یکباره زدند دست در دامن گل
از بس کی همی کشند پیراهن گل آنك بهزار پاره شد بر تن گل

۲/۲۳۶ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

آتش چو فکند باد در خرمن گل بر خاك چکید آب پیرامن گل
ای ساقی می دست تو و دامن گل وای دختر رز خون تو در گردن گل

۳/۲۳۷ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

مائیم نهفته گریه در خندهٔ گل مرده بدمی و وزدمی زنده چو گل
خود را بهمه میان درافکنده چو گل وندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۴/۲۳۸ - ایضاله (کمال اسماعیل)

ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل پیوسته لباس عاشقی پوش چو گل
پیوسته زبان آتشین دار چو شمع وندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۵/۲۳۹ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

هر صبحدمی ز خواب برخیزد گل رنگی ز دگرگونه بر آمیزد گل
تا در دو سه خردهٔ در آویزد گل صد وجه ز خویشتن برانگیرد گل

۶/۲۴۰ - ایضاً له (کمال الدین اسماعیل)

وقتست که باز بلبل آشوب کند فراش چمن زباد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود از دست تو پاره بر سر چوب کند

۱- م: یکبارده ۲۳۵-۲۳۹- این پنج رباعی در د نسیت .

۲۴۱/۷ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

گل را ز طرب همه دهان می‌خندد گوئی ز برای چه چنان می‌خندد
آری همه کارکش[۱] ببرگست [۲] ز زر زان خفت‌ستان [۳] و بر جهان می‌خندد

۲۴۲/۸ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

چون دید صبا میان بستان گل را وزبی‌شرمی‌پیش[۴] تو خندان گل را
در حال در آویخت زپایش بدرخت پس کرد زخار، تیرباران گل را

۲۴۳/۹ - لاادری قائله

دی جعد چمن، باد بهم بر می‌کرد در گردن وگوش شاخ زیور می‌کرد
گل در صفت روی تو هردم، فصلی می‌گفت و، صبا[۵] دهانش پرزرمیکرد

۲۴۴/۱۰ - فی‌المعنی

طفلان گل، ارچه شیر خوارند همه در مهد چمن مسیح وارند همه
مریم صفت اند نوعروسان چمن زیرا که ز باد بـار دارند همه

۲۴۵/۱۱ - فی‌المعنی

گل جام زمردین بیکدم نوشید وز[۶] آتش چهره بر چمن برجوشید
از زیر قبای سبز بیرون آمد پیراهن لعل دید و [۷] اندر پوشید

۱- م: کس، ع: کش = که اش، که او را ۲- م: ببرگست و ۳- م: سنان.
ع: ستان = بالکسر: بر پشت خوابیده ۴- ع: بیش احتمالا پیش.
۲۴۰- ۲۴۲- این‌سه رباعی در د نیست و اولی و آخری در نسخهٔ م نیست ۵- م: «و صبا»
افتاده ۶- در ۷- «و» ندارد.

$\frac{۱۲}{۲۴۶}$ - فی المعنی

آنهاکی وصال گل میسر کردند مجلس بجمال او منورکردند
مجموعهٔ او نیک تأمل کردند ترویج رخ تو بود پرپر کردند

$\frac{۱۳}{۲۴۷}$ - فی المعنی

بستان چو بخط گل مقرر کردند بس مدرج ۱ لعل او پراز زر کردند
دیدند کی برعکس ، رخت خنده بزد خط وورقش جمله مبتر۲ کردند

$\frac{۱۴}{۲۴۸}$ - فی المعنی

گل وقت سحرزخواب۳ برخاسته‌بود خودرا چو عروس نو بیاراسته‌بود
مشتی زر ریزه ریزه درکف کرده زو نیز مگرکی یار زر خواسته‌بود؟

$\frac{۱۵}{۲۴۹}$ - فی المعنی

گل ساخته بد ز غنچه پیکانی چند تاباتوکند مصاف حسن ای دلبند
خورشید رخت چو تیغ بنمود زدور پیکان سپری کرد وسپرهم بفکند

$\frac{۱۶}{۲۵۰}$ - فی المعنی

دی بلبلکی لطیفکی خوش گوئی می‌گفت نشسته برکنار جوئی
کز لعل وزمرد وزر خرده۴ توان برساخت گلی ، ولی ندارد بوئی

$\frac{۱۷}{۲۵۱}$ - فی المعنی

آوازهٔ گل درانجمن حیری ۵ هست طفلست ودریده پیرهن حیری هست
خوی کرده وسرخ گشته وشرم زده ونگه زر خرده دردهن حیری‌هست

---

۱ - مدرج = بفتح اول وثالث : معبر، جای رفتن و گذشتن ۲۴۶ و۲۴۷ - این دورباعی درم نیست
۲ - مبتر = بضمّ اول وفتح ثالث : دم بریده : بی‌فرزند ، ناقص ۳ - م : خواسته
۴ - خورد ۵ - حیر = بالفتح : بسیار از سال واهل ، حیری = سرگشته .

۱۸/۲۵۲ - فی‌المعنی

باگل گفتم ، کز تو خرد نپسندد — زین خنده کی‌عمر ، بر رخت‌می‌بندد
گفتا دهنم ز زعفران پرکردند — ورنه بچنین عمر ،کسی چون‌خندد

۱۹/۲۵۳ - فی‌المعنی

تازد گل سرخ چاك پیراهن لعل — آلوده بخون ارغوان جوشن لعل
برعارض گل قطرهٔ باران بنگر — چون دانهٔ زر ریخته برخرمن لعل

۲۰/۲۵۴ - فی‌المعنی

درباغ شدم سحرگه ازدرد نهفت — بلبل بزبان حال باگل می‌گفت
ازغنچه برون آی وبخنده خوش‌باش — ای بس‌گل رعناکی درین‌باغ‌شکفت

۲۱/۲۵۵ — فی‌المعنی :

ای لعل شکر[۱] پاش تو پیرایهٔ گل — وای خط سمن پوش توهمسایهٔ گل
ای سنبل پیچ پیچ عاشق فکنت — چون مار سیاه خفته درسایهٔ گل

۲۲/۲۵۶ - ملك‌المحققین ۲ عطار فرماید

ازدست‌گلاب گر ،گل عشوه پرست — درپای آمد چنانك درخاك نشست
گل خون می‌شد زدرد وبلبل می‌گفت — آخر بچنین خون کی بیالاید دست

۲۳/۲۵۷ ایضاً له (عطار)

گل‌گفت که تا روی گشادند مرا — هم بر سر پای سر بدادند مـرا
هر چند لطیف عالمم میخوانند — بنگر که تو چه خار نهادند مرا

۲۴/۲۵۸ - ایضاً له (عطار)

گل‌گفت مرا خون جگرخواهدریخت — برخاك رهم کنار زر خواهد ریخت
ای ابر بیا و آب زن بررویم — کاب رخ‌من گلاب‌گرخواهد ریخت

۲۴/۲۵۸ ــ ایضاً له (عطار)

آن نقد نگر کی درمیان دارد گل — یعنی کی کنار زرفشان دارد گل

---

۱ - ع : طبق رسم‌الخط زمان: شکرباش ۲۵۱ و۲۵۳ - این دورباعی درم‌نیست ۲ــملك‌الحکما

گل می‌خندد کی زعفران خورده بسی | شك نیست در آن کی زعفران دارد گل

فصل هیجدهم ـ دروصف شمع

۱/۲۶۰ ـ ملك المحققین فریدالدین عطار فرماید:

چشمم کی چنین زار ونزار آمده‌ام | درسوختن[۱] وگریهٔ زار آمده‌ام
ازاشك[۲] بمیرد آتش ومن همه شب | چون شمع ز آتش اشکبار آمده‌ام

۲/۲۶۱ ـ ایضاً له (عطار)

شمعم کی حریف از آتشم می‌آید | وز اشك همه پیش‌کشم می‌آید
درسوز مصیبت فراق تو چو شمع | برخویش گریستن خوشم می‌آید

۳/۲۶۲ ـ ایضاً له (عطار)

گفتم شمعا چند گدازی[۳] بگداز | گفتا تو خبرنداری از[۴] پردهٔ راز
چون مگدازد کسی کی اورا همه‌شب؟ | برسردو موکل بود از آتش‌وگاز ۵

۴/۲۶۳ ـ ایضاً له (عطار)

شمع آمد وگفت تا تنم زنده بود | جان برسر من آتش سوزنده بود
شاید که مرا دیده[۶] گرینده بود | تاز چه بسر بریدنم خنده بود

۵/۲۶۴ ـ ایضاً له (عطار)

شمع آمد وگفت می‌فروزم همه‌شب | کز سوختنست همچو روزم همه‌شب
هرچند زبان چرب دارم همه روز | از چرب زبانیست کی سوزم همه‌شب

۶/۲۶۵ ـ کمال‌الدین اسمعیل فرماید:

بررشتهٔ کار تو فتادیم چو شمع | تن درتف‌سوز[۷] وعشق دادیم چوشمع

---

۱ ـ م: «و» ندارد　۲ ـ بمیرآتش من　۲۶۱و۲۵۶ ـ این‌دورباعی‌در م نیست
۳ ـ م: گذاری　۴ ـ م: ای پردهٔ　۵ ـ کاز = تاب ، باد خوردن، آدمك‌سرجالیز
برای‌رم‌دادن‌جانوران ، گازانبر　۶ ـ ع: گرینده (یك نقطه یانانویس‌مانده)　۷ ـ م: «و» ندارد

در کار غمت پشت بکس ننمائیم [1]
چون پای درین میان نهادیم چو شمع

۷/۲۶۶ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

دل پیش کشت جان و تن آورد چو شمع
آب از لب تو بر دهن آورد چو شمع
هم روی تو عذر روشن آورد چو شمع
هم پیش تو تیغ و کفن آورد چو شمع

۸/۲۶۷ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

از بس کی تنم ز آتش دل بگداخت
نتوان تنم از شمع همی باز شناخت
زین بیش مرا مسوز جاناکی چو شمع
هر شب تنی از موم نمی‌شاید ساخت

۹/۲۶۸ ایضاً له (کمال اسماعیل)

چون دید فسرده بر رخم ده[2] تو اشك
کرد از رخ من بآستی[3] یکسو اشك
شمعم کی مرا بریشخندان دلبند
سر می برد و می‌سترد از رو اشك

۱۰/۲۶۹ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

درعشق تو زانك هست بیم کشتن
هرگه کی ره گریز جویم ز تو من
یاد آورم از غم تو مانندهٔ شمع
بندی در پای و رشته اندر گردن

۱۱/۲۷۰ - لواحد من الشعرا

دی شمع بگریه گفت سرکش بودم
وز یار عزیز خود مشوش بودم
گفتم کی بترك یارشیرین گفتی؟
گفتا چکنم برسر آتش بودم

۱۲/۲۷۱ - فی‌المعنی

بی‌آنك بهای نظرت می‌ارزم
مهر رخ همچون قمرت می‌ورزم
تو شمع دل منی از آن پیوسته
مانند زمانه برسرت می‌لرزم

---

۱ - ننمایم ۲۶۵ - ۲۶۹ - این پنج رباعی در د نیست ۲- ده‌تو = پرده ، حجاب
۳- آستی = مخفف آستین ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۱ این سه رباعی درم نیست .

۱۳/۲۷۲ – فی المعنی

شمع ارچه بگریه برگذاری می‌کرد
گریه زره خنده مجازی می‌کرد
آن شمع سرش همی بریدند بگاز
استاده بدوزبان درازی می‌کرد

۱۴/۲۷۳ – فی المعنی

ای شمع زیار ارچه جدائی داری؟
با درد فراق آشنائی داری ؟
بر خود مگری برمن بیچاره گری
کاخر تو سری بروشنائی‌داری

۱۵/۲۷۴ – فی المعنی

ای شمع اگرچه یافتی سر رشته
زان رشته بخون دل شدی آغشته
بر خود بگری زارکی سرتاسرعمر
آویخته یا سوختهٔ یا کشته

۱۶/۲۷۵ – فی المعنی

ای‌شمع کی بس بی‌سرو بی‌سامانی
هستی بهمه سوز وگداز۲ ارزانی
آنکس کی‌ترا زیار خودکرد جدا
بر فرق نهادهٔ زهی پیشانی

فصل نوزدهم - دروصف چشم ولب ودهان و میان معشوق

۱/۲۷۶ - سلطان الشعراکمال‌الدین اسماعیل فرماید رحمة‌الله علیه

ای‌من ز۳ پیت بخون بپرورده دوچشم
ازموج۴ سرشك‌برسرآورده‌دوچشم
من کرده دو چشم چار در دیدن تو
تو ازپی دیدنم یکی‌کرده دوچشم

۲/۲۷۷ - ایضاً له (کمال اسماعیل)

درگریه چو بااشك‌زبون آید چشم
با اشك ز خویشتن برون‌آیدچشم

۱– م: تن‌گدازی ۲–گذار ۳– موآ: ازپیت، ع رییت ۴–زموج سرشك،

۲۷۴و۲۷۷– این دورباعی در م نیست .

امروز ز چشم آب روان می آید تا خود پس‌ازین ز آب‌چون آیدچشم

۳/۲۷۸ - ایضاً‌له (کمال اسماعیل)

من‌دوش گشاده۱ داشتم‌روزن‌چشم بستم ز گهر سلسله۲ برگردن چشم
۳ تا روز بنوك مژه از بی‌خوابی برجیب سپهر دوختم دامن چشم

۴/۲۷۹ ـ لواحد من‌الشعرا

عمری رخ یکدگر ندیدیم بچشم ازدور چو در هم نگریدیم بچشم
احوال دل خویشتن از بیم رقیب گفتیم بابرو و شنیدیم بچشم

۵/۲۸۰ - فی‌المعنی

ای کرده غمت مرا بکام بدخواه وافکنده مرا همچو زفان درافواه
بی‌هیچ بریخت خون دل من چشم سیهست کی خانهٔش باد سیاه

۶/۲۸۱ - فی‌المعنی

چشمی کی همه‌جهان فسونش‌بگرفت دود دل ما نگر کی چونش‌بگرفت
این‌سرخی‌چشمش‌بتنش۳ صفرانیست عشاق بسی بکشت خونش بگرفت

۷/۲۸۲ - فی‌المعنی

گر لعل شدست چشم آن حور نژاد از درد بدان کی هرگزش درد مباد
درآینه رنگ رخ خود کرد نگاه عکس رخش از آینه برچشم فتاد

۸/۲۸۳ - فی‌المعنی

ای خطبهٔ دلبران بنام چشمت وای کشته هزار جان بدام چشمت
آمد بنظارهٔ جمالت بنشست ابروی تو برگوشهٔ بام چشمت

۱ـ گشاده داشتم، ع: گشادم ۲ـ در ۳ـ واسروز ۴ـ م: تپش.
۲۷۶و۲۷۸ـاین‌دو رباعی در د نیست

۹/۲۸۴ - در وصف لب ودهان معشوق

ای کرده‌هلال طوق پروین بسته — دل در تو چومن هزار مسکین بسته
بگشای‌بخنده لب کی‌خوش نیست چنین — ای خسرو خوبان لب شیرین بسته

۱۰/۲۸۵ - فی‌المعنی

گفتم شکری از آن‌دهان ۱ خواهی داد — یانی، کی جوابم بسخن خواهی داد
لب را بگزید ، گفتمش سخت مگز ۲ — تا خود نخوری آنچ بمن خواهی‌داد

۱۱/۲۸۶ فی‌المنعی

شیرین لبت ار بدستم افتد بگزم — مشك تو بشورانم۳ و بسد بگزم
هرگه‌کی مرا وعده دهی لب‌نگزی ۴ — وعده چه ۵ دهی بیار تاخود بگزم

۱۲/۲۸۷ - فی‌المعنی

چون دید کی ازعشق‌شدم‌بی‌خوروخواب — ناگه ز درم درآمد آن در۳ خوشاب
لب برلب من‌نهاد وخوش خوش میگفت — جانت چو بلب رسید خودرا دریاب

۱۳/۲۸۸ - فی‌المعنی

گفتم کی دمی با تو توانم دم زد؟ — ابرو ز ره شرم خم اندر خم زد
گفنم کی‌چشم شراب وصلت روزی؟ — لعلی بگزید و نرگسی بر هم زد

۱۴/۲۸۹ - کمال‌الدین اسماعیل فرماید درعذر لب بزرك

لعل‌لب او کی درج گوهر باشد — چون بوسه‌درو زنی‌چه ۶ درخور باشد
گرخرد نیامد لب او عیبی‌نیست — یاقوت بزرك قیمتی تر باشد

۱- دهن ۲- مگر ۳- بسوزانم ۴- بگزی ۵- چو
۲۸۲ و۲۸۴- این دو رباعی در م نیست ۶- چو ۷- خورد.

۱۵/۲۹۰ - وله در عذر دهان فراخ

دلدار مرا اگر فراخست دهان گل‌را، نه‌هم‌ازخنده۱ دهانست‌چنان؟
چون دستگه نشاط ما آن دهنست گر دستگهی فراخ‌باشد ۲ چه زیان؟

۱۶/۲۹۱ - وله فی‌المعنی

گر در دهن تو از فراخی‌سخنست آسوده زگفت وگوی هرطعنه‌زنست
گر هست بچشم ما دهان توبزرك زانست کی آن‌دهان نه‌کوچك‌دهنست

۱۷/۲۹۲ - ولی فی‌المعنی

ازعشق دهانت دل مسکین تنگست گفتند فراخست، دلم زان تنگست
هرچندکی در جهان فراخست دهان باری دهن فراخ شیرین تنگست

۱۸/۲۹۳ - فی‌المعنی

برمن دلت از چه روی چون هنك‌آمد صلح تو ز روی راستی جنك آمد
گفتی دهن فراخ من روزی تست وه وه کی چگونه روزیم تنك آمد

۱۹/۲۹۴ - عطار فرماید فی‌المعنی

از وعدهٔ کژ ، دل بغمت می‌افتد وز کژ گوئی ، راست کمت میافتد
جانا سخن شکسته زان می‌گوئی کز تنگی جای بر همت میافتد

۲۰/۲۹۵ - وله فی‌المعنی (عطار)

لعل تو برات کامرانی دهدم منشور بعمر جاودانی دهدم
بر روی توصد بار عبیرم هرروز تا لعل تو آب زندگانی دهدم

۱- چنانست دهان ۲-م: چو ۲۸۹-۲۹۳- این‌پنج رباعی در د نیست

۲۸۸و۲۹۱و۲۹۲-این سه رباعی در م نیست .

$\frac{۲۱}{۲۹۶}$ ـ وله(عطار) فرماید:

گفتم شکری از دهنت درگذری ناگه ببرم کی تا نیابم دگری
گفتا دهنی چوچشم سوزن دارم بیرون نشود ز چشم سوزن شکری

$\frac{۲۲}{۲۹۷}$ ـ وله فی‌المعنی(عطار)

دل مست بتی عهد شکن دارم من با او بیکی بوسه سخن دارم من
گفتم شکری، گفت کی تعجیل مکن بشنوسخنی کی‌در دهان ۱ دارم من

$\frac{۲۳}{۲۹۸}$ ـ وله ایضاً دروصف میان معشوق (عطار)

گفتم کی ترا عقل مه‌تابان گفت۲ ؟ گفتا کی ز دیوانگی ونقصان گفت
گفتم کی‌میان تست این ۳ تا موئی گفتا کی درین میان سخن‌نتوان گفت

$\frac{۲۴}{۲۹۹}$ ـ وله فی‌المعنی (عطار)

ای عقل ز شوق تو فغان در بسته در وصف‌تو، دل ازدل وجان‌دربسته
وای پیش میان توکی‌گوئی عدمست هرجا کی وجودیست میان دربسته

$\frac{۲۵}{۳۰۰}$ ـ فی‌المعنی

جانا چو برت حریر می‌بینم من دل در غم او اسیر می‌بینم من
ای موی میان، میان چون موی ترا موئیست کی درخمیر۴ می‌بینم من

$\frac{۲۶}{۳۰۱}$ ـ فی‌المعنی

جائی‌کی چنان خط سیه رنک‌آید شك نیست کی پای حسن درسنك‌آید
وانرا کی میان بود بدان باریکی نادر نبود اگر قبا تنك آید

۱ـ م: دهن. ع: دهان ۲ـ م: ع: کفت ۳ـ م: یا ۴ـ ضمیر
۲۹۶ و ۲۹۹ و۳۰۱ـ این سه رباعي در م نیست.

فصل بیستم ـ درسئوال وجواب

۱/۳۰۲ - ملك الشعرا بدرالدین الجاجرمی فرماید:

گفتم کی بدیدار تو مشتاق منم / گفتا کی ز خوبان جهان طاق منم
گفتم کی مرا قبله بجز روی تو نیست / گفتا کی کنون قبلهٔ عشاق منم

۲/۳۰۳ - ایضاً له (بدر جاجرمی)

گفتم کی بترك من غمخوار مگوی / گفتا سخن بیهده زنهار مگوی
گفتم کی ببوسهٔ دلم را خوش کن / گفتا کی خموش باش بسیار مگوی

۳/۳۰۴ - ایضاً له (بدرالدین جاجرمی)

گفتم خوردم، گفت چه، گفتم کی غمت / گفتم بکشم، گفت چه، گفتم ستمت
گفتم دیدم، گفت چه، گفتم رویت / گفتم بوسم، گفت چه، گفتم قدمت

۴/۳۰۵ - ایضاً له (بدر جاجرمی)

گفتم کی جفا، گفت کی می درخواهی / گفتم کی مکن، گفت کنم گرخواهی
گفتم بوسی، گفت نیارم دادن / گفتم کی چرا، گفت کی دیگرخواهی؟

۵/۳۰۶ - لغیره فی المعنی

گفتم کی دلم درد غمت می‌نوشد / گفتا کی دلت بخون خود می کوشد
گفتم کی علاج ماست عناب لبت / گفتا مگرت هنوز خون می‌جوشد؟

۶/۳۰۷ - فی المعنی

گفتم کی غمت بر جگر خستهٔ ماست / گفتا عمل ابروی پیوستهٔ ماست
گفتم در شادی بدلم دربستی / گفتا کی چنین هزار، دربستهٔ ماست

---

۳۰۷ و ۳۱۱- این دو رباعی در م نیست.

۷/۳۰۸ - فی المعنی

گفتم کی بده، گفت چه، گفتم کی شکر
گفتا زچه ، گفتم زلبت ، گفت بخر
گفتم کی بدل، گفت نه، گفتم کی بجان
گفتا کی نه ، گفتم بچه، گفتاکی بزر

فصل بیست ویکم - دروصف عشق وحسن معشوق

۱/۳۰۹ -لواحد من الشعرا

عشق از ازلت قرین جانم بودست
غمهای تو همنشین جانم بودست
تا درعدم ابد شدم متواری
این عشق تو درکمین جانم بودست

۲/۳۱۰ - فی المعنی

عشقت ز ازل مقیم درخانهٔ ماست
درده می‌وصلت کی به پیمانهٔ‌ماست
زنجیر سرزلف تو درکتم عدم
برگردن جان ودل دیوانهٔ ماست

۳/۳۱۱ - فی المعنی

عشق تو بهرصبوح مفتوح منست
درهرنفسی خیال تو روح منست
هرگز نبود جان مرا بیم زوال
تابوی تو دردماغ مجروح منست

۴/۳۱۲ - فی المعنی

درعشق تو دیوانه ومستم خوانند
درپای تو دل داده ز دستم خوانند
درپیش رخت سجده نیارم کردن
از بیم کی خورشید پرستم خوانند

۵/۳۱۳ - فی المعنی

درعشق تو عافیت چه بیگانهٔ ماست
آنچ از غم تو دردل ویرانهٔ ماست
تو شمع جمال خویش می‌سوز مرا
بس‌عذر همی‌خواه‌کی پروانهٔ‌ماست

۶/۳۱۴ - فی المعنی

آن روز کی سقف عرش عالی بستند
وین گنبد هفت طاق نیلی بستند
عشق تو بدست حسن درعهد ازل
درگردن جان ما بسیلی بستند

۷/۳۱۵ - فی المعنی

آن روز کی درازل نشانش کردند　آرامش جان عاشقانش کردند
دعوی لب نبات او کرد بنات　درمصر سه سیخ دردهانش کردند

۸/۳۱۶ - فی المعنی

تاشمع جمال تو برافروخته‌اند　پروانه صفت دل مرا سوخته‌اند
سبحان‌الله قبای لطفت گوئی　برقد دل خستهٔ من دوخته‌اند

۹/۳۱۷ - فی المعنی

بنیاد وجودرا فرو بیخته‌اند　تازوچو تو[1] ،صورتی برانگیخته‌اند
سبحان‌الله نهاد سر تاپایت　درقالب آرزوی ما ریخته‌اند

۱۰/۳۱۸ - فی المعنی

ای سرمهٔ چشم عقل ، خاك کویت　طغرای مثال نیکویی ابرویت
هرگز نکشد[2] بشکل نقاش قضا　برلوح وجود صورتی چون رویت

۱۱/۳۱۹ - فی المعنی

آنی کی پری از تو بری می‌گردد　مه پیش رخ تو سرسری می‌گردد
فردوسی باغ وازرقی رنگ سپهر　از پرتو رویت انوری می‌گردد

فصل بیست ودوم - دروصف قد معشوق

۱/۳۲۰ - لاادری قایله

گردرنگرد بقد رعنای تو سرو　وربیند یك نظر سرا پای تو سرو
حقاکی فرو برد چو آب اندرخاك　سر زیر زمین ز شرم بالای توسرو

---

۳۱۵ - این رباعی درف نیست　۱ - م :«تو» افتاده　۲ - نکشد
بس گل نقاش .

۲/۳۲۱ - فی المعنی

ای بندهٔ قد عالم آرای تو سرو
پوشیده زره ز بیم غوغای تو سرو
دهقان زمانه درهمه عمر نکشت ۱
اندر چمن باغ ببالای تو سرو

۳/۳۲۲ - فی المعنی

تاقد خوش تو همبر سرو شدشت
بس باد طرب کی درسرسرو شدست
رخسارهٔ خوب وقامتت بیداری
ماهی بکمند برسرسرو شدست

۴/۳۲۲ - دروصف بالا دراز

شد قامت آن دلبر قلاش دراز
زان گشت ، بما زبان اوباش دراز
گویند بماکی هست بالاش دراز
او عمر عزیز ماست، گوباش دراز

۵/۳۲۳ - دروصف بالای کوتاه

مارا ز وصالت ای بت آگاهی به
۲ وز هجر تو نالهٔ سحرگاهی به
بالای تو ای صنم اگر کوتاهست
قصه چکنم دراز، کوتاهی به

۶/۳۲۴ - می المعنی

هرکس کی درآن قامت موزون نگرد
اورا بقیاس خویش گوته شمرد
چون روز نشاط وطرب ماست قدت
کوتاه نماید چو بشادی گذرد

۷/۳۲۵ - فی المعنی

ای قامت تو چو روز دردی ، کوتاه
زنهار مدار دست ازمی ، کوتاه
خورشید رخت بلند از آن برنامد
تادست زوال باشد از وی کوتاه

فصل بیست وسوم - دروصف دل واشك

۱/۳۲۶ - لواحد من الشعرا

برچرخ فلك رسید آواز دلم
درعالم عشق فاش شد راز دلم

---

۱ - م : بکشت ۲ - در ۳۲۲ و ۳۲۵ - این دورباعی درم نیست .

گفتی کی دلت کجاست حالش[۱] چونست
می‌دان ومپرس من نه غماز دلم

۲/۳۲۸ - فی المعنی

گفتم کی مگر نشست سودای دلم
نی نی غلط افتاد تمنای دلم
حقاکی قضا باز دگر می‌دوزد
پیراهن عشق تو ببالای دلم

۳/۳۲۹ - فی المعنی

تاحلقهٔ زلف تست مأوای دلم
درهجر تو نیست هیچ پروای دلم
دل‌درطلب وصال تو گم کردم
ای‌وای دلم ، وای دلم ، وای دلم

۴/۳۳۰ - فی المعنی

دردست یکی ستمگر افتاد دلم
دریای غمش بسر درافتاد دلم
هربار بدست چون منی افتادی
این بار بدست کافر افتاد دلم

۵/۳۳۱ - فی المعنی

ای عارض زیبای تو بگزیدهٔ دل
وای نور رخت همیشه دردیدهٔ دل
دل خوب بسی دید وپسندش نامد
ای دوست تو آمدی پسندیدهٔ دل

۶/۳۳۲ - فی المعنی

درعشق اگرچه ناتوانی ای دل
هم صبر بهست اگر توانی ای دل
نومید مشو کی کار شوریدهٔ تو
باشد کی نکو شود ، چه دانی‌ای‌دل

۷/۳۳۳ - فی المعنی

دردل علم صبر نگون[۲] می‌بینم
هردم سپه غمت فزون می‌بینم
از زخم سنان هجر برسینهٔ من
صحرای دل آغشته بخون می‌بینم

۸/۳۳۴ - فی المعنی

دوشم ز غمت ، سبو سبو آمد اشک
[۳] وزغصه‌روان‌چوآب[۴]جوآمداشک

---

۱ - م : حالت ۲ - نگون = بالکسر: سرازیر، واژگون، خمیده
۳۲۸و۳۳۱ این دو رباعی درم نیست ۳ - م : از ۴ - م : «جو» افتاده

چون[1] چهرهٔ زعفرانیم تازه نمود
منزلگه خوش دید فرود آمد اشك

۹/۳۳۵ - فی‌المعنی

اشکی کی زدیده‌پیش‌روساختمش
درگرم روی چو نیك بشناختمش
او بود کی آبی برخم باز آورد
بااین همه کز چشم بینداختمش

۱۰/۳۳۶ - فی‌المعنی

می‌بارم اشك سرخ برچهرهٔ زرد
باشد کی دلت نرم شود زین غم ودرد
حال من دل‌خسته‌چه پرسی کی‌مرا
پولاد بآب نرم می‌باید کرد

فصل بیست وچهارم - دروصف زلف

۱/۳۳۷ - سلطان الشعرا کمال‌الدین اسماعیل فرماید:

زلف توکی چون اونبود خیره سری
مشکیست کزو سوخته شد هرجگری
چون گرد میان تو[2] درآید گوئی
ماریست کی حلقه می‌شود برکمری

۲/۳۳۸ - ایضا له (کمال‌الدین اسماعیل)

آن زلف نگر بررخ آن شهره صنم
آویخته بی جنك و خصومت درهم
وان ابرو بین ، بشکل کشتی گیران
سرسوی‌هم آورده و[3] ،قدهازده خم

۳/۳۳۹ - ایضاًله (کمال‌الدین اسماعیل)

ای مشك تو باری ز کجا آمده‌یی
بر بوی دو زلف یار ما آمده‌یی
ازمادر اگر نه بخطا آمده‌یی
از ترکستان سیه چرا آمده‌یی

۱- م : من چهرهٔ　　۲- د: او　　۳- «و» ندارد

۳۳۸ - ۳۴۱- این چهار رباعی در د نیست　　۳۳۵- این رباعی در م نیست .

۳۳۶- این رباعی در نسخهٔ م سهوا در فصل ۲۴ وبنام کمال‌الدین اسماعیل درج شده است .

۴/۳۴۰ - ایضاله (کمال‌الدین اسماعیل)

زلف تو دلم برد وبقصد جان شد
گفتم کی بگیرمش ز من ترسان شد
در تاب شد ازنخست وبرخود پیچید
پس خم زدو در زیر کله پنهان شد

۵/۳۴۱ - ایضاله (کمال‌الدین اسماعیل)

زلفت کی‌چوروی من، سیه می‌داری
برپای دلم، بیگه و گه میداری
دانی کی دل من، دل شیران دارد
۱ زاتش، بدو زنجیر نگه می‌داری

۶/۳۴۲ - لغیره فی‌المعنی

زلفت کی همیشه سروری ورزیدست
درپای توچون من بهوس پیچیدست
می‌نازد ازآنك گرد رویت‌گشتست
یعنی همه آفتاب گردش دیدست

۷/۳۴۳ - فی‌المعنی

زان زلف بیندیش وزمکاری او
چون طرّه مشو غرّه بدلداری او
کان روز کی غوغای رخش برخیزد
معلوم دلت شود سیه کاری او

۸/۳۴۴ - فی‌المعنی

ای زلف ترا هزار دل درشکنی
فریاد و فغان ازو بهر انجمنی
سی گفت بلاف وگرد رویت می گشت
کس دید در آفتاب گردش چومنی؟

۹/۳۴۵ - فی‌المعنی

زلفت کی هزار زنگی افزون دارد
با ترک خطا عزم شبیخون دارد
آن هندوی شوخ دزد متواریرا ۲
آویخته دارش کی بسی خون دارد

۱- م: ز آتش

۲- م: بتواریرا ، ع: متویریرا.

۱۰/۳۴۶ - فی المعنی

چون سنبل تر ز یاسمن برخیزد
بس فتنه کی از روی زمین برخیزد
بنگر کی چه از چین دو زلفت برخاست
شك نیست کی فتنه‌ها زچین برخیزد

۱۱/۳۴۷ - فی المعنی

زلفست کی بر عارضت آویخته‌اند؟
یا عنبر تر بر ارغوان ریخته‌اند ؟
نی نی غلطم کی در گلستان رخت
با لاله و گل بنفشه آمیخته‌اند

۱۲/۳۴۸ - فی المعنی

زلف تو نگون در بر رخساره چراست؟
با عارض چون بهشت تو یار چراست؟
گر کرد گنه، سزای او نیست بهشت
ور نیست گنه کار، نگوسار[۱] چراست؟

۱۳/۳۴۹ - فی المعنی

زلف تو کی خون ریختن آئین دارد
کفریست کی رونق دو صد چین[۲] دارد
خاقان ختن بیش زیك چینش نیست
واو هندوی روی تست صد[۳] چین دارد

۱۴/۲۵۰ - فی المعنی

زلفت کی دلم در خمش آویخته است
خون دل عاشقان بسی ریخته است
چاهیست خطرناك دریغا کی درو
بیچاره دلم بموئی آویخته است

۱۵/۳۵۱ - فی المعنی

بر دوش تو زلف، پای بازی نکند
بر شکر[۳] و لعل ترك تازی نکند
بر موی گره زدی، صواب آوردی
تا سوی لبت دست درازی نکند

۱- م: نگونسار ۲- دوصد دین ۳- «صد» افتاده.

۱۶/۳۵۲ - فی المعنی

زلفت کی هزار دل درو زندانیست   دزدست و، باویختنی ارزانیست
دل برد و هزار کس گواهند برو   وان شوخ، هنوز بر سر پیشانیست

۱۷/۳۵۳ - فی المعنی

تا در زلفت خم و چین افکندی   بر ماه نقاب عنبرین افکندی
با تو سخنی ز زلف تو می‌گفتم   در خشم شدی و بر زمین افکندی

فصل بیست و پنجم - در وصف خط

۱/۳۵۴ - ملك المحققين فريدالدين عطار فرمايد تعمدالله برحمته

گفتی کی خط از لبم جدا خواهدشد   وین وعده کی می‌دهم وفا خواهدشد
طوطی خطت بشکر[3] و[1] آب حیات   منقار فرو برد[2] کجا خواهد شد

۲/۳۵۵ - ایضاله (عطار)

تاخط تو پشت برقمر آورده است   عقلم ز دلم روی بدر آورده‌ست
طوطی خط زمردینت بر لعل   خطیست کی‌برتنك شکر آورده‌ست

۳/۳۵۶ - مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید نورالله قبره

ای سبزهٔ باغ لطف، ریحان خطت   طغرای مثال حسن، برهان خطت
شد صاحب دیوان هنر، یعنی عقل   مأمور تو، چون قلم بفرمان خطت

۴/۳۵۷ - ایضاله (بدر جاجرمی)

از روم رخت، خط چو زنگت بدمید   شد از ختن تو، لشکر هند پدید

۱- م: «و» نداد   ۲- برده   ۳۵۶- این رباعی در م نیست.

از چین آورد ترک تازی زلفت تا شد عجمی ، دلم خطای تو گزید

۵/۳۵۸ - ایضاله (بدرالدین جاجرمی)

خط تو برات نیك و بد خواهد شد مستوفی دیوان خرد خواهد شد
گرچه لب شیرین توخوش خطاطیست هم درسر خطاطی خود خواهد شد

۶/۳۵۹ - ایضاله (بدرالدین جاجرمی)

مشکین خط تو کی طعنه ۱ درعنبرزد آتش بسواد نقطهٔ دل در زد
بر دایره رخت کی ماهیست تمام عاشق‌ترم اکنون کی‌خطت سربرزد

۷/۳۶۰ - ایضاله (بدرجاجرمی)

از خط خوشت عنبر سارا خجلست بر دعوی خوبی،خط سبزت‌سجلست
بر خط تو سر نهاده‌ام ، چون قلمت زیراك خطت مفرح ۳ درد دلست

۸/۳۶۱ - ایضاله (بدرجاجرمی)

ای برسمن ازبنفشه آورده خطی بر برك گل از عنبر سارا نقطی
گفتم کی برات آوردم بر جانت خط آوردی بروکی کردی غلطی

۹/۳۶۲ - لغیره فی‌المعنی

جانا خط شیرین تو بی همتا شد عنبر بگلستان رخت پیدا شد
در عالم نیکوئی رخت سلطانیست وین مرتبه بین کی عنبرش ۲ لالا شد

۱۰/۳۶۳ - فی‌المعنی

گفتم کی چرا ماه تودرمیغ ۳ گریخت وین‌غالیه ۴ ازمشك بروی‌تو کی‌بیخت

۳۵۸- این رباعی در ف نیست ۱- م: بر ۲- لالا = بنده، خدمتکار، درخشنده
۳- میغ = ابر ۴- غالیه = بوی خوشی است مرکب از مشك وعنبر وجز آن برنك سیاه که موی را بدان خضاب کنند.

گفتا کی چو مشاطه رخم می آراست — ازهوش برفت وسرمه بر آینه ریخت

۱۱/۳۶۴ - فی المعنی

جانا تو خطی بشکل نون آوردی — این نادره طرفه بین کی چون آوردی
کافور ز زنگبار آرند برون — تو زنك ز کافور برون آوردی

۱۲/۳۶۵ - فی المعنی

مشکین خطی از لعل تو بر می‌خیزد — سود است کی از گرد قمر می‌خیزد
دیدم کی شکر زشام خیزد بسیار — این شام عجب کی ازشکر می‌خیزد

۱۳/۳۶۶ - فی المعنی

جانا چو بنفشه بردمد از سمنت — در لیل نهان شود سهیل یمنت
درکش ۱ سر عشاق بچین سرزلف — زان پیش کی زنگبار گیرد ختنت

۱۴/۳۶۷ - فی المعنی

آخر رقمی ز مشك بر ماه زدند — بر تنك شکر مورچگان راه زدند
آینهٔ روی دوست زنگار گرفت — ازبس کی درو سوختگان آه۲ زدند

۱۵/۳۶۸ - فی المعنی

بی آنك کس ازنوش لبت کام گرفت — آمد خط ومه بحیله در دام گرفت
در چشم من امروز جهان گشت سیاه — کان کشور۳ روم لشکر شام گرفت

۱۶/۳۶۹ - فی المعنی

دل بندهٔ آن دولالهٔ خندانست — دل چاکر آن دو لعل پر مرجانست

۱- درکش = جذب کن ۲- م: راه ۳- شوم.

مشك ختن آنجا کی خط جانانست
هندوی ویست ارچه[1] زترکستانست

۱۷/۳۷۰ فی‌المعنی

گفتم کی چراست گرد آن تنك شکر
باریك خطی نبسته ازعنبر تر
گفتا کی عقیق را ببابد نقشی
تا مهر توان نهاد بر درج گهر

۱۸/۳۷۱ - فی‌المعنی

افسوس کی اطراف رخت خارگرفت
زاغ آمد ولاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد
شنگرف لب لعل تو زنگارگرفت

۱۹/۳۷۲ - فی‌المعنی

خط بین کی‌فلك بررخ دلخواه نبشت
برگل رقم بنفشه بیگانه نبشت
خورشید به‌بندگیش می‌داد خطی
کاغذ مگرش نبود برماه نبشت

فصل بیست وششم ـ دروصف خال[2] معشوق

۱/۳۷۳ - لادری قایلهم

برعارض زیبای بت یغمائی
آن خال سیه نگر بدان زیبائی
همچون سرانگشت کی از رعنائی
برعنبرتر نهی وبرمه سائی

۲/۳۷۴ - فی‌المعنی

نقاش ازل بخامه‌ای[3] حور نژاد
ابروی ترا بچابکی خم می‌داد
یك قطره ز کلك عنبرینش بچکید
برطرف لب شکر فروش توفتاد

۳/۳۷۵ - فی‌المعنی

ای زاغ برآن برگ سمن پای منه
آهسته ترك دست بهرجای منه

---

۱ ـم : ازترکستانست ۲ ـ حال ۳ـم: بجامه ۳۷۰ ـ این رباعی درم نیست

از بلبل خوش نوا یکی شرم بدار — منقار در آن لب شکر خای منه

۴/۳۷۶ - فی المعنی

خورشید منور از رخ انور تست — زهره بجمال کمترین چاکر تست
تصحیف[۱] برادر[۲] پدر دارم من — تابر رخ تو برادر[۳] مادر تست

۵/۳۷۷ - فی المعنی

آن خال کی برلعل لب دلبند است — کس قیمت آن خال نداند چندست
گوئی مگر آهویی[۴] بهنگام بهار — بربرگ گلی ز ناف مشك افکندست

۶/۳۷۸ - فی المعنی

خال تو کی حال من سیه می‌دارد — حالم ز وجود خود تبه می‌دارد
بربام لبت نشسته دانی چه کسست — هندوست کی درج درّ نگه می‌دارد

۷/۳۷۹ - فی المعنی

آن خال سیه بررخت ای حور نژاد — بس نادر وبس طرفه‌وبس خوب افتاد
گوئی بهزار حیله زنبور عسل — بربرگ گلی نیش زد ونوش نهاد

۸/۳۸۰ - فی المعنی

ای من ز پیت درتب وتاب افتاده — درجان ودل از مهر توتاب افتاده
برروی خوشت خال سیه‌دانی چیست — هندوست برهنه اندر آب افتاده

۹/۳۸۱ - فی المعنی

آن خال نگر برده ز هردل گروی — وان طرفه نگر فتاده برطرف کوی[۵]

---

۱ - تصحیف = بالفتح : تغییردادن کلمه بوسیله کاستن یا افزودن نقطه‌های آن

۲ - م : برادرو، ع: برادرپدر=عمو تصحیف آن غم است — ۳- برادر مادر = خال

۴- م: آهوی — ۵ - کوی = محله، زیرك ، هشیار — ۳۷۵ و۳۸۰ و۳۸۱ - این سه رباعی درم نیست — ۳۷۸ - این رباعی درف نیست

چون هندو کی برلب آب حیوان
فریاد همی کند که صد دل‌به‌جوی

۱۰/۳۸۲ - فی المعنی

برلعل کی دید هرگز از اشك رقم
یاغالیه برماه کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بررخ تو
تاریکی وآب زندگانیست بهم

۱۱/۳۸۳ - فی المعنی

این طرفه نگر کین فلك سرکش کرد
کزخال‌بر آن‌لب توشکلی خوش کرد
تاچشم بدان برتو گزندی نکند
هم بررخ تو سپند برآتش کرد

۱۲/۳۸۴ - فی المعنی

آن بت کی قمر رشك‌جمالش باشد
خورشید نمونهٔ خیالش باشد
چون مشك ختن مادر زلفش آید
عنبر بهمه حساب خالش باشد

فصل بیست وهفتم - دروصف گوش وحلقهٔ معشوق

۱/۳۸۵ - ملك‌الشعرا کمال‌الدین اسمعیل فرماید نورالله قبره

چون نیست‌حدیث‌وصلش اززر خالی
هم نرم کنم ورا بچیزی مالی
زررا بفرستم کی خوداو چون حلقه
گوشش گیرد ، پیش من آرد حالی

۲/۳۸۶ - فی المعنی (کمال‌الدین اسماعیل)

دی گفت مرا ، حدیث من کمترگوی
ورمیگوئی ، بیا بگوشم[۱] درگوی
بنمود مرا حلقهٔ زرین درگوش
یعنی کی حدیث وصل من،بازرگوی

۳/۳۸۷ - فی المعنی (کمال‌الدین اسماعیل)

آمد برمن چو برکفم زر پنداشت
چون دیدکی زرنداشتم،ره‌بگذاشت
از حلقهٔ گوش او مرا شد معلوم
کانجاکی‌زرست‌گوش‌می‌بایدداشت

---

۱ - د : بچشمم

۳۸۳ -و۳۸۵ -این سه رباعی‌درم‌نیست.

۴/۳۸۸ - ایضاً له (کمال‌الدین اسماعیل)

از حلقهٔ گوش تو دلم‌را خبرست
کین‌بندی[1] طبعت همه از بهرزرست
ازگوش تو خود قیاس می‌باید کرد
کانجاکی زرست پارهٔ نرم ترست

۵/۳۸۹ - ایضاً له (کمال‌الدین اسماعیل)

آن بت کی دلم همیشه‌مدهوش ویست
وززلف دو صد سلسله بردوش‌ویست
باسیم برش، ززر سخن نتوان گفت
چون‌زرهمه‌ساله حلقه‌درگوش ویست

فصل بیست وهشتم ــ دروصف ابروی معشوق

۱/۳۹۰ - لاادری قایلهم

تادرد تو مرهم دل خستهٔ ماست
برخاك درت سرشك خون‌بستهٔ‌ماست
دل خواست کی ابروی تراطعن کند
جان‌گفت چه‌میکنی کی پیوستهٔ‌ماست

۳/۳۹۱ - فی‌المعنی

ناگه چو بدیدم آن کمان ابرورا
دل گفت کی وصفی بکن آن نیکورا
بادل‌گفتم کی آن کژارخواهی راست
طاقیست کی‌نیست‌درجهان جفت‌اورا

۳/۳۹۲ ــ فی‌المعنی

ای‌کرده کمان ابروان خاج[2] بزه
۳ سوفار خدنگ‌را بدو راست بنه
گرمن سخنی بگویم از جای بجه
تیر مژه درکمان ابرو نه وده

۴/۳۹۳ ــ فی‌المعنی

پشت دل زندگی بجز روی تو نیست
آرامگه خلق بجز کوی تو نیست
آن طاق کی جفتست، تو وسایهٔ تو
وان‌جفت کی‌طاقست، جزابروی‌تونیست

۳۸۵و۳۸۸ و۳۸۹ این‌سه‌رباعی درد نیست
۱ ـ م: تندی
۲ـ خاج = نرمهٔ گوش
۳ـ سوفار = دهانهٔ تیر
۳۹۲ــاین رباعی درد نیست
۳۹۰ ر۳۹۲ و۳۹۴ این سه رباعی درم نیست.

۵/۳۹۴ - فی المعنی

باقد خوش تو سرو بالا نکشد مانی چو خطت خط معما نکشد
منشی قدر برسر دیوان قضا چون ابروی تو کمان طغرا نکشد

۶/۳۹۵ - فی المعنی

زلفین گره گیر تو بربسته خوش است وان عارض خوب همچو گل دسته خوشت
پیوسته کسی خوش نبود درعالم جزابروی یارمن کی پیوسته خوشست

فصل بیست ونهم - دروصف روی معشوق

۱/۳۹۶ - ملك المحققین فریدالدین عطار فرماید رحمة الله علیه

درجیب رخت چو ماه‌رو بنماید می گردد و می کاهد ومی افزاید
از غیرت روی همچو خورشید توماه دیریست کی ماهتاب می‌پیماید

۲/۳۹۷ - ایضاً له (عطار)

ای حسن تو درحد کمال افتاده شرح دهنت کار محال افتاده
خورشید کی درزیر نگین دارد ملك از شرم رخ تو درزوال افتاده

۳/۳۹۸ - ایضاً له (عطار)

ای نرگس صفرا زده سودائی تو ترگشته[۱] گل تازه ز رعنایی تو
درهیچ نگار خانهٔ چین هرگز صورت نتوان کرد بزیبائی[۲] تو

فصل سی ام - درشکستن عهدمعشوق وشکایت ازو

۱/۳۹۹ - لواحد من الشعرا

خود عهدکسی، کسی چنین بگذارد[۳] کاندر بدونیك هیچ یادش نارد؟

---

۱ - م: سرگشته ۲ - بسودائي ۳ - نگذارد.

جانا ز وفا روی مگردان کی هنوز خاك در تو نشان رویم دارد

۲/۴۰۰ - فی‌المعنی

گفتم کی مگر درست باشد عهدت برقاعدهٔ نخست باشد عهدت
کی دانستم کی همچو بنیاد حیات ای نور دو دیده‌سست باشد عهدت

۳/۴۰۰ - فی‌المعنی

بد عهد مشو بگفت بد آموزی وز دست مده بتا چو من دل‌سوزی
پیدا نبود کی کارها چون گردد باشد کی مگر بکارت آیم روزی

۴/۴۰۲ - فی‌المعنی

درغیبت من باز مگرد از درعهد در آب جفا مشوی سر دفتر عهد
باشیم علی رغم، عدو را همه عمر من بر سربندگی و، تو بر سرعهد

۵/۴۰۳ - در شکایت

دیدی کی هرآنچ یار بنمود نکرد؟ ما را بسلام خشك خشنود نکرد ؟
آن دم کی دم وصال می‌داد مرا گفتم نکند [1] هیچ همان بود نکرد

۶/۴۰۴ - فی‌المعنی

نه رای تو با بنده عنایت کردن نه روی رهی غصه حکایت کردن
چندان بدروغ گفته‌ام شکرتو من[2] کم[3] شرم‌آید، راست شکایت کردن

۴۰۲- این رباعی در م نیست.

۱-م : نکند ع : نقطهٔ نون افتاده

۲- م : که من .

۳- کم = که مرا

۷/۴۰۵ - فی المعنی

بیهوده بهرجای هوس کس نکند
یاران قدیم‌را رها کس‌نکند
خرسند بدانم کی همه کس داند
با ما چو وفا نکرد[1] باکس نکند

۸/۴۰۶ - فی المعنی

دل سوختگان بر سر کارند مکن
محراب بخون دل نگارند مکن
ورنیم شبان کی می بنالند بسوز
ترسم کی ترا بحق سپارند مکن

۹/۴۰۷ - فی المعنی

[2] دود دل خود برتو گمارم چه کنی؟
واندر سحرت بحق سپارم چه کنی؟
زان ناله نترسی کی سحرگاه کنم
گر سوز منت کارگر آید چه کنی؟

۱۰/۴۰۸ - فی المعنی

ای لعل لبت زینت گلزار آخر
ما را بغم فراق مسپار آخر
مپسند و روا مدار کز باغ رخت
گلها دگران چیند و ما خار آخر

۱۱/۴۰۹ - فی المعنی

تا چند کنی میل جدائی آخر؟
بگذار طریق بی وفائی آخر
گر در همه عمر خود نه بینی ما را
یك روز نپرسی کی کجائی آخر؟

فصل سی ویکم - در وصف فراق و اشتیاق

۱/۴۱۰ - لا ادری قایلهم

ای دوست غم فراقت از حد بگذشت
رحم آر کنون کی طاقت از حد بگذشت

۱- م: بکرد
۲ - درد

بشتاب کی آرزوت ز اندازه بشد   بخرام کی اشتیاقت ازحد بگذشت

۲/۴۱۱ - فی‌المعنی

با هجرانت چو شب درآید خالی [1]   من دیده کنم ز آب حسرت خالی
سیاره بر آسمان بزاری گوید   کای سوختهٔ فراق خوش می‌نالی

۳/۴۱۲ - فی‌المعنی

هرشب زغم فراق و از بد حالی   این دیدهٔ من ، ز نم نباشد خالی
چون صبح سر ازکوه برآید گوید   کای سوختهٔ فراق تاکی نالی

۴/۴۱۳ - فی‌المعنی

ای‌کرده فراق تو ز طاقت ، طاقم   در آرزویت نشانهٔ آفاقم
هی‌هی کی‌زهجران تو چون دل تنگم   وه وه کی بدیدار تو چون مشتاقم

۵/۴۱۴ - فی‌المعنی

برهم زده بادا ، سروسامان فراق   ویران چو دلم، اساس وبنیان فراق
این غصه‌کی از فراق برجان منست   برجان فراق باد برجان فراق

۶/۴۱۵ - فی‌المعنی

تلخست سراسر همه ایام فراق   زهرست بجای باده درجام فراق
تا من بزیم ، دعای بدخواهم کرد   آنرا کی نهاد درجهان نام فراق

۷/۴۱۶ - فی‌المعنی

امروز منم اسیر سودای فراق   دست ستمت فکنده درپای فراق

۱- حالی   ۴۰۶ و ۴۱۱ و ۴۱۲- این سه رباعی در م نیست.

گر باز رسم بخدمتت عرضه کنم — احوال دل خویش زغمهای فراق

فصل سی‌و دوم ـ درپیغام فرستادن بمعشوق بزبان باد

۱/۴۱۷ ـ لواحد من‌الشعرا

ای باد صبا ره نگارم برگیر — وان غنچهٔ نو شکفته را دربرگیر
احوال دلم نهان بگوشش برسان — چون گفته شود، تمام‌باز از سرگیر

۲/۴۱۸ ـ فی‌المعنی

ای باد سحرگهش برانگیز زخواب — واحوال دل منش بگو از هر باب
گو درغمت اینك سپری شد کارش — آخر نفس باز پسینش دریاب

۳/۴۱۹ ـ فی‌المعنی

ای باد چوعزم آن زمین خواهی کرد — رخ در رخ یار نازنین خواهی کرد
از ماش بسی سلام و پرسش برسان — گویاد ز دوستان‌چنین خواهی کرد؟

۴/۴۲۰ ـ فی‌المعنی

ای باد چو نزد آن دلارام رسی — از بهر خدا و حرمت هم نفسی
او را ز زبان ما بگو، کای بدعهد — خود هیچ کسی بود بدین هیچ کسی؟

۵/۴۲۱ ـ فی‌المعنی

ای باد بدان کی تازه خدی دارد — واراسته تر ز سرو قدی دارد
چون برگذری بگوی نرمك زمنش — کای دوست فراق نیز حدی دارد

---

۴۱۴ و ۴۱۸ و ۴۲۱ـ این سه رباعی در م نیست.

۶/۴۲۲ – فی المعنی

ای باد توئی ، کی محرم عشاقی / با یار بگو حکایت مشتاقی
گر روز وشب از فراق تو می‌ریزد / اَلدَّمعُ کَالُؤلُؤ مِنَ الاٰماقِ[۱]

۷/۴۲۳ – فی المعنی

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی / سوزد دل من بصد زبانش می‌گوی
زنهار مبادا کی ملالش گیرد / می‌گو سخنی و درمیانش می‌گوی

۸/۴۲۴ - فی المعنی

ای باد نسیم زلف یار آر مرا / بوی خوش آن بنفشه زار آر[۲] مرا
خاك سرکوی آن فراموش وفا / از بهر دو دیده یادگار آر مرا

۹/۴۲۵ - فی المعنی

ای باد کی جان فدای پیغام تو باد / آن لحظه کی بگذری بدان‌حورنژاد
گو بر سر ره دل شدهٔ را دیدم / کز آرزوی تو جان شیرین می‌داد

۱۰/۴۲۶ - فی المعنی

ای باد برو بنزد آن سروچمن / باوی تو بگو حکایتی چند زمن
باخاطرش آور کی بهنگام وصال / این بود ترا عهد ، زهی عهدشکن؟

فصل سی‌وسوم ـ درر باعیات متفرقه

۱/۴۲۷ - لواحدمن‌الشعرا

ای روی خوشت بدرمنیر همه کس / وصل تو چو دیده دستگیر همه کس
خلقی ز غمت همچو صراحی گریان / تو همچو پیاله دستگیر همه‌کس

۱ـاشك مانند مروارید از گوشه‌های چشم ۴۲۱و۴۲۵ـاین دو رباعی درم نیست ۲ ـم: زار سرا

۲/۴۲۸ - لاادری قایله

غم گرد دلم همچو فلك می گردد — جان برسر کویت بیزك[۱] می گردد
مارا گوئی کی صبر کن دل‌خوش‌دار — درخانه صبرم حسنك[۲] می گردد

۳/۴۲۹ - لغیره

نانی بدو روز اگرهمی یابد[۳] مرد — وزکوزه شکستهٔ ، دمی آبی سرد
مامور کم از خودی، چرا باید شد؟ — یاخدمت چون‌خودی چرا بایدکرد؟

۴/۴۳۰ - لواحدمن الشعرا

قومی ز محال درجنون افتادند — قومی ز خیال سرنگون افتادند
از پردهٔ غیب هیچ‌کس آگه نیست — هریك برهی[۴] دگر برون افتادند

۵/۴۳۱ - لاادری

گرراحت دل خواهی و آسایش تن — بالقمه وخرقهٔ بساز وتن[۵] زن
گراطلس‌واسب‌خواهی[۶] وماه ختن؟ — از شرق بغرب می‌دو وجان می کن

۶/۴۳۲ - لغیره

سیب زنخش کی هست روح ثانی — بر دست گرفتم از سر نادانی
دلدار بتأدیب بمن گفت کی هی — جان برکف دست می‌نهی نادانی

۷/۴۳۳ - لواحد من الافاضل

مه‌را اثری بروی او می‌ماند — چیزیش بدان فرشته خوی می‌ماند
نی‌نی ز کجا تابکجا مه کی بود — جان برخی او بدو همو می‌ماند

---

۱ - یزك = بفتح اول وثانی : پیش قراول

۲ - حسنك ، احتمالا حسك : بفتح اول و ثانی معرب خسك وآن خاری باشد سه پهلو :

۳ - م: بایدبرد

۴ - بره دگر

۵ - تن زن = خاموش شو : سکوت کن

۶ - م : ای ع : «و» افتاده.

۸/۴۳۴ - لاعرف قایله

آرام دل حزین وگفتار تو کی — ایام وصال وصفهٔ بار تو کی
بیمار توم ، علاج بیمار تو کی — مشتاق توم ، وعدهٔ دیدار تو کی

۹/۴۳۵ - لکمال الدین اسمعیل دروصف چشم احول[1]

باور نکنی کی ازمن ای عشوه پرست — بربود دل شکسته آن نرگس مست
تاراست بگوید این سخن دررویت — هم مردمك دیدهٔ تو کژ بنشست

۱۰/۴۳۶ - وله دروصف اعور[2] (کمال اسماعیل)

داری ز پی‌چشم بد ، ای درخوشاب — یك نرگس ناشکفته درزیر نقاب
وین از همه طرفه ترکی از بادهٔ‌حسن — یك‌چشم تومستست ودگرچشم خراب

۱۱/۴۳۷ - ایضاً له (کمال الدین اسمعیل) دروصف فصد[3] معشوق

فصّاد چو بررگ تو نشتر برداشت — خون درتن‌من‌ازین‌تغابن[4] نگذاشت[5]
خون دیدروان ازرگ‌تو، دل‌پنداشت — کازرده شدا رگی کی باجانم‌داشت

۱۲/۴۳۸ - فی‌المعنی

آزرده چو شد ززخم نشتر دستت — از کردهٔ غمزه برد کیفر دستت
گرچشهٔ خون گشت روان بردستت — نشگفت چو باشد دلم‌اندر دستت

۱۳/۴۳۹ - فی‌المعنی

چون دلبر من بنزد فصّاد نشست — فصاد سبك دست ، سبك دستش بست
چون‌تیزی‌نیش[6] دررگانش پیوست — ازکان بلور شاخ مرجان برجست

---

۱ - احول= کاج ، چپ — ۲ - اعور= یك‌چشم — ۴۳۴و۴۳۳
این دو رباعی د ر م نیست — ۴۳۶و۴۳۵ - این دو رباعی در د نیست
۳- فصد= بفتح اول وسکون ثانی : خون‌گرفتن — ۴ - تغابن = بالفتح : زیان‌کردن
۵ - م : بگداشت — ۶ - بر.

۱۴/۴۴۰ - بدرالدین الجاجرمی فرماید دروصف حجامت

آن[1] زال‌نگرکی مکروافسون آورد | بردلبر گل‌رخم شبیخون آورد
درحقهٔ پیروزه بالماس سه‌جار[2] | از تختهٔ سیم لعل بیرون آورد

۱۵/۴۴۱ - لصاحب سعید خواجه شمس‌الدین دیوان طاب ثراه

گرطالب رویت بریا آمده‌ام | از پشت پدر بناسزا آمده‌ام
گرچین سر زلف ترا بنده نیم | چون[3] مشك زمادر بخطا آمده‌ام

۱۶/۴۴۲ - سلیمانشاه‌بن جم فرماید دروقتی که‌دربند اتابك سعدزنگی بوده

حاشا کی من از سپاه زنگی ترسم | یادرصف کین ز شیر جنگی ترسم
ای شاه بزنگیم چه می‌ترسائی | نه کودك طفلم کی[4] ز زنگی‌ترسم

۱۷/۴۴۳ - لصاحب سعید جلال‌الدین محمود شاه

بایاد لبت یاد شکر ممکن نیست | اندر[5] رخ خورشید قمر ممکن‌نیست
زین ناژهٔ[6] لعل ما درآن تل بلور | تاسیم نریزم، که[7] زر ممکن نیست

۱۸/۴۴۴ - مجیرالدین الدامغانی فرماید درجواب

از پستهٔ شور ما شکر ممکن نیست | واندر رخ خورشید نظر ممکن‌نیست
زین تل بلور ما طمع کمتر کن | کین تل بهزار کوه زر ممکن‌نیست

۱۹/۴۴۵ - لمهستی فی امتحان انگشتری وسیریش ونردبان‌وپشما کند[8]

انگشتری عدل تو ای دشمن بند | شد بی‌ره نردبان برین چرخ بلند

۱- م: ذال ۲ - م: سه‌چار، ع: سه جار = سه‌شاخه ۳- م :چون مشك، ع : مشك، افتاده ۴ - م : زرنگی ۴۳ - این رباعی‌درد نیست
۵ - م : واندربر ۶ - م : تازه ، ع: ناژه = اشك ۷- که = کوه
۸ - پشماکند = چیزی باشدکه آنرا پرپشم کنند ومابین پشت ستوروتنگ‌بارگذارند .

عالم بسریش حکم درهم پیوند کایشان چو خرند وحکم تو پشما کنند

۲۰/۴۴۶ - لعمادالدین یوسف لر فی امتحان اصل السوس [۱] وگشنیز وجبرئیل و پشما کنند

ای لطف تو اصل السوس را کرده چو قند گشنیز صفت پیش وقارت الوند
بدخواه اگر بفضل جبریل شود ایام چو خر برنهدش پشما کند

۲۱/۴۴۷ - لمولانا بدرالدین الجاجرمی - امتحان بدیهیه بر کفش و کنجد و آسمان و سیر

ای کفش تو باج سر هرشاه ووزیر باقدر تو کنجدی بود چرخ اثیر
گر خصم تو خود برآسمان دارد پای کوبند ستارگان سرش را چون سیر

فصل سی وچهارم - در رباعیات هزلیات

۱/۴۴۸ - سلطان الشعرا سوزنی السمرقندی فرماید نورالله قبره

[۲] ایرم کی بسر سربن سندان سفتی باشیر سخن از بن دندان گفتی
امروز بخفت پیش شیم [۳] اندامی باآنك نهنگ ازو هراسان خفتی

۲/۴۴۹ - ایضاً له (سوزنی)

درعشق تو من سیم ز سنگ انگیزم ور سنگ زنی ، سیم دهم ، نگریزم
ازنایژهٔ چو سنگ ، سیماب طرب درگنبد سیمین چو سنگت ریزم

۳/۴۵۰ ایضاً له (سوزنی)

ایرم [۴] کی کلاه اطلسی برسر اوست ممکن نبود کی کیرخر همبر اوست
کوهیست که قلعهٔ [۵] وآن گرد برو سختست ودراز وچشمهٔ برسراوست

---

۱ - اصل سوس ، ع : اصل السوس = بیخ سوس است که بفارسی بیخ مهك نامند ، کندر وسندروس نیز خوانند ۳ - م : سیم، ع : شیم = سیم ۲و ۴ - :م وآ:ایرم

۴۴۹ - این رباعی درم نیست ۵ - م ؛ قلعهٔ توان کرد

۱/۴۴۸ و ۲/۴۲۹ و ۳/۴۵۰ و ۴/۴۵۱ و ۵/۴۵۲ این رباعیات در دیوان حکیم سوزنی نیست - بجای کلمه آلت تناسلی که درنسخه ع ضبط است کلمه ایر که هموزن آن وبهمان معنی است ودرنسخ موآ نیز کلمه: «ایر» میباشد ذکرشده است ·

۵/۴۵۱ -ایضاً له(سوزنی)

ایرم[۱] کی کلاهش ارغوان رنگ شدست ۲ وزباد، بروجمله جهان تنگ شدست
گفتم کی مکن گنه، گنه کرد بسی چون کرد گناه ، لاجرم سنگ شدست

۴/۴۵۲ -ایضاً له(سوزنی)

۳ ایرم کی بدی بزخم چون شمشیری درمعرکهٔ رزم ، بدی چون شیری
اکنون حرکت نمی‌کند تادیری واویلی ، وا مصیبتی ، واکیری

۶/۴۵۳ -لواحد من الشعرا

۴ ایری دارم کی کون دراندخررا گردن شکند بحمله شیر نررا
گویند کی کافور بخور تابرهی کافور چه سود دارد این کافررا

۷/۴۵۴ - لغیره

ایرم[۵] بکسی ، تبه نیارم کردن درمعرض خوف ، ره نیارم کردن
اندر جائی کی نه مهم[۶] زندان بود معذورم اگر نگه نیارم کردن

۸/۴۵۵ - لمهستی

من مهستیم برهمه خوبان شده طاق مشهور بحسن درخراسان وعراق
ای پورخطیب گنجه، ۷ **کونت چورواق** ۸ نان بایدو گوشت وایر ورنه سه طلاق

۹/۴۵۶ - پسرخطیب گنجه[۹] فرماید درجواب

پیوسته مرا ایر[۱۰] بفرمان نبود همچون کس تو فراخ انبان نبود
ازپشم[۱۱] غراره[۱۲] کردن آسان باشد از پاد مناره کردن آسان نبود

۱و۳-م و آ: ایرم ۲ - از ۴ - م و آ : ایری ۵ - ایرم
۶- م : زندان ، ع : رندان ۷ - د: از بهرخدا ۸ - د : مگذارچنین بسوزم
از درد فراق ۹ - نوشته ۱۰-ایر ۱۱- ازپشم، ع: لایقرء
۱۲ - غراره = بکسرغین : خود آهنین .

۱۰/۲۵۷ ایضاً له‌پورخطیب

ایرم کی سرزلف کنی چون جیمی   وز خنده لب خویش کنی چون میمی
ایرم کی مطـّراء[1] جمالت کردی   باکس چه‌کنی ، مگر بدوزی نیمی

۱۱/۴۵۸ - لغیره[2] سعدی فرماید

ازمی طرب افزاید ومردی میزه[3]   وزفعل گیا، خشکی **و سردی**میزه[5]
در**باده** سرخ پیچ[6]و درکون سفید   **کز[7]خوردن**سبز روی[8] زردی[9]خیزد

۱۲/۴۵۹ -لغیره فی المعنی

برخاك نهاد گنبد سیمین وش   من باد ببوق درفکندم خوش‌خوش
اندرکس تنگ او چنان افشردم   کژ چشم پر آب اوبرون جست آتش

فصل سی‌وششم[10] - در رباعیات مراثی

۱/۴۶۰ - لصاحب سعید شهید خواجه‌شمس‌الدین صاحب دیوان فی‌المرثیه ابنه صاحب سعید خواجه بهاءالدین طاب مثواهما

فرزند محمد ای فلك هندویت   اسباب زمانه‌را بها یك مویت
تو پشت پدر بدی ، از آن‌پشت پدر   خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

---

۱ - سطرا = بضم‌اول وفتح‌ثانی : تروتازه : مصفا   ۲ - م : لغیره فی‌المعنی ع وکلیات‌چاپ تبریز : سعدی فرماید   ۳- ع : میزه = خانه‌زین ، ادرار ،شاش،د:خیزد   ۴- د: وزطبع   ۵ - ع : میزه ، د : خیزد   ۶ - ع : بیخ ، د : پیچ   ۷-م : کر، د : کز   ۸ - سبزروی = احتمالا : مراد اززن زیبا میباشد   ۹- ع وم: وروی میزه، د: زردی خیزد .   ۱۰- در تمام نسخ : سی‌وپنجم

۱۱/۴۵۸ این رباعی‌درکلیات چاپ‌شرکت تضامنی محمدحسن علمی‌نیست‌اما درچاپ‌سنگی تبریزموجوداست ولی نسبت آن بشیخ بزرگوار بعید است

۱۲/۴۵۹ این‌رباعی درم و آنیست

مطابق فهرست باب رباعیات‌فصل سی‌وپنجم‌مخصوص رباعیاتیست که‌دربیچارگی سروده شده ولی‌نه‌درنسخه عکسی‌ونه‌درنسخ‌م و آوف ول بعنوان‌شاهد دربیچارگی ذکری‌نیست ودرتمام نسخ عنوان فصل سی وششم که طبق فهرست مندرجه درآغاز باب رباعیات‌برای مراثی ذکرشده به فصل سی‌وپنجم اختصاص داده شده است .

۲/۴۶۱ - ایضاً له (صاحب دیوان)

آوخ کی مرا کام ، بناکام برفت — وآسایش جان ودل آرام برفت
پشتم چو هلال گشت درشام بلا — تابدر دل افروزمن، از بام برفت

۳/۴۶۱ - لغیره فی المرثیه صاحب سعید شهید خواجه‌شمس‌الدین صاحب دیوان

۱ از رفتن شمس ازشفق خون‌بچکید — مه روی بخست و، زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد درماتم وصبح — برزد نفس سرد و گریبان بدرید

۴/۴۶۳ - لمولانا بدرالدین الجاجرمی فی المرثیه صاحب سعیدخواجه بهاءالدین طاب‌ثراه

من مسند حکم بی‌بها چون بینم — بی‌طلعت او باغ وسرا چون بینم
برج شرف وقصر معالی‌را من — بی‌آصف خورشید عطا چون بینم

۵/۴۶۴ -ایضاً له(بدرجاجرمی)

آن خواجه کی گوی‌همت‌ازشاهان‌برد — باقدر بزرگ او ، فلك بودی‌خرد
آب سخنم برفت چون شد درخاك — وز باد فناش آتش فکر بمرد

۶/۴۶۵ - ایضاً له (بدرجاجرمی)

شاهی کی سرا پرده برافلاك زدی — از حشمت وقدر لاف ۲ لولاك‌زدی
درخاك فکندش فلك ازغصهٔ آنك ۳ — درچشم فلك هیبت او خاك زدی

۷/۴۶۶ - ایضاً (بدر جاجرمی)

امروز کی برهرطرفی گلزاریست — باهرگل تازه دیده‌را بازاریست
ازخار برآمد گل و درهر خاکی — از دست اجل نهفته گل‌رخساریست

۸/۴۶۷ — فریدالدین‌عطار فرماید:

آن ماه کی ازکنار شد بیرونم — درماتم او کنار شد پر خونم
دوشش‌دیدم بخواب ، درخفته‌بخاك ۴ — گفتم چونی ، گفت ببین تاچونم

---

۱ - ف : چون شمس فروشد زافق خون بچکید .
۲ - لولاك = اگرتونبودی ، اشاره بحدیث قدسی:اگرتونبودی آسمانها را نیافریدمی — ۳-م:آن
۴ - بخواب
۴۶۴ و۴۶۶ - این دو رباعی درم نیست .

۹/۴۶۸ - ایضاً له(عطار)

باخاك تو چون بنفشه‌ام سردربر / بی‌برگ گلت چو حلقه ماندم‌بردر
گر از سر خاك تو بگردانم روی / بادا ز سرخاك تو خاکم برسر

۱۰/۴۶۹ -ایضاً له (عطار)

چون گریهٔ من ابر بهاری نبود / چون نالهٔ من ، ناله وزاری نبود
چون من ز غم مرگ تو ای یار عزیز / درشهر بصد هزار خواری نبود

۱۱/۴۷۰ - ایضاً له(عطار)

دردا کی گلم میان گلزار بریخت / وز باد اجل بزاری زار بریخت
این درد دلم باکی بگویم کی بهار / بشکفت گل وگل من از باربریخت

۴۶۹-این رباعی در م نیست ،

[۱] الباب التاسع والعشرون - فی ذکر اشعار المصور و اختیارات قمر-

نقل از نسخ م ول وم-ش

[۲] استاد محمد الراوندی فرماید رحمة اله علیه

۳ پیش سلطانانند در فرمان بری — آدمی و بحری ودیو +۳ و پری

۴ خسرو +۴ عادل سلیمانشه کی یافت — تاج وتخت ورایت +۵ و انگشتری

۵ مطرب و طباخ و نعل و کاتبش — زهره و خورشید وماه و مشتری

۶ بادوخاك و آب[۷] وآتش بردرش — خازن وصراف[۸] وپیك[۹] و[۱۰] جوهری

باد فراش آسمانش تازند — بارگاه و خرگه و کوس وعلم

در پناه عدل او باهم براز — شیروگوروگرك[۱۱] ومیش وکبك وباز

درکف غلمان و احبابش بهم — نیزه و شمشیر و زوبین و قلم

جمله بریانی بخوانش، بر مدام — گاو و[۱۲] ماهی، اشتر و اسب وغنم

بحر وکان کرده نثار حضرتش — لؤلؤ و[۱۳] یاقوت و دینار و درم

مطربان در بزمگاه او بکف — بربط و چنك و رباب ونای ودف

کرده در بستان عیش او وطن — گلبن و شمشاد و سرو و نارون

صید باز و صید یوز او شده — کرکس و سیمرغ و[۱۴] یوزو کرگدن

۱-۵- این پنج سطر از ابتدای باب بیست ونهم درنسخهٔ ع ملکی دانشکدهٔ ادبیات با سه تصویر که ذیل ابیات شماره ۳ و ۴ و ۵ موجود است دیده میشود . اشعار مصور استاد محمد راوندی در نسخهٔ آ ضبط نشده است +۳- م: دیوی و ع: دیو و +۴- م .ش: کامل م : کامل ، ع : عادل

۶- ابتدای سقط چهارم نسخهٔ ع از این بیت شروع میشود +۵و۷و۱۰و۱۳- م : «و» ندادر

۸ - م : طراف ،ل: صراف ۹- م: میك، ل: پیك، م.ش: پیك ۱۱- م و ل: کبك وگرك ومیش وباز متن ازنسخهٔ ع ۱۲- م و م. ش: «و» ندارد ۱۴- م : یوز: یوزپلنك، ل و م. ش: پیل.

مهرو ماه و زهره و ۱ تیرش بزم
بر تن بدخواه ، ۳ زو چیره شده
رود۴ را در بوستانش ساخته
باد در باغ مرادش جلوه‌گر
کرده ۶ از نعل سمندش خسروان
پاره پاره بر تن بد خواه او
کارگر بر پیکر خصمان او
بارور در صد هزارش شهرو ده

طبل و ۲ باز وساغر و طشت ولگن
خار پشت و لقلق و زاغ و زغن
بلبل و قمری ۵ و کبك و فاخته
عندلیب و طوطی و طاوس نر
گوشوار و یاره ۷و طوق و کمر
جوشن وخود و فراکند ۸ و سپر
گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر
سیب ونارنج و ترنج و نارو به

۲ـ اختیارات قمر از گفتار ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی رحمةالله علیه نقل از نسخ م ول وم. ش

گر همی خواهی که دانی دوش ای عالی گهر
کز بروج اندر کدامین برج می‌باشد قمر
شمس هر ماهی به برجی میرود اول بدان
فی‌المثل گر۹ زانکه باشد در حمل ازماه خور
گر زمه ده رفته باشد ده دگر بروی ۱۰فزای
چون مضاعف شد ۱۱بر افزا آنگهی پنج دگر

۱و۲ـم.ش: ـ «و»ندارد ۳ـاو ۴ـ ل: «را» ندارد ـ دربستانش ساخته ۵ـم.ش:«و»ندارد

۶ـکرده ۷ـع: بارهٔ = معانی بسیار دارد از جمله زلف و رمه‌گاو وگوسفند و اسب ولی احتمالا یاره بوده: یعنی حلقهٔ ازطلا و یا نقره که زنان در دست‌کنند در م. ش: یاره

۸ـفراکند = ، ل : قراکند احتمالا : کژآگند: بفتح کاف فارسی که جامهٔ گژ آگندهٔ روز جنگ باشد

۹ـ آ: ار زانکه ۱۰ـ «و» افتاده ۱۱ـ «شد» افتاده .

گوش دار این نکته را هر پنج را برجی بگیر
ابتدا زان برج کن کانجاست شمس نامور
مه بود در سنبله گر[1] راست آید این حساب
این مثالی را که آوردم تو نیکو کن نظر
در هرآن برجی که باشد شمس میکن این حساب
ور ندانی دیگران دانند کردم مختصر

$\frac{۳}{۴۷۱}$ - [2] مه در برج حمل

مه در حمل ار دست دهد، نو در پوش
درفصدوشکاروشادی[3] وحرب بکوش
پرهیز کن از نکاح و دارو خوردن
با اهل سلاح جام شادی مینوش

$\frac{۴}{۴۷۲}$ - مه در برج ثور

ماه اندر ثور ، نیک بدان انبازی
دیدار زنان ، نیک بود کاغازی
نیکو آید عمارت و بستن عهد
[4] تزویج کنی و میهمانی سازی

$\frac{۵}{۴۷۳}$ - مه دربرج جوزا

[5] مه در جوزا، شرکت و تزویج وسفر
نیکوست، اگر کنی توای کان گهر[6]
جامه برواز[7] اهل قلم حاجت خواه
دارومخورو[8] همی کن ازفصدحذر

$\frac{۶}{۴۷۴}$ - مه درسرطان

[9] مه در سرطان، جامه بریدن شاید
ور داروی مسهل بخوری نغز آید

۱- ل: گرم: مه‌در ۲- م: ایضاله: به‌در $\frac{۳}{۴۷۱}$ - ردیف مسلسل آخرین رباعی طبق صفحه ۱۲۱۶ شمارهٔ ۴۷ بوده ۳و۸- آ: «و» ندارد ۴- م: ترویج، آ: تزویج

۵و۶و۹- ۲ صفحه بعد - این سه رباعی درنسخهٔ ع سلکی مرحوم علامهٔ قزوینی که فعلا در کتابخانهٔ دانشکده ادبیات میباشد ودر ذیل هررباعی تصویری رسم شده موجود است ۶- م: هنر، آ: گهر

۷- م: برو (بضم با) ، ع: برو (بفتح با) ۸- آ: م، کن.

جوهرخرو، درآب‌سفر کن[۱] که‌نکوست　　بفرست رسول هر کجا کت باید

۵/۴۷۵ - مه در اسد

۲ مه در اسداست، کار آتش نیکو[۳]　　در نزد ملوك حاجت خویش بجو[۴]
بنیاد نه[۵] وقصد[۶] کن و عهد به‌بند　　وز دوختن و پوشش نو، شو یکسو

۶/۴۷۶ - مه در سنبله

در سنبله مه، نکوست خط و تعلیم　　دیدار دبیران[۷] و حساب تنجیم
[۸] فصد وسفر وبنا نهادن نیکوست　　تزویج کن وبپوش نو، گفت حکیم

۷/۴۷۷ - مه درمیزان

مه درمیزان، نکوست تزویج[۹] وسفر　　دیدار زنان و خادمان سرور
پوشیدن جامه وطرب، هست نکو　　[۱۰] وز بستن عهد، دور بستن[۱۱] بهتر

۸/۴۷۸ - مه درعقرب

مه درعقرب، نکوست دارو خوردن　　بادشمن خویش‌جنگ[۱۲] ودستان‌کردن
[۱۳] خانه بنشین، سفرمکن، جامه‌مپوش　　نیکو باشد، درخت نو بنشاندن

۹/۴۷۹ - مه درقوس

هرگاکه سوی برج قوس آید ماه[۱۴]　　حاجت زقضاة[۱۵] واهل علم اندرخواه
برده[۱۶]خرو[۱۷]، تزویج کن‌وروحمام[۱۸]　　دارو مخور وشخص خودازرنج مکاه

---

۱ - آ: کن نیکوست　　۳ - نیکوست　　۴ - بجوست
۶ - فصد، م ول‌وم:ش : قصد　　۵و۷ - ل: «و» ندارد　　۶ -م :و۰م.ش قصد، آول : فصد
۸ - م و م . ش قصد آ و ل : فصد　　۹ و ۱۵ - آ :«و» ندارد　　۱۰ - م: از، آ: وز
۱۱- م. ش : بودن　　۱۲ - م: «و»ندارد　　۱۳ - ل : «خانه بنشین» افتاده
۱۴- م : آمد، آ : آید　　۱۵ -م : ش: برده خروز قضاة اهل　　۱۶ - ل:«برده» افتاده
۱۷- م ۰ ش : برده خرو　　۱۸- آول : رو بحمام .

۱۰/۴۸۰ - مه درجدی

چون ماه بجدی شد ، بکن مهمانی کاریز کن وجوی ، اگر بتوانی
بنده خرو و چارپا ۱ ، اگر زر داری درعلم ببر۲ رنج ، مکن نادانی

۱۱/۴۸۱ - مه‌دردلو

ماه اندر دلو اگر ۳ ترا باشد زر اسباب ومتاع ۴ و بندهٔ ۵ هند وخر
دیدار وکیلان۶ و مشایخ نیکوست منعست ز فصد وصید وتزویج وسفر

۱۲/۴۸۲ - مه درحوت

ماه اندر حوت علم آموز۷ وکلام حاجت درخواه ، از صدور۸ وحکام
درپوش هرآنچه داری از جامهٔ نو وزفصد بپرهیز ، سخن گشت تمام

۱۳/۴۸۳ - ایضاًله فی‌التصنع (بدرالدین جاجرمی)

دراج فن وبازمنش ، عکه ۹ فعال بلبل نغمه ، همای فر، کبک دلال۱۰
بط سینه ، عقاب کینه ، طاوس جمال طوطی خط وزاغ زلف وسیمرغ‌وصال

---

۱ -آ و ل: چارپای ۲ - ببر ۳ -م.ش: گر بودن ل: گرترا ۴-م:شعاع
آ: متاع ل : تباع ۵ - آ: برده،م.ش‌ول : بردهٔ ۶ - م: کهنسالان .آ:وکیلان
۷و۸-آ: «و» ندارد ۹- عکه = بفتح اول وثانی‌مشدد: نام مرغی است‌ازجنس کلاغ و
ابلق وسیاه وسفید ۱۰- دلال= بفتح‌اول‌بروزن غزال: نازوغمزه واشاره بچشم وابرورا
گویند وبکسراول‌هم‌آمده است.

الباب [۱] الثلثون- فی ذکر الفردیات المتفرقة الشعرا

نقل از نسخ م و ل وم . ش و ع

۱ - آخر

چنانم دردلی حاضر که جان‌درجسم‌وخون‌دررگ
فراموشم نهٔ وقتی که دیگر وقت یاد آئی

۲ - آخر

تاقیامت شرح هجران دادمی
گرکسی بودی که باور داشتی

۳ - آخر

مدتی شد که ز دلدار ندارم خبری
ای نسیم سحری‌سوی درش کن گذری

۴ - آخر

بشرح شوق نداند قلم نمود قیام
ضمیر پاك منیرت گواه حال منست

۵ - آخر

چو خطاب دلگشایت ،ز دردل‌اندر آید
نغمات انعم‌الله وصبا حکم برآید

۶ - آخر

منت خدایرا که همایون وکامیاب
از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب

۷ - آخر

الحق ز زمانه نیك خشنود بدم
مهجوری خدمت تو درمیبایست

۸ - خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان‌فرماید:

بربوز [۲] وبرکمیت [۳] نشین ازطرب مدام
وین سبز خنگ مرده گیارا [۴] بگله‌کن

---

۱ - م .ش : الباب السادس‌والعشرون ۲- ل وم.ش: یوز، م: بوز = اسب تندرو

۳-کمیت = بضم اول وفتح‌ثانی :اسب سرخ‌یال ودم سیاه ۴ - احتمالا : بگله.

از ابیات باب سی‌ام مذکور در این صفحه وصفحات بعد درنسخه آ ذکر نیست وبجای آنها متجاوز از پانصد بیت دیگر درج شده است.

۹ ـ ملك سعيد شمس‌الدين درجواب نوشته

۱ گلگون و بوز و[2] زرده[3] سبکسار سر کشند[4]
برسبز خنگ خسرو باریك بین نشین

۱۰ ـ آخر

بادوستان‌خور آنچه‌تراهست، پیش‌از آنکه
بعد از تو دشمنان تو ، بادوستان‌خورند

۱۱ ـ آخر

همای برهمه مرغان ازآن شرف دارد
کی استخوان خورد وجانور نیازارد

۱۲ ـ آخر

۵ هرکه‌اوروزی بیابددست بوس‌دولتت
سال‌ومه در مسند زرین نشیند چون نگین

۱۳ ـ آخر

پایه برترکنم از چرخ وکنم جان‌قربان
گرتوبی ترکش[6] وقربان[7] زدرم‌بازآئی

۱۳ ـ آخر

درهیچ موضعم سرگفت وشنید نیست
الا درآن مقام که ذکر شما[8] شود

۱۴ ـ آخر

هرچند که روباه بسی داند راه
به زان نبود که سگ نه بیندروباه

۱۵ ـ آخر

نه دوری دلیل صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود

۱ـ گلگون = بر وزن پرخون : مجازاً هراسب بهتر را گلگون‌گویند ۲ـ بوز = اسب‌تندرو

۳ـ زرده = اسبی راگویندکه زردرنك باشد ۴ـ م: درکشند، ل و م. ش: سرکشند

۵ـ این بیت از ل نقل شده ، در م و م.ش نیست ۶ ـ ترکش = بفتح اول وکاف بروزن

سرکش: مخففِ‌تیرکش‌که تیردان باشد ۷ : قربان = بضم اول: کماندان ۸ـ ل: رود

۸ـ م: به‌بیند، ل: نه بیند.

۱۶ - آخر

دایم ز خدا ، روی نکو میخواهم یارب تو نگه‌دار[1] نکو خواهانرا

۱۷_ آخر

زآفرینش شاهد غرض همین بوده است که از مشاهده صاحبدلی بیاساید

۱۸_ آخر

امروز بنسیه غم فردا چه خوری می[2] خورو فردا غم فردا میخور

۱۹_آخر

گویند صبر کن که، شود خون بصبرمشك آری،[3] ولی نخست‌جگرخون‌همی‌شود

۲۰_آخر

بسالها ، بسلامی نمی‌کند یادم چو بی حفاظ کسی لاآله الا الله

۲۱_ آخر ـ نقل از نسخهٔ ع

لبش‌گزیدم و بیهوش گشتم وگفتم زهی حلاوت لب لا اله الا الله

۲۲_ آخر

نه از سپهر وفا و نه از زمانه امید چه طالعست مرا لا اله الا الله

۲۳ آخر -

جل‌زربفت می‌پوشدزمانه‌خربطانی[4] را کی[5] عاقل‌نوع ایشانراچوبیندبرنهدپالان

۲۴_ آخر

آنك او را زخری، توبره باید برسر فلکش لعل بدامان دهد و زر بجوال

۱-ل: نکو ۲- م.ش: می‌خورد. ۳-ل: ولیك سخت جگر ۴- م: خرلطان، ف: خرعطائی، ع و ل : خربطانی = مردم مسخره ۵-ل: که، ع: کی ۲۴-این‌بیت در م و ل و.م. ش نیست .

۲۵- آخر

سخن[۱] عرضه کنم باجتماعی کی زجهل زبانگ خر بشناسند نطق عیسی را

۲۶- آخر

چه[۲] سودم ازید بیضا چو تو نمی‌دانی بیان حجت موسی ز بانگ گوساله

۲۷- آخر

آنراست[۳] شرف درخطاین دایره‌امروز کو الفیه را باز نداند ز کلیله

۲۸- آخر

بزیر[۴] گنبد خضرا چنان توان بودن کی اقتضای قضاهای گنبد خضراست

۲۹- آخر

در آفتاب حوادث بسوزم اولیتر کی[۵] بهر سایه بودبرسرم سپاس همای

۳۰- آخر

من خود[۶] رفتم، ولیك باکس پس‌این زین جنس مکن، کی در بزرگی نسزد

۳۱- آخر

کیمیاگر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه[۷] یافته گنج

۳۲- آخر

این‌خودعجبی[۸] بدی کی[۹] اندرهمه‌عمر یك دوست گزیدمی کی دشمن[۱۰] نشدی

۱- ف : عرضه، ع: محوه شده ۲- ف: سودم، ع، محوشده ۳- ف: است، ع: محو شده

۴- ف: بزیر گنهد ، ع : محو شده ۲۵-۲۸- این چهار بیت در م و ل و م.ش نیست

۵و۹- ل: که، ع: کی ۶- م: من خود رفتم، ع، من در رفتم.

۷- ل: و م.ش خرابه، ع: خزانه. ۸ - م: و م: ش «بدی» افتاده ۱۰- م: نشوی

۳۳- آخر

در کعبهٔ جود تو زدم دست امید — محروم ز کعبه بازگشتن نه رواست

۴۸۳- لکاتبه (محمدبن بدرجاجرمی مؤلف کتاب)

در هفتصد وچهل بود ویك اندر رمضان — مهر اندر حوت و ماه اندرسرطان

بردست محمدبن بدر شاعر — مجموعه تمام شد بفضل یزدان

پایان

۴۸۳- این رباعی در نسخهٔ م نیست.

فهرست اعلام

الف	صفحه
آ	
آحیو نام شخصی است	۹۱۷
آدم	۵۰۷-۶۴۳-۶۶۰
	۶۷۱-۹۲۶-۹۵۰
آذر	۴۵۵-۴۶۷-۵۰۰
	۷۱۶-۷۵۹
آصف ابن برخیا وزیر سلیمان	۴۲۷-۸۹۲-
	۱۲۱۵
آق اولی سپهبد فرج اله	هجده
الب ارسلان	۴۷۷-۴۷۸-۴۸۲
	۵۳۳-۶۱۶-۹۰۰
آل حموئی	۸۲۲
ابراهیم خلیل پیامبر	۹۵۳
ابلیس	۹۰۶
ابن الجهیر فخر الدوله ابو نصر محمد بن جهیر	۴۸۷
ابن مقبل شاعر عرب	۵۴۷
ابن مقله مخترع چند خط	۶۲۵-۶۷۰
ابن نبیله	۹۳۱
ابن هانی شاعر اندلسی	۶۲۵
ابو اسمعیل شاعر	۱۱۳۷
ابو جهل عم پیغمبر اکرم (ص)	۴۶۸
ابو الحسن شادان	هفده

الف	صفحه
ابو حنیفه اسکافی	۵۵۵
ابو سعید (ابن الجایتو) بهادرخان	۶۳۳-۸۱۷
ابو سعید ابی الخیر	۱۱۳۷
ابو علی سینا	۱۱۳۷
ابو الفتح مظفر (جلال الدین ملکشاه)	۴۹۵-۴۷۵
	۴۷۸
ابو القاسم محمود غزنوی	۴۵۹-۴۶۱-۵۸۷
ابو المظفر بهراشاه	۶۲۳
اتابك اعظم (ابو الفتح رکن الدین)	۶۹۸
از اتابکان یزد	
اتابك (محمد ایلدگز)	۵۳۱-۶۱۶
اتابك اعظم (ابوبکر)	۵۲۵-۵۷۱
اتابك اعظم (قزل ارسلان)	۷۲۴
اتابك سعد زنگی	۱۲۱۱
اتسز خوارزمشاه	۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴
اثیر الدین اخسیکتی	هشت
اثیر الدین اومانی	هفده
احمد - پدر میرانشاه	۴۸۴
احمد - حضرت رسول (ص)	۵۹۸-۷۴۲-۸۲۰
احمد عصمی امیر مودود	۵۲۱
احمد مختار - حضرت رسول (ص)	۷۵۴

الف	صفحه
احمد هاتف (سید)	پنج
اردشیر (ساسانی)	۸۲۳-۴۸۶
اردشیر بن حسن-حسام‌الدین ممدوح	
رکن دعویدار	۷۰۳
اردوان اشکانی	۵۴۰
ارغون - سلطان مغول	۸۳۵
اسحیق خواجه نظام‌الدین	۸۲۰-۸۱۹
اسفندیار (روئین تن)	۹۰۷
اسکند، رسکندر، (یونانی)	۵۷۲-۵۳۲-۴۵۷
	۷۱۹-۷۱۷-۶۴۰
	۹۵۶-۹۱۱-۷۵۹-۷۵۸
اشرفی سمرقندی (سید صغیرالدین)	هشت ۱۰۹۴
اعشی - شاعرعرب	۶۶۰-۵۴۷-۵۴۶-۴۴۶
افراسیاب	۵۴۸
افضل‌الدین کاشی، باباافضل	پانزده ۱۱۳۷
امابان ۲ زینب شاعره عرب	۴۵۰
افلاطون	۵۸۰
الجتو (الجایتو) محمد	۸۳۵-۸۱۶-۸۱۵-۸۱۴
الفیه وشلفیه (نام کتابی است ازازرقی هروی)	۹۱۳
الیاس - (پیمبر)	۷۳۷
امامی الهروی	شانزده
اسین بن هرون	۹۱۲
اوحدی اصفهانی	۱۱۳۷
اویس (قرن) ازصحابه رسول (ص)	۵۹۸
ایاز (ابوالنجم ایازاویماق)	۹۷۴-۹۶۰-۹۵۷
	۱۰۰۰
ایرج افشار	شش
ایراندخت طبیبی (حسامی)	هجده
ایوب (پیمبر)	۹۲۸

ب	صفحه
بادلیان (نام کتابخانه‌ای که سرتامس بادلی بنیاد	
کرده)	۴۳۸
باربد - (نوازنده خسروپرویز)	۴۷۱
باقل	دوازده
باهل (قبیله عرب)	۵۴۶
بایزید بسطامی	۱۱۳۷
بایسنقر (شاهزاده تیموری) خطاط	۶۱۶
بتول: حضرت فاطمه (ع)	۶۴۹
بحتری- ولیدبن‌عبید طائی	۹۱۲
بدیع‌الزمانی (استاد عبدالحمید)	۱۰۱۱-۷۹۵
	۱۰۸۶-۱۰۵۱
	۱۱۰۵-۱۱۰۴
	۱۱۰۷-۱۱۰۶
	۱۱۴۹-۱۱۴۸
	۱۱۵۱-۱۱۵۰
	۱۱۶۷- هفده
	هجده
بدرالدین جاجرمی	هفت- هشت - نه
برجیس - ستاره مشتری	۵۹۹
برمکیان (وزرای ایرانی خلفای عباسی)	۴۶۶
برهمن - پیشوای روحانی آئین برهما	۵۹۹-۵۵۰
بزرجمهر (وزیرنوشیروان)	۶۰۹
بشار- شاعرعرب	۵۴۷
بلقیس - زوجه سلیمان	۶۹۳-۵۴۴-۴۲۷
بلعم ابن باعور: زاهدی درزمان عیسی (ع)	۸۸۸
بلبقا - نام شخصی معاصر کمال اسماعیل شاعر	۸۹۵
بنی‌عقیل - عشیره بزرك ازقبیله بنی کلب	۴۸۷
بنی‌مروان - امرای دیاربکر که سلاقیه بدولت	
ایشان خاتمه داد	۴۸۷

ب

صفحه

بوالحسنك - شخصی معاصر رضی بابا قزوینی ۵۰۷
بوبکر (خلیفه اول) ۶۶۳
بوتراب (لقب حضرت علی ع) ۷۷۶
بوحینا - شخصی معاصر - رضی بابا قزوینی شاعر ۵۰۷
بولهب عم حضرت رسول (ص) ۷۷۶
بونواس شاعر بزرك اهوازی ۹۱۲
بهاءالدین بن صاحب دیوان ۸۲۴-۶۳۶
۱۲۱۴-۸۲۶
بهبهانی (غلامعلی) شش
بهرام ستاه مریخ ۸۴۹
بهرام گور ۵۵۴
بیژن : پسر گیو ۶۳۸-۵۴۸-۴۶۳

پ

پژمان - بختیاری شاعر ۱۱۴۴
پرویز شهریار ساسانی ۸۸۹
پورخطیب گنجه ۱۲۱۳

ت

تاج الدین (شاید آوجی معاصر الجایتو) ۴۴۶
تفضلی - دکتر تقی ۱۱۳۵-۹۵۶
تقوی - حاج سیدنصرالله ۸۸۴
تویسرکانی - منصور دو
تقی الدین کاشانی ۷۷۰-۷۶۸-۷۶۰
یك-۷۷۹-۷۷۳
هفت
تقی بینش خراسانی ۶۷۵
تهمتن (لقب رستم) ۵۵۱
تهمن (مخفف تهمینه زن رستم) ۵۵۱
ثریا ۴۵۲

ج

صفحه

جم - جمشید ۸۲۲-۶۰۳-۶۰۱
۹۹۵-۹۷۶-۸۲۴
جاسبی (شاعر) ۷۶۴
جبرئیل (فرشته) ۶۴۰-۴۷۳-۴۴۴
۸۷۶-۸۵۸-۶۴۱
۱۲۱۲-۱۱۳۷
جربادقانی نجیب الدین پانزده
جرساخون ۶۳۵
جریر شاعر عرب ۶۶۰
جعفر - (برمکی وزیر هرون الرشید) ۶۶۰-۴۴۷
جعفر التبریزی ۹۸۷
جلال ابن خواجه رشید ۸۱۷
جلال الدین ورکانی هشت
جلال الدین همدانی دو- پنج
جمال عبدالرزاق پنج هشت
جمال منشی پانزده
جمال الدین ابن قیار ازوزرای سلاجقه ۶۸۳

ح

حاتم طائی ۵۸۸-۵۲۸-۴۴۷
۸۳۹-۷۵۲-۷۳۱
حام (ابن نوح) ۵۸۸
حبیب گنج پنج-شش-دوازده
حسان - بن ثابت چهارده
حسین- دکتر خراسانی هفده
حسین - ابوبکر اشعری ۴۲۳
حوا ۹۱۸-۶۷۱-۵۰۷
۹۲۶
حیدر (علی-ع) ۴۷۹-۴۵۵-۴۴۲
۵۷۱-۶۴۹-۵۲۸
۷۱۸-۷۳۴-۷۳۳
۸۴۸-۷۱۹

صفحه

ح

حیدر (حاجی غفاری) هجده

خ

خاقانی-شروانی پنج
خسرو (پرویز) ۲ و ۶۰-۱۰۳۵
خسروشاه ۶۵۶

د

دارا (یاداریوش‌سوم) ۵۸۰-۶۰۸-۶۳۰
۱۰۶۸
داود - نبی ۸۲۹
دستان (نام‌زال پدررستم) ۶۸۳-۷۵۳-۸۱۸-۸۲۰
دعبل - شاعرعرب خزائی ۵۴۷
دهخدا - علی‌اکبر ۶۴۴-۶۳۵-۸۸۳
هجده-۸۹۴

ذ

ذوالفقار شروانی پانزده

ر

ربیعه دوازده
رخش ۵۴۰-۷۱۷
رستم - دستان ۴۹۷-۵۲۵-۵۲۸
۵۴۰-۵۸۳-۶۰۲
۷۳۱-۷۵۳-۸۱۸
۸۲۰-۸۲۲
رضا (امام ع) ۸۴۰
رضی‌الدین مؤیدبن صالح هشت
رفیع‌الدین اللنبانی پانزده
رکن‌الدین - فیروزشاه پادشاه هند ۷۰۶
رکن‌الدین مسعود صاعدپیشوای حنفی ۵۵۴-۷۹۳
رکن‌الدین القمی - قاضی شانزده

صفحه

ز

زال زر ۷۰۷-۷۲۱
زریر (پسرسهراب) ۴۸۶
زلیخا ۷۵۵-۱۰۵۲
۱۱۱۸-۱۱۲۷
زهره (ستاره) ۴۲۸

س

سامری - موسی بن‌ظفر ۴۴۴-۵۲۷-۶۲۲-۱۰۶۸
سام - نریمان جد رستم ۹۱۱
سحبان - زفربن ایاس‌وائلی ۵۶۹-دوازده
سراج قمری ۹۰۹-پانزده
سرمد شاه هندی ۱۱۳۷
سعدالملک- سعدبن محمدآبی (وزیر سلطان‌محمد سلجوقی) ۷۶۴-۷۶۵
سعدالدین ساوجی وزیر ۸۲۸
سعدی ۹۱۲-۹۱۹-۱۰۸۲
پنج-۱۰۹۴
سلام - عرب عاشق سلمی ۴۴۵
سلجوق ۴۴۸-۵۳۱
سلمان - (فارسی ازصحابه) ۶۴۱
سلمی - (ازعرایس عرب) ۴۴۵
سلیمان ۵۲۵-۵۳۲-۶۰۱
۶۳۶-۶۴۰-۶۶۷
۶۸۴-۷۹۱-۷۲۴
۷۵۱-۷۵۴-۸۹۱
۹۷۶-۱۱۲۷
سلیمانشاه (ازسلاجقه عراق وکردستان) ۱۲۱۷
سمر - ازپادشاهان ترک ۹۱۵
سنائی-غزنوی ۱۱۳۷

س	صفحه
سنجر (سلجوقی)	۴۴۸-۹۱۰
سوزنی(شاعر)	۱۲۱۲
سهراب (پسررستم)	۵۸۳
سهیل (ستاره)	۱۱۹۸
سرطان	۴۵۳
سیف (سیفا) نام شخصی معاصر پوربها جامی(شاعر)	۸۹۷-۹۱۲
سیف اسفرنگ شاعر	هشت
سیمرغ (مرغ افسانه‌ای)	۵۴۷-۵۵۳-۷۱۸ ۷۳۰-۷۶۰

ش	صفحه
شرف‌الدین فضل‌الله شفروه	هشت
شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی	پنج
شرفشاه جعفری ذوالسعادات‌رئیس قزوین	۴۸۱
شعیب-پیغمبر	۷۳۰
شمس - شمس‌الدین محمدبن‌محمد ممدوح بابا قزوینی	۷۶۲-۷۶۴
شمس‌الدوله‌رازی	۶۵۴
شمس‌الدین - فخرالملك وزیر ممدوح اماسی هروی	۶۵۷-۶۵۹
شهاب‌الدین ایوه ممدوح اثیرالدین اومانی	۷۰۷
شهبازیان- حسین	شش
شیرین	۵۶۵-۸۳۰-۹۶۵ ۱۰۱۰-۱۰۲۲ ۱۰۲۵-۱۰۲۷ ۱۰۳۵

ص	صفحه
صابر-(ادیب)مداح سنجر	۱۰۹۴
صالح - پیغمبر	۸۲۰
صابن مصربن بیصربن حام‌بن نوح	۵۸۸
صدرالافاضل - میرزا لطفعلی	هشت
صدرالدین وران الروسی	۵۸۰
صفا دکتر ذبیح‌الله	دو
صفی‌الدوله ممدوح صدرالدین همدانی	۴۷۵
صور (اسرافیل)	۸۱۵

ض	صفحه
ضحاك	۵۵۴-۶۳۵-۹۰۰-۹۰۷
ضیاء - لقب شخصی‌معاصرکمال اسماعیل	۸۹۴
ضیاءالدین خجندی	هشت

ط	صفحه
طاهر-ناصرالدین(صدرزمان ممدوح‌انوری)	۵۰۹
طاهری -شهاب	۱۱۵۱
طبیبی- میرصالح	۹۳۳-۹۳۴-هجده
طرمطی (ازامرای سلجوقیان‌کرمان)	۸۸۸
طغانشاه - شاهزاده سلجوقی	۶۳۰-۷۳۵-۹۱۳
طغرل سلجوقی	۵۳۳-۶۴۳-
طغرل ثانی	۵۵۶-۵۶۳-۵۶۸
طوس	۴۶۳-۸۴۰

ظ	صفحه
ظهیرالدین فاریابی	۸۹۹

ع	صفحه
عاشیه مقریه	۱۰۸۸
عباس- اقبال‌آشتیانی	۴۸۱-۸۳۸
عبدالواسع جبلی	شانزده
عثمان - خلیفه سوم	۵۷۱
عذرا	۶۰۸-۶۲۹-۶۷۹ ۷۴۱-۹۵۶-۱۰۹۹

ع

صفحه

عزالدین - ملک‌عبدالعزیز شیخ جمال ۶۸۵-۸۰۸
عزالدین- طاهربن زنگی بن طاهر فریومدی
جوینی حاکم خراسان ۶۴۶
عزیزمصر ۴۷۳-۴۸۶-۸۹۲
۱۰۲۶-۱۰۵۲-۱۰۵۶
عطار-فریدالدین پانزده
عطارد ۸۱۵-۸۲۱
عطا ملک ۷۵۷-۸۳۶
علامه قزوینی - محمد ۹۰۲-۹۰۴-۹۰۵
۹۱۲-۹۱۹-۹۲۴
۱۰۸۹-۱۰۹۰
۱۲۱۹-چهارده
علی - امام (ع) ۷۶۵-۷۷۴-۸۴۸-۹۱۹
علی‌بن عبیدالله صادق سپهسالار مشرق ۵۵۰
علی - خواجه (ابن‌خواجه بهاءالدین) ۸۲۷
علی‌بن عیسی - صاحب کشف‌الغمه ۵۰۷
عمر- خلیفه دوم ۴۵۱-۷۱۹-۷۴۷
۷۵۳-۷۶۵
عمر- بهاءالدین قوام‌الملک وزیر ممدوح
ظهیر فاریابی ۵۸۲
عمران پدرمریم ۹۸۷
عمران پدرموسی ۱۱۰۲
عنقا ۵۶۵-۵۹۴-۷۰۳
۷۴۱-۷۶۲-۹۱۲-۱۱۲۷
عیسی پیغمبر (ع) ۴۴۵-۴۴۶-۵۵۳
۶۰۳-۶۲۶-۷۱۶
۷۴۴-۷۵۰-۸۲۰
۸۸۸-۹۵۴-۹۸۷
۹۹۱-۱۰۱۸-۱۰۱۹
۱۰۳۷-۱۰۶۶-
۱۰۸۸-۱۱۰۱
۱۱۰۲-۱۲۲۵

غ

صفحه

غازان - محمود ۸۱۰-۸۳۵
غز (قبیله ترک) ۹۱۰

ف

فاروق ۵۷۱-۹۱۹
فرخزاد - شاید منظور پسرمسعود
غزنوی باشد ۵۶۶
فرخی - سیستانی شاعر ۵۲۶
فردوسی ۷۶۴-۹۱۲-هجده
فرعون ۴۴۴-۸۹۷-۹۲۸
۱۰۳۰
فرقدان - دوستاره درخشان دردب اصغر ۸۱۸
فروغی - محمدعلی ذکاءالملک ۸۴۱-۸۴۵-۸۸۶
فرهاد ۵۶۵-۸۳۰-۹۶۵
۱۰۱۰-۱۰۲۲
۱۰۲۵-۱۰۲۷
فریدون ۵۲۵-۵۳۲-۵۸۰
۶۰۱-۶۰۸-۶۳۲
۶۴۰-۹۰۰-۹۰۷
فغفور ۷۱۷-۸۱۵-۸۳۵
۸۹۰-۸۹۲-
فضولی- شاعر ۱۱۳۷

ق

قارن سوخر- حکمران مازندران ۵۴۹
قارون ۵۴۶-۵۸۱-۹۸۹
۹۲۸
قائم خلیفه عباسی ۴۸۷
قباد - ساسانی ۵۶۶-۸۳۱
قتلغ ابه برادر بایسنقر ۶۱۶
قدرخان لقب پادشاه چین ۵۳۲
قراخان -(ملک) ممدوح نجیب‌الدین
جردبادقانی ۷۴۹-۷۵۰
قریش ۹۵۸

ق

صفحه

قزل ارسلان ـ ارسلانشه ۵۶۶-۷۲۴-۷۲۷
۷۳۰-۷۳۲

قسطنطین ۴۸۶

قطران تبریزی شاعر هشت

قیصر ـ لقب پادشاه روم ۴۴۷-۴۸۰-۴۸۶
۶۳۰-۷۱۷-۷۲۵
۸۱۵-۸۱۸-۸۳۵
۸۹۰-۱۰۶۲

ک

کاوه ـ آهنگر ۵۴۹

کاسیار ـ نام شخصی معاصر پوربهاء جامی شاعر ۹۰۹

کسری ۶۳۰-۱۰۶۸

کلاتی ـ احمدبن محمد اصفهانی شاعر پنج

کلیم ـ لقب موسی (ع) ۴۴۶-۵۷۶-۶۴۰
۷۱۳-۷۱۵

کمال الدین اسماعیل ۶۴۳-سه

کمال الدوله ـ بورضا ۶۴۰

کیخسرو ۸۲۷

کیقباد ۵۶۶-۸۲۱

کیوان ـ ستاره زحل ۴۵۲-۸۴۹

کهکشان ۴۵۲

گ

گشتاسب ۴۸۶

گورخان امیر سلسلهٔ قراختائی معاصر سنجر ۶۲۴

گورکیان سه ـ چهار

گیو ۵۲۵-۵۴۸-۵۹۷

ل

صفحه

لات (بت) ۹۵۸

لوک ـ (جمال) راهزنی معروف ۶۳۵

لیلی ۴۴۵-۹۸۷-۱۰۰۸-
۱۰۲۲-۱۰۷۹-۱۰۸۸
۱۱۰۴-۱۱۰۶-۱۱۱۵-۱۱۲۶

م

مانی نقاش ۵۹۰

متنبی ـ شاعر عرب ۶۲۵

مینوی استاد ـ مجتبی ۹۷۴

مجدالدین زرگر پنج

مجنون ۴۴۵-۹۸۷-۱۰۰۸
۱۰۲۲-۱۰۴۸-۱۰۷۹
۱۰۸۸-۱۱۰۶-۱۱۱۲
۱۱۱۵-۱۱۲۶

مجیرالدین بیلقانی هشت

محقق نوری ملاعلی ۱۱۳۷

محمد ـ رسول الله (ص) ۴۳۳-۴۹۷-۵۳۷
۶۱۳-۶۴۰-۶۸۳
۷۶۳-۸۴۷-۹۳۱

محمد ـ شمس الدین صاحب دیوان وزیر ۵۰۶-۶۶۷
۸۲۲-۸۲۶-۸۳۶

محمد بن هرون الرشید ۹۱۲

محمد بن ابی القاسم صدر ممدوح ظهیر فاریابی ۸۰۳

محمد بن بدر جاجری ده

محمد بن علی اشعث ممدوح ظهیر فاریابی ۶۷۵

محمد تقی ـ دانش پژده یک

محمد بن ابی القاسم قوام الملک شهاب الدین صدر ۸۰۳

م	صفحه
محمد حسن علمی	۱۲۱۴
محمد محمود دهدار شاعر	۱۱۳۷
محمد- نظام الملک ممدوح شمس طبسی	۷۵۹
محمود (خواجه) ابن صاحب دیوان	چهارده-۸۲۷
محمود غزنوی	۴۵۹-۴۶۳-۷۶۴
	۸۵۸-۸۱۹-۸۲۳-۹۵۷
	۹۶۰-۹۷۴-
مدرس رضوی	۹۲۸
مرتضی- نصیرالدین از امرای	
معاصر و ممدوح شمس طبسی	۷۴۴
مرتضی- علی (ع)	۵۲۵-۸۱۳
مریم	۵۳۳-۶۰۳-۱۰۶۶
	۱۱۰۲-۱۱۷۶!
مستنصر- خلیفهٔ عباسی	۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸
مسعود غیاث الدین پادشاه	
معروف سلاجقه عراق و کردستان	۵۳۳
مسعود- سلطان غزنوی	۵۴۶
مسیح	۴۶۴-۵۳۹-۸۸۳
	۹۹۵-۱۰۴۰-۱۰۸۹-۱۱۷۸
مصطفی- محمد (ص)	۴۶۷-۵۲۵-۷۳۴-۹۳۱
مظاهر- مصفا	۹۵۳
معدل- نام شخصی معاصر کمال اسماعیل	۸۹۵-۸۹۶
معروفی- شاعر بلخی	هفت
معن بن زائده- جوانمرد عرب	۴۴۷
مغول	۶۳۵
مقتدر- خلیفه عباسی	۶۲۵
مقنع- حکم بن عطا	۶۷۴-۷۲۰
مکرم- حسن	دو
مکرم- محمدعلی	دو
ملک- حاج حسین آقا	۴۳۲-۷۶۱-۷۶۸-۸۲۸
	۸۸۰-۸۹۳-۸۹۴-۹۲۷
	۹۳۴-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۹
	۹۴۳-۹۴۴-۹۴۸-۹۵۶-۹۷۱

ن	صفحه
منوچهر بن ابوالنجم	۵۴۲
منیژه- دختر افراسیاب	۵۴۸-۶۳۸
موسی (ع)	۴۴۴-۴۸۰-۴۸۱-۵۲۵
	۵۳۱-۵۵۲-۵۵۴-۵۸۰
	۶۰۳-۶۴۳-۶۶۷-۷۰۶
	۷۰۹-۷۵۴-۸۹۷-۹۲۸
	۹۳۷-۹۸۷-۱۰۳۰-۱۰۸۴
	۱۰۵۹-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۲۲۵
مهدی- امام (ص)	۸۲۹
میر عبدالوهاب- دولت آبادی	۴۳۸
میرورد انشاه- ممدوح رافعی نیشابوری	۴۸۴
نجم الدین گبری- شیخ	۴۴۶
نجمک عرعر- نام شخصی معاصر	
پور بهاء جامی شاعر	۸۹۹
نذیر احمد- دکتر هندی	پنج
نسر طایر و نسر واقع- دو ستاره فلکی	۸۱۶
نصیری امینی- فخرالدین	۴۲۶-۴۳۴
	-۵۳۵-۴۳۶-۶۷۶-۷۵۷
	-۷۶۰-۷۷۰-۷۷۳-۷۹۰
	۹۴۰- یک- دو- سه- هفت
	هشت- ده
نظام الدین ابوبکر وزیر اتابکان فارس	۴۲۷-۴۳۱
نظام الملک- وزیر ملکشاه سلجوقی	۴۳۱
نعمان بن منذر	۵۵۴-۵۵۵-۹۳۱
نفیسی- سعید	۴۶۲-۸۲۸-۸۹۶-۸۹۸
	۸۹۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۲۸
	۱۱۳۴ سه- پنج
نکیر و منکر	۹۱۱
نکیسا	۵۲۴
نمرود	۵۸۱-۷۰۷
نوح- نبی	۵۸۸-۹۲۸
نوذر	۴۶۳

ن — صفحه

نوشیروان ونوشین روان ۴۷۸-۵۴۶-۶۰۹-۶۳۳-
۸۱۹-۸۲۳-چهارده

و

وامق ۶۰۸-۶۲۹-۶۷۹-۷۴۱-
۹۵۶-۱۰۹۹

ه

هاروت فرشته ۴۸۸-۴۹۳-۵۴۲
هارون برادرموسی (ع) ۵۸۰
هارون (خواجه) پسر صاحب دیوان ۸۲۷
هرون الرشید ۴۴۷
هلاکو ۸۳۴
همام تبریزی هفت-۹۸۷-۱۰۸۲
هما-مرغ افسانه‌ای ۵۶۵-۷۳۰

ی — صفحه

یحی-ذکریای نبی ۸۲۰
یحی-(خواجه) پسر صاحب دیوان ۸۲۷
یحی- وزیر هرون الرشید ۸۳۰
یزدان ۴۸۶-۵۰۹-۶۴۴-۷۲۸-
۷۵۲-۸۱۹-۸۴۲-۸۵۰-۸۵۵-۸۵۸
یزید بن احمد-ممدوح بدیهی شاعر ۴۷۳
یعقوب ۴۳۶-۴۵۵-۱۰۱۳-۱۰۳۱-
-۱۰۵۶-۱۰۷۹-۱۱۰۶
یوسف ۴۳۶-۴۵۵-۵۳۰-۵۳۸-
۶۳۵-۷۵۵-۷۵۸-۷۵۹-۸۷۶-
۹۲۶-۹۸۷-۹۹۶-۱۰۰۴-۱۰۰۹-
۱۰۱۳-۱۰۲۶-۱۰۴۰-۱۰۵۰-
۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۶-۱۰۷۹-
۱۰۹۰-۱۱۰۶-۱۱۰۸-
۱۱۱۱-۱۱۱۸-۱۱۲۷

فهرست اماکن

آ والف

آذربایجان ۸۱۲
آکسفورد ۴۳۸
آمل ۵۶۴
آمون ۴۹۲
اندلس ۶۲۵
ابرقو ۱۰۶۴
ابهر ۱۰۵۲-۱۰۷۲
اربل ۵۰۷-۷۶۳
اصفهان سپاهان صفاهان ۴۳۷-۴۷۶-۴۷۷-۴۸۴-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۸۲۰-۸۲۵-۸۲۶-۸۳۷-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۱۴۸-۱۱۵۰
افریقا دوازده
البرز ۵۴۹
الوند ۱۲۱۲-دو
اومان ۹۲۹
اهواز ۹۱۲
ایران ۴۷۶-۴۷۷-۴۷۹-۴۸۶-۵۵۱-۵۷۸-۶۳۳-۸۱۱-۸۱۸-۱۰۸۰-پنج

ب

بابل ۵۴۳-۵۴۹-۵۵۲
باغ کاران ۶۳۴
باغ ارم - بهشت ۶۳۴
بحرالمیت ۶۳۱
بدخشان ۵۹۳-۶۰۶-۶۳۶-۶۵۳-۷۳۴-۷۵۰-۷۶۴-۸۹۷-۹۲۶-۱۰۵۴
بسطام ۱۰۷۷-۱۱۳۷
بشان ۸۲۵
بصره ۶۳۰-۸۹۷
بطحا ۶۳۰
بغداد ۵۶۵-۵۶۶-۶۳۱-۶۳۳-۶۷۶-۶۷۷-۸۲۸-۸۳۷
بلخ ۵۰۷-۸۹۷
بلغار ۵۴۷
بوقبیس ۵۹۸

پ

پشن محل جنگ ایرانیان وتورانیان ۵۹۷

ت

تاتار ۱۰۵۸
تانیسر (شهری درهند) ۴۸۴
تبریز ۴۳۸-۹۳۹-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۹-۱۰۷۳-۱۰۸۲-۱۱۲۸

ت

تجریش ۹۳۳-۹۳۴
تخس- محلی درترکستان ۱۱۶۳
ترکستان ۴۵۷-۴۹۲-۵۶۸
ترکمان ۴۷۷
ترمد شهری کنار جیحون ۱۰۶۴
تسنیم چشمهٔ بهشت ۵۰۹
توران ۴۸۶-۵۵۱-۸۱۱
تهران شش-۴۳۸

ج

جابلسا ۴۸۲-۴۸۴
جابلقا ۴۸۲-۴۸۴
جرقویه ۱۰۷۹-۱۰۸۰
جمقر محلی درراه ۹۱۱
فرغانه وخجند
جوین ۸۳۶
جوهرستان محلی دراصفهان ۸۹۵
+جی محلی دراصفهان ۶۳۴
جیحون ۴۸۶-۷۱۹-۱۰۰۸
۱۰۶۵-۱۱۱۲
۱۱۱۵
جیلان دهی نزدیک بغداد ۹۱۷

چ

چاچ ۹۳۰
چاه‌بابل ۴۸۸-۵۷۰
چری دهستان قوچان ۴۵۲
چشمه خضر ۵۷۲
چگل ۱۱۶۳-۱۱۶۵

ح

چین ۴۴۹-۴۵۰-۴۸۰
۵۳۸-۵۹۰-۵۹۳
۶۲۱-۶۳۰-۶۹۴
۷۱۷-۸۲۳-۸۳۶
۸۳۹-۸۹۲-۹۵۲
۹۹۴-۱۰۱۵-۱۰۲۳
۱۰۲۵-۱۰۲۷-۱۰۵۸
۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۶
۱۰۶۹-۱۰۸۲-۱۰۸۸
۱۱۶۲-۱۱۹۴-۱۱۹۵
۱۱۹۶

ح

حبشه - حبش ۷۴۲-۸۴۰-۹۸۲
حجاز ۱۰۰۰
حنین محلی میان مکه وطائف ۷۱۷

س

ساری ۵۶۴
ساوه ۴۳۷
سرخس ۱۰۳۰
سلطانیه ۱۱۶۵
سمرقند ۵۴۰-۱۱۰۸
سمند قریه‌ای ازسمرقند ۵۴۰
سیستان ۵۰۹-۵۴۰

ش

شام ۵۵۱-۹۰۷-۱۰۰۰
۱۱۹۸-۱۲۱۵
شبستر ۴۳۸-۶۳۱-۶۴۷
شروان ۸۷۶-۸۷۷
ششتر ۸۹۷

ش

شفروه ۱۱۱۷-۱۰۷۹
شیراز ۹۶۷-۵۸۰-۴۳۷
۱۰۸۱-۱۰۷۵
۱۰۸۴-۱۰۸۲
شیروان ۱۰۶۰

ص

صاین قلعه ۴۳۷
صا ـ شهری بمصر ۵۸۸

ط

طایف ۹۱۰-۷۱۷-۶۳۰
طبرستان ۷۶۵-۵۰۴
طبس ۷۳۶
طور ـ طورسینا ۷۴۱-۶۴۳

ع

عدن ۱۱۴۲
عبقر ۹۱۲
عراق ۶۱۰-۶۰۹-۵۶۹-۵۳۸
۸۱۴-۷۳۱-۶۳۷
۱۲۲۳
علیگر پنج-۹۳۷-۹۳۴
عمان ۶۳۶-۶۳۱
عمان ـ بحر ۴۸۶

غ

غاتفر ۵۹۴
غور ۱۰۴۷

ف

فرات ۴۶۹
فردوس ـ بهشت ۸۲۶
فرغانه ۹۱۱
فرنگ ۵۶۴
فیروزآباد ۱۰۷۶

ق

قارن-کوه ۵۴۹
قاف ـ کوهی است ۷۱۹-۴۹۸
قرن ـ موطن اویس ۵۹۸
قزوین ۸۲۸-۷۶۱-۴۸۱
۱۰۹۰-۱۰۸۹
۱۱۰۵
قصدار ۹۵۹
قفقاز ۸۹۹-۴۳۹
قرقیز ۱۱۶۳
قلزم ۷۴۷-۴۳۰
قم ۱۱۰۹-۴۳۷
قندهار ۱۰۴۷-۴۰۶
قوچان ۴۵۲
قوط، دهی به بلخ ۵۰۷
قهستان ۱۱۱۷-۸۹۸
قیروان ۵۴۰-۵۰۶-۴۳۹
۷۱۸-۷۱۵-۷۰۱-۶۷۴

ك

کاشان هفت ـ ۴۳۷
کالنجر ۴۸۴
کرمان ۹۸۱-۹۷۲-۶۵۸-۶۳۵-۴۷۶
۱۰۶۴-۱۰۶۳-۹۸۳-۹۸۲
۱۱۱۴-۱۱۰۷-۱۰۶۸
کشمیر ۵۶۶
کعبه ۱۰۰۵-۹۹۳-۹۵۸-۹۵۷-۹۱۸
کنعان ۱۱۰۸-۷۵۵
کوفه ۸۹۷
کیرنك ۹۱۶-۹۱۲-۹۰۸-۵۶۴

ل

لنبا ۸۷۷-۸۳۹-۶۳۴
لحصا ۶۳۱
لنجان ۸۹۵-۶۳۴
لندن دو ـ سه

م

ماذل- کوهی درهند ۵۴۵
ماوراءالنهر ۶۷۴-۹۳۰-۱۰۶۵
ماربین ۶۳۴
مازندران ۵۴۹-۷۳۱-۱۰۶۷
مداین ۵۵۱
مراغه ۶۱۶-۸۳۴
مراکش: مغرب ۶۲۵
مرغز ۸۹۷
مرو ۵۶۴-۸۲۵-۸۹۷
۱۱۶۹
مشهد ۵۶۶-۸۴۰
مصر ۵۳۰-۵۸۸-۶۳۵
۸۳۶-۸۷۶-۹۰۷
۹۷۹-۹۸۷-۱۰۰۰
۱۰۰۴-۱۰۰۹-
۱۰۱۹-۱۰۵۰
۱۰۵۲-۱۰۵۶
۱۱۰۸-۱۱۱۱
۱۱۱۸
مکران ۹۶۰
مکه ۶۳۰-۷۱۷-۸۹۱
موصل ۴۸۷-۵۰۷

ن

نشابور ونیشابور ۸۹۷-۱۰۷۴-۱۰۷۶
۱۱۶۹
نطنز ۱۰۸۵
نعمان ۱۰۶۰
نوشاد ۵۶۶
نیل ۴۷۳-۵۲۶-۶۷۷
۸۵۰

ه

هری ۵۶۶-۸۹۷-۹۱۷
همدان ۵۶۵-۵۶۶-۶۱۲
۸۳۴-۱۰۵۳
هند پنج ۴۲۶-۴۴۹-۴۵۰
۵۴۵-۶۲۱
۶۷۱-۷۰۱-۸۳۶
۸۳۹-۹۳۴-۹۳۷
۹۵۲-۹۸۲-۱۱۹۶

ی

یزد ۱۰۶۳
یزد خواست ۴۳۷
یغما ۶۳۰
یمن ۵۹۳-۷۷۲-۱۰۲۳-۱۱۹۸

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ(کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن‌ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن‌ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه‌سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم‌آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان‌دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی‌ابن سینا (بتصحیح‌آقای سیدمحمد مشکوةاستاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصیح‌آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رسالهٔ درحقیقت وکیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–
۱۹	معراج نامهٔ ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه	–

۱۳۴۱

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به‌ابن‌سینا (بتصحیح آقای‌دکتر غلامحسین صدیقی استاددانشگاه	ـ
۲۲	ظفرنامه منسوب به‌ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیار العقول ، جرثقیل ازابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی‌بن یقظان ابن‌سینا باترجمهٔ و شرح فارسی آن ازیکی از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامهٔ ابن‌سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن‌نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی ازابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان‌یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف‌آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای‌کنگره ابن‌سینابز بانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرک نادرشاه (بقلم سرلشگر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آتای دکتر مهدی محقق)	۱۳۲۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف‌میرزا مهدی‌خان (با تصحیح وتحشیهٔ‌آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال‌ونقل‌و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف‌شیخ فریدالدین‌عطار (به تصحیح و اهتمام آقای‌احمد سهیلی‌خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات وقصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یاراحمد بن‌حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح وتحشیهٔ آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام ، حکیم عمرخیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) ـ تألیف سیدمحمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن آثارملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری ـ(باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمدحسین اعتمادی ـ دکترمحمدشهراد ـ دکترجلال‌مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب ، با حواشی وتصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه وشرح حال بخط وخامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس‌الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه وکوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان ـ مجلد اول مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه تألیف ونگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمدعلی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی ـ فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی وشاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه بکوشش آقای محمدتقی دانش پژوه	اسفندماه ۱۳۴۷

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 179014
Dated 31.5.83

شماره	عنوان	تاریخ انتشار
٦١	کشف‌الابیات فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
٦٢	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خردادماه ۱۳۴۸
٦٣	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهرماه ۱۳۴۸
٦٤	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان‌ماه ۱۳۴۸
٦٥	آثارشهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذرماه ۱۳۴۸
٦٦	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفر شعار	دیماه ۱۳۴۸
٦٧	عهد اردشیر – برگرداننده بفارسی: سید محمدعلی امام شوشتری	دیماه ۱۳۴۸
٦٨	یادگارهای یزد تألیف آقای ایرج افشار	بهمن‌ماه ۱۳۴۸
٦٩	ری باستان مجلد دوم تألیف دکتر حسین کریمان	خردادماه ۱۳۴۹
٧٠	ازآستارا تا آستار باد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیرماه ۱۳۴۹
٧١	یادنامه فردوسی حاوی مقالات وچکامه‌ها بمناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبانماه ۱۳۴۹
٧٢	فردوسی و شاهنامه او باهتمام آقای حبیب یغمایی	آذرماه ۱۳۴۹
٧٣	فیلسوف ری – محمد بن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذرماه ۱۳۴۹
٧٤	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذرماه ۱۳۴۹
٧٥	یادنامه شادروان سیدحسن تقی زاده باهتمام حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
٧٦	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی – (کتاب دوم)	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
٧٧	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و زبان وفرهنگ وآثار باستانی وجمعیت شناسی آن تألیف آقای دکتر محمد جواد مشکور	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
٧٨	تاریخچهٔ ساختمانهای ارک سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
٧٩	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی – جلد دوم – بکوشس دکترمحمد دبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
٨٠	آثار باستانی و تاریخی لرستان – جلد نخست – تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیرماه ۱۳۵۰
٨١	در دربارشاهنشاه ایران – تألیف ا. کمیفر آلمانی ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مردادماه ۱۳۵۰
٨٢	نگاهی به‌شاهنامه تألیف آقای پرفسور فضل‌الله رضا	شهریورماه ۱۳۵۰
٨٣	مونس‌الاحرار فی‌دقائق الاشعار جلد ۲ تألیف محمدبن بدر الجاجرمی بسال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر میرصالح طبیبی	شهریورماه ۱۳۵۰

Call No. ____________

Acc. No. ____________

Date ____________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

Call No. ________ *Date* ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

*Call No.*__________ *Date*__________

*Acc. No.*__________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.